

B. L. № 217

دُرَّةُ التَّاجِ

Durratut Taj

Babar Collection

دره الناحه محمودیه
شماره ۹۰

Enregistré au R. N. 436



بسم الله الرحمن الرحيم و تمم بالخیر

اگر چه بر ضمیر ارباب کماست و خاطر اصحاب فراست پوشیده نماند که نعت
جلال ربوبیت و وصف کمال الوهیت و شکر موابت نعم بی نهایت و ذکر لطایف
کرم بی غایت مبدعی که بدایع صنایع نامحصور او خلعت قرب و مار و جوارحه
و خلعت زیب شعار و دثار او لیت بر دوش عقول انداخت که اول ما خلق الله عز و جل
و رفقه انقا و مطاوعت و زبور ایتما و موافقت سرمایه و پیرایه ایشان
که فقال له اقبل فاقتل ثم قال له او تر فاو بزه و زینت جمال بی جمال و عزت کمال بی
مرا ایشان را از زانی داشت که و عتی و جلالی ما خلقت خلقا احب الی منک تا لا هم
بهرحه در فراخای میدان امکان ایشان کنجید بیک اشارت ستر تا زیاده امر کس
بالبصر او بوقرب همراه ایشان گردانید که و اما لا اله الا الله مقام معلوم قیومی که مثل
نور شکان باغ وجود اعنی کبود پوشان صوامع افلاک که لمعه برق آتش من جاب
الطور نار او در تپه طلب سرگردان مانده اند بوقع بقعد و قود و خود ملاعین شاطین
مرقوم و موسوم گردانید که و طبعنا با رجوما للشاطین و اختلاف اوضاع ایشان را
در میدان قسابق و ملاحق و عرصه تقارن و تفارق قطان معارج طلوعی علامت
خیر و شر و امارات نفع و ضرر مکان مدارج سفلی کرد تا بعضی بدالت مطالع و معارف
ایشان هدایت مجازی می یابند که و بالجم هم بیتدون و بعضی محلی سادات و محو

و خود
عند شمس
عند انوار

ایشان لغو است حقیقی مبتلا می شوند که کذب المنجمون و این که هکسان صورت خط
 هیاکل بشری را که نقش سمت نقصان علایق حدوث زمانی و عواین وجود مکانی
 از اساس بر زمین ایشان لایق واضح است بدعوت و وعده او عونی است بکم
 در تکاپوی انداخت و جبریده اعمال حساست و سیات هر یک را که تحت فعال
 و فعال ایشان است بموجب و کل انسان الزمنا طارونی غنقه و نخرج له يوم القيامة
 انا بالحقه منقوشه را بکرون و جو ایشان باز نیست تا روز عرض اکبر که يوم تجد كل نفس
 ما عملت من خير محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بينها وبينه عابدا لنفسه هر یک
 با استحقاق من تحت موازین و من تحت مقام امانا کسبت و علیها ما اکتسبت
 هر سه صورتی که در دستان صورت ثانیات مرکبات اوضاع و حیوان و نبات
 بمن مضایرت و ادون با هیولی از محله امکان بعرضه وجود تو انفسه خراسید که نخرج
 اخی من للیت عهد یکدیگر می شود و هر یک در هر یک و انرا واسطه طلاء و خند
 جواهر و ابرو و در و در ری کرد و این نظام امور ممالک سماوی و ممالک
 بر تقدیر او و اوضاع او مقدر شد و استمرار انقلاب منطیات و استقرار
 ثابتات متباین آثار و اضافات و تشابه الوار و اخلاصات او مصور گشتیم
 اوضاع علومات با و منوط و هم حرکات منطیات با و منوط و هم حدود و در
 و نظامات با و منوط و هم تقادیر منطیات با و سرعتها با و مضبوطات و هم در
 و نظامات با و منظم و اختلاف اشکال بدو و بلال و ما بینها من سائر الاحوال
 با و ملوک انار نش فی ظلمات را از جهات متعین و اضافاتش حرکات حیوانات
 را از جهات مستقر حرکاتش حرکات عناصر متضاد را مقتضی و انعکاس
 شعاعش استخراج مواد کون و فساد را مستعد می حرکتش در طول حلت امتنا
 لیل و نهار و انفصال زمان حرکت و تعب از وقت سکون و قرار و درین
 سبب تجد و احوال و تبدل فصلها سال و در سبب اختلاف ابرویه و اماکن
 و تفاوت طبایع مساکن و افاق و اقطار و براری و بخار و ساقطه و بقیه تحلیل
 شکار و جزایرها و تولد و خیال و خیال و بقیه غار و بر کلبه سبب انقضا و بخار و تولد
 اقطار و تفاوت اجسام و مکانف اشخاص و متوسط میان هر دو علت است

لا یج

در جهت کلبه غار

در جهت کلبه غار

ساعت

بجای غار

در جهت کلبه غار

از منتهی داعیه الالهیه و نشوونامیات و ترعرع حیوات سیر باجسان قدس
برسان که و الشمس و القمر بحسان و ذلک تقدیر العزیز العظیم الی غیر ذلک من
نعمت جلالة و صفات کماله و در حرف و صوت بیشتر و غبار و استعارت
ملغای اصحاب نظر و فصاحتی ارباب و بهر نی کنجد چه صدمت زخم و ان
تقدیر و نعمه الله لا تحصى یا عقده بر زبان بلبلان فصاحت جان افکنده است
که نوای طوطی شکر خای اما افصح العرب و العجم که در پیش آئینه حکمت عالم
تکون تعلم سخن سرای شده بود و صوت غنچه لب خوش لغت اوتیت جامع
الکلم که در رماض قدس تسبیح مجید رکب و تلی تسبیح و تقدیس می زد و از ایشان
و هو بالافق الاعلی براغضائن سدره المنتهی بر تو تم لا احصى ثناء علیک مقصود بود
و آمد اقصی شهر میدان بلاغت که در فضائی صحرائی آیا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک جولان می نمود و از سر سرل عجز است کما شئت علی نفسک ذکر شد
و ازین جهت بعضی را بعضی این شکی نماید که چون سخن در مدایح عوارف این حضرت
بنیاتی نمی رسد و در محامد عواطف ادبیهایی نمی انجامد بجز آنکه بشارت
در عرضی کان باخری نرسد بهراره یاد کردن بهست تا کردن و علم درین
سخن باید کشید و مهره زود غایبان باید چید و العجز عن ذک الادراک و در آنکه
بر باید خواند و این ابیات را و یا بما بر زبان باید داند بحرف عن وصف نعمایه
فصرت عن شکر الالهیه فاطمة خوش سرای عاجز مدح تو شد لا حمم افکار کرد
زمره اختصار لکن حکم آنکه ما لا یدرک کلمه لا یرک کلمه اندرین مره اگر چه آن گویی
وست و بای بی بیان گویی می گویم شکر و سپاس بی قیاس و حمد و ثنای بی انتها
حضرت کبریا با بر خدای راجل جلالت و غم نواله که در ابتدای ابداع اشرف
انواع را و ان جواهر مقدسه از علایق مشخصات و حقایق مجروده از عواید
متمات است اختراع کرد که در متعارف اصحاب حقیقت اشارت بدان
صبر و عزت آمد و در متداول ارباب شریعت کرد و بیان حضرت
مبنی بواسطه ان مبدعات مطهره و دوات مدبره و فووس منصرفه را
که بجز جوهر و اصل از غریبه علیا از رو سبب عروضا منصرف در فرع از محله

اجزاء و کثره و ربان اندرون شیعان از ملکوت جهان هم انهم و زبان صورت
بیان ملائکه اسنان پس فروتر ازین و وجه باریخ ظلالی و همی کل جسمانی تا
در کارگاه خانه مکان بدست مشعشع زمان باز و او تا هر لحظه بوسلت انارطو
و مبادی مبادی ترکی و بزرگی نماید و در جماعتات غلی قوایل ارضی
ترقی و ترکی آری که در عرف اهل باطن این مجموع بعالم ملک معروف بود
و طیف اهل طایفه همان حدت مشعشع پس میولی اولی را که در و است
در طایفه بر مری افتاده و در کمترین تمکین و تکین و او تا خاکه غافل اول در علی
علیهین کمال مسلم وجود و حیات و تاثیر و ثبات اند غافل آخر در اسفل
سافلین مجموع عدم و غیر و موت و نامرگشت تا مراتب انحطاط و انحدر
که عبارت از ان تنزل است بدین منزل کار و کون ختم شد و سلسله موجودات
و مرحله بعد حالت از حد اتصال کن میگون نظم یافت باز خانه ابدی
که خلق کثره و می بود و بدست تقدیر بر سر بخت و در صد و آخرین و نظیر
پسین انداخت تا درجات صعود و خروج که انشاید بدان تاویل است
بواسطه کمال کل الیاء را چون با فطرت اولی و رقت اعلی رسد و غبار کو
سایت باب مشابیهت از جبر و حدایت مشوره شود و بحث باید که از
میولی اولی بود و درجات عصری و مولفات طبیعی ظهور مدنی تخصیص یافت
پس ترکیب نماید بقوی نباتیه شرف تولید و اند به گرفت پس اشرف
لین مرکبات باضافه اوداکات و اختلاف حرکات مستقنی شد و از
میان آن جنس نوعی که فضل اواز خواص محیط بالاد و عوارض مرکب شد و بود
تا طیف و ذاتی عاقله مقرون گشت تا نسبت ظلمانی محالط بغیرات میولانی
باشد و بقوت لغسانی مستعد تعرض نفحات ربانی پس از جنس انش که نوع
اشرف بود و صنفی که سوابب لغیر حرکات و عوارض تصرف محسوسات
بدست فطن از و امن فطن ایشان کوتا و نزد است بخت قربت حضرت
و شریف جواد بی علت ممتاز شد تا آیین صنف هر که بر حالت جانب است
و کمال جهان صورت محسن گشت بار نبوت بر دوشش نهاد و او که اکلعت

النفات بدو از جناب عزت و شرف تصرف در عالم شهادت است
یا قوت پروردگار و لایزال فراغش گرفت و ازین صنف نیز هر که بنور قدم
بی محاب لوح و ظم نقوش و قلم غیب سر از وصیت عیب مشاهده و
مطالعه میکرد بقوی قدسی و نور الهی مویشت و از معارج جلاله رسیده
کمال رسیده تا تاویل تنزل ان الی ربک الرجعی و ترجمه کلام منه المبدء الیه المنفصل
تو ز ظهور مبین و معین شد الاله المخلق و الامرتنا ربک السد رب العالمین و
اجناس صلوات صلوات و انواع تحف شجاست مقرون بفضیل
و فصل سبحانی و مصنون از شوائب شیطانی و روایب جسمانی بتار
شعاره و علامت حضرت بزرگوار مظهر عالم و سید منی آدم خانم اعیان و شواله
اولیای محمد مصطفی و رسول مجتبی صاحب قرآنی که زمین و زمان را در رقبه
تسخر و کشید و بیان زبان او را عنوان نامه قضا و قدر و میزان نقد
خیر و شر کرد و در شیرین کلماتی که در مطایر بلاغت و محافل فصاحت
و مآما المصح می زد و موزون حرکاتی که در مجامع لطافت و معارض کمال
و عوی اما ملح میکرد قدوه الوالعزمی که خلاص بر لالت ارشاد و هدایت
او از نکات لطالت و خواص بهالت خلاص یافتند و از زاویه حضرت
و پاویه حشمت مامعده معرفت و بالاس زینت اعزده هو الذی نقش الله
العباده بضم الذی شفیة مفتوح و مسنون من و وجه لیسفت لا اعیام بوشت میباشد
ولا عرفها فی الحق مدخول الی غله ابراهیم و والده قوم علی کرم العلیا مجهول الناس
فی اجه ضل حکمها و کلیم فی اسناد العقی مقبول کانه و عواد الی الکفر الی الکفر
نعمی مانی التنب سلکون شیخ حلقی که ساحت طعش مارا در بطن غار منطبق می
میبارک معنی که امور بر این طرف و آن جان می بخشد حاشی که خلاص از مضائق
محنت کم واهی بطریق محبت الهی و صدای مراتب مودت و اکاپی
دالت او تواند رسید که فایده ی محکم الله صادق که وانا نادان کافر
و سلیمان از حنیض در کلمات نفی و خزان و حجاب و عدلان یا و ج ذریع
توحید و ایمان و کمال مقامات عرفان بر عایت غایت او را تواند برد که

هذه سبيلي ادعوا الى الله جهنم كما يدعون الى الله فاحسبوا اني قد عرفوا الله
سرور مني كما قبله تقريره وتصديقه مطلوب في خلقه لا عرف الله وانما هي محقق
علمت علم الاولين والآخرين ميتواي بحق كملت نبيا وادم من الماء والطين صلي
عليه وعلى اله واصحابه وخلقنا به وخلقنا به صلوة وائمة زاكية مباركة نامية وسلم
نسلكا كثيرا اما بعد جنين كويد مقرر اين مقالتي ومقرر اين رسالت اخرج
خلق الله اليه محمود بن مسعود بن المصلح الشيرازي ختم الله له بالبحسني كما انما كان
امبارك وفعالي النظام جواهر مفخرة واجتماع غرائب مناجات وردان صبر
وعنصر لطيف شهر بارم مطهر سلطان صل ودلم حميد عباد اسكندر وقت شمس الدنيا
والدين فخر الملوك والاسلاطين قانع الكفر والمشر كمن قاضي الخوارج والمقرمين
محى العدل في العالمين بنظر الحق بالبراهين المخصوصة بعناية رب العالمين
وتاج ابن السلطان السعيد عالم الدولة والدين فيلستاد من ملك المعظم
الدين وستم من دجاج اودام الله قلنا عفيف جلالة وكفاية في الدارين نهاية امان
وصرف عين الكمال عن كمال المحمد والاله تعبيه وتقرير كرده بود تا از بند مهاد الا وشد
است وقيد سكوت از قوايم الملوك زبان بر داشته و بر ساطع نشاط
شهر بارم قوت حرکت انوشیروانی و بر تصرفات قبضه بسط فرمان و
قادر گشته در همه احوال محمود خصال مرضی فعال بوده و هیچ از جلال او عرضه
اعتراض نگشته و بناوب ادب و بی فاضل تا دینی از تعلیم و تلوین سلطان
معبودان استغایافته و زبان ملک و حسب حال او انشا کرد و ترغیب
الملک الامتداد مکته قبل اکتبال ادب قبل تاوب مجربا فیها من غیر حکم
مهد باکره من غیر تهذیب حتی استقام له الدنيا بلا مجتهد و عهد فی ابتدات
و نشیب بکلی عبت و جوامع لراوت بخدی مرا ضحی حضرت الهی و اشتراک
بواوب نامتاهی مصروف داشته واقفا و نکای عاجل و نواب اجل
بوقاضت خیرات و اشتراک مبرات موقوف کرد و رعایت نایب و
کما حسن الله اليك و نهجت همت خود فرض واجب و فرض و لازم داشته

سیا و باب جلال و عظمت و عظامه بپایان ایشان و عظیم ملک ملت پادار
ماند و اعزاز و کرم مشایخ و علمای که سیرت و محبت ایشان ارکان دین و دولت
استوار باشد رحمت و افضالش بهیچ علت نماید حمایت از سرخوردگان و جرات
صدمت جو و بزدلان و در افت سالیان و بهیچ حالت شفاعت اقطاب و اصفی
از تحیران بیدای ظلمت ظلم نماید و شفقت عظیم سیرت عدالت از تشکا
بپایان حیف منع نکند و عدل تاملش در هر غرر و سپهر صولت بچه اسد از حمل
کوتاه دارد و چهره یوسف روز را با دم کرک صبح اتصال دهد و خسرو اعدا
قوجانیت که در ساند زکریا بن سمن دست صبا شد کوتاه سلبت گاه
ربا زاده و جوی نحر و تقوی دل شد از او از نه نضاف تو کا لجرم از بد و عهد
نشو و نما و ربیعان مخفوان صبا نام ایام عدالت و صیت موافقت و اصفی
و کرکسری با برخواطرنیا سنا کرد و انید و ملت و مقامات و مقالات
اصناف الطائف و انواع اصطناعی که در باب رحمت و رعایه
و اید و قضایه می فرماید فسانهای آفرین منسوخ کرده و صدق غنبت
و صفوت غنبت آن را می صائب و صوب و در نمید قواعد دین و تشدید
مبانی یقین و احکام ارکان اسلام و اقیان بپایان ایمان و افاضت
سجالات و احوال و اشاعت ایست اتصال و در عظم عالم و اشرار و دور
اقتاب و افاضت ترا از سیلان آب کشیده و در جهان مذکور و مشهور شده
که حضرت شما من صفا و علمای فخر او مقصد صلاح و مرجع علماء مال فضله
تعالی علماء جزان حضرت غنبت و ازین جهت جهانیان از او مقصد صلاح و مرجع
و مقصد اسعاف و مطالب گردانیده اند و در نزد یک متوجه این عزم کرم
می شوند و از بد و خیر و صبر و صوم و ایمن کعبه اتصال می آرند و هر کس بضاعت
حاجت خویش درین بریزد عرض می اندازند و متاع احتیاج و اختصار بدان
باز می آرند و صولت هر آرزو که یکی را از ایشان در حاجت میسر نمیشد
شده بر فور در کنار سوار کاوا می نهد و سنبال بر تو قع که کسی را بر ضرر و مانع

مقصود کشت حالی بد بر می رساسته مودان کرم از سرخ آغوش بریده نمی شود
و امداد ان نعم از سرخ کس منقطع نمی گردد و در اینجا زود عدلی و ضعیفی می رود و در حصول
ناموسی و زکی می افتد و سرخ بندهای المکارم لا یتقان من کین شکیا با فضا را
ابوالا بندهای الماکر لا یتقان من کین خطا میصافضا را بعد اسما لا شاه راه
و اضااف بر دور و نزدیک کنشاده کرده است و ابواب ظلم و عدوان را بر
قوی و ضعیف فرو بسته بد برست ملک اندرون جنان صاف که در حقیقت
تغیر اود و تقدیر هراچ خواسته در و هر کرده جز که ستم هراچ حبه را قبال
و بدیه جز که نظیر ما به البشر ان هذا الا ملک کریم شک نیست در انکه اقامت این
مراسم جرت باید اسمانی توان و ادامت این غمرا طی الا تنه یدربانی بدست
توان آورده و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و تا این دعا کوی بر تو اتر و توالی
علی مرالایم و اللیالی از خاص و عام و شیخ و شاب و وضع و شریف و دور و
مزدیک و ترک و تازیک و وار و صا و وادی و حاضر حکایت ان مکارم
اخلاق ستوده است و شرح ان مائز اعراق استماع کرده بموجب انکه یا قوم اذنی
لبعض الحی عاشقته و الاذن یغش قبل العین احبانا مرید صادق بل محب عاشق
کشته و دعا کوی آن حضرت با حضرت دان بارگاه جهان پناه را نقش صحیفه
دل و عنقوان نامه ضمیره و طراز کسوت فکر و قاتحه اورد ذکره و داغ و ان
روزگار و مقصد قلب احوال کرده و کلکون زبان را در میدان جولان بان دعا
و تامل مطلق گردانیده و نهال هوای آن جناب را در ساحت دل را سرخ
الطائفه و فلال و لای ان حضرت را در دعا ضمیر جامی و دایره و جای کر
آه و همیشه محرک در جهت و بهج روح روح و سبب قوت دل و موجب نشاط
طبع فشرحه لطایف ان محصال و خیال دانسته و بلواسته نبات حیات
را در رسالت تقریر ان صفات ذات خدا و آب و آتش و دایم بر شهادت
ان ایام کامرانی مناسبت نموده و باز حضرت ربوبیت استمداد امداد ان نعمت
و دولت کرده و چون صاحب عظم محمد الوفا فی العالم دستور کیدان
مشهور ایران ابر دلایل کرم بجز تو ال نعم شعاع لما عا فی اقباب صواب هراچ دهان

ظلال شبیه به صفتی که تر و خوار بر برق سحاب تبله نماز صفتی که
روی طغیان یافته کوه و غار و غار و غار منع فتوت شکوفه منع مروت تنفس
والدین جمال الاسلام و المسلمین محمد بن العباس السعید جمال الدین محمد بن
خیرک لاریالت شمس جلالت مشرفه منیرة و غصون اقباله مورقه نصیره رسید
والطاف و انعام شایسته ای آسمان بنای رسانید و دلها را بزرگوار
بادشاهانه وجود و اسطهار جانها بدان مکارم حسروانه بفرود نمودن
اخلاص مزید یدیرفت و امداد آن هواداری زیادت شده و این ابیات
جان و ذکر زبان ساحت و اولیقای من فضیلت الحم النعمان عدا کالی من حله و
موقر ساکن با مامت حیوان امت سافشر با فی موفی صین الشریه سکر
ایادی تو در شغرات ناید هم در دعا فرایم در پیش کرد کارت تو بر خود
خوای تا خون خورده را بگو از جان و دل نباشد چون بنده در سدا ب مامت
چاره کارکان یک زدن مباد از هر چهار حضرت خالی ازین جرات بطرح
از نشاط عشرت دست از شراب کلون کوش از سماع مطرب چشم
از جمال یارب هر چاروی و آینه همراه تو سعادت هر جا مقام سار
اقبال یار عارف که حکم آنکه لاخل عندک بهدیه دلا سال علیسه لفظ
ان لم یسعد الحال رساله نویسد بر شیوه سرسلان مشتعل بر ابیات و اخبار و
امثال و اشعار و بر شرح شمه از ذکر ماثره و نشر مفاخر دولت قاهره
و حضرت زاهد ملاذالت بالضر و العلو محفوظه و بالین و الطفر موصوفه
لکن چون علم تصور بر آسمانی زینت بپایان مناصب المذح و المظرا
کوخواست نیست علیا ترمی و میرشد تقدیر ربانی مذمعت و رحبت
ان مناقب را از دعا و تنای که در سلم می آورد و بلند ترمی و است
بطریق امتحان عمق عقل درجه سرحد و فضل با شیوه حکم و ستمار کنند نقد
و جدت مکان القول را حقه فان و جدت لسانا قاطبا عقل حکم آنکه بیان
خداوندان بنود و بیان الخط خطان محمود بود زبان سفیر و شرک المکن
الکواکب لا فخلو حکم کفایت و شیوه تصریح و تشیع جهان اولین و فتن

آنکه در زمان برادران با خازن نهاده و بحق از راه انصاف این ملاقات
حقیقی و امانت و آن تکلیف و تاقیت با صاحب مقدمات بود چه اینچنین
انواع مقدر و بیشتر تواند بود و در میان حالاتی معهود و متعارف است این
است که در حالت اطرا و محبت و کرامت حبسی گفته یا طهارت
را شرح دهند یا گویند صده فصل فلان بطراز فصاحت مظهر است و
و بیانج علمش سلاح طاعت مکمل نبی علیه مرتبه را در سنگ تقریر گشته و بنویسند
یا بسط کنند یا گویند کمال کرم فلان و صفی را نیست و در طیف نیست او
مکارم اخلاق سرشته نیست و صورت حال او را در ازل بر بود کفایت و
شبهانیت اراسته اند و رای و رویت او را رقت تسد و تصویب داده
و طبیعت او را از مذمومات عادات صاست کرده تا خاص و عام را
بر محاسن آن سیر اطلاع افتد و دور و نزدیک بکنه مفاخره و ماثران بنویسند
چون حکمت مبارک شامشانی آسمان بناهی در عرصه عالم از رستم
پیشاغت و خاتم نبیها و ت و ایا ز در فراست بود و عمر و در کیا است
و سخنان در فصاحت و لغزان در درایت و اخف و علم و لغزان
در علم شهرت زیادت یافته است و در ساحت جهان بصد هزار خد
مذکور و مشهور شد چه اگر از طهارت شش برسی در تواریخ سلاطین باز نگذا
ز مگر که تا با خود علیه السلام همه ملوک و انبیا بوده اند برین ترتیب و باج بن
فلان بن رستم بن و باج بن خیلو بن شرف الدوله بن سلطان شاه بن فتح
بن اوکن بن چون بن فنا خسر بن ابی نصر بن فنا خسر بن ابی شجاع بن اوکن
بن فنا خسر بن اوکن بن و باج بن حبشی بن خلون بن برسان بن اسحق بن
سلم بن قابوس بن قریح بن جستن بن شهریز بن فردوز بن بلاسن بن نرسی بن
هرمز بن اردو شیر بن فردوز بن نرسی بن کو در بن دکن بن بلاسن بن بهرام بن
خا پوز بن اشک بن اشک بن دارا بن ابراهیم بن اسفند راز بن کسان
بن لهراسب بن کبشین بن قیاد بن کیو مرث بن کشاسب بن عاتق بن عوف
بن حم بن جشید بن کاوید سن بن مصیب بن فرخ حال بن هوشنگ بن بیامک

این کیوت بر نام بن لا و بن لوط بن عیلام بن نوح بن برهم بن ملک بن متوکل
بن اخنوخ و هوادریس العقی علیه السلام بن قار بن مهابیل بن قینان بن
انوش بن تیفث بن ادم علیه السلام و اگر عزراست حبشش کوی صدف عن
البحر و لا صرح به ان حضرت حسه زور کار است غایت و غرض او و او
تاج و تخت خشروی و و چهارم روی و مرد می به بحال کمال او را است
در روزگار بد و عذر گنایان خود خواسته سخنش را مزاج می حلال و کیش را
نکوه بیت حرام و روضه ظلم مجلس خاص موقف خشر و کیشش از عوام
مشکل جیح من کللس حل بنوسن طبع پیش رایش رام از نسیم اخلاق او و او
کل خندان است و زبان سوسن مدح خوان و چشمش کس نشا و نه و
خبر یا سمن تاب داده و مار و بود جامه سی اصل و فرع درخت و نای
زبان قلم گوهر کار دوست دریا شش گوهر شانه و بیاسمان و عده او کس هیچ
کاذب مزیده و زبان کرم او الادر شهادت کس لا نشیده و نه و
و فضل و فضائل همه فوت و مروت و حسن شامل لیس من الله مشکران
یجمع العالم فی واحد روی سیاه نشیت و بناه بدی محو قضا کاران
بنحو قدر کار کار قاهر و هر انتقام قادر کردن توان و منفصل مهر اصطلاح
مقیل کیوان و قار اگر نسیم اخلاق او بر کل و تر داری شک خار باز و ده و اگر
برانش جبهه فاصیت موختن باز و دور ولایت عدل او جزا بر کیوان و
خروشان زانجا شک جرحه خویان بنشیند و درم جز خیر محمودان بانه
ایازمانه منالی که از سیاست فو مو عالمی ز زمانه دانه در خطر است و دانش
اند و زاب عنایت تو هم است بنیاب و در موم سیاست شریست
موجوم شمس همه عنصر تو از نور است چون ذات عقل همه جوهر تو از مهر است
سپهر بر شده راری ندانم از بد و نیکی که نه طلاء جرم ترا از این خیر است
بر از حد تک نوا سب کی بر بودار ابریک های قدر ترا و در کار و بر سر است
نسیم کل اخلاق او چون بر جز وجودش داد و در فلک چهارم عطسه الکنیز و شین
فضل او چون زبان بکشا و نیمان حاسد چون بر یک لال شود یا سمن

۷
۸
لطیف او چون روی بناید چهره دشمن چون بنفسه گوید که خطا از تو کردی
چون قانع از سوال صواب در آید و چون عاشق غلام عیان کرد و در پیش
دوستان و یا اسیران و یا بوسه دهند و دست دل بکنند و او را به هر چه
مراد است در کنایه او بدهد الی غیره و لک من المکارم التي انعمت فی الاقطار و
الاشتمار كالشمس فی الراجحة من النهار و این درین باب سعی کردن بشرح
و بسط آن مثل فوائد حکم این باشد که انفس را بصورت وحدت صفت
کنند و بار را بهر ضعف حرکت نشانند و باب ثبوت عذوت و لطافت مع
شمرند و خالی را بهر ضعف تواضع و سکوت محذرت نشانند و اما انت مادی
من تشبه بالعیب و العیب لکن البتة باجده و چون ازین شود یا سی
حاصل شد و معلوم داشت که بفرمودت فقاهت قدرت خلقت
و باطلت آسمان بیت شهراری خلد الله دولة و ابد نعمته جبار فراری
و شهر را بازاری پیدا شد و قناع تجارت پیش از قیمت مثل
بر کار رفته و زراعت صنایع را پیش از صنعت صنایع مصون ماند و خوا
که عین الکتاب محمود را از بضاعت فرجاء و مشاع کا حد خود می کند که کار
آن بر روی روزگار محله مایه و مشایخ این ابل زمانه را در بیت کا بهی بود و مایه
باز محادوت فکر صورتی که بر خیال عرضه کرد و چون آن یکانه روزگار و انگشت
نمای احرار و وفون علوم مشارکت جل جلاله گفته اند و در همه فن جو مردم
فن پس در هر فن که شروع و در ترجیح من غیر مرجع باشد و شاید که بر بعضی
بمادین معروض کرد و ازین جهت آن غریبت منقطع شد و آن اندیشه فانی
و حکم که انا دل سرگشته بمان بود که در احوال طریقیان باشد و البته که فایده
اختصاص در آن حضرت بجه و سیلت صورت نبوده و با عرض شده از خود و از
و در توحید الهی که ادم حلیت و نسبت و در مشعل می نمود و عایت بعیت و نبات
و صفت برین مطلوب که منسوب با طالب اشرفی مطالعت شمل در اثبات
این فکر و به این خیر و ناکاه بنا فرمایند و ازین ضرب مشرق
طلعت عطارد و طلعت انشائی بدین موقوفه می باشد و شاید که کتاب و طاعت

اشتمل بر منطق و طبیعی و الهی و ریاضی بسازد و وجه بر غیر این اکاره معانی با الفاظ
بکری طرار و تا عوالم فواید آن خاص و عام شامل بود و فواید بویایان ناقص
و کامل و اکامل پس بموجب حکم مطاع و فرمان معلا کسیر این اوراق اتفاق
افتاد و بنام آن صاحب دولت صاحب فکریت کیوان بهت دوران
نخست فکر لغت ملک سیرت متوجه گردانید و انرا دره التاج لعمرة الدج
نام نهاد و مقصود و در توسل با خدایان القاب مبارک و عرض انداخته
اسما متبرک آن است تا بطفیل صیت صاحب اولاد او در و میدان دوران شهدا
گردود و در بلا و سواد جهان مقبول افتد و در مجمع صغیر و کبریا می گردد
نعم قبول خاص و عام برود و در دهر و نشاط و عوطف اینجا بکرم مل خانات
نعم جهان بهت که چون نظر بایوشش مشرف گردد و در علمنا منطق الطیر
سلیمان علیه السلام یا انکه بر جود الفتن و خوش باشد شاه بود و خیر از اینها مفاد است
نکر و بل که مفاد خیرت کرد و اعلم منطق الطیر یا انکه علم منطق الطیر جز آن نیست که
مرغی اود از می کند معلوم شود و که در آن مرغ از این اواز و بهت و چون این همه
علم بهتر از آن چندان مملکت و النسب و الابناء مفاد خیرت کرد و بی نه بلین پس
علم نیامت و واجب الوجود و صفات او از علم و قدرت و ابد و است الهی غیر
و لک من صفات الجلال و الکرام و علم بهیئت باشد لایزال اتفاق و الفتن
بر وجود واجب الوجود و کمال علم و حکمت او چگونه باشد قدران جز حق که
نماید و لیس بخیر قوله الفتن من جوتی الحکمة فتدانی خیر اکثر حکمت و در
قرآن بجهار معنی آمده است علی معنی موعظت چنانکه در صورت البقر فرموده
ما انزل علیکم من الکتاب و الحکمة یعنی مواظب القرآن و بصورة النسا فرموده
وانزلنا علیکم الکتاب و الحکمة یعنی بالموعظة و مثلها فی آل عمران و در دوم
حکمة بمعنی فهم چنانکه در سورة مريم فرموده و اتیناه الحکم صای ای بالقر و العلم
و در سورة لقمان فرموده و لقد اتینا الحق الحکمة یعنی الفهم و العلم سور حکمت
معنی بیجا میری چنانکه در سورة النسا فرموده و لقد اتینا آل ابراهیم الکتاب
و الحکمة یعنی النبوة و اما در سورة الملک حکمة ای النبوة و اما در سورة

۷
۸
حکمه معنی بیان و قرآن چنانکه در سورة النحل می فرماید اوع الى سبيل ربك بحکمه
الحسان و القرآن و چون این هر چهار وجه معلوم شد بدانکه حق تعالی چنانکه
علم حاصل نموده است که ما او قیّم من العلم الاقلیلا و نصیب یک شخص از ان اندک
پس انوک بود و نصیب جان اندکی را خیر کثیر باشد که درین یونی حکمه فقد اوتی حیرا
بسیار از جمله دینار اقلیل میباشد که متاع الدنیا غلیل پس بدین دلیل معلوم شد که اندک
علم بهتر از جمله متاع دنیا چون اندک علم این قدر معلوم کرد که بسیار علم را چه
قد و قیمت بود و دلیل آنست که تعالی اطیعوا الله و اطیعوا المومنین و اولی الامر منکم
یعنی از محققان اهل تفسیر چنین گفته اند که اولو الامر عالمها هستند زیرا که تبع بادشاه
تبع قلم معنی است اما قلم معنی تبع بادشاه بنوعی است و دلیل معنی قوله تعالی
یتبع الله الذین آمنوا منکم و الذین اتوا العلم درجات به معنی آن بود که خداوند
مومنان را و علم را درجات بجهت می گرداند یعنی ایشان را درجات بلند باشد و بدین
حق تعالی در قرآن چهار طایفه را درجات بنیاده است به اول مومنان خلافت
چنانکه فرموده انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم معنی سرسزد و لما
تذکر الله المجاهدین علی الفاعل من درجه مومنان صالح را چنانکه فرمود و من
لانه مومنان قد عمل الصالحات فالتک لیم درجات چهارم علم را چنانکه فرمود
و الذین اتوا العلم درجات و چون نیک کامل کرده شود در دیگر قسمها با
علم خود و این درجات حاصل مستوفی بل که اصل در همه طایعات و اعمال و
حرفها علم است هر کار که قصد در آن علم بود و دلیل بود و طایفه حیوانات را که به جهت
متفاوتی که از روی تفریق زیادت کمالی کردند و در میان حیوانات
تفاوتت بسبب اختصاص بعضی به ذات تمیز و ادراک ظاهر است بل که صید
یک معلوم طایفه است و صید نیک ناما معلوم جابل حرام بل که گفته یک معلوم
طایفه است و گفته اومی جابل حرام پس چون این علم نسبت با یک در عمل
نکات ظاهر می شود و با دمی نسبت با درجات عالی و مراتب بلند ظاهر شود
و دلیل بر اینست که در رب زدنی علم وجه و دلیل بر اینست که خداوند

او تعالی محمد را علیه السلام با کمال نفیقت امر میکند بطلب زیادت علم و موسی را علیه السلام
لا بازنده معجزه که و لقد آتینا موسی تسع آیات بعلم آموختن نزد حضرت فرستاد و از اینجا معلوم
شود که فضیلت علم را انداز جز خدا ندانند و دلیل بر این هم قوله و علمک ما تمکن تعلم و کان فضل
علیک عظیماً و وجه دلیل که باری عز و شایسته پیغمبر علیه السلام چندان هزار لطف و فضل
کرده بود و هیچ چیز نیست بروی نهاده الا بعلم و این دلیل واضح است بر آنکه هیچ
چیز از علم شریف نیست و الا نیست با آن چیز نهاده می نه بعلم دلیل و هم قوله و علمک ما تمکن تعلم
اندر انداز اله الا هو و الملائکه و الاله العلم فایا بالفظنه بگو که عالم که چه گواهی میدهد که از
وی گواهی می خواهد و مثل این مستشهد قرین و مشهور که انداز عالمه قال العزیز
رحمه الله فی هداه الاله فانظر کیف بداه انفسه و شیء انکته فقلت یا اهل العلم و العلم
بهذا شرفاً و هتلاً و جلالة و تبارکاً قال قدس الله نفسه و روحه رسماً و اولیاً
بر فضیلت غدا از تو رسد و اینجا آمده است که یا موسی اعظم الحکمة فانی لا اجعل حکمتی فی
طلب الاوار و ات ان حضرت فعلها غم عمل بها غم از لیاکی نیال گرامی می باشد
و الاخره می فرماید ای موسی حکمت را تقطیم کن که من حکمت را در دل کسی هم الاخره
که او را بیا مردم پس با موز حکمت را پس بدان کار کن پس در امور مردم را تا ضرر نرساند
که امرت من شوی در دنیا و آخرت و اما از انجیل در پیافرد و م از و آمده است
که و یل لمن سمع بالعلم و لم یطلبه کیف یحشر مع البهائم الی النار و اطلبوا العلم
تعلموا و لا تقولوا اننا ف ان تعلم و لا یعمل و لکن قولوا انرجو ان تعلم فنعلم و العلم یستقی
لصاحبه و حق علی العبدان لا یحرمه یقول الله یا معشر العلماء ما ظنکم بکم و تقولون ظننا ان
یرحمنا و یغفر لنا فینقول انی قد فعلت الی اسود عنکم حکمتی لا الشیء از دت بکم بل از دت
بکم و اذ علوا جنتی بر جنتی می نماید و ای بر انکس که از علم سخن بشود و علم را طلب نکنید چو
با جا بانش حشر کند بسوی انش و درخ علم را طلب کنید و بیا موزید و بگوئید تو شوم
که بیا زیم و بدان کار کنیم بل که بگوئید او مبد و ابریم که بیا موزیم و بدان کار کنیم و علم از
بهر صاحب علم شفاعت کند و حق است بر خدای تعالی که او را از عذاب جزا
خود امین گرداند و حق تعالی گوید ای گروه عالمان بخدای شما چه کاران دارید گوید
کلان ان داریم که ما را بجهنم می کشد و کما بان ما را بیا محرم گوید من این گویم من

حکمت را در شهادت و عبت نهادم نه از بهر اشری که بشما خواستم بل که از بهر خیری شما
خواستم در شهود در بهشت من بر خمت من و اما از بهر این که در اینجا است که باید
او و او را است عاقلان که خادما قل لا حار بنی اسرائیل حابو الا نقیاقان لم یجدوا
نقیاقا بوالعراقان لم یجدوا عاقلان بوالعقدان فان النبی و العلم و الفضل ثلث مراتب
ما حلیت واحدة فی احد من خلقی و از نا اید ملاکت می فرماید ای داود چون عاقل را ببینی
او را خادمی باش یعنی خدمت کن بگو احبار بنی اسرائیل را که با متقیان دوستی کنند و اگر
متقی نباشند با عالمان دوستی کنند و اگر عالم را نباشند با عاقلان دوستی کنند زیرا که تقوی
و علم و عقل سه مرتبه اند هیچ یکی را در یکی از خلق خود نهادم و من طاک او را خواهم و دل
هر اگر کسی گوید پس لازم آید که تقوی و علم فاضلتر باشد از بهر آنکه بر علم مقدم است و تقوی
گویم تا علم نبوی ممکن نباشد زیرا که باید اندک چیزی است که نیاید کرد و چه چیز
که نیاید کرد و از غشایت بر سر خود بگذرد و میانه جلوه منقول شود پس متقی آن بود
که هم عالم بود و هم عاقل و هیچ شکی نیست در آنکه عالم عاقل از عالم محبت فاضلتر باشد
و اما دلیل بر فضیلت علم از بهر این است که اگر چه بسیار است مابعد و لیل اقتضای خرم
و دلیل اول قوله علیها السلام تعلموا انما حیر من عبادة شیئ من غیره و آلا و نیما
حق عز و علا و در اوله توحید و انحصار لال از افاق یا زلالی اطلاق با بدیدار نشد
از صلاح حق و از عادات شایسته و مساوات عادات است استقبال خرم
و تمجید خد را با نظام قبول تلقی کنند چه با قلیت بضاعت و عدم احاطت نسبت
به دیگر اسباب اختلال چون انعام ضعیف نسبت به احوال و ثراکم اختلال در آن
شروع کرده شد این و نیما در مقامی دولت و رفعت این خاندان محمد و کرم
تر آید و از دو جا و حسنیت این دو زمان حسن ششم در نظام عدل و احب اللطیف
و در ضمیمه اساس این کتاب بر مقدمه و شرح جمله و فائده لایق افتاد اما تقدیم
مشتمل بر سه فصل است فصل اول مشتمل بر سه اصل اول بیان فضیلت
علم علی الاطلاق اهل بهر آنکه چیزی را بر چهار قسم است یکی آنکه عقل و حکمت مفصلی آن
باشد و بدان را جزی و نفس و شهود است چون جمله ای در رویشی و بی مرادی بود
و نیز به نفس از این چیز را تقریب بود و عقل با این اما محبت که بخواند برانی و شهادت

قزانی معلوم شده است که هر چند که بر و نگاه حق جل اعلیٰ قریبی و درجه
دارد و او را از دنیا چنان نگاه دارد که طفل را از آب و آتش پس تا ابد
بر او باد دنیا نگاه داشت حق بود و این است که از مشغول بودن بغير حق و
لذتین جهت عقل بدان راضی باشند اما نفس نه دوم آنکه نفس بدان راضی
باشد اما عقل راضی نبود و چون لذت های نفسانی و شهواتی جسمانی که بر خلاف
شرع بود زیرا که اگر چه نفس بدین چیزها راضی بود و جهت حصول لذتی
حالی اما چون عقل می دانست که لذت های یک لحظه لذت که زود و دنیا سعادت
باشد و عقوبتی از دست می رود و بدان راضی نباشد سوم آنکه تم عقل
و هم نفس بدان راضی باشند و آن علم است چهارم آنکه عقل بدان راضی
باشد و هم نفس و آن جهل است و از اینجا است که غافلان گفته اند که اگر عالمی
را گویند انی جا بل تک دل شود با آنکه دروغ گفته اند و همچنین اگر
جایی را گویند ای عالم خوش دل شود و اما آنکه دروغ گفته اند چه
و انانی لذت مضائق صفات است و نادانی از زائل آن لاجرم از نسبت نادانی
بر خیزد و اگر چه بدو رخ کرده باشد و نسبت دانای خوش دل شوند
و اگر چه بدو رخ باشد و چون این معلوم شد بدانکه دلیل بر فضیلت علم
از عقل و نقل بسیار است و مانند هر یکی بعضی مایه و کینه و لذت نقل را بجهت تمیز
و تفرک بر اول عقل مقدم داریم و اگر چه عقل بر نقل مقدم است چه صحبت با
نقلی هم عقل معلوم می شود و در اول نقل اول از قرآن با خانه کنیم و دوم از
قرآن و سیم از انجیل و چهارم از تورات و پنجم از اخبار و ششم از آثار اما از
قرآن اگر چه بسیار است ما بر دو دلیل افضال کنیم اول دلیل اول که
اتما بخشی است از من عباده و اعلیٰ معنی آن است که آخر علیان از خدا می آید
زیرا که انما اقتضا حکم کرده و درستی و کونی فرماید که خات عدل تجری من کنها الانهار
تا اینجا که فرموده رضی الله عنهم و صوبه و الکونین یعنی ربه معنی این بود که بخت
جاء و ان کسانى را باشد که انضالی می ترسد و خدای از میان نگاه داشته پس ازین معنی است
معلوم می شود که هر چند که از این و از ضلای نجهان است و علم و انصاف است

و این بود که معنی آیت اول برهان عقلی بود که است زیرا که ترسیدن از جبری
علم بود و آن چیز بود که عاقلان چون غایب از معنی دانند از کل او ترسند و کودکان
عاقل باشند ترسند بلکه باین بازی کنند خاک که نمایی گفته است رحمه الله و کون
و هم که خوانند از معنی او را نمی دانند پس چون کسی عالم باشد بآنکه عالم را
بر صانع است عالم از نباتات و کلیات اشیا و تا در بر عقوبت عاصیان و توب
تطبیق پس اگر بود یا نقد مصیبتی منسوب به این انصاف نماید چه و این که اگر
از کتاب آن مصیبت کند خدا می بداند و چون بداند عقوبت کند آورده اند که مرد
به جوری بارها مصیبتی خواست کرد و هر چه کرد که بود و هیچ مسیبتی نداشت چون از نعم
سودا جز شد گفت ای مرد اگر از این کار ایستاده نیست بازی با من عهدی کن که مرا
جایی بوی که کسی نبیند عهد کرد و او را بخلوتی برد و خواست که باو جمع شود و عورت
گفت نه مشروط آنست که جایی باشد که کسی نبیند مرد گفت بلی عورت گفت خدا
مارا نمی بیند مرد آگاه شد و ای زود دست از او برداشت و این قول را
قل لا یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون اثباته کرد اولاً لایاب معنی آن
بود که بگوای محمد مگر کسانی که عالم باشند با کسانی که عالم نباشند برابر نباشند و این
و این معنی را در نیاید و دیگران نکنند مگر کسانی که صاحب عقل باشند و دیگران که حق عز و علا
در قرآن مجید حکم عدم تشویه کرده است میان هفت معنی دیگر یکی اعمی و بصیر که قل
لا یستوی الا عمی و البصیر دوم هفت و طبیعت یعنی خلایق هر اعمی که قل لا یستوی تعجب
و الطیب سوم ظلمات و نور چهارم ظل و حر و یعنی مایه و مادی کرم که حیثیت
حکم عدم داشته باشد که بر و ز چند نیم احیاء و اموات که در یابستوی الا عمی و البصیر
اطلمات و لا النور و لا الظل و لا الحر و لا البسوی الا حیاء و الاموات و استمررت
و و زنج که لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة چه عدم تشویه میان انسان
مستغرق عدم تشویه باشد میان اکنه ایشان که بر مرد و زن دانی و لا رام قیاد جا
بجای بی جای بدان چون برابر باشند هفتم مومن و منافق که و ضرب احد مثلاً این
احد با ابر و حید علی شنی و مومل علی حوله اثنا یوحیه لایات بجز اهل یسوی مومن
ایام را بعد از ابرو علی صراط مستقیم معنی آن بود که حق عز و علا مثلی ز و اهلان مذکور

یکی که بر هیچ چیز قادر نباشد یعنی از خیر است و باری باشد بر خداوند خود و بجز
چیزی که او را نداند که هیچ چیزی نباشد و این چنین کس یعنی مقصد هر کس را بداند
باشد و کسی که امر بعد از آن کند و بر طاعت استقیم باشد یعنی مومن و چون درین
انواع نیک نامل کرده شود و بعد از آنکه عدم شود باشد میان عالم و عالم
و ازین جهت درایت پیش ازین است فرمود که طوبی الله علی عبد الله که الله
علی شی و من در مقامه شایسته از قاضی فقیه شریف و جلیل السیف و درین
بل اکثر هم لا یعلمون و اینست که اگر آنها که نیکو عملی که بر هیچ چیز قادر
نباشد و کس که با او را از خود و باری و او را با شریف و جلیل السیف و درین
خیر است و میراث بهمان و اینست که اگر آنها که نیکو عملی که بر هیچ چیز قادر
و ازین جهت بطریق دیگر فرمودند که بعد از آنکه لا یعلمون چنانکه در بار
بطریق سحر به گویند که بعد از آنکه چنانکه جلیل السیف و جلیل السیف و جلیل السیف
کردند پس ازینجا عدم شود میان عالم و جلیل السیف و جلیل السیف و جلیل السیف
و دلیل بر عدم قول الله تعالی و اعلم انی اعلم ما لا یعلمون علی الملأ که آلاء و
دلیل بر اینست که چون اراده حق کرد و ملائکه او را فرستاد و آدم کرد و خوشگوار
که متکلمان خطیره حدس اند اعتراض کردند بر خلق آدم و گفتند که چنانکه
یعنی فیما بینک الله ما یؤمن به و یصدق به و یصدق به و یصدق به و یصدق به و یصدق به
و فرمودی که در زمین فساد و کینه و خون بیا حق و بریند و ما جز اینست و نقد من می کنم
پس حق تعالی ایشانرا از افعال علم کرد و فرمود انی اعلم ما لا یعلمون بعد من و اعلم
شما ندانید پس چون آدم را بیا فرید او را عالم کرد و اندک با هیئت از اشیاء و بجز
هر چیز را صلاحیت چیست بعد از آن بر ملائکه عرض کرد و فرمود ما ندانید پس در این
ایشانرا آگاه کن و خبر و ویرانجه تو می دانی چون خرد داد و تشنگا گفتند یا کافرا
که تو می دانی هیچ علمی نیست الا بعد از ما را امیخته و اندک با هیئت از اشیاء و بجز
انی اعلم ما لا یعلمون ظاهر شده و این دلیل عظیم است بر فضیلت علم و بر آنکه هیچ
خیر از سر نیست و نیز آنکه اگر بوی فضیلت آدم با آن ظاهر کردی و دلیل عظیم
تو که تعالی حکایتی عن علیمان یا ایها الناس ان الله یحب الی و یحب الی و یحب الی

او امثال اینها کیساعت بهتر از عبادت شصت ساله و این معنی برهان عقلی بود که
است چه فکریت نبوده را بخدا رساند طاعت ثواب خدا و آنچه بخدا رساند فاضلتر
از این که بغير خدا رساند و اگر فکریت عمل دل و جانست و عبادت عمل جوارح
از کان و جان از تن فاضلتر است لا جرم عمل دل و جان عمل این فاضلتر باشد
بهر وجه و فکریت بی طاعت تواند بود که سبب نجاه شود و خیال که کافری بدین
عقلی خدا را بتفاسد و شجاعت معلوم کند و در حال وفات مایه انکس ناجی باشد
بافتاق علما اما عبادت بی علم و معرفت که نتیجه فکریت است سرگزشت نجاه سواند
بود پس فکریت از طاعت فاضلتر نباشد دلیل دوم و اول علی بن رضی الله عنه
سوالان بید می آمد یک و علاوه بر آنکه ما تطلع علیه الشمس می فرماید که ای علی و این
که اگر خدای بواسطه تو یک مرتبه هدایت دهد ترا بهتر بود از سوره افتاب روی
طلوع کند یعنی از زمین و سوره بر دست دلیل سوم قول فیل الطائفة الاغنیاء و
معاویست که هیچ مرتبه از مراتب انسانی بالای مرتبه نبوت نیست پس هیچ شرفی بالای
شرف و رتبت این مرتبه نباشد و این معنی است فی فضل العالم فانی السموات والارض
و وجه فضیلت و راسی این تواند بود که شخصی بحال خود مشغول باشد و ملائکه در آسمان و زمین
بجهت تشغیر او در کار باشند و دلیل پنجم قول علیه اقرب الناس من درجة النبوة
اما العلم و الجهاد اما اهل العلم قدوا الناس علی ما جات به الرسل و اما اهل الجهاد فجاءوا
بما ساءهم علی ما جات به الرسل و دلیل ششم قول علیه الموت قتلة ایمن من موت
العلماء و دلیل هفتم قول علیه اوحی الله عز وجل الی ابدیسم الی علم احب کل علم و دلیل هشتم
قول علیه انما الی علی يوم لا ازا و فيه علما یقرن الی الله عز وجل فی طلوع الشمس و کلک الیوم
و دلیل نهم قول علیه فی فضل القریة البیضاء علی ما ساء للکواکب و دلیل دهم قول
علیه سلم تسبیح یوم القیامة ثلث الافئدة العلمیة الشیعة از بهی جزو که ثلث
نبوت باشند و پیش نهادت مقدم با این همه آیات و اخبار و انار که در فضل شهادت
ایزوست و اما دلیل یازدهم فضیلت علم از انرا که راجع بی شمار است هم برود و دلیل
اخذ که علم و لیس اول قول علی علیه السلام انما یجوز ان یخلف بن زیاد یا یجمل الیوم
الکون من المال العلم بحیرة کسرت خیر من المال و العلم حاکم و العلم محکوم علیه و المال شهید

النفقة و العلم بر کوه علی فساد می فرماید ای کسب علم ترا بهتر از مال زیرا که علم تو را
کند و تو مال را با بسیاری گنجی و دیگر که علم حاکم است بر مال و مال محکوم علم است و
حاکم از محکوم فاضلتر باشد و دیگر مال نفقه را نقصان کند و علم از انفاق زایل
نشود و هم از علی رضی الله عنه روایتی دیگر آمده است که تفصیل علم است بر مال
بجند وجه دیگر اول آنکه سبب مال دوست و دشمن شود زیرا که مال از پدر خود خواهد
و از بیت که هر کسی بکند یا دزد بکند یا غریب دزد و خویشانش نباشند جدا از برای میراث
آرزو شد مرکب اکتس باشند و سبب علم دشمن دوست نشود چه هرگاه که معلوم شود که
فلان کس مردی عالم است و لهارا بدوستی او بل افقه دوم آنکه بواسطه علم مرد و عباد رسد
و بواسطه مال از خدا دور افتد سوم علم میراث ملائکه و انبیاست مال میراث نمود
قاریون و فرعون و یامان چهارم متاع دنیا است و فانی و علم متاع دنیا است
و باقی چه مال بوقت مرگ عیش با آدمی نباشد چون مرکب برسد دیگران باقی ببرد
که در و علم با عالم باشد و دنیا آخرت و با و منفع گردد و هم در حیات و هم در عتبات
بقوله علی السلام اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن طیب صدقه جاریه و علم
یشفع به بعد موت و اوله صالح بدخوله بهیم آنکه علم از عالم هیچ وجه دور نتوانند نشد
اما مال از مال و از یک ساعت دور شود که کم من اغنی قد اصبیح فقیرا و الله وحسن من قال
تکبیر بر جلا و جهان از توبه بر جای خود دست زانکه که چشم خود بیک بر و کار دمی بخت
جاده بجام می کلون ماند که بیک دم شود از کسوف خوبی عاریست ششم علم نزد
کننده دل نیده است بتخلی حق و مال غرق کننده طاعت است و ظلمات عالم فانی
فاین المال من العلم بهتم علم زینب جان است این که جان جان است و مال
زینت تن است چنانکه جان از تن شریفتر است پس علم از مال بهتر باشد سوال
اگر کسی گوید پوخته علم را می بینم بر طلا اصحاب اموال طالب مال و کم باشد که
صاحب مالی برود عالم اید طلب علم پس اگر علم فاضلتر از مال بودی بالبی که
ممکن این بودی جواب این سوال را از بعضی از علما کرده اند و در جواب گفته که
عالمان قدر مال می دانند و جرم طلب میکنند اما اصحاب مال قدر علم نمی دانند
و از این سبب طالب علم از دنیا می رانند و بعضی از مشایخ گفته اند که هر کس باید که طالب

علم شود از شرف وجه آری بهر طاعت کردن و از بهر بی سز کردن از مطهبت و از بهر
تکرار کردن بر خست و از بهر صبر کردن بر بخت و لذت بهر انصاف و ادا و حکومت
و از بهر دفع شیطان در وقت تحریر بنزالت و لیل و نهار و از بهر انصاف
بسیار است العالم افضل من الصائم القائم المجاهد و اذاعات العالم علم فی الامم و الامم لا
لا خلف منه و قال ايضا نطفة ما افضل الا لابل العلم انما علی اهدی لمن استبدی اولاد و
وزن کل امرء کان بحسبه و اما لابل العلم و اما غفره لا یحسب جاحلا ابدا و الناس العلم
فما من علی اهل العلم احیاء لیل تنویر قول فی الامم و لیل رخصی احد عنه لیس شی
اعرف العلم الملوك حکام علی الناس و اما حکام علی الملوك و لیل جهاد علم قول فی الامم
رخصی احد عنه لیس المرضی اذ لیس الطعام و الشراب و لذات الموت قالوا لیل قال کذا
المطلب و انصفت عنه الحکمة و العلم لیس ایا م یوت و انصاف درین معنی تیر بر بدت
و استبداده است چه غذا دل علم و حکمت و حیویش بان بچاکه حیوة جید بطعام پس بر
کلی که نور علم نباشد و شش بیمار باشد و کس لازم ملکن او را بدان شعور نباشد و شی و
و شعور بان احساسی او را باطل که در جانش چنانکه طبع خوف احساسی بالمحرر احتیاج
می کشد پس چون در کسیر مد و بار دنیا از او بیدار و در احساسی بیلاک خود کند و خمر و
نزد است و فلان روح فایده کند و این بچکان باشد که سستی بشاید شود و احساس کند
بحر اهل که در حالت سکر و در جاده باشد و غمناک باشد من بود کشف الطافان الناس نام
فانما انما انتوا و در قول رخصی احد عنه ایا الناس علیکم بالعلم فان الله
عنه فمن علمت بلای من العلم و له الله بر و لیس فان از منب زنا اشعة فان از منب زنا
اشعة لیس لیس و اما لیس و ان تطاول به ذلک الذنب حتی یوت و لیس
قول ابن عباس رخصی احد عنه انما الکرم بعض لیس لیس فی من احساسی و من احساسی
باز ابو ایوب و د احمد بن حنبل رخصی احد عنه و ایت کرده اند و لیل رخصی قول رخصی
رخصی احد عنه من شرف العلم لیس کل من نسب الی یوتونی شی و غیره و من رقع عنه
و لیل رخصی قول رخصی احد عنه یورن سدا از الطمانه م الشهدا و لیل رخصی
قول رخصی احد عنه یورن سدا از الطمانه م الشهدا و لیل رخصی
کان کمال جلال و لیل و من قول بعض اهل العلم رخصی احد عنه اذک من فانه العلم و

ای شی فانی من ادراک با و الحاصل علم فیض علم هم بسیار است و لکن با بر جبار و لیل
مقتضای کردیم و دلیل او فضیلت هر جزو در کمال این توان بود چون فضیلت دیده کمال
قوة با صره و فضیلت گوش در کمال قوت سامعه و فضیلت دست در کمال قوت
باطنه و چون این مقدمه معلوم شد بداند اومی مرکب است از دو جوهر روح و جسم
چنانکه سنائی رحمه الله بیان کرده است و گفته است اومی از دو طرفه معجون است فطری
ذوقی رفیع و از دو نیست و کمال حسیه بیان باشد که در وی روح باشد و کمال روح با
بود که در وی علم و حکمت بود و از اینجا است که حق تعالی در قرآن مجید علم روح خواند کم
و کم لک او حیاء الک من امرنا و چون اشرف اجزای آدمی روح است و کمال روح علم و حکمت
میس کمال اومی بعلم و حکمت باشد و لیل و دم فضیلت حیوان بر جا و با در اوست زیرا که حیوان
با جا و مشارکت جسم و متمایز بحیوة که سبب صحت علم و ادراک است و چون حیوان از
علم محسوسات حاصل است و قادر بر قوت ادراک نه لا حرم حیوان از محاذات ضلتر
باشد و بعضی حیوانات از بعضی فاضلتر بود چه بر حیوان که ادراک بیشتر محسوسات
کند فاضلتر از آن باشد که ادراکش کمتر از آن باشد مثلاً حیوانی که با صره دارد و فاضلتر
باشد از حیوانی که با صره ندارد و چون عقرب و اومی با حیوان اگر چه مشارکت است
در ادراک جزئیات اما متمایز است با ادراک کلیات چه اومی با علم بحریات
و کلیات است و الت ادراک همه را و از این جهت از جمله حیوانات فاضلتر
آمد و این دلیل قاطع است بر آنکه علم از همه جزو با فاضلتر است و دلیل سوم فضیلت
غیر عنین بر عنین جزو بدان و فقدان بعضی از ادراک حسنی نسبت او بحسین فضیلت بر
راعی و ادراک عقلی کما ملتر و شریفتر از ادراک حسنی است پس هرگز احوث عاقله
کما ملتر شد او فاضلتر و شریفتر بود و اما بیان آنکه ادراک عقلی حسنی کما ملتر است
از حیذ وجه است و چه اول قوت حسی خود را و الت خود را ادراک ننماید کرد
و قوت عاقله خود را ادراک کند و ادراک خود را هم ادراک کند پس قوت عاقله کما ملتر
باشد و جسم قوت حسی جزو ظاهر جزو احساس ننماید کرد و قوت عاقله چنانکه ظاهر
چیز را ادراک نماید و غرض کند و باطن چیز را چنانکه باطن غیب است با حسی پس ادراک کما ملتر
باشد و جسم قوت حسی غلط بسیار می کند چنانکه ساکن سفینه سفینه را ساکن نمیداند

و اما در متحرک و متحرک است که کنی حرکت و ساکن و چنانکه در مشابیه بر سویی ماه
تو که چنانچه باشد که گاه سویی با بر می شود و چنانکه که یک را بزرگ بیند چنانکه این از
و در مشابیه بزرگ را که یک از خود و مانند این بی شمار است و چنانکه در
و اما در ثابت چنانکه سویی ساکن باشد و چنانکه سویی را سقیم بیند و سطح کروی را سطح
الی غیره و ملک من الا خلاطه بحسب و چون حکم حش و در عرض قطب است پس چنانکه باید که
چنانکه است او را در خط است و چنانکه در خط است که غیر محسوس است حق باز محسوس
باطل کند معلوم است که حکم کا ملتر از حکم باشد پس قوت عاقله از قوت حسی
معلوم و چنانکه در ملک قوت عقلی و ایم است از او را که قوت حسی چه قوت
عقلی باشد نمی شود و چنانکه در قوت حسی باشد چنانکه در ملک نیست
که او را که و حکم کا ملتر باشد از او را که حکم کا مل و حکم کا مل قوت عاقله
در ملک قوت حسی است چه در ملک عقلی باشد که نامشایی باشد و در ملک حسی
باشد و در ملک نامشایی کا ملتر از در ملک نامشایی باشد و چه حکم کا مل عقلی
که از او را که و از او را که و در باید بخلاف او را که حسی که باز و باید باشد چنانکه او را که
نماید که و الا با طول و عرض و قوت و حکم است که در ملک بی عوانی عاقله کا ملتر باشد
از ملک بی عوانی عاقله قوت عاقله کا ملتر باشد از قوت حسی کا ملتر باشد
اول بدان که فضیلت از فضل گرفته اند و فضل زیادتی باشد تا اگر چه جزو امری
باشد یکی محض باشد و یکی عاقلی فضل و الا فضل و الا فضل و الا فضل چنانکه گویند
افضل من الخارج مثلاً که او است و چنانکه در او است و چنانکه در او است
عقل و حسن صورت و لطف شمایلی و چون این معلوم شد بوشید و نماید که علم فضیلت
اگر باضافه باحرکات کبری علی که قدرت خدا و فضیلت و در قریب با فضیلت
فیت علی الاطلاق و علم فضیلت نیست و ذات خود و علی الاطلاق من غیر اضافه
چرا و شرف تر من صفی است از صفات حق تعالی و ازین است که نامش عاقله انفا
کرده اند زیرا که این صفت است و شرف است و ازین است که نامش عاقله انفا
است زیرا که ازین است که علم فضیلت باشد علی الاطلاق من غیر اضافه
چرا و افضل از خود و در قریب است و ازین است که نامش عاقله انفا

عبره و یکی آنکه مطلوب لذاته و غیره و آنچه مطلوب لذاته باشد چون سعادت و آخرت
انگیز باشد از آنچه مطلوب لغیره و لذتی چون در نعم و دنیا و غیره ایشان را و منکر
که در ایشان هیچ منفعتی نیست و اگر نه آن بودی که حق عزوجل ایشان را در
قضای حاج کرده است ایشان و حکم و خصایص یکسان است بودندی
و اما آنچه مطلوب لذاته و غیره است چنان معلوم است بدان که در علم و استعداد
مطلوب لذاته است از آن روی که در علم و استعداد است لذت و مطلوب لغیره
است از آن روی که بدان تر و دو کلمه جهت قضای مآلک و سعادت و این
اعتبار چون در علم نظر کنی او را ندیدی و در نفس خود این مطلوب لذاته باشد
او را و نسبت یابی سعادت و آخرت پس مطلوب لغیره باشد و چون عظم
الاشیاء در دنیا باشد و حق آدمی سعادت را نسبت به او افضل اشیا این باشد که نسبت
بان و بان نمی توان رسید الا بعلم و عمل و عمل نمی توان رسید الا بعلم و کیفیت عمل پس
اصل سعادت در دنیا و آخرت علم آدمی و افضل اشیا باشد و چگونه باشد با آنکه
فضیلت هر چیز از شرف ثمره آن سرزنایان دانست و علم و آخرت قربت
حضرت عزت و اتصال با حق ملاک و الحاق بلاء اعلی و در دنیا عز و وقار
و تقار حکم بر ملوک و لزوم احترام و طباع تابعی که انجبار ترک و اجلاف عرب
طباع خود را بر توقیر بران مجهول می باشد بسبب اختصاص ایشان بجزید علمی که از
تجربه مستفاد باشد بل که بهر طبع توقیر آدمی میکند جهت فضل کمالی زیادت
که در آدمی کرده است اینست فضیلت علم مطلقا و اما فضیلت تعلیم و علم از اشیا
طایفه خود چه علم چون افضل امور باشد تعلیم آن طلب افضل باشد و تعلیم آن افتاد
افضل و بیان این بسبب تفصیل آنست که گفتا هر خلق محض است در دین و دنیا
و نظام دین باشد الا نظام دنیا فان الدنیا من جملة الآخرة و اما دنیا منظم
است و الا باعمال آدمیان و اعمال و حرف و صناعات ایشان در سه قسم
منجست قسم اول اصولست که قواعد عالم می نظام آن صورت مقتدر و ان
چهارست زیادت از هر علم و حیانت که بهر طبع دنیا از هر یک است
از هر یک و اجتماع و تعاون که از جانب سعادت و علم و علم است که

یعنی

در این عالم

مهری این صناعت است با عدوالات این طاعت و عزلی که خدمت حیا کت
کنند با عدو محل آن کس هم نوم المذمت که منجم اصول است و مقرر آن جو وطن و جزو
نیست با ذراعت و چون قصارت و خیاطت نیست با حیا کت و این با صناعت
با فو اهرام عالم ارضی چون اجزای شخص اند نیست بلکه این نیزه قسم است یا
اصول اند چون اول و اولیای دین و حکمرانان عالم آن چون عدو اخصاب و شرافین
و اورد و با علم و مقرر آن چون انظار و اشعار و حجاب و ابد و اشرف
این صناعات است سیاست و ازین جمیع صنایع این صناعت است احداث
ساز صباغ کنند و با کس سیاست است علم و دانش و آیتان بیاسی را نیست
که شنجی با فتنه و دنیا و آخرت چهار مرتبه است مرتبه علیا سیاست است
علم السلاطین و حکام الشان بر خاص و عام باشد و در ظاهر و باطن اسلطان قریب دوم
سیاست خلفا و ملوک و سلاطین و حکام ایشان هم بر خاص و عام باشد و لکن بر ظاهر
و ایشان نه بر مرتبه سوم سیاست علم است علمای خود را درین حد که حد ایشان اند و علم
ایشان بر باطن خاصه باشد و حسب چه هم عامه باشد تفاوت از ایشان نیزه
و قوت بجای نرسد که تصرف کنند و ظاهر ایشان بالزام و منع مرتبه چهارم
سیاست و عاقل و حکم ایشان بر باطن و عام باشد و محسوس و اشرف ایشان
چهار گانه بعد از نبوت افتاد است علم است و تدریس نفوس مردم و اخلاق
مردم و حکم و اولاد و ایشان با عاقل و محسوس و مراد از علم این است
و از انجبت کفر و افضل سایر عوالم و عقلایست که شرف صناعات
است جزو اندکی با اعتبار و عزیزی که بدان توصل کنند بمعرفة آن چون فضل علوم
عقلی بر فضیلت حدیث عقلی و اند و لغت و جمع و عقل اشرف از جمع و یکی
با اعتبار عموم جمع چون فضل ذراعت بر صناعت و یکی با اعتبار محلی که نظر
و بدان نیست چون فضل صباغیت بر ذراعت چه محل تصرف یکی از دست و محل
تصرف آن و کرد دست خود را و اولیای دین و علمای دینی که فقه طریقی آخرت است
کمال عقل و صفا و کاتوان یافت و عقل اشرف صفات انسان است
چون فو اهرام و بلایست حق تعالی که دو طایفه بجز از حضرت عزت و جلال و علم

نفع و در آن پنج رسی و ششست چه نفع و نفع آن سعادت آخرت است
و اما مشرف محل تصرف چگونه پوشیده شود و یا آنکه معلم مشرف است و در
مردمان و نفوس البیان و مشرف موجودی بر زمین جلیس انفس است و
جزئی از جوهر انسان دل او است و معلم مشغول است بتکلیل او سیاق
او بقرب حضرت عزت پس تعلیم علم از او چه عبادت حق تعالی است
و از او چه خلافت او و این بزرگترین خلافتی است چه حق تعالی فتح کرده است
بر دل عالم علم که اخلاص صفات است و است یس عالم بخون غار نیست مریض
چیز که در خزانه حق است و او مازون است از جهت حق تعالی در اتفاق بر سر
محتاجی بان پس چه رتبت بر رتبت ازین باشد که بنده و واسطه باشد میان
حق تعالی و بندگان او حق تعالی تقریبهم الی الله و حق تعالی و سیاق فهم الی حبه المای اصل
و علم از فضل اول و در بیان فضیلت انعام مایه البیات قوله تعالی فلو لا نفر من
کل فرقة منهم طائفة لما یفقهوا فی الدین و قوله تعالی فاما خلاصه اهل الذکر ان
ان کتم لا یفقهون و اما از این خلاصه که علیها من اجبت ان ننظر الی اعتبار احد
من النار فلینظر الی صور المتعلمین و قوله تعالی فلینظر الی صور المتعلمین و قوله تعالی فلینظر الی صور المتعلمین
عالم الاکتب الله به کل قدیم و عباد و متین خست و باقی بکل خدمه بکتاب فی الحجة
و همیشه علی الارض و الارض یستعجزون و یصبح منفرده و شهادت الملائکه لهم بانهم
حقا اسد من النار می فرمایند که هر کس که خواهد که نیکو و بار آورده و کاه از آتش
و تخرج بیکر و بصورت متعلمان که خدای که نفس من در قبضه قدرت او است
که هر معلم که در عالمی ترویج کند خدای تعالی او را بهر قدمی عبادت شصت ساله
بنویسد و بهر قدمی خانه و بهشت از بهر روی نیاکنند و بر زمین رود و زمین
از بهر روی اخر ریش خواهد و با او چون بر خیزد کتابان او آمیزد و با غنیه
فرشتگان گواهی دهند که ایشان از او گردگان خدا اند و قوله علیه السلام من
سلك طريقا یطلب فیه علما سهل الله له طریقا الی الجنة و قوله علیه السلام من سلك
طریقا یجتنب طالع العلم یضرب به فیض و قوله علیه السلام من سلك
طریقا یجتنب العلم یضرب به فیض و قوله علیه السلام من سلك طریقا یجتنب العلم یضرب به فیض

الرجل خير له من الدنيا وقوله عليه السلام لم يطلب العلم فريضته على كل مسلم وقوله عليه السلام
 اطلبوا العلم ولو بالعين وقوله عليه السلام العلم خزانة الدنيا فاسألوا
 فانه يوزن فيه اربعة السائل والعالم والمسمع والمجيب لهم وقوله عليه السلام لا تفتي
 للجاهل ان يسكت على جهله ولا للعالم ان يسكت عن علمه وقوله عليه السلام من جاء
 الموت وهو يطلب العلم لشيء به الاسلام فبنيته وبين الاعيان في الجنة درجة واحدة و
 اما اذا روي قول ابن عباس رضي الله عنهما فالت طالبها تفرزت مظلوما وقوله
 الى درواز رضي الله عنه لان العلم مسلة احب الى من قيام ليلة وقوله رضي الله
 العالم ولم تعلم شريكا في الخير وسائر الناس سيج لا خير فيهم وقوله ايضا رضي الله
 كفى عالما او متعلما او مستعما ولا تكن الرابع فملك وقوله ايضا رضي الله عنه من اى
 ان العبد والى العلم ليس بما قد نقص في رآه وعقله وقول ابن المبارك رضي الله
 عجبت لمن لم يطلب العلم كيف تدعو نفسه الى مكره وقول الشافعي رضي الله عنه
 طلب العلم افضل من النافذة وقول عطاء رضي الله عنه مجلس ذكر يكفر سبعين مجلسا
 مجالس الله وقول ابن الحكم رضي الله عنه كنت عند مالك اقرأ عليه العلم فدخل وقت الظهر
 فخرجت الكتب لاصلي فقال يا هذا ما الذي قمت اليه يا فضل ما كنت كذا اذا صحت
 الجنة وقول بعض الحكماء اني لا ارحم رجلا كرحمتي لاحد رجلين رجل يطلب العلم ولا يفهم
 رجل يفهم العلم ولا يطلب اصل مرسوم از فضل اول در بيان فضيلت تعلم انا ازا
 قوله تعالى وثبتكم زواجرهم اذ ارجوا اليهم حين مراد ازين انذار تعليم وارشاد است
 وقوله تعالى واذا اخذ الله ميثاق الذين اوتوا الكتاب لبينته للناس ولا يكتمونه ولا
 ميثاق مصادق ايجاب تعليم است وقوله تعالى وان فريقا ليكتمون الحق وهم يعلمون
 واين دليل است بر نحرهم كتمان خباياك وشهادت فرمود ومن يكتمها فانه اثم عليه
 قوله تعالى ومن احسن قولا ممن دعا الى الله وعمل صالحا وقوله تعالى ادع الى ربك بحكمة
 وهو قوله تعالى وبعلم الكتاب والحكمة واما از اخبار قوله عليه السلام ما انا الله عالمنا علمنا
 اخذ عليه من الميثاق ما اخذ من النبي ان يبينه ولا يكتمه وقوله عليه السلام من تعلم بابا
 من العلم يعلم الناس كل عطى ثواب سبعين قبا صديقا وقوله عليه السلام اذا كان يوم
 القيمة يقول الله عز وجل عباده من والمجاهدين اوتوا الجنة فيقول العلاء بفضل علمنا تعبدا

و جابروا فيقولون الله انتم عندى كيعضى ملائكتى استغفوا استغفوا استغفوا ثم يذخلون
الحبشة و اين درجه و مرتبه يعلى باشد كه ستغدى باشد بتعليم يعلى لازم كه ستغدى باشد
قوله عليه السلام من علم علما حكمتهم يوم القيمة لمجا من نار و قوله عليه السلام
ان الله و ملائكته و اهل السموات و الارض حتى النملة فى سوحى و حتى الحوت فى البحر
ليصلون على معلم الناس بالخير و قوله عليه السلام ما افاد المسلم اخاه قايده فصل
من حديث حسن بلغة خبلة و قوله عليه السلام كلمة من الخير يسبعا المؤمن فصل بها
يعلمها خيره من عبادة سنة قوله عليه السلام لا حسد الا فى اثنين رجل اتاه الله كلمة
فهو يفضي بها و يعلمها الناس و رجل اتاه الله مالا فهو يفتق منه سيرا و جراد و قوله
عليه السلام لا راي مجلسين احدهما يدعون الله و يرغبون فيه و الثانى يعلمون
الناس اما هؤلاء يعلمون الله ان شاء اعطاهم و ان يشاء سلبهم و اما هؤلاء فيعلمون
الناس و انما بعثت معلما ثم عدل اليهم و جلس معهم و قوله عليه السلام من علم
و عمل و علم فذلك يدعى عظيما فى ملكوت السموات و اما انما قول عمر رضي الله
من حدث بحديث و عمل به فله مثل اجر ذلك العمل و قوله ابن عباس رضي الله
عنهما معلم الخير مستغفر له كل شئ حتى الحوت فى البحر و قوله صفين الثور رضي الله
عنهما و فعل عقدة ان و ملك زمانا و لم يساله انسان الا خرج عن بدرا
البلديات فيه العلم و ابن سحن بجيت حرص بر فضيلت تعليم و استيفاء علم بان
كفته سبت و قوله عطاء رضي الله عنه و دخلت على سعيد بن المسخت رحمه الله
و هو بكى فقلت ما يبكيك فقال ليس احد يسألني عن شئ و قوله الحسن رضي الله
عنه و لا افلا لصا و الناس مثل الياهم يعني بجيت ايكم علماء مردم را از حد بيت
بيرون مى ارند و بجيت مى رسانند و قوله يحيى بن معاذ رحمه الله
العلماء ارحم بامة محمد من الياهم و اما انتم قيل كيف ذلك قال لان الياهم و الياهم
يحفظونهم من نار الدنيا و هم يحفظونهم من نار الآخرة و قوله بعض العلماء رحمه الله
العلماء شرح الارملة كل واحد مصباح زمانه يستضي به اهل عصره و قوله بعضهم
رحمة الله اول العلم الصمت ثم الاستماع ثم الخط ثم العمل ثم النشر و قوله بعضهم
رحمة الله علم حاكم من يحمل و يعلم ممن يعلم فانك اذا علمت ذلك علمت ما علمت

در حقیقت ما علمت و قول مناصب من اجل شخصی باشد فی العلم و تعلیم کل الخیر قال الله
 زینة الله در اینها یعنی عرفوا علما و العلماء فان تعلم الله خیرة و طلبه عبادة و مدارسة
 تسبیح و الحذف عنه جهاد و تعلیم لمن لا تعلم صدقة و تدریس را به قدره و هو الا شرف فی
 الوحدة و المصاحف فی الخطوة و الدلیل علی السیرة و الضرایب و الوزیر یختار الاطلا و الفز
 عند الغر و منار سبل الجنبه ترشح السد علی به اتوا یا فیجملهم فی قاعة مدراسة یعنی
 بهم و له فی الخیر بعض اناسهم و یرمق افعالهم و ترعب المتأکون فی غلبتهم و با صحنها هم
 و کل رطب و یابس لهم متعصر من حیثان البحر و هو امه و صباغ البر و استباحه و انشاء
 و هو مناد و الارض نحو منادان العلم حواءه المقلب من المعنی و نور الاضداد من الظلم و
 حرة الامیران من الضعف یبلغ به الکعبه بنار الالبر و الودیجات العلی الفکر
 یصل بالاصیام و مدارسها القیام به بطایع ابد و به یوحده و به یتورع و به یوصل الارام
 و هو الملم العمل تا به لیس السعد و ذکر هذه الاشیاء فیصل فیهم و یصفیت علم و الا
 تصور ان به می سست تا کسی و ایچ به من یعلق و ارد بعضی تصور ان بی اکتساب حاصل
 شد و سست چون تصور نور و ظلمت باشد شئی باشد اما کتاب چون تصور جن ماکت
 به یار هم حاصل تو لکن که من تا کسی تو و ایچ فیصل هم مشعل سست یوسف اصل
 تا کل ازین و در حقیقت علم که از که از گفته سست از مقوله سست و از کانه علامه
 باب اختلا فی تعلیم کرده اند جمعی گفته اند که از مقوله سست بطوریکه او اضافیه است
 سلیق عالم و معلوم و بعضی گفته اند که از مقوله ان سفیل سست باعتبار انکه لغا
 که در نفس حاصل می شود و بیشتر باشد که از مقوله کیف سست چه او از کیفانی
 مختص به و است الا بعض چون محبت ستم و قدرت و ابداد است و حق این است
 و یحیی ابو علی بن سینا حیرا از السعین الطلیح حیرا اخرا یحی الاختیار کرده است و یحی
 از دورین موضع مضطرب سست جای گفته سست که او امری عدمی است و تغییر
 حیران خیر و از داده سست و جای گفته سست صفی و جودی سست یعنی صورت منطوبه
 و در حیرا قلم که مطابق با هیئت معقول باشد و جای گفته سست که صفی است
 اضافه و جای گفته که مختص اضافه بین بنابر مذنب مختار علم از مقوله کیف باشد
 اصل بود و از مقول و در این باب تصور ان به می سست یا کسی سست یا کسی

تجدید این ممکن نیست یا بعضی گفته اند که عنوان بدینی است چه این علم خاص
هر کسی را که موجود باشد او کماست الی غیر ذلک ضروری است که چون
این علم خاص ضروری باشد علم مطلق که جزو الوهیت است ضرورت ضروری با
چه حال باشد که تصور کل ضروری باشد بی آنکه تصور جز ضروری باشد چه
اگر جز و هر چیزی موقوف باشد کل نیز اعتبار و بر موقوف باشد لان
الموقوف علی الموقوف علی الشیء موقوف علی ذلک الشیء جواب چه می خوا
بانکه هر کسی را این علم خاص که موجود است ضروری است یعنی حصول این علم خاص
ایشان را ضروری است یا تصور این علم خاص ایشان را ضروری است اگر حصول می خوا
ستیم اما از حصول امری تصور آن لازم نمی آید چنانکه از علم ضروری بوجود رجوع
و عطفش تصور رجوع و عطفش لازم نمی آید پس از علم ضروری حصول علم خاص
تصور آن علم خاص لازم نیاید و اگر تصور می خواهی یعنی تصور این علم خاص
هر کس را ضروری است ممنوع است و اگر مسلم داریم مطلوب هم لازم نیاید
چه وقتی لازم آید که علم مطلق جزو علم خاص بودی و این ممنوع است و
بند منع این است که صدق علم بر علوم صدق غرض عامست بر معروضات
که صدق چنین بر انواع چه اطلاق علم بر علوم بتشلیک است و مقوله تشلیک
جزو نیاشد چنانکه مشهور است و در وجود و امثال آن بیان کرده اند و اما
آنکه از تصور معروض بدیهه تصور عارض بدیهه لازم نیاید از آن ظاهر
تر است که محتاج بیانی باشد و بعضی گفته اند که او بدیهه است چه این قصد می که می
وجودی حاصل ضروری است و علم کلی از ضرورات این مقصده ضروری است پس
ضروری باشد چه آنچه قصد می بدیهه است بر آن موقوف باشد اولی این
باشد که بدیهه باشد و اولی باشد که آنچه قصد می بدیهه بر آن موقوف باشد
باشد که بدیهه باشد فضلا آن بگویند اولی بآن بگویند بدیهه چه قصد می بدیهه است
که تصور طریقی او و اگر چه کسب باشد کافی باشد در حزم و این مثبت بیان است
لکن اگر گویند این قصد می از آنهاست که عالم و غیر عالم با کوه و کان و غیر
در کتب مشترک اند و در حکم بر آن متساوی پس اگر یکی از ضرورات او بر نظر کتب

موقوف بودی این قصد بر از غیر عالم ممتنع بود پس جواب این قصد این است که عاقل تصور
اجزا را بحسب حقیقت ممکن است یا اعتباری میکند شاید که بله و صبیان او را باعتبار
و اندک به حکمت و بعضی گفته اند تصور علم کسبی نیست نه بدیهی چه اگر بدیهی باشد در
هیچ ترکیبی نباشد نه از ذاتیات و نه از عرضیات و نه از ترکیب اینان والا
تصور آن موقوف باشد بر تصور اجزا او و الموقوف علی الغیر لا یكون به مساو و چون
در علم هیچ وجه ترکیب نباشد اصلا باید که هر معنی علم باشد چه اگر معنی باشد که علم باشد
معنی اعم از علم بوده باشد و علم معنی خاص پس علم مرکب بوده باشد نه لسط و تقدیر
بساطت اوست جواب این سخن معنی بران است که تصور بدیهی نیست که تقدیر
تصور موقوف علیه نه آنکه لا یتحتاج الی طلب و کسب اصطلاح الا کثر علی الثانی لا الا
و البیاض و غیره کثیرین سیلان السامی و این الحاح غیر ما و هم جماعت
میکویند که تصور علم اگر چه کسبی است اما تجریدان ممکن نیست چه تعریف اگر کنند یا بر
او گفتند یا بغیر او و هر دو محال است اما بفضل او بجهت آنکه تعریف الشیء بنفسه مستلزم
عدم معرفه الشیء علی معرفه است و این محال است و اما بغیر او بجهت آنکه هر چه غیر
علم است او را بعلم میدانند پس اگر علم را بغیری بدانند دور باشد و فساد آن ظاهر
جواب هر چه غیر علم است او را حصول علم بران بدانند نه تصور علم و باختلاف جهت
توقف دور نباشد چه تصور علم بر تقدیر بران که کسبی باشد موقوف باشد بر تصور غیر
علم و تصور غیر علم موقوف باشد بر حصول علم بر غیره بر تصور علم پس دور نباشد اصل
سوم از فصل دوم در آنکه تجرید علم ممکن نیست اما تعریف آن دشوار است
نه از آن روی که جنس یا عرض تمام مشتمل می شود و فصل با خاصه سبب آنکه در بسیار
چیز مشترک اند و نه از آن روی که شاید که اخطال بدائی کرده باشد که بران اطلاع نیافته
باشد چه این نامی تعریف حقیقی باشد نه تعریف رسمی و نه از آن روی که علم مشتمل
است بر نسبی که معلوم نیست که از ذاتیات اوست یا از عرضیات ما و اما با اشتغال
چه کنند یا رسم چه این باقی تعریف مانع نیست باشد نه بغیران و نه از آن جهت که در
مشترک اند و نه از آن روی که شاید که اخطال بدائی کرده باشد بران اطلاع نیست
چون اگر در کلمات حسی که ظاهر الاشیاء اند غفلت با ما چون رایحه مسک و طعم عسل و امثال

عن الادراک التي هي احاطة بالشيء من علمه من حيث هو وشماری بقدر
از واثبات وخواص علم سبب مخصوص ان واکو علم اعلی است به نسبت باشیاء
وآزین جهت در حدان لحظ بسیار کرده اند و بهترین حدی این جهت که علم نفسی
است که بخشه مرئسی را که بدان متصف باشد تیزی در مفردات و اشک
و محتمل نقص نباشد صفت عرض عامست و بجای عین مذکور چه این تعریفی می
است بحقیقت و با آنکه کفایت بخشه مرئسی را که بدان متصف باشد تیزی در مفردات
و نسب از صفاتی که نفس متصف را این چنین تیزی پیدا کند اجترار کردیم چون ما
صفاتی که نفس متصف را مشروطست کماة چون قدرت و ارادت و غیره با جو
حرکت و حرارت چه این صفات اگر چه ايجاب تیزی متصف با این از غیر کن
اما ايجاب تیزی ان نمیکند من الاشياء و هم بدین قید خواص تیزی و حصول اوجده
روند و حد مطلق و مانده ایشان اما دوت تیزی متصف با افادت تیزی به نفس
حی است بصفت ادراک عند ملک الخواص چه صفت ادراک وجود او مشروط
حیوة است و ايجاب او تیزی را بشرط مميزات مفروده و نفسی در دین باور خارج
بیش نسبت تیزی بشرط او مجاز بود و این صفت که موجب تیزی است و نسبی باور ملک
او متنازل علم و دین و دهم و شک و چل مرکب و اعتقاد متعلق محلی و مصیبت
است و این که کفایت محتمل نقص نباشد غیر علم بیرون رفت و بعضی علماء ادراک
را که شامل همه است تقسیم میکنند که نامست اقسام از آنجا بیرون می آید و تیزی
همه از آن معلوم می شود بدین وجه که متعلق ادراک با محتمل نقص باشد حی
خواه در نفس امر باشد این احتمال و خواه عند الذکر تیزی را و با جنس ملک مشکل یا
محتمل نقص نباشد هیچ وجه از وجه سه گانه و این دوم علم است که مراد است
یقین است اغنی اعتقادی که جازم مطابق ثابت چه اعتقاد احتمال نقص
در نفس امر مستلزم مطابق است و عند الذکر تیزی مستلزم عدم و بالمشکک
مستلزم ثبات و اول که متعلق ادراک محتمل نقص است بوجهی با محتمل نقص باشد
لر عند الذکر او قدره باشد و این ثانی اعتقاد مطلق باشد اعم از جواب و خطا پس
اعتقاد مطابق واقع باشد با آنکه متعلقش واقع باشد با متعلق ادراک محتمل نقص

بعض احوال اعتقاد باشد و اول اعنی آنکه محتمل نقیض است عند الذکر اگر چه در بعضی کتب
محمول نقیض سخن خویش باشد و این سه قسم و وجه طرف مذکور را احتمال محض یا
راجح یا شک یا مرجوح یا مساوی ذکر راجح باشد ظن خواننده و اگر مرجوح و مساوی و اگر
مساوی شک یا اندکین تعلیم معرفت جمله معلوم شود یا اندکین غیر مسلکی یا مساوی شک
اگر جاری مجری بعضی است ترکیب کند و گویند علم ادراکی باشد که متعلق او محتمل محض
باشد هیچ وجه یعنی نه در واقع و نه عند الذکر لا بقدریه و لا بشکال الحسکات و لا بطور
ادراکی که متعلق او محتمل نقیض باشد عند الذکر اگر چه در محتمل نقیض باشد شکال
یا قضا و طایفه ادراکی که غیر مطابق واقع باشد و محتمل نقیض در واقع و شکال
ظن ادراکی که متعلق او محتمل نقیض باشد عند الذکر اگر چه در راجح باشد در
احتمال نقیض و مرجوح ادراکی باشد محتمل یا با آنکه مرجوح باشد از احتمال نقیض و
ادراکی باشد محتمل یا آنکه احتمال طرفین علی السواء باشد و راجح و مرجوح بنوعی
علمایی در وجه قسمت کرده اند که هر صدیقی که هست یا با حزم بود یا بی حزم اگر حزم
بود یا مطابق بود که غیر مطابق اگر مطابق بود و حمل باشد و اگر مطابق بود و یا بی حزمی
بود یا بی حزمی بود و یا بی حزمی بود و اگر مطابق بود و بی حزمی بود این موجب
با عقل محض یا نقیض یا محتمل محض یا شک یا مرجوح باشد از هر دو و اگر محض عقل بود
یا تصور طرفین کافی باشد و حزم یا بی حزم باشد که تصور ثانی احتیاج افتد اگر کافی
باشد از آنکه علم گویند به بی حزمی و اگر کافی نباشد از آنکه علم گویند به بی حزمی است
بی حزمی الواحد نصف الاثنین مثال تطبیقات العالم هاهنا و اگر موجب
محض محض بود از آنکه محض است خرافات چون علم بالوالت و انصوا و حرارت
و غیره و اگر موجب مرکب بود از عقل و حسی آنکه علم بحسوس است حسی
اگر مستقیم باشد از آنکه گویند مستقیم است چون علم بوجوه و اتم ماضیه و بلاد فاضیه و اگر
غیر مستقیم بود از آنکه گویند غیر مستقیم است چون علم بآنکه متنازل است میان مسهل و صغیر
و در میان مستقیم و غیر مستقیم چون علم بآنکه در ماه از آفتاب است نسبت
راحتی است یا از آنکه است نور او کسب قریب و بعد آفتاب این همه است
و اگر چه در آنکه در میان است و در طرف اگر علی السواء بود

این اسک خوانند و اگر علی است و اگر راجع را خوانند و مرجع را و هم پس
بدین تقسیم ما بهیت علم و جهل و تقلید و ظن و وهم ظاهر شد و این تقسیم
فاسد است چه وهم و شک را از قصد ثبات نبوده است و این وهم
است و باطل و دیگر مناسبت میان بودی که گفتی که فلان را علم بدی
خوانند و فلان با علم نظری الی آخره نه آنکه فلان را علم بدی خوانند و فلان را
علم نظری خوانند و این تقسیم را هم خوانند و این تقسیم را هم خوانند و این تقسیم
هم مشتمل است بر مباحث اصل و اصل و میان علم و جهل و ظن و وهم و این تقسیم
لعل میان که لفظ علم اطلاق گفته اند و این تصور را خود خوانند و چون علم
بهیت ایشان و در اکثر علم با این معنی مراد است یعنی علم با شد و آنجا
است که محقق گویند که علم چون معنی معرّفه باشد بقدریکان مقبول گفته
و اطلاق گفته و میان قصد حق و واحد و آنچه چنانکه علم با آنکه استماع و فهم و
او با این گویند که حقیقی شئی از که او را مشاهده میکنند آن را بگویند که او را در میان
مطابق با وجود و حاصلش است که علم اعتقاد علی باشد بشرط عدم و مطابقت
و ثبات چنانکه در یقین گفته شد و اطلاق گفته و میان صناعت خوانند
چنانکه گویند علم الطب و علم الفلاحة و گویند صناعت الطب و صناعت الفلاحة
و صناعت را حد بان گویند که صناعت ملک باشد یعنی که بواسطه آن قادر
باشند بر استعمال موضوعاتی که عرضی از اغراض بر سبیل از اوست که
آن استعمال صادر باشد از بصیرتی بحسب آنچه ممکن باشد در آن موضوعات
و صناعت تعریف خلق است چه خلق را برین وجه حدی گویند که علم است
که از نفس بواسطه ان افعالی است و کثرت حاصل شود ولی اگر محتاج شود و
بهیچ و نظری صناعت مشارک خلق است و آنکه هر یکی از افعالی
آن مخالف اوست و آنکه در صناعت احتیاج به ویت باشد و
صدور افعالی از و در خلق نباشد و در صناعت استعمال هر طوعا
لرغوا عرض من الاغراض لازم است و در خلق همین نیست الی غیر ذلک من
المعروف و العلم المراد فی یقین از جمیع باشد یا بلکه لکن این علم بهیچ و تقسیم

[illegible]

چون مساوی و تناسل و حیوان پس ازین روش حکمت نظری بسبب قسم شود اول
را علم مابعد الطبیعه خوانند و دوم را علم ریاضی خوانند و سوم را علم طبیعی و اول را علم
اعلی گویند و دوم را علم اوسط و سیم را علم اسفل و هر یکی ازین علوم سه قسم است و در
جزء که بعضی از آن تناسل اصول باشند و بعضی منزلت فروع اما اصول علم اول
و دوم بود و یکی معرفت الله سبحانه و تعالی حضرت که بفرمان او عز و علا مساوی
و تناسل و دیگر موجودات شده مانند چون عقول و نفوس و احکام افعال ایشان
و ازین علم الهی خوانند و دوم امور کلی که احوال موجودات باشند ازین روش که
از حیوان و حدیث و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و غیر آن و
اتر از فلسفه اولی خوانند و فروع آن چند نوع بود چون معرفت نبوت و اما
و احوال معاد و آنچه بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت
مقادیر و احکام و لواحق آن و ازین علم هندسه خوانند و دوم معرفت اعداد و
خواص آن را علم عدد خوانند و سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی
منبت یا یکدیگر و با اجسام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و ازین
علم هاست و علم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج افق ازین نوع و چهارم معرفت
نسب مولفه و احوال آن و ازین علم تالیف خوانند و چون در اولین باب کار دارند
با اعتبار تناسل یا یکدیگر و کمیت زمان سکات که در میان او از با افق ازین علم
موسیقی خوانند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و مرابا و علم جبر و تقابل
و علم افعال و علم مساحت و غیر آن چون علم جمع و تفریق هندسی و علم حیل چون
هند و فن مساحت و امثال آن و علم اگر متحرک و علم اوزان و فو ازین و علم ریاضات
و تقادیم و علم نقل میانه و اما اصول علم طبیعی هفت صفت بود اول معرفت
مبادی تغییرات چون زمان و مکان و حرکت و سکون و تناسل و لا تناسل
عمر و غیر آن و ازین اشیاء طبیعی گویند و دوم معرفت اجسام طبیعی و مرکب و احکام
بسیار و طبعی و سفلی و ازین اشیاء عالم گویند و سیم معرفت ارکان و عناصر و
تبدل صورت بر ماده مشترکه اما ازین علم کون و فضا گویند و چهارم معرفت سبب
و علل حدوث و استقامت و انقراض و ازین خوانند و خدا و برق و صاعقه و باد و

و بر ف و زلزله و آنچه بدان مانند و از انوار علوی خوانند و به هم معرفت مرکبات و
و کیفیت ترکیب آن و از انوار علم معادن خوانند و به هم معرفت اجسام نامیه و نفوس
و قوی آن و از انوار علم نباتات خوانند و به هم معرفت احوال اجسام که حرکت
ازادی و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوی آن و از انوار علم حیوان خوانند
و به هم معرفت احوال نفس ناطقه انسانی و چگونه تدبیر و تصرف او در بدن
و غیر بدن و از انوار علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب
و علم احکام نجوم و علم فلاحات و غیر آن چون فراست که استدال است از
خلق بر خلق و علم کیمیا و علم طلسمات که عبارتست از مخرج قوی سماوی نفوی
بعضی اجرام ارضی تا از آن قوی حاصل شود که سبب افعالی غریب شود و درین عالم
و علم نیرنجات یعنی مخرج قوی ارضی بعضی با بعضی تا از آنجا قوی بدید آید که از
فعلی غریب صادر شود و اما علم منطق که حکیم ارسطو طالعین از ادیان کرده است
و از غوث بعل آورده و مقصودست برهه تسنن کیفیت و استن حیرت و طریق کیمیا
مجهولات پس بحقیقت آن علم است بعلوم و غیرت ادوات تحصیل دیگر علوم را و او
قسمت است قسم اول اینها غوی یعنی مدخل منطق مشتمل بر اقسام الفاظ و کلیات
مفروضه و جنس و نوع و فصل و خاصه و عوض عام است قسم دوم طالعیه و یا سنی
مفولات عشر قسم سوم بار بومیناس یعنی عبادت مشتمل بر احکامات قضائیه
چهارم قیاس قسم پنجم برهان و حد بان با و کند قسم ششم جدول قسم هفتم معانی
قسم هشتم خطابت قسم نهم شعر و سبب اختصار اقسام و روشهاست که چون اینها
که بان استقامت مجهولات توان کرد و در پنج قسمت منقسم بود که از اصناف است
گویند یعنی برهان و جدول و خطابت و شعر و مقاله چه قیاس یا مفید نقد
بود یا مفید تحصیل حدیث بود یا جازم باشد یا غیر جازم و جازم یا اعتباری
او گشت مرئوس امر بانه و آنچه اعتبار مطابقت کند یا مطابق باشد یا نه پس قیاس
که مفید نقد بود یا جازم مطابق باشد برهان بود و اگر مفید نقد بود یا جازم باشد
که مورد اعتبار مطابقت خارج نکند بل اعتبار عموم اعتراف بان کند جدول
باشد اگر چنین باشد و الا از استغناء باشد و اگر مفید نقد بود یا جازم غیر مطابق

باشد مضطرب بود و او با شغب هر دو از قسم مغالطه اند اگر مقید بقصد یقین هر دو
باشد خطا است نه و اگر مقید بحقیق باشد و آن قصد یقین شمرده و بوجهی دیگر
اظهار می که باین توصل کنند تصحیح را می یابند مطلقا با همه صادق و بعضی
باشد چنانکه بدان هیچ نسبت نداشته باشد با همه کاذب و مشکوک با بعضی صادق و
بعضی کاذب و این قسم سه قسم می شود و بحث آنکه با صادق بیش از کاذب
باشد پس از صادق با هر دو مساوی باشد پس آنکه همه صادق باشد و قال
نیز باین بود که غالب الصدق باشد بدلی بود و آنکه معادای الصدق و
الکذب باشد خطایی بود و آنکه غالب باشد مغالطی بود و آنکه همه کاذب
باشد شمری بود و هر دو کیا پوشیده اند که این تقسیم غالی چند آن نیست پس چون
انواع قیاس درین پنج منحصر بود و ساخت قیاس بعضی مغشوک بود و سایر
انواع جمله و بعضی مخصوص به یکی قیاس مطلق را باین مضروب ساخته و نهان
مغشوک پس از آنکه را در آن با گردند پس ابواب قیاس شش بخش شده و چون
اقدام قیاسی ترکیب آن از دو مقدمه کمتر ممکن نبود و ترکیب مقدمات از کمتر
از دو مضروب ممکن نه و ابواب دیگر از این شش زیاد نیست کردند و یکی از آن بحث
کنند از معانی مضروب و دیگر از مضامین ابواب منطق است شد و این نیز
از سلاطین است و فرغ فریب پس که از متابعان او بود و بحث الفاظ و طبع
خمس که در سطوح و ابواب معانی مضروب آورده بود یعنی مقولات جدا کرد و در باب
مضروب آورده و آنرا ایسا عوسی نام کرد و این افراز عبارت نبود که در چه کلیات
خمس و دلالات الفاظ درین نوشتار بود و مقولات عشر طبع در دو
فاز می اندیش افراز ایشان از یکدیگر بهتر از مزج ایشان بهم دیگر و ازین چند
ابواب منطق نه انداخت نامی قسام حکم نظر و اما حکم علی و آن بیشتر
مباحث حرکات ارادی و افعال صنعی نوع انسانی بود و بوجهی که مودی بود
نظام احوال معاش و معاد ایشان و بعضی رسیدن بحالی که متوجه اند سویی و
ان هم انفسهم شود و بدو قسم یکی انچه راجع بود به بعضی با افراد و دیگر انچه راجع
بود به جماعتی که تارک و قسم دوم بهتر از و قسم شود یکی انچه راجع بود با

جامعی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه دوم آنچه را جمع بود با هم
که میان ایشان مشارکت بود و شهر و ولایت ملی اعظم و مملکت این حکمت
علی بنیسه قسم بود اول را تئذ نیت اخلاق خوانند که دوم را نیز مشارک دوم
را سیاست مدنی و قانده حکمت خلقی است که فضائل را نشان دهند و کیفیت
اقتضای آن تارکات یعنی باین حاصل شود و در این بداند و کیفیت فواید آن
که ایشان پاک شود قانده حکمت منزلی آن است که بداند مشارکتی که در این
چون که باشد میان اهل یک منزل تا با هم قطع شود و مصلحت منزلی که تمام شود و در
منزله و ولدی و مولودی و مالی و ملوکی و قانده حکمت مدنی است که بداند
کیفیت مشارکتی که میان اصناف و اشخاص ایشان واقع شود تا بعد از یکدیگر
کنند بر مصالح ابدان و بقای نوع انسان و بداند که بعضی حکمت مدنی را بداند
کرده اند یکی آنچه علق ملک و در اینرا علم سیاست خوانند و دوم آنچه علق
به ثروت و شرفست و در اینرا علم توابعین خوانند و ازین جهت بعضی نظام
حکمت علی چهار بنیاده اند و این بنا بر این است که سه بنیاده اند نسبت
و تحول دو قسم ازین در محبت یک قسم ازان و همچنین بعضی نظام حکمت نظری
چهار بنیاده اند محبت نظام معلومات چه معلوم باشد مقصور بود و بقای تمامه و چه
در وجود و معنی باشد اول و اگر متحرک نشود و از ماده و زمین طبیعی باشد و لایزال باشد
بود و دوم اگر مخارن ماده نشود و الهی چون ذات حق تعالی و حق تعالی و نفوس الهی
باشد و الا علم کلی و ظریفه اولی چون علم تدبیر و وحدت و کثرت و علمت
و معلول و امثال این از اینها که باری عارض مجردات می شوند و باری عارض
احسام و لکن بعضی نه بدات چه اگر بدات مقصور بودی عاده جسمی از این متفک
نشدی و مجردات را مان و صف سبستی کرده و منافاة میان این دو قسم
نیت چنانکه دانی و بیاید دانست که مبادی مصالح اعمال و مجاسن افعال
بیشتر که مفرضی نظام امور و احوال ایشان بود در اصل باطبع باشد یا وضع اما آنچه
صدا و ان طبع بود دانست که تفصیل این بعضی عاقل اهل بصارت و تبارک
از باب کیا است بود با اختلاف اولی و ثانی و ثانی و ثانی و ثانی

نشود و این اقسام حکمت علمی سنت که یاد کرده آمد و اما آنچه سبب آن وضع بود که
سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن ائمه و اب و رسوم خوانند و که
سبب افتضای رای بزرگی بود مانند بغا بیری یا امامی ائمه و امیرالمؤمنین
خوانند و آن تیر سه صفت باشد یکی آنچه راجع به نفسی بود با فخر و مانند عباد
و احکام آن و دوم آنچه راجع با اهل منازل بود و بشمار گشت مانند مناکات بکر
مناکات و سیم آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود و مانند حدود و سیاه و ساه
و این نوع علم را علم فقه خوانند چون سبب آن این چنین احوال و منع است بطلب
احوال و تعلب احوال و تطاول روزگار و تفاوت احوال و تبدل ملک و دن
و تبدل اقلیم و این باب از روی تفصیل خارج اخذ از اقسام حکمت چه نظر
حکیم معصوم است بر تمنع قضایای عقول و تقصیر از کلیات امور که زوال و انتقال
بدان منطبق میشود و باند راس ظل و انصرام و دل مندر کس و تبدل نکرد
و از روی احوال و اخل مسائل حکمت علمی باشد و بدانکه اصوات علوم حکمت
این شش قسم است سه نظری و سه عملی و هر عملی جزو سه قسم است باشد یکی از آنها
و علم منطوق از موضوع حکم الهی باشد از آن روی که نظر او در معانی کلی است مجز
از ماده و بعضی منطوق را در اصل قسمت در می آورند برین وجه که علم یا الت
ما سواه من العلوم باشد یا نه اگر باشد منطوق بود و الا نظری یا عملی بران وجه که
از پیش رفت و بعضی برین وجه در می آورند که معقولات اولی که صور مایه
موجودات خارجی اند و احکام بران چون در ذهن حاضر میشوند ایشانرا
عوارض لاحق می گویند که انرا معقولات ثانی خوانند از جهت که در وجه
دوم می اخذ از عقل و این معقولات ثانی منقسم میشوند بدو قسم یکی عوارضی
که عارض معقولات اولی می شوند از آن روی که متالیف شوند بتالیفاتی
که معید باشند در عبارات چون قاعلیت و خودیست و ظرفیت و احصا
و حال و تمیز و امثال آن و دیگر عوارضی که عارض معقولات اولی می شوند
از آن روی که متالیف شوند بتالیفاتی که معید باشند در اکتساب مجهول از
معلوم چون مجهول و موضوع و کلی و جزوی و قیاس و تمیز و امثال آن پس

علمی که بحث فیہ از ان قسم دوم بود ازین معقولات توانی منطق است مطلقاً
من غیر نظریاتی منی من اللغات و ازین جهت از حکمت باشد چه نسبت او
با جمیع لغات و از منہ و امکان و عقل عقل حکمت و علمی که بحث فیہ از ان قسم اول
بود از معقولات توانی نحو است و او را بوجہی می توان گرفت که از حکمت باشد
و بوجہی می توان گرفت که نباشد چه اگر اعتبار سخن از ان روی کنند که در هر کتاب
نسبت مختلفه کنند میان اجزای مثلاً لغت در محل مفیده بی انکه التفات کنند با و لا غیر
مفردات ان که مختلف شد با مل یا نشد ازین جهت نسبت او با تمام لغات
نسبت واحد باشد و او از حکمت بود و قریب المرئ من المنطق و اگر اعتبار
او با التفات با اختلاف او از کلمات معرب او کنند در درج و این نسبت
نباشد الا انکه او را مضایف با لغت عرب گیرند پس نسبت او با جمیع لغات
یکی نباشد و او از حکمت چنانکه تصریف که از ان هر لغتی بوجہی دیگر است لاجرم از
حکمت نیست اینست قسم علوم بر وجه افصار و باقیست علوم دینی و
سائنس اول بدان که علوم مطلقاً بر سه قسم است اول انکه نقل توان دانستن
و نقل توان دانستن و این قسم را علوم عقلی خوانند و دوم انکه نقل توان
دانستن و نقل توان دانستن و این قسم را علوم نقلی خوانند و سوم انکه
هم نقل توان دانستن و هم نقل و سبب ترکیب این قسم از عقل و نقل و عدم
عقل بر نقل این قسم را نیز از قسم عقلی میگیرند و ضابطه دین سه قسم است
هر چیزی که صحت نبوت پیغمبر علیہ السلام بران موقوف باشد از احادیث و
برایان عقلی معلوم نتوان کرد و چنانکه وجود و باری تعالی و اثبات علم و قدرت
او امثال این چه هر چه چنین باشد بقول رسول ثابت نتوان کرد زیرا که قول
بنی کاہی حجت باشد که معلوم شود که او صادق است و صدق او وقتی معلوم
کرد که نبوت او معلوم شود و نبوت او وقتی معلوم شود که معلوم باشد که
خدا ایست عالم قادر پس چنین مسائل اگر بقول او اثبات کنیم ضرر لازم شود و
ان محالست پس اثبات چنین مسائل چنانکه عقلی ممکن نکرد و در هر خبر که عاجز
بود عقلی که باشد و نباشد چون حص بدان محیط نکرد و عقل را بر اثبات محال

نهی او و لیلی نیست چه تقدیر آنست که هر دو طرف نیست با او متساوی است اثبات
ان چیز جز به دلیل نقلی نتوان کرد و چون اثبات وجوب عبادات و اقسام موجودات
از عرش و کرسی و تقادیر و ثواب عبادات و عذاب معاصی و امثال این و هر چیز
که معانی این دو قسم بود و از اینهم به دلیل عقلی و هم به دلیل نقلی اثبات توان کرد و چون
و حدانیت حق عز و علا زیرا که صحت نبوت بر وحدانیت صانع موقوف نیست پس
اثبات این مسئله بقول رسول علیه السلام توان کرد و عقل جابر نمی داند و حدانیت
صانع و عدم وحدانیتش بل که عقل حکم می کند که وحدانیت صانع و جهت و کثرت حد و
صانع پس مسئله وحدت صانع و امثال این اعمی از آنها که نه نبوت بران موقوف باشد
و نه عقل بران مستزید و هم بقول و هم بنقل اثبات توان کرد و چون این مقدمه معلوم شد
که هم هر چه از ادلایل عقلی اثبات توان کرد خواه بنقل نیز اثبات توان کرد خواه
نه از اعلم اصول دین میگویند و هر چیز که جز به دلیل سمعی اثبات نتوان کرد و از اعلم
فروع دین خوانند و اعلم اصول چهار قسم است اول در معرفت ذات افریدگار
به آنکه تمامیت موجودات در وجود محتاج الیه و از این جهت واجب الوجود نیست باقی
ممکن الوجود اند و ممکن در وجود واجب محتاج نیست و دوم در معرفت صفات
او و آن دو نوع است نوع اول صفات ترکیب و از این صفات جلال گویند چنانکه
حق را بدان شناسند که او منزه است از آنچه محدث باشد یا ممکن یا جوهر یا عرض
یا بنیجر یا حال در محال یا سکیف یا شیمیج یا چیزی نفس کشنده شی و هو السميع البصير نوع
دوم صفات کمال و از این صفات اکرام خوانند چنانکه فرموده تبارک اسم ربك
في الجلال والاكرام و آن صفاتی باشد که واجب باشد که ذات حق بدان موجود
باشد و این صفات حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و كلام و رحمت
و کرم و معفرت است که در قرآن مجید و احادیث نبوی آمده و است قسم سوم
معرفت افعال و احوال او و وقایع مصنوعات و وقایع مبدعات و دیگر
چیز که وفوف و اطلاع او بر وقایع امور مخلوقات مستزید و علم او بکمال قدرت
و حکمت او بیشتر بود و کاملتر باشد و هر که در محاسب مغائب و ذرائع صنایع مخلوقات
از اینهمان و زمین عرش و کرسی و طبقات افلاک و اجوام نوابت و سیارات

و لطائف هو الید سه کانه از معاون و ثبات و حیوان بیشتر کند و خوف او بذاشته
بود و بحسب علم او بکمال قدرت و حکمت او بیشتر چون این معلوم شد که هم تامل نماید که
در برک و درخت مثلاً که در هر یکی خواه که یک و خواه بزرگ یکی رفته باشد از اول
تا آخر برک و ازان بکند که شاخها منفرع شده و در بین و بسیار و از هر فرعی فرعی
منفرع شده و هر فرعی از اصل خود که یک و نه بجای برسد که آن فروغ در چشم نیاید
از بار یکی و کو علی و حکمت و در آن برکها نیست که غذا از زمین و درخت بر بالای روزه
و شاخهای درخت منقسم می شود شاخ شاخ آنکه برکها برسد و در آن برکها در شود
و در آن برک شافع که در و چنانکه هر فرعی از اجزای برک بقدر معلومت و انداز چنان
غذای خود حاصل کند تا بدان بقا و غناش باشد و یک فقره یا العزیز العظیم و جلیل
در یک برک چندین حکمت و صفت است از اینجا قیاس نتوان کرد که در مانی مخلوق
از آسمان و زمین و ما بینها من معاون و الثبات و الحيوان و الانسان حکمتها
بدیع کونا کون باشد قسم چهارم معرفت بنوت و رسالت و حکمت و در آن اول
بدانکه قوت عقل نه چنانست که هیچ چیز را در احدی بر حاصه امور و امانات چه لازم
روز آخرین رمضان واجب است و روز بعد و زاول شوال حرام و این در
یک و یک متصل اند و آخر از مان از روی ظاهر مستلزمی و امثال این احوال
جز از احوال معبران عظیم السلام معلوم نتوان کرد و پس حکمت الهی چنین اقتضا
کرد که پیغمبر از عالمیان فرستد با انواع طاعات و عبادات که مفسود
از افریش جن و انس چنانکه فرمود که و ما طفت الجن و الانس الا بعدون
و کیفیت ادوات این بدیشان آموزند چنانکه فرمود که رسول الله یبشرون و مندرین
سلام بکون للناس علی السجده بعد المثل اثبت اقسام علم اصول و اما علم فروع
در دو قسم است یکی مفسود و دوم تبع اما قسم مفسود چهار در آن است اول
علم کتاب عربیان و فوارده نوع است نوع اول علم فرائد و آن دو قسم است
یکی فرائد سبع و آن همه از پیغمبر علیه السلام مروی است بروایات مشهور
و مشواتر شده و نماز کردن در آن درست بود و دیگر شنوان و آن بروایات کمتر
آمده است و نماز کردن بدین درست نباشد فروع دوم علم و خوف است که آنگاه

کما تمام نمی شود و کما شای انات کجا وقف توان کرد و این تعلیق چه باشد
که کلمات قرآن مجید حکم قیاس یک است باشد و حکم روایت آیات بود چنانکه
الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک يوم الدين که حکم قیاس یک سخن است
نه چنانکه این همه صفت یک موضوع است پس ناستی که یک است بودی لکن حکم
روایت است است و باشد که عکس این باشد چنانکه است آخر سوره بقره
و بدانکه سبب وقف معانی مختلف شود چنانکه درین است که و ما اعلم تا و لا
الغیر المراهین فی العلم چه اگر وقف اینجا کنیم لازم آید که تا و لا متساویات خدا
و اند و زانسان در علم نبوده اند و اگر را بعد وقف کنیم لازم آید که تا و لا متساویات
خداوندی خداوند نوع سوم علم لغات قرآن است نوع چهارم علم اعراب است
که بی آن در تفسیر قرآن شروع کردن حرام بود زیرا که معانی قرآن بواسطه معرفت
لغات و اعراب توان دانست نوع پنجم علم اسباب نزول است زیرا که خدا
تعالی قرآن را در مدت بیست و سه سال مجید علیه السلام فرستاد و در وقایع مختلف
میراث اگر کسی گوید که در معرفت اسباب نزول هیچ فایده نیست زیرا که در اصول
فقه ثابت شده است که عبرت بعد از لفظ است نه بخصوص سبب نزول فایده
معرفت اسباب نزول قرآن مجید آنست که هرگاه که عمومی را تخصیص کرد و مثلاً
بغیر سبب نزول جاری باشد و سبب نزول جاری نباشد و اما نیز دانست که گوید عبرت
مخصوص سبب است حکم آن عام می باشد و بجز حکم خاص باشد پس در معرفت اسباب
نزول فوائد بسیار بود و نوع ششم معرفت تاریخ و منسوخ چه مکلف را عمل تاسخ
شنا بد کردن و منسوخ نه نوع هفتم علم تا و نیست چنانکه لفظ یعنی باشد و مراد انبات
چنانکه فرمود لا اقسیم يوم القيمة ای اقسیم و همچنین ما منعک ان لا تسجد ای سجده
امثال این بسیار است و کلام لفظ عام باشد و مراد یک شخص بود چنانکه قال لهم
اناس ان الناس قد جمعواکم چه مراد از ناس دل نفهم من مسجود است و گاه باشد
که عکس این باشد چنانکه قالوا لا اله الا الله چه ماهر اگر چه معین است اما مراد
چه مکلفان اینست چنانکه لفظی در جایی بیاید که در ظاهر شاخص باشد و در وقت حمل کنند
چنانکه میسر لا یسأل عن فیه الا من و لا جان و طایفی و بکر فرمود و لنا السم اجمعین

فروع علم قصص است و در آن کتاب بسیار است اول آنکه قصص از علم معلوم
شود که عاقبت مطمان در دنیا و آخرت ثناء و ثواب بود و عاقبت طامیان
و بابل و کال و این سبب آن بود که مردم بطاعت میل کنند و از عصیت اجتناب
نمایند و در آنکه محمد علیه السلام امری بود و هیچ کس را شک کرد نمی کردند و بولس چون
از عصیان او ایل حکایت کند چنانکه در روی هیچ خطا و غلط نباشد معلوم شود که
از وحی معلوم کرده است و آنکه نام محمد را علیه السلام معلوم شود که رسول
مقدم از قوم و امت خویش رحمت بسیار کند و از او شیرین تر نباشد که از قوم خود
می وید و بعضی بنویسند و هیچ قسم علم استیلا معانی قرآن چنانکه علامه هولین و
غیر این مسائل اثنوی و فقهی از قرآن بیرون آورده اند نوع و هم علم دارند و در
و هو اعطاه و ایشال این قدر از علوم قرآن این است که محمول بشیران می باشد
والا و بجز اینست که ساحل ندارد و اطلاع یازدهم علم معانی و این معرفت هر صلی
تر اکیب کلام باشد در افتاد است و این مختص نیست بتر اکیب از اینجهان و غیره
ما محرز شوند بسبب و قوف بر این مختص از خطا و در تطبیق کلام بران وجه
که معنی آن باشد نوع و در آنهم علم بیان و این معرفت ابراهیمی و در
در طرف مختلف زیاده است و ضوح و خفا و دلالت بران و نقصان آن تا آخر
کنند و قوف بران از خطا و در تطبیق کلام بران وجه و در آنهم علم
اخبار رسول علیه السلام و آن نیز انواع ششگون و اینست اسامی و این
و در این و کنی و القاب و تحانی و انساب و مذاهب و احادیث و بلدان و اولاد
ایشان و چون معرفت صحابه و تابعین و تبع تابعین و اولاد ایشان و چون معرفت
غریب حدیث و حدیث و تفصیحاتی که در مکتوب اسانید است و چون معرفت
جرح و تعدیل و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث و حدیث
آنکه حدیث علی الاشیاء است یا با نازل الاشیاء یا مسند یا موقوف یا در صل
یا منقطع یا مسلسل یا مصنف یا معصیل یا مدرج یا صحیح یا معقیم یا تابع یا مستخرج
مشهور یا غریب یا معلول یا غیر ذلک یا یفصل غیبه المحدثون و هم المحدثین
علم اصول فقه و آن علم است با اصولی که باین توصل کنند با اینها علم

شرعی و فرعی از اکثر تفصیلی خون اسباط قتل جمع مشترکین الا آنچه صفت مخصوص کرد
است از مناه اطفال و اهل نوبت ازین است افتکوا اکثر کمن بواسطه این
که امر اقتضا و جوب کند جمیع معرفت بلام اقتضای عموم و عام را مخصوص عاقلین
می شود تا بجای آن که گفته اند که ما من عام الا قد خص و اگر چه این عام نیز مخصوص
بقوله تعالی و الله بكل شیء علیم و تخصیص کتاب سبب جایز باشد و کمن چهارم عام
و ان علم باشد با حکام شرعی و فرعی ازوله تفصیلی بسبب استدلال و انین علم بحر سبب
که ساحل ندارد و فی الاما استوع علم و سبب سبب چه قران و اما دین است که و انین ان
لازم و واجب است طبع عرب است پس معرفت لغت عرب لازم بود که مالم
الواجب اللایه و کان مقدم و راغب و واجب و علم واجب چنانکه در محضری رحمه الله
قطاس عروض بر شمرده است نوع است نوع اول علم معنی لغت نوع دوم علم
اینکه یعنی علم تصرف و ان علم باشد با اصولی که بان نشناخته احوال اینیه کلم که لغز
نباشند و از اجتناب از علم اینیه گفت که اینیه کلم و کیفیت تصرف در ان علم این علم دانسته
نوع سوم علم اشتقاق و ان علم باشد بمعنی و الفاظ و معانی مختلف با صلی و واحد پس
اگر ترتیب حروف نگاه دارند چنانکه قدیم قضا و بر و او را بر ما و بر جمیع تر اکسب و اب
و مضروب و خراب و مضراب الی آخره از اشتقاق صغیر خوانند و اگر ترتیب
حروف را نگاه ندارند بل که یک معنی مشترک میان معانی مختلف تعالیب نشناخته
غلطی و نیست و چهار نگاه داری و وحد و نیست و پنج نگاه داری پد اکفنه و از اشتقاق
منه این تعالیب منند از اشتقاق کبر خوانند چنانکه تر اکسب منش کانه کاف لام
همچو در معنی شدت و خوف مشترکند و اول کمال م و منه الکلم یعنی جراحت کردن
و الکلام لانه یخرج السمع و منه کمال لانه اقوی من التافض سوم
ک ک م و منه الکلم و شدت و قوت او از شرح مستقی است چهارم م ک ل و منه
هر کول از اقل ما یا پس در و در و ان شدتی باشد پنجم م ک ل و منه ملک العجز
عبد و منته عجزه باشد و قوی و منته ششم ک ل م ک است مهمل است و اگر حروف را
بیر نگاه ندارند بل که نگاه دارند معانی که اخوات ان طایفه از حروف من حیث الی
او المنهج محتمل آن نیز اشتقاق اگر چه چنانکه علم بهم که حرفی مابقی است بجهت محتمل

در حدیث و تفسیر با که حرفی شد بدست بحیث ظلال در عرص و جان کند فیر لغات
او از حد و دیر بهم که حرفی شد بدست بحیث احوال از بشر و جهان که قسم بقا بحیث
تکلیف خبری با یکی از یکدیگر جدا نشوند و قسم بقاف بحیث تکلیف نیز طراکه جدا نشود
و اینجا است که آورده اند که لغوی را بر او در خوانند و بعد در عرا می گفت مصنف
ظہری و ان شیت صکت ظہری لازم بالقاف اولی و اجری لازم انش و انکی فرج
چهار علم عرا ح و ان علم نخست و بعد او انکه او علمی است با احوالی و باطنی
که خارج الفاظ عربی شود که این الفاظ بواسطه ان احوال و بیات مران
و جود باشد که باید و دلالت ان الفاظ بر معانی که خارج از الفاظ احوال و بیات
حاصل با تمام شود و بعضی گفته اند که خود علم است بوقایعی که از ان احوال و بیات
کلام عرب بلفظ است احوالی که موافق النوع باشند علی التبع کتب نوع نخست
علم معانی و بعد از ان همیشه گفته اند نوع ستم علم بیان و بعد از آنکه آن نوع
نهم علم عروض نوع ستم علم قوانین که عبارتست از معرفت احوال و بیات
نوع نهم انشا نزد ان علم ترسل است نوع دهم موضوع بشر یعنی علم نظم
نوع یازدهم علم خط و ان دو قسمت یکی سیغ و یکی مخبر و سیغ خط مصاحف قدس
است و خط عروض و مخبر است که کتاب بیان مواضع کرده اند نوع
دوازدهم علم محاضرات و محاضرات صاحب از حدیثی یا شعری یا فقهی یا
مثلی یا تاریخی انواع اصول و فروع علوم دینی و چون این معلوم شد بدانکه
علم اصول فاضلتر از علم فروع است بخند و لیل و لیل و ان متعلق علم اصول است
و صفات اخیر کار است علم فاضلتر از علم فروع است که هیچ چیز را از علم
نسبت نباشد با ذات و صفات حق پس هیچ علم را نسبت نباشد با علم اصول
یعنی علم کلام بل که از حدیث شریف تر باشد و لیل دوم علم علوم دینی علم اصول
محتاج زبانی که تا ذات و صفات حق عز و علا معلوم نشود بدلیل عقلی و تجربی
نیویست محمد علی بن اسلام بن مغیر فقیر قرآن تواند گفت و نه محدث و نه محدث
و اندک در نه فقه را از ان بیان کردن و جهان علم اصول مستغنی است از دیگر
علوم دینی و دیگر با وجود محتاج و مستغنی فاضلتر بود از محتاج پس علم اصول از دیگر

علم فروع فاطمه زهرا علیها السلام علوم اصول قابل نسخ و تغییر نیست بحسب
کتاب دین و نه بحسب دنیا بی مختلف و علم فروع قابل نسخ است هم بحسب
کتاب دین و هم بحسب دنیا بی مختلف پس علم اصول فاضلتر باشد و دلیل چهارم
علم اصول تنها کتب بحاث است و او را بود و علم فروع بی علم اصول بحسب کتاب نخواهد
بود و چنانکه در پیش تقریر کرده شد معین علم اصول فاضلتر باشد و دلیل پنجم مردم
در اوقات و عباد و تفریح و در امور دینی آیات را بخوانند چون این اگر کسی باشد
با همه آموختن اصول و هرگز آیات مع و شری و تجملات و بعضی و عدت نخواهد
دانست و دلیل ششم بر آنکه آیات علم اصول فاضلتر از آیات علم فروع است
پس علم اصول از علم فروع فاضلتر بود و دلیل هفتم ضد این علم کفر و مبحث است که شمه جل
تفصیل توانست و هر چند بعضی از حلقه در مورد آن جزئیات تر بود پس علم اصول از علم
فروع بترتیب تر بود و دلیل هشتم و لامل علم اصول قطعی و ضعیفی باشد و لامل علم فروع قطعی
قطعی از قطعی فاضلتر بود و دلیل نهم اینهاست که در بیان فروع است از بعضی که در بیان
و بیشتر آیات در بیان فی آیت و صفات و توحید و تشریع و مخرج نبوت و معاد و کیفیت
معاد و مطالب است الاخص که عرض از آن حکمت یا غیرت باشد که در آخر صورت
فرمود که خداگان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب و این دلیل باشد بر شرف علم اصول
و در بیان او علم فروع و دلیل نهم از کار تبارک و تعالی و در اول سوره البقره خداوندان فرمود
یا ایها که هم المظلمان پس در آیات مذمت کافران تقریر فرمود و یا ایها که اولم خدا ب عظیم
پس در سوره آیت بعضی از منکرات منافقان بهشت و یا ایها الناس اعبدوا
علوم است که فرق کفار و منافقان خود پس ازین سه نسبت یا مومن یا کافر یا منافق پس بعد از
و لامل فاضلتر بود و فرمود و از چند وجهی که فرمود اعبدوا ربکم الذی خلقکم و الذین من قبکم لعلکم
تتقون الذی جعلکم الارض فرما شد و اما بنا و انزل من السماء ماء یعنی برشش کند آن
خدای را که شما را فرستاد پس از پیش ما یک دلیل بود و از پیش ما در مورد دوم و دلیل
سوم از پیش ما و از پیش اسما ب چهارم و فرمود ان آیه الیاسی از من نا
مستحقان چند نفر از نفع نیات از عذاب و او را نه می ماند هر سرگی بیدکی و دیگر و طعمی و بکر
بکر و دیگر نعم پس ازین پنج دلیل که در چند فرمود و شروع در نصرت نبوت محمد کرد و فرمود

و این کلمه فی سبب بیان علی علیه السلام و درین مثل انکاء شرح قیامت تقریر
فرمود که و بشر الذین آمنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات تجري من تحتها
انهار و اول خبر که افرید کلمه و قرآن مجید تقریر کند و درین دلائل نبوت و سبب
اندر است و مقدم که در این مسائل بر دیگر مسائل و دلیل آنست که این علم از دیگر
علوم فاضلتر باشد و دلیل بر این آنست که در سوره شهادت آمده است لا اله الا الله و الله اعلم
و اولو العلم فایا باسط عالم را بعد از ملائکه یا بعد از این و اولی بر یکا می گویند که
و اولی از آن کس معتبر باشد که از این مقبول و استند و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین و یقین
نشود و اینها که یکا می گویند دلیل بر اینست که علم از این پس جز عالمی علم اصول
و اولو العلم بنا بر اینست که علم حقیقت کلمات با باشد و علم اصول فاضلتر از علم
و دلیل بر اینست که علم از این پس علم اصول فاضلتر از علم اصول فاضلتر از علم اصول
و ما از این پس علم از این پس علم از این پس علم از این پس علم از این پس علم از این پس
چنانکه در قرآن مجید حکایت میکند که عالم تنه که کیف خلق الله سبع سموات طباقا و
ما تقر بینهن و ما در جل الشمس سمریاء یعنی اسی قوم اندیشید نمی گویند که افرید کار این نیست
استان را چگونه طوطی بلا جد و پشت و ماه را سبب نور شب کرد و اینها و اینها و اینها
سبب شد و نشانی می دهد که در پیش ازین فرمود که و الله اعلم منکم من الارض یا ما فی الارض
یعنی گویند که افرید کار اینست که اینها را با اینها و اینها و اینها و اینها و اینها و اینها
با کلمه تا انرا فلاح که گویند که علم از این پس علم از این پس علم از این پس علم از این پس
حکمت افرید کار را و دیگر مظاهر اولیایا قرآن چنانکه حق تعالی از ایشان حکایت میکند که با
نوح قد جاء لهما فاکتربا و معلوم است که عدل کردن نوح با کافران در مسائل
اصول چون توحید و نبوت و معاد و انزال انبیا بوده یا خدای در مسائل فروع و غیره
مشاطه تمام است چنانکه با معاندان در اصول باطله در فروع چنانکه کس که نبوت ایشان
ایمان دارد و در فروع شریعت با ایشان نزاع کند و انکس که نبوت ایشان ایمان
نخواهد و در فروع با ایشان سخن بگوید پس معلوم شد که در عدل در اصول و در فروع و در
در حقیقت اینها در مظاهر با معاندان فروع در اصول و در فروع و در فروع و در فروع
اصول بر فروع ظاهر شود بنا بر این دوم مظاهر می دسی علیه السلام با فروع و در فروع و در فروع

اینجا که گفت که خلق را بکلام و نام اینجا که و نامت العالمین بدانکه معنی من کسیت باشد
ماجیت بود و سوال کسیت را جواب بد که صفات مسئول عنه باشد و جواب
صفت مسئول عنه و چون فرعون گفت من بکلام یا موسی قال الذی اعطی کل
علم یدی خدای ما آن موجود است که آفرینش همه از وی است و بدانکه همه جزو و
از وی است فرعون و انس که این جواب حق است و ظاهر بر سر است که مردم
معنی بیکانه و از آنست و گفت فما بال القرون لاولی گفت چیست احوال هر
گفت علیها عند ربی و زود و باز بر سر است و گفت بالذی جعل لکم الارض
الی آخره و سوال خیر ابراهیم الذی خلق فیو یسبلی گفت و موسی الذی اعطی کل شیء
منه فی و محمد الذی خلق فیو موسی و الذی قدر فیو یسبلی و از اینجا کمال محمد صفت با و
ظاهر می شود چه این همه خاص گفت و موسی عام و محمد مطلق شامل خاص عام
گفت سید البود و آنچه موسی گفت و سبط و آنچه محمد گفت کمال الذی اعطی کل شیء خلق
کمال را که الذی خلق فیو یسبلی الذی خلق فیو موسی و الذی قدر فیو یسبلی کمال را که
کل شیء خلق فیو یسبلی اتحاد و مرتبه بعد یکی خلق یکی در ایت اینجا چهار مرتبه یکی خلق
میسوبت میوه تقدیر بهارم در ایت و در خلق جسمانی تسویه اخذ آب و خاک
و آفرینش با مسافت تا اعتدال حاصل آمد الذی خلق فیو یسبلی فعدک و در تقدیر
حیات ربانی تا کمال حاصل آمد و الذی قدر فیو یسبلی خلق و تسویه در خلق سحر
تقدیر و در ایت و در تقدیر نفس و عانی و درجه کتابهای که آفته خیر خلق و در ایت
است و این همه بنمبر بزرگ بیرون و اتمه تا در آخر سوره سبع این آمد که این هلال
اللهم صلی علی ابراهیم و موسی طیفه و چون معلوم شد که در اوردان هذا فی الصحف
مشارکت بخلق و در ایت نه بقرآن پس مشک معانی باین آیت که قرآن عباد
و موسی این منزل است لفظ تا ترجمه قرآن باین که گفته قرآن باشد باطل و
مشک ایشان این است که باین اشارت بقرآن است و معلوم است که قرآن و صحف
اولی باین لغت لفظ نبوه بل که بشریانی بود یا عبرانی پس قرآن عبادت از معنی
باین لفظ و مثل این مشک ایشان باین آیت و دیگر که و الذی فی زیر الا ولین باطل
و محمد و عبادت که در از قصه که گفته در احوال است

علم شود چون این سوال و جواب و لطیفه معلوم گشت بدانکه ما در دیگر فرعون برسد که در
مارت العالمین غرض فرعون این بود که ما چون سوال نمود از حقیقت خیر و حقیقت بد
الوجود کس را معلوم که موسی منقطع کرد و موسی در جواب گفت رب السموات والارض
و ما بینهما ان کتمت موافقین فرعون روی با قوم خود کرد و گفت الان سمعون یعنی من از
جهت سوال میکنم و در جواب کفایت می گوید گفت ربکم و رب اباکم الاولین باز
فرعون روی با قوم کرد و گفت ان رسولکم الذی ارسل الیکم لیهذون یعنی بفرستیدم
بدانکه آنچه گفت جواب نیست و فهم نکرد و چون جواب منحصر است درین نوع لا یجوز
موسی گفت رب المشرق و المغرب و ما بینهما ان کتمت تعلون و تحقیق این جواب
آنست که تعریف چیزی نیست خود محال بود و الا لازم آید که علم بحضرتی بر علم تر
بر این جبر پس تعریف یا با خبر بود مگر صرف مرکب باشد یا با خبر بود لوازم المکرر بطلان
و تعریف با خبر ادر حق واجب الوجود محال بود چه او از ترکیب و اجزا منزه است
و الا ممکن باشد نه واجب پس لازم آید که تعریف او یا با خبر بود لوازم باشد و اینجا
فرموده ان کتم تعلون یعنی اگر شما عقل دارید بدانچند که تعریف فرد سطلی جبرجوار
و لوازم ممکن نباشد مناظره منزه منزه مناظره این ابرهیم علیه السلام و او را عقاب
بسیار است و نظر بر و لا کل توخید مقام اول قلست که در عاید بود و چون نشانه
و اما انما سب را و بد که تغییر از جای جای می روند و آنست که که در نهی
کرد آید و نباشد و هر چه محتاج عز و جلالی را نشاید لاجرم گفت لایجب الا فلعین
و دوست ندارم کسانی را که تغییر و حادث باشد و از حد و است اینها بواسطه تعذر
استدلال کرد و بر آنکه ایشان را لابد مخالفی باشد چنانکه گفت انی وجهت وجهی لذلک
السموات والارض یعنی من موسی بخدای آوردم که افرید کار آسمان و زمین است
و هر چه در ایشان است پس حق بدوی شما گفت که و ملک محمداً آتیا ما ابرهیم علی قومه
تذخ و رجالت منی نشاء یعنی این جهت و بر این ما با دارم و در ایت او بدین جهت
و بر این از ما بود و متجاوزم آنست که باید بر خود مناظره کرد و گفت یا ایت
ما لا یسمع ولا یحصر و لا یحیط عنک شیا یعنی چه ابرهستی کسی را که اگر بخوانی نشود و اگر
سجده کنی نمیدد اگر محتاج شوی کار ته نشانه و مقام سوم آنست که با قوم خود

[illegible]

[illegible]

بعضی است که آن محابده در اصول دین باشد نه در فروع چنانکه در محابده منوح علم فروع
کرد و خداوند سبحان و تعالی بدین وسیله ای را برای امتداد علی بصیرت انا و من احسن
نحو و معرفت بکلی از علم اصول است و علم چهارم نیز بصیرت علی علم در کتب سیر و ساد
تألیف است که بعضی با مخالفان معمول بود بعد از این آیت سلم آمد پس معلوم شد
که مخالف محابده در اصول بوده باشد نه در فروع و مخالف در اصول و فروع در اصول که
حق تعالی از اینان حکایت کرده و ما بملکنا الله بهر حق نهی و عز و کی ما از
بیشتر کار است و هیچ صانعی نیست حق تعالی از باطل کرد که هر چه خدای است
می تواند که باطل را و هر چه ممکن است که بود و بخود می نیست بود او را نیست که شد و حکا
افته چنانکه فرموده و لا تدع مع احد النبا آخره الله الا بهو کل تنی بالک الا وجهه له حکم
چون عجز واجب بالک باشد ممکن باشد و ایشانرا بحقیقت هیچ ناشی و حکمی نه بل
که لا مؤثر الا الله و لا حکم الا الله و ازین جهت فرمود که لا حکم من الاخر و دوم با افلاکیان
و نهجیان و صاحبیان که قائل اند که در عالم مطلق حرکات عالم علوی است باری
عز و جلال و شاد و این بحد علیه السلام فرمود و جند و جند اول انک لا احب الا علین
انک خالق الارض و جبال و غل و البیل کیا سیم ان و یکم الله فی خلق السموات و الارض
فی ستة ايام ثم استوی علی العرش یعنی البیل النهار بطیبه حشبا و الشمس و القمر و النجوم
سموات با برده چه انک اغیاب و ماه و منار کان بر یک رافلی معین سیر
و مقداری و طبیعی معین و بر جی سعادت و بر جی نحس و یکی شرف و یکی هبوط و
یکی خانه و یکی وبال الی غیر ذلک من الاحوال التي عبده و تبدل و یل باشد بر انکه ایشان
بجهت محتاج مدبری باشد ثابت و اتم مناظره سیم با طمعان که می گویند خبر
احوال این عالم با بزرگست طبیعت است از بدکار و جل و عز و در سور نه بسیار
و لا مل ظاهر فساد این عز است نظیر فرموده است یکی از ان در صورت الانعام
سیر فرمود که هو الله فی الارض من السماء اما فاخره جاب نبات کل شی فاخره جاب منه جن
الخرج منه جاب من الارض من الارض من الارض و انش و انش من اصاب النور
و زمان منشا و غیر منشا به عجب کار است و طرفه حالی که اگر عقول نامت عقل
که از این کار این است عرض کنند و علم از این علم بر این علم با این علم و بر این علم

که منقطع نشود می فرماید که الی الا اسمان زمین و برسد آب یک طبع و زمین یک طبع
و هوا و آفتاب یک طبع پس بدان یک آب از این یک زمین چند این انواع
متخلف پیدا کرد چون شکر و شیرین مصلح و سسرد و خشک چون دانه
انگور و کرم و ترخان آب او دلیل باشد بر وجود صفات ذریا که تا شیر طبع بی نظیر
بود آن قادر محکم بود که چنانکه خواهد گشت متناظره جبار هم با دیگران صفات
و این جهت باری عز شأنه در اثبات صفات و لیلهای تقریر فرمود و اما در علم
فرمود که ان الله لا یجعی علیه شیء فی الارض ولا فی السماء لکنه دلیل این ادعوی
تقریر کرد که هو الذی بصورکم فی اللحم کیف ابتاعه لتقویر و را حاکم بی علم بدین
محکم نکرد و از نادان کار خوب بدین لطیف در وجود نیاید لاجرم فسر نمود
الا یعلم من وهو اللطیف الخیر و اما در عموم عظیم قدیم فرمود و عنده منافع الغیب
لا یعلمها الا هو یعلم ما فی البر والبحر وما تسقط من ورقه الا یعلمها ولا جنه فی ظلمات الارض
و جای دیگر فسر نمود قل لا یعلم من فی السموات والارض الغیب الا الله و اما
در قدرت فرمود که هو الزراق ذو القوة المتین و جا دیگر فسر نمود رکب الذی
خلقکم و خلق جزاء قادر در وجود نیاید و جا دیگر فسر نمود که و هو القادر
فوق عباده و اما در صورت فرمود لا اله الا هو و جا دیگر فسر نمود لا اله الا
هو الحق الضوم و اما در ارادت فسر نمود که فعلیل لما یرید یعنی آنچه من خواهم
آن کنم و جز آن نبوده که من خواهم و اما در کلام فسر نمود که قل لو کان البحر ماء
الکلمات ربی بعد البحر تسبیل ان تعد کلما ت ربی و جا دیگر فسر نمود ولو ان
ما فی الارض من نخبة اقلام و الحبر مبداه من لعبه سبعه البحر ما عدت
کلما ت الله و اما در سمیع و بصیر فسر نمود که انی معکذا سمعوا وادی و جا
دیگر فسر نمود امن بحجب المضطر اذا دعاه و ملأه ملک فسر نمود که قل اللهم
مالک الملک و اما در غنی و خلق عظمت فسر نمود که و هو العلی العظیم و اما در مالک
خلاقی فسر نمود که خالق کل شیء و اما در کمال ذاتی فسر نمود که قل من یرزقکم
من السماء و الارض و یا در رحمت و عبادت فسر نمود که قل من یملؤکم و اما در
سبحانه و تعالی و عظم قدر و کرم فسر نمود که ما علما که عشاق اکبر الباشا لاترجون

[illegible]

رسلا و بن الناس جاي دیگر فرمود که در یک مجلس با ایشان و بندگان ما کان لهم الخیر
مناظره هشتم بانسکران نکالیف که گفتند جز خلق را تکلیف کرد چون او را از طاعت
بی شغف نیست و طارایخ است با آنکه آنچه بواسطه طاعت تمامی رساند قدس
دارد و بی واسطه این رساند حق تعالی فرمود که لا یسال عما یفعل و بجای دیگر فرمود
ان احسنکم حسنة لا تفکر و ان ما سألکم فلها یسب لیا قیت فرمود که و ما خلقت الخلق
والانسان الا ليعبدون و اما آنچه قدرت دارد که آنچه بواسطه طاعت با رساند
طاعت رساند باطل است چه لذت آید که عزوجل طاعت است بی واسطه طاعت
مکن نیست که رساند و هذا من وقایف هذا المقام لا یطلع علیه الا بعد الا قول الا فدا
مناظره نهم با وجود ان که انکار نسخ میکرد و حق عزوجل جواب فرمود که ما نسخ فی حق
او نسخها مات بحیرتها او ضلها و بجای دیگر فرمود که یحیی الله ما یشاء و عند هم
الکتاب مناظره دهم بانسکران و ان بسیار است چنانکه فرمود که ذلک علی
بن مریم قول الحق الذی فیه مبرون ما کان الله ان یجد و لیه سبحانه زن و فرزند و
مخالفت زن را که فرزند هر کس از عین او بود و هر کس که چیزی مساوی او بود و در
عین لا بد میخالت او بود و در فضل پس او مرکب بود هر که مرکب بود و ممکن بود و در
وجود بجز خویش که غیر او است پس واجب الوجود را فرزند میخالت بود پس مقتضا
این محبت و رسوای دیگر فرمود که ان کل من فی السموات و الارض الا الی الرحمن
مناظره یازدهم بانسکران حشر و نشر که گفتند من بحی العظام و من بحی میم غایر طاعت
ایشان بکمال قدرت حق عزوجل لا حرم کونند کجا اند که باز فرزند و بکمال علم
او حل و عز لا حرم کونند کجا و انداخته منصرف زند منظر که در لفظ افاق بر کمال
شده باشد و با خزا و بکران مختلط و مشتبه گشته اما هر کس که او را بر لیل عقلی کمال
قدرت باری تعالی بر کل ممکنات معلوم شده و بحیمن خلق علم او بحد طاعت
و جزویات او را هیچ مشکل نماند در آنچه حق تعالی قادر است بر رنده کردن تمام
هر و کان و چون این معلوم شد میگویم که چون سوال مسکران حشر بنا بر عدم معرفت
کمال علم و قدرت باری عزوجل بود لا حرم باری تعالی در جواب ایشان باری
بکمال قدرت کرد که قل یحیی الذی انشا با اول مرده و بکمال علم که بویکل خلق عظیم

یعنی چون از اصول تا فروع معلوم شد که قاعده است بر خلق و ایجاد و چون عالم نیست همه
معلومات بدانند که فلان دره که در زیر دریا محیط است جزو دل زید عامی است و
فلان دره که بر سر فلان کوه است جزو دماغ عمر و مطیع و بدو و جبرین علم و جبرین
در امکان حشر و محشر مانده و ازین مناظرات معلوم می شود که نیاحیات و منکرات
اینها علم اسلام است و در مسائل اصول بود است از توحید و تشریف باری عز و جل
حشر و نشر و انتخاب عقاب و چون فضیلت علم اصول دین بر علم فروع دین معلوم
میشود بدانکه حشوبان علم اصول را باطل می دانند بنا بر آنکه بدعت است بجهت آنکه صفا
رضی الله عنهم باین علم گفته اند و هر چه بدعت است باطل است جواب آنست که هر
بدعت باطل است چه بدعت حسن باطل نیست و بکفر قرآن مجید معلوم است از اول
توحید و تشریف و نبوت و معاد و ما علم اصول این دلائل می خواهم پس از این
خواندن علم بدعت است این است تمامی سخن در خانه و در تاج لفرقة الدیاج و
این را بهتر است کتاب حتم کنیم چه هر علمی که طالب در اتیان نظر بر جمیع و مبانی
این مجله مطلع شود و بر این مبانی مان کا معنی طفر نماید و دیگر در ذکر شی مجله هم مفصلا
قواعد بسیار است که در این مجله طالب بصیقل بر مطلوب نگذارد و دوم عرض
بر طالب لیر غیب فیه او غنه سوم است معلوم بر طلب الشفوه من وجه چهارم حق
المطلوب بعد از حصول لایق الحصول بعد الطلب اعراض المناق و بدعت و ازین
جهت است که طالب پیش بار رکائیل در دست از آنکه پیش میرفت این و راه زمین و تامل
اینان که مال گشتن زیاد است حاصل کنند هم صبط ناد و تفصیل چیزی از مقصود
کم نشود و همان چیزی زیادت نشود و سیم است آنکه آنچه خوانند زود تر باشند
و چون خوانند تفهیم هر است معلوم شد بر آنکه این کتاب بنا که کتب مشتمل است
بر خانه و بیج جمله و خانه ایما خانه مشتمل است بر سکه فصل فصل اول مشتمل
بر سکه اصل اول در بیان فضیلت علم علی الاطلاق اصل دوم در
اصل در بیان فضیلت علم اصل سیم از فصل اول در بیان فضیلت تعلیم فصل
در حقیقت علم و آنکه تصور علم بدیهی است با کتب و آنکه در این علم
مشتمل است بر سکه اصل اول در حقیقت علم که کدام مقوله است از مقوله

و کما فی اصل دوم از فصل دوم در آنکه تصور علم فیزیکی است که کسی و اگر کسی
است تخدیه آن ممکن است یا نه اصل سیم از فصل دوم در آنکه حد علم ممکن
است یا نه و شواهد است فصل سوم در تقسیم علوم و این بیان باین طریق دارد
تکلیف شش است بر نه اصل اول در بیان علمی که بود و تحت فراوانی و اصل
دوم در تقسیم علم یعنی صناعت علوم علمی و غیر علمی و تقسیم
غیر علمی علوم دینی و غیر دینی اصل سیم از فصل سوم در تقسیم علوم علمی یعنی
باقسام ایشان است عامی فهرست عبارت از اصل اول در تقسیم است و این
علم است شش بر هفت مقالت و هر مقالتی بر چند تعلیم مقالت اول در علم احوال
تقسیم و این شش است بر سه تعلیم تعلیم اول و در بیان علم است منطق و منطق آن
تعلیم دوم و در بیان موضوع منطق در سیم و در بیان اصولی که تقدیم آن در این
توطیه را در آن شش است بر هفده و یک فصل اول در مقدمات الفاظ و معانی
فصل دوم در نسبت الفاظ فصل سیم در بیان جزئی و تفصیلی و احکام
ایشان مقالات دوم از من لایزال و منطق در کتاب منطق و این
شش بر دو تعلیم است چهارم اول در احکام و کلمات عرفات که اینها اقوال است
خداوند تعلیم دوم در الفاظ اقوال شایسته و مقالات سیم از من لایزال و منطق
در قضایا و احکام اینها و این شش است بر هفت تعلیم و اینها در
تقریف و تقسیم تعلیم دوم در اجزای علم تعلیم سیم در خصوص و خصوصیات
قضایای تعلیم چهارم در تحقق اموریات تعلیم پنجم در عدول و تحصیل تعلیم
در جرات تعلیم ششم در قضایای شرطی مقالت چهارم در اجزای اول در منطق
و لوازم قضایا عند الافراد و این شش بر چهار تعلیم است تعلیم اول در مقدمات
و قواعد شرطیات بسط و مختلط تعلیم دوم در شافق تعلیم سیم در عکس سیم
تعلیم چهارم تقیض مقالت پنجم از من لایزال و منطق در حجت و این شش است بر هفت
و سه تعلیم اول در قیاس افترافی علمی تعلیم دوم در قیاس افترافی شرعی تعلیم
سیم در قیاس استنباطی مقالت ششم از من لایزال و منطق در قواعد اقصیه
لواحق آن و این شش است بر دو تعلیم تعلیم اول در قیاس مرکب تعلیم دوم در قیاس

حلف تعلیم سیم در قیاس قسم تعلیم چهارم در تکثیر قیاس تعلیم پنجم در قیاس ضمیر
تعلیم ششم در قیاس عکس تعلیم هفتم در قیاس دور تعلیم هشتم در استغزار ناسخ و ناسخ
صادق از مقدمات کاذبه تعلیم نهم در انساب قیاس و انرا انساب المقدمات
نیز خوانند تعلیم دهم در تحلیل قیاس یازدهم از فن اول در منطق در مضامین مع
برای این جدول و خطابت و غیره مفاد است و این به بیج تعلیم شمل است هر یکی در
یکی از بنیاد است غیرست مقالات و تعلیم فن اول بل جمله اول در منطق و اما جمله
دوم در فلسفه اولی و این دو فن است فن اول در فلسفه اولی و فلسفه اولی است
و این هفت مقالات است مقالات اول در وجود و عدم و احکام و قسام این
فیات دوم از فن اول از جمله دوم هر یک در فلسفه اولی است ماهیت و شخص آن
و این بر این قسم شود و مقالات سیم از فن اول از جمله در فلسفه اولی است عدد و وحدت
کثرات و اطلاق ایشان مقالات چهارم از فن اول از جمله دوم که در فلسفه اولی است
در وجوب و امکان اجتماع و اتحاد با نیا علی و مقالات پنجم از فن اول از جمله دوم
که در فلسفه اولی است در قدم و وحدت و در این مباحثی زمانه ذاتی مقالات ششم
از فن اول از جمله دوم که در فلسفه اولی است در علت و معلول و مباحث ایشان
مقالات هفتم از فن اول از جمله دوم که در فلسفه اولی است در وجود و عرض و احکام
و این ایشان است و این از جمله دوم که در فلسفه اولی است در انساب و اعراض و وجود
و این مقالاتی است مقالات هشت مقالات نهم و این در مضامین مع و ادوات که اینست تمام
این است مقالاتی ایشان باشد مقالات دهم از فن دوم از جمله دوم که در فلسفه اولی
در کمیت غیر فار و این زمان است و مقالات یازدهم از فن دوم از جمله دوم که در فلسفه
اولی است و این اعتبار نهند و در ادوات که اینست که او کمال جوهر است مقالات چهارم
از فن دوم از جمله دوم که در فلسفه اولی است در کیفیات محسوسه و احکام
مقالات پنجم از فن دوم از جمله دوم که در فلسفه اولی است در ادوات کیف که اینها
محسوس ظاهر در متون یافت و مقالات ششم از فن دوم از جمله دوم که در فلسفه
اولی است در اصناف و مقالات هفتم از فن دوم از جمله دوم که در فلسفه اولی است
در حرکت و اینها سیم در علم انفس است که در علم تعلیم است و این جمله هشتم

فن اول در احکام طبیعی و مقتضیات و احکام آن و آن هفت مقالت است
مقالت اول در مقتضیات جسم طبیعی و احکام عام آن و احکام خاص هر یکی
مقالت دوم از فن اول از جمله سیم که در علم طبیعی است و در احوال این
با اعتبار استخراج ترکیب ایشان مقالت چهارم از فن اول از جمله سیم که
در علم طبیعی است و در کائناتی که حدوث ایشان از عناصر و ترکیب ایشان
بهم از فن اول از جمله سیم که در علم طبیعی است و در آنچه ممکن می شود و از
عناصر و ترکیب و آن موافق فلسفه است معدن و نبات و حیوان مقالت ششم
از فن اول از جمله سیم که در علم طبیعی است و در نباتات محله و نباتات و در
فصل اول مقالت هفتم از فن اول از جمله سیم که در علم طبیعی است
در احوال و کمال و ذکر جمله از احوال ایشان فن دوم از جمله سیم
که در علم طبیعی است و در نفوس و صفات و احوال و در این مقالت
مقالت اول در نباتات و وجود و تغذیه آنکه معقولات و ممکن نباشد که در این
بدنی حاصل شود و آنکه در نقل که کمال فعلی را به دست آورده است مقالت
دوم از فن دوم از جمله سیم که در علم طبیعی است و در نفوس نباتی که از فن
ظاهر می شود و شک نمی کنیم که انسان و حیوان اعجم و نبات و در این مشترکند
مقالت سیم از فن دوم از جمله سیم که در علم طبیعی است و در نفوس حیوانی
الاضغی که از انسان صادر می شود و شک نمی کنیم در هر یک از حیوانات را حاصل است
مقالت چهارم از فن دوم از جمله سیم که در علم طبیعی است و در نفوس
نمی دانیم که غیر انسان را حاصل است از حیوانات مقالت پنجم از فن دوم از
جمله سیم که در علم طبیعی است و در صفات و احوال و الهام و مجرات و کرامات
و آثار غریب که از نفس صادر شود و درجات عارفان و مقامات و کیفیت
ریاضت ایشان مقالت ششم از فن دوم از جمله سیم که در علم طبیعی است
در ادبیت نفس و احوال او بعد از خراب بدن و مقالت هفتم از فن دوم از جمله
سیم که در علم طبیعی است و در نباتات نفوس و سادگی و کیفیت تصور ایشان
حرکات ایشان و از جمله سیم که در علم طبیعی است و در این جمله چهارم

فرد اول و در اصطلاحات که عبارت است از کیفیت است و اولی که در این باره
مقاله است مقاله اول در خواص خطوط متقاطعه و متوازیه و اشکال مسطحه و در بابی مسطحه و
ان چهل و هفت شکل است و هفت و دوم از فن اول از جمله چهارم که در هر یک از این
است و در ضرب خطوط بعضی در بعضی و خواص و لوازم آن و آن چهارده شکل است
مقاله سیم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است و در خواص آن و آن
سی و پنج شکل است و هفت و سوم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
در کیفیت عمل اشکال مسطحه چون مثلث و مربع و منحنی و مسدس و دایره و در دایره
و کیفیت عمل دایره و منحنی اشکال و درین اشکال و آن شانزده شکل است و هفت
چهارم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است و در مطلقه مقاله است
در علم ریاضی و در مطلقه مقاله که در علم ریاضی است و در اینجا مناسب بیان
سطوح و خطوط نیز یک باب است و در اینجا در این مطلقه و در این مقاله را در هر
الکتاب خوانند بجهت مناسب این بنویسند که در این اشکال این مقاله که در این
درست از اشکال و دیگر مقالات و هفت و پنجم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی
است و در خواص اعداد است و آن سی و پنج شکل است و هفت و پنجم از فن اول
از جمله چهارم که در علم ریاضی است و در نوعی دیگر از خواص اعداد و آن بیست
و پنج شکل است و هفت و پنجم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است و در نوعی
و دیگر از خواص اعداد و آن سی و پنج شکل است و مقاله و هفتم از فن اول
از جمله چهارم که در علم ریاضی است و در خواص خطوط و سطوح و منحنی و آنچه در آن
مطلق و در آن چند و پنج شکل است و در این اشکال این کتاب که در این
باز و پنجم و دوم و سیم و پنجم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
و در محاسبات و خواص و لوازم آن و اول چهل و یک شکل است و دوم و پنجم از فن اول
است و یک مقاله است و چهارم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است و در
اصطلاح و سطوح محاسبات و محاسبات و هفتم از فن اول از جمله چهارم که در علم
ریاضی است و در کیفیت عمل بعضی از این اشکال و در بعضی از آن که در این چهارم
در این علم و در این علم و در این علم و در این علم و در این علم و در این علم

و در باب است و شانزده شکل باب اول در مراتب انواع این علم باب
دوم در آنکه آسمان کروی است و حرکت آن مسند بر یلینب سیم در آنکه زمین
کروی است باب چهارم در آنکه زمین در میان آسمان همچون مرکب است مگر
باب پنجم در آنکه زمین نیست با آسمان چون نقطه است باب ششم در آنکه زمین
و اجزائی آن طالی نیست باب هفتم در آنکه حرکات اولی که در سماست دو صنف است
باب هشتم در معرفت اوتار اجزاء دایره باب نهم در معرفت میل باب
دهم در مطالع کره مسقطه مخالف دوم از فن و در هر از جمله چهارم که در عالم باب یازدهم
در یافتن و جیت و در سطح شکل مایه اول در جمله وضع سکون از زمین که نزد
ماست باب دهم در معرفت سمت مشرق چون مدار النهار معلوم باشد باب
سیزدهم در آنکه چگونه میباشند معنی را که شمس مسا است و دس ایشان می شود و باب
چهارم در آنکه چگونه بداند نسبت مفاصل را با ظلال ایشان در افق السیر و افق
باب پنجم در خواص و ابرموازی معدل النهار باب ششم در آنچه مطالع موقوفه
معدل النهار با اجزاء دایره بروج در کره مایه باب هفتم در انقباضی جزوی که از
مطالع دانند باب هشتم در موازی که حادث شوند از تقاطع دایره بروج و دایره
مضبوط النهار باب نهم در موازی که حادث شوند از تقاطع دایره بروج و دایره
رافق باب دهم در موازی که حادث شوند از تقاطع دایره بروج و دایره که مایه
بر و قطب فن مفاصل سیم از فن و در هر از جمله چهارم که در علم و باضی است
بیج باب است و در هر از جمله سیم از فن و در هر از جمله سیم از فن و در هر از جمله
در اصولی که وضع کنند بحسب حرکت سنوی که بر ایشان است با مفاصل سیم از فن و در هر از جمله
ظاهر می شود و اقاب را از اختلاف حرکت باب چهارم در معرفت اختلافات
جزوی باب پنجم در اختلافات الیام الیایا و فاعده چهارم از فن و در هر از جمله
چهارم که در ظاهر و باضی است مفاصل باب است و ششم شکل باب اول
در ارضادی که باید که استعمال کنیم در معرفت حرکات قمری است و در هر از جمله
ادوار قمری است سیم در حرکات جزوی سنوی قمری است چهارم در آنکه آنچه لازم
قرست از اختلافات سنوی واحد است اگر بر جهت فلک خارج مرکز کشند و اگر بر

فلک که در یکند باب پنجم در تعیین اختلاف قمری و سیاره‌هاست و در فصل حرکت
مستوی قمر و طول و در اختلاف باب پنجم در حرکات مستوی قمر و عرض مقاله
پنجم از فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است و در ازوه بالاست و نوزده
شکل باب اول در مباحثی که عمل بدان کنند در اختلاف قمر و نصف باب دوم در
معرفة اختلاف قمر که بحسب بعد شمس می باشد باب سیم در معرفة ناحیه
که محاذی آن می شود و فلک که در قمر باب چهارم در آنکه چگونه بدانیم محیر قمر حقیقی از حرکت
مستوی او بطریق خطوط باب پنجم در عمل جدا اول جمیع اختلاف قمر باب ششم در آنکه
اختلافی که از قبل فلک خارج می شود است از اندازه ریاضی و اوقات اجتماعات
استقالات باب هفتم در اختلاف منظر که عارض می شود و قمر را باب هشتم در
آنکه قمر از ارض باب نهم در مقادیر اقطار شمس و قمر و ظل که در اجتماعات و استقالات
پدید می آید در معرفة بعد شمس و آنچه روشن شود و بیان این باب یازدهم در آنکه
منظر جزوی شمس و قمر را باب دهم در تعدیل اختلاف منظر قمر و تفصیل این مقاله
ششم از فن دوم از جمله چهارم که در علم ریاضی است و در ازوه بالاست و نوزده
شکل باب اول در معرفة عمل جدا اول اجتماعات و استقالات باب
دوم در معرفة اختلاف اجتماعات و استقالات و سطحی و حقیقی باب سیم در
کسوفات شمس و غروب چهارم در ابعاد و میان شهر و بیاض که در کسوفات باشد
باب پنجم در صفت عمل جدا اول کسوفات باب ششم در معرفة حساب کسوفات
قمری و تعدیل آن باب هفتم در معرفة حساب کسوفات شمسی و تعدیل آن باب هشتم
در جهانی که کسوفات محاذی آن باشد و تعدیل آن مقاله هفتم از فن دوم از جمله چهارم که
در علم ریاضی است و در ازوه بالاست و نوزده شکل باب اول در آنکه کواکب ثلثه اند اما نقطه
و خطی و آنکه در بعضی باب دوم در آنکه کواکب ثلثه حرکت می کنند بر توالی بروج و آنکه
حرکت ایشان بر دو قطب فلک البروج است باب سیم در آنکه کوی جودی که مشتمل است
برین کواکب و آنکه کوی دیگر که مشتمل است بر اینها مقاله ششم از فن دوم از جمله چهارم که در علم
ریاضی است و در ازوه بالاست و نوزده شکل باب اول در آنکه کوی جودی و آنکه کوی دیگر
ایشان باب دوم در احوال و مسکنی که لایق باشند با این کواکب باب سیم در مقدار کواکب

فایده آفتاب را در طلوع با در توسط کواکب یا در غروب با کواکب فایده
را و اختفا ایشان از رویت منقالت نیم از فن دوم از جمله چهارم که در حکم و با
است هشت و در شکل باب اول در مراتب اگر شمس و قمر و کواکب خمس باب
دوم در آنچه مقدم شد و وضع آن از اصولی که عمل بدان گفته در کواکب خمس باب ششم
در صفت حرکات وسطی کواکب و طول و اختلاف باب چهارم در صفت
اختلافی که عمل بدان گفته در این کواکب باب ششم در معرفت ابعاد کواکب
عطار و قمر ان باب ششم در آنکه کواکب عطار و با قمر به قرب خورشید
در دوره دو بار با یکدیگر در قدر و عظم مسیر اختلاف عطار و با یکدیگر در
حرکات دوری عطار و قمر و هم از فن دوم از جمله چهارم که در حکم و با
است هشت و در شکل باب اول در معرفت ابعاد کواکب
کواکب زهره و مقدار فلک تدویر او کواکب و در معرفت مقدار بعد حرکت
فلک زهره از مرکز فلک البروج باب ششم در تصحیح حرکات دوری کواکب
باب چهارم در آنچه محتاج می شوند مقدم آن در این امور سار کواکب باب
ششم در معرفت مفاد و ابعاد مرکز افلاک کواکب شمس از مرکز فلک البروج و ابعاد
ابعاد بقیه ایشان باب ششم در معرفت مفاد و ابعاد کواکب غیر از کواکب
مقدم در تصحیح حرکات دوری این کواکب باب ششم در حاصل حرکات دوری کواکب
خمس مقاله بار و هم از فن دوم از جمله چهارم که در حکم و با
و در شکل باب اول در آنکه چگونه بدانیم از حرکات دوری مسیرات حقیقی
اشکال بندی باب دوم در معرفت عمل جدول اختلاف با مسیر کواکب خمس باب
ششم در این باب مسیر کواکب طول مقاله و از و هم از فن دوم از جمله چهارم که
در علم ریاضی هشت و در شکل باب اول در آنچه مقدم
ان احتیاج است در معرفت رجوع کواکب خمس باب دوم در معرفت
کواکب خمس باب ششم در صفت عمل جدول و تفاوت این کواکب چهارم در
معرفت ابعاد عطر زهره و عطار و از شمس مقاله ششم از فن دوم از جمله چهارم
که در علم ریاضی هشت و در شکل باب اول در اصولی که

بان گفته که کوکب غیب باشد و در صورت حرکات و سکنات و انحراف که کان
است بحسب اصولی که وضع کرده اند از این باب سیم در معرفت مفاد بر این اصول
و انحرافات باب چهارم در معرفت عمل جدا و عمل مجزا است جزوی و عرض باب
پنجم در حساب مناسبت که کوکب خسته در عرض باب ششم در ظهور است که کوکب خسته
و انحرافات ایشان باب هفتم در انحراف که انحراف از خواص ظهور زهره و عطارد و
انحراف ایشان موازنه است که موضع کرده اند ایشان را باب هشتم در حرکات
اینها و جزوی از شمس نزد ظهور است که کوکب و اعطای ایشان فن سیم از
اینکه در علم ریاضی است و در از کاطفی است یعنی خواص اعداد و این فن چهار
مقاله است مقاله اول در خواص اعداد از آن روی که در فضل خود بیش کم اند مفاد و
از این سیم از جمله چهارم که در علم ریاضی است و در خواص اعداد از جهت نسبت مقاله
سیم از فن سیم از جمله چهارم که در علم ریاضی است و در خواص اعداد از جهت شکل و کمال
مقاله چهارم از فن سیم از جمله چهارم که در علم ریاضی است و در خواص اعداد از جهت مناسبات
و خواص هر یکی فن پنجم از جمله چهارم که در علم ریاضی است و در علم موسیقی است یعنی
علم الحان و آن شکل است بر این موضوع مقاله مقالات اول و دوم یعنی صورت
و لواحق آن و ذکر گوئی که بعضی از مناخران را بر احوال طغیان و از آن باب این
ار که از جویب آنها و آن شکل بوده فضل است فضل اول در تعریف صورت و آن
بعضی مناخران بر این ابراد کرده اند و جواب طرزان فضل دوم در زمان و مول
صوت و مناسبت فضل سیم در تعریف اند و آنچه بعضی از مناخران بر این ابراد کرده اند
و جواب این که در این باب مناسبت و فضل و صورت و خصوص در علم
فضل سیم در معرفت حد و ثبات علم از آلات آن فضل ششم در لواحق فضل سیم
در موسیقی و در خواص هر یک و در محال استعمال آنها فضل هشتم در حساب
مناسبت موسیقی و در تعریف هر یک فضل نهم در موضوع موسیقی نظری فضل دهم در
جادی این علم و اجالای مفاد و سیم از فن چهارم از چهارم که در علم ریاضی است
در عصر نسبت اعداد و اسرار اعداد و نسبت آنها که تابع نسبت مفاد بر اعداد
بود و در حساب اعداد و در ظاهر و مافوق و سامی هر یک و آن شکل است بر وجه فضل

فصل اول در مرتبه نسب اجداد و اولاد و در آنکه نسب نهم تابع اولاد است و فصل
 سیم در سبب ملائمت و منافرت ابعاد فصل چهارم در کمال ملائمت فصل
 پنجم در معنی بود و جمع و آنکه بعضی ملائمت به سبب ملائمه نماید فصل ششم در
 اقسام ابعاد و اجمالاً فصل هفتم در مراتب ابعاد از جهت ملائمت فصل هشتم در
 اسامی ابعاد و فصل نهم در اقسام ابعاد و تفصیلاً فصل دهم در آنکه تفاوتی که خارج
 آن از طلق است یا مضمت و نیز در جمیع الحاکم معنی باشد از سلب نهم و فصل
 طبقاً به مقاله سیم اندکس چهارم از جمله جلد م که در علم و باطنی است و فصل
 ابعاد و یکدیگر و فصل بعضی از بعضی و تقسیم این باقسام منادوی و استخراج
 ابعاد و لحنی از ابعاد و فصل این ابعاد و انواع جموع و آن مشتمل بر دو فصل
 فصل اول در معنی اصناف و فصل و اقسام آن و کیفیت عمل در هر قسمی فصل دوم
 در معنی تقسیم بعد باقسام منادوی و کیفیت عمل آن فصل سیم در سبب اختیار تقسیم
 ذوالاربع با ابعاد و لحنی از سایر ابعاد فصل چهارم در تقسیم ذوالاربع و اسامی اقسام
 آن اجمالاً فصل پنجم در تقسیم ذوالاربع به قسم بر سبب تفصیل فصل ششم در تقسیم
 ذوالاربع به چهار قسم فصل هفتم در مراتب ملائمت اجناس مذکور فصل هشتم
 در سبب آنکه بعضی از این انواع منداولست و بعضی بهر فصل نهم در تقسیم
 ذوالاربع به اقسام فصل دهم در معنی مباحث اجناس اجمالاً چهارم از
 میان چهارم از جمله چهارم که در علم و باطنی است و در تشریح ابعاد و فصل
 ابعاد عظام و ذکر نسبت انواع و آن مشتمل است بر چهار فصل و فائده
 فصل اول در مرتبه نسب ذوالاربع و طین و در بعد ذوالکلی و ذوالکلی مرتبه و
 اصناف آن و اسامی هر یک فصل دوم در معنی و تفاوت هر جمعی و اسامی
 هر یک فصل سیم در اصناف جموع تفصیل فصل چهارم در بیان کبر و نوع فائده
 در مباحث عموم و خصوص خارج اجناس از این و آن مشتمل بر بازده و فصل
 مبحث اول در سبب اعتبار عموم و کیفیت وضع این مبحث دوم در استخراج
 و نامین مبحث سیم در بیان طوفی از نسب و نامین مبحث چهارم در استخراج
 اجناس مذکور از عموم و سبب این و عبارتین مبحث کانه مبحث پنجم در بیان انواع

جمیع این استخراج از خود بحث هشتم در استخراج ادوار از اناکن مقده کانه در
 ذوالکمال الفل که از طبقات خوانند و طبقات ادوار با وجود تباين آنها در
 حقیقت در استخراج جمیع چون اصطلاح ادوار نه بر وجه معهود بود و بحث هشتم
 در بیان حقیقت پرده و ادوار و ترکیب و شعبه بحث نهم در خلط پرده با یکدیگر
 و بقیت سخن در مقامات مشهور بحث دهم در تاثیر بعضی پرده با بطریق حال
 بحث یازدهم در کیفیت انتقال و قسام ان مقامات پنجم از سخن چهارم از
 جمله چهارم که در علم ریاضی است در ابعاد و ادوار ان و اشارت بکیفیت
 جمیع ان مقامات و ان مشتمل است بر هفت فصل و خانه فصل اول در حد
 با تخمین ان فصل دوم در اراده ابعادی و اقسام ان فصل سیم در تقسیم ابعاد
 در فصل چهارم در احوال اوضاعی که میان دو ادوار الحان افتد فصل پنجم در
 قانون جمیع الحان بطریق کلی فصل ششم در بیان تعیین مقصد از هر پرده
 بحسب استعمال اهل این زمان فصل هفتم در بیان طریق ادوار و خانه در
 اشارت بکیفیت بحث اناست و اما الجمله پنجم در علم اعلی که علم الهی است
 و ان در سخن است فن اول در عقل و انوار ان در عالم حسابی و روحانی
 و ان هفت مقالات است مقاله اول در آنکه عقل مصدر روح و جمله نفوس است
 مقاله دوم از فن اول از جمله پنجم که در علم الهی است در آنکه اگر عقل بنودی تصور
 در صفات خویش از قدرت فعلی نماید و آنکه منتهی کمال ذاتی یعنی عقل است
 مقاله سیم از فن اول از جمله پنجم که در علم الهی است در بیان آنکه ادوار
 بتأیی از حرکات و جمادات فعلی مقاله چهارم از فن اول از جمله پنجم که در
 علم الهی است در بیان آنکه عقل مصدر حساب و مقاله پنجم از فن اول از جمله پنجم
 که در علم الهی است در بیان آنکه عقل غایت حرکات سادیه است و مقاله ششم
 از فن اول از جمله پنجم که در علم الهی است در بیان آنکه در حقیقت که عقل
 این را میسر میسر که بتأیی از خود و غیر خود و هر یک از این ادوار ان مقاله پنجم از فن
 اول از جمله پنجم که در علم الهی است در بیان آنکه عقل غایت حرکات سادیه است و مقاله ششم
 از فن اول از جمله پنجم که در علم الهی است در بیان آنکه در حقیقت که عقل

و در حاکمیت او و قدرت او و علم او و کسب فعل و محاسن او و ان تفتت مقام
اول و اثبات واجب الوجود و لذاته مقوله دوم از جمله محکم که در علم
الهی است در آنکه واجب الوجود یکی است و او را هیچ کس نمی تواند
کرد مقوله سیم از فن دوم از جمله محکم که در علم الهی است و در تزیین واجب الوجود
انچه تزیین و ازان واجب باشد مقوله چهارم از فن دوم از جمله محکم که در علم الهی است
و در انچه واجب الوجود را بان وصف کنند از صفات جلالت و اکرام مقوله پنجم از فن
دوم از جمله محکم که در علم الهی است در بیان آنکه صفات واجب الوجود و لذاته
موجب کثرتی نبندند بجهت تقویم عظمت او و بسبب انچه عدد و منفرد شود بعد
از تقویم ذات او مقوله ششم از فن دوم از جمله محکم که در علم الهی است
در کیفیت فعل واجب الوجود و ترقیب کلمات از مقوله سیم از فن دوم از جمله محکم
که در علم الهی است در غایبات واجب الوجود و مخلوقات او و رحمت او و ان
را و حکمت او را بجا و ایشان نیست فرست طی حکمانه و اما خانه کتاب
بر چهار قطب اول در اصول دین و دوم در فروع آن که فطن بعبادت دارد
سیم در حکمت عملی چهارم در سلوک قطب اول در اصول دین و ان مشتمل است
بر جهل و غرر و قرب از بعضی مسکنه اول در مقدمات مسکنه دوم در اصول مسکنه
و در حدود و غیره چهارم در امور که بعد از علمین شی مسکنه پنجم در اثبات
علم بصلایح و در از بعضی چون بولایل افاق و انفس نه کور شود و الا ان کتاب
الامر و التشریع که بود واجب بود شطری را از ان و لایل و بعد از کردن و ما
از او در دو قسم اول در بولایل عقلی یعنی و ان و در عقل است و در
در اسناد لایذات و صفات لا محاله و سائر کائنات و حکمتی حق تعالی در ا
چهار نوع است فصل دوم در بیان حکمت تفریق از غرض کواکب و دلائل
آن بر حقیقت و قدرت و بزرگواران سه نوع است فصل سیم در اختلاف لیل
نهار و کیفیت اسناد لیل بدان بر وجه مضاعف و تدریج حکیم بصیرت و در اسناد لیل
حوال بدو و حکمت آفرین کار فصل پنجم در اسناد لیل حکمت لایق کواکب
بر حقیقت آفرین کار فصل ششم در کیفیت و ترقیب کون و غیره و اسناد لیل

مخدای ما در جمیع کلمات
مستغرق و مستغرق

الکذین و در خاک حسن متابعت سید المرسلین که خدای تعالی خلق را بنیادهای و سران
بازی نیافریده است کما قال عز من قائل فاحسبوا انهم خلقنا کم عبدا و اکرم الیاء الا انهم
فقال الله الملك الحق بن که اینها را از برای عبودیت و معرفت و توحید آفریده است
تا توحید و عبادت و معرفت کمال حاصل گردد بیکم اله بر حکم جمیعاً باز مخصوص
و می رجوع کنند قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الا انفس الا لیسجدون می فرماید که اینها را
برای آن آفریده ام که را از برای آنکه مرا پرستند و عبادت من کنند یعنی بروی
من آیند و اند غیر من اعتراض کنند و عبادت که مقصود است بندگی و فرمان برداری
او امر و نواهی معبود است بنابراین است هر چه بواسطه اجناد و رسل فکر فرمود پس دان
و دو قسم است یک قسم باطن و اولی غفلت دارد و تحت و ان اعتقاد باطن اوست
است و این است که یا ایها الذین امنوا امنوا بالله و رسوله و الکتاب و الیوم
الحق و رسول الله و الکتاب الذی انزل من قبل و من یفر بآیة و ملائکة و کتبه و علیه
الیسوم الاخر فقه مثل ضلاله یجب من و سبعین ان امنت و این قسم حکم حدیث
امنی علی ثلث و سبعین ملة کلمة فی النار الا انی و اربعة خالوا من می بار رسول الله قال
من کان علی ما انا علیه و ما صحابی فاعلم صحت و سقم و استقامت و انحراف است
و دعا اهدنا الصراط المستقیم ذکب طرف غفلت باطن صحت و استقامت
در ایمان و اعتقاد و این قسم با فرایض و واجبات و خضای است اما فرایض
اعتقاد کردن است بجلالت حق تعالی و اعتقاد بر رسل و کتب و ملائکة و در ظاهر
و اما واجبات و خضای باطن افضل این محل است چنانکه بعد از بیان کردیم
ان شاء الله تعالی و اما قسم دوم عبادت و فرمانبرداری که بظاهر غفلت دارد و
تو عبت کلی قولی که بر زبان غفلت دارد و دوم غفلت که قیام بر اعضا و ارج غفلت است
و این سر دو نوع ظاهر ایمان که اسلام است غفلت در این معنی به تحقیق قسم اول و این
حدیث صحیح ابن فضال و دوم است اسلام ان یشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله
و تقیم الصلوة و توفی الزکوة و تقیم شهر رمضان و الحج البیت ان استطعت الیه سبیلاً
و این قسم نیز مشتمل است بر شرائط و فرایض و واجبات و مستحبات و محرمات
بعضی از این محرمات و فرایض بنوعی است که ظاهر غفلت و قصد نه اعمال است محرمات

مومنی بصلوات لازم آید و در ضمن اعتقاد صحیح و فرائض و واجبات آن اجالاد
 تقصیر و کوتاهی ارکان مسلمانی و فرائض و واجبات و ضمن آن تار را بر سر
 در و لیده ایمان و اسلام محقق شود پس بنا برین مقدمه مناسب چنان بنویسد
 که درین مطلب و وقایع و بلیغیم یکی در اعتقاد و یکی در عبادات است که غایت
 طهارت و در عبادت است کردن و سلوک راه حق بکار آید پیرایه سبب که باشد
 از شایب این امر بعد از خواندن الله علیه و آله و سلم و جمیع فاعله و اول و در بیان اعتقاد و عبادت
 بابت است اول در اعتقاد و بعد حق تعالی و اسماء و صفات او بابت دوم
 در اثبات غایت علیهم السلام بابت سیم در ثبوت نبوت و رسالت و در
 اثبات اول بابت چهارم در بیان قیامت و آنچه بوسی تعلق و بعد وقایع و
 از قطب دوم از این کتاب در بیان ارکان مسلمانی و ذکر فرائض و فضائل آن
 و این معنی بر چهار رکن است یکی قوی و چهار رکن اول و دوم باین تعلق دارد
 اول و دوم بابت است بابت اول در فرائض زبان بابت دوم در فضایل زبان
 در کتب دوم از قاعده دوم از قطب دوم از خانه نگار است و این رکن ششم
 بر سر بابت است در هر بابی شش بر چند فصل بابت اول در شرطها بجز از غار و صحت
 کامل فضیلت آن بابت دوم در فرائض غار بابت سیم در واجبهایی نماز که
 آن بابت است از جمله مخصوص است بابت سیم در مسکنها و استیجهای غار بابت
 سیم در کیفیت اولای غار و ادواب آن ظاهر و باطن و اوراوی که در عقب
 هر نمازی که بنویسد و بابت اولی که بیان آن در باب مقرر است و ذکر غار صحنی
 و استیج و غار متبوع و قلم خف و دعوات و اوقات این رکن سیم
 از قاعده و از این قطب دوم از خانه نگار است و این معنی بر چهار رکن است
 بابت اول در شرطها و صحت و جهت زکوات و جمله از کان اسلام و فضیلت
 زکوات که عبارت است از طهارت و شهادت و شراستراک در کتب بابت دوم
 در شرطها و فرائض زکوة و مصادف آن بابت سیم در مصادف و ادواب زکوة
 و این بر دو فصل است فصل اول در ادواب و پنجم دوم در ادواب ستانده

باب چهارم در بیان آنچه زکوة و احسان و ذکر کمیت آن کن
چهارم از قاعده دوم از قطب دوم از خانه سوم است و این پنج باب است
و یک فصل است و در سبب صوم باب دوم در شروط و وجوب و
صوم و آن پنج شرط است با سبب و در فرقیه است که در هر یک صوم اند با
چهارم در سنتهای صیام باب سیم در کسر صوم و ذکر اوقات و فائده این
باب فصلی است در تطوعات صیام و کسب سبب از آنجا که در سبب از قطب
دوم از خانه حج است و آن یعنی بر چهار باب است با سبب اول در فرضیت حج و بیان
شرایط و فرائض و اقسام آن و ذکر عمره و ارکان با سبب دوم در ذکر جهات
که ترک آن بدین منجر می شود و بیان محظورات احرام حج و عمره و آنچه در مقابل آن
واجب شود و ذکر موافقت باب سیم در ذکر تقاصیل حج با رکن و سبب
اداب و ادعیه آن باب چهارم در اسرار فیضی از افعال حج و اعتبار گرفتن
از هر فعلی و بیانی قطب سیم از خانه در حکمت علی که شخصی است در سبب
اخلاق و سیاست منزلی و مدنی و آن چهار قاعده است قاعده اول در بیان
و آن چهار فصل است فصل اول در آنکه امر کار آدمی را در قدرت اول عالم
افزیده است هم بر نفس خود و هم بر خارج از نفس خود و فصل دوم در آنچه آدمی در آن محتاج
است در بقای شخص با بقای نوع فصل سیم در آنکه امر اخلاقی بشری است
فصل چهارم در آنکه نظم عالم صورت بی حاکمی حاکم و عمل صورت نمید
قاعده دوم از قطب سیم از خانه در سیاست بر بی که عبارت از سبب
اخلاق است و آن مثل است بر دو فصل و آنکه مثل بر آنچه در اصول و در کانه مذکور
است و غیر آن سیاست و دیگر فصل اول در آنکه افعال و اخلاق عاقل باید که بر وفق
مصلحت نفس او و نفس عالم باشد فصل دوم در آنکه حسن و قبح افعال و اخلاق بر
سه قسم است فصل سیم در آنکه افعال مکلف بحکم شرع پنج قسم است فصل
در اخلاق فصل پنجم در فضیلت حسن خلق و نیکو متعامل بودن و فصل ششم در بیان
آنچه در حد حسن خلق و سوی خلق گفته اند فصل هفتم در بیان آنکه اخلاق قابل تغییر
و تبدیل اند فصل هشتم در طرق تهذیب اخلاق فصل نهم در بیان کیفیت

سلوک طریق تهذيب اخلاق فصل دهم در اخلاق محمود و مذموم و طبیعت و
قسم از آن بر شمرده و چند چگونگی خوردن و مباحثت با عتدال کردن و چشم
فر خوردن و ادواب سخن گفتن و ترک مواد بدل کردن و ترک تقصیر و تقاضا و در
سخن گفتن ترک محش گفتن و ترک مزاج و سخن کردن سر نگاه داشتن و است گفتن
از غیبت احتراز کردن از سخن صنی بر سر کردن و در زبانی و در روی ناکردن
از خطا و زلل کردن از چشم احتراز کردن از حد اجتناب کردن رفیق و ناسب
در زمین دل در دنیا نماندن و آری بنا لبها هشت گانه که در دنیا را بدان نشانه
هذه اعتبار گرفتن سخاوت شعار خود ساختن و حکایات ده گانه اسما بر آید
بود داشتن و از حکایات بخلا احتراز کردن تواضع کردن و از عذر احتراز کردن
و چه و بدان نعمت شکر کردن نه گانه مشتمل بر آنچه در فصول ده گانه مذکور است
و غیر آن بیانی و بیان سیاحت حکمت محض است و مبنی است بر فصولی که خارج
مجرى مقدم است و بر فصول اول نفس و معنی و مرضی است چنانکه بدن
معنی و مرضی است فصل دوم هیت نفسانی که اقتضای خیر کند فضیلت است و آنچه
اقتضا سر کند و طبیعت فصل سوم معالجات ایدان طبیب است و معالجات انسان
بدنی و او را ملک نه خوانند فصل چهارم چنانکه طبیب که معالجات ایدان است محتاج
بدن و اجزای اول و عوارض هر یک مخمین معالجات نفس که انسان بدنی و ملک است باید
که نفس را و قوی او و عوارض هر یک را بداند فصل پنجم اجسام بعضی از آن صنایعی
اید و بعضی طبیعی فصل ششم اجزاء و قوی عظمی که نفس را است مع است غاوی و حائر
و فصل و نه و غی و ماطن فصل هفتم فضائل و وصف اید خلقی و لطفی و مخمین و ذایل
و فصل هشتم فضائل و رفائل و نفس ممکن نشود و الا شکر و افعالی که موجب است
فصل نهم ممکن نیست که انسان را از اول امر او بطبع و و فضیلت و دور و
او و غلبه فصل دهم غیر است و بعد که بایند کسی را که بطبع مع باشد مرسمه فضائل
خالقی و لطفی و غیر آن فصل یازدهم مکر اخلاقی که مشاکل است بدنی باشد نحو فضیله او و زوایه
در نفس متکبر باشد فصل دوازدهم بیاض و استعدادات نحو فضیله او و طبیعت است
بعضی احکام است و از بعضی و شوا و فصل سیزدهم میان ضابطه نفس خود را

و بیان فاضل قرین است فصل چهارم در تالیفات سوره و بیان فضیلت
در آنکه ممکن نیست که انشا را مطلقا بپایند یا استعداده و نحو افعال چنانکه ممکن باشد
که صفات افعال از وصا در شود و فصل پنجم در آنکه افعال که خیر است
اند افعال معتدله متوسطه اند و صفات معتدله متوسطه و معتدل را بر دو گونه گویند
یکی متوسط در بعضی خویش و دیگر متوسط با صانعیت و قیاس با غیران فصل ششم
چنانکه متوسط در اعتدال و ادویه باشد که نیست با همه مردم معتدل باشد با صانعیت با
بعضی متوسط در اخلاق همچون است فصل هفتم مستخرج متوسط در اعتدال و ادویه
طلب است و صانعیت از طب مستخرج متوسط در اخلاق مدبر مدینه است ممکن
مشاعیت صانعیت مکی و صانعیت مدنی و بعد ازین شروع در مقصود کرده ایم
که بتدبیر اخلاقیات و بر شمرده ایم از آن اصول ان چون عفت و شجاعت و حکمت
و عدالت و فروغ این چون شجاعت و قناعت و صبر و علم و کرم و عفو و صفح و تجاویز
و رجب الذراع و کفایت السرو و علم و بیان و قناعت و صوابه الراعی و حزم و صبر
و وفا و رحمت و دود حیا و بزرگ بینی و حسن عهد و تواضع و عده و حقیقت و بزرگ
رایبان کرده ایم و همچنین کیفیت کتاب این و از التاضله و این و چون
از تدبیر اخلاق بر سیاق است حکما فارغ شدیم شروع در حکمت منزلی و بدین
کرده ایم هم که بشود و ایشان و از او در جمل و دو فصل از او کرده ایم برین ترتیب
فصل اول مواز از منزل و مدینه جاعلی اند که مکانی خاص ایشان باشد و اگر
خدا و صحرای باشد فصل دوم در اجزاء منزل که زوج و زوجیه است و بیولا
و عید و والد و ولد و فقیه و مقتضا فصل سیم مدینه و منزل قیاس بر یکی ایشان
قیاس بر آن ایشان است فصل چهارم چنانکه طلب حلاله عضو و حلول
مقتضی با حله بدن و اعضا محاور او کند و بر مدینه در تدبیر انزاسی مدینه همچون
معنی سکه و این فصل پنجم مشاکریت که بعضی مردمان از قدر می باشد بر این
معتدل از بعضی افعال چنانکه مشاکریت که بعضی خیرانی می باشد بر این
از بعضی خدا با صانعیت با خود فصل ششم مدینه کا و ضروری با خود و کاه و
فصل هفتم در شرط افعال متوسطه فصل هشتم در ملک محبت فصل نهم

خاست و مقصد از ملک و اندیز بدن فصل دهم ملک ملک نیست ملک و نیست
غیر بدن است فصل یازدهم در فضیلت هر ناظر نظری و هر ناظر فکری فصل
چهاردهم در عقل نظری فصل پانزدهم در معانی عقل فصل چهاردهم در علم
و فصل یازدهم در حکمت عقل بنابر دهم در عقل علی فصل بیستم در عقل فصل
شصت و یکم خاکه مرصع البدن را ملازم غیر ملازم تا بد مرصع النفس نیز محقق شود و را
خبر است بدید و فصل نوزدهم در انواع عقل فصل بیستم در طریقه صواب فصل
سی و یکم در فقهین فصل سی و دوم در جود طاعت برای فصل سی و سوم
در اصول استنباط فصل سی و چهارم در غنیمت فصل سی و پنجم در جود
فصل سی و ششم در جود فصل سی و هفتم در جود فصل سی و هشتم در جود
نقص و کسب با سنده اوی طبعی فصل سی و نهم در آنکه غومی منفذ اندک
خاسته فصل سی و دهم در فاضله حکمت و نقل فصل سی و یکم در خطابت فصل
سی و دویم در آنکه جود است فصل سی و سهیم در انواع غنیمت فصل سی و چهارم در
از اصناف اشعارش که فاضله است فصل سی و پنجم در جود و اجزای
بیج گانه مریدان فصل سی و ششم در اصناف چهار گانه زو سالی فاضله
فاضله فصل سی و هفتم در آنکه سرخر و می را از اجزای مدینه ریتی است که رفی بالا
او فاضله فصل سی و هشتم در آنکه مقدم بعضی از مراتب مدینه فاضله بر بعضی کوه
اصناف فصل سی و نهم در سبب طایفه اجزاء و طایفه فاضله بعضی بر
فصل سی و دهم در کیفیت عدل کردن فصل سی و یکم در آنکه جوری که در مدینه واقع
شود و بار بر مدینه یا نه آنست که برود اتفاق شد و نیست فصل سی و دویم در تفسیر عدل یعنی
آن فصل سی و سهیم در آنکه هر واحدی در مدینه فاضله باید که بشا غنی شود و یا
و لکن آن بخا و نکند فاضله در مدینه فصل سی و چهارم در سیاست مدینه که
است از حکم و مصلحت که در مدینه در منزل خود و انوار حکمت مدنی
فاصله چهارم از فاضله در سیاست مدنی که عبارت از حکم بود
کردن سیاست مدینه از لایحه و اجتماعات و انرا حکمت مدنی خوانند
فصل سی و پنجم در سیاست مدینه و سیاست مدول در فضیلت با و تها

مقدمه دوم در آنکه با رعایت بعد از رعایت کردن واجبات و مخیر از
معاصی نمودن اولی است از دیگران مقدمه سیم در آنکه با رعایت
باجده عالم چون ولست نیست باجده انسان بابت اول و از ارکان و
قواعد سیاست و باو شایع و این سه رکن است سخن اول در معرفت علایق
و حفظ و رعایت اینها و این پنج فصل است فصل اول در آنکه حفظ
و رعایت و عیال بنو بادشاه و رعایت خدام و رعایت و رعایت
در نصب کردن و توبه و تائب و فرستادن ثواب و محال بنواحق و
اطراف فصل سیم در شناختن باو شاه مراتب هر کس را که در
در ثبات بادشاه و رعایتی محالی فصل سیم در ثبات بادشاه در شناختن
لکهای از آنکه در مقدم از باب اول از آنکه در مقدم از آنکه در مقدم
خاتم و عقیده رعایا و احکام سیاست و این سخن است بر چهار فصل
اول در سیاست و غایده آن و کیفیت و کیفیت آن و کیفیت آن
فصل دوم در حکم نیست خدمت از خدمت بادشاه و رعایت و رعایت
خدمت فصل چهارم در کیفیت احوالی و حدود و عقوبات و رعایت اینها در مقدم
از باب اول از آنکه در مقدم از آنکه در مقدم از آنکه در مقدم
رعایت و رعایت و رعایت و رعایت و رعایت و رعایت و رعایت و رعایت
فصل اول در آنکه در مقدم از آنکه در مقدم از آنکه در مقدم
در خدمت و رعایت و رعایت و رعایت و رعایت و رعایت و رعایت و رعایت
فصل سیم در آنکه انعام بادشاه باید که عام باشد و رعایت و رعایت و رعایت
فصل چهارم در آنکه تواضع بادشاه و رعایت و رعایت و رعایت و رعایت
فصل پنجم در آنکه تواضع بادشاه با اصحاب و بن و از باب علوم
و مراتب ایشان در آن باب دوم از آنکه در مقدم از آنکه در مقدم
خاتم در پیش از این بادشاه و رعایت و رعایت و رعایت و رعایت
در هر صنف نمودن با رعایت و رعایت و رعایت و رعایت و رعایت و رعایت
اول در آنکه در مقدم از آنکه در مقدم از آنکه در مقدم از آنکه در مقدم

مشاورت و شرایط و احکام آن فصل پنجم در حکم نایبی که خاطر بادشاه بدان قرار
گرفته باشد و در آن صفتی مذکور با محمود بود و رکن دهم از باب دوم از قاعده
چهارم از قاعده سیم از قاعده در باب رنج و مشقت برسم و راحت و آن مشتمل است
بر سه فصل اول در آنکه مطالب حساب بی تحمل مشاق عظام صورت نمید و فصل
دوم در آنکه اعتبار رنج خود بجهت راحت رعیت سبب رازی عمر است فصل سیم
در آنکه تفرقه رعایا سبب رازی عمر است بحقیقت رکن سیم از باب دوم
از قاعده چهارم از قاعده سیم از قاعده در کارها بر وجه دانست و رعیت
و آن مشتمل بر دو فصل است فصل اول در بیان قاعده شریف که معنی ثبات دولت
و حکمت است یعنی در بیان آنکه جمیع مبان ملک شریع ممکن است فصل دوم در رعیت
بادشاه و تحصیل انساب و آلات بل که در نامت حرکات و سکناات است
سیم از قاعده چهارم از قاعده سیم از قاعده در مراتب سیادت و ارشاد است
و آن مشتمل است بر چهار رکن رکن اول در معنی ریا است رکن دوم در معنی ریا
رکن سیم در معنی امارت و خلافت و ملک و آن مشتمل بر سه فصل است
فصل اول در معنی امارت فصل دوم در معنی خلافت فصل سیم در معنی ملک رکن
چهارم در ادب بندهگان با ملوک و ادب ملوک با بندهگان و آن مشتمل بر دو فصل
است و خانه فصل اول در ادب بندهگان ملوک با ملوک و آن ده باب است فصل
دوم در رعیت اخلاق ملوک با بندهگان خانه در حکایتی چند از عدل ملوک اسلام
و غیر ملوک از ایشان و حسن معامله ایشان با رعیت و غیر رعیت چون نه و ده
و امثال ایشان که مطالعه این محصر خواننده باشد با قضا با ایشان قضا برده
خانه در بیان آنچه طالب راجع حق را در دستش آن دو باب است بود در سلوک با حق
و آن مشتمل بر دو باب است باب اول در معامله با حق و ادب باطن و
و کیفیت سلوک و معاملات دوم در معامله با خلق و ادب ظاهر و آن مشتمل بر ده
فصل است فصل اول در ادب شیخ نام برده استاد باشاک و و پدر با فرزند
دوم در حق و ادب پدران و شاگردان و فرزندان فصل سیم در حقوق
حق و ادب و معاملات با جهالت خلق فصل چهارم در ادب سفر و دوم از سفر

مقامه سلطان از سفر فضل جسم و اداب لباس فصل هشتم در اداب طعام
فصل نهم در اداب ترویج فصل دهم در دست و تفریح فصل یازدهم در سماع
فصل دهم در ده وصیت که فائده آن عام بود و بدانکه این قطب بحیث
اشمال او بر کعبه سلوک الی الله تعالی و وصول بحضرت او در رجوع از زیاده
با وسوسه خلق ایوبی مغایرتی چه در رجوع و خیر و غیره نیست فاکل هو و به و منه
والله یخفی قطب الاقطاب است و خلاصه آنچه در کتاب نهایت مفاد
قطاب و غایت مارب سلاک است در فائده و ابانکم الوصول و ابان المرام و
الحقیق بنده المقام امنیت فیه است غایت و چون از فیه است کتاب فارغ
مندیم گاه آن آید که شروع در مقصود کنیم و منطلق بحیث آنکه آلت تحصیل دیگر
علوم است مقدم و لایم و پس از شروع بدان که هم چون واجب است بر هر
کس که شروع در فنی کند چون منطلق سلاک که شروع در آن خواهد بود تا غیر آن
بر آن قیاس کنند که در صدر آن تعرض با موری رساند که در ماری کس تا به خلود
اندا اول عرص از علم صنی علت غائی او چون جلوس مثبت با کرسی تا با نظر
در آن علم غیب نباشد و سعی او باطل نکند و دوم منفعت که مردم بطبیعت
است تا بجل منفعت و تحصیل آن نکند و منفعت آنست که علت غائی مرتب
باشد از خواهد چون ترفع و تمیز از غیر که بر جلوس کرسی مرتب است
صفت فن که عنوان کتاب است چون فن به منطلق تا با فصله العرض
من العلم حیثا که المنطق آله فانوئیه تقسم الانسان مراتبا عن کسب فصل فی فکر
مثلا پیش باطر محلا حاضر باشد چهارم مذکور و پیش از آن تسکین فلو به مطالع
چه باخلاف مولفان مختلف نمی شود و از شرط مولفان است که احتراز
از زیادت بر واجب و از نقصان از واجب و از استعمال الفاظ عرب
و مشترک و از رده و وضع که عبارتست از تقدم ما بحسب تاخیر و تاخیر بحسب
تقدم بحسب آنکه از کدام علم است نادرا آنچه لائق یاد باشد طلب کنند
آنکه در کدام مرتبه است از مراتب علوم تا دانند که بحیث در آن است که ام علم
سوختنی باید داشت و بر کدام علم مقدم میباشند که عبارتست از ادب

این فن است تا از هر مانی اگر مختص باشد طلب کنند بیشتر اشیا تعلیم و
تقسیم و تحلیل و تدبر و بیان است تا اینکه فن مشتمل است بر همه یا بعضی و چون
این معلوم شد بدانکه عرض از منطق تمیز است میان صدق و کذب در اقوال و
خیر و شر در افعال و حق و باطل در اعتقادات و صفت آن قدر است که حاصل
علوم نظری و عملی بحسب آنکه اعتقاد پیش از تحصیل آن ناقص است و بعد از تحصیل
آن کامل و مقاربت بحال بحسب آنکه کمال انسان در معرفت حق است تا آنکه
کند و معرفت خبر تا اعتقاد کند و تجربه عمل آورد و مراد از خبر خبر حقیقی است که عبارت
از شناخت که کمال قوت بعضی است از وسطها بین طرفی الافراط و التفریط که آن
و حسن است و صفت که کمال قوت شهری است بحسب متوسط او میان دو طرف
افراط و تفریط چون شهوت که شره عموم است و حکمت که کمال قوت نظمی است
توسط ایمان و دو طرف افراط و تفریط قوت نظمی که جبر و دیانت است
که مجموع اینها را عدالت خوانند اگر هر سه با یکدیگر متعادل باشند متعادل
و خیر محارمی که عبارت است از مطیع یعنی و شکی نیستی و مطیع یعنی و نفاق
و در واج کلام و نیز با بار و ریزگار و بدین بعضی از مطلق فرضی است و آن بزرگ
است چه او بحسب تکمیل ذات است و بعضی عقل و هوای سواد من اقسام بسیار
چون جدل و خطبت و شعر و مناقبه چه اینها از بهر خطاب با غیرند نه از بهر
تکمیل ذات و هر کس که علم منطق نداند و طلب علمی کند که پیش از تنظیم نیست
یعنی علمی که در اینجا از غلط این نباشد بخلاف آنکه بعضی منظم باشد و از غلط
این چون حساب و هندسه آنکس چون طالب لیل باشد و چون روح لغیر
که نتواند که نظر بر دشمنی کند نه بحسب کلی از موجودات بحسب نقصان از قایل و غلو
که از غیر منظمی صادر شود از اعتدالی نباشد بل که هر چه من غیر را می دهد و کمال او را
محور باشد و بطریق مذرت از سطحی خطا و در اقل افتد و در نهایت و استعدا
آن نتواند کرد و بعضی بر قوانین منظمی حساب که کسی اجمال حسابی می خواهد و در آن
خطا می کند استعدا که آن می تواند کرد و بعد از آن دوبار یا بیشتر پس منطق است
حکم عاصم و این است از خطا و در اقل و در نهایت و در اقل و در نهایت و در اقل و در نهایت

اسباب و پنج سبل ان دان علیات که در اجزای آن که کیف کسب غفده من غفده
عاصل و بغیر غفده مانده من حرارت و شرب من مایهها و طهر من سیرت
فی جوارحه من غفده غفده طوطی له بهد المایه و لم سکاهه جیل قاف و لم زنبه
الربانه غفده غفده الی البان و غفده علی المایه و لا یعرق فی البحر المحیط و یجری
جوارحه من الجیونان لراکه من اعظم فیها لم میت و ازینجا معلوم می شود که اگر
که می گوید من قانم با کده می دانم و مرا حاجب منطلق نیست و اگر چه جمیع علوم
عوام بدانند چون لغت و نحو و شعر و قریط و المثال ان یجری من مایهها
که گوید من قانم با کده در انهم و مرا حاجب منطلق نیست و اما ج و حکمت نیست
و حکمت منطلق منطلق نیست و اما ازین منطلق انهم و فی منقول است و ان قوت است
معانی در ان هر قسم می شود و منطلق او را و اما می نماید و یوسف منطلق منصف
این من و مدون او از سطوح است و فیها است مفسر ان کلام او و ازینجا
و و القرض خوانند بعضی اسکندر که بنا کرد و از سطوح بود و ان کتاب را ازینجا
ساخت و او را با نقد سران و بنیاد و در مثال صد و عیبت هزاره بنیاد
کرد و انصاف می نمود و بر شمر ابط منصفان کرده است و احتراز
کرده اند از مبادت بر و واجب چون لوازم متصلات و منفصلات و فزای
شرطی که لا یمنع به الا فی الدلیله و لا فی الاخره و امثال این را بنا که بنا کرد
و بنا کرد که در و اندر و از منصفان از و واجب چون منافعات خمس که
شاخه ان از ان نقصان کرده اند بحد ف بعضی امثال او را ملاحظه و بدل
و خطایست و شعر و ایراد بعضی ابتر چون بر بیان و منفا لطف و اما انکه از کلام
علم نیست او جزو می است از علم مطلق و الی است که بواسطه ان علوم
فقری و علی رسیده و او متوقف نیست بر الی و بکریه بعضی از و تکریم و تکریم
است و بعضی اقا و فی منقول معلوم که در ان از غلط این باشد خمس محتاج
منطقی و بکریه من از و نماند چون حساب و هندسه و منصف منطلق و
منصف نحو است با کلام و عود من با شعر الا انکس و بسیار باشد که بعضی
و سلاست فوق او و خود عرض منقوش شود و اما در ظاهر کمال از منطلق منصفی و

العلم الا ان يكون الانسان موقفا بانما يذ سعادتي في تثبيت او مفكر ان چون نسبت
مردمی باشد منفران و منطق لایق با و شاه زاده کانی باشد که آثار مجابت و محال
مشابهت و در سنده او یادشای ارجین مبین البیان لایح و واضح باشد از
که افترا نیست منوطی و لوازم مفصلات و مفصلات آموزند بل تا صنعت
را با یوزند و قافله و در بر محاطیه هر صنفی از اصناف خلق با حق لایق حال مرتبه
انسان باشد چنانکه حق غرور و علاقه نمود و است که اوج الی سبیل ربیک با حکله و اعطه
الحسنه و جاد و لیسیم بالیسی احسن حکمت با آنکس که طاعت بریان دارد و عطا
الحسنه با آنکس که قوت بریان نماید و در حدال بحیث متادست با کسی که تقوا
کفر و غیره و اما که در کدام مرتبه است از مراتب علوم حکمت بدانکه مرتبه منطق
انست که بعد از تدریس اخلاق خوانند و پس از آن که تفهیم فکر کرده باشد
از علوم ریاضی و هندسه و حساب اما اول بحیث آنکه بفرایط در کتاب فصول
کفیه است الیهی الذی لیس فی کل عذبه انما یزید و یزید و بالیسی که بدین
که پاک نباشد از اخلاق و در چند آنکه نو او را خدا پیش و بی او اگر چه نیک باشد خیر
و بالیسی فایده نکند هر غلط بدسبب علی که داشته باشد غلط آنک را بر یک خود
برارد و فاشد که دانند نمی که جماعتی که مذهب الاطلاق مطهر الاسواق منسب جو
شروع در منطق نمی کنند سلوک صح ضلال احواط در سلک جبال بران خودی
سازند و نیک می دارند که با جماعت باشد و متعلق ذل طاعت لایسم
بنازع و واقع که از باب شرایع اخذ و بداند از اجمال ظاهره و احوال طاهره
و امین الشیخ بر این راه و بر این می یابی مال کرده و بجهت طریق حوشش محلو
حقن کرده و بجهت ضلال خویش طلب صبی و گفته حکمت ترک صورت و انکار طوایر
است چه در حکمت تعانی اشیا متحقق شود و در ایشان و بلیست در این حقایق
بسیار مطلع شوند و بر طوایر این دوزخ واقف غافل اند که شایسته گفته نیست چنانکه
بسیاری که در سده مردم که در کعبه براسما جود و طوایر است بیانی آن و طوایر اشیا
بیشی بر حقایق ایشان و حقیقت ترک ملا خطه عمل است بانه عمل او اندر نشانه و
کر بران که از ایشان انصاف یک سده بستم می سپارند و ندی القاصد ایشان

ترین لطایف اند از حکما از روشنی عقیدت و معادترین کسان اند با ایشان از
 سرسریت و امان دوم بحث که تطبیع ایشان پیرایان مسائلش شود و اما قسمت
 که ابواب منطق است آن سه است که بیشتر و هم ایشان را می گویند که مدخل منطق است
 و مشتمل بر مباحث کلیات خمس یعنی نوع و فصل و خاص و عرض و عام و اما تحلیل که
 یاس که بحث مقولات عشر است و تار بر مینایس که قضا یا است و خاص و عام و
 وحد و مابجری مجرای و جدل و خطابت و معالطه و شعر و اما اسما تعلیمیه در
 اما تقسیم که تکریر است از بالا تا بر چون تقسیم حسین با انواع و نوع و صنف با تنوع
 و تقسیم ذاتی بحسب نوع و فصل و عرضی بجا صد و عرض عام و اما تحلیل که
 اندر زیر با لا چون تقسیم قیاس با جزای یا اولی که قضا یا بحلی و شرطی و تقسیم مرکب
 یا جزی که با ایشان و علی و او چندید فعل حد است و حد این است که دلالت کند
 بر شیئی و لاتی افضل مابج فواید او با است بحالفت و تقسیم کلام و دلالت می کند
 بر آن و لاتی محلی و بر با طریقی است خوشن به و محلی و بوقوف حق و عمل بر آن
 چون این معلوم شد که این که در مباحث و محظوظ و کنیم و کو تقسیم اند از میان
 خود اول و منطق و این حد یک فن است مشتمل بر هیفت و تقابل و علیاتی
 مشتمل بر چند تعلیم و تقابل اول از نوع اول و منطق و این است که تقسیم
 تعلیم اول و در بیان با هیبت منطق و هیفت آن تعلیم و در بیان و در
 منطق تعلیم است و در امور آن که تقسیم آن واجب است و این را تعلیم اول
 یا هیبت منطق و هیفت آن منطق قانون نیست که بیان فکر و حکم از فاسد و
 و هیبت او با رویت چون نیست عروضا باشد شعر و اقناع باز نه الحان
 آنکه بسلان کسان باز نه که بحر و فطرت مستغنی باشد از عقل عرض و موسیقی و کم
 کسی باشد که بحر و فطرت مستغنی باشد از علم این قانون که شخصی که خوب باشد
 که می و نه این را باقی تا خیر یا با ما خوبا که هست بدانند و مراد از فکر و درین موضوع
 و این است بسوی مبادی و مطالب تا از آن مبادی متاد می شود و مطالب
 مسبب تر یعنی که آن مبادی را و او را باخته و میانی که ایشان را حاصل شده
 و آن مبادی مبادی مجری مادی باشد هیفت با فکر و میانی که حاصل شده

از شریک این جلدی مجری صورت و لابد باشد در صلاح فکر از صلاح هر دو
یعنی ماده و صورت است و اما در فتا و فکر خدا یکی کافی باشد و مبادی با تصور
یا قصد یعنی جهت آنکه علم عبارت است از تصور یعنی در ذهن یا از حاضر
ذهن چه علم را برادران و برادران هر دو اطلاق می کنند از دو بیرون نباشد
یا مجرد باشد از قصد یعنی و کذب است از تصور ماضی خوانند یا مقارن یکی از اینها
باشد و این تصور معنی تصدیق خوانند و مراد از تصدیق و کذب معنی لغوی است
است چنانکه هیچ درویشش باید علامی تصریح باین معنی کرده و گفته که نفس و کذب
است یکی اندر میدان که تباری تصور خوانند چنانکه اگر کسی گوید بری و مروت و امان
و تصور یکی بود بگویند و بدان که تباری تصدیق خوانند چنانکه مگر وی که پری و مردم زیر
فرمان است و در غفلت چنین گفته است چه تباری تصدیق کذب آورده است و در
فصل اول از معانی الاله از باین مود جز باین گفته است که العلم علی وجه واحد با تصور
و الاخر تصدیق و التصور ان یکدست است علی اللفظ فی النفس و هو غیر ان یجمع بین
فکر و تصدیق النفس بل ان یجمع بین معنی تصدیق النفس لم یجمل اما ان یکون شاکا منا
و یقترنا بها و شکو اما باو فی الواحده اللفظ یکون التصور قد حدث و هو وجود المعنی
النفس اما الشک و الاکار فلا تصدیق معناه اما لا قرار و هو التصدیق فهو معنی
حاصل فی النفس معنی تصدیق بل شی آخر یقترن به و هو صورة الافعال و هو ان یفکر
الشیء حاصل فی النفس مطابق لما علیه الامر فی نفس الواحده فلا یکون معنی تصدیق القوة
من جهة التصور است فی النفس معنی تصدیق معقول بل و الکلیات ما و است آخر فی النفس
علم یا مجرد باشد از قصد یعنی و کذب لغوی باشد چنان تصور نسبت علمی که مقارن
تصدیق یا کذب لغوی باشد چه نسبت علمی عین نیست که تصدیق و کذب است
کرده و از اصطلاح حکما تصدیق خوانند بسبب مقارنت تصدیق لغوی با آن پس
تصدیق به جهت حکما عبارت می باشد از تصور نسبت علمی با آنکه تصدیق باشد تصدیق
لغوی خواه تصدیق باشد که در این اعتبار مطابقت خارج کند و خواه نکنند و این چهارم
نسبت علمی و ظنی و صغی و نسبی چه اگر اعتبار کنند تصدیق باشد علمی یا ظنی از جهت
که اگر استیجاب خودم و مطابقت هر یک با باشد علمی باشد اگر استیجاب نباشد ظنی باشد خواه انتقاد

با تشافزیم باشد چنانکه در ظن صرف با مطابقت چنانکه در جمل مرکب یا نبات یا شیء
اعتقاد مقلد مصیب و اگر اعتقاد نکند تصدیق باشد و ضعیفی این بیاد و اسکاری باشد و غیر
اگر نباشد و هر تصور که غیر تصور نسبت علمی مصدق است از تصور سادج است مطلقاً
خواه از معانی الفاظ مفرد و یا مندرج در تصور طرقی القیه چه مراد از آنکه هو التصور
التصدیق آن است که آن تصور مصدق بر باشد یعنی مقبول چنانکه در نسبت علمی هیچ
یک از دو طرف قضیه چنین نیست پس تصور معنی القیه بین نباشد و بسیار می از اشکالات
متاخران که بر تصدیق گفته اند باین دقیقه ساقط باشد چنانکه گفته بر تصدیق است تصدیق
باشد مسبب آنکه سه تصور است که با هر یکی علمی و تصدیق است و خواه از معانی الفاظ
مرکبه که ترکیب ایشان نه ترکیب جبری باشد خواه ترکیب تصدیقی باشد چنانکه
الحیوان الناطق المایت یا الشای چون الصرب و لا قسرب یا غیر ایشان
چون غلام زید و فی الدار چه یساع آیین الفاظ معانی ایشان در همین منتهی
و ایمانی تصدیقی و نکته نبی ابد و پس این جمله از خشم تصور سادج باشد علی الاطلاق
بجلاف تصور نسبت علمی چه علی الاطلاق از تصور سادج نیست علی که اگر مصدق
نباشد از تصور سادج باشد و اگر مصدق باشد از تصدیق بود و بداند میان تصور
و تصدیق عباد نیست چه هر دو بر نسبت علمی صادق اند و اگر چه بدو اعتبار است
چنانکه شیخ در شفا گفته است که الاقوال ابحازنه تصور اولی تصدیق بیا و لیکن
یکون ذلک من وجهین اما التصور من حیثان معانی یا قایم فی النفس کقولک الانسان
حیوان و اما التصدیق فلان معانی یا مضاف الی حال الشی فی نفسه یا نه کا تصور
علی که عباد میان تصور سادج است اعنی الحضور او لیا ضرة الذی لا یکن
مع التصدیق لغوی میان تصدیق مصطلح اعنی الحضور او لیا ضرة الذی لا یکن
ذلک و اربعین تقریر معلوم شد که تصدیق پس حکما عبادتی از حکم نیست چنانکه در کتاب
مشهور نسبت با ایشان کرده اند بل که تصدیق ملزوم حکم است چه حکم مصدق
نمی تواند بود پس هر کجا تصدیق باشد حکم باشد پس حکم لازم تصدیق بوده نفس آن
و اطلاق حکم بر تصدیق مجاز بود بسبب تلازم ایشان چنانکه در جری المیزان متأخران
چون فرق نکرده میان لازم و ملزوم پیدا کنند که تصدیق نفس حکم است و

اظهار حکم بود بطریق حقیقت و این خطای غایتیست چه تصدیق امر است
 است چه اوستی محض از علم تجردی که انفعالیست در کمال را عاقلین جهت سحر او
 بگردیدن تفسیر کرده و حکم که عبارتست از ایضاح نسبت اسمی با سلبی نظری فاعلیست
 چه ایضاح فعلی در کسب پس هیچ یک از ایشان بران دیکر صادق نباشد اللهم الا بر
 سبیل محاذ سبب تلذذ می که حیایان تصدیق و حکم است چنانکه کسب فیس هر علمی است
 آدم را کی و معرفی چون امر از اعتبار کننده باز و حال خالی نباشد یا مجرب یا سبب از حکم
 و جویستی بل از قبول و لا قبول و امر از تصور و لا وجود خواسته یا مقارن علمی ماسد یا
 یا نفی بل قبولی یا لا قبولی و امر از بعضی آن علم را از آن علم را تصدیق خوانند مثال تصور
 مطلق مثال تصدیق این جوان ناطق است یا باین جوان نیست و هر یکی از این
 دو قسم مابقی واسطه الکتاب حاصل شود و انسانی حاصل شود و از ادبی و نظر
 و مادی خوانده یا بواسطه الکتاب حاصل آید و از انکسب و غیر بدینی و نظری
 و غیر مادی خوانده مثال تصور بدینی شش ماضی بود ممال تصدیق بدینی بود
 انکه ماضی است مثال تصور کسب فاعلی حقیقت غیر ششسته و مثال تصدیق
 کسب و ماضی بدینی که فرشته نیست و همچنانکه در الکتاب چیزی که حاصل
 شود و ماضی ماضی که در این ماده تصرف کنند و چیزی معلوم نامطلوبی که
 کسب فاعلی ماضی حاصل آید مثلا بخار و تجارت تخت بخوبی که شایسته آن
 بخار بود و حاجت افتد بخوبی و این خوب تصرف کند بر بدن و تراشد آن
 غیر آن بدینی که در فقر و سخت حاصل شود و مردم را بفرز تحصیل تصور و تصدیق کسب
 بدینی معلوم که در خاطر و فقر یا بدینی از کسب حاجت بود و بدینی در این
 شغلی بود و معلوم تا از این معانی خواسته ان تصرف تصور مطلوب یا تصدیق
 مطلوب حاصل شود و همچنانکه ان تصرف را که بخار در و خوب کند بدینی
 که ماضی بود و مطلوب او چون ملکه باشد حاجت تجارت خوانند این تصرف
 بدینی بود و بدینی که بدینی بود و بدینی که بدینی بود و بدینی که بدینی بود
 مطلق خوانند و چنانکه بخار یا بدینی و انکس باشد که دانند که از بدینی چه توان
 و بدینی که بدینی است بدینی بود که بدینی که بدینی است و بدینی که بدینی است

که بودی بود مطلوب بر وجهی با بر وجهی ناقص تر مانده بودی بود مطلوب اصل
واقف و قادر باشد منطقی است و اینک باشد که دانند که از هر معنی که در خاطر مردم
مثل بود کدام مطلوب توان رسید و بر انواع تصرفات که بودی بود تصور
و قصد بفیات که اقسام علم است بر وجهی با بر وجهی ناقص یا بر وجهی که بودی
بود مطلوبی واقف و قادر باشد و چنانکه هر مردمی بخارست تواند آموخت
هر مردمی صناعت منطبق حاصل تواند کرد و چنانکه بنا در افتد که مردمی بخار
ند آموختن نمی نکند نمی تواند تراشید بنا در افتد که مردمی منطبق با آموختن علمی نکند
بر وجهی کامل حاصل تواند کرد و بل هم چنان که بیشتر مردم که بخارست ندانند قادر
باشد بر آنکه خودی تراشید اما واقف نباشد با آنکه آن چوب بان تراشید با اصل
ایم با نیاید بل که تیار شود بیشتر مردم که منطبق ندانند در معانی تصرفی تواند کرد و با
واقف نباشد با آنکه از آن تصرف علمی حاصل خود با نشود و بل که در صحبت دیگران
در ضلالت افکند و نه هر که کاری کند و اندک چه می کند یا چه می کشد که دلیل بسیار
کسان باشد که در کار با شروع کنند بر سبیل خط و همچنین با شروع هم کسانی که طلب
علوم کنند و بر صناعت منطبق واقف و قادر نباشد پس علم منطبق ضامن
است که از آن معانی رسیدن با انواع علوم ممکن است ممکن باشد و از هر معنی که نام
علم توان رسید و در این کیفیت تصرف و در معنی بود و چه بودی مطلوب و چه بودی
که بودی نباشد مطلوب یا اگر بودی باشد چنانکه آن بود که باید و صناعت منطبق
آن بود که با شناختن معانی و در این کیفیت تصرف ممکن است آن این دو فصلیت
تیر معادون باشد چنانکه بی روییت و فکری اصناف معانی شناسد و از انواع
تصرفات ممکن بود یا بر اکناف انواع علوم قادر باشد و از ضلالت و در
این و برین اقسام اهل ضلالت واقف و این قدر اشارت نیست برین
علم منطبق و متممی بر فایده آن بحسب امکان درین موضع چه احاطت بکند
این بعد از تحصیل تمامی علوم تواند بود و بدانکه منطبق بحسب اجزای بدیهی است
چه اگر چنین بودی و مبادی اولی با سر با بدیهی اند و الا کتاب مجهول از مجهول
لازم آید و این محالست پس بدیهی که نشان علامت حاصل منطقی خلاف نبود

لکن هیچ و چون جمیع اجزای ذی نباشند پس تعلیم آن واجب باشد اگر کتاب
نظریات موقوفه بر علم منطبق او نیز مفید سوال شود با بعضی خود باقی
دیگر جمیع اجزای ذی نیست و دیگر اگر کتاب نظریات موقوف برین
قانون بودی پس کتاب نظریات حاصل شودی کسی را که احاطت
برین قانون نداشته و هر دو تالی باطل است پس کتاب نظریات برین
قانون موقوف نباشد و آنست که لا یسلم که منطبق چون جمیع اجزای
ذی نباشند لازم ادا افتاد و بعضی خود باقی نونی دیگر و افتاد که بعضی از
برخی باشد و بعضی کسی و کسی مفاد از بعضی بطریق دیگری یا سنی یا نال
مثال اول جمله که گویند هرگاه که کل ج ب صادق باشد بعضی ج ب صادق
باشد چه هرگاه که کل ج ب صادق باشد جمیع و یا هر دو بر یک ذات صادق
باشد و هرگاه که هر دو بر یک ذات صادق باشد بعضی ج ب صادق شود
پس نتیجه دیکه هرگاه که کل ج ب صادق باشد بعضی ج ب صادق
باشد پس فکری را استنادت کردند از بعضی بطریق دیگری و مثال دوم
جمله که در مبدلین استاج ضرب طول از شکل ثانی گویند مثلاً که هرگاه که هر
مقدمه ضرب اول از شکل ثانی صادق باشد هر دو مقدمه ضرب ثانی
از شکل اول صادق میسبب عکس که بیان کرده شد و مقدمه دیگری
برخی و هرگاه که ضرب ثانی از اول صادق باشد مطلوب حاصل گردد
سو اگر که نمی توانی از دو امر لازم نیست با عدم افتاد این قانون با افتاد
او بعضی خود باقی نونی و دیگر و ثانی محال است پس اول تعیین باشد و اما لزوم احد
الامرین چیست آنکه یکی از دو امر کافی باشد و تحصیل کسی از و کافی باشد و
سائر نظریات و امر اول لازم است اگر کافی نباشد و امر دوم واجب لا یسلم
که اگر کافی باشد از و کافی باشد و سائر نظریات چه این وقتی لازم آمدی که
بنا بر نظریات چون کسی منطبق بودندی که طریق منطبق منظم دارد که در آن
خطا بطریق نیست و واقع شود چون علوم منطبق منظم مانند هندسه و حساب
خواهت دیدم این چیست که اگر بعد حصول این کتاب نظریات عدم حصول

چیزی از نظریات می خواهند ملازمه ممنوع باشد چه مدعی توقف جمیع نظریات است
نه توقف هر یکی از آن و اگر عدم حصول همه می خواهند نفی تعلق ممنوع باشد بقدر
در بیان موضوع منطق اول بدانکه چنانکه معلوم یا معلوم التصور باشد یا معلوم
مجهول بسبب که بار اعظم است یا مجهول التصور باشد یا مجهول التصور بقدر
که موصل باشد بصور مجهول از اقول شایع خواهند و قوی که موصل باشد بقدر
محتمل و قصاری کار منطقی است که در سبب دی هر یکی از این دو قول نظر کنند و در کیفیت
تالیف ایشان هر دو وجه کلی قانونی نه بنظر ما مواد مخصوصه مطالب خودی و همچنین
واجب باشد که نظر کنند در الفاظ مطلقانی آنکه مخصوص باشد بطبع قوم و در
نه از این روی منطقی است محسب بل از این روی که معلوم منطق باشد یا معلوم ان سبب
علاقه و صنفی که میان لفظ و معنی است و دوم بدانکه لواحق که در ذمین لایح و عار
معقول شوند از معقولات توانی خواهند سبب تاخر فعل او و از فعل معقول
و بگرخواه ان معقول اول باشد چون کلیت و جزو است که در ذمین لایح ایشان
و زید مشارالیه می شود وجه کلیت و جزو است و امثال ایشان از عوارض ماهیت
است در ذمین نه در خارج چه در خود است خارجی نه کلیت باشد و نه جزو است
و نه ذاتیت و نه عرضیت و نه امثال ایشان و خواه نباشد چون قول شایع که عبارت
است احد و کس و مثال و محبت که عبارت است از قیاس و استقرا و مثل چه
حد مثلا عارض صفت و فصل می شود و قیاس عارض مقدمات و صفت و فصل
و مقدمه معقول اولی باشد بل که توانی از باطل است چه فصل صفت و فصل متاخر است
از فعل حیوان و ناطق مثلا که معقول اول اند و محسب فعل مقدمه متاخر است
از فعل قضیه و چون این معلوم شد بدان که موضوع هر علمی ان است که در ان علم
از عوارض ذاتی او بحث کنند از ان روی که محروم از ایشان است چه مسائل هر علمی
عبارت است از تواتر از عراض ذاتی موضوع را و اعراض ذاتی هر چیزی عبارت
باشد از جزئیاتی که لاحق ان می شود و ملازمه سبب امری که داخل باشد در و یا
همسایه او پس موضوع منطق معقولات ثانیه باشد اعنی قولی شایع و محبت
و آنچه ایشان هر دو وجه موقوف باشد از ان روی که ایشان موصل اند مطلقا

یا نافع که در ایصال چه منطقی بحث می کند از معقولات توانی از اوق روی که وصل
اند با نافع در ایصال مطلوبی مقصودی یا بقصد بقی یا با نوا می یا افاسمی یا بحسلی یا غیر
چه ایصال و نفع در آن از عارض وانی معقول ثانی است چنانکه بیخ در شفا گفته است
ثم بصیر احد بدین الامرین موضوعا لصناعة المنطق من جهة عرض عارض له و اما
بدین الامرین ذلک فهو القسم الثانی یعنی الامور الذمیه التي لا خارجي لها العارضة
لذمیه التي لها خارجي کا کلیه و الجزیه و الحسنة و اما ای عارض عرض فهو بصیر
و وصل الی ان حصل فی النفس صورة عقلیه اخرى لم یکن او نافعانی ذلک الا ایصال
و نقل الفاظ و جهت بزرگ کرد و اگر چه قدر التي لها خارجي در آنکه العارضة
الامور الذمیه زیاد است چه معقولات توانی لازم نیست که عارض امور
و نهی شود که اینها را خارجیه باینکه از پیش عرض بوقوف و بعضی گمان بر
آنکه که موضوع منطق الفاظ است و این خطای فاحش است چه نظر منطقی
لفظ بقصد اول نیست چه اگر ممکن بودی ادراک اینچ در ذمین او است بغیر ساینده
فی واسطه لفظ از لفظ مستغنی شدی مطلقا و چون نسبت لفظ با حاضران محو
نسبت گناست باینان پس موضوع منطق را مخصوص کرده باشند محاضر
بدون غائبان این باطل است و نامست حاضران اتفاق کرده بر آنکه موضوع
منطق مصورات و قصد باین است چه منطقی نظر می کنند در موصول باینان
کنند قول شایع و جهت است و در آنچه موصول باینان موقوف اند خواه واقعی
قرب و خواه بعد چون جنسیت و فصلیت و ذاتیت و عرضیت و موضوعیت
و محمولیت و قضیه و عکس و نقیض که امثال این این امور است که عارض مصورات
و قصد باینات می شود پس باینان موضوع باشند و این هم خطاست چه اگر
و قصد بقی معنی تصور و تصدیق می خواهند پس سخن ایشان که این امور است
عارض تصور و تصدیق می شود راست نباشد چه امور از عوارض تصور
پس است نه از عوارض تصور و تصدیق و اگر تصور و تصدیق تصور و تصدیق می خواهند
هم راست نباشد چه این تصور و تصدیق باید که غیر کلی و جزئی و قضیه و عکس باشد
بجهت آنکه ایشان معروض اینها اند و معروض غیر عارض باشد پس ایشان

خارج باشد از نظر منطقی پس موضوع نباشد چه موضوع هر علم بطریق نباشد از
نظر صاحب آن علم چه موضوع هر علم موضوع اکثر مسائل آن علم باشد و
دیگر اگر مقصورات و تصدیقات هر چیزی خواهند که این دو اسم بر صاحب
باشد نامست علوم باشد چه هر علم که هست منقسم است به دو قسم معلوم این
آن باشد که موضوع منطقی نامست علوم است و این خاصه است و اگر در اول
ایشان خواهند از آن روی که مقصورات و تصدیقات این اسم خاصه باشد چه
ایشان از این صفت موضوع منطقی نخواهند بود اما اولاً جهت آنکه مقصور
از آن روی که مقصور است محال باشد که متداول غیر مفهوم مقصور باشد چون
کلی و جزوی و ذاتی و عرضی و غیر ایشان چه این مقصورات نامست و است که
ادراکی سائر است متداول کلی از آن روی که مفهوم او مانع وقوع ترک
نیت و قمار چنین اظهار منقسم است و اما ثانیاً جهت آنکه همه متداول
مستوف اند که منطقی جهت می کنند از موصول مقصور و موصول مقصور موصول
با ایشان محال باشد که مقصور باشد منقسم است چه مقصور با مقصور منقسم است
مقدون لان الشی لا یوصل الی نفسه و اما ثانیاً جهت آنکه مقصور و مقصور
از آن روی که مقصور و مقصور منقسم است و قیاس نباشد از آن روی که مقصور
اند چه ماهیت مقصور و مقصور منقسم است و اما جهت حد و قیاس موصول
و حد و قیاس عرض ذاتی ایشان منقسم است و از این جهت ایشان که مقصور است
پس واجب آن بودی که در منطق جهت از این بگردانی و روی مقصور و مقصور
بر اجرای حد و قیاس و آنچه حد و قیاس موصول از زبان موصول اند چنانکه
بر غیر ایشان از سائر اجزای علوم پس منقسم است که موضوع منطقی مقصور
فما یشیه فاشد چنانکه متقدمان گفته اند فاین جهت مالا و لیس اولی اما از این
روی که عوارض ماهیات اند با عوارض عوارض مالا و لیس اولی اما از این
که موجد و نذاعه الوجودین چه این علوم و دیگر منطق و از دل از این روی که
چگونه موصول کنند بنظر در آن از معلومات محمولات یا جبر می که متداول
باشد چون الرامات و اقناع است و محملات و غیر ایشان اما اگر مقصور

و قصد یکی از جمله مقولات ثانی است چه فعل ایشان متأخر است از فعل او را
سایج و او را که مختار است بجهت اکتفا شخص فعل نکند که او را راکی سازج است
حکم نکند با آنکه تصور است چنانکه تا فعل نکند که مفهوم حیوان مانع وقوع حرکت
مستقیم حکم نکند با آنکه طبیعت جایی نظری است چه راست است که حیوان را مستقیم
نکند که از اکل می خوانند اما راست نیست که اکل سادج و معارف را مستقیم
عاریض شده که تصور و قصد بق می خوانند بل که ایشان را این دو قسم عاریض
شد و این مقولات ثانی نباشد و هر چند فطری در بحث تصور و قصد بق مقصود
مطلق مناسب این محضر بود اما ذکر آن بجهت آن کرده شد تا متنبیان
بل متنبیان از مناسبت متأخر این درین دو مسیله بر حذر باشند چه کار کم راه
و از این کم در حق الله تعالی با ابا الدین اسوالا متبعوا اطوات الشیطان
ان الشیطان لا یثبث فی قلبه و ینسج و یرید ان یضلکم و ینسج و یرید ان یضلکم
و این را در این مسئل است بر مقدمه و است فصل مقدمه چون مناسب
مطلق بعضی تعلق بقول شارح داشت و بعضی بجهت و اول موصل است مقبول
یا مانع در ایصال بان و ثانی موصل بقصد بق یا مانع در ان ایصال و تصور
بقصد بق من حیث الطبع مقدم است پس من حیث الوضع مباحب متعلق بقول
شارح بر مباحث متعلق بجهت مقدم باید داشت تا وضع مناسب طبع باشد
و مقدم تصور بر قصد بق من حیث الطبع مسبب تا خر قصد بق اصطلاحی است
که عبارت است از تصور بجهت علمی یا قصد بق یا کذب لغوی از تصور بجهت
تاخر اکل علی الجزیه نسبت تا خر قصد بق از تصور محکوم علیه و اگر چه باعتباری با
از اعتباراتی که صادق باشد بر و تا تصور را از مجهول مطلق این قدر که او مجهول
مطلق است کافی باشد در حکم مایه و یا متناع حکم بر و یعنی در حالتی که این قدر بر
از وی معلوم نباشد چنانکه متأخران درین مطلوب تمسک بان کرده اند چه
چون سخن که مجهول مطلقا بمنع حکم علیه سوال و جواب بسیار است و بیشتر
آن محل فطری قلیل و قال با آنکه مطلوب بی آن می شود چنانکه بیان کردیم مثلاً
گفتیم که در حالتی که این قدر بر از وی معلوم نباشد جایی گفت و کوی است چه این

بجز وقتی است که مستلزم صحت حکم باشد چه مجهول مطلق که ازین قدر معلوم
نباشد معلوم نباشد معلوم باین اعتبار و عمل یکسان ازین بیان معانی است
که مجهول مطلق بحسب ذات مجهول است و محتاج حکم علیه و بحسب صفت
معلوم است و مکن حکم علیه پس از این حیثیت که مجهول معلوم است حکم می
باستماع حکم برقراران روی که مجهول است و درونی غایب است و چون معرفت
بر لغات کی معرفت مفروض است نه مطلقا بل از این روی که صلاحیت این
تالیف داشته باشد مستلزم است در سجدین بنحانی و خوف بر احوال
الفاظ متعدد از ایند معرفت احوال مفروضات و کیفیت دلالت الفاظ بر
معانی باید کرد و بعد از این در بیان مقاصد متعدد و معنی و فصل اول در بیان
الفاظ بر معانی لفظ عبارات است از این قبیل بیان کنند از اموات معنی
و وضع او عبارتی از بعضی او یا بعضی اجزای او از پدر دلالت بر چیزی
دلالت او مطلقا یعنی اعم از وضعی و غیر این عبارت را که او بجای می باشد که از
شدن آن معنی مفهوم شود پس اگر دلالت او بتوسط علم باشد بر وضع او
دلالت وضعی خوانند و آن عبارتی باشد از آنکه لفظ بجای می باشد که بتوسط علم
بر وضع آن سماع او یا تحمل او معنی فهم گفته که مراد لفظ باشد چه دلالت
متعلق است بر ادوات لفظ لیکن مرادنی که جاری باشد بر قانون وضع تا
اگر لفظ اطلاق کنند و بان معنی خواهد که لفظ را بار آورده باشد مثلا و آنرا
معنی فهم گفته گویند که دلالت بر آن کرده و اگر غیر آن قسم گفته که مراد لفظ
نگویند که دلالت بر و کرده و اگر چه این غیر بحسب این لقب بالقی غیر آن مراد
دیگر او را صلاحیت آن باشد که بان لفظ دلالت بر و کنند و اگر دلالت
بر معنی بتوسط علم بر وضع نباشد از این دلالت عقلی خوانند چون دلالت
صوت بر مصوت یا دلالت طبعی چون دلالت آخ لاج بر تانوی الای
نفس و نظر منطقی در دلالت وضعی است پس اگر دلالت لفظ بر معنی بتوسط
علم باشد بر وضع آن لفظ مراد معنی را از اول لفظ مقابله خوانند چنانکه در
خانه بر مجموع جدار و سقف و زمین و غیر آن و دلالت لفظ مرکب ازین قسم

است که او نیز وضعی صرف نیست چنانکه از تفسیر وضع معلوم شد و اگر توسط علم
باشد یعنی او چیزی را که مستقل بدان می باشد و غیر آن از ادالات تعین نداشته چنانکه
دلالت خانه بر جدار یا سقف و اگر توسط علم باشد بر وضع آن امر چیزی که غیر ایشان
از ادالات التزام خواهد داشت و لازم باشد که آن چیز بجا نماند باشد که هرگاه که در ذهن
دین از مستقل شود و معنی التزامی چون دلالت بر جدار که لازم معنی است
و استدلال کرده اند بر آنکه آن چیز باید که محبت مذکور باشد یعنی بآن حالت که
ذکر کرده شد بحد و اول آنکه اگر چنان باشد محال باشد فهم آن معنی از آن لفظ
و آیا چه فهم معنی و آیا از لفظ منحصر است و آنکه لفظ بازاء او نخواهد باشد یا بازاء چیزی
که درین منتقل شود از زبان معنی و برین تقدیر هر دو معنی باشد و چه دوم آنکه اگر چنان
نباشد نسبت این معنی با آن لفظ چون نسبت این معنی باشد با غیر از الفاظ یا
چون نسبت غیر از معانی با آن لفظ پس فهم این معنی ازین لفظ و در سایر الفاظ
یادون سایر المعانی ترجیح من غیر مرجح باشد و این محال است و چه سیم آنکه اگر چنان
نباشد فهم آن معنی از آن لفظ تا بواسطه انتقال ذهن باشد از آن لفظ به مفهومی و
از آن مفهوم بآن معنی با چنین نباشد و هر دو قسم باطل است اما اول بجهت آنکه آن
مفهوم یا موضوع در آن لفظ باشد یا نباشد اگر باشد خلاف مقدر باشد و اگر نباشد
لازم آید فهم امور غیر متناهی و فهم معنی التزامی را و اما دوم بجهت آنکه لازم آید که فهم
آن معنی از آن لفظ بذات بوده باشد و در تمام است این وجود فطر است اما اول دوم
بجهت آنکه اختصار فهم در احد الآخرین و لزوم ترجیح من غیر مرجح و دعوی اندکی دلیل و
اما سیم بجهت آنکه اگر فهم این معنی با از آن لفظ بذات آن می خواهند که فهم او از آن بی
ملاحظه مفهومی دیگر بود بشرطه ممنوع باشد چه از اشتیاق واسطه اعنی انتقال بود چه مذکور
انتقال بی ملاحظه مفهومی دیگر لازم نیاید و اگر غیر این می خواهند معنی مالی ممنوع باشد
چه ممنوع نیست که معنی را فهم کنند با التزام بذات و دیگر بدانکه واجب نیست که فهم
معنی التزامی لازم فهم آن چیز باشد از لفظ سبب علم بوضع آن لفظ از آن خبر را چه اگر چنین
نباشد پس علم بوضع لفظ از آن خبر را سبب فهم معنی التزامی از و نبوده باشد و بدانکه
لزم خارجی شرط دلالت التزام نسبت به ادالات بی او نبودی و است چون

عدم بر ملک و ایشان در حصر مقابل باشد که یکی وجودی باشد و آن دیگر عدمی
امر وجودی لزجری که قابل این باشد چون قبلی و کوری نه نایبای چه در
کوری بر نایبای بالتر است با آنکه میان ایشان لزوم خارجی علی که متفاوت
است و اما دلالت نایبای بر نایبای شاید که منع کند که بالتر است بل که ممکن
چه نایبای جز نایبای است و دیگر که دلالت التزام در علوم هم مست
باین معنی که مستعمل نسبت اصلا جود دلالت نامست حدود ناقصه و رسوم بر محدود
و حریمات بالتر است و مستعمل در علوم بل باین معنی که بر مسئول عنه با محدود
او بالتر است دلالت نکند چه باین دلالت مطلوب از غیر متار نمی شود چنانکه اگر در
مال انسان ناطق گویند چه ناطق چنانکه بالتر است و دلالت بر حیوان بل انسان می
همچنین بالتر است و دلالت بر متعجب و ضاحک و قلیل صنعت کتابت و غیر آن می
و این بخلاف دلالت نفس نیست چه بر بعضی از اجزاء مسئول عنه بعضی دلالت
کند چنانکه در جواب ما انسان گویند حیوان ناطق چه اجزای مسئول عنه که
جسم نامی حساس متحرک بالارادة است بعضی که است در مقامات حصول
است رحمة الله که دلالت التزام نیست دلالت لفظیه بل است لایع للمعنی علی
قلبه الم تعبیر و این سخن خیر این نیست چه اگر مراد از لفظ التزام لفظی نیست
که وضع را در این مدخل نیست راست نیست چه التزام از دلالت وضعی است
چون بعضی لکن نه وضع تنها چنانکه در مطابقه بل مشارکت عقل چنانکه در نفس و اگر
مراد این است که وضعی تنها نیست بعضی نیز چنین است پس باین معنی که معبر بود
و بد آنکه این دو دلالت که عقلی اند بعضی محدود و چه اجزای معنی محصور باشد و
التزام نامحدود و چه لوازم معنی محصور و مضبوط باشد و اگر لوازم در شهرت
مختلف باشد مشهور تر بدلائل ادلی بود چنانکه بشر شجاع هر چند نه اگر
بود که یک لفظ هم بازای معنی موضوع بود و هم بازای جزو آن معنی و برتر
مطابقه دلالت کند مانند ممکن که بر خاص و عام که جزو است و دلالت کند
و همچنین گاه بود که یک لفظ هم بازای معنی موضوع بود و هم بازای لازم آن
معنی و برتر و مطابقه دلالت کند مانند اقبال که بر قرص خورشید و بر نور

اولا دلالت کند و سبب آنکه این دو لایحه مطابقت است نه تضاد التزام است که
بمجرد وضع سبب بشمارگشت محال و بدینکه التزام تضاد مشترکند و امری که بان امر از
مطابقت جدا می شوند و ان امر است که ان لفظ که دو تضاد التزام دلالت می کند بر
معنی تضاد التزامی اسم ان معنی نیست بجماعت مطابقت که اسم ان معنی است و
مطابقت تضاد مشترکند و امری که بان از التزام جدا شده اند و ان امر است که
دلالت ایشان نه بر چیزیست که خارج مابین است و تضاد التزام مستلزم
مطابقت اند نسبت آنکه مستلزم وضع اند و وضع مستلزم مطابقت و مطابقت مستلزم
یک از ایشان نیست اما از ان تضاد چنانکه در مابین است بسبب که مطابقت است و
تضاد نه و اما از ان التزام بسبب عدم استلزام هر چیزی لازمی و معنی را چنانچه
چیز باشد که تصور کنند و ذایل باشد از هر چه معارضا است و اما آنکه تصور هر چه
مستلزم تصور عدم معارضا است و تضاد او را باطل است چه مستلزم است که
هر چیزی ملزم فهم امور غیر مشابهی باشد با برین وجه گوئیم که اگر مابین را لازم
و معنی بودی از تصور که جبرائلاست غیر مشابهی متسلل یا دایر لازم امری و ولا
تضاد مستلزم التزام نیست چه لازم نیست که مابین ترکیب لازمی و معنی باشد
که از تصور ان مابین تصور این لازم لازم آید و آنکه موثر نسبت لازم او نیست
در ذهن چه در وقت تصور مابین از ترکیب او ذایل می شوند و دلالت مطابقت
حقیقی است چه حقیقت لفظی باشد که مستقل باشد در ان چنانکه او را با از ان نیا
باشد و ان دو دلالت و بکارگیری چه مجاز لفظی باشد مستقل در غیر آنچه باز ای نیا
اند تضاد و در سبب است لفظ یا مفرد بود یا مولف مفرد آن بود که هیچ جزو
از و بر جزو معانی دلالت نکند مانند انسان که بر مردم و ال است چه هیچ جزوی از
لفظ بر جزو معنی دلالت نمی کند بل درین حالت که جزو این لفظ است بر هیچ جزو
نسبت اصلا و مولف ان بود که جزوی از لفظ بر جزو معنی دلالت کند که
بدین انسان که دلالت است برین مردم چه لفظ بدین ال برین باشد که اسم
اشارت و انسان بر مردم و این را قول نیز خوانند و باشد که لفظی یک
مفرد بود و بکار مولف مانند عید است که چون اسم علم شخصی باشد مفرد

چرا اسماء را مسمیات جز فعلیه و اشارت به سجع دلالت و دیگر بود و چون نام
بدهند خود را بپند مولف بود و این صفت مفرد و لفظی مرکب خوانند و بداند که
لفظ مفرد و یا اسم بود یا فعل یا حرف که اثر او ادوات خوانند نسبت آنکه اگر
لفظ مفرد مستقل باشد دلالت بر معنی نماید اگر نباشد بل که در دلالت بر معنی محتاج
تقسیم باشد چون احتیاج لام تعریف در دلالت بر تعریف با سمی که تعریف
کنند چنانکه اگر فعل بخلاف دلالت بر معلوم چه صمیمه محتاج نیست این
محتاج را در معرفت حرف خوانند و متعلقان را از ادوات خوانند و اگر مستقل
بدلالت با دلالت بر معنی کند و زمان معین آن نسبت از زمانه کند که ماضی و حال
و استقبال است با دلالت بر معنی و زمانی کند اگر کند از اسم خوانند و او را بر
ذوات دلالت کند چون انسان یا بر صفات چون نطق یا بر مرد و چون ناطق
و او دیگر را بر نفس زمان دلالت کند چون بوم و لیل و شهر و سبزه یا بر مجموع
زمان و معنی دیگر چون مقدم و اصطلاح یا بر معنی که لا محال واقع باشند در زمانی
غیر محصل چون ضارب و منفذ هر دو زمانی که در معنی است دلالت بر ماضی
و ازین جهت منصرف می شود و باضی چنانکه در مقدم و مستقبل جای که در مقدم و
سبب این نوع از اسم و فعل آن بود که زمان اسم غیر محصل بود چنانکه کعبه و زمان
فعل محصل بود چون ضارب بضراب و او دیگر باطل بود یا سائل چه اگر از دشمن
توان کرد و چون جدا جدا بود و اگر توان کرد چون جدا سائل بود و اگر دلالت کند
بر نسبت و زمان نه که از آنکه خوانند با اصطلاح متعلقان فعل باعتبار عربی
و فعل در مشتقات مشتق بود چنانکه دلالت عرب از اسمی مشتق است که از مصدر
می خوانند یا بر مذمب بصریان بخلاف کوفیان که گفته اند مصدر و سبب است از
فعل چه این مذمب باطل است بوجهی که ذکر آن اینجا مناسب نیست و در کتب
عربی نه که در مسطور است اگر کسی خواهد از اینجا مطالعه کند و فعل متصرف یا مستلزم
بها رخص بود معنی و مجلی آن معنی را و مصدر و فعلی معنی را و در آن معنی حد و است
را چنانکه در ضرب چه ضربت معنی است و محل آنجا بجای فاعل بود چه فعل اقتضا
فاعل می کند و اگر چه نامعین باشد در لفظ و حد و است ضرب از ضارب آن معنی است

که از ضرب مفهوم است و زمان حد است که این ماضی است درین صورت و ازین
چهار معنی یکی که محل فعل است کلام بود که نقل مطلق دیگر کیر و که در نحو از فاعل خوانند
و از صفت فعل خارج بود چنانکه در ضرب زید و برین تقدیر بر لفظ ضرب و ال بر
چنانچه باشد معنی حد و نش و زمان حد و نش و کلام که معنی بر نقل مطلق دیگر کیر و خارج
از لفظ فعل و برین تقدیر بر لفظ فعل بر دو چیز بیش و کم است بکنند حد و نش معنی و زمان حد
چنانکه در کان زید جار با که بجای ضرب زید است و چنین فعل را ناقص خوانند و
مطلقان از آنکه وجودی و در حکم ادوات است بیش ایشان و از حیث بجای روابط
اشغال کنند و گویند کلام با حقیقت اگر دلالت بر حد است و نسبت او موضوع کنند
و جوی اگر نکلند چون افعال ناقصه چه ایشان دلالت بر حد است ندارند و آنچه شیخ
در شفا گفته است که هر چه بیش منطقی کلام است چون ماضی غائب و مضارع غائب
ماضی ضرب بصرب بیش نحوی فعل است بیش منطقی کلام به امشی و منشی و منشی
مخاطب افعال به بیش نحوی و کلامه بیش منطقی به و وجه یکی آنکه ایشان قابل صدق
و کذب اند و کلامه بسبب آنکه مبروست قابل صدق و کذب نباشد و دوم آنکه
ایشان محال کنند چه حروف مضارع دلالت بر فاعل که انا و نحن و انت است
میکنند و ما بعد از حروف بر مصدر و کلامه مبروست پس این الفاظ سه گانه افعال
باشند بیش نحوی و کلمات نباشند بیش منطقی یعنی حق است و اگر چه متاخران محکمی
درین طعن کرده اند و گفته که مضارع غائب چون مضارع کلامه باشد محکم بود و این
طعن نه بجای خویش نیست چنان و وجه در مضارع غائب مخاطب است
بهمین و وجه بعینها پس حکم ناک مضارع مخاطب فعل باشد نه کلامه و مضارع غائب
بیشی نمی شود اما وجه اول بسبب آنکه مراد شیخ آن نیست که منشی در مخاطب و
بیشی امشی و منشی بی صفا که با او ضم کنند محتمل صدق و کذب است و ازین جهت
اگر کسی یکی ازین افعال بگوید یا مع یا معید که گویند صحت نیست او کذب بی او
و تحطیه کنند از جهت لغت چنانکه اگر با فاعل مضارع گویم مثلاً صدق است او کذب
فانه محتمل لغت و منشی در غایت بی صفا که آن اظهار فاعل است شکر کان او مع
محتمل صدق و کذب نیست و ازین جهت اگر کسی گوید و منشی و یا مع کوبه صدق
است

او که مثبت او را تحطیه کند و اما وجه دوم بسبب آنکه فاعل درین افعال است که ماضی
و ایما و الف و نون و تاء ال است بریشان و همچنین جهت اخبار فاعل ماضی
ملک نیست و اما وجه ثالث در احسنی اما و منشی محض و منشی است تاکید فاعل ماضی
نه فاعل و فاعل و غایب ماضی است و حرف یا دلالت بران ندارد و اما
فاعل در مجمع بود چنانکه در بنیادین درین تقریر معلوم شد که آن دو وجه در مضارع و غیر
منشی نمی شود و حکم صحیح حکم مثبت چنانکه مناخران بنده اشتباه اند و کم من غایب
فولاصحا و افقه من الفهم السقیم و بدانکه هیچ گفته است که باید غایب و لا یضرب
می کند معلومی عنه المسکون مجهولی عند المحاطب و اینجا لازم آید که منشی مرکب باشد
لکن ترکیبی که محتمل صدق و کذب نباشد بخلاف اخوات او سوال اگر وجه دوم
مقتضی ترکیب استی و منشی و منشی باشد پس باید که ماضی غایب چون ضرب است
مشق چون ضارب و مضروب و امثال ایشان مرکب باشد چه هر یکی ازینها
مرکب اند از بیانی یا صیغی که دلالت میکند بر زمان ماضی چنانکه در ضرب
یا رذائی که ضرب بر دو قایم باشد با واقع چنانکه در ضارب و مضروب و باز
ماده که دلالت بر مصدر می کنند و چون هر حروفی از ماده و صورت لفظ دلالت
بر جزو معنی لفظی می کنند پس این الفاظ مرکب باشند جواب لایسز که بیات
و صیغت و ماده مرکب دلالت بر خبری می کنند چه معلوم از اهل لغت استعمال
ایشان است این الفاظ را درین معانی اما آنکه زمان و ذات مدلول بیات
و صیغت اند و مصدر مدلول ماده معلوم نیست بلکه هر یکی ازینها دلالت دارند
لکن ترکیب لازم نباید چه مراد از اجزائی است که سبب جمع خبره برسانی است
چنانکه ترتیب حروف مضارعه با الفاطلی که بعد از ایشان است و بیات و صیغت
با ماده برین وجه مثبت پس ترکیب لازم نباید و بدانکه احوال اسم است
که اخبار را مسمی او مجرد ذکر او درست باشد بخلاف فعل و حرف سوال
اگر این باشد پس این راست باشد که ضرب اخبار نگنند از مسمی و مجرد ذکر
او و این تناقض است چه خبر عنه در مسمی ضرب است مجرد ذکر ضرب
جواب اگر خبر عنه محبر عنه می خواهد بود و غلبه کبری مسلم نداریم که از مسمی ضرب

چه خبر علم در لفظ ضرب است نه سنی او و اگر باو خبر عنه نمی خواهد در جمله ضرب
که خبر است هیچ نمی باشد چه اخبار را در توسط کفلی و بکسر است غیر ضرب و آن
مستند بود که هر یکی از مضروب و مرکب مشترک باشد اگر وضع ایشان بجهت
بود معنی کرده باشد یا بیشتر بجهت یعنی واحد و مضروب باشد اگر چنین نباشد و
هر یکی از مضروب و مشترک علم باشد اگر تصور معنی لکن مانع وقوع شرکت باشد و آن
و متعاطی باشد اگر تصور معنی مانع وقوع شرکت نباشد و حصول معنی او در اول
موجود و یا متوجه باشد اولویت باشد و مشکک باشد اگر حصول معنی او در بعضی
افراد اول و اولی باشد چون موجود که حصول معنی او در واجب اول اولی
اگر در ممکن باشد و یا مختلف چون بعضی که حصول معنی او در برف باشد
است و در حاج اضمت و چون جابر است که تصور یکی از معانی مشترک مانع وقوع
شرکت باشد و در تصور دیگر معانی مانع نباشد با آنکه بعضی از آن معانی قابل
تفاوت است باشد و بعضی نباشد پس اجتماع این سه قسم معنی علم و متعاطی مشکک
در یک لفظ جایز نباشد و هر لفظ مراد از کفلی دیگر باشد اگر موافق او باشد در
و میان او باشد اگر موافق او نباشد و لفظ که مفعول باشد در غیر موضوع حد
بسیب متاسف است که این را میانه می خوانند اگر استعمال او در غیر موضوع در عرف
ان الفت غالب باشد از حقیقت عرفی خواهند چون و آنچه که در اصل موضوع
است کل ما بدب علی الارض و در عرف عام بجهت آب و در عرف شرع
حقیقت شرعی چون صلوات و صوم و حج که در اصل وضع بجهت و ما داساک
و قصد است و در عرف بجهت عبادات مستنور و در عرفی غیر این در عرف
حقیقت اصلاحی چون اصلاحات بخانه و نظارت صنایع و اگر استمال او
غیر موضوع غالب نباشد اگر مناسبت میان موضوع و غیر موضوع نشان
باشد در امری از امیاز مستعار خوانند چون اطلاق اسد بر شجاع لا شترکها
فی الشجاعة و الامیاز غیر مستعار چون حریم المنیرات چه مناسبت میان
و منیر است متناوب است نه منار کت و بعضی از امور و بد آنکه مرکب نام
الکرافات است یعنی کند که لفظ السکونیت علیه و اینرا جمله و کلام خوانند و فطر

باشد اگر فاعل دست نیستی ممکنه و ادل را خبر مقتضیه و قول جایز هم خوانند اگر محتمل
مقدور و کذب باشد و انشائی اگر محتمل نباشد امر بخوانند یا نهی و اینهاست و عا
اگر دلالت کند بر طلب فعل بمطابقه سبیل استغلا و قضاوی خصوص و تنبیه خوانند
اگر چنین نباشد و در و مندرج است معنی و ترجیح و تعجب قسم و ندا و افعال
مقاربت و درج و ذم و الفاظ عقود و حاله العقد و حرم را فیهی گویند اگر کس
باشد از دو اسم یا اسمی یا اسم و فعل یا اسم و افعالی و ادل مقید باشد به
باید ان و غیر مقید ی اگر چنین نباشد و نام مخالف نشود از دو فعل و از فعلی
مجرعه و اسمی مجرعه و از دو حرف و ان حرفی که غیر مقدار باشد فعلی یا اسم
و فعل و فنی که فعل و حرف هر یک در معنی خود مستقل باشند چه محالست که
بجز و ذکر فعل مسمی او مجرعه شود و مجرعه ذکر حرف مسمی از مجرعه یا مجرعه
شود و از ان جهت گفته حرفی غیر مقدار فعل تا نقص پیدا نکند که نام است
با آنکه از حرفی و اسمی است چه این حرف در لغت است اما افعالی نامیده
که اگر بفعل مقدار بودی یا بستی که محتمل صدق و کذب بودی و شایسته
که خطاب یا غیر منادوی بودی چه این و فنی لازم اندی که فعل خبری بودی یا است
و آنچه بعضی بل همه گفته اند که نام مخالف نشود و از دو اسم یا اسمی مجرعه
و فعلی مجرعه راست نیست چه این مستلزم امتناع خبر است از فعل و حرف مطلقا
و چنین نیست چنانکه تقریر ان از پیش رفت فصل سیم در کلی و جزوی و انشائی و حکام
ایشان بر مفهوم می که هست یا او را این عارض نشود که او معنی است که نفس تصور او
مانع وقوع شرکت نیست در ان چون حیوان و انرا کلی طبیعی خوانند و این عارض
را کلی منطقی و صورت فیهی مجموع عارض و معروض را کلی عقلی یا عارض نشود و انرا
جزوی خوانند و کلی طبیعی یا مجتمع الوجود بود کثیر یک الاله یا ممکن که بافته باشد مانند گوشت
از یا قوت و در بای انهم رین یا بافته باشند کلی یا امتناع نه و چون اله یا با قوت
نه و چون شمس عند بن خور و جو و شمس اخری یا با تحقق نه و اما مناسبتی چون گوشت یا عجم
مناسبتی چون حادث بودی نه چون نفس یا طبع انسان چنانکه در کتب مشهور آورده اند
بنابر آنکه نفس بشری مقارن غیر مناسبتی اند چه مثل این راست نیست الا بعد از اول

اگر بعضی بود به این خدم نشود دوم آنکه نفس بعد از مفارقت بدن بسته بر مدتی دیگر
مستانی متعلق نشود پسیم آنکه نوع انسانی را از ابتدای زمانی تا آخرت بل که پیش از سرخس
تخصی باشد لا الهی بدلیته و اگر چه در مانند محارقه و مناقشه کنند و عدم مطابقت آن
نیز و کفرین خود را در این نظر بود که درین مثال سکت و اضلی که حال باشد بر جزو
نیز که جزو و ای خود را در یکی طبیعی کلی و هر چه مندرج باشد در تحت کلی از ابر جزو
نشد و این اضافی باشد و اول جنبی و دوم اعم است از وجه او صادق نیست
هر چه اهل بر و صادق است چه بر جزوی جنبی مندرج باشد در تحت ما پیش که معر
باشد از این حیث است و همچنین در نسبت با کل و مجموع یا مع و م معلوم با
مجموعی با کل و اینا کلیات اند نه بهر چه اضافی بر و صادق است جنبی بر و صادق
چه اضافی بر کلیات می نماید که صادق شود چون حیوان که جزوی اضافی است
نسبت اندراج و در تحت جسم تامی و تالی اگر چه اعم است از اول اما داخل نیست
در وجه خاص است و اول با کل و اینی است که بعضی تصور را و مانع وقوع شکست
باشد و اهل باشد اما که او مندرج است در تحت جزوی و جزو حق اضافی و کلی حقیقی
از کلیات تمام و الخاص جدا است و هر یکی موهبت نسبت به نسبت با ما نسبت
و بگوید عام نسبت با چیزی کلی باشد که صادق شود و بگوید و بر غیر از آن و اینی که
با این نسبت است و هر دو کلی که باشد اگر صادق شود و یا هر یکی از ایشان بر آنچه
بر نمایند آنچه آن و بگوید صادق باشد از ایشان سنا و بان باشد و اگر یکی صادق
باشد و یا بر تمام است آنچه آن و بگوید صادق باشد فی عکس صادق و عام مطلق گویند
و آن فکر خاص مطلق دیگر جنبی باشد اگر یکی از ایشان صادق باشد بر بعضی از آنچه آن
و بگوید صادق باشد هر یکی از ایشان نسبت با این و بگوید عام باشد بوجهی و خاص
بوجهی و لازم آید که هر یک از ایشان سنا این آن و بگوید بوجهی و اگر هیچ یک از ایشان
صادق نشود بر هیچ چیز از آنکه آن و بگوید صادق باشد هر یکی از ایشان سنا این
و بگوید سنا کلی و گاه باشد که معام مطلق نسبت با چیزی آن خود است که
لازم آید باشد بی عکس و مساویان جزو و معلوم که از صدق هر یکی از ایشان صدق
آید و بگوید لازم آید و ایشان سنا این سنا از نشان با این و معنی اول و معنی کلی

با اعتبار تحریر او از مشخصات مطلق باشد و باعتبار تفاوت آن او در خصوصیات را عام
و این نزدیکیست با آنچه از پیش رفت و نقیض اعم مطلق اخص بود از نقیض اخص
مطلق مطلقا چه هر چه نقیض عام مطلق بر و صادق شود نقیض خاص مطلق بر و صادق
شود بی عکس اما اول بجهت آنکه اگر صادق نشود پس من حاصل صادق شده باشد
بر بعضی از آنچه نقیض عام بر آن صادق باشد و آنچه متاخران بر بنیاد امکان گفتند
که کل انسان حیوان مستلزم آن نیست که کل بالیس حیوان بالیس نشان دهد این صادق
است که کل انسان ممکن بالامکان العام صادق نیست که کل بالیس ممکن بالامکان
العام بالیس بالانسان چه صدق موضوعی صدق موضوع باشد و بالیس ممکن
عام او را مفهومی نیست اصلا فضلا عن آن که چون لا مفهوم موجود چه ممکن عام شامل
مفهومات موجوده و معدومه است باطل است نه از آن جهت که هم بعضی از متاخران
گفته که لاشک که این قضیه صادق نیست چه این قضیه زمینه موضوع است با حقیقه
الموضوع فی اکثر احوال امکان علی القدر برین امتناعی صدق موضوع نمکند چه قضیه
الموضوع و حقیقه و خارجیه الموضوع اصلی نه اند و دلیل که از متراخات متاخران
چنانکه بجای خود بیان کرده شد بل از آن جهت که هر چه او را مفهومی باشد
که مضاف باید باشد او را نیز مفهومی باشد پس ملک ممکن عام را مفهومی باشد و
آنکه باید که آن مفهوم موجود باشد چون موضوع موضوعی باشد اگر وجودی و ذهنی می خواهد
چست چه هر چه او را مفهومی باشد او در ذهن موجود باشد و الا مفهوم نبود می وجود
خارجی می خواهد این و فنی لازم آمدی که حکم شود که این محمول بر آن موضوع
خارج بودی و حکم در امثال این قصا یا چنین نیست پس امکان شد مغ شده و اما دوم
بجهت صدق من عام مطلق بر بعضی از آنچه نقیض خاص مطلق بر و صادق است
و میان نقیض خاص و من عام مطلق عموم و خصوص مطلقا باشد اگر نقیض خاص مستلزم
عام باشد چون نقیض ممکن خاص و غیر ممکن عام و عموم از وجهی اگر مستلزم نباشد چون
نقیض انسان و غیر حیوان این نیز هم متاخران گفته و در آن نظر است چه مسلم نیست
که هر چه نقیض ممکن خاص بر و صادق باشد ممکن عام بر و صادق باشد چه با سبب
من چیست پس بی بر و صادق است که بالیس ممکن بالامکان الخاص بر و صادق

میست که ممکن باشد که مکان عام و دیگران که اگر ممکن خاص و نقض او مستلزم ممکن عام
باشد لازم آید که آنچه ممکن عام نباشد هم ممکن خاص نباشد و بهمین بنا و این هم باطل است
و میان عین خاص و نقض عام سببیت کلی است و نقض است و معنادار میان عین خاص
باشد و سببیت آن ظاهر است از آنچه در نقض عام مطلق گفته شد و دیگر آنکه اگر بر
چنانچه می باشد و می نباشد صدق کلی لازم آید بی صدق آن و بگوید الا از صدق هر
کلی از ایشان صدق آن و بگوید لازم آید و بعد از خلاف این و نشان این همان کمال
که گفته بر نقض معنادار است که در جواب بیان است که گفته شد هر کلی از نقض کلی
که میان ایشان سببیت کلی است با عموم از وجهی صادق است و کلی آن در
در بعضی موارد و دیگر آنکه کلی طبیعی با نام حسیت حکم خبرسانی باشد که در تحت او است
و باید که در دو مورد اولی ظاهر باشد با خارج و لایزال نوع طبیعی حقیقی است و دوم در بعضی
اگر او را در حسیت آن باشد که در جواب است مابین مفعول باشد و فصل طبیعی اگر او را در این
حسیت نباشد و سوم خاصه مطلق طبیعی اگر محض باشد بعضی از آنچه خارج است
در عرض عام طبیعی اگر محض نباشد و تعریف اول که نوع طبیعی حقیقی است میان
گفته که او کلی طبیعی است که عارض مفعول از وجهی شود و بگوید که در جواب است مابین
در این است که مختلف باشد از جهت این که نشان و مفعول از وجهی خارج
از وجهی شود و نوع حقیقی باشد و عارض نوع منطقی و تعریف دوم که حسن طبیعی است با آنکه
او کلی طبیعی است که عارض مفعول از وجهی شود و بگوید که در جواب است مابین
در جواب است مابین تعریف دوم که فصل طبیعی است با آنکه او کلی طبیعی است که عارض
از وجهی شود که او را در جواب است مابین بگوید که در جواب است مابین
بگوید بگوید جواب است مابین بگوید و خبر است که از اعتبار است او در بعضی موارد
تجزیه وافی و تعریف چهارم که خاصه طبیعی است با آنکه او کلی طبیعی است که خارج
از وجهی و عارض مفعول از وجهی شود که او مفعول است بر این شی و تحقق نیست کلی او
تعریف خاصه که عارض عام طبیعی است با آنکه او کلی طبیعی است خارج از وجهی که عارض
مفعول از وجهی شود که مفعول است بر این شی و تحقق نیست بی او از آنچه در نوع حقیقی
از نوع منطقی گفته حسیت با فی و طبیعت آن را عین جنس و فصل خاصه عرض عام

عقل و منطقی معلوم می توان کرد پس کلی جنس باشد خمسة را باقی قیود فصل یا خاصه سوال
نمی نماید که کلی جنس خمسة باشد و الا احصی باشد از جنس مطلق بحسب آنکه جنسی خاص است
یا اعم باشد از و بسبب آنکه جنس او مستجاب است لا نسلم که لازم آید که او احصی باشد از
جنس اگر بحسب ذات می خواهیم و از این است که نه هر کلی جنس است و مسلم می داریم که
بحسب اعتبار می خواهیم چه کلی بحسب ذات اعم است از جنس و با اعتبار آنکه کلی
خمس است از جنس و این محال نیست که چیزی بحسب ذات اعم باشد از چیزی
و بحسب اعتباری باقی بماند از و با بحسب ذات احصی باشد و بحسب
اعتبار اعم مثال حیوان که با اعتبار ذات اعم از انسان است و با اعتبار آنکه کلی
با فعل باشد احصی از و مثال دوم کلی که با اعتبار ذات انحصر است از اسم مطلق
چه اسمی خاص است و با اعتبار آنکه با آن لفظی خوانند که موضوع باشد از برای معنی
مفرد و اعم از و با آنکه مقول در جواب ما بود بحسب خصوصیت محض باشد که
در جواب سوالی ما بود از ماهیت توان گفت در حالت انفرادی بشر که در
ماهیت یا محدوده و چه اگر از انسان سوال کنند ما بود در جواب ما بود که گفت که
حیوان نامطلق و اگر از انسان ما نوعی دیگر چون فرس مثلا سوال کنند این جواب
توان گفت چه سوال از حقیقت مشترکه است میان انسان و فرس و حد انسان
حقیقت مشترکه است یا بحسب شرکت محض یا بنده اگر عکس این باشد چون جنس
نسبت با انواع چه اگر از انسان ما نوعی دیگر و فرس سوال کنند ما بود در جواب حیوان
ما بود گفت که تمام ماهیت مشترکه است میان انسان و اگر از یکی از اینها سوال
کنند ما بود در جواب حیوان توان گفت چه سوال از تمام ماهیت است و حیوان
تمام ماهیت هیچ یک از اینها نیست یا بحسب خصوصیت و شرکت باشد چون سو
نسبت با فردی با افرادی که جزوی او باشد چه اگر ما بود از زید سوال کنند یا از
و عمر و بکر و در جواب هر دو انسان ما بود گفت چه حقیقت فرد و افراد یک
و چه و مقول در جواب ما بود مقول در این است ما بود خوانند اگر خداوند باشد مطابقت
چون حیوان و نامطلق در جواب ما انسان و داخل در جواب ما بود اگر خداوند
باشد تضمین چون جسم و نامی و متحرک با برادیت و مدرک و مقیم بودن

جواب چه بود که گویند بجهت ذوات که جزو ماهیت و فصل نیست و ماهیت
بیکر هیچ ماهیتی که مخالف او نیست نباشد فصل باشد چه فصل بر و صاف باشد
که کلی نیال فی جواب اسی شیء مونی جوهره او تیریشی عایشا که فی الجمله
مسلک است که اگر چه و هیچ ماهیت و یکریا شد فصل باشد چه شاید که خاصه و یکری باشد و با
فصل فصل نباشد چه محالست که مشترک میان دو ماهیت تمیز کی از دیگر کند جواب لا نسلم
که محال است محال وقتی بودی هر دو یک تمیز کردند و چنان نیست بل که فصل
ماهیت خود کند از ماهیت ذوات خاصه تبری ذاتی و خاصه غیر ماهیت خود کند
از ماهیت ذوات فصل تبری عرضی و جهت آنکه می شاید که چیزی فصل باشد نیست
با ماهیتی و خاصه با ماهیتی دیگر در حد تبری از کلیات خمس حکما قید می حیث بود که
راوست می کند تا تقریقات ایشان شده اخلی شود و بعضی قید را ترک میکنند بجهت
اكتفاء بقرینه چه این خمس از امور اضافی اند مفهومات ایشان متفرق شود و الاقباس
با آنچه مضاف باشد با وجه بعضی فصل مطلق نباشد از آن هر چه باشد بل فصل نوع خود
باشد و بعضی نوع فصل خود بود که ذاتی البوائی و اگر چه بعضی از ماهیات مخالف
او باشند با تمام مشترک نباشد میان این ماهیت و میان هیچ ماهیت از مایهائی که
ایشان است با تمام مشترک نباشد میان این ماهیت و بعضی از این ماهیات و بکر اگر تمام مشترک
باشد بعضی باشد چه فصل بر و صاف باشد که کلی مقول علی کثیرین محققین یا کفایت می جو
ما بود اگر تمام مشترک نباشد بعضی باشد از تمام مشترک میان ماهیت و میان بعضی دیگر
از مایهائی که جزو ایشان است و گناید که میان تمام مشترک باشد چه سخن در اجزای محموله
است و نه اخص انفسه مطلقا از وجهی و الوجود کل بی وجود لازم آید چه عام فی خاص
تواند بود لکن وجود کل بی جزو محال است و اعم نباشد از هر چه تمام مشترک باشد میان
ماهیت و نوعی دیگر و الا او را بیاید در جایی که تمام مشترک ایجا موجود باشد و این محالست
چه هر دو واحد که در چیزی مشترک باشد لا بد میان ایشان تمام مشترکی باشد چه غیر از جز
اگر مشترک نباشد میان ایشان این جزو تمام مشترک باشد و اگر غیر از مشترک باشد این خبر با
غیر تمام مشترک بود میان ایشان و چون اعم از کل ما بود تمام المشترك میان ماهیت و نوع مانده
مساوی تمام مشترک کی باشد و فصل بعضی باشد مطلقا و از آن ماهیت فی الجمله من انجا روشن

که خبر ماهیت منحصرت است در همین فصل مطلق سوال جزا نشاید که صدق اینک خبر در علم
 نیست از کل ماهی تمام المشترک بان باشد که اعم از بعضی خود نباشد با آنکه تمام مشترک
 باشد میان ماهیت و نوعی دیگر و علی هذا از مساواة جزو این چنین تمام مشترک لازم باشد
 که فصل چنین باشد لان الشی لا یكون مفصلا بالقسمة الى لقسمه جواب این سوال منی بر آن
 است که جزو تمام مشترک باشد میان ماهیت ماهیتی از آن ماهیات که جزو وجود آن
 است و نقد بر آن است که جزو تمام مشترک نیست میان ماهیت و ماهیتی از آن
 مذکور پس این سوال خود از اصل مافوق باشد سوال جزو مساوی تمام مشترک لازم
 نیست که فصل چنین باشد چه شاید که تمام مشترک چنین نامست موجودات باشد پس
 موجودات همه در آن مشترک باشند چون چنین باشد فصل نباشد چه فصل مبر باشد
 و بر آن نقد بر نمیزد باشد چه چنین مبر نباشد چه این نقد بر می مستحل است چه محال
 که نامست موجودات در چنین مشترک باشد بلکه وجود اول آنکه لازم آید که فصل
 باشد چه او نیز موجود است از موجودات دوم آنکه لازم آید که بساطت علی وجود
 و وحدت و لفظ مرکب باشد با آنکه بر آن دانست بر بساطت ایشان در
 مفصلا عن الخارج سیم آنکه بعضی از موجودات میان این بعضی از تمام ماهیات چون
 جوهر و عرض و واجب و ممکن و متباینان تمام ماهیت محال باشد که در چیزی
 ذاتی مشترک باشد والا تمام ماهیت متباین بودندی دیگر چیست آنکه این چنین
 اگر چه هر باشد و چه نیست از عرض لازم آید که عرض جوهر باشد چه مراد از عرض آن
 است که جمیع اجزا محال باشد در موضوع و این چنین نیست چه خبر و اما مستغنی است
 از محل پس عرض نباشد و چون عرض نباشد جوهر باشد چه موجودات ممکن و چه
 و عرض منحصرت و اگر عرض باشد خبر وی است از جوهر لازم آید که جوهر بر آن عرض
 صادق باشد چه خبر جوهر جوهر باشد بان منی که جوهر بر آن صادق باشد محال
 بر کل توان کرد محل جوهر و این دلیل برین وجه از احتیاج ما سب و اما دلیل
 مشهور متاخران بر احتیاج جزو ماهیت در چنین فصل تمام نیست چه گفته اند
 ماهیت اگر تمام مشترک باشد میان او و ماهیتی دیگر فصل نباشد و اگر تمام مشترک نباشد
 اگر محض باشد فصل باشد چه او را اصلا حقیقت نیز ذاتی باشد از اینها که مشارک ماهیت

باشد و جنس با وجود و اگر مشترک باشد باید که مساوی تمام مشترک باشد چنانچه
نشان داده مطلقا و نه از وجهی و الا وجود کل بی وجود جزو لازم آید و نه مباحث اول
و اجزاء محمول است و نه اعم و الا لازم آید اشتراک ماهیت مفروضه در آن جزو با
ماهیت غیر متشابهی با ذکر یک ماهیت مفروضه از اجزای غیر متشابهی بجهت آنکه
چون اعم باشد از تمام مشترک مشترک باشد میان ماهیت مفروضه و ماهیتی دیگر
که متعارف ماهیت مفروضه نباشد و تمام مشترک اول و الا اعم از وجود و
بسیار مشترک بود و باشد میان ماهیت مفروضه و ماهیت ثالثه و تمام مشترک
اینشان نباشد و الا خلاف مقتدر لازم آید بل که بعضی باشد و احضر مباحثی باشد
ببین اگر مساوی نباشد اعم باشد و آن دو محال لازم آید و چون مساوی تمام
مشترک باشد فضل بعضی باشد پس فضل ماهیت باشد چه او را صلاحیت مبرور
باشد ماهیت را از بعضی متعارفات او در جنس با وجود و درین دلیل فطرت از
چند وجه اول آنکه مسلم نیست که اگر جزو ماهیت تمام مشترک باشد میان او و ماهیتی
دیگر جنس او باشد چه این وقتی لازم آید که جزو ماهیت دیگر باشد و از اشتراک
جزو ماهیت لازم نمی آید چه شاید که مشترک جزو و ماهیتی باشد و عارض ماهیتی دیگر باشد
مطون که بعضی این مباحث و عرض تمام جوان دور آنکه مسلم نیست که اشتراک
ماهیت مفروضه در این جزو و با ماهیات غیر متشابهی لازم آید چه شاید که این سلسله
تمام مشترکی رسد که جزو و مذکور مشترک باشد میان او و ماهیتی از ماهیات نهفته
و بر آن مقتدر لازم آید که جزو مشترک باشد میان ماهیت مفروضه و میان
مفروضه متعارف و چون اعم و که متعارف دو ماهیت دیگر باشد
چون اول و دوم و چون اعم و که تمام مشترک میان اول و دوم چون اول و دوم
تمام مشترک باشد میان اول و دوم چون اول و دوم هر سه اجزای مشترک باشد
چون آنکه تمام مشترک باشد میان ماهیت مفروضه و ماهیتی او برین مقتدر سلسله
لازم نماید چون این جزو که محض نیست و تمام و مشترک نیست و تمام مشترک اول
دوم و محض نیست پس اعم است او از مشترک اول بجهت آن باشد که در دوم است
و از مشترک دوم بجهت آنکه در اول نیست پس اعم است او از مشترک اول و دوم

اول بحث اول جا نیست که ما بهی خردی مشارک ما بهیات نامشایی باشد
چنانکه چهار بخرد اول که یکبیت مشارک اعدا نامشایی است و اگر گویند که سخن در چهار
مجموعه است و یکی هفت با چهار و غیره چنین نیست در جواب که نیم چهار عدد
که جزو اوست چه او عددی خاص است مشارک اعدا نامشایی است که
ما بهیات اند و اما دوم بحث آنکه ترکیب ما بهیه معقول از امور غیر مشایی محالست
والا معقولی نباشد بی چه احاطت توهم بر نامشایی محالست نه ترکیب غیر متحرک
لیکن این دلیل مخصوص باشد بر انحصار جبر و ما بهیت با معقول و در ضمن فصل پنجم
ما بهی میخاکند و دعوی کرده اند و بر آنکه جسم طبیعی فریب باشد اگر صلاحیت جوهر
داشته باشد سوال ما بهی از بهیست و از هر مبانی که مشارک ما بهیت است در این
چون حیوان نسبت با انسان چه هر حیوان که عرض کند با انسان و از انسان
سوال ما بهی کند در جواب حیوان درست باشد چه تمام ذاتی مشترک است
میان ایشان و بعید باشد اگر چنین نباشد بل که جمالی باشد که صلاحیت این
داشته باشد که در جواب سوال در ما بهیت و بعضی از مشارکات او در
اخذ خلاف بعض دیگر چون چشم نامی و جسم بهیست با انسان چه اگر انسان
و نبات سوال کند با از انسان و جبر در جواب اول جسم نامی با بهی گفت
و در جواب دوم جسم و اگر از انسان و فرس سوال کنند هیچ یک از این دو را
نتوان گفت با آنکه انسان با فرس درین دو جواب مشترک است و گاه
باشد که نوع با اطلاع کند بر هر کلی طبیعی که عارض معقول از دعوی شود که چنین
را برود و بر غیر او گویند در جواب ما بهی قولی اولی و باین حدیث از اهل تصنیف می
دان کلی عقلی باشد که مقید باشد به صفاتی که مشخص نباشد چون ترک نام یک
و دومی منتهی به جل عالی بر سافل بواسطه جل عالی است بر متوسطه چنانکه
جل جسم نامی بر انسان بواسطه جل اوست بر حیوان پس جل جسم در جنس
چون حیوان بزرگ مثلا بواسطه جل او باشد بر نوع او که انسان است
پس جل جسم بر صفت اولی نباشد و این نوع را نوع اضافی طبیعی خوانند و
عارض او نوع اضافی منطقی و معروض با عارض نوع اضافی علی و در این نوع

اضافی طبیعی یعنی معروض ان چهارست چنانکه اگر اعم باشد از انواع عالی و اگر
جسم ذاکر اخص انواع باشد نوع سافل گویند چون انسان و اگر اخص باشد از
عالی و اعم از سافل نوع متوسط خوانند چون حیوان و جسم نامی و اگر میان انواع
نوعی از انواع عموم و خصوص مل باشد اصلا بل که میان همه باشد از انواع معروض
اولی مثلا اگر جو هر جنس مطلق عقل نباشد و محض معروض طبیعی چهارست چه اگر
بعم اجناس باشد از اجنس عالی و جنس الاجناس خوانند چون جو هر مثلا و اگر اخص
باشد از اجنس سافل خوانند چون حیوان و اگر اخص نباشد از عالی و اعم از سافل از
جنس متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم و اگر میان او و هیچ جنسی عموم و خصوص
نباشد اصلا بل که میان همه باشد از اجنس معروض خوانند چون عقل اگر جو هر جنس
نباشد و نوع سافل را نوع الاجناس خوانند چه کلی و فنی نوع جمیع انواع باشد که تحت
جمیع انواع باشد چنانکه کلی و فنی جنس جمیع اجناس باشد که بالا جمیع اجناس باشد
لکن اگر کیفیت جمله انواع است در مراتب نوع سافل است و آنکه بالای جمله اجناس
در مراتب جنس عالی است پس ازین جهت جنس عالی را جنس الاجناس گفته و نوع
سافل را نوع الاجناس و بدانکه معتبر در نوع اضافی موضوعیت است و در نوع حقیقی
و میان ایشان عموم و خصوص است نه مطلقا بل از وجهی چه هر یکی بی آن دیگر صادق
می شوند و با هم صادق می شوند اما اول بحسب وجود حقیقی بی اضافی چنانکه در
وجود و اضافی بی حقیقی چنانکه در انواع متوسط و اما دوم بحسب صدق ایشان
و در نوع سافل و جنس عالی چهارست که او را فضلی مقوم باشند چه جواز ان هست که او
مترکب باشد یا از دو امر یا انوری که متساوی او باشند و واجب است که او را فضلی
مقسم باشد چه مقسم بر جنس مقوم نوعی باشد که شیب او باشد و چون واجب است که
شیب جنس نوع باشد پس واجب باشد که او را فضلی مقسم باشد و نوع سافل و این
که او را فضلی مقوم باشد چه مرکب است از جنس و فصل و متمم است که او را فضلی مقسم
و الا و شیب او نوعی باشد چه مقسم بر چیزی مقسم یا تحت ان باشد پس نوع سافل را
نباشد بل متوسط باشد و متوسطات میان جنس عالی و نوع سافل واجب است که چهار
موضوع مقوم و مقسم باشد اما اول بحسب آنکه انواع مافوق اند و اما دوم بحسب آنکه

از آنکه فوق اند و اما در محبت اگر اجناس با تحت اند و بر فضلی که معلوم است
باشد معلوم سا فل باشد چه عالی جزو سا فل است و جزو جزو و یا بند و نه فصلی
که معلوم سا فل است معلوم عالی باشد چه فضول سا فل معلوم باشد ایشان اند و
ما فوق گفته و بر فضلی که مقسم سا فل است مقسم عالی باشد بی عکس اما اول محبت
اگر سا فل چون مقسم شود بدو چیز در هر یکی از ایشان باشد و خود سا فل در هر یک از
وجود عالی باشد در آن چیزی پس عالی موجود باشد در هر یکی از ایشان و هو المطلوب
چه مراد از آنکه فضل که مقسم سا فل است مقسم عالی است جز آن نیست که
بافتها و جو و عالی کنند و در آن جنوای که سا فل بان مقسم شده است و اما دوم
بجهت آنکه فضل بر حقیقی نوعی مقسم ما فوق است و مقسم با تحت نیست و
خاصه نوع خاصه او باشد بی عکس و خاصه نوع و عرض عام او واجب نیست
که خاصه و عرض فضل او باشد و بی عکس و عین بر نوعی عرض عام فضل او باشد و
خاصه صفت باشد و چون جائز است که کلی که تمام حقیقت با تحت او از جزو است
نماند که مقابل نوع حقیقی است و اطل باشد در بعضی و خارج از بعضی جائز باشد
اجماع غیر نوع از اقسام در یک چیز چون ملون که جنس است و اهور و سبک
و عرض عام حیوان و خاصه جنم و فصل کثیف و اما نوع حقیقی خدا و حق است و در
بیچ چیز از اینها که کلی از آن چهار باقی بران صلا و با تحت محبت آنکه نوع واجب
است که تمام حقیقت هر چیزی باشد که بر و صادق وجود و محالست که هیچ یک
از اربعه تمام حقیقت با تحت خود باشد و هیچ یک را از اینها صلا و تحت محبت
ایشان که کلی است با تمام سه گانه چون طبیعی و منطقی و عقلی حقیقی و در خارج نیست
چه این جمله امور و ذهنی اند اما بعضی از اینها که کلی طبیعی بر و صادق است و
است در خارج چه جزو موجود است و جزو موجود موجود باشد بخلاف منطقی
و عقلی که جنس نیست و اما آنچه متاخر این گفته اند که کلی طبیعی در خارج موجود
است باطل است اگر بایقید کلیت می خواهند که آن در خارج موجود است
معروض کلی طبیعی است نه عین و اگر موجود در زیر عین موجود در عین و یا
تجلی جسم واحد در آن واحد در دو مکان بود باشد و اما عالم نبوده باشد

چه عام یک معنی باشد و وجود خارجی هر چیزی انسانی عموم آن جزو کلی خارج
هر چه در خارج موجود باشد بصورت او را هویتی باشد که هیچ جزو آن کلیت
با او متعارف نباشد و چون چنین باشد کلی نباشد و منتهی در شفا بجهت موصوع تصریح کرده
است که معنی آنکه کلی در خارج موجود است آن است که طبعی که او را کلیت
عارض می شود و در فعل بان معنی که یک چیز باشد مشترک فیه میان کثرتی موجود
است در خارج اما وجود او در خارج با این وصف محالست و وجود کلی در خارج
بان معنی یعنی است و محتاج برهان متاخران بران نیست با آنکه مقدمه اول آن
نیز بان ظاهر البطلان است بجهت آنکه گفته اند حیوان موجود است و در خارج
آنکه این حیوان شخصی موجود است و در خارج و حیوان من حیث موجود حیوان جزو او
و این مقدمه فاسد است چه حیوان من حیث موجود حیوان جزو حیوان نباشد اما اگر
حکم کنند بر و بجزی که غیر حیوان باشد چون جذویت در من صورت آن نه من
حیث موجود حیوان باشد بل از حیثی دیگر باشد این مسئله را چنین تصور باید کرد که
متاخران گفته اند چون خطای محض است و با آنکه خاصه مذکوره را خاصه مطلقه
که گاه باشد که خاصه را بران معنی دیگر اطلاق و از آنجا خاصه انسانی خوانند و آن
کلی باشد خارج از شی که حل توان کرد و بر بعضی از خبرهای که متاخران خبر
جود و الرطوبه که خاصه انسان است باضافت با فرض عرض عام او باضافت
با فرضان و عرض عام اعمت از عرض نسیم و بر وجهی و هر یکی از خاصه و عرض
عام با شمول باشد یا غیر شمولی و شمول با لازم بود و آن ان باشد که ممکن باشد متعارف
و از آن خبر که خاصه عرض عام او باشد یا غیر لازم و آن آن است که چنین نباشد و
با مفارقت با فعل نکره یا کند مفارقتی سریع سهل چون احراز حمل با و شود و چون
مغشی عده با مفارقتی بطی سهل چون شایب با و شود و چون مجنون و لازم بالا
چیز باشد بسبب وجود او با سبب امری دیگر و اولی را لازم وجود خوانند و دوم
را ماییت و این با بوسط باشد و آن چیزی باشد که حل او بر ماییت موقوف
باشد بر حل چیزی دیگر بران با بغیر وسط اگر چنین نباشد و هر یکی از این دو موجود است
اما اول بجهت آنکه اگر موجود نبوی علی بنحی لازم می بر طر زوم بعد از تصور ایشان محمول

و چنین ملکیت چون مناسبتی الزامی با غایبین نیست با و اما دوم جهت که اگر منتهی
امور غیر منتهی متسلل شود از طرف سبب و واجب باشد که او هم از وسط خارج باشد
با و سبب از مابینت خارج این چنین گفته اند لکن قاطبی را می رسد که منع شرط کند در
اول چه از عدم توقف حل عدم توقف علم حمل لازم نباشد و نه از عدم توقف او
بر حمل عدم توقف او بر چیزی دیگر و نفی تالی و ثانی چه امور متسلل باشد که همه با بعضی
اعتباری باشد و ممکن است که بیان مطلوب دوم با سبب از انقضای او کنند و امور
در حقیقت غیر منتهی را میان مابینت و لازم او و لازم بی و سبب منتهی باشد و لازم
را با هم معنی که تصور او با تصور لزوم کافی باشد و در حقیقت و سبب لزوم او و لزوم را
و الا محتاج باشد بوسطی و قیام تا درگاه باشد که بی را اطلاق کنند بر لازمی که از تصور
مابینت علم حصول او مابینت را لازم این اخذ است از اول و با بعضی
معانی کلمات ختمه بر این مشارکات ثنائی و ثلاثی و رباعی و خاص و ان نیست
پنج است و ازین بداند مابینت بعضی بعضی را چه هر معنی که یکی مخصوص باشد با
سبب ان چهار بانی باشد و هر چیز که یکی ازینها با و مشارک بعضی تنها باشد با ان
ما عدا ان بعض باشد و ملک با بعضی و الا اعتبار بقوله دوم از من اول و من
در انکسار تصور ذات و این مثل بود و بعد است تعلیم اول در اقسام و احکام
معرفیات که از اقوال شارح خوانند تعلیم دوم در اقسام و احکام معرفت
اول در اقسام و احکام معرفات از اقوال شارح خوانند معرفت هر چیز
آن چیز باشد که تصور او موجب تصور حقیقت آن چیز باشد و از تصور تمام خوانند
و هو الا حاطة بکینه صفة المصور با موجب تصور او از هر چه ممکن است و از تصور
ناقص خوانند و هو التميز عما عدا من خبر ملک الا حاطة چه در صورت احاطت
تمیز هم هست اما بالعرض است نه بالذات چنانکه درین صورت و ادراک
معرفت را خوانند اگر ایجاب او تمیز را بوسط امری باشد و خل و در رسم
باشد اگر چنین نباشد و اول نام باشد اگر مجموع ذاتیات آن چیز باشد از اجزاء
ما و بی و صورتی چه صورت مرکب یعنی جز و صورتی او از ذاتیات است و است
و اگر رعایت کنند ذاتیات نام نبوده باشد چه اخلال با این جز و بی که در میان

و از واحد نام نخواهند بل که از قبیل حد و ناقص باشد و ناقص اگر مجموع ذرات باشد
و حد هر نام است که غولی باشد و ال بر ما است مبنی بطلان و او مرکب باشد از
عین و عقل اگر مرکب آن جز از اینان باشد و جنس مضمین جمیع ذاتیات مشترک باشد
و فصل مضمین جمیع ذاتیات متمیزه اگر آن جنس و فصل را بر کسی باشد و بنا که ایجاد می
و در خارج تمام نشود و الا با جمیع اجزای آن ایجاد آن نیز در ذهن که عبارت از تصور نام
او است تمام نشود و الا با جمیع ذاتیات آن در ذهن و هرگاه که هر یکی از ذرات
محدود و تصور نباشد تصور نام حد نام نباشد چه بان اعطای کند خفیت محدود و حال
نشود و از قبیل آن بعضی اطنان نام بعضی کمان برده اند که جمیع ذاتیات مبنی بر نفس آن
شی باشد پس تعریف جمیع ذاتیات تعریف الشیء یعنی باشد و این را نسبت به اشیا
که هر یکی از اینها مقدم باشد بر چیزی محال باشد که نفس آن چیز باشد که مناسبت
ذات از اینها چه او بذات از جزء و صورتی مناسبت که مناسبت از جزء
مادی بل که آن اشیا عند الاجتماع مابقی می شود مناسبت از اینها معرفت مابقی
معرفت آن اشیا باشد پس علم بحسن و فصل و ترکیب یعنی مقدم باشد بر علم
بکلیت مقید بفصل و فرق بیان مجموع شیء که بیان اجزای او با سربا آن است که مجموع
اعتبار ما بقیه فی الذات است مع التالیف و اجزای با سربا اعتبار ما بقیه فی الذات
احتمالی اگر المعانی باشد نسبت و بعضی جنس و کتب گفته اند که دور و قی لازم
آمدی که حد مفردی بودی مرادف محدود و لکن از مرکبی است غیر مرادف چه حد و
بر مفردات می کند و شیخ و الهیات شفا تحقیق این معنی کرده است و در مقاله خاص
از آن در آخر فصل که در معرفت مناسبت حد و محدود و ماوراء است و گفته که حد
بصفت مقید معنی طبیعی و اعمده است چه هرگاه که کوی الحیوان الناطق بحصل سن
ذات معنی شیء واحد هو بعینه الحیوان الذی ذلک الحیوان هو بعینه الناطق پس
چون نظر کنی معنی آن شیء واحد هیچ کثرتی در ذهن نباشد لکن چون نظر کنی محدود
را موافق باقی از چند معنی و اعتبار آن معانی کنی از جهت آنکه هر یکی معنی اند و هر
خود غیر آن و بکسر جمعند کثرتی در ذهن بیایی پس اگر جدا آن معنی قایلیم در نفس جدا
با اعتبار از عقل و هو الشیء الواحد الذی هو الحیوان الذی ذلک الحیوان هو الناطق

حد سنی که محدود و معقول بود و اگر بعد منی قایم در نفس خواهی با شمار ثانی
معنی حد یعنی محدود و بنا شد بل که چیزی باشد موافق با آن و کما سبب این
افیت حقوق درین مسدود واجب باشد و در حد تقدیم حبس بر فضل چه حد است
بر امری می بینم می کند که فضل محصل اوست و چون آن ترعیب عکس کنند جزو محصل
محصل باشد ازین حد پس محصل بر جمیع اجزاء محدود و بنود باشد و حد با محاسب است
باشد و در نفس امر آن در غایت ضعیف است چه شاید که اخلال بدانی کرده باشد
که بر آن مطلع نشده باشند و دیگر اغایط حدی در حد و سبب حبس امر بسیار
افتد و با محاسب مفهوم و در اینجا صعوبت و اغایط نیاید چه آن جای می بخرد
محاسب است و چون با انسان حیوان منطبق الفاظیه ضحاک با لطیف خرم
هر یکی از آنها ذاتی باشد بحسب مفهوم و زیادت و نقصان در آن باشد بل که
هر بار در جواب سوال از انسان با موافق با بد گفت و الا محدود و در اول
غیر محدود باشد و در ثانی و باید که این دقیقه غافل نشود در حد مفهوم می و محسن ثانی
با نام باشد اگر مرکب باشد از حبس قریب و خاصه و او نمیزی شی که عاقله
و باشد با ناقص اگر حبس نباشد و او نمیزی کند عن بعض تا عدا و بهترین رسم
آن است که حبس را در وضع کند اول جهت تعبد ذات شی چه قصوی و خواه
و لوازم و دلالت مطابقت می کند الا بر شی که مستلزم آنها نیست و اما آنکه چه جز
است آن بر آن دلالت نمی کند الا با التزام و دلالت التزام مضبوط نیست
چه عقل دلالت التزام عقل می شود و بخود بخود و او و بنایه دیگر از آن او پس
چون حبس را اول وضع کند دلالت بر اصل ذات می یوم کند و تعریف
تمام شود با بر او لوازم و خواص جنبا که انسان را گویند که او حیوان است
بر قدر بین عرض الما ظفار ضحاک با لطیف و مثلث را گویند که او شکلیست که او را
سه زاویه باشد و چون استقصا کنند در ذکر خواص و لوازم عقل طلب عامی
کند از او ان ذات است و ازین جهت مستقی می شود و از ذکر حبس و بیج قول
تمام نشود و الا بجزئی که مخصوص باشد معرفت با آن وجه که هر یکی از اجزاء مخصوص
باشد با و جنبا که رسم جز با کنند مجموع خواص و با آن وجه که بعضی با و مخصوص با

و بعضی نه خاک که رسم خبر با مجلس و خاصه و بایان و قبله با جماع مخصوص باشند و این
الذکر و چنانکه در رسم خبری گفته مجموع که هر یکی از اجزای آن عرض عام آن خبر را
و مجموع خاص چون ظاهر و لفظ و خفا و با و و واجب باشد که خواص و اخص
که معروف خبری باشند حق باشند و بشرط معرفت ایشان علم با خصوص ایشان
خبر نیست چه علم با خصوص من و غیر منست بر علم محض محض نه پس اگر او را با آن اخصان
تعریف کنند و در باشد حق که شرط معرفت ایشان آن است که بحال می باشد که
در این از تصور ایشان معلوم شود و غیر معرفت به و معلوم مطلق و محض مطلق مطلب
مفهوم ایشان منسوب است بل معلوم از وجهی و مجهول از وجهی و بیکر چون با دلی
تلاطم که طلب کنیم او کنند با طلبی بدلی او و اگر چه بحال نرسد معلوم و در
و علاوه افواه و قلوب و خط و قلم و سایر بعضی محض است بعد و بعضی دیگر
است میان او در رسم اما آنچه محض است بدان است که بدل ضمن یکی
از محض خبر گیرند با او از هر عامه چون وجود و عدمیت چنانکه ایشان میگویند
با طلق و السواد عرض جامع البصر با فصل خاک که گویند عین افراده محبت است
و اگر چه در علم است با نوع خاک که الشریع من الظلم نوع من الشر یا صفتی
و بیکر چنانکه گویند عین کسی باشد که با و را قوی باشد که مانع باشد از اجتناب
شبهات چه فاجر را نیز این قوت است و محبت نمی شود پس قوت را بجای
ملک گرفته اند چه عین آن است که او را ملکه جنین باشد با موضوع خاک که خفت را
حد که سی گیرند چه خفت است از هیات سر بر می و بعد از آن می باشد و محض ضمن
نباشد چه وجود او بعضی معلوم می شود و هر دو یک جعل حاصل می شوند با آن
فایده خاک که خبر عینست معصوم و ماد عینست محزون و با جزو خاک که گویند
حیوان این باطن است و حیوان آن حیوان خوانند که محض است با بایان چه
محض بر محلهات کلو خید پس عین نباشد بل که حیوانی که محض است او را خاک که
با بد کر نیست که مشروط نباشد باطن است و نه لفظ بلکه لا باطن است چه
اول خود بعضی انسان است و دوم سانی او پس بر وجهی نتوان کرد با انفعالات
پس امکان حصول گیرند حصول سطل منی نباشد و انفعالات کا باشد که سطل با

و اما عام است حد و رسم را بان باشد که تعریف الشیء بنفسه کند چنانکه گفته
که العد و کثره محققه من الوحدات و العد و الکثرة واحد و چنانکه گویند الحمر که ثلثه یا
مساوی او و معرفت و چنانست چون تعریف احد المتضامین بالآخر چنانکه گویند
اب ان است که او را اینی باشد و بعکس و زوج ان است که فرد نیست و بعکس
یا مضافی منه چنانکه المثلث شکل زوایا الثلاث مثل فایتمین یا مالا تعرف الیه
یا یک مرتبه چنانکه الشمس کوکب نطلع بها را و النهار زمان طلوع الشمس یا بعد مرتبه
چنانکه الاثنان هو الزوج الاول و زوج عد و نیست منقسم مساوی و منقسم و بان
و و چیز باشد که یکی بر یکی زیادت نباشد و میان ایشان باشد یا بکراری کنند
لی ضرورتی و حاجتی چنانکه تعریف انسان گویند با که حیوان بشری و تعریف عد
با که کثره محققه من الوحدات و انسان با که حیوان جسمانی مطلق است و اول
تکراری که بجهت ضرورت و حاجت باشد محرز عنه نیست و نه خطا اما او
چون تکراری که واقع است در حد و دأمر اضافی چه بهر یکی از مضامین
ایشان و و چیز باشد که در ذهن و خارج با هم باشد تعریف بان کنند که ذات
او را ابراد کند محرز از آنکه مضاف باشد و از آنچه اقتضای آن کند که او مضاف
باشد و ذات دیگر را محرز و از اضافه چه ممسوع است تصور بهر یکی از ایشان بی تصور
آن دیگر و چون ذات معروف محرز و اضافت گرفته اند تکرار واجب شود چه
معرف ذات است مقترن با اضافه نه مجرد از آن چنانکه گویند بهر حیوان است که
متولد شود و بگیری از نوع او از لطفه او از آن روزی که او چنین باشد یعنی حیوانی
که تولد آخر من نوع من لطفه و تکراری که واقع باشد و تعریف چیزی که مرکب
باشد از شئی و عرضی که آن عرض را نشانند الا بان پس واجب باشد ابراد آن شئی
با معرفت آن و معرفت عرض او و او مشتعل باشد بر آن پس تکرار لازم آید چون الف
افطس چه واجب باشد تکرار الف با معرفت او و معرفت افطس و چون فطس است
بغير الف است پس معرفت افطس مشتعل باشد بر الف پس الف تکرار باشد و اما
و دوم تکرار که بجهت مطابقت جواب افتد تنها چون تکرار که واقع باشد در
جواب از سوالی که مشتعل باشد بر تکراری چون سوال از حیوان انسان ای چنین

[illegible]

چیزی خواهم که در حد انسان مجای عقل افتد و این دور باشد و قضیه حمل باشد اگر
 حکم که در مباحثه در آن باید تباطل طرفین او ارتباطی که بود باشد یا لیس بود و
 شرطی باشد اگر چنین نباشد و در حصر تقسیم مشهور نظر است چه حمل و وقت
 باشد که هر دو طرف او دو قضیه بود و بعد از حذف آنچه موجب ارتباط ایشان
 است چنانکه گویند انسان حیوان بلرزه حیوان انسان و از تقسیم انسان
 می آید که این قضیه شرطیه باشد و بدانکه چون دو معنی در زمین آید و یکی را
 کند دیگر معنی نه بان طریق که حقیقت هر دو یکی باشد بل بان طریق که گویند آنچه
 معنی بر و اطلاق کنند همان است که دیگر معنی بر و اطلاق کنند آن دو معنی را مجموع
 و محمول خوانند مثلاً چون گوئی انسان حیوان است مراد نه آن است که مفهوم
 این هر دو لفظ یکی است بل مراد آن است که آنچه او را انسان گویند همان
 است که او را حیوان گویند یعنی حیوان متولدست برایشان پس انسان در این صورت
 موضوع است و حیوان محمول و متعارف این حدیث است که گفتیم آنچه این معنی
 بر و اطلاق کنند باشد که بهینه موضوع بود و در لفظ چنانکه گوئیم انسان ضاحک
 است و باید که محمول بود و در لفظ چنانکه گوئیم ضاحک انسان است و باید
 که امری ثالث بود چنانکه گوئیم ناطق ضاحک است چه آنچه او را ناطق و ضاحک
 گویند انسان است و آن امری ثالث است و این نوع حمل را که بطریق جو
 هاست حمل موافقه خوانند و حمل موافقه اقتضای آن کند که محمول و موضوع را
 اتحاد بود بوجهی و مغایرت بوجهی و اگرچه آن مغایرت از حمل حاصل می آید
 زیرا که بوجهی از آن روی که مشتبوه است و بوجهی دیگر است و این روی که
 مشتبوه است و این قضیه خبری صادق است اما خبری بحسب احتمال صدق
 و کذب و اما صادق فلو خوب صدق الشیء علی نفسه و اگر نقار اعتبار
 اعتبار کنند امثال این قضیه نباشد الا در لفظ چنانکه شیخ در شفا گفته است که لا یلزم
 الشیء فی الحقیقه موضوعاً و محمولاً علی نفسه بحسب الطبع بل بحسب القول و اللسان
 کا و باشد که گویند که ضحک محمولست بر انسان و برین نه آن خواهند که آنچه او را
 انسان خوانند هم او را ضحک خوانند بل آن خواهند که آنچه او را انسان خوانند

۸
چنانکه حاصل است یعنی در ضحک است و این نوع محل بطریق بود و معلوم است
و این نوع محل اشتقاق حاشا که از ضحک لفظی اشتقاق کنند که این لفظ را بموا
بر اشتقاق محل توان کرد و این ضحک است و این اطلاق محل برین دو معنی است
بود و محمول از آنجا که محمول است غایب است این باشد که از موضوع عامتر بود چنانکه
در انسان و حیوان ظاهر است و اما اگر مساوی افتد چنانکه انسان با طوطی
این مساوی است را پس بود خارج از مقتضای طبیعت محمول و خاص تر خود شود
و در وجه دیگر آن گفت حیوان انسان است مگر این بعضی از حیوان خواهند دانست
و موضوع خاص شده باشد پس چون طبیعت محمول اقتضای شایستگی عموم
می کند و طبیعت موضوع اشتقاق شایستگی مخصوص کلی که عام است محمول
اولی بود و جزوی که خاص است موضوعی پس هر کلی بطبع محمول باشد
بر جزوی که در تحت او بود و هر جزوی بطبع موضوع بود کلی را که فوق او
باشد و جزوی حقیقی بر کلی محمول توان کرد و وجه نتوان گفت که زید عمر و
مگر که در نام بود و از این یک شخص و آنکه مفهوم هر دو یکی بود پس محل وضع
حقیقت می شود باشد بل بحسب قول انسان چنانکه هیچ گفت و بدانکه
جزوی حقیقی محال است که محمول باشد بطبع چه محمول و صفت موضوع است
مفروض و صفت شایسته و در محمول مایهات حقیقی باید که کلی طبیعی باشد که
محل متفاوت است است اعنی اعیان موجودات باشد انسان و سول و
غیر این چه مایهات انسان هم شایستگی این دارند که ما قبول شرکت متعارف
شوند با انسان و سول و کلی باشند و هم شایستگی آنکه با منع محمول باید که این
مایهات باشند تا هم جزوی محمول تواند بود و هم بر کلی بخلاف جزوی که
بر کلی محمول نتواند بود و وجه نتوان گفت الا انسان زید و قال فی شیخ لان طبیعه الکلی
و لکن موضوعها لنفسها للخصیصه من غیر الحاق السور بالجزوی بنیاد الالکانت
الطبیعه الکلیه مستحقه فی طبیعتها لان کون هذا المشار الیه لعلیم و هم در اجزای طبیعه
بر صفت کلی مشتمل بر یک جز و باشند موضوع و این محمول باید باشند و این و
محمول و این محمول بر و نیست محمول بر موضوع اعنی حکم صدق او بران و نه

اجناب خوانند چنانکه الا نشان مایش با الی و ان الناطق منفل منفل فمعه او
لیس با حکم عدم صدق او بران و انرا سلب خوانند و موضوع و محمول کما
ماوه قضیه اند نسبت بجای صورت و لفظی که دال باشند بران انرا رابط
خوانند و اد ضرورت است چه بی تصور رابط حکم حاصل نشود و اگر چه تصور طر
باشد الا انکه در بعضی لغات من حیث اللفظ اند که از سبب ولایت فرنی بر
من حیث المعنی و رابط در معنی اداة است چه معنی او در اخبار قضیه حاصل
می شود الا انکه بسیار باشد که تعبیر از وصفیت فعلی گیرند چون کان و يكون از
کلمات وجودی و انرا رابط زمانی خوانند یا اسمی چون ضمیری که مشتق
در محمول یا بارز و عابد موضوع و ضمیری که متوسط باشد میان موضوع و محمول
نکره چون زید هو رجل یا حرفی چون متوسط میان ایشان وقتی که محمول
معرفه باشد چون زید هو الرجل و غیره انکه رابط غیر ضمیر است که متضمن است در
کلمه و اسم مشتق چه ان ضمیر است و رابط در معنی اداة پس اگر کویت زید
بکتاب او کاتب حق او ان باشد که زید هو کاتب زید هو کاتب چه بکتاب
و کاتب بذات متعلق باشد یا اسمی که متاخر از ایشان باشد یا اسمی مقدم
چه در عربیت فاعل بر فعل مقدم میشود پس ایشان چون خبر متعده المعتمد و انرا
همیشه احتیاج باشد بر رابط دیگر غیر انکه ایشان بران مشتمل اند چه اینها بجای یکی
جاء افتاده اند و فعل با فاعل بمنزله خبری مفرد که مربوط شود و مبتدا بواسطه
و دیگر غیر انکه فعل بواسطه ان فاعل مرتبط باشد و قضیه علی اگر موحیه نباشد
غائی باشد اگر رابط مذکور باشد و ثانی اگر مذکور نباشد غیر انکه مبتدا باشد در
محمول و خواه حذف و چه انکه نسبت احد طرفی قضیه الی الاخر موضوعیت
خبر نسبت آخر است و با و جمولیت لکن این دو نسبت متحد باشند بکلیت نسبت
انکه هر خبر که موضوع دیگر باشد با اجاب یا سلب ان دیگر محمول باشد و
هم بران وجه اگر اجاب اجاب و اگر سلب سلب و همچنین متحد باشند نسبت
چون وجوب مثلا اگر او را اعتبار حسب ذاتی گفته که موضوع و محمول بر و
ضاد و باشند چه بیگاه که ذات موضوع بجایقی باشد که مثبت محمول

او را ضروری باشد بضرورت محمول بجائی باشد که نسبت آن ذات به ضرورت
بوده و اگر واجب بحسب مفهوم موضوع و محمول اعتباری کنند اتحاد در نسبت لازم
نماند چه شاید که محمول اعم باشد از موضوع چنانکه الا انسان حیوان یا اخص از او
چنانکه الا انسان کاتب بالفعل پس مستغنی باشد تحقق انسان بی آنکه حیوان بر محمول
باشد و مستغنی باشد تحقق حیوان بی آنکه بر انسان محمول باشد و همچنین مستغنی باشد تحقق
کاتب بالفعل بی آنکه بر انسان محمول باشد و مستغنی باشد تحقق انسان بی آنکه کاتب
بالفعل بر محمول باشد و بکبریا که نسبت چیزی با دیگرى با آنکه موضوع او باشد غیر
همان چیز است با آن دیگر با آنکه محمول باشد بر و الا قضیه و عکس آن در کیف مختلف
نشدندى بسبب اتحاد نسبت موضوع با محمول و نسبت محمول با موضوع و کیف
لکن آن دو نسبت مختلف می شوند چنانکه در قضایای غیر متساویه این چنین مطلق
گفته اند و لکن این وقتی نام شود که مطلوب جزوی باشد تقایم سیم و در خصوص و
صه و اما حال قضایا موضوع در ذکر اگر جزوی باشد حلیه را شخصی و مخصوصه است
چون زید انسان و اگر کلی باشد اگر در قضیه جزوی باشد که دلالت کند بر آنکه نسبت
محمول با جمیع ماصدق علیه الموضوع است یا با بعضی از آن قضیه را محصور و محصور
خوانند و اگر چنین نباشد مبهله خوانند پس قسمت ثلاثی است و تریع چنانکه بعضی گفته اند
مسحون نیست چه محل است بحسب سبب خروج قضیه که در حکم بر طبیعت کرده باشند
یا قطع نظر از عموم یا بر طبیعت و جزو بات با هم اقسامی که گفته اند و آنچه
نومهم تریع نسبت چنانکه الا انسان نوع و حیوان صفت او از مبهله است
و صدق او جزوی و واجب باشد چه طبیعت شئی از آن جمله است که صدق علیه
ذلک الشیء و این تقریر اگر چه موافق ظاهر سخن شیخ نیست که در حقا گفته است در فصل سیم
از مقابله اولی از فن رابع چه تصریح کرده است با آنکه حکم در محصورات بر اشخاص باشد اگر
موضوع شامل انواع نباشد و بر اشخاص و انواع اگر شامل باشد و نه موافق صریح
انچه هم در حقا گفته است که المبهله ما حمل موضوعها مفهوم الا انسان مثلا من حیث
موجود لا ما خود کلاً لا جزء و اجزیا و لا عاماً و لا معیناً و اذا اخذت الطبعه من حیث
اشياء عامه مشترکه بین کثیرین کان واحداً معیناً و لم یکن صالحاً لجمع الاعتبارات المذكوره

فصح لا يكون قولنا الانسان نوع والحيوان جنس مطلقين فانه ليس الموضوع فيها صالحا لجميع
الاعتبارات لان الموضوع فيها هو الانسان والحيوان المقتد بقيد العموم وبيان
امران معنيان: لكن هو افي محتمل اوست وراشارات ص حكم كرده است كه قضيه
مذكوره مطلقه است وصدق مطلق مستلزم صدق حزينه است و اين دو حكم مستلزم
ان باشند كه طبيعت مفي از جمله آنها باشد كه در محصوره حكلي بر كرده باشند و مقرر
ميان شفا و اشارت مي توان كرد و از حيث انكه اگر چه در شفا تصریح كرده است
كه الانسان نوع شخصيه است نه مطلقه و اشارت بصریح كرده است كه مطلقه
به شخصيه بل كه گفته است و اعلم انه وان كان في لغة العرب قد تدل بالالف
واللام على العموم فانه قد تدل به على معنى الطبيعة فبناك لا يكون موضع الالف
واللام هو موقع كل الا ترى انكه لقول الانسان عام و نوع و لا لقول كل انسان
عام و نوع و اسناد خاتم حكما رضی الله عنه بصریح بيان كرده است و گفته و اما على
متبين الطبيعة فكافي قولنا الانسان عام و هي مطلقه و اين و فني لازم آيد كه مراد از
فصين طبيعت اشارت باشد بطبيعت اما اگر مراد از ان معين كردن طبيعت باشد
بو الرطة لحوق معنى عموم بان لازم نيابد چه او موضوع شخصيه باشد برين مقدمه مطلقه
و اين از دقايق است و آرا نچه كفيتم ظاهر است كه محصوره را بر دو معنى اطلاق
مي كنند كه بيان انسان عموم است بوجهي و اولي كي از اقسام سه گانه است
كه گفتيم و دوم آنست كه شغل است و محصوره كلي معني اول ان باشد كه حكم كرده
باشند در و بر هر واحد ي از آنها كه موضوع بر و صدق باشند و بمعني ثاني انكه حكم
كرده باشند در و بر هر واحد ي از افراد موضوع و محصوره جزوي معني اول آن
باشند كه حكم كرده شده در و بر بعضي از آنها كه موضوع بر و صادق باشند و بمعني ثاني
انكه حكم كرده شده در و بر بعضي از افراد موضوع و كلي معني اول احض باشد از كلي
معني ثاني و جزوي بعكس و هر يك از محصوره كلي و جزوي با موجه باشند چنانكه
كل انسان حيوان و بعض الحيوان انسان با سالبه چنانكه لاشي و لا واحد من
الاناس بحجر و ليس بعض الحيوان بالانسان و اول به موجه كلي خوانند و دوم
را موجه جزوي و سيم را سالبه كلي و چهارم را سالبه جزوي و بعضي قضيه مذكوره را شخصيه
گيرند و نصيب برين وجه كه موضوع اگر نقد و او ممكن نباشد با سبب انكه جزوي كلي باشد

چون ز پر کاست او نیست با سبب اعتبار حکم چون ایشان نوع و الحیوان جنس کلیه
محموله نباشند و اگر بعد از او ممکن باشد اگر بیان کرده باشند که حکم بر هر واحد می آید
از افراد یا بر بعضی محموله باشد و اگر بیان نکرده باشند علیه هله باشد چنانکه الا
فی شمس او نفس و او متساوی جزو به است و در فروع او چه هرگاه که حکم بر کل افراد
یا بر بعضی صادق شود و علی التقدیر برین حکم بر بعضی یعنی باشد و حکم بر محموله متساوی
در هر یک باشد که هر اقل تحت الموضع از اجناس و انواع و اصناف و اشخاص موجود
و مفرد و کل الوجود از آنها که ممکن است تا به اصناف ایشان موضوع و به آنکه عقلی که
و ال باشد بر کلیت و جزو است حکم از آن روی که جنس باشد با اعتبار عقل
و از این نشان اعمی کلیت و جزو است را سوار خواهد شد و ال در اجاب کلی
کل است و جمیع و در سلب کلی لاشی و لا واحد و در اجاب جزوی بعضی و واحد
و در سلب جزوی بعضی کل و نیست بعضی و بعضی پس و اول دلالت کند بر
حکم از کل افراد مطابق و از بعضی افراد با التزام و نیست بعضی و بعضی پس لکن این
دلالت کند و مافی الاستعمال کند بحسب سلب کلی و بحسب اجاب استعمال
کنند و ثابت لکن نیست و نگاه باشد که این اسوار را یاد کنند و بان دلالت
کنند بر کلیت اجرام محمول با جزئیات آن و اینک قضیه محصوره است با اعتبار
و دلالت ایشانست بر کلیت جزئیات موضوع پس حق ایشان آن باشد که
بر موضوع قرارند پس اگر بر موضوع جزوی در آیند یا بر محمول بحسب دلالت
بر کلیت جزئیات قیده را بجزو خواهند دانست و این قسم است اما سه اوان که
با وجه الطرفین محمول باشد یا مقترن بمحمول سوار اجاب کلی یا سلب جزو
البته که بعضی از این شخص انسان با ایشان بعضی از شخص و الا نشان کل
و جنس از ایشان پس کل حیوان ایشان هر سه صادق باشند و جمیع مواد
اگر مخالف باشند و این بان باشد که هر دو طرف قضیه در معاد است حرف سلب
مختلف باشند یعنی مقارن می باشد و از این دیگر نه و کا ضرب باشد و جمیع
اگر موافق باشند و این بان باشد که طرفین مختلف نباشند بمقارنت حرف سلب
یعنی حرف سلب با سر دو باشد یا با بیج یک نباشند و اما این دو قسم باقی که مقترن

بمحمول یکی از دو مورد باقی باشد یعنی سوراخ جانب خردلی و سلب کلی صادق
باشد در ماده و موجب و کاذب در ماده امتناع اگر چه در طرف قضیه در میان
تخلف سلب و عدم تقاربت صفت باشد و بعکس این باشد اگر صفت باشد
و حکم تصدیق و کذب در ماده امکان حکم است و اما آنچه گفته اند که صادق باشد
در ماده و موجب و آنچه موافق او باشد در ماده امکان و کاذب باشد در
امتناع و آنچه موافق او باشد در ماده امکان و سلبی حاصل نیست و حاصل
است که صادق باشد در طرف صادق از امکان و کاذب باشد در طرف
کاذب و چون شخصیات در علوم معین نباشد چنانکه در صناعات برهان
روشن شود و از این مباحث احراز باید کرد و اما در غلط نیکیه و اگر اشتغال کنند
و لا نشئ مساوی و لا لات قضا یا چیزی باشد پس قضا یا معتد به عقل در
علوم این چهار محصوره باشد و بحث از تحصیل مقدمات ایشان و تمحیض
اخران که از تحقیق محصورات گویند واجب بود بعد از این محصوره
مقصود است چون گوئیم کل حیوان است بکل حیوان طبیعت جنم که کلی منطقی و جم
کلی که عقلی است و کل من حیث هو کل که مجموع است یعنی خواهیم و الا حکم در
کبری نمی کنند از اوسط با صغری همچنین آن می خواهیم که حقیقت او حقیقت
جم بود بهین سلب و دیگر جهت آنکه در علوم بحث می کنند از قضا یا که
موضوعات ایشان در درک من موضوعات ایشان بحقیقت متبدل
که وصف موضوعات حقیقی ایشان اند و معنی واقعی یا غیر معنی لازم یا غیر
لازم خواه در حال حکم باشد و خواه نباشد چنانکه کل متحرک که اوجه لفظ متحرک
با طلاق متداول این چهار قسم باشد جوان حیوان و ملک و جسم در حال
حرکت و جسمی که متحرک بود و باشد در حال سکون الا که قید کنند لغوی
و اگر قید این باشد که مدام که متحرک است جسم در حال سکون اینها خارج از
و شامل آن سه قسم دیگر نمایی و نه آنکه موقوف بحکم باشد بحکم که در علوم
بحث می کنند از قضا یا که موضوعات ایشان در درک من موضوعات
ایشان است بحقیقت چنانکه کل ایشان که از آن نه جسته اند و هم تسلسل بالبرنوم

اما این تفسیل چنانکه بعضی گفته اند چه لزوم تفسیل و استکشاف ممنوع است و اگر مسلم
است اینها لغز ممنوع است چه در امور اعتباری است بل که کل جیم این معنی است
که هر واحدی که جیم بالفعل بر و صادق باشد خواه لغز جیم باشد چنانکه در مصلحت
شیخ و خواه صفت او صفت جیم بود و خواه موصوف جیم بود بحسب ذیل یا خارج
معنی و ایم یا غیره ایم هر کجاست که اتفاق افتد و به با که محمول است کلی طبیعی می ایم
چنانکه از جنس لغز بر رفت که محمول حقیقی که بحسب طبع محمول بود چنانکه انسان
چون این که بحسب قول و لفظ چنانکه در ازید بصورت کلی طبیعی بود پس معنی کلی
خ است این باشد که هر واحدی که جیم بالفعل بر و صادق است یکی از وجود
چون که بعد از این بیان کنیم انشاء الله و باید دانست که فرق است میان مفهوم
لفظ ازان روی که حاصل و بالفعل بود میان آنچه حصول بان معنی در و لغز باشد
مانند متحرکی که بالفعل متحرک باشد و اگر چه در یک وقت باشد و متحرکی که بالفعل
متحرک باشد و حرکت از و صحیح بود و اگر چه هرگز متحرک بالفعل نبود باشد
مستطابان گفته اند مفهوم موضوع شامل هر دو معنی باید گرفت و با بود نظر فاری که در اعلم
ثانی خوانند همچنین گفته است و این اصطلاح خلاف لغز و اول اهل لغز و علما
چون بران تقدیر لازم آید که چون گویند انسان لطف و عطف که صورت انسانیت در
لغز است درین لفظ داخل باشد و چون گویند تحت حولی را که اند و تحت اید
درین اطلاق آورده باشد و این خلاف منعار نیست چه منعار لغز و مندا اول ان
است که چون گویند تحت منزه تحت یا بالفعل بوده باشد و هست و خوا بود
و اگر چه یک لفظ باشد و در داخل باشد بشرط آنکه بالفعل تحت باشد مگر در روی
که لفظی باشد و اگر چه اطلاق کنند گاه ازان روی که بالفعل بود و گاه اول
روی که بالفعل چنانکه کاتب گویند کسی را که کاتب می کند و کسی را که کاتب
و اند و کند و درین موضع اگر گویند کل کاتب باید که معلوم بود که کاتب معنی اطلاق
میکنند بالفعل او بالهوه چه حکم بحسب ان مختلف شود چنانکه کاتب بالفعل متحرک
و کاتب بحسب اختلاف کل کاتب بالهوه و نباید دانست که ايجاب و سلب بر
اقتضا وجود موضوع کند در ذیل و وضع از امور ذهنی است و موضوع و محمول

باز معذرات فانی و حکم در اصل هر چیزی ثابت منقذ و در ذهن صورت
 غنیه و خواه آن حکم با بیجا باشد و خواه بسبب این موضوع و محمول بقایا باشد
 که در ذهن تصور و تمثیل بود و هیچ فرق نباشد میان موضوع سالب و موضوع
 موجب باعتبار نفس حکم اعمی نفس ثبوت محمول موضوع را و نفس سلب او از ذوقی
 اعتبار قیدی زاید چه اگر اعتبار زایدی گفته چنانکه این ثبوت و سلب با خارج
 مقید کنند مثلاً چه اگر خارج مقید کنند و گویند کل ح م ب فی الخارج اولاً شیء
 ب فی الخارج موجب است عاود و موضوع در خارج کند و سلب کند چه ایجاب
 چیزی در خارج چیزی را فرع ثبوت این چیز بود و در خارج چه باشد و در خارج
 بود و نباشد محال باشد که او را در خارج چیزی ثابت باشد لان ثبوت اللفظی
 لفظی فرع ثبوت فی نفس و اما سلب چیزی در خارج از چیزی فرع ثبوت
 این چیز در خارج نیست و ازین جهت زید بعد و م را شکست که زید نیست
 یا غیاث است یا مصطفی است و بتوان گفت که زید نیست و غیاث نیست
 و غیره با این الصفات و بعد از آنکه موضوع سالبه اعم است از موضوع موجب و با
 معنی که متاخران گفته اند که افراد موضوع سالبه پس از افراد موضوع موجب است
 بنا بر آنکه معدوم در موضوع سالبه را شکست و در موضوع موجب نه چه اگر عموم
 باین معنی بودی میان افراد موضوع سالبه و افراد موضوع موجب میان و غیر
 بودی و اگر چنین بودی اتحاد و در موضوع نبودی و ثبات فی میان ایشان نفی
 شدی و بل باین معنی که نفس موضوع سالبه بر افراد موضوع او بیشتر از نفس موضوع
 موجب است نه از افراد او و باین نسبت که هر معنی را که خواهند که بر و علی گفته شود
 وضع کنند مطلقاً تعبدی ثبوت یا انشای او را وضع کنند از آن روی که ثابت
 یا او را وضع کنند از آن روی که متغی است و این هر سه موضوع سالبه می تواند
 بود و موضوع موجب جز ثابت نتواند بود و ثبوتی اعم از خارجی و ذینی تا اگر کما
 خارجی باشد موضوع ثابت باشد و در خارج چنانکه السالمه و اگر ذینی باشد
 ثابت در ذهن چنانکه فضل الموسط علی الموسط اصم چه نفی از معدوم از آن طریق
 که معدوم است و آن کرد چنانکه گویند زید که نیست از آن روی که نیست میان

و اثبات بر وجهی که می گویند و مستثنی است از آن که می گویند و چه نتوان گفت که زیم
از آن روی که نیست نامناسب یا مناسب یا غیر این صفات چه معمول است
موضوع است و از آنجا که موضوع است تفاوتی با صفات لازم پس آنچه نباشد از آن
روی که نباشد محال است که لا و را صفتی باشد پس هیچ صفت بر وجهی نتوان
کرد مگر که در معنی سلب باشد چنانکه اختلاف معدوم و شریک الاله متمنع چه معنی
آنست که آنست که اختلاف نیست موجود و معنی دوم آنکه شریک الاله نیست ممکن
پس ممکن موضوع سالبه کی ازین سه قسم می توانست بود و موضوع موجب جز
یکی از آنها که گفته موضوع سالبه اعم است از موضوع موجب و این عموم معنی
بر قیاس ناقض نیست چه موجب تفاوت افراد موضوع موجب و سالبه نیست
بجهت آنکه چون موضوع را یکی از وجهه سه گانه وضع کنند خواهند که بارز
او منافی است و وضع کنند واجب باشد که همان وجه گیرند که اول وضع کرده
باشد یعنی و اعم است معنی وحدت موضوع که از شرط ناقض است و محال
که منافی را چنان وضع کنند که شامل هر سه وجه باشد و وجه از آن سه باشد چه
خالی از قید یا مقید جمع نشود و همچنین مقید ثبوت یا مقید سلب محال باشد که موضوع
سالبه از موضوع موجب اعم باشد بحسب افراد بعد از آنکه در عبارت مسجد باشد
والا مسجد نبود و باشد پس سالبه اعم از موجب باشد بجهت صدق سالبه در موضوع
غیر ثابت از آن روی که غیر ثابت است و کذب موجب در چنین صورت است و این
فرق حقیقی میان موجب و سالبه چنانکه شیخ در شفا اشارت بان کرده است گفته
فان موضوع السالبه قد يكون موجوباً و آو قد يكون معدوماً و يقع السلب عنه من
موجود معدوم این جهت توان گفت که معدوم از آن روی که معدوم است متصور
نیست و نتوان گفت که از آن روی که معدوم است متصور است بل که از آن روی که
اخر اثباتی در ذین است متصور است و محتمل است که فرقی میان ایشان با آن کنند
که موضوع سالبه شاید که متصور نباشد الا با این قدر که او خبری است و موضوع موجب
شاید که چنین باشد بل لابد است که او متصور باشد بنا بر این قدر که او خبری است
و اگر این جهت که نامی چون نیست که امری از امور محال است محتاج نشود و سلب

پس از هر چه فرض کند با یک تصور او کند در ذهن یاد خارج با هر چه نماید در شش
بل که سلب کند از هر چه نیست بر و صادق باشد محسب و اگر چه هیچ اعتبار دیگر نیست
متصور نباشد و نیست در اثبات محمول باین قدر کفایت نتواند کرد که موضوع
متصور باشد با یک او خبر نیست و ازین است که توان گفت که احوادث الهی لا اول
لها پس عد و مناه نتوان گفت که لها عد و غیر مناه چنانکه شیخ تصریح باین مثال کرده است
در رساله که موسوم است بحجت در حج جعفری که ماضی را مبدای زمانی اینهاست
چه حوادث لا الی اول نبوتی در ذهن ندارند بسبب آنکه نامتناهی اند و نه در خارج
سبب آنکه در وجود مجتمع نیستند پس مجموع را در ذهن نبوتی نباشد الا من حیث انه
شئی و نحوه و همچنین فرق میان ایشان باینکه باین توان کرد چنانکه صورتی پیدا
که سالبه در آن صادق باشد و موجب کاذب و لکن فرق اصلی این است که از
شیخ نقل کردیم که فرق میان ایشان در موضوع غیر ثابت ظاهر شود چون اوزار
از آن روی گیرند که غیر ثابت است نه از آن روی که ثابت فرض کنند
و الا مثلا زمان باشد چنانکه هم شیخ اشارت بآن کرده است که دامانی الموضوع
الذی لا یوجد غیر ثابت فاسالبه و الموجه مثلا زمان فیه و چون موضوع مطلق
باین اعتبار ماضی و نیست بل باین اعتبار ماضی و نیست که او را نبوتی در ذهن یاد
خارج باشد پس سالبه و موجب مطلق مثلا زمان باشند و یکی از دیگرى عامتر باشد
و چون نیاید بن اصطلاح میان ایشان عموم و خصوص نیست پس بعد از اصطلاح بن
باینکه که فرض باین بحث که سالبه اعم است از موجب و لوازم آن نکرده اند
اما چون در نفس امرند بحسب اصطلاح اسباب بی ثبوت معنی ثبوت بود
بجلاف سلب حکما خواسته اند که اعتبار این در قصه کنند بحسب نفس امرند بحسب
اصطلاح لاجرم بحث این لوازم کردید و اگر چه بحسب اصطلاح این بحث را
شیخ فائده نیست و چون معنی موجب کلی معلوم شد معنی محصور است سه گونه
باین معلوم شود چه موجب جزئی حکم می کنند بر بعضی از آنچه موجب کلی بر آن می کنند
و سالبه رفع آن می کنند که موجب اثبات آن کرده باشند و بدانکه مذکور است
از فدا نیست که معنی کلی ح سب آنست که هر یکی از احاد جمیع که موجود باشند

در خارج و در ماضی یا در حال موضوعه باشد نه اگر اشیان سببند در آن وقت
و این امتضا و حد و تفریق یعنی عنوانی و محمول کند بر موجودات خارجی ماضی
و اخبار حکم بر ایشان و این مطلقه ایشان باشد و ضروریه ایشان اینست
که متشکل باشد بوار منه نشی و ممکنه ایشان بحسب مستقبل باشد بمعنی کل ج
آن باشد که هر فردی ازها و جمیع در سر وقت از مستقبل که فرض کنند صحیح باشد
گرفت باشد و صحیح باشد که نباشد پس اگر ممکن باشد که وقتها بیاید که هیچ حیوان
خبر از آن نباشد کل حیوان ایشان پس از آن وقت بدنبال این موم ممکنه
باشد و در آن وقت مطلقه و شیخ در شفا این در سبب را استیفاء و احتمال
وصف کرده است و گفته که چون بگویم کل آب آلوده را در آن هر واحدی
باشد از موضوعات آب در وقتی بعضی از ما لوصف سبب باشد و کل آب
اعم است از این چه او متداول موجودات خارجی و دینی است خواه مکرر
باشد و در خارج و خواه منع بعد از آن خواست هیچ که بیان کند مطلقه این
که ایشان گفته اند که هر زمان ماضی باشد با حال از اینجست که ما را اضمایان
اینست که موضوعات ایشان اموری است که الفاظ بوجود ایشان میکنند
و معین بران حل می کنند محمولاتی که نه ضروری بود و نه ممکن بل که محمول باشد
با آن وجه که در وقت ماضی یا محال باشد چنانکه گویند هر دو دائره عرضی که نحو
باشند و یا بر خلاف یکدیگر محوری نظیر او ایشان منطبق شوند و مفصل شوند
و این قضیه ضروری نیست چه اشک ایشان منطبق شوند با منطبق اند ایشان را
و این نیست و نه نبرار ممکناتی است که شاید که باشد و شاید که نباشد بل که صحت
که در وقتی باشد بعد از آن گفت و معین بدان نمی خواهیم که این در دو ابر است
که چنین نافه اند بل که الفاظ با هیبت ایشان است نه بوجود ایشان اللهم
الاهم موضوع مع کونه موجوداتی خارجی و بر این بعد بر درست باشد و غیر
این باشد که ما در اینهم چه وجود برین بعد بر بعضی باشد ما خود با موضوع وجود
ایشان سخوت عنه کل جمیع مطلق است پس این قضیه چون ضروری و ممکن نباشد
مطلقه باشد پس مطلقه آن نباشد که هر زمان حال یا ماضی موجود باشد چه مطلقه

با فتم که چنین نیست و در این کلام در موضوع موجب کلی جابن و در مذنب نیست
کلی آنکه مذنب سخت که منسوب است به قومی از خدا و کلی مذنب حق که
همین کلام برانند و خدا را خدایی دیگر نیست و در کل ح سبب خیا که نشان از آن
عن اخرجهم بنیت با نشان کرده اند و گفته مراد از کل ح سبب نیست که هر
واحدی از حیاتی که موجود باشد در خارج در ماضی یا در حال یا در مستقبل
چه قید ما و را مستقبل باطل است چنانکه صریح لفظ اشارت است به مظهر حاکم
و او سطر حیاتی و نامست کتب قدما بر این دلالت می کند و همچنین لفظ
مخص نیز چنانکه گفته است بود اطلاق کل ح سبب عینا به آن ما و حدی الحاج
من احاد و انجیم او کل ما حضرت فی الحال من احاد و انجیم فیه فی الخارج و مکرر
قید فی ذلک الوقت انداخته است تا اشکالی که برین مذنب سخت است
کرده اند سا فط شود و اشکال آنست که اگر معنی کل ح سبب آن باشد که
هر چه جسم است در خارج در ماضی یا در حال یا در مستقبل در آن وقت پس
نفع علوم می که در قدیم الزمان مسخا و بوده باشد بزمان ما نرسد لا فضا حکمهم
علی ما و حدی فی زمانهم فی ذلک الوقت پس ما استقامت نگینم از سخن بقراط
مثلا که در فصول گفته است که صاحب الحاشیا از احد است به سوال فلیس یحیی
معرفة حال این معنی لکن سقوط اشکال زیادت قید ما و را مستقبل ظاهر
است چه چون حکم علی ما و حد او بود باشد احکام لغوی کند بزمان ما و اما نیز
سقوط این بحدت قید فی ذلک الوقت محل نظر است و این شبهت متاخر
از سخن شیخ اونا و در شفا و فصل الرابع از جمله اولی اشیا که گفته است که در قوم
یجلبون المطلق ما کان موضوعا نه حاصله بالفعل فی زمان ماضی مکنون لغا
کل ابض معناه ان کل ابض موجود فی زمان ما فیکون الكل الموجه المطلقه
علی هذا الترانسی ان کل واحد من الموجودین فی وقت ما قانهم موضوع فی زمانهم
ب فی ذلک الوقت چه چون زمان ما و وقت ما مطلق گفت و مکرر
باینکه در ماضی یا در حال یا در مستقبل که تمام است و عاقل شده نذر ارجح
عقب این مذنب گفته است که و قدح من هذا المذنب مذنب آخری

اخر الحکایت نامہ تھا کہ گفت کہ کل حیوان انسان کہ سب آئین خود میں ہیں از
وقت کہ بیج حیوان غیر انسان نباشد ممکن باشد و در این وقت مطلقہ سب
چون ممکنہ الباقی بحسب استعمال باشد محال باشد کہ مطلقہ الباقی بحسب
استعمال ہو و پس ازین نیز معلوم شد کہ خارجی نفس منہ حیران نہایت
بیج کسی از حکما نیست و نسبت با ایشان افرام محض است و بدانکہ این
مذہب اگرچہ محض بحث اما شیخ در اشارات گفتہ است و نحن لا نبالی
این شراعی ہذا لا اعتبار یعنی باک ندارم کہ لوازم این اعتبار را بیان کنیم
چون صادق فرض کنند بعد از ان گفتہ و ان کان الاول ہو المناسب
یعنی اگرچہ اول مناسب بحث استعمال در علوم و محاورات و اول
کہ واجبیت کہ اعتباری گفتہ بحسب طبائع امور و کتابخوان لا نبالی را
اعتبار کہ و قد فرغنا من رد او و زکار خود و طلبہ علم را بدہی کہ مخرج
است نہ از ان حکما خاکہ بیان کردیم و بیان لوازم ان ضایع کردند و اگر
لوازم ان مذہب بیان کردند می ہم مناسب نبود می فکرت کہ لوازم
مذہبی بیان کنند کہ ہم اہل بعد و منا حیران چون از نفس خارجی جہ خارج
از اصطلاح حکما خارج می شود شروع در اعتباری و بکرمی کنند کل ح سب
و او از اجماع تمام می ہند و اگرچہ بیج حقیقی نہ از وجود جان اظہار می کنند
کہ ان نیز مذہب حکماست چہ می گویند کہ کل ح سب کاه باشد کہ اورا استقامت
گفتہ بحسب خارج و کاه باشد کہ استعمال کنند بحسب حقیقت و حکما استعمال
بیج الباقی و دیگر وہاں از ان خارجی بیان کردہ شد و اما از ان حقیقت
و چنین گویند کہ اگر ادا کل ح سب است کہ کل مالم و جدگان ح قبول
لوجودگان سب یعنی ہرج بر بعد بر وجود با سب بر بعد بر وجود باشد
لی سرجہ اورا حقیقت اول باشد اورا حقیقت دوم باشد و معنی ان مثبت
کہ ہرج او لازم ح است او لازم سب است و او متداول ملکات
دوم و مختلفات باشد چنانکہ اگرچہ مختلف است لکن حقیقتی است کہ اگر
موجود نہ باشد پس کل خلا بعد ما اعتبار حقیقی صادق باشد و اعتبار

و یا اعتبار خارجی که در این تفسیر خطاست نه از آن جهت که بعضی هم از متاخرین
گفته اند که مراد از مطلق باطل بالو وجود و کان ح باشد و عطف بی اشتراط آنکه
ان خبر ملزوم حسبیت باشد باطلی و عطف تا معنی الین باشد که هر چه ملزوم ح
است چنین چنین است چنانکه محمول علی القدر برین ملزوم است چنانکه گفته
که فیه لو وجود کان ب پس اگر مراد اول باشد بوجهی کلی که کل بالو وجود کان مع
وجود و ح فیه بحیث لو وجود کان ب بوجه جزوی که بعضی بالو وجود کان مع وجود
ب فیه ملزوم کج منکسر نشود و هیچ خلقی و افتراضی بران دلالت نکنند چنانکه
چیزی که ملزوم ح است نباشد و اگر مراد دوم باشد میان مطلقه و اولیه فرق
ماند چه معنی مطلقه این باشد که هر چه وجود خارجی او ملزوم ح است وجود خارجی
او ملزوم ب است پس اگر مراد دوم در وقتی ثابت باشد و یا ثابت شود و
مطلقه و اولیه باشد و اگر ملزوم و هیچ وقت نباشد پس سلب مانده شد چه این مسلم
که اگر ملزوم در وقتی باشد یا سلب یا اثبات باشد چنانکه در ملازمات جزوی و نه ملزات
جهت که بعضی دیگر گفته اند که این قضیه شرطیه است نه حمله از لکن جهت که چون ادوا
که موجب ربط است چون لو و کان می اندازند دو قضیه می ماند یکی و هیچ و یکی
و جد ب چه بعد از حذف او واتی که موجب ربط است دو قضیه می ماند چه و
که موجب ربط این دو قضیه اند لفظ هو است نه لو و کان و ملازمات ربط
اجزای این دو قضیه اند نه از آن این دو قضیه و بعد از حذف لفظ هو دو قضیه می ماند
بل که دو قول می ماند در حکم دو معروض پس حمله باشد بل از جهت که ملزوم ح
لازم نیست که ح بر و صادق باشد و مراد از کل ح بحسب اصطلاح و عرف
و استعمال در علوم و محاورات و کل ماصدق علیه الیم است نه کل بالو وجود و ح
چه علل تا مدح بر و صادق است که لو و جد ب لو و جد ح و مع انداز بر و صادق باشد
و دیگری جهت آنکه محصلان از مخفیان بر او نظر فارابی انکار کرده اند
چنانکه داشته است که مابین ان بکون ح در کل ح داخل باشد پس چگونه چنانکه
که با هیچ ان بکون ح در کل ح داخل بود و دیگران این فارابی گفته است که بکون ح
ح اگر ان می خواهد که مابین ان بصرح این انکار بجای خویش باشد چه لازم آید و ح

نقطه و علقه و اعضاء و اکران می خواند که مابین علی و ایا مکان مجاب است
مشهور که مراد از آن است که مابین علی و ایا مکان مجاب است که مراد از آن است
نه انجنان که در بعضی معانی او تصریح با این معنی است انکار نه بجای خویش
و دیگر از متاخران که گفته است که مانع از آن که در کل ح و اعل باشد غایب
مانی نیست گفته اند که در کل ح منوعات داخل باشد یعنی افراد منفعج که مجموع
فی الخارج و یکسان آن که چون ح نه افراد منفعج که مقتضی آن که چون ح فاعله
و ماعل و که بجهت آنکه برین تقدیر هیچ قضیه کلی صادق نشود و نه موجب و نه سالب
چه نقیض ایشان صادق باشد از شکل ثالث و اوسط و در سالب چون لا یعنی
ح سبب مثلا مجموع موضوع باشد و محمول مقید بجهت نقیض چنانکه گوئیم که کل ما هو
ح سبب و ایا فموج و کل ما موج و سبب و ایا فموج و ایا فموج که بعضی ح
و ایا است سبب فموج لا یعنی ح سبب باطلا نیست و در جمیع چون کل ح سبب
مجموع آنچه موضوع بر و صادق باشد و محمول از و سبب مقید بجهت نقیض چنانکه
گوئیم که کل ما موج و لیس سبب و ایا فموج و کل ما موج و لیس سبب و ایا فموج و لیس
و ایا فموج که بعضی ح لیس سبب و ایا است منافی کل ح سبب باطلا نیست
و اما بجهت آنکه این قضیه که ماله الحقیقه الاولى فله الحقیقه الثانیة ما خارجی باشد
یا حقیقی اگر خارجی باشد باید که در خارج موضوع موجود باشد و موصوف بجهت
پس اصل در حقیقت خارجی باشد و میان ایشان لزوم نه و اگر حقیقی باشد یعنی
آنکه بود که کل ما هو و جدگان با الحقیقه اولی فموج بجهت او و جدگان با الحقیقه الثانیة
باز بر همین حکم که قضیه که خارجی است یا حقیقی و اولی نمی بخاید پس دوم با
و منسلل شود و هیچ حکمی ناخر سبب اصطلاحی که گفته اند نام نیست چه این سلسله
با اعتبار معتبر تعلق دارد و بعد از اعتبار منقطع شود و محال نباشد چنانکه در معتبر
منقطع وضع و حل که همین نوع منسلل لازم است و جائز نه محال و دیگر بجهت
آنکه ما بر اخبار حکم بر اصناع و اسکان و وجود می گوئیم و با این اصطلاح ممکن نباشد
با مقید بنوع بجهت الاستحالة صدق مثل این قضیه که کل ما هو و جدگان اصناع
و انحصار فموج و جدگان منقطع الوجود و عدم فاعله مثل این قضیه که کل جسم ممکن الوجود

او موجوده معنی این است که کل مالموجوده کماکان جسامتو بحیث لو وجود لم یتمتع وجود
او بکون موجودا چه کذب و عدم فایده این در مثال ظاهرست بخلاف سبب
حق که مافرضه العقل انه اجتماع الفعین فهو محکوم علیه بامتناع وجوده فی الخارج
او انه جسم فهو ممکن فی الخارج اموجوده فیه که هم صادق است و هم مفیده و متاخر از
این خطا از سوء فهم مراد شیخ از سخن او در تفسیر موجهه کلی افتاده است که در او ابل
فضل اول از مقاله دوم از فن سیم از جمله اولی از منطق شفا گفته است ان الحقیقه
الاجابیه هو الحکم بوجود المحمول لموضوع و مستحیل ان حکم علی غیر الموجود بان شیا
موجوده بکل موضوع للاجباب فهو موجود اما فی الاعیان او فی الالفاظ فانه
اذا قال قائل ان کل ذی عشرين قاطعه کذا فانه یعنی ان کل ذی عشرين قاطعه
توجد کیف کانت فهو کذا و لیس معنی ذلک ان اذا عشرين قاطعه المعدوم
بوجد لها فی حال عددها انها کذا فانه اذا کانت معدومه فصفا تها معدومه و نه
لیس يجوز ان یکون موجوده و اذا کانت معدومه فکیف یکم بانها توجد الا عند فهم
یتوسون القسمه مجزؤن ان یکون للمعدوم صفات حاصله و لا یکون موجوده
و یکون الحاصل عندهم غیر الموجود و کلا معنی فی المفهوم من الحاصل و لا یزید بالمفهوم
من الموجود و عنده و لهم ان برید و ابا الموجود ما شاد ابل الذهن حکم علی الاشیا بالاجاب
علی انها فی انفسها و وجودها بوجودها المحمول او انها تعقل فی الذهن موجودا لها محمول
لا من حیث هی فی الذهن فقط بل علی انها اذا وجدت و وجد لها محمول فانت
کان لا وجود للشیء وقت الحکم الا فی الذهن محبته من المحال ان نقول ان سبب مثلا
موجوده لانه آکس فی الذهن بل فی نفس الامر و لیس هو فی نفس الامر موجودا و کیف
موجوده لشیء و مفهوم الايجاب الثبات بنوشت حکم الالهی و نه وجوده و نه کما
مفهوم السلب هو لا بنوشت حکم لشیء و نه وجوده و نه لا محاله فنتیج من هذا انه لا
ایجاب الیه الا علی موضوع حاله ما ذکرناه فاما الاشیا الالهی لا وجود لها و نه
الاثبات الالهی و بما استعمل فیها حیث بری ان الذهن حکم علیها انها کذا فانت
و لو کانت موجوده و نه فانی الذهن لکان کذا و نه کما یقال ان الخلق الیاد و
جایی و یکیش و غیره و این عبارت کفته اند که اذا قلنا کل سبب لا یعنی به ما یستلزم

فی الخارج فقط بل ما لا یوجد لحدق علیه اندج و مرادو اینکلان لا ایداد شرط درین
مقام نه ملازمست بیان ان امور و انصاف ایشان بحسب کمال که مراد است
که در کل ح ب داخل شود هر دو وجه است بالعقل عند العقل یا بفرص ذہنی
از اینها می که ممکن باشد لکن که ج بر و هجاق با شده و اگر چه ج ما یعنی محال باشد
بفرص از فرص ذہنی بصیبت شرط از ان بجهت که ده اند که سابقین بفرص از معانی
بشرط آنست که معدوم مفر و من الوجود باشد پس این مفر معلوم شد که خارج
بود حقیقی هیچ اصلی ندارد بل که از خرافات متأخران است که عمر خود و اسفند او
مقتضی آنست که در ان ضایع که در دنیا کتب منطق از خارجی و حقیقی و دیگر خرافات
ایشان پاک کنند علم منطق مقرر نشود و چگونه مقرر شود و علمی که معنی ان بر فهم
بصور و مقدمات فتنه و فرق میان سلب و ایجاب و غیر ان باشد معلوم
شد که هیچ یک از این درست تصور نگرد و اندکجا که بیان بعضی کرده شده و بیان
بجای خود باید پس درین سلسله مذہب حق مذہب جمهور است که متعارف مشهور است
و در هجوم و محاورات مستعمل و مذکور که چون کونم کل ح ب با ان خود ایم
که هر واحدی از اینها کیج بر نشان معقول باشد خواه ج ذات او باشد یا صفی غیر او
که موضوع باشد با ذات او خواه ان صفت دایم باشد و خواه غیر دایم و خواه
در وقت معین و خواه در وقت غیر معین و خواه موجود باشد در خارج یا در اصل
در فرض ذہنی از اینها می که لا یمتنع ان یکون ج فی اکثر القیاسات کنند هیچ یک ازین
اقسام بل نقل کنند از ان روشنی کیج بالعقل است بر اعم انجا وجود که شاملین
و جود است یا نه بلین وجه که او را من حیث هو موجود فرا گیرند و نه برین
ان لیس موجود او یمتنع ان یکون ح فقط آن احادیث بر نشان معقول باشد و
وجود بامیت ایشان را مانند وجود جمیعت باشد اگر قصیه مطلقه عامه باشد پس بحسب
این بیان ما یمتنع ان یکون ح و ما هو بالقوة من حیث هو بالقوة داخل کل
تا جلا و چون موضوع یمتنع باشد لکن چون خلا یا جو هر فرد نقل کنند از نشان
که سبب اسی قابل مان یمتنع نیست و چون وجود خارجی منصف شود و خلا و جو هر
فرد باشد بفعل پس حکم کنند بر ان ایشان بر روی که چنانست یا نه حکم خواهند کرد و این

چنین گفته اند بعضی از محققان و آنچه از شیخ نقل کرده ایم که در احاطه اشیا و اشیاء لا وجود لها
وجودی آخره هم دلالتی دارد برین معنی لکن ظاهر آنست که حکم بر ممتنع است بحسب
فرضی است بی آنکه انقادی باشد و وجود خارجی چه نامکم بر اجتماع نقیض می کنیم با منساع مثلا و اگر چه نقیض
بیج قاطعی نمی گوییم که باقی مانده باشد چنانکه گفته در خلا و جوهر فرد و بدانکه حکم عقل با منساع اجتماع نقیض
و جهت که نقیض را در ذهن مجتمع تصور میکند انگاه حکم میکند که این مجتمع و خارج مجتمع است چه اجتماع ایشان
درین هم مجتمع است بل بدان وجه است که عقل اجتماع مختلفات تصور کرده است چنانکه اجتماع سواد و حرمت
در جسم اسود و محرک پس حکم میکند با منساع چنین اجتماع من النقصین و بدو قیق نقیض و دیگر بدانکه متاخران بنا
اصطلاح بی فایده خویش گفته اند که خارجی اخس است حقیقی چه اول حکم بر وجود او در از منتهی باشد و دوم حکم
است بر وجود او معدوم و ناممکن در از منتهی باشد و بر منتهیات بعضی از متاخران منتهیات از قضیه حقیقی بر منتهی
و حکم در حقیقی بر این مقصور میکنند که باینکه وجود و آنچه موضوع آن مجتمع است از قضیه ذهنی نام می کنند و تفسیر
بان میکنند که آنچه در ذهن است در ذهن است و این نیز در غایت فساد است چه بسیار محال است
بهست که در ذهن باشد و چون وجود برین مخصوص شود و ملاحظه وجود خارجی کند موجب خطا باشد و
ان ناممکن چه ممکن است حکم بر ایشان کنند باینکه اومی بر وجه بسیار باشد که در ذهن خیال تحمل کند پس جمع کنند
کل انسان انسان ظاهر در آن اخل شود و محالات و منتهیات عاید کرده و از تفسیر موجب کلی که متعذر
گفته اند استغنا حاصل است از امثال این محالات بی طایل تحمل و تکلفات بی حاصل مثل تعلیم چشم
در عدول و تحسین موضوع قضیه با محمول لا و اگر مدلول علیه باشد بلفظی مرکب از حرف سلب و خبری ان
قضیه را صدق خوانند و اگر چنین نباشد ان قضیه را محصله الطرفين گویند و معدوله سه قسم و معدوله
الموضوع چنانکه نامتناهی محمول است و معدوله المحمول چنانکه حوادث نامتناهی است و معدوله الطرفين
چنانکه نامتناهی نامتوهم است و مرکب ازین چهار قضیه موجب باشد یا سالب و موجب محصله الطرفين
را محصله می خوانند و سالب را سلبه و بدانکه اگر در کل ما بسبب قیود اعتباری باطل باشد بر کل ما
علیه انه بسبب ج معدول الموضوع باشد و اگر اعتباری صدق با کشف بر کل ما صدق علیه ان الجرم
مسلوب عنه سالب الموضوع محصل الطرفين باشد پس موضوعی که حرف سلب مقارن او بود یا
بود یا محصل محصل با موجب بود یا سالب بلکه محمول اعتبار ذات و وصف یعنی کشف چنانکه
در موضوع بل که اعتبار و وصف تنهایی کند محصل المحمول موجب سالب منقسم نشود و دیگر آنکه
سلب و قضیه با متاخر باشد از موضوع با غیر متاخر یا بعضی متاخر یا بعضی غیر متاخر اما در اول محال

قلبه یا ثلثانی باشد یا ثلثانی اگر ثلثانی باشد یعنی با رابط باشد حرف سلب با مقدم باشد یا
خبر مقدم و اگر مقدم و نباشد قضیه سالیه محصله باشد اگر حرف سلب بزر رابط مقدم باشد
و موجبیه معدوله اگر رابط موخر باشد و اگر حرف سلب مقدم باشد و باشد با وجه متاخر
باشد اثر رابط با چنین نباشد اگر اول باشد قضیه موجبیه معدوله باشد و اگر دوم باشد
قضیه سالیه محصله باشد اگر چه بر رابط مقدم باشد و سالیه معدوله اگر چنین نباشد بل که خبر
مقدم باشد بر رابط و بعضی متاخر از آن و وجه متاخر از موضوع خواه مقدم زوج باشد
خواه فرد و آنچه بعضی گفته اند که اگر مقدم زوج باشد قضیه موجبیه باشد چه سلب سلب احباب
باشد سطح مخارجی است چه سلب سلب سلب باشد و اگر چه مستلزم احباب باشد و در کلام
موجبیه آنست که در حکم کرده باشد بعد از محمول بر موضوع و سلب سلب حکم بعد از
چیزی بر چیزی نیست و از جهت که حکم گویند که اطلاق محلی بر سالیه محاز است چه در دو
در جمع حل است نه محل و این محاز از باب اطلاق اسم اهل الصمدین علی الاخرست و اگر
دوم باشد یعنی اگر سلب متاخر نباشد موجبیه معدوله الموضوع باشد اگر سلب مقدم باشد
اسم موصول با الف و لام یا مورا احباب چنانکه الذی لیس بحیوان و الا حیوان و کل
ما لیس بحیوان خواه حرف سلب مقدم باشد و خواه نباشد و اگر هیچ از اینها بر سلب
مقدم نباشد قضیه سالیه معدوله الموضوع باشد اگر سلب مقدم باشد و باشد محصله الموضوع
اگر سلب مقدم و نباشد الا که سلبی که بر سلبی مقدم شده باشد لفظ غیر باشد چه قضیه
موجبیه معدوله الموضوع باشد و حکم قسم سیم که بعضی از حروف سلب بر موضوع مقدم
باشد و بعضی موخر بعد از موضوع حکم قسم اول و دوم پوشیده ماند و عادت چنان
رفته است که از متاخراتی گفته اند که میان قضایا با معدوله المحمول و محصله المحمول
موجبیه و سالیه باشد پس می گویم هر دو محصوره که متوافق باشند در موضوع و محمول
و مخالف در کیفیت متناقض باشد اگر در یک جهت مختلف باشند چنانکه بعد از این
و روشن شود این شاء الله تعالی و اگر متوافق باشند در موضوع و کیفیت و مخالف در
حد و کمال و تحصیل یعنی محمول یکی بعضی محمول دیگری باشد اگر متضیق باشد صدق است
ممنوع باشد هم بشرط اختلاف مذکور و اگر سالیه باشد کذب ایشان ممنوع باشد هم
بشرط مذکور و اگر متوافق باشند در موضوع و مخالف در کیفیت و کمال و تحصیل یعنی محمول یکی

بعضی محمول دیگری باشد موجب محض باشد از سالیبه چنانکه تدریس از پیش رفت
هر دو منفی باشند در کم تا موجب کلی باشد چه اگر موجب جزوی باشد و سالیبه کلی از
صدق موجب جزوی صدق سالیبه کلی لازم نیاید چه صادق است که بعضی حیوان
هوین یا انسان و کاد است که لاشی من حیوان یا انسان و حکم تخصیص در بین احکام
حکم محصور است و شروط همان شروط الا شرط قسم اخذ که اتفاق در کم است
با کلیت موجب که در تخصیص شرط نیست و در آنکه شی بر مجموع من حیث مجموع
مستلزم حل شی بر چیزی از اجزای مجموع نیست و حل شی بر مجموع من حیث کل و
من الاجزاء مستلزم حل شی نیست بر مجموع من حیث مجموع و حل مجموع عام
اول بر شی مستلزم حل چیزی از اجزای او بر این شی نباشد و باعتبار ثانی مستلزم
حل مجموع بر شی نباشد من حیث مجموع و این که گفته کنیم معلوم شود و حکم سلب
الشی عن المجموع یا لا اعتبار برین و حکم عکس این هم باعتبار برین و باید که بدان که موضوع
طبیعی سوالات است که مجاور موضوع باشد و مقدم بر وجه او پس نسبت موضوع آن
و از آن را رابطه آن است که مجاور محمول باشد و مقدم بر وجه او برای رابطه
محمول است بر موضوع و از آن جهت است که مجاور رابطه باشد چه او دلالت
بر تفاوت ربط و صفت او می کند و لکن این بر سه ذرات موضوع و محمول را از
مواضع طبیعی از حالت گفته و قضیه که در صریح رابطه کرده باشند رباعی باشند اگر
موجه باشند و چون نسبت سبب از قوت و صفت لازم قضیه بود بحال
کلیت و جزو است که لازم قضیه نباشد لاجرم نسبت را قدری است اجزاء کرده
و قضیه را از جهت نسبت رباعی گفته و سور را اعتبار نکردیم از جهت
قضیه را با اعتبار او خاص گفته اکنون در جهت سخن که هم تعلیم شدیم و صفت
جهت لفظی باشد و ال بر کیفیت نسبت در قضیه از لزوم که رباعی استماع بالذ
سلب ضرورت بحسب ذات از طرف مخالف قضیه و او را معنی ضرورت
بحسب ذات عبارتی باشد از استخالات خلوص موضوع از محمول یا انقضائیت
موضوع محمول مادام که موجود باشد یعنی امکان عام بالزوم با اعتبار و با
با اعتبار محمول یکی را از بین پنج معنی استماع و امکان عام و لزوم و اعتبار و

با اعتبار از کور و قیاس و توحید خوانند و ماده قضیه محال را با کفایت نسبت محمول با
کلیه موضوع با مقدم با محال نسبت نفس الامر از لازم صدق و انرا کلامه اینجا ب خوانند و اگر
و انرا ماده با متعلق خوانند با عدم لزوم هیچ یکی از صدق و کذب از ماده امکان انرا
خواه موجه باشد و محال با لای و چون این مقدم مصلحت دارد که علیه ما و در اینجا اعتبار کنند که نسبت
مستقیم است یا ممکن عام یا اعتبار کنند اول را موجه خوانند و دوم را مطلق و غیر موجه و بلکه
عانه نیست که در حکم کثرت باشد سلب ضرورت بحسب و آنست از طرف محال
حکم و امکان خاصه باشد اگر در اعتبار نیز کرده باشد سلب ضرورت بحسب ذات از طرف
محال و حکم و مطلق عامه باشد اگر در اعتبار نسبت با فعل کنند و مطلق عامه ضروری مطلق
باشد اگر حکم کرده باشد و باستحالت ظهور موضوع از محمول با اتفاق موضوع محمول و یا
بی شرط چیزی و ضروری دانند باشد اگر حکم بشرط و جهه موضوع حقیقی باشد و بشرط عام
باشد اگر حکم بشرط اتفاق موضوع باشد بوصف عنوانی و بشرط باشد اگر بشرط انصاف
بوصف و اگر باشد غیر وصف عنوانی و و قیاس مطلق باشد اگر بشرط و قیاس معین باشد و بشرط
مطلق باشد اگر حکم بشرط و قیاس با باشد خواه معین باشد و خواه نه و مطلق باشد
اگر در حکم کرده باشد در امر بی بشرط چیزی و و اعمه اگر حکم بشرط وجود موضوع حقیقی باشد
و عرفیه عامه اگر بشرط اتفاق موضوع باشد بوصف عنوانی و عرفیه باشد اگر بشرط
انصاف بوصف غیر وصف عنوانی باشد و بشرط درین موضوع طرزوم می خوانیم که لازم
و مطلق و قیاس باشد اگر نسبت فعل بحسب و قیاس معین باشد و بشرط عامه و عرفیه
عامه بشرط عامه و عرفیه خاصه باشد و این را بلا و اعم نقد کنند و و قیاس مطلق
و بشرط مطلق و قیاس معین بشرط باشد اگر بلا و اعم نقد کنند و بشرط معین بشرط
و عرفیه بشرط و اگر لای و عرفیه باشد اگر انشا را بلا و اعم نقد کنند و مطلق
عامه را چون نقد کنند بلا و اعم ضرورت بحسب ذات انرا وجودی لازم و در
نقد است و اگر نقد فعل بلا و اعم نقد را و چون کلامه خوانند و بدانند هر قضیه که مشتمل باشد
بر لازم بالاضرورت او مرکب یا مندرج در نسبت یکی اینجا بی و یکی سلب و چنین ممکن
خاصه که نسبت طرزوم و و نسبت و لا و اعم دلالی کند بر مطلق عامه که مخالف آن
قضیه معینه باشد و کیفیت و موافق با و و حکم و لا ضرورت و ملائت کلامه بر مطلق عامه که

موافق این قضیه باشد و در حکم و محال است از دو کیفیت و کما باشد که به افتت در حکم است
بگویند و ممکنه خاصه مرکب است از دو ممکنه عامه و کما باشد این قضایا به سبب و در قضیه
بعضی بسط و بعضی مرکب تا بسط و بعضی نسبت ضروری و و اما به سبب و در
عامه و عرفیه عامه و مطلقه عامه و ممکنه عامه و اما مرکب است به نسبت مشترک
خاصه و عرفیه عامه و وقتیه و مشترک و وجودی لا ضروری و اما وجودی لا وجودی
و ممکنه خاصه و چون عادت چنین رفته است که بحث کنند از نسبی که میان این
قضایا باشد از عموم و خصوص و میان ما نیز اقتدا بر میان کردیم و این نیز در حکم
و کما باشد ممکنه عامه لکن سوچیات نسبت و مطلقه عامه اعم فعلیات و میان مطلقه
عامه و ممکنه خاصه عموم و خصوص نسبت از وجودی و ضروری و بعضی بسط و بعضی
و میان مرکب است نسبت کما و مشترک و عامه احض نسبت از عرفیه عامه و اعم
از مشترک عامه و میان نسبت و در مطلقه عامه و میان باقی عموم و خصوص نسبت از وجودی
و مشترک و عامه احض نسبت از ممکنه خاصه و چون و از غیر از مطلقه عامه و اما به سبب
از عرفیه عامه و میان قضایا نسبت که متعین باشد لا وجودی و میان و اما به وجود
لا ضروری و ممکنه خاصه عموم نسبت از وجودی و عرفیه عامه اعم نسبت از عرفیه عامه مطلقا
و از باقی وجودی و عرفیه خاصه احض نسبت از ممکنه خاصه و از وجودی لا وجودی مطلقا
از باقی وجودی و وقتیه احض نسبت از مشترک و از وجودی لا وجودی و از وجودی لا وجودی
و از ممکنه خاصه و مشترک احض نسبت از وجودی و مشترک و از ممکنه خاصه و از وجودی لا وجودی
احض نسبت از وجودی لا ضروری و از ممکنه خاصه و از وجودی لا ضروری و از احض نسبت
از ممکنه خاصه نسبت این حکام بر کسی که به معانی این قضایا مطلقا باشد و بگویند
باشد تعلیم بگویند و در قضایا باقی شرطی شرطیه قضیه باشد که در حکم کرده باشند
میان و در قضیه با بعضی با سبب یکی ازین و و مطلق و و بگویند نسبت که از شرطیه
هر دو نسبت و نه سبب و سبب هر دو نسبت و و شرطیه متصله باشد اگر حکم در حکم
کرده باشند با سبب این دو متصله باشد اگر حکم در حکم ثانی کرده باشند و وقتیه
و کما باشد اینرا حقیقه دارند بر وجهی که قبلا از ما گفته بودیم و در کتب تنها
و از اما به مطلقه عامه و وجودی از متصله که بعضی شرطیه و بعضی لا شرطیه است

اینجی حرف جزا با و معتبرن باشد ثانی و در مقصد آنچه در ذکر باید عقل مقدم باشد مقدم
نمود و دیگر تالی و کاه باشد که مقصد مافیه الجمع را تغییر جان کنند که او شرطیه است که در و
حکم کرده باشد منافات در صدق میان دو قضیه یا بیشتر یا سلب منافاتی بلکه هر
کند یعنی دیگر و موجب باین معنی اعم باشد از موجب معنی اول و از موجب حقیقه و همچنین
انجور را تغییر کنند یا لکه او شرطیه است که در حکم کرده باشد منافاه و در کتب میان
قصد یا بیشتر یا سلب آن می فرض چیزی دیگر موجب باین معنی اعم باشد از موجب
اول و از موجب حقیقه و حکم سالیه ایشان بکس این باشد و هر موجب حقیقه که صادق باشد
و مشتمل بر دو قضیه مرکب باشد از دو قضیه که یکی نقض دیگری باشد تا هر یک ایشان
نقض آن دیگر باشد و هر دو قضیه که برین وجه باشد ترکیب موجب حقیقه ایشان
برگردد اما دوم ظاهر است بجهت آنکه چون یکی نقض دیگری باشد بر صدق جمع شوند و بر کذب
و اما اول بجهت آنکه یکی از وجه و اگر نقض آن دیگر باشد فهو المطلوب و اگر چنین نباشد
هر یکی از ایشان مساوی بعضی آن دیگر باشد سبب استلزام هر یکی از ایشان بعضی
و دیگر را بجهت امتناع اجتماع و استلزام بعضی هر یکی از ایشان و دیگر را بجهت امتناع خلوه
موجب صادق که مشتمل باشد بر قضایا مرکب باشد از قضیه جمیع قضایای که نقض آن قضیه
باین مقسم شود و حکم منافاه و در صدق و کذب درین قضیه میان جمله قضایای باشد که
داخل او باشند پس این هر دو قضیه از آن و هر موجب مافیه الجمع معنی احصا بشرط صدق
و اشتغال بر دو قضیه مرکب باشد از دو قضیه که هر یک از ایشان احصا باشد از بعضی
آن دیگر و هر دو قضیه که برین وجه باشد ترکیب این مافیه الجمع از ایشان توان
کرد اما بجهت آنکه هر یک از ایشان مستلزم بعضی آن و در سبب امتناع
و نقض هیچ یک از ایشان مستلزم آن دیگریست و الا کذب ایشان متنع بودی و بقدر
خلافت اثنیث و اما دوم بجهت آنکه اگر اجتماع ایشان جائز باشد اجتماع نقض حاکم
باشد سبب استلزام هر دو از اجتماع با احصا حوازا اجتماع را با اعم و اگر خلوه ایشان
متنع باشد پس هر کاه که یکی از ایشان کاذب شدی آن دیگر صادق شدی پس
کبری سازیم و این مقصد که هر کاه بعضی دیگری صادق شود آن دیگر کاذب شود
صحتی با مافیه دیگر که هر کاه نقض آن دیگر صادق شود از دیگر صادق شود و مقصد

کلاف امنیت و موجب مانده الجمع صادق که مشتمل باشد بر قضا با مرکب باشد
از قضیه و قضایایی که بعضی از قضیه با ایشان منضم باشد و منافات در صدق
بودن الکذب درین قضیه میان هر دو جزو و از این باشد میان هر جزوی و
از اجزای آن و اما مانده الجمع معنی اعم ترکیب او با ازین باشد که قضیه با اراجه موجب
از این مرکب می شود و هر مانده الخلوئی موجب تفسیر بعضی بشرط صدق اشتغال بود
قضیه مرکب باشد از دو قضیه که هر یک از ایشان اعم باشد از بعضی از دیگر
و هر دو قضیه که بعضی باشد ترکیب این مانده الخلو از ایشان توان کرد و اما اول
بجهت آنکه بعضی هر یکی مستلزم آن دیگر است مستلزم کذب ایشان و هیچ
از ایشان مستلزم بعضی از دیگر نیست و الا صدق ایشان منضم بودی و معذور
خلاف امنیت و اما دوم بجهت آنکه اگر کذب ایشان جائز باشد کذب بعضی حائز
باشد بطلب استلزام چون از کذب شی با اعم جوار کذب او را با احصا و اگر صدق
ایشان مستلزم بود پس هر گاه یکی از ایشان صادق شود آن دیگر کاذب شود و از این
سازیم از این کبری که هر گاه دیگری کاذب شود بعضی او صادق شود تا بقوه
و هر که هر گاه که یکی از ایشان صادق شود بعضی از دیگر صادق شود و معذور
این امنیت و موجب مانده الجمع صادق که مشتمل باشد بر قضا با مرکب باشد
قضایایی که ملزم بعضی از قضیه باشد و منافات در کذب بودن بعضی از
قضیه میان هر دو قضیه باشد و اما مانده الخلو تفسیر اعم ترکیب او با ازین باشد که قضیه
تا اراجه موجب حفظ از این مرکب می شود و معذور هر یکی از مانده الجمع و مانده الخلو معنی
اعم است و متعلقه موجب لزومی باشد اگر در اعتبار کرده باشد که باطل است
است که موجب آشت مثل علیت مقدم تالی را با معلولیت او از این معلولیت
هر دو علتی را یا اتصال میان مقدم و تالی با سلب این ارتباط و مقدم را در وجه
لزومی ملزم خواهد بود و تالی را لازم و موجب اتفافی باشد اگر در اعتبار این کرده باشد
که که ارتباط آن نه از جهت سلب علاقه مذکوره نیست با سلب این و صدق اتفافی معنی
باشد بر صدق تالی در نفس امر چه فرض صدق مقدم و صدق اتفافی هیچ مدخل ندارد
و اگر مقدم بر صادق باشد در نفس امر از افاضه خواهند و غیر موجب باشد اگر در اعتبار

بجز از اینها که گفته می کنند و هر یک از مفصلات سه گانه موجب عناوی باشد اگر در
اعتبار کرده باشد که سانی بسبب علاقه است چنانکه مقدم بعضی تالی باشد یا
بعضی با اعم از و یا بعضی از و یا اعتبار سلب این تالی کرده باشند و موجب اتفاقی
باشد اگر در و اعتبار کرده باشند که منافات نه بسبب علاقه مذکور است با سلب این
منافات کرده باشند و غیر موجب باشد اگر در و اعتبار هیچ از اینها که گفته می کرده باشند و غیر
که منحل شود و قضیه تنها یا مرکب باشد از و و حلی که مشارک باشند در موضوع و محمول چون
استلزام قضیه کلی جز و می خود را و نحن عنا و میان بعضین باید موضوع تنها چون استلزام
کل اخص بر شمی حل اعم را بران می و عنا و حل اعم المنا و من علی الشی سلب ان و بکرا
از و یا در محمول تنها چون استلزام حل شمی بر کل اعم حل او را بر کل اخص و عنا و حل شمی بر
کل اعم سلب او را از اخص تا در حلی که موضوع کلی محمول دیگری باشد چون استلزام کلیه
عکس خود را و عنا و بعضی عکس خود را یا در حلی که مشارک نباشد در موضوع و محمول
چون استلزام کلیه عکس بعضی خود را و عنا و بعضی عکس بعضی خود را یا از دو متصله باشد
چون استلزام مفصله عکس خود را و عنا و بعضی عکس خود را یا از دو مفصله باشد چون
استلزام هر یکی از مانع الجمع و مانع الخلو ان و بکرا مرکب باشد از بعضی جز و من عباد
هر مفصله بعضی خود را یا از دو مختلف ازین صافی و نسبت معارست مفصله من نسبت
المعنی بعد از مدخل هر یکی از جز و من او با ان و بکرا مفصله را فصل التمدل بخلاف مفصله
مقدم او را تالی بطبع منازعت مرکب از بعضی اگر مفصله باشد نسبت منقسم خود
و اگر مفصله باشد نسبت اول از هر دو است که مرکب باشد از حلی و مفصله که استلزام
حل لازم علی الشی صدق او را بر صدق خبری دیگر و عنا و بعضی خود را و دوم
از هر دو اگر مرکب باشد از کلیه و مفصله چون استلزام کلیه کلیه موجب عنا مانع از جمع را
میان موضوع و بعضی محمول و مانع از خلو میان بعضی موضوع و من محمول و عنا و کلیه
موجب بعضی هر یکی را ازین دو مفصله مذکور و سیم از هر دو اگر مرکب باشد از مفصله و
مفصله چون استلزام مفصله موجب عنا می را مانع از جمع میان مقدم و بعضی تالی و مانع
از خلو میان بعضی مقدم و من تالی و عنا و مفصله مذکور بعضی مفصله من مذکور من را و عکس اول
ازین سه قسم از مفصله چون استلزام لزومی حل لازم را بر مقدم او و عکس دوم ازین گانه

متصله چون استلزام حقیقه مرکبه لازم و حلی متشاک در موضوع حل کلی از دو مجموع
بر و یا حل بر کلی یا از مجموعی مفید باشد سلب آن دیگر و عکس بر آن نه سلب
چون استلزام مفصله لزوم هر یکی از دو جزا و بعضی آن دیگر را با لزوم بعضی هر یکی
از ایشان عین آن دیگر را پس استلزام مفصله که به وجهه محسب سبب شود و مستلزم
باشد و از آن مفصله مفید همین قید شش قسم و موجب لزومی صادق و مرکب
از دو صادق و دو کاذب و مقدمی کاذب و تالی صادق و عکس این الای
لزوم کلی باشد و صدق یا کذب و ایما باشد که عکس صیغه متمنع باشد الا کاذب
صادق شود یا صادق کاذب و موجب جفیه صادق و مرکب بشود و الا صادق
و کاذبی و موجب مانع الجمع صادق مرکب نشود الا از دو کاذب صادق و کاذبی
موجب مانع الخلو صادق مرکب نشود الا از دو صادق و صادق کاذبی و موجب کاذب
خواه لزومی باشد و خواه عنادی و خواه اتفاق بر هر چهار قسم افتد و موجب
اتفاقیه صادق مرکب نشود الا از دو صادق و از مقدمی کاذب و تالی صادق
و حکم سالبه صادق هر یکی از اینها حکم موجب کاذب است و حکم کاذب حکم صادق
هرگاه که حرف اتصال یا انفصال از موضوع مقدم موخر دارند شرطیه طلب کرد
که در وقت آن شرطیه باشد اگر مفصله باشد و لفظ قضیه بحد حکم باشد نه مقدم
محکوم علیه یا محکوم به و تالی در مفصله اگر عین از یک قضیه باشد اگر موجب باشد از
صدق او لازم آید انفصال میان مقدم او و هر یکی از آن قضایا موافق او در حکم
از شکل اول و اوسط مجموع آن قضایا و اگر سالبه باشد از صدق او عدم انفصال میان
مقدم او و هر یکی از آن قضایا لازم نیاید چنانکه عدم انفصال است میان هر دو
که بحسب یک بعضی باشد یا وجود انفصال میان هر یک از ایشان و جزو آن دیگر
لکن لازم آید عدم انفصال کلی میان مقدم و میان قضیه از آن قضایا و مقدم
اگر عین از یک قضیه باشد لازم آید انفصال جزوی میان تالی و میان هر یکی از آن
قضایا اگر موجب کلی باشد و عدم انفصال جزوی لازم آید میان مقدم و هر یکی از آن
قضایا اگر سالبه کلی باشد برهان از شکل ثالث و صغری استلزام مقدم جزو جزا
استلزامی کلی و کبری مفصله معروضه الصدق و مفصله موجبیه اگر مانع الخلو باشد سبب

جزو او مستلزم امتناع خلو باشد از هر یکی از اجزای آن جزو از آن جزو و بکبر و موافق او
باشد در کم بخت استلزام امتناع خلو از شی و از مجموعی استلزامی کلی با جزو
امتناع خلو از آن شی و از هر یکی از اجزای آن مجموع استلزامی مجانب و اگر مانده
اجمع باشد ترکیب جزو او مستلزم امتناع اجتماع میان آن جزو و بکبر و میان هر یکی
از اجزای آن جزو باشد چون اجتماع اجتماع میان دو نوع که در تحت یک صفت و حل باشد
با اجتماع هر یکی از ایشان ناجز و آن دیگر لکن لازم است اجتماع اجتماع او با یکی از اجزای او فی
الحمله و الا لازم آید جزو اجتماع او با هر یکی از اجزای آن اجتماع کلی پس جزو اجتماع او با
مجموع لازم آید و مقدار خلاف اینست و حکم سالبه ایشان هر دو بعکس حکم موجب است
جزو از خلوشی و از مجموعی مستلزم جزو از خلو از آن و از هر یکی از اجزای آن مجموع ثبات جزو اجتماع
شی با مجموعی مستلزم جزو اجتماع او باشد با هر یکی از اجزای آن مجموع اما مفصله حقیقی اگر جزو
با حکم او حکم دو مفصله موجب باشد یکی مانده الجمع و یکی مانده الحمله و اگر سالبه باشد از ترکیب
جزو او احد الامرین لازم آید با جزو اجتماع جزو و بکبر با هر یکی از اجزای او او اگر صدق طر
باشد با جزو از خلو از او از هر یکی از اجزای او فی الحمله اگر صدق سالبه جزو از ترکیب طر من باشد
و شرطیه باید لالت کنند در و بر آنکه اتصال با اتصال با سلب یکی از ایشان در ریاست
که فرض مکرر مقدم در و توان کرد با در بعضی از منته ماب و جمیع از منته تا دلالت نکند بر
یک این سه قسم دوم را مطلق خوانند و اول را از اول مخصوصه و دوم را محصوره جزئی
و سیم را محصوره کلی و اگر در بعضی وضع بجای زمان باشد وضع است باشد و صدق و
در مانی باشد در کتب مشهوره و کورست محل است محصوره او صاعی چند صفت به سبب
حاصل از پس هر چه حکم آن باشد محل گردد و او صاعی که عارض مقدم می شود از انضمام عدم
مالی تا او مقدم لزوم مالی او را در مفصله و عدم معاندت مالی مقدم را در مفصله منافی
صدق او نیست از ی انفاضیه هرگز صادق نشود بر وضع اول اعنی انضمام عدم با
مقدم سبب جزو و متناقض صدق مالی برین تقدیر و عدم انضمام صدق مقدم صلا
مالی را همین باید که وضع را تصدی کنند با یکدیگر واقع باشد و ممکن الاغتران با مقدم و
بعضی گفته اند که اگر تصدی کنند جزو مقدم شرطیه حاصل نشود اگر عدم حصول خرم جزو
بر صفت شرطیه بی آنکه بر مانی بران با فاست کنند این صحت است و اگر غیر این باشد

و ممنوع است و از آنچه کتب طاسر می شود که شرطه که در زمان بیا و وضع مقدمه که
باشند عدم منافات او مقدم را و مثل این شرطه که کلامی معنی مع زبانی و فی اليوم
اگر یک از مقوله جزوی اند از جهت آنکه متناوب معنی از منتهی است و لفظی
که دلالت بر کلیت و جزویت شرطه کند اعنی سوران مثل کلام است و مهابتی
و نهاد در موجه کلی مقوله و دایما در موجه کلی مقوله و لیس القبه در سالبه کلی هر دو
قد یکون در موجه جزوی هر دو و قد لا یکون در سالبه جزوی هر دو و لیس کلام و
لیس مهابتی منبانی السالیه الجزویه المصلیه و لیس دایما فی السالیه الجزویه المصلیه
و سالبه لزومیه شرطه مقوله باشند که در حکم کرده باشد سلب لزوم و از سالبه لزوم
خوانند لزوم سلب چنانکه لازمه السلب که سلبی لازم مقدمی باشد و برین قیاس کن
سالبه عنایه و سالبه اتفاقیه را و امثال این و اذا او لودر مقوله و اما در مقوله
دلالت بر کلیت و جزویت نمی کنند بل که اگر مقوله کنند بر مانی چنانکه کتبم دلالت بر خصوص
کنند و اما بر اجمال و گاه باشند که شرطه را از صفت مشهور مکرر دانند و از آن حرفه خوانند
و اعتبار معنی راست نه لفظ و صدق و کذب قضیه و ایجا و سبب این متعلق است بر
نه باحوال اجزاء قضیه معاده چهارم از من اول در منطق و در لوازم فضا یا عند الاقرار
و این مشتمل بر چهار تعلیم است تعلیم اول در ملازم و ثانی در شرطیات بسط و
مخاطب تعلیم دوم در تناقض تعلیم سیم در عکس سیم و تعلیم چهارم در عکس نقص تعلیم
اول در ملازم و ثانی در شرطیات بسط و مختلط اما در مضللات می گوئیم هر دو مقوله
که موافق باشند در مقدم و کم و کیف اگر احد التالین لازم کلی دیگر تالین باشد
التالی از ایشان لازم طرزه التالی باشند اگر موافق باشند در سبب و عکس
عکس باشند بی انعکاس هیچ یک از ایشان اما بیان اول از شکل اول و صغری طرزه
التالی و کبری طرزه التالی دیگر تالی او را و اما بیان دوم از شکل ثانی و صغری طرزه
التالی و کبری طرزه التالی و این دیگر تالی را و اما عدم انعکاس در اول بحسب آنکه
در استلزام دو احوال جزوی را استلزام کلی از آن دو و این دیگر و لازم نمی آید چون استلزام
هر دو نوع صغری را داخل باشند تحت او با امتناع استلزام کلی از این دو نوع آن دیگر
را و اما در دوم بحسب آنکه از عدم استلزام نمی طرزه را عدم استلزام اول از عدم استلزام

نماید چون عدم استلزام هیچ کلی از دو نوع که داخل باشند تحت صفتی آن دیگر را
باستلزام هر کلی در نشان لازم آن دیگر را اعتی محض و اگر هر یکی از نالین لازم
آن دیگر باشد هر یکی از متصلین لازم آن دیگر باشد باین دو بیان مذکور و هر دو
مقتضی که موافق باشند در کم و کثرت و نالی اگر احد المقتضی لازم آن دیگر باشد
مقتضی مقدم لازم لازم مقتضی مقدم باشد اگر هر دو کلی باشند و عکس اگر جزوی
باشد مقتضی انعکاس هیچ یک در نشان اما اول از اول و معضی ملازمه مقدم
لازمه مقدم مقدم آن دیگر را و کبری ملازمه مقدم و اما دوم از سیم و معضی
استلزام مقدم ملازمه مقدم مقدم و کبری ملازمه مقدم با انعکاس العکس
اما عدم انعکاس در کلین بسبب احتمال آنکه لازم مستلزم کلی نباشد از آن جهت
که ملازم مستلزم او باشد محض یعنی کلی و مستلزم آن باشد جزوی چون عدم
استلزام که بتوان اطلاق را کلی و استلزام او را جزوی یا استلزام اطلاق
را کلی و اما در جزوین بسبب آنکه اگر انعکاس در نشان لازم باشد انعکاس در
کلین لازم آید حکم عکس بعضی و بیان کردیم که ایشان عکس نمی شوند و اگر هر
یک از مقتضیین لازم آن دیگر باشد هر یکی از دو مقتضی لازم آن دیگر باشد باین
یک گونه و هر دو مقتضی که موافق باشند در کم و کثرت و مقتضی یکی ملازم مقدم
آن دیگر باشد و نالین لازم نالی دیگر اگر هر دو کلی باشند ملازمه مقدم لازم
ایمانی لازم دیگر مقتضی باشد اگر هر دو موجبه باشند و عکس اگر سالبه باشد
بمعنی انعکاس هیچ یک در نشان اما اول بحسب آنکه ملازم مقدم ملازم مقدم است
و اما در عکس بحسب عدم ملازم مقدم مقدم لازم لازم و اما عدم عکس در
اول بحسب آنکه اگر استلزام معلومی جزوی را و عدم استلزام لازم آن معلوم آن
جهت را چون استلزام انسان چون را و عدم استلزام منجر که لازم انسان است
چون اثر او اما در دوم بحسب آنکه ملازم مقدم ملازم مقدم لازم چون لازم
چون انسان اما عدم لازم فرشتان را و اگر هر دو جزوی باشند حکم کلین
عکس حکم موجبه کلین باشد و حکم موجبه کلین حکم سالبه کلین عکس بعضی
و اگر هر دو معلوم معلوم معلوم انسان چون لازم بین مقدم بین التالین

و از طرفین باشد و هر دو متصله اگر موجبتین کلّیتین باشند با سالتین جهتین و مقدم یکی و اول
 را ثانیه نام کنیم منافی لازم تالی دیگر باشد و اولی نام کنیم و مقدم اولی لازم نقض
 تالی ثانیه باشد از صدق اولی ثانیه لازم آید اگر موجبتین کلّیتین باشند و عکس اگر سالتین جهتین
 باشند بی انعکاس پس هیچ یک از ایشان با اول بحسب آنکه مقدم ثانیه چون منافی لازم
 تالی اولی است لازم آید که بعضی مقدم ثانیه لازم تالی اولی باشد و صیغه صادق شود
 که هرگاه که مقدم ثانیه محقق شود و بعضی تالی اولی محقق شود و حکم عکس نقض و هرگاه که
 محقق شود و بعضی تالی اولی محقق شود و بعضی مقدم اولی محقق شود و حکم عکس نقض اولی است پس
 شکل اول نتیجه دهد که هرگاه که مقدم ثانیه محقق شود و بعضی مقدم اولی محقق شود و هرگاه
 که نقض مقدم اولی محقق شود و تالی ثانیه محقق شود چه این عکس نقض متصله مفروضه است
 اعنی ملازمه مقدم اولی نقض تالی ثانیه را و از شکل اول نتیجه دهد هرگاه که مقدم ثانیه
 محقق شود و تالی اولی محقق شود و هو المطلوب و اما دوم حکم عکس نقض را با عدم عکس در
 موجبتین بحسب استلزام چیزی که منافی لازم تالی متصله باشد بعضی ملازم مقدم را با
 آنکه کاذوب باشد چون استلزام لاجسبیت عدم تا طعیت را با عدم استلزام فساد
 فرس را و از جماع عدم عکس و سالتین بر آید و اگر هر دو لازم مذکور مساوی ملزومان
 خویش باشند ثانیه مستلزم اولی شود و در موجبتین کلّیتین و اولی مستلزم ثانیه شود و در سالتین
 جهتین اما استلزام ثانیه اولی را در موجبتین کلّیتین بحسب آنکه هرگاه که مقدم اولی محقق
 شود و نقض تالی ثانیه محقق شود چه مفروض جهتین است و هرگاه که نقض تالی ثانیه محقق
 شود و نقض مقدم اولی محقق شود و نتیجه دهد از اول که هرگاه که مقدم اولی محقق شود و بعضی
 مقدم ثانیه محقق شود این را صغری سازیم و مقدم مفروضه را که هرگاه که نقض مقدم
 ثانیه محقق شود و تالی اولی محقق شود و کبری ثانیه دهد که هرگاه که مقدم اولی محقق شود و تالی
 محقق شود و هو المطلوب و اما استلزام اولی ثانیه را در سالتین حکم عکس نقض است و
 اما در مفضلات می گوئیم هر دو صغری که متوافق باشند در کم و کیف و منافی در هر
 دو طرف ایشان متلازم باشند اما در موجبتین بحسب آنکه اگر نه صدق یکی از دو منفصله
 باشد بر تقدیر صدق آن دیگر و ارجع میان طرفین دیگر لازم آید با و از ایشان هر چه
 جمع میان بعضی دو امر و اباباتی آنکه ملازم و از طرفین آن دو امر باشد بخوانید

نحوه از نشان ملزم و لازم جمع باشد همچنین در اینجا ابتدا ملزم بر یکی از ساقین برضرت
خیزان و مکرر او هر دو منفصله حقیقی که موافق باشد در کم و کفایت و یکی از دو جزو یکی از نشان
لازم یکی از آن دو جزو دیگر باشد لزومی متعکس و در مکرر و مکرر باشد نشان ملزم
باشد اما در بعضی جهت اگر امتناع خلوار نمی و غیره ملزم امتناع خلوار باشد نه
لازم آن سنی وان غیره امتناع اجتماع سنی با مری ملزم امتناع اجتماع آن سنی با
ملزم مساوی آن امر و درین جهت ملزم متعکس خبر طر کریم چه اگر لازم مساوی
ملزم نباشد هیچ یک ازین دو منفصله ملزم آن دیگر نباشد اما ملزم نه الحزم جهت اگر امتناع
اجتماع سنی با ملزم امتناع اجتماع او با لازم ملزم نمی آید و اما لازم الحزم جهت اگر
از امتناع خلوار جزوی و مضمونی امتناع خلوار آن خبر و ملزم ملزم ملزم لازم نباشد
اما ساقین حکم عکس بعضی و هر دو منفصله حقیقی که موافق باشد در کم و کفایت از دو جزو
و متعکس باشد و متعکس در آن جزو دیگر ساقیه لازم موصیه باشد بی عکس
اما اول جهت اگر جزو مشترک اگر متعکس باشد بعضی جزو دیگر با او صادق شود و در
نشان نشان عکس ساقیه ملزم همه چهار اگر صادق نباشد جزو دیگر با او صادق
شود و این نقص او با این صادق باشد و این میان نشان عکس ساقیه نباشد لزوم
که به او ملزم جهت جزو مشترک سنی و کفایت او با هر یکی از نقص چون جزو صادق
ناظر و حیوان در انسان و کذب طاعن و لا حیوان و در فرس پس از سلب الفضال
حقیقی میان ناظر و لا حیوان اتصال حقیقی میان ناظر و حیوان لازم نباشد و
هر دو منفصله طاعن الجمع که بعضی باشد در کم و کفایت و هر یکی از دو جزو یکی از آن باشد
خو این ملزم ملزم بر یکی از دو جزو آن و یکی از آن اولی خود لازم بر حاصل نوع
اولی لازم باشد باشد اگر موافق باشد و عکس اگر ساقیه نباشد بی انعکاس سنی
یک از نشان اما اول جهت استلزام امتناع اجتماع میان لازم امتناع اجتماع
و میان ملزم ملزم و اما دوم جهت استلزام جزو اجتماع میان الملزم ملزم و اما
در میان الملزم ملزم و اما عدم انعکاس نشان جهت سخن اجتماع اجتماع میان الملزم ملزم
یا سخن جزو اجتماع میان الملزم ملزم و از اینجا باشد انعکاس میان چنانکه ملزم ملزم
باشد و هر دو منفصله طاعن الجمع که بعضی باشد در کم و کفایت و بعد الحزم و یکی از دو جزو

یکی لازم یکی از دو جزو دیگر باشد ملزوم و هم الجزو لازم لازمه الجزو و باشد اگر هر دو جزو
باشند و یکس اگر هر دو سالب باشند بی انعکاس پس هیچ یک از نشان و اگر لازم
از طرفین باشند میان این دو منفصله لازم باشد این احکام از آنچه گفته شد
و هر دو مانده الجمع که مختلف الکلف باشند و مثلاً نفس طرفین اگر سالبه جزوی باشد
لازم موجب باشد بی عکس اما اول بحسب آنکه اگر سالبه جزوی بر ضد بر صدق موجب
صادق نشود پس موجب کلی صادق شود و امتناع اجتماع هر دو جزو موجب بر کذب
لازم آمد بحسب استدلال امتناع اجتماع میان دو امر امتناع ظهور از نفس انسان
پس مانده الجمع یعنی احض مطلب شود با حقیقی نه اختلف و اما عدم عکس بحسب حواجز
صدق و امر با عدم امتناع صدق ایشان چون انسان و حیوان و اینها و اگر سالبه کلی
باشد در لزوم او موجب را نظر است و هر دو منفصله مانده المخلو که در کم و کیف
متوافق باشند و یکس از دو جزو یکی و او را ثانیه خواهیم لازم هر یکی از دو جزو
آن دیگر باشد بر سبب توزیع و او را اولی خواهیم مانده لازم اولی باشد اگر متوکل
باشد و یکس اگر سالبه بشن باشند بی انعکاس پس هیچ یک از نشان اما اول بحسب استدلال
امتناع ظهور از ملزوم امتناع ظهور از لازم و اما دوم بحسب استدلال ظهور
از لازم حواجز ظهور از ملزوم و اما عدم عکس بحسب حواجز امتناع ظهور از لازم و
خارج ظهور از ملزوم چون انسان و فرس و بعضی ایشان و از اینجا انعکاس ایشان
معلوم شود اگر لازم از طرفین باشند و هر دو منفصله مانده المخلو که متخالف باشند
در کیفیت و متخالف در هر دو جزو ایشان اگر سالبه جزوی باشد لازم موجب
باشد بی عکس اما اول بحسب آنکه اگر صادق نشود سالبه جزوی بر ضد بر صدق موجب
موجب کلی صادق نشود و لازم آمد امتناع اجتماع هر دو جزو موجب بر صدق
بحسب استدلال امتناع کذب امر بین امتناع صدق نقض ایشان را پس
مانده المخلو معبر از حق حقیقی شده باشد نه احوال و اما عدم عکس بحسب حواجز
دو امر با عدم کذب بعضی ایشان چون حیوان و اینها و اگر سالبه کلی باشد
در لزوم او موجب را نظر است و هر دو منفصله که یکی حقیقی باشد و یکی غیر حقیقی و
متوافق باشند در کم و کیف و احد الجزو جزو دیگر از حقیقی لازم جزو دیگر باشد

از حقیقی اگر غیر حقیقی مانده انحلو باشد غیر حقیقی لازم حقیقی باشد اگر موجه باشد و بکسر
اگر سالب باشد اما اول بحسب استلزام استماع اصناف لازم در صدق تا جزئی
استماع اصناف ملزوم را با این جزو استلزام استماع خلوا از ملزوم و مفهومی استماع
خلوا از لازم و آن مفهومی و اما دوم بحسب استلزام جو از اصناف ملزوم با جزو
جو از اصناف لازم را با این جزو استلزام جو از لازم و مفهومی جو از خلوا را از ملزوم
و آن مفهومی و هر دو منفصله که یکی مانده اجماع باشد و دیگری مانده انحلو اگر متو
باشد در کم و کیف و متناقض در هر دو جزو هر یکی لازم آن دیگر باشد بحسب استلزام
استماع اصناف و جزو استماع خلوا از بعضی ایشان و بکسر و انعکاس و بکسر
نقیض و اگر متوافی باشند در جزوین و مخالف در کیف سالب جزوی لازم موجه
باشد و اما غیر حقیقی حقیقی که در دو اما سالب کلی لازم موجه جزوی مثبت چه
از صدق نقیض این سالب انقلاب موجه جزوی لازم نباید بحسب جو اقتضای
زمان استماع خلوا و استماع جمیع اما موجه جزوی ضرورت مستلزم سالب جزو
و بکسر باشد و الا انقلاب لازم آید و ملزوم او موجه کلی را چنان نظر است که
رقبت و اگر مخالف باشد در کیف و متوافی باشد در احد الجزوین و جزو دیگر
اثر موجه لازم جزو دیگر باشد از سالب که موجه مانده اجماع باشد و جزو دیگر
از سالب لازم جزو دیگر باشد از موجه اگر موجه مانده انحلو باشد حکم این است
که گفتند از لزوم سالب موجه را و الا مستلزم انقلاب است و از عدم لزوم
سالب کلی موجه جزوی را چه مستلزم انقلاب نیست و از نظر در لزوم سالب
کلی موجه کلی را و عدم عکس و اگر چه لازم از طرف حق باشد بحسب جو از خلوا از
ایشان و چنان و عدم استماع اصناف و ایشان با هم من و جو از اصناف و ایشان
و عدم استماع خلوا از ایشان و مناس و اما در مرکبات می گوئیم منفصله و
حقیقی چون متوافی باشد در کم و کیف و احد الجزوین و متناقض در این جزو
و دیگر منفصله لازم منفصله باشد اگر هر دو موجه باشد و بکسر اگر سالب باشند
انعکاس هیچ یک از ایشان اما اول بحسب استلزام هر یکی از دو جزو حقیقی
نقیض این و بکسر جزو را و استلزام هر یکی از بعضی ایشان این جزو و بکسر متوافی

و حقیقی در کم و اما دوم بجهت آنکه اگر بر تقدیر صدق سالبه متضاده سالبه حقیقی صادق
نشود بعضی اوصاف شود و لازم آید استلزام مقدم متضاده ثانی اودا بر وضعی که مستلزم
ثانی نباشد بر این وضع مذاطفت و اما عدم عکس در اول بجهت جواز آنکه لازم در
متضاده اعم باشد از لزوم و امتناع عنا حقیقی میان بعضی یکی از بیان و عمل
ان و بکرو و بکری بجهت آنکه اگر عکس واجب باشد تساوی میان لازم و لزوم
در لزومیه کلیه واجب باشد چه هر یکی از دو جزو حقیقی مستلزم بعضی جزو دیگر
ست موافق حقیقی در کم و اما در دوم بجهت جواز عدم معاندت چیزی احدی
و اولا لازم است او آن نقض و بکریا چون بالافشان و نقض بود همین است حکم اگر
شرطین مذکور متن متناقض باشد در احدی جزوین و متلزم در جزو دیگر اما لزوم
متضاده متضاده را اگر تناقض در مقدم متضاده باشد بجهت استلزام مقدم متضاده که
احد الجزوی المتضاده است جزو دیگر را از متضاده که مستلزم ثانی متضاده است این در
استلزام منتج متضاده اید از شکل اول و اگر تناقض در ثانی باشد و کلی باشد بجهت
استلزام مقدم متضاده لازم اودا از متضاده که مستلزم نقض جزو دیگر است این متضاده
که تالیف و این دو ملازمه منتج متضاده اند از اول و اگر هر دو جزوی باشند
استلزام احد جزوی المتضاده مقدم متضاده را کلی و بعضی جزو دیگر احدی را
از شکل ثالث منتج متضاده باشد و اما لزوم متضاده متضاده را بجهت آنکه اگر سالبه
حقیقی بر تقدیر صدق سالبه متضاده صادق نشود بعضی اوصاف شود و لازم
آید استلزام مقدم متضاده ثانی بر وضعی که مستلزم او نباشد بر این وضع اما استلزامی
که متعکس شود میان مذاطفت و اما عدم عکس چون تناقض در مقدم باشد
جواز آنکه چیزی لازم احدی فیضین باشد و میان آنچه ملازم ان چیزیست و بعضی
و بکریا حقیقی نباشد چون لزوم حیوان انسان را و عدم عنا حقیقی میان
ولا انسان و اگر تناقض در ثانی باشد بجهت جواز کلامت احدی فیضین چیزی را
و عدم عنا حقیقی میان ملازم ان چیزی و نقض و بکریا چون لزوم حیوان انسان
و عدم عنا حقیقی میان لاجوان و ماطن و هر دو شرطیه که یکی متضاده باشد و دیگر
مانده الجمع اگر متوافق و مقدم باشد در کم و کیف مقدم و متناقض در ثانی مستلزم

اما استلزام مفصله متصله را چون هر دو موجه باشد جهت استلزام هر یکی آن دو جزو یک
اجمع نقیض آن و یک جزو را و اما عکس جهت امتناع اجتماع ملزوم و بعضی لازم و اما استلزام
هر یکی از ایشان آن و یک را چون مفروضه و سالبه باشد حکم عکس نقیض و همین دو شرط
اگر متوافق باشند در کم و کیف و مقدم و تاالی متصله لازم بعضی جزو و یک را باشد
متصله متصله لازم مفصله باشد اگر هر دو موجه باشد و عکس اگر سالبه باشد
انعکاس هیچ یک از ایشان اما اول جهت استلزام مفصله استلزام مقدم
متصله من نقیض جزو و یک را از مفصله و استلزام او تاالی متصله را و انجا ایشان
را اول و اما عدم لزوم عکس جهت جواز اجتماع خبری با خبری چون انسان
با حیوان با آنکه لازم آن خبر چون لافرس لازم نقیض آن غیر باشد چون لاجوان
و اما دوم جهت آنکه اگر بر تقدیر صدق سالبه متصله سالبه مفصله صادق نشود نقیض او
صادق شود که مستلزم نقیض متصله است بلکه در موثقتن گفته شد هذا حلف و مثال
مذکور و موثقتن دلالت می کند بر عدم لزوم عکس و ساقین و اگر لزوم و شرطیتر
مذکور در متن عکس لزوم مذکور باشد سر و حکم مذکور منعکس شوند اما اول که لزوم
مفصله نسبت متصله را چون موجه باشد جهت انجا متصله با استلزام تاالی او
جزو و یک را از مفصله استلزام مقدم متصله را نقیض آن جزو را از اول استلزام
این نتیجه مفصله را و اما دوم جهت آنکه اگر بر تقدیر صدق سالبه مفصله سالبه متصله
صادق نشود نقیض او صادق شود و مستلزم بعضی مفصله باشد چنانکه کسوم و این
محالست و اما عدم لزوم عکس در هر دو جهت جواز اجتماع شی با غیر او چون انسان
و فرس عدم لزوم ملزوم نقیض آن غیر چون لاجوان آن شی را و هر دو شرطی
که یکی متصله باشد و یک را مطلقه الحوا اگر متوافق باشند در کم و کیف و تاالی و مقدم
نقیض جزو و یک را باشد از مفصله ایشان متلازم باشد اما استلزام مفصله متصله
را جهت استلزام بعضی هر یکی از دو جزو او آن جزو و یک را و اما استلزام مفصله
متصله را جهت امتناع خلوا از بعضی ملزوم و غین لازم و اما لازم ایشان اگر
ساقین باشند حکم عکس بعضی شرطی و مذکور نان اگر متفق باشند در کم و کیف
و میقتضی بعضی احد جزئی متصله باشد و تاالی لازم جزو و یک را متصله لازم

باشند اگر هر دو موجب باشند و عکس اگر مایه باشند بی انعکاس هیچ از ایشان اما اول
بجست استلزام مقدم متضاد جز و مفصله را که مستلزم تالی او نیست و اما دوم
آنکه اگر بر مقدم صادق سالبه متضاد سالبه مفصله صادق نشود و بعضی او صادق نشود
و لازم باید استلزام مقدم متضاد تالی را بر و معنی که مستلزم او نباشد بدان صغ
نه اخلت و اما عدم عکس بجست جو را استلزام چیزی غیر کی را چون نسلان
با جو اخلت از بعضی آن چیز که لا انسان است و ملزوم آن عمر چون فرس مثلا و که
لزوم درین دو شرطیه مذکوره عکس لزوم مذکور باشد هر دو حکم مذکور متعکس شود
اما اول که لزوم مفصله است متضاد را در اینجا بجست استلزام متضاد استلزام
تالی او جزو دیگر از مفصله استلزام مقدم متضاد مران جزو از مفصله استلزام
استلزام مخلو بجست از بعضی مقدم متضاد و این جزو که هر دو جزو مفصله است و اما
دوم که لزوم مفصله است متضاد را در اینجا بجست استلزام متضاد استلزام
مفصله سالبه متضاد صادق نشود و بعضی او صادق نشود و مستلزم مقدم بعضی
مفصله کرد و چنانکه از بعضی در قیاس لو این محال است و اما عدم عکس بجست
استلزام خلوا از چیزی و غیر کی چون لا انسان و جوان با عدم لزوم ملزوم آن غیر
چون فرس مثلا آن جزو را و اما تعاند ایشان از ملزوم معلوم شود و بجست و موجب
عناد مانع ارجع میان ملزوم و بعضی لازم بجست استلزام اختراع منی و بعضی
لازم او و مانع از خلو میان بعضی ملزوم و عین لازم چه امر تالی نباشد از آنکه معلوم
صادق نباشد با اگر صادق باشد تالی صادق باشد و نه آنکه شیخ درینا گفته است
که هر دو مفصله که متوافق باشند در کم و مقدم و متخالف در کیفیت و متناقض در تالی
متلازم و متعکس باشند و متاخران درین طعن کرده اند باینکه مقدم متعقبات
نیست که مستلزم بعضی باشد پس سالبه لازم موجب نباشد و باینکه مقدم خواه ممتنع باشد
و خواه غیر ممتنع جائز نیست که مستلزم هیچ یک از منی و بعضی او نباشد پس موجب لازم
سالبه نباشد و بعضی هم از ایشان جواب ازین گفته اند که مستلزم بعضی استلزام
ایشان بل که غیر مستلزم یکی از ایشان نباشد پس سالبه صادق نشود و با وجود
ان عدم لزوم و دیگر گفته اند که هر چه مستلزم چیزی نباشد او مستلزم بعضی آن

چیز باشد ضرورت و الا نقصان کا ذب نفوذ بل که باشد که ان استلزام را از ان
بیخ نمک را از ایشان چون سخن شود عدم استلزام او و اگر از ایشان سخن شود بر استلزام
استلزام و ان دیگر او این جواب ضعیف است اما اول بحیث آنکه مطلوب صدق
است که ما خود باشد در تالی ان لزوم عدم نه عدم لزوم چه مطلوب مبالغه نیست لازمه
الطلب لا مبالغه لزوم و اما دوم بحیث آنکه اعراض عن متناهی فیه نیست و بعضی
و بعضی کرده اند و گفت که هر دو منضمه که باشد در مقدم و تالی و مختلف سبب احکام
و موت لزوم و نفی ان متلازم باشند و مان عبارت اگر چه اسکالی مرفعی می شود
چه هرگاه که صادق شود که کلاماً است بر نه ان مکنون ج که صادق شود که بعین البت
ما مکنون آب بعین بر نه ان مکنون ج که اما در مثل این ملازمات ریاضت قائده
چنانکه بر مثال حافی مانده چون طلا و عوی مدینه می کنند و این قضیه که شی واحد خواه مطلق
خواه محال از یک جهت جبرامضا یکبیر کنند و اگر امضا دو چیز کنند از دو جهت باشد
بس آب از ان روی که مرقوم ج می باشد غریب باشد از ان روی که مرقوم
ج می باشد پس مقدم مختلف میخیزد باشد و سخن ما در اتحاد مقدم است و فیه و فیه
فلسفای تعلیم و در میان فاضل بدانکه متقابلان دو مختلف باشند که جمیع نشود البت
در محلی واحد و ایشان هر دو اگر وجودی باشند و ما نیست هیچ یک از ایشان
معتول نباشد تضام با ان دیگر تضام و ان باشد و اگر ما نیست هر یکی معتول با
جنبست با آن دیگر تضام بیان باشد حقیقی چون ابوت و جنوت و کسبه
چون آب و این و اگر هر دو وجودی نباشند و اعتبار متقابل کنند میان ایشان
مختلف باشد و عوی که قابل امر وجودی باشد از ایشان بحسب شخص او یا نوع او
با حسی و ایشان عدم و ملک حقیقی باشد ما محسب و فنی که باشد در ان وقت
حصول امر وجودی او را ایشان عدم و ملک مشهور باشد و اگر اعتبار کنند در میان
متقابلان باشد متقابل سلب و احجاب بسط چون متقابل فرس و لا فرس و کرب
و ان متقابل و مع باشند اگر لایه افصا القیام صدق و کذب کنند چون متقابل
زید انسان زید پس تا طوق یک از ایشان وجودی نباشد چون متقابل
فرس پس زید فرس و متقابل ماکه ان اگر چنین نباشد و ان اختلاف و قضیه

باشند مسبب و اجاب بر وجهی که لغات افضا اقسام صدق و کذب کند و اگر نقض آن بخلاف
فصلین کنند بر وجهی که لغات افضا اقسام صدق و کذب کند سبب نباشد لکن سبب
فصلین مذکور نباشد و اعم باشد از نقض مشهور چه سابق بقدری که درین داخل باشد درین
دوین است و اگر نقض آن با اختلاف فصلین گفته با حاجت و طلب لا غیر معنی اتحاد
اثباتی در هر دو جزو و آنچه متعلق باشد با ربط از جهت با از اضافت با بشرط
یا زمان یا مکان یا کل و جزو با فعل و ثبوت یا غیر آن الا آنکه سلب کرده باشد در
یکی از نشان من آنچه اجاب کرده باشد در این دیگر و بر این وجه که اجاب
کرده باشد مثل آنکه ما چون کج هم کل ج خوب بی وقت که از زمان گذرد
علی چه که از غیر آن نقض بود آن باشد که پس کل ج ب علی و لک الوجه بعض
بالضرورة که از آن است که پس بالضرورة که از اعمالی از انما من چون این امور
را متعلق سازند هر دو جزو قضیه نه با ربط میان ایشان کافی باشد در بعض
با اختلاف در کیفیت اتحاد و درین لا غیر بل کافی باشد با این اختلاف اتحاد
نسبت ج با اختلاف مستحلف شود و از سلب هر یکی از اجاب کلی سلب
جزئی آن دیگر لازم آید و محقق از سلب هر یکی از سلب کلی و اجاب جزو که
پس بعضی کل ج ب پس کل ج ب باشد و این سلبی جزوی است و بعضی
لا سنی من ج ب سنی من ج ب و این اجابی جزوی است با مرعاه با
شرایط و تناقض از هر دو جانب باشد و لازم بعضی را بر بعضی حواستد و با حلا
کیفیت که اجاب و سلب است و کیفیت که کلیت و جزو است است با باقی شود
ناقص هر دو قضیه اقسام صدق و کذب کند و در مواردی که باطل است بوجه
فصلین ایشان است که سبب باشد بر سلب جهات ایشان چنانکه که است
با آنچه افضا آن کنند بر سبب مساواة و علی و چون هر دو قضیه محلف شود
بکلیت و کیفیت با اتحاد و اتحاد دلیل و اجاب باشد تا بعضی در سابطان
ضروری و ممکنه عامه باشند و میان و امده و مطلق عامه و میان ستر و طه عامه
و حقیقه ممکنه و آن ممکنه عامه است که در این اعتبار کرده باشد سلب ضرورت
موجب عنوان در بعضی اوقات این از کتب مخالف حکم و میان عروضا

حین مطلقه و آن مطلقه است که در حکم کرده باشند نسبت قلی در بعضی اوقات
 عنوان بود مرکبات میان ایشان واحد می از سر و بعضی جزو این ایشان اگر
 باشند و ازین جهت گوئید که بعضی مرکبات نزدیک باشند میان بعضی جزو این ایشان
 پس بعضی و غلبه کلیه با ممکنه و غلبه با ممکنه عامه باشد که در و اعتبار کرده باشند
 سلب ضرورت بحسب منت بعضی از جانب مخالف با وایه و بعضی سلب ممکنه
 وایه باشد و این ممکنه عامه باشد که در و اعتبار کرده باشند سلب ضرورت و هیچ
 اوقات از جانب مخالف با وایه و اگر مرکب جزوی باشد بعضی او کلیه باشد که نسبت
 کرده باشند محمول او را بر جزوی از افراد موضوع او یکی از نسبت منکر نسبت
 با یکی موجب بحسب بعضی جز سلبی و یکی موجب بحسب بعضی جز ایجابی نه بعضی کلی از و جزو
 و بحسب امکان اجماع بعضی بر و جز و او بر کذب و سبب درین آنست که کذب
 جزو نیست مگر کذب هیچ یک از و جز و او نیست پس از کذب او صدق هیچ یک
 از بعضی جزو این اولاد هم نباید بخلاف کذب کلیه پس بعضی بعضی ج ب با امکان
 انحصار این باشد که سوار کلی را بر سر و او اذ الفصال نزدیک می مقدم دارند و گویند
 کل ج اما بالضرورة ب او بالضرورة پس ب با صدق جز و موافق را و کفایت
 و جز و اتصال بعضی محمول در موجب و سلب این در سالبه و گویند اما بالضرورة کل ج
 موجب فیه و اما بالضرورة لا شی من ج ب با اجراء نزدیک من از و کنند و گویند
 اما بالضرورة کل ج ب و اما بالضرورة لا شی من ج ب و اما بالضرورة بعضی
 ج ب و بالضرورة بعضی ج پس ب و برین قیاس باشد بعضی پس بعضی ج
 بهین امکان الا که در وجه دوم گویم اما بالضرورة لا شی ما موجب و پس ب است
 و اما بالضرورة کل ج ب تا برین قیاس کنند بعضی هر جزو مرکب ایجابی را و اگر چه
 درین جهت بعضی موجب مساوی بعضی سالبه است و بعضی در هر مرکب متوافقی این
 و رجعت و ازین سبب صادق شود و دو ام طرفین یافته اخلو و بعضی مطلقه وایه
 و وایه موافق در کف با جنبه مخالف در این هم مانده اخلو و بعضی غلبه وایه
 و یا جنبه ممکنه مخالف در بعضی مشروطه وایه و بر این مسئله این همه نشان می در محصور
 از بعضی قیاس مسئله فاعل ممکنه خاصه و برین قیاس کن سارا نحه فاعل اشار

۹
 ۲

باو که هم از موجبات قیاس و مرکب بود بلکه در آنکه تقابل مذکور در مرکب متافض است نظر
 چه اقتضا او اقسام صدق و کذب را بواسطه استلزام صدق و مرکب صدق
 مرکب از دو جز واد استلزام صدق متقابل کذب یکی از ایشان و دیگر جهت اینکه
 متقابل در کلمه منفصله است لازم آید که قضیه واحد متضمن حمله و منفصله باشد و
 نقیض منفصله متصل باشد مخالف آن در کلمه و کيف بر وجهی که اعتبار کرده باشد در
 سالبه سلب لزوم در لزوم سلب اتفاق و اتفاقا نقیض منفصله بعضی اعتبار
 سالبه باشد که صادق شود با آن با مکان عام اجتماع اخرا با آن با مطلقا با آن که
 سبیل منع ظهور و نالجمع و اگر مانع الجمع باشد سالبه باشد که صادق شود با آن
 مخلو اجتماع اخرا با مکان عام و اگر مانع الجمع باشد سالبه بود که صادق شود با آن
 خلوا از اخرا با مکان عام و مرکب از مانع الجمع و مانع الخلو که متافض حقیقه اند و بعضی
 ایشان فراگیرند با آن مکان مانع و یکری معنی منع ظهور و نالجمع این نیست علم
 و بد آنکه هر دو قضیه که مختلف باشد در کيف و در الکلمه اگر مرکب و کلی باشد متضاد با آن
 باشند جهت هر از اجتماع ایشان بر کذب و در انقضای هر ماده امکان و اگر
 جزوی باشند اطلاق تحت الضاد باشند و یا نیز باشند اجتماع ایشان
 و در الکذب هم در آن ماده و حکم مملوین حکم و جزوین است و اگر مختلف باشد
 در کرم و در الکيف است اطلاق باشند و حادث چنان منفصل است که این را لوجی
 وضع گفته برین گونه ما همین باشد در سهولت تصور

موجبه کلی مثالش کل لاج است و منفصله از آن سالبه کلی مثالش لاشی من کل
 موجبه جزوی مثالش بعضی است و اطلاق تحت الضاد سالبه جزوی مثالش بعضی من کل
 تعلیم سیم و عکس است و این قضیه باشد که در آن اقسام کرم باشد مرکب
 را از دو طرف قضیه ذات بر تمبسی طبیعی مقام آن دیگر مانع کيفیت صدق و کمال و سبب
 بلکه این لازم لازم شود و او عکس باشد و اگر چه مخالف او باشد در کيفیت و جهت
 اصل گاه باشد که محقق باشد و گاه باشد که مفرق من و موجبات خواه کلی باشد و خواه

جزوی متعکس شوند بجزیه صیغه مطلقه اگر صادق باشد بر اصل صیغه مطلقه و مطلقه اگر صادق باشد
جز اصل مطلقه و ممکنه اگر صادق باشد بر این امکان و بیان این است که چون گوئیم
بجای موجب فرض کنیم موضوع اصل را جزئی معین فرض کنیم که می است پس ال او صیغه
منقول علیه ب باشد محقق بجای عند الصافه بپ در صیغه و مطلقا و مطلقه و چون معین
میست که ی از آنها باشد که مقابل علیه ب بالفعل پس مستمع نباشند که چیزی از آنها که
ب بالفعل است بجای باشد پس امکان عام در عکس ممکنه صادق شود و دیگر دلیل می کنند
بر این است که امکان ملزوم مستلزم امکان لازم است پس چون ممکن باشد صدق بعضی
بب بالفعل و اگر چه واقع نباشد ممکن باشد صدق بعضی بجای بخوان و از اجابت موجب
کلی متعکس نمی شود که اجمال دارد که محمول اعم باشد از موضوع بحسب ماده چنانکه صادق است
که کل انسان حیوان و و کل حیوان انسان و احتیاط جهت در عکس موجب کلی و جز
هم لازم نیست و اعتبار کن که چگونه انسان ضرورت است کاتب را و کاتب ضروری
نیست انسان را و چگونه حرکت بد ضرورت است بحسب صفت کاتب را و کاتب ضروری
نیست متحرک البدر را نسبت حرکت بد و پوشیده نباشد که انبک موجب جزوی خود
متعکس می شود و وقتی درست باشد که محمول آن کلی باشد و سوال ب کلی ضروری
و دایمه و مشروط و عرفیه متعکس می شوند کفیه در کم و در جهت بدلیل آنکه اگر مدعی
صادق نشود بعضی او که موجب جزو است صادق شود و متعکس شود آن بعضی یا بجز
ب اصل صادق نشود و مثال آن دو ضروری است که چون صادق شود و لاشی
ج ب بالضروره متعکس شود با شنی من ب بج بالضروره و الا بعضی بج بالان
العام صادق شود و متعکس شود بعضی ج ب بالامکان العام و این متناقض اصل است
پس صدق بعضی لازم آید و این محال است و این محال لازم نباید الا از بعضی مدعی ملزوم
محال محال باشد پس مدعی حق باشد و بعضی عکس از دایمه نبوده اند و چون دوام
کلیات صادق نشود و الا با ضرورت پس از کو نهاد دایمه که آنها ضروری به هم لازم آید
و اشکال بیان اند سه قضیه باقی برین قبایس کن و چون مشروط و عرفیه را بلا دوام قضیه
کنند لازم قید را عکس کن که جزیه موجب مطلقه باشد و هم کن از انبکس انسان چون
خالی باشد از قید که عکس مشروط که و دایمه عرفیه لازم مر بعضی افراد موضوع را پس عکس

لاشئ من ج ب مادام ج لا واما اين باشند که لاشئ من ج ب مادام ب
لا واما بعض افراد ب تعرض نکند بر بعضی دیگر را و قیاسش بشود لا واما
بدین باید کرد و باقی آنچه باید کرد و مستفاد از موجهات و مطلب منکسر نشود خواه
کلی باشد و خواه جزوی سبب مختلف در مواد و اعتبار کن که طبع نکات است
سلب می کنند از ایشان و از متحرک البتة المتحرک با آنکه عکس این منتهی است
و ان چهار که و ام اند بحسب ذات و وصف و سلب جزوی منکسر نشود
لکن آنچه بحسب وصف است از اجزاء چون لا و ام باشد منکسر نشود با اعتبار آنجا
که لازم لا و ام است چه ما چون کوسم نیست بعض ج ب مادام ج لا و اما این
افضال آن کنند که یک چیز را در دو وصف متناقضی باشد هر یک را از این نمایند
چیز را در وقتی غیر آن وقت که در این باشد آن دیگر وصف او را اینها که
می کنند از این چیز یکی را از ایشان لا و اما بل در هر وقتی که وجود دیگر باشد بخلاف
و دیگر را سلب کنند از آن چیز لا و اما بل در کل اعطاست وجود اول پس لا و ام
که نیست بعض ب ج مادام ب لا و اما با مسئله خواه لزومی باشد و خواه
سالب کلی از این منکسر نشود و گفتنها سبب انتاج نقض عکس چون صغری سازند
و اصل کبری قولنا قد لا يكون اذا كان ج ی محیی اگر اصل این باشد که
بعض المنة اذا كان اسبج ی و این باطل است سبب صدق نقض او
کلا کان ج ی محیی و سالب جزوی منکسر نشود و بحسب عدم استلزام عام خاص
را جزوی و استلزام خاص عام را کلی و بحسب صدق قولنا قد لا يكون اذا كان
الانسان موجودا فالحیة موجودا و کذب عکس او را با موجه خواه کلی باشد و خواه
جزوی جزوی منکسر نشود و بحسب انعکاس نقض عکس با آنچه متقابل اصل باشد
با انتاج او اما اصل محال را اعنی بعض المنة او قد لا يكون اذا كان اریکات
و اصل انک کلا کان او قد يكون اذا كان اسبج ی و عکس مقصود منکسر
چیز نمیشد میان اجزای او بحسب طبع نیست بل بحسب منع است فقط بعض عکس
بحسب عبارت باشند بحسب معنی و ازین جهت در عه عکس قد می زیادت
کردیم اعنی ذات تربط بطبعی یا مفصله بیرون و در عکس نقض

و این قضیه باشد که در آن اقامت کرده باشند مقابل هر یکی از طرف قضیه
 در بعضی مقام این دیگر با یکدیگر گفت و صدق باشد که لازم این قضیه باشد که
 بعضی است و مخالف او در کیفیت و حکم موجبات در عکس مستوی حکم سوال است
 و حکم سوال اینجا حکم موجبات است اینجا در کیفیت وجهت و بیان آن با سئل
 بعضی مدعی است در محال را تا از بر انعکاس او باشد انعکاس آنچه صادق نشود
 باطل را از برای اتمام او با اصل محال را با با قرائن پس موجبات کلی محلی
 اگر ضروری باشد با و آنکه با عرفیه با مشروطه خواه این دو بسط باشند با مرکب
 متکسر نشود گفتنیها در کیفیت وجهت لکن در مرتبت قبده لا و اوم در بعضی افراد
 موضوع باشد و اما این از موجبات که با دیگریم از انعکاس بعضی نباشد و
 نیز موجبات جزئی را لا و مشروطه و عرفیه لا و آنکه چه حون صادق که با ضروری
 او و با بعضی ج ب با و اوم ج لا و با فرض کنیم موضوع را که ج است ی باشد
 پس ی پس ب باشد با فعل بحت لا و اوم ثبوت ب با و اوم پس ج باشد
 با و اوم پس ب و الا ج باشد پس ب پس پس ب پس ب پس ب پس ب پس ب پس ب
 با و اوم ج در املف و ج است با فعل پس صادق بود بعضی با پس ب پس ب
 ج با و اوم پس ب با و اوم سوال کلی و جزئی از آن جزئی متکسر شود و بعضی
 که در عکس مستوی سوال است و مانند موجبات و سوال محلی و بیانات آن از نظر
 خویش اعتبار کن و اما شرطیات موجبات متکسر جزئی متکسر شود و گفتنیها با لازم
 و الا تفاوت و سلب که گفتنیها متکسر شود و مطلقا وجهت سالبه متکسر شود و بیان اینها
 بر او کیا پوشیده نماند و لهذا علم مقاله پنجم از فن اول در منطق در محبت و حکم
 قیاسی و مقدمه و سلب و تعلیم اول در قیاس اول قرائن محلی تعلیم دوم در
 قیاس اول قیاسی تعلیم دوم در قیاس اول قیاسی مقدمه در قیاسی محبت
 و قیاسی و تعلیم ایشان محبت قیاسی باشد مقول با مجموع مولف از ضمایم که
 قضیه گفته یان ابعاع گفته یان با محصل نقضه و بگوید او با مشتمل باشد بر مطلوب ما
 نقض او با نماند و اول قیاس است و دوم خالی نباشد از آنکه مطلوب مستعمل
 بر بعضی از ضمایم که موضوع سبب محبت ما نباشد و اول سفر است و اما

۱۲
 ۱۳

که مشابه استقر باشد و استقر استقر باشد و دوم خالی نباشد از آن که ملزم دوم مطلوب
باشد و بنا برین دو اول قیاس مساوات است و دوم مثل و ما معیه چون قیاس منقسطی
و مبتلاست خالی از جامع و هر قضیه را که بر محلی گفته شد مکمل کنید و مطلوب بعد
از حصول منجی و قیاس محلی باشد که لازم آید از تسلیم آنچه وضع کرده باشد در
لذا تسلیم قضیه مذکور است و محبت و باینکه کفایت لازم آید از احتراز از دوم
از استقر و مثل و ما معیه و باینکه کفایت لذا احتراز از دوم از آنچه مستلزم باشد از
برای خصوصیت ماده ما برای قضیه ثالثه که غیر عکس مستوی یکی از این دو قضیه
باشد که جزو قیاس اند و مثال آنچه مستلزم باشد محبت خصوصیت ماده و قولنا
لا شئ من البهرس و کل فرس حساس و قولنا کل انسان حیوان و بعضی حیوان باطن
چه این دو قضیه اگر چه حکم بعقم آن کرده اند اول محبت آنکه صغری محالیه است
و دوم محبت آنکه کبری جزو نیست اما مخصوص ماوه که استلزم انسان است صابر
را و مساوات او با طوطی را اول منجی و هر که کل انسان حساس و دوم کل انسان
ناطق و مثال آنکه محبت قضیه ثالثه است که عکس مستوی هیچ یک از مقدمین نباشد
قیاس مساوات چنانکه مساوی است و مساوی است که مستلزم مساوی است و مساوی است
این قضیه المساوی المساوی مساوی و مثل قولنا کل مائیس بلیس ج و کل بلیس
که مستلزم کل ج است بواسطه عکس بعضی قضیه اولی و قیاس استثنای با
اگر مطلوب با بعضی او مذکور باشد در آن بالفعل و اگر چه خارج باشد از جرئت
و افزائی باشد اگر چنین نباشد و موضوع مطلوب با مقدم او و قیاس حد صغری
و محمول او تالی آن حد اکبر و مقدمه که مشتمل باشد بر اصغر صغری و بر اکبر کبری و آنچه اصغر
و اکبر بان مقرر می شوند مایکی بان و دیگر بآنچه متاخر است حد اوسط و افزاین صغری
بکبری فریب و ضرب و منی که حاصل است از نسبت حد و بعضی با بعضی شکل و نظم و با
ان منقسم شود بجهت نسیم چه اوسط اگر محمول باشد یا تالی اما در صغری با در جزئی از صغری
که مشارک کبری باشد از دو حال بیرون نباشد یا موضوع با مقدم در کبری یا در جزئی
از کبری که مشارک صغری است یا چنین نباشد و اول شکل اول است و ثانی تالی
اگر موضوع باشد با مقدم در صغری یا در جزئی و مشام که از صغری کبری را خالی است

ندانیم که با موضوع باشد یا نه در کبری باید جزو مشارک از کبری صغری یا
 یا چنین نباشد و اول شکل ثالث است و ثانی در اربع و با اعتبار از آنچه مشارک
 شود از آن چون محلیه و متصله و منفصله منقسم شود و شش قسم چه با از و حلی باشد
 با و متصله با و منفصله با محلیه و منفصله با محلیه و منفصله با متصله و منفصله و سر یک
 از اینها منقسم شود و با اشکال از اینها و فرامین در هر شکلی بحسب ترکیب او از محصورات
 اربع فقط چه عکس از اقسام بر آن کنند شش زده است که حاصل ضرب چهار
 چهار است لکن بعضی از آن صحیح است و بعضی عظم بحسب شرطی که ما کرده
 شود اما صحیح در شکل اول از جنس بساطت مقدمات چهار است و بحسب
 ترکیب مقدمات چهار دیگر یا درست شود و در ثانی همچنین است و در ثالث
 بحسب بساطت شش است و بحسب ترکیب شش دیگر و در رابع صحیح است
 بحسب بساطت و صحیح بحسب جنس ترکیب بعلم اول و در قیاس از اینها یکی
 که کثرت باشد از آن و در حلی و در اقلی و در اوسط و در حرکت از دو مقدمات
 و در قیاس از اینها یکی که کثرت باشد از آن و در حلی و در اقلی و در اوسط و در حرکت از دو مقدمات
 کلیت جزو است نسبت آن از جنس اتحاد است و در هر نسبت یکی اگر صغری بود
 باشد چه لکری یا کبریا صغری در محکم علیه در کبری مندرج شود پس مقدمات حکم با صغر لازم
 باشد و دیگر آنکه لکری صغری مثالی باشد کبری اگر هم مثالی باشد با آن باشد صدق
 قیاس با آن از هر طرفی یکبار و اما ثانی ایقان و دیگر با آن موافق بحسب آنکه
 صاه و نیست که لا یعنی من الا یعنی من المحرر یعنی من المحرر باطنی و من اهل و نیست
 کل انسان باطنی و اما ثانی من جوان چنان کبری لاشی من المحرر من منم چه من
 این نیست که لا یعنی من الا یعنی من المحرر من منم چه من این نیست که لا یعنی من الا یعنی من المحرر من منم چه من
 بحسب آنکه صدق است که لاشی من الا یعنی من المحرر من منم چه من این نیست که لا یعنی من الا یعنی من المحرر من منم چه من
 و من این است که کل انسان جوان و اما ثانی من جوان چنان کبری لاشی من المحرر من منم چه من
 محرم صباه کو هم چه من ثانی است یعنی لاشی من الا یعنی من المحرر من منم چه من این نیست که لا یعنی من الا یعنی من المحرر من منم چه من
 و دوم آنکه کبری کلی باشد چه اگر جزوی باشد محتمل باشد که بعضی محکوم
 باشد یا کبری غیر آن باشد که حکم کرده باشد یا بر صغر و وسط متحد باشد

در قیاس پنج معنی این دو شرط چهار ضریب است چه اشتراط موجبیت
صغری هشت ضرب ارشاد نموده استقاط کند که حاصل شود از صغری سالبه
کلی جزوی با محصورات اربع و اشتراط کلیت کبری چهار و دیگر استقاط
که حاصل شود از کبری جزوی موجب و سالبه با موجبین پس ضرب نتیجه اربعه یافته شد
اول از دو موجب کلی و پنج موجب کلی کقولنا کل ج ب و کل ب ا مع کل ج ا و
از دو کلی و کبری سالبه پنج سالبه کلی کقولنا کل ج ب و لاسی من ب ا مع لاسی
من ج آ سیم از دو موجب و صغری جزوی پنج موجب جزوی کقولنا بعض ج ب
و کل ب ا مع بعض ج ا چهارم از موجب جزوی صغری و سالبه کلی کبری پنج
سالبه جزوی کقولنا بعض ج ب و لاسی من ب ا مع بعض ج ا و انتاج
این ضرورت نتایج اربع را چنین است بعضی خویش محتاج بیانی نیست و ظاهر
شده که این شکل پنج محصورات اربع است انتاجی من و اما ان چهار ضرب
زاید است بحسب ترکیب آنکه کربات و نتایج ایشان من باشند بعضیها
لکن صغریات ایشان سوالتی مرکبه باشند که بقوت احاط انتاج کنند
آن برای آنکه چون ثابت شد که اگر ثابت شد مرکب جزوی را که اوسط او را
ثابت است با سلب است از آن اصغر داخل شود و بقوت اوسط
او را بحسب مساوات با ترکیب در تحت آن حکم پس حکم کنند و اما کبری و
که ماعد امکان است با کبری که اعتبار نکنند در حکم بحسب وصف موضوع جهت
نتیجه و ران چون جهت کبری باشد چه اصغر و ران بعضی از جزئیات اوسط
است پس حکم او حکم جزئیات باشد و همچنین در صغری ممکن با کبری ضروری
و دایمه و ممکن چه صغری اگر بالفعل باشد ظاهر است و اگر بقوت باشد ممکن
باشد که حکم کنند با کبری با صغر چون کبری و آنچه ممکن باشد که ضروری باشد
در نفس امر چه آنچه ضروری نیست و بعضی الامر ممکن است که ضروری باشد
پس آنچه ممکن نباشد که ضروری باشد و بعضی الامر بطریق عکس فقین و پس آنچه
ممکن باشد بی ممکن باشد و دایمه کبری حکم باین کنند الا با ضرورت پس حکم
حکم ضروری باشد و اگر قطع نظر کنیم از این نتیجه دایمه باشد و با مانی کبرانی که صواب

باشد بر این اطلاق نمی‌تواند باشد یا عام اگر کبری محتمل ضرورت باشد یا
اگر محتمل آن نیست چه ممکنه اگر فعلی باشد منتهی مطلقه باشد و اگر دعوت باشد محتمل
باشد ممکن باشد که منتهی مطلقه باشد و هیچ منتهی نیست از آنکه قضیه ممکنه نیست
و الا اسکان حکم فعلی و اگر موضوع را بحسب خارج گیرند بر وجهی که خارج شود
مستغنی و ممکن که واقع نباشد قرآنی صغری آن ممکن باشد عظیم باشد درین شکل
چه صادق نیست که بالا مکان کل فرض ممکن آن بکون فی المسجد فی هذا الوقت
و کل ما هو فی المسجد فی هذا الوقت فهو بالضرورة انسان بحسب الخارج
و صادق نیست که کل فرض انسان و ما فی المسجد اقضای نمی‌کند که انسان
باشد الا با مرئی که خارج مفهوم باشد چنانکه ما فی المسجد بمعنی حال در انسان
بتخصیص و از آن جهت انتاج کرد که ما چون حکم کنیم در کبری با آنکه اگر محکم
بر است بر آن چیزی که اوسط است بالفعل و المعرفه کما نیست که اوسط
باشد با بقوه لا بالفعل پس حکم متعدی نشود با صغری چون فرض وقوع آن
محتمل کند بالفعل جابر باشد که کبری حقیقه صادق باشد سبب از و یاد داد
موضوع او و چون قضیه کلی را بحسب حمل در ربط گیرند بحسب جو و خارجی معطوف
این سبب و وقوع ممکن یا دوت نشود و مستغنی باشد و صغری ضروری و دایم
با کبری شرط و عطفه انتاج ضروری کند اگر ضرورت در هر دو مقدمه باشد
و الا دایم باشد و کبری صادق نشود در نشان هر دو با فرض صدق صغری
و الا که و الا باشد چه اگر قضیه باشد ملا و دایم منافی صغری باشد و منتهی انسان حکم
باشد با کبری بر اضطرار و انحاء و اما و این صادق نشود و العینه و اگر باشد
بشرط و خواه بسیط باشد و خواه مرکب اختلاط از نشان انتاج مثل مقید
کنند اگر مختلف نباشد مثل اعم از نشان اگر مختلف باشد و مقدمان
چون در این نشان اعتبار و دایم بحسب نصف کند با اعتبار کند و صغری حفظ
بشرط مطلقه باشد و اگر اعتبار کند در کبری فقط بیچ حقیقه باشد و و صغری
محتمل که باشد چون محض باشد با حد المقیدین اعتبار آن مافط شود و اما
بشرط این بحسب کیفیت مقدمات و کیفیت این دوام سبب کلی

از نشان اختلاف است مقدماتی القیاس کتباً چه ایشان اگر متفق باشند
بکیف اختلاف حاصل شود و آن صدق قیاس باشد با توافق طرفین
نارده و اما بنابر ایشان ناره آخری اما اگر هر دو موجب باشند بجهت آنکه
صادق است که کل انسان ناطق و کل ناطق حیوان و حق توافق است و هو
کل انسان ناطق و چون بجای کبری این کو نیم که و کل فرس حیوان و حق
ایشان باشند و مو لاشی من الانسان لغیرش و همچنین اگر هر دو سالبه باشند
اما توافق بجهت صدق لاشی من الانسان بخبر و لاشی من الناطق بخبر و حق
این است که کل انسان ناطق و اما بنابر بجهت آنکه چون بجای کبری
کو نیم و لاشی من الغیرش بخبر حق این باشد که لاشی من الانسان لغیرش
و دوم آنکه کبری کلی باشد چه اگر جزوی باشد اختلافی که موجب عظم است
حاصل شود چه اگر موجب جزوی باشد صغری سالبه کلی باشد لا محاله و اصلند
قیاس صادق شود با توافق طرفین بکار و اما بنابر ایشان و بکار اما توافق
بجهت صدق لاشی من الانسان لغیرش و بعضی حیوان فرس و حق این است
که کل انسان حیوان و اما بنابر بجهت آنکه چون بجای کبری کو نیم و بعضی
الصبال فرس و حق لاشی من الانسان بصلال باشد و اگر سالبه جزوی
باشد صغری لا محاله موجب کلی باشد و حینهم اختلاف حاصل شود اما توافق
طرفین بجهت صدق کل انسان ناطق و بعضی حیوان لیس ناطق و حق
این است که کل انسان ناطق و اما بنابر بجهت آنکه چون بجای کبری
این کو نیم که بعضی الغیرش لیس ناطق و حق این باشد که لاشی من الانسان
لغیرش و چون اعتبار این دو شرط کنیم ضرورت نتیجه درین شکل هم چهار باشد
که حاصل شود از کبری موجب کلی ما سالبه کبری سالبه کلی یا ختمین
اول از دو کلی و صغری موجب سالبه کلی چنانکه کل ج سب لاشی من
اب فلاشی من ج آ دوم از دو کلی و کبری موجب سالبه کلی چنانکه کل ج سب لاشی من
شی من ج ب و کل اب فلاشی من ج سوم از موجب جزوی صغری
سالبه کلی کبری سنج سالبه جزوی چنانکه حق ج سب لاشی من اب فلاشی من ج ب

ج لیسن و اجبار هم از سالیبه جزوی صغری و موجب کلی کبری منتج سالیبه جزوی
چنانکه بعضی ج لیسن موجب و کل اب بعضی ج لیسن میو او ان چهار که نواید
حسب ترکیب من مست چون موجب را با سالیبه مرکبه کنند نتایج چون شایع
باشد و لکن باعتبار جهت اجاب درین سوابب دون السلب و بیان هر
یکی ازین ضرورت خلف است و ان ضم بعضی منتهیست کبری یا منتج ماضی
صغری شود و مثلاً اگر غیبه ضرب اول صادق شود نقصن ان صادق شود
که بعضی ج ۱۱ این و صغری سازیم و کبری فایس را کبری و کو نیم بعضی
یعنی اول لاشی من اب تا غیبه و در اثر ضرب رابع از شکل اول که بعضی ج ۱۱
نست و در صغری گفته ایم کل ج حسب بد اخلف و علت این وضع نقصن من
انست پس من می حق باشد و همسم پس ج به باشد و در سار ضرورت و تکس
کبری در ضرب اول و ثالث ما قیاس را جمع شود و شکل اول و انتاج مطلوب
کند و بعکس صغری در ضرب ثانی و کبری ماضی و انگاه عکس غیبه مثلاً چون
بعکس کنیم لاشی من ج حسب را بلا شتی من نب ج و این را کبری سازیم
و کبری فایس را صغری و کو نیم کل اب و لاشی من ب ج غیبه و در که لاشی
من ا ج و بعکس شود و بلا شتی من ج که مطلوب است و ضرب ثالث
و رابع با فرض تنزیل بیان کنند و افترض عبارت نیست بر فرض موضوع
جزوی چون موجب باشد با سالیبه خواه مرکبه و خواه بسیطه اعنی بعضی ان بعضی
که اوسط است با ان بعضی که اوسط نیست بحسب فرض و متمم ان با همی
و عرض کنیم که ای است با کل کرد و اعنی کل ی ب در ثالث و لاشی من ی
ب و در رابع پس در ثالث کو نیم کل ی ب لاشی من اب تا غیبه و در این
شکل که فلا شتی من ی او اینرا کبری بقصد جزوی سازیم که همسم از فرض لازم
آید و در بعضی ج می تا غیبه و در از شکل اول بعضی فایس میو او که مطلوب است
و در رابع کو نیم لاشی من ی ب و کل اب فلا شتی من ی ۱۱ و ضم کنیم بعضی
ج می تا غیبه و در که بعضی ج میو او مو المطلوب و از اینجا ظاهر شد که افترض
بر دو قیاس تمام می شود و یکی هم از ان شکل و یکی از شکل اول بقید سالیبه مرکبه

چنانکه بعضی متاخران کرده اند و طعن زده بر متقدمان در استعمال در ظاهر
در ضرب رابع که صغری او سالبه است پس صدق او چون سلب باشد
جائز باشد بکذب موضوع پس بعضی جی صادق است و باطل است
چه هر مفهومی کلی را تصور جزو مانی توان کردن که او را حمل کنند و هر یکی از
حلی ایجابی خواه موجود باشد و خواه نباشد چه ما ایجاب خود موضوع
در موجبه صادق نمی کنیم الا بر بعد بر آنکه حکم کرده باشد و ران نبوت
محمول در خارج و اما بر غیر این وجه لازم نباید چه صادق است که کل کرده
محیط باطنی عسره قاعده محسبات شکل و اگر چه در خارج نباشد مثل این
کره و هر کس که حقوق با اصول سالفه در حمل وضع کرده باشد این بر وجهی است و چون
این معلوم شد که در فعلیت سرگاه که دوام صادق شود و صغری تا عری
بر کبری منتج نباشد الا آنکه وقت حکم در مقدمه استین باشد که منتج و ایما باشد
سبب حصول منافاتی که این شکل باعتبار آن منتج است چه مایه و انیم قطعا که
لا شئ مما صدق علیه الا وسطانی وقت بعینه بالمصدق علیه فی فاکت الی
و سرگاه که ضرورت بر احدی المقدمین صادق شود نتیجه ضروری باشد و هرگاه
که دوام بر یکی از ایشان صادق شود صحه و ایما باشد و الا چون صغری باشد
مخالف از آن قید لا دوام و لا ضرورت و ضرورت سرکه ام ضرورت
که باشد و ممکنات صرف در هر دو مقدمه منتج نباشد و چون ممکنه مقترن بود
بغیر ضروریه یا بشرطین سلبه و مرکبه اگر یکی از طریق راجع شود بشکل اول استیاج
ان کند که استیاج کرد و الا در استیاج او نظر است اگر اعتبار ضرورتی که لازم دوام
است کنند ممکنه با ضروریه نتیجه ضروریه دهد و یا بشرطین چون کبری باشد
فقط ممکنه عامه و باقی کلام در مختصات لایق این مختصر نیست و اما شکل سوم
شرط آن بحسب کیفیت مقدمات کیفیت آن هم دو امر است یکی آنکه صغری
باشد چه اگر سالبه باشد و آن دیگر هم سالبه باشد جائز باشد توافق طرفین باین
ایشان هم اما توافق بجهت صدق لایق من الحجز بایشان و لایق من الحجز بایشان
و حق کل انسان تا طم است باین جهت است که چون بجای کبری لایق من الحجز

غیر من کو نیم حق لاشی من الانسان بفرس باشد و همچنین اگر کبری موجب باشد اما توان
 بجهت صدق لاشی من الانسان بفرس و کل انسان حیوان و حق کل فرس حیوان
 است و اما تباين بجهت آنکه چون بجای کبری کل انسان ناطق کو نیم حق لاشی
 من الفرس ناطق باشد و دوم کلیت احدی المقدمین چه اگر مرد و جزوی باشد
 باشد که آن بعضی که محکوم علیه با صغر غیر آن بعضی باشد که محکوم علیه است با کبر پس التقاء
 اصغر و اکبر در ذات واحد حاصل نشود و میسر مذکور چون اعتبار این دو شرط کنیم
 ضرورت نتیجه درین شکل شش باشد که حاصل شود از صغری موجب کلی با محصور
 اربع و صغری موجب جزوی با کلتین اول از دو موجب کلی منتهی موجب جزوی
 چنانکه کل ب ج و کل ب ا بعضی ج ا دوم از دو کلی و صغری موجب کلی
 جزوی چنانکه کل ب ج و لاشی من ب ا بعضی ج ا پس هوا و مطلوب درین دو
 کلی لازم نماید چه محتمل است که اصغر اعم از اوسط باشد و اوسط در ضرب اول
 اکبر باشد و در ضرب ثانی مشارک اکبر و اندراج تحت الا صغر نا واجب شود
 که اصغر اعم از اکبر باشد در هر یکی ازین دو ضرب پس منتهی باشد تحت اکبر اجاب کلی
 و اول و سبب مدنی و مثال اول قولنا کل انسان حیوان و کل انسان ناطق کذب
 کل حیوان ناطق و مثال ثانی آنکه بجای کبری لاشی من الانسان بفرس کو نیم و کذب
 لاشی من الحيوان بفرس و چون این دو ضرب منتهی کلی نشینند هیچ یک از ضرب
 با مثالین شکل منتهی این نباشند چه بوفانی اعم اند ازین دو چون خاص منتهی نباشد عام
 منتهی نباشد چه اگر عام منتهی باشد خاص منتهی باشد سوم از دو موجب و صغری
 جزوی منتهی موجب جزوی چنانکه بعضی ب ج و کل ب ا بعضی ج ا چهارم از
 دو موجب و کبری جزوی منتهی موجب جزوی چنانکه کل ب ج و بعضی ب ا بعضی
 ج ا پنجم از موجب جزوی صغری و سالبه کلی کبری منتهی سالبه جزوی چنانکه
 بعضی ب ج و لاشی من ب ا بعضی ج ا پس هوا است از موجب کلی صغری
 و سالبه جزوی کبری منتهی سالبه جزوی چنانکه کل ب ج و بعضی ب ا پس هوا
 بعضی ج ا پس هوا و آن شش که زانیه است باعتبار جهت مرکبه آن است که
 موجبات این ضرب را الهوالب مرکبه بدل کنند و نتایج ایشان همین نتایج

باشد چون اعتبار جهت اجابت گفته در ایشان نه سلب بیان هر یکی از اینها
بجای نیست و آن ضم بعضی جهت بصیری تا هیچ آن نباشد که با کبری صافی
نشد مثلا اگر نتیجه ضرب است اول صادق نشود بعضی او که لاشی من ج است
شود و آنرا کبری سازیم و صفری قیاس را صفری و گوئیم کل ب ج و لایسی من ج
نتیجه و چه لاشی من ب او یا با کل ب این اقلقت چون این حال از بعضی مدعی لازم
است جهت کذب او و صدق مدعی لازم آید و هم برین قیاس نتایج ضروب باوجه
کنیم و عکس صفری در ضروب سه گانه اول ضرب حجم با قیاس با شکل اول که در
موضوع مطلوب شود و عکس کبری و نهادن او بجای صفری آنکه گاه عکس نتیجه ایشان در
ضرب چهارم و با فتر اهل در هر ضربی که یکی از دو مقدمه از جزوی باشد خواه
و خواه سالبه مطلقا نه نتیجه هر گاه که از همین جهت مثلا موضوع صفری را در ضرب
ثالث نشی معین فرض کنیم چون ی پس ثانی را دو مقدمه حاصل شود یکی کل ی و
و یکی کل ی ج با اعتبار آنکه دو اسم مترادف اند نه جهت حل حقیقی پس مقدمه او
را کبری ضم کنیم برین گونه کل ی ب او این قیاسی است از شکل اول نتیجه کل ی
اینرا کبری سازیم که مقدمه ثانیه را صفری برین گونه کل ی او این قیاسی است ازین
شکل پنج بعضی ج که مطلوب نیست و ظاهر شد که این شکل جزوی مدعی نتیجه می دهد و
بوجه همچون جهت نتیجه باشد از شکل اول اگر کبری غیر مستقیم و مطمئن و عینین باشد و
الاجتهت نتیجه چون جهت عکس صفری باشد و بخلافه لازم دوام بساطت کبری
و مضموم الیه الا دوام را از کسب این دو شرط لازم شد ازین جهت که جهت
مقدمات و کیفیت این ج است یکی آنکه هر دو مقدمه سالبه نباشند که موجب
لازم ایشان نباشد و دوم آنکه هر دو جزوی نباشند و سوم صفری سالبه سلبه و کبر
جزوی نباشد و این سه شرط عام است تا جهت اشکال را چهارم آنکه هر دو
مقدمه چون موجب باشد صفری جزوی نباشد و جسم آنکه سالبه جزوی که مستعمل
باشد غیر منعکس نباشد و این دو شرط حاصل اند باین شکل اما دلائل اشتراط این که
امر اول از مباحث اشکال نامعلوم شده باشد و اما دلائل اشتراط این دو امر
آنست که اگر هر دو مقدمه موجب باشد و صفری جزوی یا سالبه سلبه در آن غیر

متکسر باشد قیاس صادق شود و با ايجاب نتیجه مکمل و با سلب ان و کبریا بر
نتیجه پنج یکی از ایشان نباشد اما اول و اول است که صغری موجبین جردی
باشد اما ايجاب نتیجه چنانکه بعضی حیوان ناطق و کل انسان حیوان و جن کل
انسان ناطق است و اما سلب ان چنانکه بعضی حیوان ناطق و کل فرس حیوان
و جن این است که لاشی من الناطق بفرس و اما دوم و اول است که سالبه جردی
غیر متکسر باشد ايجاب نتیجه چنانکه بعضی الاسود لیس حیوان و کل غراب اسود
و حق این است که بعضی حیوان غراب و سلب نتیجه چنانکه بعضی الاسود لیس
حیوان و کل فرس اسود و حق سلب است که لاشی من حیوان بفرس و این است
که صغری در سالبه جردی غیر متکسر است و کبری موجب کلی اما اگر بعکس ان باشد
ايجاب چنان بود که کل حیوان و بعضی اجسام لیس بحار چه جن ايجاب است
که کل حیوان جسم و سلب چنانکه کل حیوان و بعضی الحار لیس بحار چه جن سلب
است که لاشی من حیوان بحار و بحسب اعتبار این شرط ضروری است درین
شکل پنج باشد اول از دو کلی موجب پنج موجب جردی چنانکه کل ب ج و کل اب
میعن ج ا دوم از دو موجب و کبری جردی پنج موجب جردی چنانکه کل ب ج
و بعضی اب میعن ج ا سیم از سالبه کلی صغری و موجب کلی کبری پنج سالبه کلی
چنانکه لاشی من ب ج و کل اب فلاشی من ج ا چهارم از موجب کلی صغری و
سالبه کبری پنج سالبه جردی چنانکه کل ب ج و لاشی من اب فلیس کل ج
پنجم موجب جردی صغری و سالبه کلی کبری پنج سالبه جردی چنانکه بعضی ب
ج و لاشی من اب فلیس کل ج ا و بنسبتی که اگر مویات این ضروری
لیوالب مرکب بدل کنند و اعتبار جهت ايجاب کنند و ان السلب پنج ضرب
و کبر زبادت شود و بحسب این ترکیب بعضی ضروری و کبر زبادت کرده اند
جهات و غیره و نظر در ان خارج است از غرض کتاب و بیان این ضروری
با تعکس بود و اما شکل اول کرده و انگاه عکس نتیجه کنند با بعکس آمدن المقدمات با اما
با تعکس کرده و اما فتر اصل با محلف بر قیاس انکه از پیشرفت و جهت نتیجه این
چیزی باشد که یکی از این نحوه ازین ضروری حاصل شود و هر چه همین ان ممکن باشد

با عقیم باشد یا غیر مخلوم الا نتاج و آنچه حکم عقیم کرده اند از ضرورت و اول نیست
که مستحلف شده باشد اگر قراین نشان داده گمانه هر شکلی عقیم آن بدو ظاهر شود و اگر
استعمال صورت او کنی در مواد بحسب استقرار آن چه لازم باشد که ظاهر شود و ترا
در بعضی مواد صدق ايجاب طر فین و در بعضی صدق سلب طر فین پس بطرد
نشود نه سلب و نه ايجاب و اینست که تخلف در مواد خوانند چنانکه لاشی من نیک
بجهر بالضرور و کل حجر جسم بالضرور و حق اینست که کل انسان جسم و اگر
کل غیر حا و حق این باشد که لاشی من الانسان بجار و برین قیاس گفته اند غیر از ضرورت
که عقیم اند و همچنین در جاتی که حکم کرده باشد درین ضرورت عقیم ایشان و اگر چه استعمال
کرده باشد در ضروری متبع فی الجملة چون مطلقین در قراین ثانیه و آنچه بیان انتاج آن
کرده اند از جهات کمیت آن معلوم شود اگر در آن قائل کنند و مذکور از وجوهای
بحسب مذکور است درین کتاب فقط نه بحسب همه چه از آنهاست نیست
بل بحسب بعضی از آنچه مذکور است در کتاب چه حاجت زیادت ازین نیست
تعلم دوم در قیاس اقترانی مشطری و آن پنج قسم است قسم اول در قیاس اقترانی مرکب
از دو مقوله اوسط در آن با تمام مقدم یا ثانی باشد در هر دو مقدمه با بعض مقدمه با
در هر دو با تمام آن در احدی المقدمتین و بعض آن در دیگر مقدمه و اول منافع
بر هیات اسکال الحملیه و منفع ضرورت بخورده گمانه باشد که منتج باشد بحسب
مسا طت جهات در لزومیات صرفه لزومیه را و در اتفاقیه صرفه اتفاقیه
را و اگر چه غیر مفید است چه نتیجه پیش از قیاس معلوم است و بیان همچنان است که
در خطبات و مخلوط از لزومی و اتفاقی نتیجه مذکور صغری شکل اول لزومی باشد و
او از دو موجب با اتفاقیه باشد و او از موجب و سالبه و نه چون سالبه بایلی لزومی
باشد و کبری ثالث سالبه و نه چون کبری رابع لزومی باشد در و ضرب اول از
دو اتفاقی در ثالث او و نه رابع او و خامس او هر چگونه که باشند و بانی هشتم
انتاج اتفاقیه کنند و مثال او از شکل اول چنانکه کلمات کان اسب ی و کلمات کمر را
بی نه رابع کلمات کان اسب نه رابع در لزومیتین و اتفاقیست ظاهر است و بعضی
از متاخران تنبک گفته اند برین اقترانی که لزومستین نتیجه مشطری است چه عقیم

[illegible]

ی و کلاما کان و دیکل ی ط که نتیج این است که ان کان اب کلاما کان و نتیج دوم
اگر نام باشد در احدی و غیر تمام در دیگری چنانکه ان کان ایب ی و کلاما کان و
قان کان ح ی مخ ط و این همه بنده اند از طبع و اقسام ایشان بسیار است بی شمار
و استقصا کلام در ان لاین عرض کتاب نیست قسم دوم در قیاس اقترانی مرکب از
قسم متصل چنانکه و ایما اما اب اوکل ح ی و اما کل ی او و هر دو مانع از مخلو
د هر که و ایما اما اب اوکل ح ط او و مانع از مخلو اگر احدی المقدمین جزوی باشد نتیج
جزوی باشد و بیان آنست که صادق از اولی یا ثانیه اگر جزو غیر مشترک باشد مطلوب
حاصل باشد و اگر مشترک باشد هر جزوی صادق شود با او و ثانیه مطلوب هم حاصل
باشد قسم سیم در قیاس اقترانی مرکب از قسم متصل و جدا چنانکه کلاما کان و دیکل ح ی
و کل ی اب نتیج و هر که و ایما اما ایس و اوکل ح او و دیگر نتیج و هر که کلاما کان و دیکل ح
لکن چون مقدم متصل ممسوخ باشد یا غیر ممسوخ نتیج قیاس نتیج اند و متصل باشد که مقدم او
چنان باشد و طعن ندو اند درین اقتران که جابر نیست که حلیه صادق در نفس امر صادق
باشد بر تقدیر صدق مقدم متصل پس نتیج مذکور چنانکه ان کان ایخلا موجود و افقو بعد و کل
بعد نفوی ماده پس اگر نتیج باشد صادق شود که اگر خلا موجود باشد و ماده باشد لکن این
صادق نیست و جواب است بعد از آنچه دانی آنست که لا فکرم که نتیج کاذب باشد بل که
ان صادق است بحسب الزام چه ممسوخ نیست در محال که از وجود او نفی او لازم
نمید و صدق متصل نیست الا بصدد لزوم چه هیچ اعتباری بصدد جزا نیست چنانکه
و انستی قسم چهارم در قیاس اقترانی مرکب از فصل و فصل چنانکه کل ح ی و ایما
اما کل ی او و معتبر در ایشان شیخ خلو نتیج و هر که و ایما کل ح ی او و مانع از مخلو
قسم پنجم در قیاس اقترانی مرکب از متصل و منفصل چنانکه کلاما کان ایب ی مخ ی و ایما
اما ج ی او و مانع از کجمع و اما اما اب او و مانع از کجمع چه معاند لازم نیست معا
طرح و معاد باشد در جمیع دلیلی اقسام شرطیات و آنچه متالف شود و باران و اند
جملیات برین ایتمه قیاس باید کرد و توان نقش خربش اعتبار کن عظیم و منتهج و بنا
ایشان را داد اگر ان بر تو و بنوار شود و انتقار کن بر آنچه شایع و نتیج او محسوس باشد و
بکدام را عدا انرا از انجا که نه منحصر باشد و نه قریب حکم هیچ ضرورتی و انی

برای اینست آنچه مناسب این کتاب دیدم که از مایه و کثرت از حال قیاس اقتضا
حلی و شرطی چه استقصا سخن در آن لازم عرض کتاب نیست تعلیم و قیاس
استثنای و این قیاس قریب است بطبیع و متالف شود و از دو مقدمه یکی متصله
یا منفصله و دوم مقدمه استثنای اما اول متصله موجب لزومی را چون استثنای عن مقدم
او کند متبع عن تالی او باشد و اگر استثنای نقض تالی او کند متبع نقض مقدم او باشد
چه از وضع ملزوم و وضع لازم لازم آید و از رفع لازم رفع ملزوم تحصیل ملزوم حاصل
آن کما كانت الشمس طالع فالكواكب خفية لكن الشمس طالع فالكواكب خفية و لكن
الكواكب ليست بحجة فالشمس ليست بطالع و نقض مقدم و عن تالی متبع نباشد چه
احتمال دارد که تالی اعم باشد از مقدم و از رفع اخص رفع اعم لازم نباشد و نه
وضع او از وضع اعم وضع اخص لازم نباشد و نه رفع او و سالیه کلی متصله متبع نباشد الا
بواسطه روا و بموجبه و خبری موجب را شرط انتاج آن است که استثنای وضعی و رفعی دایم باشد
و بر کل احوال و تقادیر چه احتمال دارد که حال استثنای غیر خال لزوم باشد پس از وجوب لازم
نیاید و خبری سالیه متبع با آن شرط چون روا کند یا موجب و اما متصله موجب اعمی استثنای
مقدم او مفید علی نیست و رفع تالی او صادق نیست و اما دوم موجب علی اگر حقیقی باشد استثنای
عن هر دو خبری که الحاق افتد متبع نقض یا سولی و باشد و استثنای نقض هر خبری که الحاق
افتد متبع عن باقی خواهد کلی باشد و خواه بیشتر مثاله هذا العدد و اما نام و ناقص او زاید
نام فليس بناقص و لا زاید او ليس بنام فهو اما زاید او ناقص و اگر اسما اکبر از خبر و و
کند نقض آن و بکثر تا مذکور است او و اگر مانع انخلو باشد معنی اعم استثنای نقض بعضی
اجزای متبع عن باقی باشد و استثنای عن بعضی متبع بی خبر نباشد چنانکه اما ان يكون زيد
في الماء او لا يعرق لكنه ليس في الماء فهو لا يعرق او لكنه عرق فهو في الماء از برای
آنکه چون متحقق شد که لابد است از صدق احد الجزین پس چون انشاء کلی بداند صدق
آن و بیکر محقق شود و الا بکذب جمع شده باشد و اگر مانع انخلو معنی اخص باشد از
استثنای عن احدی از جزای ثبوت آن و بیکر محقق شود و اگر چه مفید نباشد چه این معلوم
است پیش از تالیف قیاس و اگر مانع الجمع باشد معنی اعم متبع نباشد و خبری استثنای
چنین مرتفع باقی مانع چنانکه اما ان يكون هذا حيوانا او سحرا لكنه حيوان فليس سحرا

که گفته شد فیلسف محو این اند برای آنکه چون حکم کنند بعد از اجتناع دو قضیه و صحت
یکی از آن دو بداند که کذب آن دیگر متضمن شود و الا بصادق بوده باشد و اگر
مانده الجمع باشد یعنی احضار استناد نقص منتج نقص باشد و معنی نباشد لامر و چون
این مفصلات سه گانه را موجه جزوی گیرند با سالبه هر چگونه که باشد منتج نباشد
الا بشرطی که حاجت بذكر آن نیست و استناد وضع و رفع جاری محبری حد
اوسط است در افترا نیات سبب تکرار او ببار و در آن حال که جزو شرطیه است
و دیگر در آن حال که مستثنی است مثلاً ششم از فن اول در منطق در قواعد
و لواحق و آن مشتمل است بر دو تعلیم تعلیم اول در قیاس مرکب تعلیم دوم
در قیاس خلف تعلیم سیم در قیاس مقسم تعلیم چهارم در کسیر قیاس تعلیم
پنجم در قیاس ضمیر تعلیم ششم در استقرار مباح و نایب از آن اقسام
از مقدمات کا فیه تعلیم نهم در کتاب قیاس تعلیم دهم در تحلیل قیاس
تعلیم اول در قیاس مرکب گاه باشد که تالیف مقدماتی گفته که بعضی از آن
منتج ملکیه باشد که از تالیف آن نتیجه باشد و دیگر غرض دیگر لازم آید و همچنین یا
مطلوب رسد و از قیاس مرکب خواهند دان یا موصول النایب باشد
یا موصول النایب مثال اول کل ب ج فکل آج و کل ح ی فکل ای و کل ی
فکل اه مثال دوم کل اب و کل ب ج فکل ج ی و کل ی ه فکل اه
دوم در قیاس خلف و آن ابواب مطلوب است با بطلان لازم نقص او که
ابطال نقص او باشد که مستلزم انبیاات مطلوب باشد و از قیاسات
مرکبه است و ترکیب آن چهار وجه است اول باز دو قیاس یکی اقترابی
و یکی استثنائی اقترابی از نشان مرکب باشد از مقدمات و حلیه اگر مطلوب حلی باشد
باز دو شرطی که از جزو نام باشد از احدی المقدمات و غیر نام از آن دیگر اگر
مطلوب شرطی باشد مثال او چون مطلوب حلی باشد و فرض کنیم که فیر
کل ج ب است پس کرم اگر پس کل ج ب صادق نباشد کل ج ب
صادق شود و این متصله است انگاه صم کنیم با یکی متصله حلیه و فرض کنیم
که کل ب است خواه من باشد بنفس خویش و خواه مطلق القیاسی نباشد گفته

با کرم باشد پس نتیجه دهد که اگر نفس کل ج ب صادق نباشد کل ج ا صادق
شود و نگاه کو هم لکن نفس کل ج اخواه بین المطلبان باشد و خواه مطلقان اگر
کرده باشد پس منع بعض مقدم باشد که نفس لم یکن قولنا نفس کل ج ب صادق
فليس كل ج ب صادق وهو المطلوب دوم اما کل ج ب او کل ب اما
الجميع چه اگر ایشان بر صدق مجتمع شوند نتیجه ایشان صادق شود و بی کل ج
الفیس کل ج ا بنا بر این که کاذب باشد پس ایشان بر صدق جمع نشوند لکن
کل ب است بنا بر آنکه صادق است پس نفس کل ج ب حق باشد مقدم اما
فیس کل ج ب او کل ج اما لغة الخلو لکن نفس کل ج ا بنا بر آنکه کاذب است
فیس نفس کل ج ب صادق شود و بیان منع خلو با بن کنیم که کل ب ا صادق
است بحسب فرض اکنون صادق با او ما کل ج ب ج اما نفس کل ج ب
اگر اول باشد اناج کند با مقدم صادق که کل باشد پس مجتمع الخلو باشد و اگر
دوم باشد علوم منع باشد و اگر کل ج ب باشد کل ج ب با سبب
صدق کل ب ا علی اینها مقدمه مسلمه نگاه کو نیز لکن نفس کل ج الفیس نتیجه دهد که
فیس کل ج ب و فرق میان خلف و سقیم نیست که سقیم اول متوجه می شود
بایات مطلوب و متالف شود و از آنچه مناسب او است و مقدمات او مسلم
باشد ماد حکم مسلم و مطلوب در آن موضوع نباشد اول و خلف متوجه می شود
با بطلان بعض مطلوب و مشکل باشد بر آن بعض و شرط نکنند در آن تسلیم مقدمات
و آنچه در حکم آن باشد و مطلوب وضع کنند در آن اول و از آن مستقل شود بعض آن
و بسیار باشد که دلالت بر بعض مطلوب نکند بل دلالت کند بر آنچه اعم باشد
از و با احضر با مساوی چون یکی را از اینها وضع کنند و کمان برند که این مطلوب نیست
و این منافق صدق مطلوب نیست و اگر چه نتیج آن نباشد و چون بعض نتیجه محال
را در خلف چون نفس کل ج اضم کنند ما مقدمه صادق چون کل ب ا هیچ مطلوب
ما شود با سقامت چون نفس کل ج ب تعلیم سیم و تقیاس سیم و ان از این
مرکبه مفعوله است و اما نسبت که صغری او منفصله باشد مشارک الایض و
بموضوع که اضافت کرده باشد بان حملاتی بعد و اجزاء انفصال ضایکه و اما

کل اب او کل اج و کل ب بی و کل ج ج و نتیجه دهد که دانا اما کل ای او کل ای
صغری با حلیه اولی نتیجه دهد که دانا اما کل ای او کل ای و این نتیجه با حلیه ثانی
نتیجه دهد که دانا اما کل ای او کل ای تعلیم چهارم و ترکیب قیاس و این عبارت
از مقدماتی که هر دو مقدمه از آن منتهی مطلوب باشد چنانکه کل اب و کل ج
و کل ای و کل بی ج و کل اه و کل ه ج و مطلوب کل اج است تعلیم پنجم و این
ضمیمه و این قیاسی باشد که کبری او را حذف کرده باشند یا بسبب ضوح آن
چنانکه گویند بدان خطای حرجا من المرکز الی المحيط منها متساویان یا بسبب
احتمال کذب آن چنانکه گویند بدان بطوف باللیل فهو سارق و نقد را اول
این است و کل خطین حرجا من المرکز الی المحيط منها متساویان و نقد بر دوم است
و کل من بطوف باللیل فهو سارق تعلیم ششم و در قیاس عکس و این عبارت
نیز خوانند و این قیاسی باشد که تالیف کرده باشند از بعضی نتیجه باشند و این
و دیگر یا منتهی بمقابل مقدمه دیگر شود مثال آن کل ج ب و کل ب ا فکل ج ا پس
گویند پس بعضی ب الا آن کل ج ب و پس کل ج ا با قیاسی است چنانکه بر آن گفته
پس نتیجه دهد از شکل ثالث که پس بعضی ب ا که بعضی کل ب ا است پس کل ب ا
کاذب باشد و اگر بجای پس کل ج ا لاشی من ج ا گویند قیاسی مطلق کل ب ا
مواقع باشد از چند نتیجه و مقدمه و این نوع را عصب نصب تعلیل گویند
تعلیم هفتم و در قیاس دور و این قیاسی است که ابتدا تالیف کرده باشند از مقوله
قیاس و عکس احدی المعدش یا منتهی مقدمه دیگر شود و این در حدود متناهی است
صورت بند و چنانکه کل انسان ضاحک و کل ضاحک منکر فکل انسان
منکر انگاه گویند کل انسان منکر و کل منکر ضاحک فکل انسان ضاحک و
از آن جهت این را دور خوانند که در آن چنین می است با نتیجه چنین آن
باشد بعضی آن می چنانکه از مثال و در شکست تعلیم هشتم و این عبارت
خلاف از مقدمات کاذبه و این عبارت بیست و پنج است از آنچه احتیاج کنند از قیاس
که بذات منتهی ضمه باشد یا منتهی و بکری عرض که لازم نتیجه دانی باشد و آن که
نقص نتیجه دانی باشد و فرض کنیم که آن کل حیوان جسم است که نتیجه کل حیوان

حاصلش و کل حساس جسم است مثلا اعنی کذب بعض الحیوان پس بحکم و این در جمیع
لازم باشد و ممکن عکس معوسی چنانکه بعضی اجسام حیوان و عکس بعضی اجسام
کل ما لیس بحکم لیس حیوان و این در تمام محلی باشد که ایشان را عکس باشد و
جز بانی که تحت نتیجه ذاتی باشند چون بعضی حیوان جسم و اثرات تحت نتیجه
هوانند و این در تمام محلی متصور باشد بسبب دخول جزو تحت الکلیه و صدق و
که تا نتیجه ذاتی باشند و اثرات تحت نتیجه خوانند چنانکه کل سخن بالاراده جسم و مراد
که هر قیاسی که در استنتاج نتیجه باشد بر عرض استیج ان باشد که نسبت او وسط و اکبر باشد
با منتهی باشد پس او را با اکبر غیر اکبرند چه نسبت حساس که او وسط است
و جسم که اکبر نسبت به غیر که بالا راده مساوی نسبت ایشان است بحیوان که اصغر
است پس چون او را درین مثال با اکبر بگیرند که جسم است ان نتیجه مع نتیجه باشد
و صدق سایر لوازم حلیات است و مفصل است و بدانکه ما چون گوئیم
که هرگاه که مقدمات قیاس صادق باشد نتیجه صادق باشد کلی منعکس نشود چنان
و استیج که الموجبه الکلیه لا تنکس کله و در استنباطات بعضی مقدم را استنباط
پس حاصل باشد که استنتاج کنند از دو مقدمه کاذبه یا از کاذبه صادق مقدمه کاذبه را
چنانکه کل انسان حیر و کل حیر حیوان با کل انسان جسم و کل جسم حیوان که متعین کل
انسان حیوان است و چون کبری در دو ضرب اول از شکل اول کاذب
باشد با کل باین معنی که جزوی از صواب باشد استنتاج صادق نتوان الا که
دو کاذب چنانکه از مثال اول معلوم شد و اما از صادق که صغری باشد و کاذب
با کل که کبری باشد محال باشد که نتیجه صادق حاصل شود و الا عند آن بر صدق
جمیع نتایج از برای آنکه کبری کاذبه با کل صادق معلوم شود و با صغری صادق
مندان نتیجه دهد پس اگر ان نتیجه صادق شود مندان صادق شود و این محال
و مثال کل ج بر این تقدیر که صادق باشد و کل ب بر این تقدیر که کاذب
با کل و محوی این است یعنی باین چنین قیاس ضرورت جمیع کاذبی باشد چه
اگر کل ج اصداق باشد لازم آید که صادق شود باین لاشی من ج احد کبری کاذب
با کل ج صادق که لاشی من اب است لازم است و او با صغری منج لاشی من ج

است تعلیم بندهم در اکتساب قیاس و از این کتاب مقدمه بر اکتساب قیاس
کونند اما اکتساب قیاس از حلیات افتراقی بحلیل احدی باطلوب
باشد بذاتیات ایشان و عرضیات ایشان و معرفتات ایشان
خواه لازم و خواه مفارق انگاه طلب سلی که اقتضای بعضی منجی گشته میان
ایشان بجایی ناسلی و طریق با و نیست که طلب کنی آن چیز را که حمل گشته بر
حدین باشد من را حمل گشته بر آن از و احتیاط با سر با و عرضیات و ذاتیات
عرضیات و عرضیات این و عرضیات و ذاتیات و اولیای مناسبت
لا محاله پس اگر شانی در محمولات موضوع مطلوب این چیز را که صالح باشد در
محمول مطلوب را قیاس توان از شکل اولی صحیح باشد و اگر شانی آنچه صالح محمول
طریقین باشد درست شود از شانی و اگر صالح موضوع طریقین باشد درست شود
و اگر شانی و اگر در موضوعات موضوع مطلوب بجایی آنچه صالح محمول
مطلوب بود از رابع درست شود خواه حمل با وضع در موجب باشد با سلی
مطلوب است و شخصی را حمل نکند و در علوم طلب نکند و برین قیاس کن اگر مطلوب
مفصلی یا مفصلی باشد بعد از آنکه مقدم طبعی را و آن دو مفصل است با و بعضی
در مفصل است و در حکم موضوع کنی و لای طبعی را در مفصل با و بعضی را در مفصل
محمول و لازم و عنا و آنچه مشابه ایشان است در حکم حمل بجایی و لازم و لازم
در حکم حمل سلی و خافی است و بر تو اکتساب قیاس چون اشتیاقی باشد و تعلیم
و هم در بحلیل قیاس و آن تکلیف حدود و مقتضیات باشد از آنکه باید و نظر در
بعضی مقدمات با بعضی و با مطلوب تا مطلع شوند بر تالیف بر قیاسی از آن
از این جهت محتاج این شده که در هر چه مقدم در علوم محبت از این نظم است
می گفته یعنی بهیئت کلی از اشکال مناسبتی و افتراقی بل که از این تحریف حکمت
بر بانی و مدنی و تعبیری پس اگر بانی آنچه مناسب کلمه مطلوب یعنی تمام او باشد
قیاس شرطی باشد پس استنا کنند از بر آرد اشج و اگر مناسب جزو مطلوب
باشد طلب کن آنچه مناسب جزو دیگر باشد و اجتناب کن در بعضی مقدمات متره
بر فسق اشکال که مشترک باشد در امری و منتهی مطلوب و اگر مناسب مطلوب باشد

اضلاعها سنا شده و بسیار باشد که مناسب من حيث المعنى واقع باشد و در
اللفظ و تخلف لفظ مرکب گفته میفرود و مرکب استعمال لفظ مشترک گفته و این
مانع باشد از تشبه مرئوسات واجب باشد که در نظر معنی گفته بی التفات
بالفاظ و اخترازی کنند از اشتباه هر یکی از معدوله و سالیه بان و بکروالا تحلیل نام نشود
و کلام در آنچه مانع اقصیه است طول است و غیر لایق بعضی این محضر مفالست معنی از
من اول در مطلق در مضافات پنج گانه که برهان و حد دل و خطاست و معروف
مفاله است و آن مستعمل است به پنج تعلیم هر یکی در یکی از اینها تعلیم اول در
برهان و آن قیاسی است که مولف باشد از مقدمه مانی یعنی از برای اثناج معنی
و یقین حکم است بر حکم تصدیقی تصدیق بر وجهی که ممکن نباشد که زایل شود و این
اگر تکلیف باشد لابد معنی شود سادگی و اجبه القول غیر تکلیف و آن هفت اول
اولیات و اینها قضایای اند که کافی باشد در حکم بان مجرد و صور طریق ایشان
چنانکه الکلی اعظم من جزوه و ان النفی والاثبات لا یجعلان ولا یرفعان و دوم
محموسیات و آن قضایایی باشد که عقل حکم جزم بان بواسطه حسن ظاهر کند مگر اول
مضیه و النار حاره و آنچه حسن ادراک آن کند و عقل جزم نکند بان حارست از آن
چنانکه حسن ادراک مقداری می کند سپس را و عقل جزم نمی کند بآنکه مقدار است
و در نفس امر سیم و حدانیات و آن قضایایی باشد که نفس بوعدان ادراک آن
کند باینکه ذات خود یا بواسطه حسن باطن چنانکه علم ما بوجود ما و بآنکه ما را فکری و لدنی ما
چهارم مجربات و آن قضایایی باشد که عقل حکم نکند بان نسبت تکرار احصا که
مشاکد می شود بان عده یا جزم که در آن شکی نباشد بواسطه مخالفت قوتی قیاسی
حنی که اگر ان الفاتی نویدی و اعم را کبری نویدی و بسیار باشد که ان جزم باقیویدی
مخصوص باشد چنانکه حکم ما بآنکه مستقر یا سهیل است مقیده است ما که در بلاد ما باشد
و علی الاکبر چه ما سقف منیم که او سهیل است متفاوت و نیز در هر ملبدی و ازین است
که می گویند که در مقلاب سهیل نمی کند و این از استقراعی است که او حکم باشد
بر کلی یا آنچه در کج و یات کثیره او یافته باشد و استقر اکاه باشد که افادت بعضی
کند از برای حصول اول نفس را استدلالی تمام حصول بعضی یا چنانکه حکم نو بآنکه

کس را که سرش بر زمین بود و این در متحد التبع باشد و در مختلف التبع تفاوت
نفسی نکند مثل آنکه کل حیوان محرک عند المصنع فکذا لا سفل چه بسیار به چشمه که آن
چیز را که اسفرا کرده باشند بجای آن باشد که اسفرا کرده باشند همچون مصالح
درین مثال محتمل الترات و این قضایای باشد که نفس حکم لغنی کند مسبب
شهادت با امری محسوس و آن خبر ممکن باشد در نفس خود و نفس الهمن باشد از
بر کذب و درین نیز قولی قیاسی است و گاه باشد که نفس حاصل شود از عددی
و از اکثر از آن حاصل شود مثال آن علم ما بوجود مکه در زمان ما و ما لیسوس قریبا
مقدم ششم نظریات القیاس و آن قضایای است که مقتضای آن کنند از
برای وسطی که از دین غایب شود بل در خاطر که زو با خطو عددی المطلوب
خاطر من محجج مکر و اند مطلب آن چنانکه علم با آنکه الاثنان نصف الماربعه از بر
قیاسی برین وجه که ایشان عددی است که از ربع منقسم می شود بان و مساوی آن
و هر عددی که چنین باشد نصف از ربع باشد هتم حد سیات او آن قضایای باشد که
نفس حکم لغنی بان از برای قرائنی کند غیر آنکه در مساوی ذکر رفت و آن قرائن
محصل استعدا و نام باشد حصول نفس او بر منطقی نیست که طلب سبب کند در آن
بعد از آن شک نکند در وجود آن و هیچ یک ازین مساوی حجت نباشد بر هر چه
ادراعتن از آن حاصل نشده باشد چنانکه ترا حاصل شده باشد چنانکه علم تو
تا آنکه تو قریب مستفاد است از شمس و لکن تا نظر در آن حدس می کند از اختلاف
شکلات او بحسب اختلاف او ضاع آن و از شرط واجب القبول آن نیست که
فرضه ضروری باشد بل گاه باشد ضروری باشد و گاه باشد غیر آن باشد از چنان
چون امکان و اطلاق چه مراد بوجوب هر فرضیه صدق متیقن او است پس اگر
ضروری باشد صدق او در ضرورت او باشد و اگر ممکن باشد صدق او در امکان
او باشد و اگر مطلقه در اطلاق او و بر این منقسم می شود بر این لم و بر این ان
بر این لم آن است که اعطاء علت وجود و نقد بق کند با جسم چنانکه گویند نهاده
و الخشیة مشتهاء النار و کل خشیة مشتهاء النار فی محرم فکذا نهاده الخشیة مشتهاء النار و کل خشیة
در آن با آنکه علت نقد بق است علم است با کبر بر اطرز و کبر علت

نمانند و بعضی خورشید بل بسیار باشد که معلول احد الطرفین باشد چون حرکت آتش
که معلول اوست و علت وصول لوله بخشبه و اما بر بیان این است که اعطای
مقدور کند قطعا که بده الحی باشد و کل حی هستند عنا صهی محرفه و بسیار باشد
که اوسط درین معلول حکم باشد و صیغه انرا اول لیل خوانند چنانکه بده الحشبه محرفه و کل محرف
بعد منه انرا و مباحث بر بیان بسیار است و درین کتاب هیچ حاجتی به بحث ازین
مبحث تعلیم دوم در جدل و ان منا صحت است علمی که باین قادر باشند بر اقامت
محبت از مضمومات مسلم بر سر مطلق که خواهند و بر محافظت هر وضعی که اتفاق افتد
بر وجهی که منافعه باین متوجه نشود بحسب امکان و ناقض وضع را با قیامت محبت
بنا بر خواهند و قیامت سعی او آنست که لازم کند و حافظ وضع را بحسب خواهند
و قیامت سعی او این است که ملزم نشود و میایدی جدل مسلمات عامه است با قیامت
با آنچه بحسب محلی باشد پس ان عند السائل ان است که مسلم از محبت فرایند
عند المحب مشهور است و از ان جمله قضایا و اجبه القول است نه از ان جهت
که و اجبه القول است و الا بر سرین باشد و مجمل بل از ان جهت که عموم اعتراض
بان حاصل است و اجبه القول از مشهورات عامه باشد و از ان جمله از ان جهت
است و این قضایای است که اگر نگذارند انسان را با عقل محروم و او دوم او و حسن
او و از ان باب بگویند القول ان و اعتراض بان و ظن فوی او بحسب اسفرا
با و اما یک کوه و اندکی و استعداده کرده باشد بان آنچه در طبیعت انسان از
زحمات و حمل و الهب و محبت و غیر ان انسان بران حکم نگذارد و محبت مطاع
عقل با و هم با حسن او مثل حکم با با که اخذ مال غیر فبیح است و کذب فبیح است و کفر
عبد است فبیح است و اینها گاه باشند که صادق باشد و گاه باشند که کاذب
باشد و گاه باشند که عام باشد و رای جمهور بران چنانکه العدل جلیل و گاه باشند
که خاص باشد و رای اهل ملتی با صناعتی بران دون غیر هم و گاه باشند که منافذ
مشهور بحسب و در رای ما و عرض و لازم نیست جدلی را که اشغال نمی کند
حقایق منتهی باینکه بل کاذب باشد که اشغال کند آنچه منتهی باشد بحسب شهرت ما مسلم
صمم و اگر چه عقیم باشد و بعضی امر و فوائدها و جدلی الزام طلبین است و زب انرا و

بسیار مقابله فاسدی بکند یا شروع بکند یا هر خاصیتی در اسلوب تحقیق و
اوضاع اهل تحصیل از عوام و متعلمین که قاصر باشند از برهانهاست یا واصل نباشند به
مرتبه هنوز و بسیار باشند که لایح شود و از مجادله بر طرفی انفعالی منحصراً برهان کلی از
دو طرف و از جدل نیز با صفت خاطر و غیر آن حاصل می شود و تعلیم هر دو خطا
و آن صناعتی علمی است که ممکن باشد بان اقطاع جمهور در اینجه تصدیق ایشان بان
خواهند بعد از امکان و مبادی آن سه صنف است اول مقبولات از آنکس که واثق
باشند بصدق او یا کان برند که او صادق است دوم مشهورات در مبادی برای
و آن قضایا است که نفس اذعان کند از اول اطلاع او بر آن و چون رجوع
به ذات خود آن اذعان ظن کرد و با مذهب چنانکه انضام خاک ظالما او مظلوما
عند الشامل ظاهر کرد و که ظالم را باید که نصرت نکند و اگر چه برادر باشد منظوم
و آن قضایای است که نفس میل کند بان یا شعور او با مکان مقابل او و محتج اگر چه
استعمال آن بسبیل حزم می کند اما با نفس خویش متابعان بحسب غلبه ظن کند چنانکه
گویند ظان با اعدا بظاهر سخن می گوید پس او متهم باشد و بسیار باشند که مقابل آن
مظنون باشند با اعتباری دیگر چنانکه گویند همین را لکمه در نفی قیمت از وی اگر در
عیانی بودی با اعدا بکفر گفتی بجهت و حج سئل در آن آنست که ظن برند که منتهی است
خواه منتهی باشند در نفس امر و خواه نباشند و بخطاب است منتهی شوند در تقریر مصالح و مخیر
بدی و در اصول کلی آن چون عشاء الهی و فرائض علی و گاه باشند که بعضی از آن بینه
باشند و بعضی را بر تحصیل علوم بعضی تا بعد باشند نفس را بر قبول آن از سبب آن
و این قایده بسیار باشد که بحسب بعضی اشخاص باشند و آن غیر هم چهارم
در سواد آن صناعتی است که قادر باشند بان بر ابعاد مختلفاتی که مبادی
انفعالات نفسانی مطلوب کرده پس مبادی آن محکومات باشند و آن
قضایای باشند که تا نبر کنند در نفس امر یا منطوق یا الفاضل یا تسهیل امری یا بل
آن یا عظیم آن یا محیر آن چنانکه غسل را گویند آن مره مشقه و غیره که آنرا کل آن
و این گاه باشند که صادق باشد و گاه باشند که کاذب باشد و بسیار است
که تا نبر آن زیادت باشد از تا نبر تصدیق و اگر چه بآن تصدیق نباشد و جعل

محاکاتی است و محاکاه معبد الابداد و تعجبی نیست چون تصور بر مثلا و اگر چه از آن
خیزی صبح باشد و در شبست که نفوس عامه مطیع باشند او را همین از آنکه مطیع باشند
افعال را و شکر کنند در تالیف محبت شغری که منیع باشد در نفس امری که منیع باشد
حسب افعال و کفیل خط در شغریات و خطابیات مشترک اند در اقاوست
بر عیبت و سبب در امور دینی و دنیاوی و در هر یکی از این صنایع سه گانه یعنی
عدل و خطابت و شعر سخن بسیار است و مباحث بی شمار که محمل کتابی مفرد باشد
و اکثر ازین که یاد کردیم لایزال بر من این کتاب نیست تعلیم محمد و در مناظره و ان
جبارت است از آنچه ایراد کنند محقق را که مشابه برهان و عدل باشد و هیچ یک
از ایشان نمیباشد و لابد باشد در بیان از نزدیکی که انضا مشابهی کند یا در ماده یا
در صورت و مواد ان سنن است سبب بعبارة بیان و و هیات و اشباه در
مشابهات منقسم شود با آنچه بنویسده است و آنچه بنویسده است و آنچه بنویسده است
لفظ است گاه باشد که با اعتبار افراد او باشد و در هر دو سبب اختلاف
به لولایت او تا اشتباه افتد میان آنچه مراد است و میان خبر او چنانکه در لفظ
مشترک و محارست فار و آنچه جاری مجری اینها باشد و چه در اشتراک لفظی
خوانند ما در احوالی ذاتی او اعمی احوالی که داخل نشود برود و بعد از تفصیل او
چون اختلاف تقارن لفظ که در لفظ محارست که محتمل است که معنی فاعل باشد
ما مفعول چه اگر مفعول باشد از محتمل مفعول فاعل و اگر مفعول از محتمل مفعول
مفعول باشد باید در احوالی حوضی او چون اختلاف اعراب و اعجام چنانکه غلام
حسن سکون میم و یون چه محتمل است که حسن مضاف الیه غلام باشد و محتمل
که صفت غلام باشد و گاه باشد که با اعتبار ترکیب او باشد یا در نفس کسب
و ان اشتراک ترکیبی است چنانکه کل ما بنصوره الحکم فهو کما بنصوره سبب احوال
در جمع هو حکم و بنصوره او و تفکک هذا الثوب ازین قبیل است سبب اشتراک
از میان خبر و انشا یا در وجود ترکیب و عدم آن چنانکه قول مفرد صادق شود
و مطلق توئم کنند چنانکه گویند بنشاع و کان بریزد که جودت او در شعر است
یا مطلق صادق شود و مفرد توئم کنند چنانکه گویند غنمه فوج و فرد است و گاه

برند که او زوج است مفرد و آنچه متوسط یعنی سبب یا در احد جزوی القصد باشد
یا در هر دو معا و آنچه در احدی باشد مانان باشد که ایراد آن نکند یا نکند اگر نکند
بل که مشابه او را نکند از لوازم و عوارض خیا که کسی انسانی بعضی دیگر که می شود
و مکان بر دو که هر کاسی بعضی است پس بعضی را بدل کاست گیرد و نیز از دو که سر سنان
بعضی است و از احد با با عرض مکان مانا لذات حاشیه و اگر ایراد نکند لکن
با او گرفته باشد آنچه از مثبت با حذف کرده باشد از و آنچه از سبب چون
فیود و شروط و غیر آن حاکم که غیر الموجود بر وجهی خاص غیر الموجود گیرد و بعضی خویش این
را سو اعتبار محل خوانند چون آن کسی که شنید که کلیات موجودند و از ایمان و معدوم
در اعیان پس موجود نباشند و اعیان و نه معدوم از ایمان و حکم که مطلقا که کلیات
نه موجودند و نه معلوم و آنچه در هر دو جزو قضیه است با هم انبیا هم عکس است چنانکه
خبر دادید که امر مانع است و مکان بر دو که هر امری مانعی نیست و وجهیات قضایا
کا فیه باشد که حکم کنند بان و هم انسانی در محمولات صرف چون حکم کردن او در
محسوسات و حکم کنند بان حکمی شده یا القوه مسبب الکه او مقابل آن قبول نکند
از انجبت که او تابع حسن است لاجرم هر چه موافق محسوس نباشد و هم از قبول
نکند و ازین است که انکار نفس خویش می کند و مساعدت عقل کند در مفذمانی که
با آنچه بعضی حکم او باشد و چون نتیجه رسد باز کرد و از آنچه تسلیم کرده باشد چنانکه
مساعدت عقل کند در آنچه انسان کلی در زمین است و در نتیجه جهت نیست و چون
نتیجه رسد که بعضی الموجود لایق جهت انکار آن کنند چه پیش او هر موجودی درجه است
ما حاکم مساعدت عقل منفرد یعنی در معنی که که القوه محرک است و نه ضار و نه مانع
و همچنین که چنین باشد خوف از و جاز نباشد پس چون عقل و هم از مفذمات سحر
که المیت لا یخوف منه مفارقت عقل کند از قبول مفضل آنچه مسلم داشته و انکار
نتیجه کند و لایزال مجاریه میان ایشان قایم باشد با معصایلی بر بعضی از آن و دیگر خیار
سند و این قضایا قریب باشد با که مشاکل قضایا با اولی باشد و مشخصه و بان
چون حکم بانکه هر موجودی او را وضعی باشد و لا بد است که از حلالی که ملائک این چنین
و افعال مخالفان یا در قولی باشد که مطلوب بان انتاج امری باشد یا در اشتیاق

که خارج است از آن اما آنچه اشیا خارج باشند مثل محمل محض و تر و یقول او و استیضاح
با و تشیع بر و قطع کلام او و اعراب بر و ولعت و سون کلام بکذب بنا و اول
استعمال آنچه داخل نباشد و مطلوب با آنچه جاری مجری اینها باشد و اما آنچه در نفس
قولی باشد که بطلب به الاتحاج با سفلن باشد مقصود واحد و اجر آن با سفلن باشد
به ترکیب اما اول از پیش رفت و اما دوم یا در ترکیبی باشد که دعوی قیاسی است
او گفته یا که سند و دوم چنانکه جمیع المسائل فی سلسله مثل الانسان و حده ضحاک چنان
و دقیقه است در صورت یک قضیه و مصان اما الانسان ضحاک و لاشی من
غیر الانسان ضحاک و اول با مثبت با نتیجه باشد با نه مثبت با آنچه مثبت با آن
با در صورت آن باشد با که مثبتی غیر منته باشد یا در ماده آن باشد با که منفی
باشد از اتحاج با محال یعنی شرائط آن چنانکه مثلا محتملی باشد که اگر ترتیب معانی
در آن کنند بر وجهی که صادق باشد قیاس نباشد و اگر بر وجهی کنند که قیاس باشد
صادق نباشد چنانکه گویند کل انسان ناطق من حیث هو ناطق و لاشی من الناطق
من حیث هو الناطق حیوان چه با اثبات قید من حیث هو ناطق در هر دو صغری
کاذب باشد و با حذف آن از هر دو کبری کاذب باشد و اگر حذف کنند از صغری
و اثبات کنند در کبری تا هر دو صادق باشد صورت قیاس محتمل منوط به عدم
اشتراک اوسط و مشابهت قوله تعالی و لو علم الله فیهم خیر الا سمعهم و لو اسمعهم لولوا
اسماعی که نالی صغری مثبت قلی است و آنچه در مقدم کبری سمعی و لغز ربانی مانی نباشد
بعد از اطلاع بر مثال اول و این همه استوائ التالیف خوانند با اعتبار برمان و سولکت
با اعتبار برمان و آنچه مثبت با منته باشد با نفس منته ما خود باشد در آن بران و
که او مقدم است و این مضاد بر مطلوب باشد چنانکه کل انسان بشرد کل بشر
ناطق و کل انسان ناطق چه کبری و منته منته اند در معنی با چنین نباشد لکن مقدم است
متناسب منته نباشد و انرا احد مالس علیه حله خوانند چنانکه آن کس که محتمل گفته
است بر این شاع آن که فلک بعضی باشد با که اگر بعضی باشد و حرکت کند بر قطر اضر
خطی هم اید و آن محال است چه محال از کونه جنبا لازم نباشد بل که از آن لازم اید با
بجز که او بر قطر اضر چه اگر طول حرکت کند محال لازم نباشد و آن کس که محتمل گفت بر

استماع الیهین که اگر دواله باشند و یکی حرکت زید خواهد و دیگری سکون بود محال
لازم این چه محال از حد و الیهین لازم نباید مل از ان لازم این با اختلاف از آن
اینان و بدین قیاس باید کرد امثال این و امثال این معاطات که گشت
رواج نباید الا سبب اشتباسی لفظی یا معنوی و اگر نه تصور تصور بودی یعنی
عدم غیر میان شی و میان غیر او معاطات تمام نشدی و قائده این
صناعت آنست که صاحب از انگاه دارد و ارا که کند و در نفس خویش یا غیرتی او را
در غلط افکند و قادر باشد بر آنکه معاطات دهد معاطات را و از ان استعمال بسبب این
بطریق عباد تعرض من الاعراض و العکس که تصحیح جمع کند و اجراء از او حیال نماید
باید که از روی ماده و صورت و لفظ و معنی مرکب معطر و امین شود و ارا که او را
عقلی واقع شود و کثرت اطلاع بر معاطات و حل ان من است بر من تصحیح و در اینجا
مستقبله نماید آنچه استقامت کنند بان در حل بسیاری از معاطات و درین موضع
نکته حبه لطیف معاطاتی یاد کنیم که منفع شوند بان در نزد رب و ریاضت خاطر چون
امو ذی باشد ما سوار از ارا آنها که بان قصد تعلیط کنند و ان دوا بوده است
از ان دعوی که خلا موجود است چه وجود خلا اگر مستلزم ارتفاع واقع نباشد خلا
نباشد لکن مقدم حق است پس نالی مثل ان باشد بیان شرطیه آنست که اگر واقع
نباشد نقیض او واقع باشد پس وجود او مستلزم ارتفاع واقع باشد چه وجود او
بضرورت مستلزم ارتفاع نقیض او باشد و اما صحبت مقدم بجهت آنکه اگر مستلزم
ارتفاع واقع باشد معنی باشد پس اگر ثابت شود مستلزم ارتفاع واقع نباشد و
چون مستلزم ارتفاع واقع نباشد بر تقدیر ثبوت او مستلزم ارتفاع واقع نباشد
حل ان این است که اگر مقدم منضم این می خواهد که اگر بر تقدیر آنکه خلا موجود باشد
در نفس امر وجود او مستلزم ارتفاع واقع نباشد این حق است از برای آنکه وجود
او صیغه واقع باشد و ازین لازم نباید که وجود خلا واقع باشد در نفس امر و آنچه
در بیان لزوم گفته است که وجود او مستلزم ارتفاع نقیض او است و واقع است
اگر او واقع نباشد هیچ منافاتی میان آن و میان مقدم منضم که ان نیز مستلزم است
چه مقدم و مقدم ان مقدم است که وجود او حاصل است کبر نفس امر و ارا که

است و نفس امر با آنکه حاصل نباشد تجبیت و اگر باین این می خواهند که فرض وجود او
کان مستلزم ارتفاع واقع نباشد نیست لزوم را سلم و ارجح و صدق مقدم را منع
کنیم و آنچه در بیان صدق آن گفته است که چون وجود او بر بعد بر ثبوت مستلزم
ارتفاع واقع نباشد مستلزم ارتفاع واقع نباشد ممنوع است چه عارض است که
مستلزم ارتفاع واقع نباشد بر عدم ثبوت او و در تصور این با مثال این و
فیس نامی آن واجب باشد ما روشن کرده و اگر باین معنی ذکر می خواهد واجب
بیان این است که این بدان معنی که بعضی اجسام منتهی الی الجهات الی غیر
النهاية من جهت و لا بعض او صادق شود لاشی من الجسم منتهی الی الجهات الی غیر
النهاية مستلزم نباشد و باینکه لاشی من الجسم منتهی الی الجهات الی غیر الیها من جسم و این
کاذب است سبب صدق بعض او بل صدق او معنی کل منتهی الی الجهات الی غیر
النهاية جسم حل این است که موضوع جزیه که مدعی است اگر مقید بوجود و خارج
نمیگردد صادق است چه بعضی اجسام که در زمین است چنین است و اگر مقید با
می کنند واجب باشند که قید را در بعضی سالبه او و در عکس آن رعایت کنند و صند
ثنانی صدق بوجهی کلی که محمول آن مقید بوجود خارجی نباشد نباشد و اگر مقید کنند
باین صادق نشود سبب عدم موضوع او در خارج سیم بلکه از ثبوت امکان این
ثبوت لازم نمی آید پس از صدق بعضی ج ب بالا مکان العام امکان صدق
بعضی ج ب بالفعل لازم نمی باشد چه اول حکم است ثبوت امکان و ثانی حکم
است با مکان ثبوت و مستلزم او لزوم آنست که ثبوت امکان وجود حادث
در ازل نیست و امکان ثبوت وجود او در ازل نیست پس درین صورت ثبوت
امکان نیست و امکان ثبوت نیست و حل این این است که فعل امکان ممکن باشد
الا مضاف ما خبری که امکان او باشد پس امکان گنایست است در قضیه بوجه خبری
نماید که امکان ثبوت محمول بر موضوع را پس چون حکم کرده با سلم ثبوت آن امکان
لا محاله حکم کرده باشیم با مکان آن ثبوت پس چگونه صادق شود احدی از ایشان
صدق آن بدین و مستبعد و فنی صحیح بودی که ثبوت امکان وجود حادث در ازل
بودی و امکان ثبوت وجود حادث در ازل صادق نبود و این چنین نیست چه

اگر قید فی الازل متعلق حادث سازیم هر دو کما ذنب باشند و اگر متعلق امکان سازیم
هر دو صادق باشند و از آن جهت اول صادق می شود و ثانی نه که قید فی الازل
یکبار متعلق با مکان سازند و یکبار بجاوشت و اگر بان این می خواهند مطابق آنکه ما
کرده ایم نباشد سوال چون ثبوت امکان وجود حادث در ازل نیست
امکان ثبوت وجود حادث و در ازل نیست پس در حالت معبره علیها بالا
ثبت الا مکان و لم یکن الثبوت پس صدق اول دون الثاني و این حال جائز است
و صحت مستند ظاهر جواب مدعی آنست که صدق ثبوت امکان چیزی
مستلزم ثبوت امکان آن چیزیست و بران بریان کفیم و از اعم از آن است
که صدق ثبوت امکان چیزی و چیزی دیگر خواه آن دیگر ازل باشد و خواه غیره
مستلزم امکان ثبوت آن چیزیست و بران خبر دیگر و از دعوی ما صدق اعم صدق خاص
از و لازم نباید پس فرق ظاهر شد و اگر از صدق بعضی ج ب بالا مکان العام
صدق اندک یکن بالا مکان العام آن یصدق بعضی ج ب بالفعل لازم نباید صدق
لیس ممکن بالا مکان العام ذلک لازم آید و لازم این باشد که بمقتضی بعضی ج
بالفعل پس صادق شود که بالضرورة لاشی من ج ب با صدق بعضی ج ب
بالا مکان العام که مقتضی اوست بذا خلف سوال لازم از صدق بمقتضی آن یصدق
بعضی ج ب بالفعل این نیست که بالضرورة لاشی من ج ب بل لاشی من ج ب
و اما جواب دوام از وجوب متک مثبت البته لان ما لا یجب عن علته لا یجب
و ما لم یجب وجوده عن علته لم یوجد و لم یستو وجوده و هم برین قیاس ما لم یجب عدمه
لم یعدم و لم یستو عدمه و عقل ممکن است که حکم کند بدو لم با قطع نظر از وجوب لازم
و انچه در مفهوم اعم از ضروریه اندکن چون عقل در دوام ملاحظه و وجوب او کند ملاحظه
او از آن روی که ضرورتش کرده باشد و جهت دوام جهت ضرورت کرد
پس لاشی من ج ب و اما که در آن ملاحظه و وجوب صدق کرده اند او البته لاشی
من ج ب بالضرورة است نامساوی چهارم فرض کنیم که محضی مد خانه رفت
و گفت کل کلامی فی هذا البیت کاذب انگاه بیرون آمد پس این قول اگر صادق
باشد لازم آید که کاذب باشد و هر چه که فردی است از افراد کلام پس او صادق

و کاذب شود با هم و اگر کاذب باشد یعنی کلام او درین حاکم صادق باشد
پس اگر صادق این کلام باشد صادق و کاذب باشد معاد اگر صادق غیر او باشد
او کاذب باشد و در حق خود پس صدق و کذب آن معال لازم آید و حل آن نیست
که او چیزی از حقش خود پس چیزی و محرمه یکی باشد پس صادق نباشد چه مفهوم صدق
مطابق خبر است محیر را و مطابقت درست نباشد الا اشقی و آن معنوی است درین
مستور است پس کاذب باشد لعدم المطابقت المذكوره و از کذب او باین معنی صدق
او لازم نیاید و این وقتی بودی که اثبات بودی با عدم این مطابقت و هر کسی که محض
فرق میان سلب سلب و عدول کرده باشد تحقیق فرق بین الگذبین میکند و بجا آورد و بگوید
صدق این خبر عبارتی از اجتماع صدق و کذب او است پس کذب او عدم آن
اجتماع باشد و جائز باشد که عدم او از بهر آن باشد که کاذب فقط باشد نه از بهر آنکه
صادق فقط باشد بعد از آن موضوع این خبر اگر خارجی کبرند کاذب باشد با سبب
عدم موضوع او و صدق او لازم نیاید الا در عقل افراد بسیار است از کلام او غیر
پس از کذب کلامی واحد از آنها صدق او متعین نشود و جسم می گویم منطقی
القبه صادق نباشد و اگر خود تالی او عین مقدم او باشد از برای آنکه فوجان کو
کلمات این مج می گوید چنین نسبت از میرا که کلمات این اب و پس بجای و
اب و کلمات این اب و پس بجای فلیس بجای منجه و بد از شکل ثالث که فذکون
اذا کان اب فلیس بجای پس صادق نباشد که کلمات این اب بجای و همچنین چون
گوئی پس البته اذا کان اب مج می گوید کلمات این اب و جی و اب و کلمات
اب و جی مج و فذکون اذا کان اب مج می و حل آن این است که این مفید
اگر لازم باشد در موضوع با غیر لازم در سلب بهر فذکون از نقاد بر مطلقانی
این نقاد بر با که ممکن الاجتماع باشد با مقدم مسلم است که آن صادق نباشد و اگر
لزوم او با عدم لزوم او بر نقاد بر ممکن الاجتماع سلب با مقدم جائز باشد صدق
آن با صدق خبری که چنان نباشد چنان که در نتایج مضلالت افزائی شناختی
و وقتی که مقدم در مقدمات فباین ممنوع باشد ششم در اثبات جوهر فرد گویم
پس کل ضمیمه نفسنا الی حسین و نزد جسم این است که کل جسم قایم قابل الانقسام الی

جسمین که کان کل جسم قابل لا تقسام الی جسمین مساوی شود که کلایکان
 الشی جسمایکان قابل لا تقسام الی جسمین بقیاسی که مولف بایسته از منظر علی
 برین گونه کلایکان الشی جسمایکان جسم قابل لا تقسام الی جسمین معیه در
 که شکل ثالث کلایکان الشی جسمایکان قابل لا تقسام الی جسمین و تالی باطل است
 چه اگر این صادق شود که کلایکان الشی جسمایکان قابل لا تقسام الی جسمین صادق
 شود که کلایکان الشی جسمان غیر قابل لا تقسام الی جسمین کان قلیلا لا تقسام الی جسمین
 بسبب انتظام قیاسی برین وجه که کلایکان الشی جسمای غیر قابل لا تقسام الی جسمین
 جسمای کلایکان جسمایکان قابل لا تقسام الی جسمین بنوعیه و هر که کلایکان الشی جسمای
 غیر قابل لا تقسام الی جسمین کان قابل لا تقسام الی جسمین و هو محال و حل این
 از دو وجه است اول آنکه قیاس مولف از حلی و شرطی منع متصل مذکور نیست بلکه
 شیخ منع اشیاء این قیاس کرده است بنا بر منع صدق حلیه بعد بر صدق مقدم
 شرطیه و جواب گفته که ماسخن حاجی فرض کنیم که میان حلی و مقدم شرطی منافات
 نباشد و این جواب ضعیف است چه از عدم منافات بین الشی و استلزام
 مران دیگر لازم نباید لکن این قیاس منتج منفصله مانعه التخلو است از مض مقدم اکثر
 و صین نتیجه تالیف از حلی و تالی شرطی بر بقدر آنکه تالی صغری باشد و حلی کبری
 چه حلی واقع است در نفس امر پس صادق با او اگر نفس مقدم باشد احدی
 جبروی المنفصله ثابت شد و اگر صین مقدم باشد نتیجه تالیف میان این
 لازم آمد این قدر حق است و اشاج او از اصدق و چون اشاج او مرین قدر
 را نامستند بسیار باشد که دعوی از تعداد این منفصله گفته بمنفصله مطلوب باشد
 آنکه در منطق روشن شده است از آنرا دو منفصلات بمفصلات لکن باز آور
 اند و نظر است چه لازم از منفصله بحسب این اشاج نیست که بحسب نفس امر
 نه بحسب افاد بر و فرو و طن و ضرورت معلوم است که الفضال و اجم بحسب
 نفس امر مستلزم الفضال و اجم بحسب فرو و طن و افاد بر باشد و این یکسکه
 مرده شود و منفصله مطلوب و دوم آنکه منع بطلان تالی کنیم و اما آنکه اگر حلی
 صادق شود که کلایکان الشی جسمای غیر قابل لا تقسام الی جسمین کان قابل لا تقسام

الی جبین کوئی امر می دلکن چر اکتند کہ محال است چه جائز است کہ مقدم محال بر محال
عین نقض او باشد چه این از جمله طرق بیان استحال است شی مستقیم کوئی
قدم عالم اگر عالم حادث باشد موجود باشد در وقتی دون ماقبله حادث
را هیچ معنی نیست چرا این و اگر موجود باشد در وقتی دون ماقبله ممکن الوجود باشد
فی وقت دون ماقبله چه اگر ممکن الوجود باشد در وقتی دون ماقبله ممکن الوجود باشد
سعد نباشد در وقتی ممکن الوجود نباشد در وقتی بل مستحق الوجود نباشد در هر دو
و چه وجود او در هر دو بقدر عدم وجود او در هر دو مستلزم جمع است بین النقصین و
این ممنوع است و مستلزم ممنوع ممکن نیست مابست شد کہ اگر موجود نباشد در وقتی
ممكن الوجود نباشد در وقتی ممکن الوجود است و در وقتی چه اگر ممکن الوجود باشد
فی وقت دون ماقبله اگر در ماقبل ممنوع الوجود بوده باشد القاب لازم اند از
امتناع ذاتی با مکان ذاتی و اگر واجب الوجود بوده باشد القاب لازم اند
از وجوب ذاتی با مکان ذاتی و هر دو محال است و حل این است کہ لازم
کہ اگر موجود نباشد در وقتی ممکن الوجود نباشد در وقتی و اما آنکہ وجود او در هر دو
بقدر عدم وجود او در هر دو مستلزم جمع است بین النقصین ممنوع است چه نفس وجود او
در وقتی بآن بقدر مستلزم جمع بین النقصین نیست بل کہ مستلزم آن وجود او است
در وقتی با عدم وجود او در وقتی کہ بقدر مفروض است پس مجموع مستلزم جمع با
بین النقصین پس مجموع ممنوع باشد و از امتناع مجموع امتناع اجزا لازم نباشد
کوئی در علم خدا فی بحیرات لو لم یکن عالما با بحیرات لازم اند اتصال مانع
از جمع میان علم او بحیرات و علم او بکلیات سبب امتناع جمع میان ایشان
بقدر عدم علم او بحیرات و لازم اند اتصال مانع از جمع میان علم او بحیرات
و عدم علم او بکلیات سبب امتناع نقض آنچه گفتیم لکن این دو اتصال باطل اند
چرا کہ بایست باشد صادق شود کہ کلاما کان عالما با بحیرات لم یکن عالما با کلمات
چرا اتصال اول مستلزم این است و صادق شود کہ کلاما لم یکن عالما با کلمات لکن
عالما با بحیرات چرا اتصال ثانی مستلزم او است و مجموع هر دو نتیجه دہد کہ کلاما
کہ عالم باشد بحیرات عالم نباشد بآن و این محال است و حل این از دو وجه

اول آنکه اگر دعوی این می گنجد که این دو اتصال لزومی کلی اند ممنوع اما لزوم محبت
آنکه از عدم اجتماع شبن امتناع اجتماع ایشان لازم نباید اگر کوئی دلیل بگوید که اتصال
لزومی است آنست که اجتماع ایشان بعد بر عدم علم او بحجریات مستلزم جمع
است بین بعضین کونیم جواب این در وجه پنجم دانستی و اما کلیت محبت آنکه
لازم از اتصال بر هر قدری از فاعل بر علم او بحجریات مخصوص است با آن بعد از
و ان اتصال جزئی است نه کلی و لابد است از آنکه کبری در فاعل حرکت از غیر
کلی باشد و متصله جزوی را متصله کلی لازم نیست دوم آنکه مسلم داشتیم که هر
اتصال کلی اند و منتج صدق این که کلاما کان عالما با بحجریات لم یکن عالما بها لکن مقدم
محالست پس باید باشد که ثانی او بعضی او باشد بنسب در افعال عباد کونیم
که مستند است بخدای تعالی لان کل من اسند الیه فعل العبد فهو قادر بالافاق
و ليس العبد قادر بالافاق پس فعل عند مستند نباشد با و مقتضای معلوم اند
اناج از شکل بابی هم معلوم در اصل این است که اتفاق که مذکور است اولاً با
دلیل است بر صدق صغری با جزئی از آن چون جهت اگر اول باشد صغری مجزوا
باشد که کل من اسند الیه فعل العبد فهو قادر و اتفاق دلیل باشد بر صدق این
از آن اتفاق ثانی اگر هم دلیل سازد بر صدق کبری راست نباشد چه معلوم است
که هیچ اتفاق نیست و آنکه عید غیر قادر است بل که او قادر است عید المعزله و اگر چه
فضیه سازد مسلوب در آن قدرت منقوله باشد و محمول در بعضین معقد
نباشد و از اساطیر قدرت منقوله اتفاق قدرت لازم نمی آید تا اتحاد بعضین در
محمول لازم آید این همه بر آن نقد است که اتفاق او آن را دلیل صدق صغری
سازند و اگر چه فضیه سازند چون جهت فضیه ممنوع باشد چه بین هم فعل عید است
عید و عید قادر نیست با اتفاق پس غرض از این صادق نباشد که کل من اسند الیه
فعل العبد فهو قادر بالافاق و هم اگر خدا می تواند نباشد بر فعل عید قادر است
اصلاً لکن قادر است پس قادر باشد بر فعل عید با آن شرطه آنست که اگر قادر باشد
بر فعل با قادر باشد بر چیزی تا بر هیچ قادر نباشد و اول باطل است پس ثانی
شود و اما بطلان اولی محبت آنکه اگر این باشد که کلاماً لم یکن قادر علی فعل العبد

کمان قادر اعلیٰ شی متکسر شود و یکس نصفین باین که کلام لم یکن قادر اعلیٰ شی اصلا کمان
قادر اعلیٰ قبل العبد و این ظاهر البطالان است پس شرطیه درست باشد که کلام لم یکن
قادر اعلیٰ قبل العبد لم یکن قادر اصلا و بطالان تالی و ال است بر بطالان مقدم
و حل این است که شرطیه را منع کنیم و اما آنکه کلام لم یکن قادر اعلیٰ قبل العبد فاما
این بگویند قادر اعلیٰ شی او لا بگویند قادر اصلا از دو حال بیرون نیست با تالی یا
نفس الفضال باشد یا اجزاء الفضال اگر نفس الفضال باشد شرطیه صادق باشد مگر
از لزوم نفس الفضالی مر می برد لزوم واحدی باز اجزاء الفضال مر آن مقدم را
نماید تا گویند لزوم این جزو ایضا مر آن مقدم را مجمع است پس لزوم آن جزو دیگر
از نفس شود و اگر اجزاء الفضال باشد چنانکه گویند کلام لم یکن قادر اعلیٰ قبل العبد
مر آن بگویند قادر اعلیٰ قبل شی او آن لا بگویند قادر اعلیٰ قبل اصلا شرطیه منوع
باشد بل که لازم الفضال باشد بیان اینست چه صحت است که گویند کلام حل زید
لا از فاما آن بگویند عمرو و اخلا و لا بگویند این الفضال لازم دخول زید است
در خانه و بیج از اجزاء این الفضال لازم این نیست چه درست نماید که گویند
کلام دخل زید الدار کان عمرو و اخلا و نه سیرا که گویند کلام دخل زید الدار لم یکن عمرو
و اخلا و همچنین است در جای دیگر هم بعضی عام مطلقا واجب نیست که اخص باشد
از بعضی خاص مطلقا و الا صادق شود که کل بالیس ممکن بالامکان العام بالیس ممکن بالامکان
اخص بالیس ممکن بالامکان کل بالیس ممکن بالامکان اخص بالیس ممکن بالامکان
صغری سازیم از آن این کبری صادق که کل بالیس ممکن بالامکان اخص بالیس ممکن بالامکان
ممكن بالامکان العام نامنوع و بد از شکل اول که کل بالیس ممکن بالامکان اخص بالیس ممکن بالامکان
العام و هو محال و از این جهت گفتیم که هر چه ممکن خاص نیست ممکن عام است که هر
ممکن خاص نیست با واجب است با منتهی و هر چه ممکن است با امکان عام
و همچنین بر معنی وصل این است که امکان عام سلب ضرورت است از طرف
مخالفت با آنچه لازم او است و طرف مخالف عدم آن ضرورت که موصوف
باشد ممکن چون نسبت اگر ممکن عام جهت باشد و چون موضوع اگر محمول باشد و ضرورت
عدم هر مفهومی امتناع آن باشد پس امکان عام سلب امتناع ما وصف باشد

و قول شیخ در اشاعت که امکان الشی ناملازم سلب ضروری عدمه اشاعت
بامسبست که یاد کردیم و تفسیر طرف مخالف با آنچه غیر واقع باشد از دو طرفه جویم
بالمخالف در واجب عدم باشد و در متمنع وجود ممکن صادق بر مسموع خلاف آن است
و چون این معلوم شد می گوئیم اگر با امکان عام این می خواستند که یاد کردیم پس
اگر هر ممکنی ممکن عام است باطل باشد چه بر آن بعد بر ممکن عام بر متمنع صادق باشد
و اگر آن دیگر می خواستند اغنی سلب الضروری عما هو غیر واقع من طرفی البصر
می گوئیم اگر در واجب متمنع ضرورت احد الطرفین فقط اعتبار کنند بالعین ممکن خاص
نقض می شود سلب متمنع واجب و متمنع و ضروری الطرفین و ملازمی که ضرورت الطرفین
مسلوب ضروری است عما هو غیر واقع من طرفیه و اگر در هر دو ضرورت است احد
الطرفین اعتبار کنند لی اعتبار چیزی دیگر مسلم نداریم که هر متمنع مسلوب الضروری است
عما هو غیر واقع من طرف بحالت امثال سلب ضرورت از هیچ یکی از طرفین ضرورت
الطرفین با که متمنع است و در اینجا سخن بسیار است یعنی ازان در اول کتاب
در بحث نقض منشاء بین و غیره گفته شد و بعضی دیگر لابن عرض کتاب نیست
در لزوم اجتماع نقض در واقع چه انکس که گوید کلامی خدا صادق اینجا باید بود
کلامی امس کاذب و درین دو روزه غیر این دو سخن نگویید قول او مستلزم اجتماع
نقضین باشد چه صدق هر یکی ازین دو کلام مستلزم کذب او است و کذب او مستلزم
صدق او و هر یکی از ایشان در واقع با صادق باشد با کاذب پس اجتماع نقضین
بل و اجتماع لازم آید و کیفیت استلزام صدق هر یکی از کلامین کذب او را
و کذب او صدق او را بر فطن پوشیده نماند مثلا اگر کلامی خدا صادق صادق باشد
کلامی امس کاذب صادق باشد و اگر کلامی امس کاذب صادق باشد کلامی
خدا صادق کاذب باشد پس نتیجه دهد که اگر کلامی خدا صادق باشد کاذب با
و بمثل این بیان کنیم اگر کاذب باشد لازم آید که صادق باشد و این کلام در واقع
با صادق باشد با کاذب و کیفیت ما کان اجتماع نقضین لازم بل واقع باشد
و خل آن این است که این قیاس و فنی نتیجه راوی که کبری کلی بودی و جناب
مست چه و فنی کلی بودی که مقدم مستلزم نالی بودی بر جمیع او صناعی که ممکن الاقر

باشد با مقدم و جان نیست چه از جمله اوضاع ممکن الا قرائن با آن آئینست که در آن روز
معنی دیگر گفته باشند و چون چنین باشد از صدق کلامی امس کا ذب یا کند بکلامی
عدا صادق لازم نماید چه شاید که کلامی دیگر کا ذب باشد این سمت آخر من منطق و
مباحث منطق اگر چه بسیار است بر زیادت ازین قدر که با ذکر ده شده فائده که
مستند به باشد نمی و اعم بحسب عرض این کتاب با این که بسیاری از آنچه با ذکر شده
است از مباحث منطق بحسب ریاضت و تشدید خاطر محسوس است نه بحسب احتیاج با
در اعتبار هر چه است که مستقل است درین کتاب و تصحیح آن و ازین جهت افضا کردم
برین قدر ازین من چه بخواهد در کتب مشهور و مذکور است اگر خواهند از آنجا طلبند
و چون بغیر و زی و حرامی جمله اولی در منطق با خبر رسیده گاه آن آمد که شروع در جمله

کنیم در فلسفه اولی

مکتوب نیم ۵۵

بسم الله الرحمن الرحيم جمله دوم از ذرقة المتباح لعمرة الله تاج در فلسفه اولی
این جمله دوم من است من اول در امور عامه جمله معنی ماب را
و ان بهت مغالت است مغالت اول در وجود و عدم و حکام
و اقسام ایشان وجود و تجدد و ممکن نیست چه او بدی صورت است و هیچ چیز
عرف اند و مثبت تا تعریف وجود بان خبر کنند و هر که بیان نمی کند خطای کند
چه آنکس که بگوید حقیقت موجود آنست که فاعل باشد یا منفعل شی یا مفعول منفعل
گرفته باشد چه در تعریف فاعل و مفعول موجودی باید گرفت باز ما در اشتغال افادنی
و اسفادنی و همچنین آنکس که تعریف او بان کرد که او ان خبر است که منقسم شود بجا و
قدیم حادث و قدیم را تعریف نتوان الا بوجود یا خود یا سبق عدم یا الاسباق عدم
و هرگاه که تعریف او کنند لابد باشد که در تعریف او محبین در تعریف مثبت فراگیر
الفاظی که مراد ایشان باشد چون الذی و ما بنا که گویند الوجود هو الذی هو
کذا او هو ما یقسم الی که او مثبت اعم است از وجود باعتبار که مفعول ممتنع و ممکن
معدوم هر یک شئی اند در عقل چه او را صورتی عقلی است او را وجودی مثبت و
این اعتبار و فنی صحیح باشد که تخصیص وجود بود در اعیان گویند چه اگر اعم از معنی و دینی کثر
پس محال که شئی است باعتبار معنویت او در ذهن موجود است در ذهن اعتبار
و اینجا که پس موجود است در اعیان پس شئی است در اعیان و مثبت باعتبار
و بکرا اعم است از وجود و معنی و احض است بوجهی و اما وجه عموم مثبت بجهت آنکه مفعول
است بر وجود و بر ما بهی که معروض وجود است و اما وجه خصوص آن بجهت آنکه وجود
مقول است بر ما بهیست محضه و باعتبار شئی که لاحق است با وجه مثبت که وجود
و اگر چه در ذهن است و باعتباری ثالث ایشان اعنی مثبت وجود و لفظ
متراوفاً که معنی ایشان منقسم می شود یعنی و ذینی و چون وجود را مطلق گویند
در اغلب بان معنی خواهند بود وجود در اعیان نفس کون است در اعیان نه آنچه را او گو
است در اعیان و اگر شئی در اعیان بان باشد که او در اعیان باشد مسلسل شود
الی غیر النہایه و وجود شئی در اعیان درست است و پس وجود که کون است در اعیان
عبارت است از موجودیت و ازین مفهوم ظاهر میشود که او کون است در اعیان خبری

مایل که گاه باشد که چیزی را باشند و گاه باشند که نباشند من حیث المفهوم الا انکه دلیل
متصل منع از آن کند و محل وجود بر ماتحت که وجوآت است بر اطاه نیست بل که
مشکک است چه وجود علت اقوی است از وجود معلول و اقدم از آن و
مجبوز و جوهر نیست با وجود عرض و وجود عرض قار الذات اقوی از وجود عرض
غیر الذات و وجود اضافی اضعف است از غیر اضافی و اگر مفهوم وجود یک مفهوم
تسوی می شود که خیرم بعد از او حاصل شدی بر هر موجودی از موجودات نه
خیر خیرم یا که چون عدم بر چیزی کاذب شود وجود و صادق شود چه شاید که
کاذب باشد و آنچه تصور وجود بر این نیست و او که مفهوم است و مقول است مشکک
از آنها نیست که در آن محتاج شود با قیامت برهان و آنچه در بیان آن گفته اند
نه برهان و عمومیت وجود عمومیت لازم است نه عمومیت صفت و نه مفهوم کفایت
کان و وجود چون عام باشد واجب باشد که وجود او در نفس باشد چه وجود در نفس
مانند چه او چون سائر مایهات که مشهور است در نفس و آنچه در اعیان نادر موجود است
او موجود مایه است و نفس هر وجودی بموضوع او تنها چون نفس حر است بموضوع
او نیست بل که هر وجودی مخصوص می شود چیزی که جاری مجری متصل است و نگاه
مفترن می شود بموضوع پس وجودات معانی باشند محموله الاسامی که غیر از آن
وجود که او وجود که گفته و وجود عام لازم است باشد در نفس و اگر ما انواع اعم
را با اسامی در موم نیاید صافی بجز در است گفتنی که کم عرضی است که او کیف عرضی
که او اگر وجود از محمولات عقل صرف بودی با محمولات مایهانی بودی که بران مقول
بودی با غیران اگر عبارات از مجردان مایهات بودی پس تنگ معنی بر وجود
وجود هر مایه ای و نه هر سواد و مایه من و لازم آمدی که اینک مایه کو نیم که الحویر
موجود جاری مجری فعلی با بودی الحویر و مایهات موجود و موجود و اگر معنی که بر مذکر
اعم باشد از هر یکی از مایهات با قاعده باشد معنی خود تا حاصل باشد در آن مایهات
اگر فایم باشد معنی خود جوهر را مثلاً بان وصف کنند چه نسبت وجود با جوهر و غیره
علی السواله باشند و اگر در جوهر باشد حاصل باشد او را و حصول وجود است پس وجود
اگر حاصل باشد موجود و باشد پس اگر که موجود عبارت از نفس باشد وجود پس

موجود بیک معنی محمول نبوده باشد چه معنی او در اشیا آن است که خیر نیست که او را
وجود است و در نفس وجود آنکه او وجود است و دیگر وجود چون در اعیان باشد
و چه بر مبنی عرض باشد پس پیش از محل خود حاصل نشود مابقی بذات و نیز
آنکه با محل خویش بود معنی بذات و لازم آنکه محل او وجود حاصل نشود و نه غیره
بعد مبنی بذات و الا محل از موجود بوده باشد پیش از آنکه موجود باشد و این محال
بعد از آن لازم آنکه او را آنچه وجود در اعیان باشد و قائم نباشد پس محال
اعم باشد از وجود بود چه پس وجود اعم از اینها بوده باشد مطلقا و دیگر مابقی چون
معدوم باشد وجود او موجود نباشد پس چون محل وجود دیگریم و بر حکم که در حکم که او
موجود نیست پس مفهوم وجود غیر مفهوم وجود و ملائمت پس چون مابقی را
بعد از حد پیش باشد وجود و مابقی را یافته باشد و کلام عاید شود و وجود
وجود الی غیر الیه نه به قدر آنکه هر وجودی در اعیان باشد پس مابقی را
وجودی منقسم نیست ما و چنانکه مابقی وجودش و چیز باشد در خارج و این
معنی نفس او از فاعل است نه آنکه منقسم شود با و امری از فاعل که او وجود است و
وجود و شئی ظاهر است که ایشان از مقولات نوایی که مستند است به مقولات
پس در موجود است هیچ موجودی نباشد که او وجود با شئی باشد علی که موجود است
است تا فاعل غیر ایشان آنگاه لازم مقولیت ایشان شود که موجود است
و گاه باشد که وجود را اطلاق کنند بر نسبت با شیا چنانکه گویند که شئی موجود است
در خانه و در بازار و در زمین و در درختان و در مکان پس لفظ وجود با
فی درجه بیک معنی باشد و گاه باشد که وجود را با از ابطال اطلاق کنند چنانکه
گویند زید بود چنانکه گاه باشد که بر حقیقت و ذات اطلاق کنند چنانکه گویند
ذات الشئی و حقیقه و وجود و عینه و نفس پس اعتبارات عقلی را فراموش کردند و با
اضافت با هیات خارجی می کنند و موجود منقسم می شود با آنچه موجود باشد لذاته و
بذاته و آن موجودی باشد که قائم بقدر نباشد و الا غیره موجود بوده باشد نه لذاته و
او را سببی نباشد و الا سبب موجود شده باشد بذات و این موجود و این
لذاته باشد و با آنچه موجود باشد لذاته لا بذاته و آن موجودی باشد که بذات

کام باشد و او را سببی باشد که بجانب او کند و این موجود هرست و با آنچه موجود
باشد لا لئانه ولا بذاته و لکن عرض است چه از آن روی که وجود او را سببی است موجود
ذاته نباشد بل سببه بود و از آن روی که قائم است بعبر وجوده لذاته نباشد بل بعبر
باشد و موجودی که بذاته موجود باشد و لذاته موجود نباشد اگر چه نسبت عقلی محلی
انست اما محلی نیست سبب اجتناج او محلی که درو حال شود و دیگر موجود تقسیم شود
باینکه بعضی از آنها را که با کمال بالعرض بود اما موجود بذات هر صریح باشد که او را در اعیان
مستقل باشد خواه چه بر باشد و خواه عرض چه وجود عرض بعینه وجود محلی است
چه کلاه باشد که محلی باشد عرضی بعینه انکسار عرض را در و نباشد چون جسمی که سیاه نبود
باشد سیاه نباشد و اما موجود بعرض عدمی باشد با آنچه چون سکون و غیره اعتبار
که سخن نباشد در اعیان و گویند که موجود اند در اعیان بعرض چون عینی که گویند عرض
موجود است یعنی بعرض محلی که در دست و کلاه باشد که سخن را گویند که او موجود است
در کثابت و موجود است در لفظ هر دو محال است از آن روی که کثابت در اعلی
و لایست بر لفظ گفتند و لفظ و لایت بر وجود ذهنی که و الی سبب بر وجود عینی و اربابا که
و لایت می کنند بر وجود ذهنی بعد از آنچه از زمین رفت لکن حال نسبت وجود است
ماتصور اشیا می کنیم یا منع الوجود چون اجتماع صندین با غیر موجود در اعیان چون قر
مستف بود و اما و انشان کثبت و اما و جلی از با قوت و بگری از زمین نیز
میان این تصور است می کنیم و بر تیزی ناست باشد و چون در خارج نسبت بر
در ذهن باشد و اگر دعوی کند در آنچه وجود او مستحق نسبت در عقل که او را وجود است
غایت از ما در مقتضات این دعوی عنوان کرد و اجتماع صندین در ذهن محال
نیست منع اجتماع صندین در خارج چه میان حرارت ذهنی و برودت ذهنی بقضا
نسبت بل که تضاد میان حرارت و برودت خارجی است و همچنین امثال
انسان و از حصول سخونت و برودت مثلا در ذهن لازم نیاید که ذهن سخون
نبرد شود چه او قابل آن نیست و نه قابل امثال او بل که سخن آن خبر است که نسبت
است بسخونت در خارج و در کلام در ادراک روشن که مراد از حصول سخن در ذهن است
و اعلام را نقد می و بر است در ذهن چه غدم علت موجب عدم معلول است و هم

مطلوب است موجب عدم علت مثبت و محتمل شرط و شرط و عدم مطلق
انست که او را صورتی نباشد نه در ذهن و نه در خارج ممکن نباشد که اخبار از او کنند
و عدم مطلق را او انست را صورت نیست در عقل و محکوم علیه است با آنکه او مقابل وجود
خارجی و ذهنی است و از اینجا لازم می آید بعد از معاینه برین و احد چه غنا نیست
میان عدم مطلق و موجود در ذهن چه صادق نیست که سنی با عدم مطلق باشد یا
در ذهن بل صادق این است که سنی با عدم مطلق است با لا عدم مطلق در
با موجود است در ذهن با لا موجود در ذهن پس مفهوم عدم مطلق ممکن می شود
در ذهن و صورتی شخصی می گردد که عارض آن صورت می شود و وجودی ذهنی
و رفع اثبات خارجی اثباتی است ذهنی منسوب بلا اثبات خارجی و آنکه
عدم در ذهن تصور است و تمیز از غیر او و تعیین در نفس خود و ثابت در ذهن مانی
ان نلیت که آنچه عدم با و منسوب است ثابت است ثابت نباشد در خارج
پس ما حکم کنیم بر چیزی که ثابت نیست در خارج که له تصور نیست مطلقا لکن
حکم کنیم بر او که او تصور است از آن روی که ثابت نیست در خارج و غیر تصور است
نه از آن روی که غیر و رفع نبوتی شامل خارجی و ذهنی نیست تصور نیست که ثابت
است و نه تصور اطلاق حکم بر او است باشد از آن روی که او تصور نیست
صحیح نباشد از آن روی که او ثابت نیست و تباقی نباشد سبب اختلاف برین
و چون ما کو نیم موجود را با ما است در ذهن با غیر ثابت در نفس لا موجودیم
موجود باشد از آن روی که او معدوم است و کسی از ثابت در ذهن و اعتبار
مستدعی آن نیست که متاثر از او نیست باشد چه غایت لا هویت ممتاز از او
را هویتی نیست و اگر او را هویتی فرض کنند باین اعتبار داخل باشد در قسم غایت و
با اعتبار آنکه فرض کرده اند که لا هویت است قسم غایت باشد و چیزی که وجودی
سلو نیست او موضوع نیست قطعه اعتبار آنکه او موضوع است باین صفت با
غیر این و اگر چه تخمینی باشد که این اعتبار لازم او باشد و شرط کنند مطابقت
خارج را در حکم بر امور خارجی با شنا خارجی و شرط کنند در معقولات و در احکام
و ذهنی بر امور ذهنی و معدوم را عادت نکنند یعنی تا جمیع عوارضی که متعلق او باشد

چون میان معاد و مستانفد الوجود فقر نیست پس سواد می که حاصل شود در محل بعد از
سواد می که از آن میان زایل شده یعنی از آن سواد مستانفد می شود و سواد می که
محل عدمی است و لابد باشد از فارق و آن محل نیست نه سواد می و نه امری که
بنا بر این باشد که معاد مشار الیه نیست بلکه او را وجودی بود و مستانفد مستانفد
لیست باین معنی این کثارت آن نیست که سواد می معین در نفس خود موجود بود
چه مستانفد نیز محقق است و نه آنکه سواد می که مشابه اوست با مطابق او سواد می
موجود بود چه مستانفد نیز چنین نیست و الا میان هر دو صورت افتراق بود
پس اگر عادت عدمی باشد هر مستانفد معاد باشد یا نباشد در حال عدم می
او موجود باشد و نالی هر دو قسم باطل است پس مقدم مثل او باشد و دیگر اگر
فارق میان هو و من سماعی زمان است با محل و غیر محل متحد شد فارق زمان
باشد و عادت او تصور نیست پس شخص را باین زمان عادت کنند بل آنچه
فرض کنند که او عادت نیست غیر او باشد و اگر اینجاست حکم که در جمیع مباحث عدمی زمان
که اگر او را عادت کنند او را در حال خود بتوفی باشد و ممکن از آن بتوفی اگر کسی آنکه
او ثابت بود و ثابت و ذات اوست و ثابت و ذات او درین آن
ثابت است پس آنکه او پیش ازین آن ثابت بود آن باشد که او درین آن ثابت است
پس مقدم شده باشد عادت نکرد و باشد و این خلاف فرض است و اگر
او غیر این است و او نیست که ثابت بود و در ما قبل پس نفس ملک عاید شده
باشد پس نشان معاد موقوف باشد بل غیر او بود که معاد باشد و این حاصل شد اگر
شما را عادت کنند زمان نباشد و این خلقت داین که بوجبری را می گوی که
وجود او عدمی است او خارج است اگر اشارت است با آنچه در فقه است او محمل
الافق است در اعیان بعد با آنچه محمل مافی الذهن است بوجه مالارم بنا
که او آن معنوی باشد که سخن در دست جدا بنیاب کثیر محمل او نه با نفس آن و
آن حالت عدم است پس اشارت با محمل باشد پس نفس این قول معنی
باشد و اشارت باطل و دیگر نمی بعد از عدم یعنی محض باشد و عادت او وجود
یعنی او باشد که او سبب است یعنی در حقیقت و خلل یعنی میان شی و احد محمول

و از آنها که بان این مطلوب را بیان گفته است که اگر اعدادست چیزی که
وجود از اول شده باشد و ثانی تا نفس وجود اول باشد یا غیر او اگر نفس او با
نفس وجود ثانی نباشد و معاد نباشد و اگر غیر او باشد اگر ماده او را استعدا
ثانی او حاصل نشده باشد چه بعد از این بدانی که هر حادثی را ماده و امیلت مقدم
و حصص او بود و ثانی در اول محض من غیر محض باشد و اگر ماده او را
استعدا حاصل شده باشد پس معاد و عارضی حادث شده باشد که اول
حاصل نبوده باشد پس او معاد نباشد جمیع موارد را با علوت او استعدا
الا این معنی را استوار نمی و بجا او وجود است متعاقبه نیست تا در این
اید بل که او وجودی و واحد است در زمانی و واحد فصل یا زمان و واحد فصل
او زمانی نباشد **مقاله دوم از فن اول از جمله دوم**
و آنچه در این باب گفته شده است هر چیزی را حقیقی نیست که آن خبر بان
این خبر است و آن حقیقت متعارف جمیع ماعدات باشد خواه لازم باشد و خواه
و مثال آن انسانیت است مثلا چه انسانیت از آن روی که انسانیت است
در مفهوم او داخل شود و وجود و عدم و وحدت و کثرت و عموم و خصوص
و لک من الاعبارات چه اگر وجود خارجی مثلا در مفهوم او داخل بودی انسانی
که در زمین تنها موجود بودی انسانیت نبود و اگر عدم در داخل بودی
موجود در خارج انسانیت نبود و اگر عموم داخل بودی در آن زید انسان
بودی و برین وجه قیاس کنند بانی آنچه متعارف آن حقیقت باشد که ما هست
عبارت از اول که انسانیت از آن روی که انسانیت است جز انسانیت
منسوب نیست پس اگر وجود یا عدم شود موجود که در با عدم در اعتبار و مفهوم
که در و همچنین است حال وحدت و کثرت و کلیت و جبریت پس صدق و نفوذ
بر انسانیت کلی از اینها بالا با امری زاید بران اما انک او را انسانیت است
بدان خود یا باشد و از جهت است که در وقت نباشد که کونیا السواء و السواء
الوجود موجود معنی که سواد و سواد باشد و وجود و وجود و معنی آنکه سواد
است و وجود و وجود است چه سواد است سواد و وجود و وجود و وجود و وجود

[illegible]

[illegible]

بودی اشخاص او بان مختلف بودی و لکن عرضی باشد سبب ما بهیست بود و امری
اشتباه نیست است چون مقدم ارباب و ناهن چندی بر دیگری زاید نیست الا بعضی
و این قسمی رابع نباشد الا آنکه محضی که از جوهر محض باشد و اصل در حلقه حصول کند و باید
که بدانی که غیر غیر شخص است و منع شرکت در ماهیات عینی سبب محض نیست بل
به ذات عینی ایشان است و استیارات ایشان بخصایات ایشان و شخص سنی یا
شخص او باشد و یا غیر او باشد با مشارکات او در معنی عام تا اگر فرض کنیم که خبری
و مشارک نباشد او محتاج نشود و خبری را بداند اما آنکه شخص باشد و شاید استیارات
از دو خبر بان و دیگر از اینجا دور لازم نباشد بهر یکی مشارک شود و یا نباشد ان و دیگر
با اعتبار ان و دیگر و این همان است که ثبوت این موقوفست بر ذات اب اوق
است موقوفست بر ذات این بی آنکه دوری لازم آید چون گویند
الشی و حقیقه و ماهیته مفهومات ایشان نه از ان روی که اشیان است بان خبر
تا غیر ان اعتباراتی دینی باشد و از انانی معقولات و در طبیعت عامه که او را
وجودی و اعتباری نباشد نگویند چنانکه در طبیعت عامه گویند که او را وجودی در
اعتیان باشد که اگر محض او باشد خبری است واجب باشد پس غیر ان احد
را نباشد و اگر ممکن باشد پس حقوق ان طبیعت با و از جهت غلبی بوده تا
و این محزون عدد است که محض است با انواع او چه ممکن نیست که گویند اگر
افضا محض یکی از انواع کند چون اربعه مثلا غلبه را نباشد و اگر افضا این
حقوق او مرئوسه را عینی باشد چه عدد چنانکه بدن روی بدانی از امور است که
در اعتبار نباشد از ان روی که عددی باشد پس حقوق ایشان واجب و ممکن نباشد
از ان روی که در وجود عینی باشد و همچنین امکان وجود که لازم هر دو عرض است
و سایر اعتبارات دینی و ماهیست اگر ملتمس نباشد از امور که متخالف باشند
تخصیفات از ماهیست بسیطه خوانند و الا مرکبه و لابد است از وجود بسیطه و الا
را نباشند می ممکن نیست که هر یک از اجزای ماهیست مرکبه محتاج باشد بان و دیگر
از خصی که ان دیگر محتاج باشد با و بهم در ان صفت بخت آنکه دو صفت و نه آنکه
هر یکی منفی باشد از ان دیگر و الا از ایشان ماهیست مرکبه حاصل نمی شود و از ایشان

و مشکلی که در معلومی او نباشد باشد ماهیتی واحد مرکب بل لابد باشد که بعضی از اجزای
اجزای محتاج باشد بان دیگر بی احتیاج ان دیگر با وجود ماهیات اجتماع
اجزای عشره را او دیده معجون را اما احتیاج ان دیگر با وجود ان جهت که او در
محتاج باشد بان دیگر چون ماده و صورت و جسم را و ترکیب ماهیت با اعتبار
باشد چون حیوان اینص با حقیقی و حالی نباشد از آنکه بعضی از اجزای اعم باشد از ان
و دیگر از ماهیت متداخله خوانند باشد و از اعتبار آنکه جزء از متداخله
اگر تمام مشترک باشد میان او و نوعی دیگر چنین باشد و الا حاصل هر دو مشترک
در چیزی از ذاتیات چون محاسن باشد و چیزی از لوازم لازم اندک
اینسان از جنس و فضل چه آنچه محض است یکی از انسان هستند نباشد مشترک و الا
هر دو در ان مشترک بودندی پس هستند باشد بغير مشترک و افضل باشد و ...
فقد کلی عقلی کلی عقلی موجب جزئیات نیست چه انسان کلی در عقل چون هستند
کنند بان یک فلان است که صناعیت او چنین است و او اسود و طول است
الی غیر ذلک از قبیل کلی چند آنکه باشد ازین قبیل حاصل نشود و عقل الانسانی
کلی متصف بان صفات کلی و مانع شرکت نشود و اجزای ماهیت گاه باشند
که متمیز باشد در خارج چون نفس و بدن که هر دو جزء انسان اند و گاه باشند که متمیز
انسان نباشد الا در ضمن تنها چون سواد که مرکب است از بعضی که لون است
و غرضیکه باعتبار ان جامع مصر باشد مثلاً چه اگر متمیز شود یکی از نشان دیگر در اعتبار
اگر از سر یک از نشان محسوس باشد پس احساس با سواد احساس بر محسوس
بود و اگر کلی محسوس بود تنها پس جزو کل باشد و اگر هر یکی غیر محسوس باشد اعتبار
اگر بیانی محسوسه حاصل نشود پس سواد محسوس نباشد و اگر حاصل شود و اگر
باشد از نشان لا محاله پس ترکیب در نفس سواد نبوده باشد چه با سواد یعنی خواهم
الا ان هیات و اینسان هر دو مقوم او هستند و دیگر اگر لو نیست را وجودی مستقل
او یعنی باشد یا د سواد پس سواد با نباشد بان هیات با در محل سواد پس سواد
و عرض باشد لون فصل او نه یکی پس حبله لونا یعنی حبله سواد او باشد و اعتبار کن
درین دیگر با عقل بعدی که او ذرا غلبت مثلاً چه در خارج دو جز نیست که یکی از نشان

مقتضی بعد باشد و آن دیگر گونه ذرا عاود اگر چه است را وجودی بودی و خصوصیت
کونی ذرا عاود وجودی دیگر عاود بودی لکن هر خصوصیتی که اتفاق افتد بعد است جمیع
یک از این خصوصیات بعینه شرط بعد است و همین مستحصل الوجود نیست
تفصیل خود بل که او نهی است مستحصل الوجود و تفصیل ممکن است که او را برایشا محله الحاق
حل کنند و او بعینه یکی از ان اشیا گردد و او حیوان است نه بشرط آنکه تنها باشد بل
با یکدیگر که غیر او متفکران او کنند و مفارن او بشود و پس معنی او مقول باشد بر مجموع
حال المفارقه و او را وجود نباشد الا در عقل و مخالف او باشد حیوانی که بشرط آن
باشد که تنها بود و چیز دیگر باشد بر وجه مفارن او شود و او مقول نباشد بر مجموع کتب
از نشان چه او جزوی است از مقدم بر وجود و در اصل بر کل نکلند پس همین نشان
و حیوانی که همین است وجود انسان با اعتبار خارج مقدم است بر وجه انسانی
بفصل نکلند او را چیزی که عام باشد او را و غیر او را و اگر چه وجود حیوان در عقل مقدم
است بطبع و حل همین فصل بر نوع و اما که ایشان هر دو از مفومات ذهنی است
و لالت بر یک نوع نکلند در خارج چه مافی الضمیر الذهن واجب نیست که مطابق
مافی الخارج باشد الا آنکه حکم باشد بر امور خارجی با شیا خارجی و این نیست که هر
حل کنند بر تشی حل کنند بجهت مطابقت او صورت عینی را چه جزئی را حل
می کنند بر زید و همچنین صفت از آن روی که صفت است و جبریت صفت
و صورت منفذ ذات زید را و نه از آن معنی از صفات زید بل ایشان
ند و صفت از آن زید که در غیر ذهن نباشد و همچنین است حال همین و فصل دومی
آنکه ایشان هر دو جزو مابیت اند است که ایشان هر دو جزو مابیت
اند و از این جهت است که ایشان را هر دو حل بر محدودی می کنند و حل بر
نکند چه جزو حقیقی چیزی را بر آن جزئی حل توان کرد **مقاله سیم ازین**
اول از جمله دوم در حد و کثرت و اول از معنی اول حد
مقتضی عمل است عدم انقسام مویست را و این معنی مقهور او بر پیوست و حد
مفهوم زاید ذهنی است که او را وجودی در اعیان نیست و الاشی واجد باشد او را
پس او را نیز حدنی باشد می گویند و حدی خوا که می گویند و حد است کثیره و چون

و وحدت او را در چیز گیرند پس ایشان ایشان باشند پس بابت رایی و وحدت
و وحدتی باشند و وحدت را وحدتی دیگر و همین سخن عاید کرد و پس مجمع شود و صفاتی
که معارضه بود باشند و این چنانکه مذکور باشد که بدانی محالست و چون وحدت
و همتی باشند کثرت نیز نباشد الا و همتی محسوب چه کثرت حاصل نمی شود الا و همتی
و دیگر چون از لغت مثلا معنی باشد موجود و قائم باینکه با در هر یکی از اشیا
از بصیرت تمام باشد و چنین نیست با در هر یکی چیزی از اشیاء باشد و نیست
الا و وحدت با در هر یکی از ایشان نه از لغت و نه چیزی از آن پس مجموع از
را علی القدر بین او را محلی نباشد جز عقل و ظاهرست که عقل چون جمع کند و احد
را در متون با واحدی را در غریب ملاحظه نیست ننگه و چون جماعتی کثرت را
معین فراکبر و از ایشان شد و چهار وجه بحسب آنکه نظر ما و افتد و در و با جماع و قرار
کبر و دیگر با دهم عشره عشرات و مابین مابست و مانند این و هرگاه که واحد را با
کثرتین حمل کنند جهت وحدت او غیر جهت کثرت او باشند پس این وحدت
ما معنوم آن کثرت باشد یا نباشد اگر نباشد با از عوارض او باشد ما نباشد
ما نجه از عوارض او نباشد چنانکه گویند که حال فعل نیست ما بدن چون حال ملک
باشد نیست ما مدینه و آنچه از عوارض او باشد با محمولات یک موضوع واحد
شخصی باشد چنانکه گویند انسان کاتب است و را که زید است با نوعی خا که
گویند کاتب ضاحک است و را که انسان است با موضوعات یک محمول
چنانکه گویند بلخ قطن است و را که بعضی است و اگر مفهوم کثرت باشد در جوهر
ما هو گویند اگر مختلف باشند در چیزی از ذاتیات واحد یا بحسب باشد و الا
بالنوع و اگر در جواب ای شیئی شئی ذاتی گویند واحد بالفعل باشد و کثرت
در فصل شکر نیست در نوع لکن باعتبار مختلف است و اگر واحد را بر کثرتین حمل کنند
اگر قابل نیست نباشد و او را مفهومی نبود و را آن که منقسم نیست و وحدت باشد
و اگر او را مفهومی باشد غیر آن اگر او را وصفی باشد فقط بود و الا واحد مطلق بود
و اگر قابل نیست باشد اگر بالفعل منقسم نباشد واحد بالا لفضال بود و اگر بالفعل منقسم
باشد اگر اجزا او منبایز نباشد مشخص مرکب وصفی باشد و الا واحد باشد با جماع و

و در نسبت او با طبیعتی باشد چون نذران واحد یا جماعتی چون کثیر و واحد یا وضعی چون
عدد و واحد و اینجا در اصل محالست خواسته و در نوع مناسبت است و در کم مساوات
در کیفیت مناسبت است و در وضع مطابقت و در اضافت مناسبت است و در انحاء
و قطع اجزاء مساوات و در هر چه که ایشان از حدی باشند از وجهی ایشان را از هر دو
خاصیتی است که این محالست چه ایشان چند از آنها و اگر هر دو باقی بماند
ایشان را نشان باشد نه واحد اگر یکی باقی باشد باقی یک باقی باشد از ایشان این
انحاء را باطل است چه عدد و چه متحد نشود با وجود و نه با عدم و در واحد مفول نیست که
لو ممکن است چه واحدی که واحد از کل وجود که واحد حقیقی است که محسوس باشد و چه
اد و چه با وجود یکی و نه با وجودی و نه با عدم کلی بحکم طاعت با اول باشد از
و واحدی که واحد باشد از وجهی و کثیر از وجهی دیگر و واحد محسوس اولی باشد بود
از واحد نوع که اولیست بود از واحد محسوس و آنچه مطابقت با وجود و محالست
تغیر است و از محسوس است محالست با محالست و مثلاً و در محسوس است
از آن روی که ایشان چنین باشد چون انسان و غیر منکر محسوسان اند و محسوس
لایقان هر دو مثلاً و طبیعت نفسی چون عدد و آن امر که برین نظر است که
با این محسوسات از اصول طبیعت نوعی باشد و همچنین مفول من مثلاً و کثیرگان
باشد و نوعی واحد و شرط کنند و این نشان که ایشان جمیع صفات و الاهی و
باشند مثلاً و مثلاً و این دو امر منصوص باشند که بنا برین باشد برین واحد
محالست و واحد از جهت واحد ابتدا غیر از آنکه از اولی که محالست
آب و این نسبت چه اگر انحاء جهت شرط کنند تا بد که واحد آب باشد بهر
و این با اعتباری دیگر و هر دو امر که چنین باشند اگر بر دو وجهی باشد و محالست
کلی اصول باشد بهر این با آن دیگر ایشان را اضافان خوانند چون اولی و دوم
و الاصلان باشد چون سواد و سیاهی و اگر یکی وجودی باشد و دیگر عددی با
نظر بعد هم و در هر دو جهت شرط وجود و موضوعی مستند قول آن را با آب را محسوس
او با نوع او با اصل فریب او با بلند و آن عدد و طاعت است چون می و بصیر و نظر
کنند یا ایشان با این شرط و طاعت با این است که نسبت چون فریب و لا نسبت

[illegible]

و وجود و عدم و اجاب و سلب جنین نیست و نه تضاد و نه تضاد چه واحد مقدم است بر
بیشتر و متضادان مقدم نشود یکی از ایشان بر دیگری و نه تضاد چه ایشان سوار هستند
بر موضوع واحد و از واحد بعضی نام نماند و او نیست که امکان زیادت بر آن
نباشد چون خط و این و بعضی نافع از آنست که ممکن باشد زیادت بر آن چون
خط مستقیم و کما جابجاء که واحد نام را طلاق کنند بر چیزی که فاضل شود از موضوع او
آنچه ممکن باشد که شخصی دیگر شود پس نوع او در شخص او باشد و نافع از آنست که جن
نباشد پس و اگر از قسم نافع باشد با این اعتبار و گاه باشد که ضدان را
اطلاق کنند بر معنی دیگر غیر از این رفت و او این است که ضدان دو موجود را
در حالت مخالف و در تحت یک جن قریب که ممکن باشد که متضاد شوند بر موضوع
و هر نوع شوند از و پس مثل سواد و حرمت پس اصطلاح متضادان نباشد بخت
آنکه میان غایب مخالف نیست و اما با این و سواد ضدان باشد بر دو معنی
و ضد معنی اخبار احض است از ضد معنی اول و ضدان معنی احض را یکی از ایشان معنی
دریم موضوع باشد چون بنام من تلخ را با جنین نباشد و خالی نباشد از آنکه با من
باشد مخلو محلی از ایشان مثل صحت و مرض بلکه ممکن و این معنی شود بلکه موضوع
باشد بر سطح خواجه غیر از این با هم محصل کنند چون قان و امر با سلب طرفین چون
لا جائز و لا عاقل و با یک جنین نباشد چون شفا و در ملک و عدم نیز اصطلاحی دیگر
است اما ملک آن است که او را در موضوعی نباشد فی وقت او ممکن باشد که مقدم
شود از و و نباشد بعد از آن چون اعتبار و اما عدم با تمام ملک باشد از موضوع در
وقت امکان او چون نمی دانند با این معنی احض اند از ایشان بان دو
معنی اول پس در حقیقت و فردیت متضادین نباشد بلکه و عدم بر اصطلاح احض و
میان ایشان این تعادل باشد معنی اعم و عمی و مرد و است که پیش از وجود آن
خبر است که وجود است عدم او نیست و همچنین اعتبار و تضاد که پس از وجود
او است همه عدیات از معنی اعم خواه امکان شخص را باشد چون مرد و است
با نوع را چون عمی که را با احض را چون عصب را و غیر میان اصطلاحات
که در تعالی سبب اشتراک لفظ واقع کنند و مقالات چهارم ازین

اول از جمله دوم در وجوب و امکان و امتناع و انشای باطنی
دارد مفهومات این مکتب بدیهی است چه هر کسی میداند که انسان واجب است
که حیوان باشد و ممکن است که گائیب باشد ممنوع است که حجر باشد و این علم محال
کسی را که مدارست هیچ از علوم مکرر مکرر و باطله اصطلاحات نظری و تفسیری
و اگر تصورات این هر سه نظری بنودی حاصل نشد هیچ کس را که غارست
هیچ علم مکرر و باطله کسی که تعریف اینها خواست نه به دلیل غلطی و نه به دلیل
سالی که جاری مجری علامت باشد خطا که چنانکه گویند که ممکن غیر ضرورت
و چون فرض وجود او گفته محالی از آن لازم نیاید نگاه گویند که ضروری
آنست که ممکن نباشد که او را معدوم فرض کنند و آنکه چون او را فرض کنند
بجلاف ما موعود محال باشد نگاه گویند محال ضروری عدم بود و ممکن نباشد
که او را نیاید و ممنوع آنست که ممکن نباشد که باشد و او آنست که واجب است
که نباشد و واجب آنست که ممکن نباشد که نباشد که نباشد
مکن آنست که ممنوع نیست که باشد و نباشد و آنکه واجب نیست که نباشد
نباشد و این همه در و طاهر است و اولی آنچه تصور کنند از این اولاد خوب است
چه او نا که وجود است و وجود اعرف است از عدم چه وجود و زاید است او
شناخته و عدم را بوجه ما بوجه و پس باید باشد که تیب کنند بر مفهوم وجود با
آنکه او استغناء یعنی است بذات خود از غیر و لازم او باشد عدم و تحت غیر
و بر مفهوم امکان باشد او عبارتست از کون الشیء محال که ممکن بود و عدم استغناء
از ذات او و لازم او باشد احتیاج در وجود و عدم بعجز و وجوب شیء و امکان
او و امتناع او اموری مفهومی است که حاصل شود در عقل از اسناد و تصور است
وجود خارجی و موجودات خارجی نیستند و اگر چه زاید اند در عقل بر آن چیز
مشقت است با نشان و اگر وجوب نایب بودی و در خارج صفتی بودی
محتاج در نظر را و بذات واجب الوجود و پس ممکن بودی و اینها و محتاج بر
که مقدم باشد بر وجود و لازم آمد عدم و وجوب بر نفس خود و آنکه پیش از سر
و محلی و جوی باشد لای نهاده و این محال است و اما بیان آنکه امکان در خارج

فیت آنست که مکان شی منعدم است بر وجود او در عقل چه ممکن است ممکن شوند
و نیایند نه آنکه نیایند و ممکن شوند و بچگونگی و دفع می شوند مفهومی واحد و معنی
ما هیست بر او ما هیست موصوفت اند با آن پس تمام ممکن خود نیایند و صفت ما هیست
نیاید پس واجب الوجود نیایند و الا مصغر فستند با صفت ما موضوعی پس
ممکن باشند و امکان فعل کنند پس از وجود او پس امکان امکان نفس امکان
نیایند و کلام عاید شود با مکان امکان الی غیر النہایه و بعضی شود سلسله ممکن
اجتماع احاطه خبر نبه او و چون گویند که فلان مجمع است در اعیان منی او آن
نیاست که او را امتناعی حاصل است در اعیان بل که او امری عقلی است که صمم
لحد امکان را الی مافی العین و یکبار الی مافی الذهن و بمنحصر انچه مانند اوست و هر یکی از
امکان و وجوب و امتناع چون نظر کنند در وجود او با امکان او با وجوب
یا وجوب است او یا عینیت او با آن اعتبار امکان تا وجوب با امتناع نیایند
چیزی را بل که عرضی باشد در محلی که آن فعل است و ممکن در ذات خود وجود
او غیر ما هیست او باشد پس امکان و هر دو قسم او از آن بدوی که او است و
وصف کنند با یک موجود است با غیر موجود و ممکن با غیر ممکن و چون وصف کنند
بچیزی ازین صفت احد السامه نیاید بل که او را امکان دیگر و وجوبی دیگر و امتناع
دیگر باشد و تمحیض امثال او و ممکن گاه باشد که ممکن الوجود باشد لذاته و گاه باشد که
ممکن الوجود لشی و هر چه ممکن الوجود باشد لشی ممکن الوجود باشد فی نفسه و منعکس نشود
چه شاید که ممکن الوجود باشد فی ذاته و ممکن الوجود نباشد چیزی را بل که با واجب الوجود
بود چیزی را چون زوجیت از تعجب را با منسوخ الوجود چیزی را چون مفارقت
و امکان ممکنات را واجب است و الا بنوال او ممکن باشد و ممکن مطلق است
و واجب با ممتنع هذا خلف و امکان وضعی عارض ما هیست شود که او را فرای
با قطع نظر از وجود و عدم ما هیست و از علت ایشان هر دو اما اگر ما هیست
با چیزی ازینها فرایگزید ممتنع باشد عروض امکان او را و هر یک از وجوب
و امتناع منفر کنه بیان آنکه بالذات باشد با بال غیر و سر چه واجب است
با غیر با ممتنع است با غیر او ممکن باشد در ذات خود و ازین که وجوب مرکب است

مشترک است میان وجوب بالذات و وجوب بالعرض لازم نباید که وجوب
بالذات مرکب باشد چه او معترض است معقل غیر ذات بصفات وجوب
بغیر که معترض است بفعل او با صفات فعل غیر فعل وجوب و محسوس لازم نباید که
استماع مشترک باشد میان استماع بذات و استماع بغير ترکیبی و مختلف بذات
خود که منفی صرف است و امکان موجب است سبب چه هر ممکن نیست چه او
عدم او با هیئت علی السویه است و هر چه چنین باشد سرخ نشود احدی از طرفین او
بر آن و بکبر الایماری و علم با سن نظر نیست و لازم نباید از آنچه او نظر نیست که
قضیه دیگر اعلی از و نباشد عند العقل چه شاید که این سبب امری باشد عاید به
تصدیق بر دو بل با امری دیگر چون تصورانی که لازم آن تصدیق باشد و عدم
ممکن متساوی از طرفین یعنی محض غیبت و تساوی هر دو طرف وجود و عدم او متساوی
الاولی در عقل پس تخصیص و ترجیح یک طرف عقلی باشد و عدم علت یعنی محض غیبت
الاولی کافی است در تخصیص عقلی و بحیث آنکه او ممتاز است از عدم معلول و عقل
شاید که آن عدم را با این عدم تعلیل کنند و عقل و وجود ممکن غنی و وجود سبب
واجب باشد چه اگر واجب نباشد وجود او با منتهی باشد با ممکن و هر دو با
است اما اولی بحیث آنکه اگر وجود و منتهی شود آن وجود و منتهی نباشد بر عدم او پس
مرجع او حاصل ننوده باشد با آنکه فرض کرده اند که حاصل است نه اختلف و اگر
ما دوم بحیث آنکه اگر ممکن باشد ممکن باشد و فروع او با سبب یکبار و لا فروع دیگر
پس اگر متوقف شود و فروع او در احدی الحالی است بر محضی سبب محض حاصل شود
باشد و فرض حصول او است نه احوال و اگر متوقف نباشد پس حصول در احدی
الحالی است و در الاخری تخصیص احدی از طرفین المتساویین باشد بر آن و دیگری محضی
مطلوب او بدیهی است و اگر خارج نباشد که احدی از طرفین ممکن اولی که دو با و لذاته اند
و دیگر طرف بعد وجوب آن طرف نرسد از آن محالی لازم آید چه آن اولی است
اگر حاصل باشد با هیئت ممکن یا من حیث هیئتی باطل باشد چه او محضی تساوی
طرفین است اگر امتضا اولی است یک طرف کند اعتقنان جمع شوند و دیگر اگر
اولی است با هیئت حاصل شود اگر امکان از آن اولی است باشد حصول او متوقف

باشد بر عدم آن سبب پس ماهیت من حیث هی می نظر از آن سبب
 اولویت بنوده باشد و اگر ممکن باشد بر اول او منشی آن اولویت حاصل
 و اما پس ماهیت واجب الوجود باشد و اما پس محال باشد که اولویت با
 حاصل شود و بحد وجوب نرسد و اگر اولویت با ماهیت را حاصل نشود من
 می بل که حصول او از منشی با سبب منتهی بحد وجوب ممکن باشد وقوع آن
 طرف با سبب و لا وقوع آن و اگر این ممکن باشد از فرض وقوع ممکن محالی لازم
 آید بر آن وجه که از پیش رفت و بعد از آن چون محض و بر حج ان سبب ممکن واقع
 شود و طرف ممکن محض واجب نشود از آن سبب بل که ممکن باشد یا سبب که
 ممکن بود در ذات خود چه هیچ وجهی ندارد و امتناع آن طرف از سبب کلام عابد
 شود و در طلب سبب ترجیح و محض او پس آنچه فرض کرده بودند که سبب محصل
 سبب محض بنوده باشد و این نظام را نشاء و تحت و اینجا ظاهر شد که هر ممکنی که
 نشود از علت خود را از آن علت موجود نباشد و اینجا که ممکن در وجود معتبر
 است سبب در حالت بقا هم معتبر باشد سبب چه او در حالت بقا ممکن است
 و لا لازم آید اطلاق او از امکان ذاتی یا امتناع ذاتی یا وجوب و سبب
 بر این بر مبنی اطلاق است و چون در حالت بقا ممکن است و هر ممکنی معتبر
 منشی پس ممکن در حالت بقا معتبر باشد سبب و نه تحت درین در کلام مطلق
 بیاوردان ثار الله تعالی **مقاله پنجم از فن اول از جمله دوم**
 در قدم و حد و تحت و غیره و معنی آنست زمانی و ذاتی حد و تحت پیش هم
 حصول نمی است بعد از عدم او در زمانی که گذشته باشد و قدم پیش ایشان
 آنچه مقابل این است و باین تفسیر تصور نسبت که زمان حالت باشد و الا وجود
 دو معارف عدم او باشد و خواص اطلاق لفظ حدوث کنند و باین اصناف
 شی خواهند بگویند خواه حاجت نمی ببرد اتم باشد و خواه نباشد و تعبیری کنند ازین
 حدوث بحد و تحت ذاتی و قدمی که مقابل این حدوث است صادق نشود الا
 بر واجب الوجود تنها و آنچه تحقیق حدوث ذاتی کند و دلالت بر آن که اطلاق
 حدوث بر اولویت از اطلاق او بر زمانی این است که در هر دو حدوث از

قدم لا وجود و بر وجود می کنند و تقدم و تاخر بر معانی بسیار اطلاق می کنند چنانکه
که هر دو بر زمان باشند چون آب و این بلند است چون حرکت به و حرکت متناهی
بالتبع چون واحد و اشکال با مرتبه چون صفت اول و ثانی با مصرف چون
علم و منظم از و همچنین مع معانی بسیار اطلاق می کنند و فرق میان تقدم
بذات و تقدم بطبع آنست که آنچه بذات است مستلزم وجود و تقدم وجود
متاخر واجب باشد و آنچه بطبع است از عدم تقدم عدم متاخر لازم نیست
اما از وجود مقدم وجود و متاخر لازم نماید بل که شاید که وجود متاخر با وجود
مقدم باشد نه از وجود مقدم صورت کسی بر و و آنچه مرتبه است نفسی از
رسمی طبیعی باشد و آن نیز نه منتهی باشد که در مسائل باشد بحسب طایع اجزاء
انسان نه بحسب اوضاع چون موصوفات و صفات و علل و معلولات
و اجناس و انواع و بعضی رسمی و بعضی چون ماموم و انه خاصیه با بالمرسه است
که متاخر از مقلوب است و مقدم نه در نفس خود بل بحسب اخذ و تقدم صفتی از اینها
مانند ذات است و ما با بطبع و اینان هر دو بیشتر کنند در تقدم ذات جبری بر
ذات دیگر و تقدم زمانی اگر چه اشهر است راجع است با نشان چه تقدم و تاخر
در آب این بقصد اول از آن هر دو زمان ایشان است و اما از این که
ایشان بقصد ثانی باشد و تقدم زمان بر زمان بر زمان نیست چه زمان
زمانی نباشد بل که آن تقدمی است بطبع چنانکه درین نه و دی نباید و در بعضی
تر راجع است با زمانی و او را غلبت در آن چه ما چون کو نیم بلد کنند متقدم
علی بلد که از معنی او آن باشد که زمان و حصول با آنچه متقدم گرفته اند معین از زمان
است با آنچه متاخر گرفته اند و در بعضی نیز هم متعلق است بر زمان چه چون اینها
از احدی طرفین واقع شود آن اقتداء مکانی نباشد بل بحسب تفریدی زمانی باشد
آنچه بشرف است مجازی باشد چه ضمیمت اگر سبب تقدم او در مجلس ما در شروع
در امور بودی او را مقدم گفتی پس او ذرات تقدمی مکانیست با زمانی مکانی
راجع است بر زمانی چنانکه از پیش رفت و زمانی راجع تقدم با بطبع پس آنچه بر زمان
و مرتبه و شرف همه راجع اند با تقدم با بطبع پس تقدم و تاخر بحقیقت نیست الا که

براست باشد باطبع و آنچه شامل هر دو است این است که آنچه او را مناجی گویند
در تحقق مناج است بمقدم و این مقدم و تاخره است بحسب استحقاق وجود و لما مع
بر آنکه و نسبت که هر دو چیز که میان ایشان تقدم و تاخر زمانی نباشد ایشان مع
باشد و زمانی چه اشیا می که وجود ایشان زمانی نیست چنانکه هر دو می شناسی
ان شاء الله تا میان ایشان تقدم و تاخر زمانی نیست و مع ذلک نسبت ایشان
کما فی نسبت بل که هر دو چیز که محضت مع باشند زمان واجب باشد که هر دو زمانی
باشد چنانکه هر دو چیز که مع باشند بزمان واجب باشد که هر دو مکانی باشد با آنکه
نسبت وجود و چیز که ایشان مع باشند بزمان ارجع وجود و لکن این در زمان جاری
و چون روش شده که تقدم و تاخر صفتی ان دوست که بحسب استحقاق وجود است
پس آنچه لا وجود او بر وجود او مقدم بود بذات اولی باشد یعنی حدوث او را آنچه مقدم
باشد بر وجود او زمانی لکن بوجه نسبت که حال نمی که او راست بحسب ذات شکی
باشد از غیر من احوال او باشد که از غیر او بود و منتهی بذات چه از نفع حال نمی بحسب
منه احوال ذات است و این اصناف از نفع حالی کند که ذات را باشد
بحسب غیر و عکس آن لازم نیست و هر موجودی از غیر خود او مستحق وجود و نباشد بحسب
خارج اگر سفر و باشد از آن غیر پس آنکه لا بکون له وجود و من از آن باشد که بکون
لا وجود و من بذات و این حدوث و است و این اولی است از زمانی که ممکن
نباشد که مقدم در و بعضی متاخر کرد و او او باشد بجهة سبب آنکه معنی تقدم و
در و امری عارضی است بخلاف ما بالذات که معنی ان ذات اوست و از
جهت او با استحقاق وجود است و محدث زمانی اگر چه اصناف او بمواضع در است
علت اصناف او بمواضع و ذات زمانی او نیست و ازین جهت است که اگر عارض بود
که این محدث واجب الوجود بودی مستثنی بودی از غیر خود بخلاف آنکه در مفهوم
او وجوب بغير تکلیف و او مستثنی شود از غیر الا آنکه طبیعت او این طبیعت نباشد پس
نقد میتوان کردن در و این الا آنکه طبیعت او طبیعی و بکسر متبدل شده باشد چه
عدم است از غیر و اصل است در مفهوم او و اصل نیست در مفهوم آنکه حدوث او
زمانی است و اگر چه لازم نیست و حادث با این معنی علت او دایم نباشد و الا

او از آن علت در بعضی احوال دون بالنسب تخصیص من غیر مخصص باشد پس امکانی
لازم باشد است او است کافی نبوده باشد در فضیلت او از واجب الوجود علی لایه باشد
از حصول شرطی و بکریس این حادث را در امکان باشد یکی امکانی که عاید باشد باشد
او و دیگر استعدا و نام و او سابق است برین سببی زمانی پس لابد باشد هر حادثی
زمانی را از سبب حادثی دیگر محقق نامرسان یعنی مفر علت موحده باشد معلول بعد
از آنکه دور بوده باشد از آن و لابد باشد آن حوادث را از محلی تا استعدا و مخصص
بوقتی دون و فنی و حادثی دون حادثی و آن محل ماده است پس هر حادثی زمانی
باشد ماده و حرکتی و این استعداوی که سابق است بر حادث محقق می شود و بعد
و بعد چه استعدا و عناصر انسان شدن را چون استعدا و لطمه نباشد این را چون
ماده مستعد قبول شی نباشد فاعل را قدرت بر فعل خود نباشد و چنانکه او را قدرت نیست
بر ایجاد حیوانه در حجر مثلا سبب عدم صلاحیت حجر حیوانه را و فرق میان این
استعدا و امکان آنست که امکان من حیث هو هو معنی در حجاب احدی در فی الحقیقه
نباشد و در و قرب و بعد نبود و امری نبود موجود در خارج و استعدا و بخلاف
امکان است در همه و حدوث بهر دو معنی معنی معلول است و او صفتی است که حاصل
می شود در فعل وقت فعل لا وجود و وجود مترتب بر و در فعل پس منتفی با و از آنجا
موصوف نباشد بوجود تنها پس موجود نباشد در خارج من حیث هو که لک علی
که وجود او در فعل باشد و چون اطلاق کنیم درین کتاب بعد ازین موضع لفظ حدوث
با حادث بان زمانی خواهیم دیدانی **مقاله ششم** از فن اول از
جمله دوم در علت و معلول و ما حقیقت این است علت سببی است
که وجود شی بر آن موقوف باشد اگر علت وجود او باشد با عدم شی اگر علت
عدم او باشد و علت با نام باشد ناقص و علت نامه عبارتست از مجموع ما
توقف علیه وجود الشی و وجود شی با و واجب شود و ناقصه آنست که چنین نباشد
و شرایط و زوال مانع داخل باشند در نامه چه مانع چون رایل فتو و وجود
یا آنچه علت او فرض کرده اند ممکن باشد و چون تسبیح با و امکانی باشد پس
پس نه علت باشد نه معلول است و معنی دخول عدم در علت است ان حیث که عدم

چیزی می کند بل که معنی نیست که عقل چون تلاحظه و جو ب معلول کند حاصل
می گردد ملاحظه و معنی این علت بر معلول او نقد می پذیرد امتیاز زمانی چه
معلول در حال او اگر معلول باشد تعلیل نامه که موجود باشد پیش از او بر وجهی که
علت او باشد در حالی وجود او موجب وجود او باشد بعد از انقضا و عدم
او احد امور می لازم آید که همه باطل است چه ايجاب علت معلول را اگر
عکس نسبت از وجود معلول علت من انصاف او بود نسبت در حال عدم او
نباشد و الا عدم علت نامه موجود باشد و اطلاق او ظاهر است و نه در حال وجود
او نیز چه تا اثر او در معلول صفت با در حال وجود معلول باشد با در حال عدم او
با در حالی ثالث که در آن نه موجود باشد نه معدوم اما اول انقضا مفارقه بود
علیه گفته او بود معلول را و این خلاف مفروض است و با این همه نفس مطلق
ماست و اما دوم لازم آید از جمیع مبانی وجود معلول و عدم او چه ماسخ بر آن
نقد می گویم که ايجاب علت معلول را عبارت است از وجود معلول علت
پس وجود محقق است و بجهت محقق تا اثر و عدم محقق شود که مفروض است را ثابت
حصول واسطه نیست میان کون الی موجود او کونه معلوم و این نیز اطلاق
است و اگر ايجاب معلول علت را عبارت از آن نباشد بل عبارت باشد
از امری دیگر در خارج که وجود معلول بر و مترتب شود پس لابد بر آن مفاد
شود که آنچه درین زمان موجب معلول است در زمانی که بعد از است پس کاب
او این معلول را زائد باشد بر ذات او پس در ايجاب دور با تسلسل واقع
شود و زود باشد که اطلاق بر و بدانی و اعطاء علت معلول را نفی در زمان
سابق که معلول مان فو ت در ما بعد از زمان باشد باطل است جدا نیست
را وجودی ممکن است پس معضرتا سه مرتبه و کلام در تعاد ان فو ت تا ابعاد
چون کلام باشد در آن خبر که فو ت عارض او باشد و از آنها که دلالت می کند
برین نیست که ممکن موجود و او را از امکان بیرون می کند پس ممکن موجود
نباشد بلکه وجود او منسحب باشد مرتبه پس اگر ان مرجح سعی شود و وجود او باقی
بماند منسحب اما بهیچ وجه نیست او معضی و جو ب وجود او باشد پس منسحب باشد از

علت در حال و در ماضی و اگر وجود او باقی ماند منزه با سبب پس وجود او
بغیر او باشد و با انقضا آن غیر ترجیح و ترجیح به او معنی شود پس وجود او مترجح باقی ماند
و عدم او مترجح شود سبب انقضا مرجح وجود پس موجود و نماند چون وجود ممکن است
منیت نهاده و معنی مثبت از مرجح پس لابد باشد ممکن را مادام که ذات است امری
باشد از آنکه مرجح وجود او موجود باشد و اگر تا بر علت و معلول در حال وجود
معلول نباشد یا در حال عدم او باشد و این جمیع باشد میان وجود و عدم
ماند در حال وجود او باشد و نه در حال عدم او و از اینجا لازم آید ثبوت و سلب
میان وجود و عدم و واجب است که بدانی که ترجیح اگر متوقف باشد بر زمان
ثانی مرجحی که علت نامیده است علت نامیده نبوده باشد و اگر موصوف باشد
احضاص ترجیح با و درون الزمان الاول محض باشد بلا محض نگاه اگر علت
بر زمان مقدم باشد بر معلول حصول مرجح لازم آید عند عدم المرجح و فطره سلبیه این
سرازم بر وجه قبول کنند و بنا بعد از وجود باشد از اجتناب باقی می ماند که علت
ضمیمه است و حرکت آن بعضی بعضی و این ضم و حرکت باقی می ماند چون بنا
عائیه باشد و آنچه باقی می ماند تا سبک اخبر است و آن معلول می باشد
عنصر است نه از آن بنا و بهر دست عنصر دوم باشد تا سبک مذکور و چون
قباس غیر این نماید که از آنکه آنچه تو هم با او می کنند بعد از عدم آنچه کان می
که علت نامیده است و گاه باشد که شی را علنی باشد از آن وجود و علنی دیگر از آن
ثبات چنانکه درین مثال و گاه باشد که علت بر دو یکی باشد چون قالی که شکل
اب که شقی شکل است بها او با او و هر گاه که علت وجود مقدم شود اگر علت
ثبات نماند وجود و تصور نباشد و تا شریعت در معلول در حال وجود او نه آن
معنی دارد که او را وجودی ثانی می دهد بل آن معنی دارد که وجود او در حال اصابت
او وجود و علت او است و موجود معلول میفرماید شود و علت خود از آن روی
که او موجود است کف کان و الا موجود واجب الوجود میفرماید و علنی بل از آن
مذوی که موجودی ممکن است چنانکه از من رفت و بر معلول واحد شخصی و علت
نامیده می شود و الا واجب باشد بهر یکی از نشان و وجوب او بهر یکی از نشان

استثناء است و کند از آن دیگر پس اگر واجب شود و معارضه مستثنی شود از هر
معارضه اختلف و دیگر اگر هر دو مجموع شوند بر دو واجب شود یکی از ایشان غیر این یک
را یا محلی بود و در علت با نباشد اگر باشد پس مجموع هر دو علت نامه بوده
باشد نه هر یک از ایشان و اگر نباشد پس بر دو علت متعلقه جمع نشده باشد
و اما معلول نوعی هیچ نامی نیست عقلا از اجتماع ایشان بر وجهی بلکه بعضی افراد
او معلنی باشد و بعضی معلنی دیگر چون حرارت که لعل بعضی حرارت است او با این
کنند و بعضی بکرت و بعضی شفاع و علت عدم شی ممکن عدم علت نامه او باشد
ما کما ما بعضی اجزایا چه اگر عدم اولد آن بودی او منقطع الوجود بودی نه ممکن الوجود
پس عدم او از غیر ذات او باشد و آن غیر با وجودی باشد با عدمی اگر وجود
باشد با محتمل شود و عند حصول امری از اموری که معین است و در علت با محتمل نشود
اگر محتمل شود او خود مطلوب است و اگر محتمل شود علت نامه با فی مابعد عدم
معلول او و اگر عدمی باشد با عدم علت باشد و او مطلوب است با عدم ماعدات
و این بدیهی البطلان است عند التامل و معلول نیست علت او نباشد از وجهی که
پایان معلول او بود بر سبیل و در خواه معلول فریب باشد و خواه بعید بجهت آنکه
علت مقدم است بر معلول تقدمی ذاتی پس اگر معلول علت او باشد
باشد بر علت وجود و مقدم بر مقدم بر شی مقدم باشد بران شی پس شی مقدم
باشد بر بعضی خود و بجهت آنکه معلول محتاج است علت خود پس اگر علت
خود باشد علت او محتاج باشد با و لازم آید احتیاج او بنفس او مثل آنچه گفتیم
و این محال است و تسلسل علل نامه الی غیر النهایه محال است و همچنین بر اموری که
مستتر باشد و موجود معا بالزمان اما علل جهت آنکه معلولات همه یک
نکت از آن موجود نشود الا بوجهی و آن موجود از ایشان نباشد و الا داخل
در حکم ایشان و از وجود هر یک از ایشان وجود ما قبل او بداند و کثرت و با
خارج کنند در وجه علنی اولی و آخر معلولاتی که عالم بوجود آن نداند دلالت کند بر
بر ادلی علل و چون حکم هر واحدی از معلولات و حکم هر جمله از آن یک حکم باشد
در احتیاج بوجود پس جمیع معلولات محتاج باشند معلنی غیر معلول و الا این علت

از جمله باشد فرض کرده اند که خارج است از دوا خلف و بان علت سلسله منقطع
شود و متناهی و از آنها که ایضا این گفته ایضا می روشن ترین از آنست که
هر سلسله از علل و معلولات هر یکی از ان علت باشد یا اعتباری و معلول اعتباری
بسی که تا که ایشان دو جمله اند مطابق در خارج پس چون فرض متساوی ایشان
کنند از جهت معلولی واحد را بنا نهاد باید باشد که جمله علل زیاد باشد بر جمله معلولات
بواحدی از علل در جانب دیگر که او را غیر متناهی فرض کرده اند چه هر غلطی
نشود در مرتبه او بر معلول او بل که منطبق شود بر معلول علت او که مقدم باشد
بر و برتر باشد و اگر نه بابت مراتب علل بودی بواحد و خوب تقدم و تاخر که
لازم علیت و معلولیت اند مرتفع شدی و از سخا لازم اید اعطای معلولات
عین از اعطای علل که معنی تناسلی ایشان باشد با آنکه فرض کرده اند که هر دو غیر
متناهی اند و همچنین است حکم در جانب منازل معلولات چه در منازل معلولات
منزایه شوند بر علل بواحدی بخلاف جانب اول پس ممکن نباشد وجود
علل و معلولاتی که از آنها تناسلی نباشد و همچنین است حکم جمله استنباطی که موجود باشد
در زمانی واحد و ایشان را بر مبنای طبیعی باشد چون موصوفات و صفات و
جاری مجری ایشان است و چون احدی از طرفین الشرطین معهود باشد اعمی باشد
در وجود و از جانب انطباق لازم نماید بحسب مراتب و در نفس امر چه معنی
تطبیق در ان آنست که فرض کنند از بعضی مراتب الی ما لا ینتهی که بحسب
فرض ما او را همچنین جمله و از مرتبه که عین از دست هم بان جانب جمله دیگر و
مقابل کنند چه و اول برین جمله بگرد اول از ان جمله پس جمله ثانیه اگر صادق
شود بر اجزای او که ان بحالتیست که اگر تطبیق کنند بر اجزای اولی که منطبق شود
مرجوعی از اجزای احدی از جمله رجوعی از اجزای جمله دیگر بحسب ما معنی مساوی
زیاد باشد و اگر صادق نشود بر وارثن لازم اید اعطای جمله ثانیه از جانب
دیگر ضرورت نوزاد است او که بران مرتبه و اجداد است فقط پس او برتر
متناهی باشد و این بر بان منتهی شود در جمله که حاضر در خارج اید و نباشد الا
بعضی چون حوادث لا الی اول چه جمله از ان رجوعی که جمله سلسله موجود نباشد

در خارج اصلا و نه در حلقه که ارتباط نباشد یعنی اجزای او را بعضی در نفس امر
چون نفس مفارقه انسانی و دیگر چه تصور کنند و بدان ارتباطی بحسب اعتبار
که مطابق امری خارجی نباشد چه در اشیا و مترتبه چون منطق شود بر جزوی از
تکلیف چیزی در درجه او منجمل باشد که منطق شود بر جزوی و دیگر مل که دیگر منطق
شود بر جزوی و دیگر غیر ادیس لاجرم قاضی شود در زاید چیزی که منطق شود بر
چیزی و غیر مرتبه و در این برهان تصور نتوان کرد و علت واحد بود است
خفیفی که ارجع وجه است نشاید که از زمین از واحد صادر شود چه اگر خارج باشد
صدور و در هر دو واجب باشد اختلاف ایشان بحقیقت باینست که
با ناهم عرضی و الا تثبیت ایشان تصور نتوان کرد و نفس عرضی لابد باشد
که حقیقت او منفی نباشد بین الایتنس پس آنچه ایشان هر دو از صادر شده
باشد افادت ایشان هر دو کرده باشد و افادت عرضی که بان مختلف
شده نباشد پس مفید ایشان بر هر قدر بری لابد است که صادر شده باشد
از دو مختلف با حکمت با کمال و بعضی و چون با اختلاف معنی باینست
مختلف اختلاف افضا که وال است بر اختلاف جهت ادماست شود
تا بدیه می دانیم که معلولات چون مساوی باشد نسبت ایشان با مفید خود
ایشان واجب باشد مساوی ایشان در ذوات ایشان و جمیع احوال
چه هیچ یک را از علت چیزی نباشد که دیگری شود پس آنچه اکثر از واحد باشد
واحد باشد بحقیقت آنکه و الستی استخالت است نسبت بی همی که اختلاف
بان واقع شود و اعتبار کن که چگونه ما با اختلاف جهات در مافعال با
شکستنی شود و الا سبب تکرار ذات ما و اعراض ما و مبادات واحد
و اعتبار واحد حاصل نشود از ما الا شئی واحد و اگر نه سلب سوفف بود
بر نبوت معلوب و معلوب همه و انصاف بر موصوف و صفت و قبول
بر قابل و مقبول ممکن بودی که سلب کردند از واحد اکثر از واحد و به
شدی موصوفی با اکثر از صفت واحد و نه قبول کردی قابل اکثر از مقبول
واحد و از این جهت این جایز باشد که کافی نیست نبوت معلوب عنه و موصوف

قابل خلاف صدورش از شئی چه گمانی است و همچنین او فرض یک چیز که او
علیت چه معنی این صدور و غیر معنی صدور را اضافی است که عارض نیست علت
و معلول را از آن روی که مع باشد بل معنی این صدور و ركون العله چیست
عنها المعلول است و این مقدم است بر معلول و بر اضافه که عارض آنها
است و آن امری واحد باشد اگر معلول واحد باشد و آن با ذات علت
باشد اگر لاینها علت باشد تا حالنی عارض از این علت اگر لاینها
نباشد و چون معلول منقسم شود آن امر مختلف باشد و نگردد ذات علت
لازم او چنانکه که نیست و جایز باشد صدور را شایسته از واحد صحتی چون بعضی
صادر باشد از دو بنویسند صدور بعضی و با اختلاف الوقت و فواید متباین
و شرایط جمع نیست عفا که از واحد زاید به واحد صادر شود و لکن این
صدور نباشد الا اگر کثرتی نه از واحدی من جمیع آنها واحد و هر علی که
معلول او نیز مرکب باشد چه اگر بسیط من جمیع آنها بسیط از مرکب من جمیع
آنها مرکب صادر شود یا مستقل باشد یکی از اجزای آن مرکب بعلیت یا مستقل
نباشد اگر مستقل باشد بعلیت معلول مسند نباشد بیانی والا بود مجموع شده
باشد و علت نامیده و اگر مستقل نباشد هیچ یک از اجزای بعلیت با او را
تأثیری باشد در چیزی از معلول نباشد اگر او را تأثیری باشد در چیزی از
نه در کل او چه مفروض خلاف اینست معلول مرکب باشد نه بسیط و اگر او را
تاخر در چیزی از او نباشد اگر اجزای او را با سر یا عند الا جماع لغری حاصل شود
که او مؤثر باشد آن امر با عدمی باشد با وجودی که اگر عدمی باشد مستقل باشد
تاثر در وجود معلول و اگر وجودی باشد بسیط باشد با مرکب اگر بسیط باشد
کلام در صدور او از اجزای او با سر یا عا یا گردد خواه حسن اجتماع باشد خواه غیر
و اگر مرکب باشد کلام در صدور معلولی که فرض کرده اند که بسیط است از
قابله کرد و اگر اجزای او را با سر یا عند الا جماع زایدی حاصل نشود حال ایشان
اجتماع چون حال ایشان باشد باعتبار افراد پس مجموع مرکب مؤثر در بسیط
باشد و فرض کرده اند که او است مؤثر در این بدخلف و ازین لازم که

هر حادثی مرکب باشد چه حدوث است این علت نیز واجب باشد و اما علت در حادث
از دو بر تقدیر قدم او در وقتی دون یا قبل ترجیح من غیر مرجع باشد پس اگر علت حادث
بسیط باشد لازم آید که حدوث است آن که علتش حادث باشد و از سبب طبع این که
علت منبسط باشد و علت موجود است یا معلول در زمان لما مرسل و خود معلول
غیر متناهی از علل و معلولات لازم آید و لطایف ان از پیش رفتن و اما اگر علت
آن بسیط نباشد چه در این سلسله لازم نباشد چنانچه باید باشد که ترکیب علت او از دو
امر باشد قدیمی و حادثی و حادث از نشان شرط باشد عدم او بعد از وجود او و
وجود حادث معلول از علت قدیم و شرط جابر است که عدمی باشد پس در
علت ثانیه حادث امری عدمی باشد و جزو دیگر و با هم الوجود پس جمع شود
الغوری که موجود باشد سبب است از سبب علت و معلول سبب باشد الی
غیر نهایت چه یکی از دو جزو علت او یک جزو است سبب الوجود و اگر آن جزو معلول
باشد یعنی شود معلول غیر معلول و در یک جزو حادث است و اگر چه احتیاج الی معلول
نشان بخوانی دیگر عند اهل جلد است چه این حوادث را حلقه موهوم نباشد
بل هر حادثی مسبوق باشد حادثی دیگر سببی زمان پس ممکن نباشد معلوم باشد
باشد پس و این چنین نباشد اگر علت حادث از آن روحی که حادث است
حادث است و بسبب باشد چنانکه از من رفت و واجب باشد از من که هیچ حادث
و احد صفتی نباشد بل که لابد است که در امتثالی باشد از چه مادا اگر چه ثابت
بصفتی او یکی باشد و علت فاعلی شئی نشاید که فاعل آن جز نباشد که فاعل آن
از اجابت که بان فاعل بوده است چه جهت فعل غیر جهت قبول است
و اگر هر دو یکی بودی سر فاعلی فاعل آن بودی که فاعل اجابت و فاعل
فاعل آنکه مقبول است و جهت فعل و قبول پس لابد است در ذات او از دو
جهت تا اعتنا ایشان هر دو که مثل آنکه گذشت که واحد صفتی از دو وجه
شود و چنانچه چون معتد شد در موصی واحد نگردد اما او نه میزد موصی از
موصی چه اتحاد استین محال است و صحت که وجود علت و وجود معلول
مستلزمی اند چه علت را وجود اولیست و معلول را ثانی و علت مفقودست

مستند معلول بل که موجود باشد بذات خود تا عللی دیگر معلول مستند
علیت و چون نظر کنند بذات علت از آن روی که موجود است متنازل
ذات معلول نباشد و چون نظر کنند بذات معلول از آن روی که موجود
است ملحوظ باشد معلول با علت و معلول متعلق است علت از جنسی که علت
بر جماتی باشد که او بان علت باشد از ارادی یا معادلی یا امری که باید
انتها امری که نباید و چون جمیع حاصل شده و احت شود و چون جمیع منفی شود
یا جمیع مثبتی می شود و ما دام که مرجع و اتم باشد مرجع و اتم باشد هر چه
نباشد بر غیر چیزی چون آن خبر نباشد و او واجب شود و الا مشاهد شود
بر غیر این خبر و جمیع جماتی که داده اند که متوقف بر غیر این خبر نیست و علت
ناقصه متضمن می شود یا یک چیزی باشد از معلول و یا که چیزی نباشد از آن و خبر
آن باشد که شئی به او بالفعل باشد و آن صورتیست چون صورت کرمی یا آنکه
شئی به او بالقوه باشد و این ماده است چون خشک کرمی را و آنچه خبر نیست
از آن یا ما به المعلول است یعنی اگر مفید و خبر و است و آن فاعلست
نحوه یا ما لا جله المعلول و آن غایتیست چون طوبی بر آن یا ما فی المعلول
لین موضوع است و قابل چون جسم هیأت او را با آنچه خارج است از
اقسام و آن شرط است چون الت و زوال مانع و غیر آن و بعضی معلول
مستند باشد باین همه یا بچند می از آن و بعضی مستند باشد الا عللیت فاعلی فقط
و رد و باشد که تخمین آن کرده شود و هر یکی از این عللی کانی فریب باشد و
کاهی بعید و کاهی عام و کاهی خاص و کاهی کلی و کاهی جزئی و کاهی بالذات
و کاهی بالعرض و کاهی بالقوه و کاهی بالفعل و مثال آن در عللیت است
که در اشک باشد آنست که غرض است غرضی و احقان یا امثال عللیت
بعیده او و صانع است علت جامع است و نه انرا علت خاصه و بنا خا
را کلی است و این بنا خانه را جزئی و طبیب معالج علت بذات و کانیست
معالج است یا معفو نباشد دست بجهت استخراج او صفرا کرم را یا مذل
از دیوانه سقوط لثرا و سایر علل معده و این همه علل اند بعضی از شر و

و در بنا علت اوست بقوت و چون سبب اثرش بنا کند علت او باشد فعل و مائل
معمولی و چون بنا باشد الا بعد از آن شخص اوجه ایجاد نکند الا که شخصی باشد و وجود او صادر
شود الا که موجود باشد و نادیده سبب مسبب مادام باشد با اکثری یا مستأدا
بنا افعالی و آنچه سبب با و متادیده شود بر یکی از دو وجه اول آن غائب و افعالی باشد
و بر یکی از دو وجه اخر غایت افعالی پس کسی که بازار را رود و بخریدن کالای مرغی
را ناکف خریدن کالای غایت و اعمیت و ظفر او بر عم غایت افعالی و امور افعالی
از محبت با کسی که اسباب آن بداند و اما چون قائل گفتند از اسباب سبب اسباب
و همه اسباب یکبفجه بودی افعالی بنا شد البته و علت غائی علت فاعلیت
علت فاعلیت و علت وجود علت فاعلی غایت و علت فاعلی علت وجود و علت
و علت علت غائی غایت بل که او علت است لذاتها و غایت محبت
و انست که منتهی باشد در نفس فاعل چون مثل فاعل محبت اسکنان را با آن
و اوست علت و اما واقع جدا عیان چون اسکنان با و در خارج او معلول
فعل است نه علت او چه او را بنا شد الا بعد از وجود فعل و از شرط غایت و اوست
محبت چه بر و است فعل را و و غایت نمی کرد و اند بل تشبیه فعلی کند که اختیار کند از میان
که اختیار آن جائز باشد و هر یک را غای باشد که مخصوص باشد با و غای که لازم
است فعل را آن بضرورت نه فعل فاعلیت و اما محبت با کسی که اگر
بر و است کند در محبت حرف حرف سبب شود و همچنین نه نه و و لغزیده که منضم
باشد با آنچه او را نگاه دارد و با و است بک محبتی بی تردید و تفکری و غایت
فعل فاعل با اختیار بر او غایت خوانند و او احسن است از غایت مطلقه و هر کسی که
فعلی کند از بهر عرض او و نفس الهی است باشد چه اگر فعل از برای مصالح ذات
خود کرده است ظاهر است و اگر محبت چیزی دیگر باشد که قصد در آن نمی آرد
بغیر و لا قصد در آن آرد و غیر لغتی و اما بعد از این عرض شرح میشود و بعضی او را
خود و در آن از او غای باشد یا و سوال نموده اند که اگر فعلی شود تا بداند فاعل
در حدیثی که گویند لم فعلت که گویند لعل فلان و اگر گویند چه اطلب که و
فرح فلان گویند لان الامر حسن و اگر گویند چرا ایستاد کردی ایچ امر حسن است

اگر جواب دهد چیزی که عاید نشود با و با چیزی که مستفی شود از سوال بپسندد
الا و اقب نشود چه حصول خبر چیزی را و ان شرا از و مطلوب است لذاته
مطلقا و غایات لا محاله با و مستفی می شود و مبداه فعل اگر شوقی بجای باشد متلوا
باشد چنانکه بازی بر پس کردن و اگر ماضی باطبعی باشد فعل ضروری
چون نفس و حرکت مرص و اگر محلی باشد باطله نفسانی و امیه که محج باشد
عایت باشد و اگر مبداه شوقی بجای باشد و روی و مبادی شود بقایست
نباشد و لابد است درین همه اشیا از شوقی و محلی ماعت ملحه و سامی و نام
فعلی کنند و خالی نباشد از محلی لذتی با و احوال خالی محلوله و محلی و خبر است و
شعور بلکه انیک محلی می کند خبر است و تقاضا شعور محلی در و خبری است
میں انکار محلی مکن سبب عدم احتیاط او در و اگر مقاتلت به قسم از من
اول از جمله و هم در و هر دو عرض و احوال کلی ایشان را آنچه درین
کتاب اصطلاح کرده اند بران است که جوهران است که قائم باشد بذات
خود و عرض آنچه ماعدان است و گاه باشد که از اینهاست خوانند و اما در اصطلاح
مجهور جوهر یا یعنی است که چون او را در اعیان باشد جوهر او در موضوع باشد
و عرض ما یعنی است که چون او را در اعیان نباشد جوهر او در موضوع باشد و جوهر
محلی می خوانند که مستفی باشد به نام خود از چیزی که در حال شود و کاین در
محلی کاین باشد و چیزی بن چون جوهری از ان و شایع باشد در و بکلیت مفارقت
او از ان مکن نباشد پس موضوع احض باشد از محلی و برین لفظ بعضی از جواب
در محلی باشد و ان جوهر را صورت خوانند و محلی او را مسمولی و ماده پس موضوع
و ماده و اصل باشند و تحت محلی و صورت او عرض و اصل باشند و تحت محلی
و انیک ماضی کو هم که ایونی که الفظی مشترکست میان معانی مختلف چه کون
الشی فی الزمان و در مکان و در حسب و در راحت و در حرکت و کون البر
فی کل و کل فی الاجزاء و التخاص فی العام لفظ فی درجه یک معنی است
و اگر جمع کند از اینها غایت با اشمال با غایت هر یک را نیز از این جمله معنی است
و شیع و مباحث بکلیت و عدم جواز اینها در شرح کاین در محلی فرقی است

که مقصود از آن فهم گفته بلفظ فی که متعلق است در و لا کبریا بان اختیار کرده اند از مثل
کون لوقیت و رسوا و حیوا غیت در انسان چه بنیان کرده اند که مثال این اجرا
بمینه محبت بل کالاجرا اند و بیرون رفت از هر معبر انسان آنچه او را در آن
بایستی نباشد چه محل یا که او را وجه کان لانی موضوع صادق نشود الا بر آنچه وجود
او را بد نباشد چه بایستی او را داخل شود در آن کلیات و این که مرسم اند در این
چه اینان اگر چه در حال در موضوع عند اما صادق نیست بر ایشان که اگر در خارج
و این نباشد وجود ایشان در موضوع نباشد با که این کلیات مرسم در ذهن ایشان
متعلق نشود از ذهن سارج ل آنچه در خارج است مائل است و از شرط محال
نیست که مائل باشد از کل وجه و عرض و وجود در نفس او و نسبت محل او را
و این نیست که او را وجودی حاصل شود اسگاه لاحق او شود و وجود او در محل او
مخالف کون النبی الشمس فی فلکها چه کونها فی الفلک نفس وجود او چه بی غیر
نسبت از توهم بودن شمس در غیر فلک او و چون عرض بیرون اصطلاح محسوس می
وجود شخصی او الا با آنچه حال شود در ممکن نباشد اسفال او را ان محلی دیگر و نه آنکه
مقارن او باشد کف کان و از نسبت که در تعریف او گفته اند که ولا یصح معادله
منه چه منته محتاج در وجود شخص او بعلنی ممکن نباشد که بعلنی بیهم چه هم از آن روی
که بیهم است موجود نباشد در خارج و هر چه موجود نباشد در خارج اقاوت وجود
خارجی نکند پس عرض وجود او شخصی نشود الا محلی که معین او باشد که ان وجود و نه
محل متبدل شود و از این نسبت که ممکن است که متعلق شود از خود مخالف است
درین معنی حال اسفال حکم از چیزی بحیزی چه احتیاج او بخبر و صفت نیست که غیر
وجود است بحسب آنکه او محتاج است در خبر و نه در وجود او بحیزی از آن روی
که طبیعت خبر است پس ممکن نباشد که متعلق شود از چیزی بعینه بحیزی دیگر که
مساوی جز اول باشد در معنی خبر و بحسب چون خبر واحد با النوع متغیر شود و احد
بالشخص از جمله ان نوع محتاج باشد با بعد از خبر ان نوع لا بعد و از این
که امکان اسفال او نیست بحیزی دیگر و هیات چون در محل می باشد در
نفس و بیان افعال است مشروع در این نفس افعال باقی باشد بقا و ایشان پس

تصور نتوان کرد که قائم باشد پس پیش رو نه آنکه مستقل شوند چه ایشان عند العقل مستقل شوند
وجود و حرکت پس هر یک را میسر نیست چه طبیعت واحد از آن روی که لوان واحد
است بعینا محتاج است و محلی بیکبار و معنی از دو یکبار و این ظاهر است و در آنست
که بدانی که اسفالی که حکم کرده اند با مناع در میان است که منکر ضم استقلال است
است بوجود یا جهات یا حرکت مکانی یا با یکدیگر یا مجزای این باشد
و اما اسفالی که معنی آنکه فاعل آن اظهار آن کند در حسن یا در عجز در محلی
اظهار کند از آنجهت در محلی غیر آن محلی آنچه گفته اند متخلف است یعنی کند و بدانی
بر امتناع او و چون گویند عرض با هیئت متعدد و متعدد مستند چون علت فاعلی
او باقی باشد علل او باشد محلی مابقی که نظیر او باشد و اما علل او باقی
مستند باشد و از اینجا است که جائز است که اظهار کند او را محلی دیگر و قائم عرض
بعرض جائز است چون استحضار سطح جسم و کون البطون فی الحركة کلها
باشد از بینا مجزای که قائم باشد بجز عرضی که حال در محلی منقسم باشد بجز
با تمام محلی او چه هر یک از اجزاء منقسمه در محلی اگر در و نباشد خبری از حال
همین حال حال نباشد در آن محلی و اگر در و خبری باشد با حال تمام او محلی
باشد در هر یکی از اجزاء محلی پس عرض واحد در حالت واحد در اکثر محلی
بوده باشد و این با طلب بند به با بعضی از و در بعضی از محلی او باشد و
این موجب انقسام است و جائز است قائم غیر منقسم منقسم چون قائم او با
پس حجت هو منقسم نباشد بل از حیثی دیگر باشد که انقسام در و نباشد چون کلون
نقطه در خط چه او محلی می شود و در و نه از آن روی که خط است بل از آن روی
که مناسبت است و همچنین حلول خط در سطح و سطح در جسم و همچنین قائم و حد
غیر حقیقی موضوع منقسم چه او قائم می شود با و از آن روی که مجموع است و این
همین که مسمی است موضوع چه او در اجزاء حاصل می شود بعد از آن اجزاء
واحد می گردند و از او به شکل نیز مجزای است و این حلول عرض واحد است
در محلی کثیره بل که حلول عرض واحد است در محلی واحد که منقسم می باشد
غیر اعتباری و وحدت او و این و امثال این ممتنع نیست در امور اعتباری

که از آنجمله در احیان نیست و چه هر موجودی مصطلح علیه درین کتاب منقسم
بچار قسم و عرض نیز مثل این منقسم می شود و اما اقسام چه هر جهت که با وجود
لذاته واجب باشد و این واجب الوجود است یا این چنین نباشد و آن ممکن
است چه مرجع واجب نیست یا ممکن است یا ممکن و چون منقسم نیست به جهت
وجود نیست مطلق هر نسبت بل چه هر نسبت است مفید بآنکه موجود است
بیش ممکن باشد و هر ممکن با متغیر نسبت دادن جسم است یا مقومات او چه هر فرد
مشغیل است چنانکه بدین نمودی بدانی متغیر متغیر و از او عانی و مقارن خود
و خالی نباشد از آنکه او را مطلق باشد یا جسم از طریق نه بر کردن او را و
تصرف کردن در او و آنکه مطلق باشد یا در آن نفس است در روح یا او را این تعلق باشد
و آن عقل است و بسیار باشد که مقارن واحد منفرد باشد بقدره جسمی و بعضی احوال
او و بعضی باشد از آن در بعضی نسبت باشد یا صغیر اول و عقل باعتبار ثانی و در و یا
که صحت این تحقق شود و اما اقسام عرض هم چهار است چه عرض تا تصور کنند تا
و اول الذاته یا تصور کنند ثبات اول الذاته اگر تصور ثبات اول الذاته کند یا فعل او کند
و در النسبه الی غیره یا فعل او نکند و در النسبه و آنچه فعل او نکند و در النسبه
موجب مساوات و تفاوت و تجزئ باشد یا موجب نباشد آنچه موجب است
لذاته که حکمت و آنچه موجب آن نیست کیفیت است و آنچه فعل او نتوان کرد و در
النسبه الی غیره اضافه است و آنچه تصور ثبات اول الذاته نکند حرکت است مطلق
لذاته در حرکت احزاب از زمان کرده چه ثبات او تصور نیست پس حکمت
آنکه او مقدار حرکت است چنانکه بدین نمودی بدانی و در کم احزاب را آنچه
کم باشد عرض چون چیزی که موجود نباشد و در کم چون زوجیت و استقامت
او نسبت با کم موجود باشد و در آن چون معده و است یا حال باشد و محل
چون باطن یا مطلق باشد چیزی که کم غرض آن می شود چنانکه فونت را گویند
که غنای است یا غیر معنایی سبب آنکه مفومی علیه چنین باشد و در دست
یا در عدت و گاه باشد که شیء واحد کم باشد بذات و عرض معان و نشان
اما آنکه کم است بذات ظاهر است و اما آنکه کم است بعرض چیست آنکه متعلق

حرکت که مطلق است بیانت و بر اصطلاح چنانچه در معنی جوهر و عرض این
قسم تغییر شود واجب الوجود و جوهر نیست تفسیر ایشان و صورت که مفهوم
مطلق و بی شائبه است و محسوس ماده که محل است و جوهر اندازن تفسیر و جوهر
قسم جوهر یعنی ایشان است که او با جسم است با اجزا او با امری
عبر ایشان و دو قسم اول را مادی خوانند و قسم ثانی را معنوی و در
اول را صفت کنند معنی ماده و آنچه مفهوم ماده است و با آنچه مفهوم است
ماده و اول بهیچ نیست و دو قسم بود است و هر دو جزء جسم است و قسم
جسم را اما معنوی یا تصرف کنند در مادیات بر این وجه که از قبیل نیست و
ان نفس است یا تصرف کنند در این بر این وجه و این عقل است و قسم
جوهر و اصطلاح مادی است و واجب است که بدانی که کم ناممکن است
که فرض کنند در اجزای که متلافی باشند بر حدی مشترک و این مفصل است
با ممکن نباشد و این مفصل است و مفصل اگر قار الذات باشد معنی نباتات
او است باشد مقدار بود و الا زمان و مفصل عدد است و اول محسوس است
بوضع و در الاخرین و او سط محض است مابک غیر قار الذات است
و در الباقین و بدانی که کیفیت با محض باشد کمیات چون ربع و در
با محض نباشد بان و غیر محض یا با اعتبار کنند از آن روی که با اعتبار
است لا محاله با اعتبار کنند از آن روی و آنچه اعتبار کنند در او که استعدا
است و تواتر و تفاوت است چون صاحب و ضلالت و مقابل است
و آنچه اعتبار کنند در او که استعداوی است با محسوس باشد سکی از جوهر
بجایگاه ظاهر چون طوحت اب و در حرمت محال است با غیر محسوس سکی
از آن چون صحت مصباح و عصب عظیم و اولین مشترک اند در آنکه اعتبار
معنی کنند در ایشان که کمال جوهر بخلاف نسیم و چهارم و اصاف و حرکت را است
که الی با ایشان است که موخر و اندازن موضع و آنچه با و کردیم جسمی است
خاص جمیع موجودات خارجی را مل و جمیع مفهومات و معنی را و آنچه میگوید
است و کسین و یقیناً شروع کنیم در سخن و هر یکی از این اصنام و احکام این و اجتهاد

از حسن و اصف کنیم که اقسام اعراض است خواه وجودی و خواه اعتباری
و از اینجا می بینیم یا شرف فالاشرف و اقوی فالاقوی از موجودات غیر
پس بعد از اعراض اجسام را باید کنیم نگاه نفوس نگاه عقول و بعد از آن کنیم
در جلال یعنی مطلق موم واجب الوجود جل جلاله و عظم کبریا و عظم
از جمله دوم در فلسفه اولی در اقسام اعراض وجودی و اعتباری
و این نیست مقادیر است مقادیر اول در مقادیر و اعداد
که است مقادیر القیاسی باشد با اقسام مقادیر است خط
و سطح و بعد تمام و از اجسام علمی خواهد بود پس خط طول باشد تنهایی اعتباری
و عمق و سطح طول و عرضی باشد تنهایی اعتباری و بعد تمام طول و عرض
و عمق است و فرق میان این مقادیر و میان جسم طبیعی آنست که هر یکی
از این مقادیر متبدل می شود و جسمی واحد با آنکه این جسم بحال خود باشد
می تبدل و متبدل غیر متبدل باشد یعنی معنی که بازده موم را چون شکل کنی
با شکل مختلف چگونه طول او زیاد است می شود و بکار و کم می شود و بکار و
نخستین عرض و عمق این با یک جسمیت او در هیچ احوال همان است که بود پس
هر یکی از خط و سطح و عمق عرضی باشد در جسم پس مجموع ایشان نیز که تمام
است پس عرض باشد چه موم شود چه هر یک مجموع اعراضی که او را اعتبار ایشان
موم نباشد و هیچ یک را از این باشد است وجودی و اعتباری باشد
نیت اما خط جسمیت آنکه اگر در اعتبار باشد آنجه طائی از او باشد جسمیت
را غیر آن باشد که طائی باشد از جسمیت و بکار این در عرض منقسم شود و سطح اگر
نخستین باشد طائی از جسمیت جسم را غیر طائی باشد از وجهیت و بکار این
در عرض منقسم شود و بعد تمام اگر قائم باشد معنی خودی ماده علانی باشد که امتناع
او زود باشد که منقسم شود و چون بحال سخن کنیم بی آنکه القیات کنیم چیزی از
مواد آن بعد نام باشد که جسم تعلیمت و چون او را اعتباری شکل کنیم شکل سطح
او کرده باشد و اگر شکل سطح او کنیم بی آنکه القیات کنیم چیزی از آنکه مقادیر
او است نور مواد ارتون و عنوان سطح تعلیمی باشد برین وجه است

خط قطعی و بعد تمام ممکن است که او را لا بشرط شی فرا گیرند و ممکن است که بشرط لا
فرا گیرند و اما سطح و خط قطعی ممکن نباشد فرا گرفتن ایشان بشرط لا یعنی بل
ایشان چنانکه در بعضی امور حاصل نمی شوند با استقلال همچنین در تحمل نیز حاصل
نمی شوند چه تا چون ایشان را هر دو تحمل کنیم با استقلال لابد سطح را اعلی و
اسفل و خط را یعنی و بسیاری به استواری ما خود اول با جسم بود
باشد و ثانی با سطح و دلیل بر عرضیت مقدار از است که اگر او را در خارج
نباشد بی ماده گویند که لک بالذاته باشد باللو از هم و آیه باشد با از هر
امری غیر ایشان و اول این اعضا و ان کنند که هر مقدار از این چنین باشد و
ثالث افتضای آنکه یعنی بذات خود از محل محتاج او شود با امری خارج المضاف
و محتاج بذات خود محل عتی شود از و با امری محسوس و این محالست چه آنچه
شی را بذات خود باشد متکلف شود از و بجای از احوال و سطح فضا جسم نیست
فقط و الا قابل اشاعت حسی بودی بل که آنجا سه چیز است فضا جسم در
جهتی معینه و این عدم محسوس نیست بل عدم ابعاد جسم است که عمق او
ست و مقداری با طول و عرض محسوس و اضافتی که عارض آن قیاسی
میس آن متاخر محسوس آن اصنافت نهایت جسم فضا نهایت گویند و این
اصنافت عارض آن نهایت است و متاخر از و این که شی نهایت
قابل ابعاد ثلثه متعالیه بر فوایم است اصحاب آن کنند که قابل فرض در حد
باشد از آن فقط و کمیت او با اعتبار از آن نیست که نسبت از است لا عرو
اگر او سطح است باعتبار خط در حد طول و عرض با بعد مطلق بعد نیست
که عمق است و از آن جهت نقطه کرده قاطع را که بدو ایا فوایم باشد که
اگر فضا با آن گفته در سطح ممکن بودی فضا با غیر منحصر خاصه در جسم
و اما آنکه فضا بر فوایم باشد ممکن نباشد که در جسم بر سه زبانت شود
بر سطح برود و وجه تراویه فایده آن است که حادث شود از فضا حسی مستقیم
بر خطی مستقیم که او را میلی هیچ یک از جانبین نباشد و اگر میل کند با حد الحاکم
آنچه احکام باشد از فضا حاده باشد و آنچه اگر از و مسطحه و این ظاهر است

عند التام و حال خط در آنکه سطح با دستا می شود بر قیاس حال سطح است
 در آنکه حجم با دستا می شود و خط سطح دستا می شود و نقطه از مقدار نسبت
 خود از کمیت چه ممکن نیست که در و فرض کنند بی غیرتی که بی قبول شود
 که از خواص کم نیست و لکن مفاد و بر با دستا می شود و معرفت او بیان
 کنند که نمی است در و مع که معین نشود و واقعیک قاطع مدکور بر و اما قایم نیست
 و لکن است بر آنکه مفاد و بر زیادت ازین سه نیست که خط است و سطح و جسم
 تعلیمی چه ممکن نیست زیادت بر امکان فرض معیا و نلش ما بن شرط و ازین
 است که بعد از جسم تعلیمی درین کتاب بعد نام کرده و کم و کم مفصل است چه
 اجزا او را امکان حدی مشترک نیست که متلافی شوند بر و و اگر فرض کنند در و
 از حد و چون سببه احادیثی عرض که در آن واحد شود با شد و بر جوانب احادیث
 ان نوعیت واحد او من ازین ترتیب بود باطل شود و انگاه چون فرض کنند در آن
 واحد بی من اینها را در آنکه با شد با هر یکی پس تقسم شود با احادیث و امور بی
 باشد با احادیث با سطوح صفات و با یک کلمات متعلق باشد و بعضی خویش که
 ایشان را وحدت و عدد و بیت عارض شده باشد و کلام ما در کم مفصل است
 بدانست نه در خبری که کم مفصل عارض او می شود چه او کم مفصل باشد بر هر چه
 آنچه او را کم مفصل عارض شود شاید که بر باشد و شاید که مقدار باشد و شاید که
 غیر از این باشد پس حد و از آن روی که عدد است در و حدی مشترک نیست و
 امکان آنکه فرض کنند در و معنی و وسطی و طرفی و مع اولویت نیست بعضی
 حد و را بواسطه و که بطریق نیست از بعضی از آن روی که واحد است فقط حاصل از
 اجتماع امثال آن خرد و نشاند و اگر از آنرا بزرگتر از آن روی که انسان است
 یا غیر از آنرا ممکن نباشد اعتبار کرده انبار کتابت مفصله الا که اعتبار کنند
 که عدد و واحد جاری که در بیان است پس ایشان کتابت مفصله باشد بحقیقت
 نسبت آنکه عدد و واحد و جدالی که در بیان است پس نسبت مفصله ایشان
 عدد و بیت ایشان است لا غیر و بر بیان بر آنکه عدد و عرض است است که
 مفهوم است بر حد است که اعراض و مجموع اعراض و بر نباشد و اولی بر حد

وعد است اخصت که عدت هر مساوی و عدت عرض است در مفهوم و
و این مفهوم اگر چه بر باشد محال بود حصول آن در عرض چه هر را در عرض
و اگر عرض باشد جمع باشد حصول آن در هر سرس واجب بود ختم کردن
بر آنکه و عدت عرض است و ظاهر است که و عدت اگر چه بعد است
و مفهوم آن بعد و نسبت و نه کم چه بفرق این بیان صادق نیست بل
که اقل عدد و نشان است و آن زوج اول است و نسبت و عدت با عدد
چون نسبت خط با خط نیست چه و عدت چه عدت و نسبت و خط نه است
خط و چرا و نسبت و الا لازم است ترکیب خط از نقطه و سطح از خطوط و جسم از
سطوح و نسبت معنی ترکیب جسم از اجزای افراد و زود باشد که از افراد و اشیا
از ابدالی و هر نوعی از انواع عدد و او را و عدت که با عناصر آن او را الوارم و
خواص باشد مثل زوجیت و فردیت و تطبیق و اصمیت و غیر آن از اینها
که علم را مطلق بر آن مشتمل و این خواص صنف الزوال است و او را اصناف کثرت
و خصوصیت آن کثرت و نسبت او است که او بان او است پس عدد و اینها
است که او را حقیقی نیست مطلقا و چگونه چیزی را که حقیقی نباشد در خارج و
نه در ذهن خواص و لوازم و مناسبات عجیب باشد که افراد علمی کنند از او
تفریع فروع کنند از آن پس عدد و اینها است که او را حقیقی است در اعتبار ذهنی
و اگر چه او را حقیقی ناید نباشد در وجود خارجی چنانکه از بعضی رفت و هر نوعی از
عدد و مفهوم است بود االی که بملع حلیه آن آن نوع است و هر واحد از آن و
جزئی باشد از ماهیت او و اما اعداد که در دست مفهوم است مثلا عشره مفهوم
نیست همگی چه مفهوم او بان اولی نیست از مفهوم او بان اولی نیست از مفهوم او
بنش و چهار تا هفت و سه با هفت و دو و اگر یکی از اینها مفهوم او باشد که
باشد در مفهوم او و محال باشد که شی را اموری باشد که هر یکی از آن کافی باشد
در مفهوم آن پس اینک عشره از شش و واحد است با از دو نوع از عدد و از خواص
و لوازم او است که خارج است از ماهیت او و چون تفریق عشره کنند
با که عددی است مرکب از عددی جنین و عددی جنین آن بهی باشد

و تقیید نه حدی و حال نوع اند عدد و در وحدت او باعتباری حرکت او با
و بیکر چون حال مقدار است و در وحدت او از جهت انقباض و کثرت او از
جهت اجزای که در وسعت است **مقالات و و م از فن و و م از**
جمله و و م از کثرت غیر قاره و ان زمان است چون و م از کثرت
جسم متحرک را یک مسافت بهم چون سه کرده میسای که سه شخص او را حرکت
کنند بجهات مختلف یکی سریع و یکی ابطا و یکی توسط میان ایشان و هر سه
ابتدا از حرکت کنند معاً مثلاً و دو حرکت کنند و بطه یک دور و هر دو
یعنی سوخته معاً و متوسط از حرکت باز ایستند پیش از ایشان و یک دور بکنند
پس سرعت و بطه مشترک در ابتدا و انتها معاً و مخالف در مسافت و متوسط
مشترک بطیه است در مسافت و مشارک سرعت در آن پس سرعت مخالف بطیه
و متوسط است در مسافت و مشارک بطیه در چیزی که بان مخالف متوسط است
و آن شیء متحرک نیست و نه متحرک و نه حرکت و نه آنچه متعلق باشد با و از مسافت
و سرعت و بطه چه حرکت هر یکی غیر متحرک آن و بیکر است و متحرک غیر متحرک و بیکر
و حرکت غیر حرکت و بیکر و نه متعلق بان و میان ایشان معنی است که مساوی
است در بعضی از آن و آن مانده و اما البت است و همه مشترکند در چیزی از آن
آن حرکت است و زمان و هر سه مشترکند در مانده از آن و دو مشترکند در میان
بیشترین است و زمان را از آن کرده اند بطه ذین و جز او مساوی کل
او نیست چنانکه در مقدار است چه کلامی معنی ممکن نیست که حرکت کند
در آن بدست بان سرعت اکثر من الدورقین و لا اقل و نه نیز بطیه ممکن باشد که
در مدت مفروضه حرکت کند مثل حرکت سرعت و نه اکثر از آن و انبساط
زمان ظاهر است باین معنی که با جهت او حق است و از اینها نیز که تمیزی
بر است و با جهت زمان است که مطلقاً که با جهت معنی شود و او است
مستحق بر وجود حادث یعنی عدم نیست چه عدم گاه باشد که بعد باشد چنان
باشد که قبل باشد و نه ذات فاعل چه او قبل و بعد باشد پس معلوم است
چیزی و بیکر نیست که لا یرا و در و نحد دی و نضری است علی الاطلاق و او

متصل است در ذات خود و غیر ظاهر لذات چه ما اگر فرض کنیم متحرکی که قطع است
کنند که حد و است حادث ما با القطار حرکت او باشد پس این حادث حرکت او پس
ازین حادث باشد و میان این حادث و حد و است حادث و است حادث
بایست متصور باشد مطابق اخراست و حرکت پس این حادث و است حادث
بایست متصل باشد اتصال چون اتصال مسافت و حرکت پس این حادث
غیر قار ذات است و سابق بر حادث و متصل اتصال اتفاق و بر زمان
و او را مفهومی نیست غیر اتصال الا اتصال و التحد و ذکر و من فرض کند در
اتصال بحری بالفعل در آن تقدم و تاخر نباشد و اجرا مفروضه را در زمان
تقدم و تاخر ظاهر می شود بل تصور عدم استقرار اجرا که مستلزم تصور تقدم
و تاخر است حقیقت زمان است و تقدم و تاخر لاحق زمان است و اول
غیر او سبب او و آن غیر هر چیزی باشد که او را حقیقی باشد غیر عدم استقرار که معانی
او باشد عدم استقرار چون حرکت و غیر آن پس محتاج بشویم با آنکه بگویم که بوم من
است ابرامس چه نفس مفهوم ایشان متشکل است بر معنی این تاخر بخلاف عدم وجود
و غیر ایشان و اگر آنچه ما گفتیم معنی بودی حدی یا بر سببی زمان لازم آمدی که در
در حد نفس او گرفته بودندی چه ممکن نیست تصور محبت و قلبیت و بعدیت الا با
تصور زمان پس قلبیت و بعدیت در تعریف زمان نیاتیم که وقت و محبت و
سریعه و بطیبه که در شبه اول مذکورند ممکن نباشد اخذ ایشان در تعریف زمان چه در
سریعه آنست که قطع مسافت طول کند در زمانی مساوی غی با اضرو قطع مسافت
مساوی کند در زمان اضرو بطیبه برخلاف این با گذشت پس زمان ما خود است
در تعریف ایشان بل آنچه کما ینجا جاری محری نهانست بر حقیقت زمان
و قلبیت و بعدیت را چون قرا گیرند از آن روی که واقع شوند در زمانی محسوس حکم
ایشان حکم غیر ایشان باشد در حقوق قلبیتی و بعدی و بیکر که پس اعتبار ایشان کند
بر زمان و شطع نشود الا با القطار اعتبار ذهنی و ایشان هر دو اضافی اند و واجب
باشد که وجود معروض ایشان در عقل مع باشد نه آنکه در خارج مع باشد و ایشان
از امور دکاتباری اند خارجی و محض متبینه بر زمانی و درین معانی بل که عقل ایشان

در جمیع از منتهی است و چون ثابت شد که قبل باشد آنچه از قبل و از بعد
قبل است فلینک را مقداری باشد و او غیر ثابت است چنانکه شناختی پس
مقدار چیزی با معینی نباشد که تصور ثابت ایشان توان کرد پس او مقدار
معینی باشد که ثابت او تصور نباشد و آن حرکت است پس با هیئت زمان
آنست که او مقدار حرکت است نه از جهت مسافت بل از جهت مقدم
و مناصر که جمیع میشود و نوی وانی از ناخبر کردن تو امری را چون مودی شود
بعوض است آنکه تقدیم آن ممکن است بود که امر تا بهی فونت باشد از توان فایست زمان
است و می وانی که او مقدار حرکت است نسبت تفاوت و عدم ثابت
که نمی بینی و خطرات سلبه معینی است باین در اثبات زمان و بیان با هیئت
که از جمیع آنچه که نسبت از قبایست بر نشان و هر کس که باین معنی شود لابد باشد
او را قبایست سابقه و دیگر گاه باشد که بعد از زمان باین گفته که نشان اعتبار
تقدیم و تاخیر و قبلیت و بعدیت است در امور موجوده و مقدوره در دهم و اعتبار
و بعدیت نسبت باین و می وانی گفته و زمانی که در حوالی اوست پس از
از آخر اما معنی با و بعد باشد و بعد قبل و مستقبل بخلاف این باشد و زمان را می
زمانی نیست و الا او را معنی بودی که جمیع شده می باشد او و آن قبل نفس عدم نیست
او را امری ثابت است که جمیع شود یا او بجهت آنچه که نسبت پس او نیز معینی زمانی باشد
پس پیش از جمیع زمان زمانی باشد و این محال است و مثل این و فرب باین
روشن شود که زمان را نقطه زمانی نباشد چه لازم آید که او را بعدی باشد و بعد
نوعه و نیست چه عدم نباید که قبل باشد و نه نمی ثابت چنانکه از حسن رقت
پس لازم آید که بعد از جمیع زمانی خبری از و باشد پس منقطع شده باشد آنچه فرض
کرده اند که منقطع شده است بدو خلف و از اینجا لازم نیاید که زمان واجب
لزمان باشد چه این فرضی لازم آید که از فرض عدم او کفایت کان محال لازم
آید اما چون لزوم محال از فرض عدم او است پیش از نوشتن او را بعد از
تجرب است از لا مطلقا لازم نباشد و خوب او بداند و آن در زمان چون نقطه
است در نقطه و از طریق موهوم است میان ماضی مستقبل که با و از زمان

متصل می شود یعنی یعنی و چون زمان را طریقی نیست پس این امر وجود
نیافته الا در ذهن و همچنین که لفظ مفهوم خط نیست همچنین این مفهوم زمانی نیست
و زود باشد که محسوس این مکتبی بنابر بعد پس او عرضی باشد حال در زمان که حد
مشترک باشد میان ماضی او و مستقبل او و ماضی معدوم نیست مطلقاً بل که
او معدوم است در مستقبل و مستقبل معدوم است در ماضی و هر دو معدوم است
در آن و مسافت بنیاب سبب معدوم و تاخری که در زمان است نسبت و الا
در مسافت واحد و افعی نشدی حرکت مقدمه و تاخره بنیاد و دل که مسافت
را بدلیل ماضی است درین و آن ظاهر است و نسبت زمان کرده اند باحرک
لذاتین و مشهور و ابام و مسافت و غیر آن و اجزای زمان و اعم حرکات زمان
مطلق باشد و هیچ جزو مفروض از زمان مقدم نشود بر جزوی دیگر از وقت
زمانی بل که مقدم باشد بر بطبع و سابق از نشان شرطی باشد معدوم را چه
زود باشد که بدانی که حرکات سبب حدوث حادث است و حرکت
حادث است و هر حادثی را علت حد ولی باشد از حرکات پس حرکت
همچنین باشد پس مقدم جزوی از حرکت بر جزوی دیگر بطبعی باشد نه زمانی
و هیچ بعضی از اجزای حرکت اولی نیست علت از بعضی بحسب ماهیت حرکت
بل که اولیت بحسب امری خارج است از قاعلی محرک و قاعلی که اجرام است
است و تعیین مواز مقدم بطبعی سبب فاعل باشد و جزوی دیگر از جهت
و وصول بان جزو نیز سبب مسافت است و جزوی دیگر و نسبت آنچه در
زمان است با زمان غیر نسبت به و جزو است که در زمان واحد واقع نشود
چه اول اقتضای نسبت واحد کند چیزی را که جزو زمان است با زمان و آن
نسبت منی ذلک المنی باشد و ثانی اقتضای نسبت کند که مشترک باشند
در یک مذهب الله که واحد است بعد و آن زمان ماضی و چنانکه بعد
حرکت بر زمان گفته همچنین بعد بر زمان حرکت گفته چنانکه یکبار و لایمت
کند بر یکبار و یکبار و یکبار یکبار و یکبار و همچنین مسافت و لایمت کند
بر حرکت و حرکت بر مسافت و کافی باشد و همچنین زمان حرکتی و

نه هر حرکتی بل حرکتی که او را بدایت و نهایت نباشد تا ماضی زمان باشد و حرکت
مقداری که در جسم موجود است بقدر جسم می کند و تقدیر آنچه حادثی و محال
اوست چون مقدار مسطره بجهت مقدار حرکت واحد و آن حرکتی که زمان
تقدیر اوست بقدر کند با و یعنی مقدار آن حرکت سایر حرکات را چون که
واجب نیست که آن مقدار که در مسطره است متعلق باشد بقدر و مقدار
یعنی بقدر کند و بقدر کرده بجهت این مقدار کافی باشد در تقدیر سایر حرکات
را که او مقدار حرکتی واحد باشد و بجهت آنکه زمان غیر قار الذات است
یعنی چیزی از و حاضر نباشد و هرج او علت زمان است خواه تامة خواه ناقصه
و زمان نباشد و با زمان نباشد اللهم الا فی التوهم اینجا که و هم قیاس این باشد
بر زمان است که چون گویند سکون در زمان است اما مقدار است بر زمان نوز
باشد یعنی آنکه اگر ساکن متحرک بودی مقدار حرکت او آن بودی و جسم چون گویند
که در زمان است آن از جهت حرکت او باشد و نسبت زمان با حرکات
چون نسبت ذراع است با عدد و عادت و اینک او مقدار حرکت است
اخری زاید نسبت بر حرکت و راعیان خام حرکت بل که نایب است بحسب
اعتبار یعنی از این روی که ذین ملاحظه می کند حرکات را که مشارک در آن
حرکت اند و مختلف اند و مقدار ایشان که از جهت ایشان است و چنانکه مقدار
مشارک است مشارکند در مقدار است و بعضی زاید بر بعضی و ازین لازم نباید
که بعضی مقدار زاید شود بر بعضی با حری و ریاضی مقدار بجهت است حال در این
قیاس با حرکت و هیچ چیز را بسبب بر زمان نکند که حاصل است و الا آنکه
آن چیز از چیزهای باشد که در آن لغو و ماضی و مستقبل و ابتدا و انتها باشد
و آن حرکت است با و آن حرکت که چهار امری زمانی او را منی باشد و درست باشد
بر و افعال از منی او و آنچه خارج است ازین اوقات زمان باشد نه در زمان
و این محبت اگر قیاس می باشد بغير ماضی و غیر ماضی و اگر قیاس ثانی باشد
باشد یعنی سزاوارتر از قیاسی که او را با این خواهد بود باشد و این کون ای کون
قالبی با غیر با جهت و ثابت باشد با کون زمان است و در زمان

پس این معیت که میبایستی است امور ثانی را و در هر دو سر مد فوهم آمده است
 و این که در اولی باشد حرکت و زمان چون معلول و هر سنگ و در
 چون معلول سرید و اگر نه دوام نسبت زمان علل اجسام بودی بسیار و این
 اجسام را نماندنی صلا عن حرکات الاجسام و اگر نه دوام نسبت زمان
 بودی مابعد از زمان زمان محض نشدی و دوام وجود در ماضی ازل است
 و دوام وجود مستقبل اند و دوام مطلق اعم است از هر دو سر مد مقالت
 سیم از فن دوم از جمله دوم در آنچه اعتبار میکنند در اول
 کیفیات از احوال در هر است و او آن است که محض باشد کیفیات
 از کیفیات و آنکه اعتبار کنند در واسطه ای است محض اما کیفیات
 محض کیفیات آنست که محض و عرض این خوان کرد و چیزی را الا بواسطه
 کمیت او و درین داخل شود آنچه محض باشد برشته و جمله چون استقامت
 و انحنا یا بعضی از اجزای آن چون خلقت که مرکب است از لون و شکل و او
 همچنین است سبب آنچه در است از شکل تنها و این نوع منقسم می شود
 محض یا باشد کمیت مفصله و آنچه محض باشد کمیت مفصله و محض مفصله تا شکل
 است و حده یا غیر او و آن غیر با مرکب باشد یا شکل چون خلقت یا مرکب
 یا او چون استقامت و آنچه محض است کیفیات مفصله چون زوجیت و
 فردیت و معنی استقامت دو خط بودن او است همچنین که اگر دو نقطه جدا
 کنند همه بر همی و احد باشد یعنی بعضی ارفع و بعضی اخفض نباشد و گاه باشد
 که بعضی از خط مستقیم با من کنند که او آن است که اجزای او بعضی بر بعضی منطبق شود
 بر وجه اوضاع جلالت سخنی چند شاید که دو من منطبق شوند چون منقرضی با
 محدب و بکری باشد و بر غیر این وضع منطبق نشوند و گاه باشد که گویند که او
 اقصر خطی است که حاصل باشد میان دو نقطه با آنکه چون هر دو نهایت او را
 ثابت کنند و او را قتل کنند وضع او متغیر نشود با آنکه وسط او طرف او را
 برود و او را استوا سطح عبارتی است ارا که در جهت طول و عرض او خطوط مستقیم
 قرض الا آن که در واسطه است سطح مستوی آنست خطی مستقیم بر نرد محیط شود

که در داخل آن نقطه فرض توان کرد که جمله خطوط مستقیم که از آن نقطه بان
محیط کشند متساوی باشند و کریت جسم آن منحنی که سطحی کشند بر شود و بر روی
که در داخل آن نقطه فرض توان کرد که جمله خطوط مستقیم که از آن روی نقطه
بان محیط کشند متساوی باشند و تصور دایره بان کنند که یکی از دو طرف سطح مستقیم
را با سمت توهم کنند و طرف دیگر را بگردانند تا با وضع اول آید و نقطه ثانی مرکز
دایره باشد و خطی که مار باشد بر مرکز آن محیط محیط قطر دایره و تصور کرده بان
کنند که قطر دایره ثابت توهم کنند و نصف دایره را بر آن بگردانند تا با وضع
اول رسد و خطی که مار باشد بر مرکز آن محیط محیط از آن گرفته خواهند و چون توهم حرکت
کرده کنیم ما ثبات خطی از آن خط را و از آن قطر محور کرده باشند دو طرف و دو
قطب کرده و دایره که بعد از آن بر دو قطب کرده بعدی واحد باشد منقطع کرده بود
و تصور محیط را با یکدیگر مثلثی قائم الزامیه را بر این ضلعی قائمه بگردانند تا با وضع
اول رسد و تصور اسطوانه را که دو دایره اضلاعی را بر یک ضلع بگردانند
تا با وضع خود ماند و شکل نقش در جسم دو دایره مثبت است که دو جهتی است که گام
جسم محدود می شود از آن روی که محدود است و آن حاصل است در جمیع آن
محدود و اگر چه بیشتر است حد است و مشروط بان و دایره و خط مثبت و نه
کلاه در سطح و اگر چه دایره تمام نشود الا با قطعات خطی و کوه تمام می شود و این
سطحی و اگر دایره در مجرای خط بودی است در جهت بودی با نفوس و اگر که در
سطح بودی با تغییر بودی بحسب مایل جانبی که لغت تا لغت بحسب مایل
باز خارج پس حق است که کره جسمیت نه سطحی و دایره سطحی است نه خطی و زاویه
بسی است که مقدار را حاصل می شود از آن روی که او دو حد است اکثر من واحد
که منتهی شوند بحدی مشترک و خلقت شکل است از آن روی که در جسمی طبیعی یا مصنوعی
باشد مخصوص بجزی که بتواند پس او حاصل است که حاصل می شود از اجتماع
لون و شکل باعتبار خلقت شخص را وصف کنند بحسب قیج و آنچه متعلق از کفایت
است بکم متفصل موضوع علم از نا طبیعی است و آن مناسب عرض کتاب نیست
و احوالی بسیار نمی کرده ام از آنچه بکم متفصل متعلق داشت بعضی باین سبب و بعضی

و منوع چون ترشح و هلت و اشتیاء ایشان و آنچه مقرر است که درم اینجا از کمال
بهره من بود و مقصود از ذکر این بدات کفالتی بود که مطلق بود با نفع و چه من
بان کردم محقق بود بان و اما کیمیات اسفند اوی بعضی از آن بهیوست
قبولیت اثری را بهیوست مابین است و آن و همین طبعی است چون محراب
و لبن و از آنرا فوت خوانند و بعضی از آن شویست مقدار است و بطور
الفعال را چون معصا حیت و صلاست و او بهیوست است که جسم بواسطه آن فعل
مرض نکند و سرار انعام را نماید و آنکه در بعضی منقرض شود و از آنرا فوت خوانند
و شامل اقسام این دو اعمی قوت و لا قوت نیست که ایشان استعداد
اند که تصور کنند و بعضی بقیاس با کمالی و ایشان اگر چه در بعضی خود کمال است
اما مقبره و اینجا کمالیت ایشان نیست بل معتر است که ایشان استعداد
کمالی را غیر ایشان و بحال اینجا آن نمی خوانند که ضللتی باشد چیزی را ناظر
باشد او را بل که معنی او نیست که نهایت مقبول لا غیر و درین نوع از کیمیا
داخل شود بسیاری از کلمات محسوسه غیر محسوسه به ما اعتبار کمالیت ایشان
بل باعتبار اعداد ایشان کمالی دیگر را و قوت افعال وقت باشد که مقصود
باشد بر تقو یک چیز را چون قوت فلک بر قبول حرکت و در آن سکون و
وقت باشد که بهیوست چیزی را با باشد که زیادت باشد بر واحد چون قوت
حیوان بر حرکت و سکون و لکن بدو اعتبار جدا که از زمین رفت و گاه که کمال
شئی باشد فی آنکه حافظ او باشد چون قوت قبول این شکل را و گاه باشد که
قابل و حافظ باشد معاً چون قبول حجر شکل را و قوت بندیده چون با سیر او
مشته شود و امتناع او از تا فرشته شود و بر شایسته قاصر باشد از قوت
چیز که تا سیر در آن می کند و قوت وقت باشد که بعضی باشد که شخصی که
امده مصادقت قوت او را قوت بعد از آن باقی ماند و وقت باشد که
او با سیر که ام از اشتیاض شناسی باشد الا آنکه چون مصادقت یکی از جمله
شود و بعد از آن ماند و قوت را چون فرا گیرند شخص یک چیز یعنی که قوت را
بان چیز مخصوص کرده باشد و مرض باید اعیان چون رفع این یک چیز کنند

برو باطل شود نه آنکه فوت اند حاصل او باطل شود بل از آنکه فوت باشد بران
شخص از آن روی که آن صفت است و اگر چه فوت در بعض خود باقی باشد مختص
چهارم از مرتبه دوم از جمله دوم در این است که در بعضی از اجسام
مختص از این کیفیت است بحسب ظاهر می است از تعریف بعد در قسم چه چیز محسوس است
فیت لکن بسیار باشد که محتاج شود به توضیح به مفهوم اسم بعضی از آن در قسم می شود
بحسب این تقسیم که با این ایشان را احیاس می کنند پنج قسم
شمار اول محسوسات و از آن دو ایزده را باید کنیم حرارت و سردی و رطوبت و
خشکی و غایت و لطافت و کثافت و وزنی و جفت و سفت و خف و چسبندگی
و لغت و قفل و جفت اما حرارت از ششین از تعریف مختصا است و جمیع مشکلات
چه بواسطه تمیز افادت میل مصد می کند پس آنچه از اجسام مختلفه و لطافت
و کثافت منکرک باشد لطافت اقل باشد و حرارت از حرارت چون هوا که
قول او صفت را سریع است از قبول اب لئلا که سریع است از قبول
زمین اثر او چون حرارت عمل کند در جسم مرکب اقل مبادرت کند تصدیق
میشود از محسوسات ابطا و ابطا پس از عاصی و متفرق شود و اجسام محله
ابطا یج که مرکب از آن حاصل شده بود و نگاه حاصل شود از حرارت و رطوبت
تفریق اجزاء اجتماع مشکلات بعضی طبایع ایشان چون بسا ابطا مرکب شده
الا تمام نباشد اما اگر تمام ایشان شده باشد و لطیف و کثیف و رطب باشد
باعده ال از فوت حرارت حرکتی دوری حادث شود چنانکه در ذیبت چه
لطیف چون بل می کند متعده کثیف او را جذب می کند با سفل و حرکت ایشان
مستند بر می شود و اگر باشد تمام لطیف غالب باشد حد اقل صاف
شود و کثیف را در محبت خویش برود و الا انس تا شکر کند در تسفیل اگر کثیف
غالب نباشد حد او اگر غالب باشد قادر نشود بر تسفیل ان این همه و قی است
که متفرق شده باشد مرکب صورتی که مانع چیزی ازین باشد با بعضی فلا
این و مرکب دلاله می کند بر آنکه از اسباب حرارت استغناء است
و محاورت باقی چون قابل چیزی ازین قابل حرارت باشد اما اگر قابل حرارت

چنین نباشد و اما نبودت عدم حرارت نسبت چه رودت محسوس است
بناست و هیچ از عدم چنین نباشد بلی که تقابل میان ایشان تقابل مساویست
و اما غیر او بخلاف تا نیز مقابل اوست و در طوبت کیفیت است که جسم بان شکل
باشد بسکال خادی سهل التوکل او را و بواسطه کیفیت است که جسم بان قابل ان
تشکل باشد و ترک ان تعبیر و لطافت رفت خواص است و کثافت غلط ان
و لذت سبب است قبول جسم است شکل را به شکل که خواهند با عین فرعون
و چون قصد بفرعون او کنند متصل نمند شود و میباشند عین تشکیک و سهولت
فرعون است و ضیافت عالی است جسم را سبب انکه طبعیت نوع او بعضی طو
نباشد و نوع او طایف و فی طوبی بود و بلیست ما نسبت جسم را سبب انکه طو
جسمی رط باشد با انکه طبعیت او بعضی رطوبت نباشد و نقل ان است گرم
با حرکت کند بجایست مغل و برودت موجب انست و جفت انست که
جسم بان حرکت کند بجانب علو و حرارت موجب انست و سرد و محراب
شناخته اند چه با تجربه که دیم که صغیر جسم شده می شود و شدت حرارت او
وصف می شود و بصفت ان و در اول او فونی و صفت می شود بحسب حال
برودت او در شدت و صفت و اگر نه حرارت انضا تضییع کردی و برود
انضا خلاف ان حال چنین بودی و شمس کافی از کیفیات محسوسه مذوقه
است و آنچه از سابط ان می شناسیم نه است حرارت و حرافت و بلوغت
و خصوصت و خصوصت و قبض و وسومت و علوات و لغایت و بسیار است
که شی راطعی با در صفت خود لکن سبب شدت شگافت او منحل شود و از وجر
مخالط لسان شود و اما او را در با بد انگاه چون احتیال کنند در لطیف اجزای او
احساس کنند از رطبی چنانکه در حد به و نحاس است و کائنات باشد که در طبع در جسم
مجموع شود چون حرارت بر قبض و در حصص انرا ایشاعت خوانند و چون ملو
و حرارت در شوره زمین و انرا از عوقت خوانند و بسیار باشد که جمع شود
از کیفیت طبعی و یا شری لمسی ابری واحد که تمیز نشود و در حسن چون طعم و بفرعون با انجا
چه از ان حرافت حاصل شود مالی انجان و ایشان انجا در خصوصت گفته

و در طعم با کیفیت که بسیار باشد که اجناس مختلف کنند و مانند باد باشد که این سبب
باشد از آن تکثیر آنچه احساس یابان می کنند از طعم و از جمله اسباب او باشد و من
ثابت نام و وجه حصری علوم را در عددی نه در ضمن الحروف و نه بحسب آنکه ممکن نیست و من
میزان احساس یابان و تفاوت سموات است و اینها را از انبساطی مخصوص نیست
الا از جهت موافقت و مخالفت چنانکه گویند راجحه طبعه و راجحه معتبه و این مختص
بحسب اختلاف احوال کسانی که احساس یابان می کنند چه موافق شخصی باشد
مخالفت و بکری باشد با از جهت آنچه مغزین سوز و میثومات چنانکه گویند راجحه
علوم او حاصره و این را وجه حصری می دانند و قسم تابع سهو عایت است و
این اصوات و حروف اندکی که مایه با هم که محدب ایشان است خروج جسم
سال رطب است چون اینها و هوا و هوا و از خروج حرکتی انبساطی نسبت ارباب
هوای واحد بصورت بل که او امری است که حاصل می شود از صد می بعد صد می و
سکونی بعد سکونی و سبب خروج اسبابی صفت است که او قریب است با لغزش
که او قطع است اما قریب مجموع است و مواج است ماکه ضعیف شود و از مسافتی قاصد
سلوک آن کرده است هر دو جنبه و بعضی شده و مجموع قطع و از ایشان هر دو
آید انبساط و منقبض و ایشان شکل و تخرج را که واقع اند از اجزای موجود است
ما بصورت در آنچه از موجودیم و اگر چه ما نیز با منند که شرط مطلق نباشد و معلوم
که حامل آن باشد بصباح چه میل می کند از جایی بجایی در وقت بیرون ریاح
هر کس که از آن در آن را هر کبر و یکی از دو طرف آن بر دمان خود نهد و طرف دیگر
بدر صباخ انسانی و سخن گوید و در آن انبوه بصورتی عالی آن انسان بشود و در آن
و چون انسانی را از دور می بینیم که بر سر جوی می زند ضرب را بیش از صباخ صوت تنم
و صوت نفس قرع با قطع نیست چه ایشان هر دو در نفس خویش مختلف
با آنکه ما فهم صوت می کنیم بی حاجتی غفل مزع ما قطع با ایشان را غفل می باشد
در آن و دیگر ایشان را هر دو بصرد غیره ادراک می کنند و صوت ادراک کنند
الا لسمع و دیگر صوت باقی می ماند بعد از و است ایشان و غافل نباشد
نوارین مزون که بصوت غیرت و تخرج است و اگر صوت امری بودی که حاصل

فشدی الا در صماخ چون صوت را می شنید مانی جهت آن ندا نشانی و نه آنکه از
 قریب است یا از سید محراب و سبب آن را عبارت از موج باشد لال بجا برت و
 خفاقت صوت بر قریب و بعد از آن او حادث است و جهت او خارج ^{الاول}
 و اما صدای حاصل می شود از انعکاس هوا متوج از مصداق می عالی چون چرخ
 یا حائل بر وجهی که قطعات حروف در آن هوا محفوظ ماند اگر در حائل باشد
 و در غایت که هر صورتی را صدای باشد بر دو مصداق می و لکن در صوت
 شاید که شعور با انعکاس واقع شود و سبب قریب مسافت پس احساس کنند
 جناس و زمان صوت و زمان پس زمان و ازین جهت که صوت معنی
 در خانه قوی تر از آن باشد که در صحرا و موجب صدا اگر اطمینان باشد صدای
 باشد مانند سبب لغات انعکاس مسافت از قاع و هوا اگر حیوان باشد
 که شکل شود و مقاطع حروف این را از آن دوی نباشد که او هواست
 مطلقا و هر گونه که باشد چه هوا حفظ شکل نیست و او سریع الا لتمام و تنویر
 یا دلی سببی بل اگر چنین باشد که شکل شود و مقاطع حروف آن سببی باشد که
 غایب باشد از آنکه موجب حفظ آن قطعات باشد و اگر چنین باشد شکل
 نشود و این مقاطع و شکل او با آن مقاطع شرط نباشد در حدوث حرفی یا صوتی
 و خارج باشد که موج سنال و توسط این شرط نباشد در حصول صوت و جهت
 بر هر حال بل بر وجهی مخصوص چون حال علنی نفس شدن بر وجهی که نفس
 بر آن است و درین آن و اگر چه جائز است که شرط نباشد علی وجه آخر او
 آخری و جائز باشد نیز که بعضی اصوات علنی حاصل شود و بعضی علنی دیگر
 بحسب آنکه دانسته که واحد موج شکل یک که او را علل محلی باشد و حرفی
 است که خارج صوت می شود که بان جهت متمیز شود در حصولی دیگر که شکل
 او باشد در حدت و نقل غیری در مجموع و حروف با مصداق است و او آن
 است که ایند با آن ممکن نباشد با صانع و او با عدا است و گاه باشد که
 درین باشد آنچه ندید او ممکن نباشد چون با دنا و طا و ذال و نسبت عروص
 حرف و صوت را چون نسبت عروص نقطه است خط را به سطح نمی شود

الا و اول زمان ارسال نفس با اخر زمان صحن او و صحر حروف در عددی در هشت
 امر یا بحسب وجدان از اینها نیست که را بهی بنیافته ام بوجه این و قسم خامس منظر
 است و ان الوان است و اجزا اما الوان چهاران در عددی بر من متعده است
 و سواد و بیاض از ان خدا ان از در غایت تا عدد و در غایت که سرجه ما عدا
 است یا بعضی از اینچه ما عدا ایشان است از الوان از ركب ایشان باشد بر
 وجه مخصوص و شک نیست در آنکه چون سواد و بیاض و حمریت و صفریت و
 حضرت را بیک سخن کنند و بیا مندر از ان بحسب اختلاف مفاد و محتاطات
 الوان مخلقه ظاهر شود و پس محتمل باشد که سائر الوان برین وجه حاصل شده
 باشد با سرکی از ان یا بعضی از ان الوانی باشد مفروضه و در حقیقت نه در حسن حفظ
 و جابر است که الوان غیر مناسبتی باشد در بعضی امور اگر چه اعتنا نکنند که احکام
 ایشان بشدت و ضعف اختلافی نوعی باشد اما اگر از این اعتبار کنند آنچه
 کفایت ظاهر باشد ممکن با این جابر باشد که حاصل نشود و از ان الامتناسبتی و از الوان
 بعضی مشرق اند و قریب بطایع صوفیون از جوامعیت و غیره و حقیقت و حضرت
 ناصیه و حمریت صافی و بعضی مظلم چون غیریت و کهنیت و عودیت و سواد و
 امثال ان و اتصال بصر از لون چون مانعی نباشد اگر داخل کبریم در مفهوم
 لون و مفهوم ان پس هیچ از الوان را حصولی در ظلمه نباشد چه ما و ظلمت از
 نمی بینیم و این نه از ان است که جو مظلم عاقل است از ابصار آن چه در ان
 کفایتی عاقل از ابصار نیست و الا کسی که در غایتی مظلم نشستی و دور بیرون غار
 جسمی سبزه بودی ان جسم را ندیدی پس عدم و نیست ان بحسب عدم حصول
 اوست و در ظلمت اگر بران حدیر فرا گیرند و اگر ان الفاعل را المن لون کبریم
 و نه جزوی از مفهوم ان از ان پیش ازین لازم نباید که ضو شرط باشد در حقیقت
 بلکه او امری باشد نه در تحقیق او در نفس او بل که لازم نباید که ضو شرط باشد
 علی الاطلاق بل جابر باشد که این مثل ان باشد که در شرط بطه و شظی و ظلم
 حصول ضو کفایت نکند و کما فاشد که تو هم کند در الوان که جو اهرت و این حظا نیست که
 منشاء ان بجهت کفر است ایشان سبب از محال ایشان و قیام ایشان

مفهوم

بدانست خویش و ایشان باشند و چیزی که ممنع است در انتقال الاعراض مسبب
آنکه امتناع آن انتقال بدیهه نمی باشد و آنچه دلالت می کند بر عدم حوازاو
آن است که سواد مثلا چون مفارق محل باشد با ممکن باشد احساس بان باشد
اگر ممکن باشد و فرض کنند که احساس با و کردند پس با و اشارتی باشد و او با مظهر
باشد و مفهوم از مقدار غیر مفهوم است از سواد جهت نقل مقدار بی سواد و
چون با مقدار بی باشد او در چیزی مقدار باشد و جسمانی و فرض کرده اند که محذور
است در اخلاف و اگر ممکن نباشد که احساس با و کنند پس او در نفس خود
سواد نباشد و این محال است و نوبه ای که اسود چون ابصار شود و ما نهیت
او و شکل او و وضع او و جمیع احوال او همچنان باشد که بود پس سواد زائد بود
باشد بر همه و لاشی محض نیست جدا از لاشی خاصه مفعول شود و گاه باشد که اجسام
در شکل متغیر باشد و در الوان مختلف و اگر لون نفس شکل بودی چنین نمودی
و مواردی محسوس بودی تا او را شکل بودی و مثل این ظاهر می شود و فرق میان
بسیاری از اعراض و اما احوال صفت این ظهور است بصیرا و مقابل او مظهر
است و آن ظلمت است و مراتب ضو مختلف می شود و سفید است و صفت
حسب مراتب قرب و بعد از طرفین و گاه بود و اندک باشد اجسام می اند
شفاف مفصل از مضمی و مفصل مبغنی و آن باطل است و الا با یعنی که اگر
در یک خانه را ناگاه بگریزند می غایب شدند و اگر نوب هم ظاهر می صغار کنند
که ضو آن را بل شده باشد و ایشان مظلم نمانده پس حسیت ایشان غیر ضو
باشد و اگر اجسام بودی لعل اجسام بی اشک بودی و بهیوب و رگ و در آن مختلف
شدی و خرق افلاک بگردی بسبب نودان در میان و شد اصل شدی با
هو اما دفع کردی مواردی عظیم که ظاهر شدی و بطبع خود حرکت نکردی الا
بجست و اصد و احوال سرج بسیار تراکم شدی تا او را نمی بداد شدی و خدنگ
حکم می کند بان و امثال این بر عدم آنکه شغل جنم است و شعاع غیر لون
چیز لون را اگر غباری گیرند از نفس ظهور بصیرا مطلقا باطل شود و نور اجسام که
ظاهر است بصیرا و بصیر چون غالب شود بر مثل سراج چه لون اجسام می شود

با آنکه ظهور او متحقق است سبب ضو او و اگر لونی را عبارت می گیرند از ظهور
یا بر وجهی مخصوص با آنکه نسبت ظهور سو او به بعضی لونی مستقیم باشد یا ایشان
در آنکه ظهور زائد نیست در اعیان بر بعضی سو او چنانکه لونی نسبت زائد نیست
در اعیان پس ظهور محمول عقلی باشد و ظهور ریاضی در خارج نفس بیاض باشد پس
که آنچه بیاض او اتم بودی ظهور او اتم بودی و همچنین آنچه سو او اتم بودی و همین
جه مانع از حاجت او در شفاعت وضع کنیم و سطح را در ظل مشاهده او را که می کنیم که بیاض
تلیج است و اتم است از بیاض حاج و حاج اضواء او نور است از سطح قبل نسبت
غیر از نور است باشد و لونی غیر نور و همچنین آنچه سو او اتم است چون وضع کنیم در ظل
انقضا در شفاعت آنچه سو او اتم است نسبت نور است او انقضا باشد و آنچه نور
او انقضا است سو او است او اتم است و اکثر لعل کنیم از آنکه در شفاعت است بطل
از آنکه در ظل است شفاعت اتم نور سو او باشد نسبت به پس ظهور ریاضی را غیر
است و اگر چه لونی او متحقق نمی شود و ضو بعضی از آن اول است و بعضی با
وجه ضو می که حاصل است از مضی لذاته از اضواء او خوانند و حاصل ازین ضو
و بکری ضو فانی و چون گویند که ضو لونی و در ظلان با سرمان کرد و در ظلان با
شد از ظلان لعلان این همه مجاز باشد و حقیقت این حصول ضو است پس
بمعنی و ضو کنی بحسب اسما است استعمال عرض یا مقابل از بهر آنکه
ولی اندامی از مضی و این روشن است بل و چنانکه در حصول او در مضی علت حصول
او باشد و آنچه طین مستضی شده باشد و ظلمات مقابل ضو نیست الا عیار
از عدم ضو محسوس هر چه او را نوری نیست مظلم است خواه از نشان او آن
که مستتر شود و خواه نباشد پس محتاج نشود و آنچه نور از او مضی شده باشد و آنکه
او مظلم باشد بکری و بکری پس مقابل میان نور و ظلمت بر اصطلاح این کتاب
مقابل اجابت و سلب باشد و در اکثر کتب که غیر از این است اصطلاح بر آن
کرده اند که مقابل میان ایشان مقابل ظلمت و عدم باشد معنی آنکه ظلمت عدم ضو
باشد از چیزی که ایشان او باشد که مضی باشد و ضو اگر چه با مقام و آن
می کنیم الا که با این سطح باشد اما مضی مفهوم او مانع از آن نیست که او سازنی

باشد و جمع ظاهر او و باطن او مانند سر این لون در آب چنانکه باطن این
ظاهر شود چنانکه ظاهر این ظاهر می شود و اگر باطنی ازین منع کند آن امری
باشد خارج از مفهوم و ازین منیت که از قبیل ما محض بالکلیات منیت
اگر چه نسبت مشابه و در حد این محض است با آن و اعتبار این منیت بل
اعتبار در آنکه نسبت محض است بکمیت آن است که تصور این عنوان کرد
الا محضین چنانکه از منیت رفت و چون معنی کون السی و مضی کونه ظاهر
للمصیر است پس سرگاه که تصور کونه ظاهر للمصیر مکن تصور کونه مضی مکنند
خواه سطح باشد یا جسم مادی یا غیر ایشان پس صو و نور و شفاع هر عبارت
که خواهی کالی است محسوس از آن سر حری که مضی شود در آن مقام است
بهم از من و هم از جمله دوم در انواع کیف که ایشان را محسوس
ظاهر در آن با فکرت از کیفیات محسوسه بحس ظاهر هر چه را منیت از
حال خوانند چون غیب طیم و سرج را منیت از آن مکه گویند چون صحت صبح و
چون گویند فلان مکه است بر فلان فعل با خلق مراد آن باشد که از و این فعل با خلق
صادر می شود مثلاً بل مراد آن مکه او جنبی باشد که آن از و صادر شود بی رویی چون
مکه صناعیت چه صنایع را در دیت می کنند در فقره فقره و بحسین مکه علم آن منیت
که معلومات حاضر ایشان باشد بل نیست که قادر باشد بر اخبار معلومات او
بی تردید و تفکر و شک نیست که این همه بهیاتی باشد که در نفس بود و عقل و بحسین حال
صحت چه معنی او است که از ایشان صادر شود و انفعالی که ازین صادر شود و با اعتدال
بی معنی و لامحال آن معنی باشد و درین نگاه باشد که شی و احد در فعل حد و است حال
الگاه او بعینه مکه کرده و در سرج انسانی از نفس خود می یابد از کیفیات آن معنی باشد و هر
سجد یا رسم بل که گاه باشد که اشارت یابد که اشارتی عقلی بود چه نقیض او را و کفایت
بسیب او باخته تعلو شود با و چون ادراک که محتاج می شوند در نقیض قدر مشترک از و
میان احساس و تخیل و توهم و بغل چه این همه مشترکند در آنکه ادراک کنند و هر یکی منها از با
بمختری و بحسین که است و الم نیست ما انچه ایشان بر آن صادر می شوند از حالات
مانده و موله چه این و امثال این از آنکه از نفوس خویش می یابیم که با هم از آن مخلوط

مختص باشند بجزئی از اشیاء و چون بعضی از این محضات کنیم قدری مشترک را حاصل شود و
امثال این تعریف این از این قبیل باشد و چون این را شناختی بدان که کفایت که در
اینان نیست که از احساس کنند بحس ظاهر بسیار است چنانکه حدیثی ممکن نباشد با
مقتضی باشد و آنچه می گویم حالی اجماع آنهاست و اجماع آنها را کست و آنچه علم است
سازگار است را و همه مشترکند و آن است که حقیقت چیزی حاضر باشد معنی خود را
بنیال خود نزد آن چیزی که گویند که او در کست و مشابه آن نیست باشد آن خبر که با
در کست خواه که مانده الا در آن ذات او باشد یا الت و خواه که مثال منزع باشد
از امری خارجی یا حاضر باشد آنکه او خواه منطبع باشد در ذات مدرک یا در الت او
یا حاضر باشد بی انطباعی و از مناسمی در چیزی و اگر نه آن بودی که بعضی ادراکات اطلاع
نبودی ممکن نبود ما را که حکم بر معدومی در اعیان کنیم با حکام وجودی چون بسیاری از
مفروضات هندسی و غیر این را تا بیتی که واقع نشود خواه ممکن باشد و خواه ممکن نباشد
حکم کنند بر و با حکام وجودی او را و خود مای باشند و چون در اعیان نیست پس در بعضی
باشد و اگر نه آن بودی که بعضی از آن با اطلاع نبودی علم باری بدایت خود و همه اشیاء
علم با بدوات ما نیز با اطلاع بودی و این از آنهاست که نه بود باشد که نتحقق شود بطلان
آن در مواضع آن و ضابطه در ادراکی که واجب است که حصول صورت مدرک در
مدرک باشد آن است که او ادراکی باشد غیر و اعم ذات مدرک را ما دام که موجود باشد
و مدرک با این غایت باشد از مدرک و حاضر نباشد بر او چون صورت بسیار است نزد
و آنچه جاری مجری نیست و اولی بر این است که چون حاصل شود در ما علم چیزی
غایت از ما پس از آنکه آن علم حاصل نبوده باشد ما را اگر در ما چیزی حاصل نشود
و از ما چیزی را بل نشود پس این دو حالت قبل العلم مع العلم متساوی نیست و چنین
نیست و جایز نیست که از ما چیزی را بل شود و وجه یکی آنکه ما بدیه می دانیم که علم بل
چیزی است نه از الت چیزی و دوم آنکه اگر زائل صورتی ادراکی باشد و ادوار است
لا محاله ما بضرورت می دانیم که نفس در مرتبه افطرت خالی بود از علوم انگاه حاصل
حقیقه او را و کلام عامی شود و در آن صورت ادراکی و لابد باشد از آنها با ادراکی که علم
از زوال صورتی با ادراکی نباشد و اگر زائل صورت ادراکی نباشد پس در قوت ما

اما محال در آن غیر متناهی از مرکبات باشد چون اعداد و احوال متناهی و لا بد باشد
از آنکه زائل برود و در آن هر یکی از اشیاء غیر زائل باشد و او را که المان و دیگر نام است و
متشدد حالتا لا در آن و ما قبله پس ادراک ما احدی را از ایشان ادراک ما باشد آن دیگر
را و چون چنین باشد واجب باشد که در ما اموری غیر متناهی باشد بحسب آنکه در
قوت ما است ادراک آنرا از مرکبات و موجود باشد معاجیه حال از احوال
نباشد الا که ممکن باشد ما را ادراک هر کدام واحدی که باشد از اینها که در قوت ما
ادراک آنرا از امور غیر متناهی باشد اگر نه آن امری که بزوال او از ما ادراک کنند آن
مدرک را حاصل بودی و در ما در آن حالت ما را ممکن نبودی ادراک آن چه مجزوم
حصول او در ما که کافی بودی در ادراک ادراک ما آن مدرک را متحد در آن حال نبود
بل که پیش از آن نیز بودی پس کافی نباشد در ادراک ادراک زوال آن بعد از حصول
آن پس واجب باشد که حاصل باشد در هر وقتی که در قوت ما ادراک آن مدرک
باشد ما ادراک او بزوال آن حاصل شود و همچنین جمیع اموری که بزوال المان ادراک
ما باشد آن خبر را که ما را ادراک آن باشد پس لابد باشد از وجود حلقه آن امور و در
هر وقتی که ممکن باشد ما را که ادراک هر مدرکی کنیم که ما را باشد که آنرا ادراک کنیم
و آن امور لابد است که منزه باشد در ما بترتیب آنچه ادراک کنند بزوال آن اعداد
و آنچه مشاکل آن باشد از اینها که آنرا از منبئ طبیعی در ذات خود باشند و بود انفس که
بود ما لا ینفک و فیه واحد با آنکه منزه باشد محال است پس باطل شد که ادراک
مذکور بزوال چیزی باشد از ما پس حصول چیزی باشد در ما دانستی اگر مطابق مدرک
نباشد پس آنکه او ادراک آن است اولی نباشد از آنکه ادراک غیر آن باشد پس لابد
باشد از مطابقت بان معنی که از هر مدرکی اثری در نفس حاصل شود که مناسب او باشد
بر وجهی که اثری که او ادراک آنست او تعبیه اثری نباشد که او ادراک آن است
و همچنین غیر ایشان از اینها که از نشان نفس است ادراک آن و اینست مراد حصول
صورت در مدرک و باین روشن شد که ادراک مجرد اضافه نیست میان مدرک
و ادراک چه اضافه است اسنادا و وجود مضایفین کند پس مدرک اگر بعد دوم باشد اضافه
با و نباشد و اگر موجود باشد در نفس تمام با و جزئی خاص از ما واجب باشد که ادراک

ما از پیش از ادراک ما باشد اما الله الا که حادث نشود پیش از ادراک شیء غایب
الا حاله لا ادراک با سنده ای که حاصل شود از این لغات مدرک چیزی و الحالت و تک
منبت که استحصاران باشد پس از آنکه معلوم باشد پس ادراک نباشد الا بصورت
و این از اینهاست که بعضی از بعضی خود پیش از ادراک می باشد پس هیچ سلسله نباشد
با تخرات بل که اگر تراعی واقع شود و انقطاع باشد نه و مجر و حضور عند المدرك و اگر
چه موجود باشد در این انقطاع مستحق نشود فضلا عن مجر و الحضور پس بر وجه تقادیر ادراک
مجر و اضافت مذکور نباشد و اگر چه اضافت ضروری باشد و ادراک شده عا
وجود مدرک در خارج بکلیه و بعضی از ادراکات چهل نبودی چهل ان نسبت که صورت
و بعضی حقیقت خارجی مطابق با واقع باشد و حصول شیء یعنی را بر معانی سنده و اطلاق
کمی کنند چه حصول جوهر جوهر یا غیر حصول جوهر نسبت عرض را و غیر حصول عرض نسبت عرض
ما و جوهر را و همچنین حصول هر یکی از صورت و ماده و جسم ان و یکبار و همچنین حصول
هر یکی از حاضر و محصور شده حاصل پیش از ادراک که معلوم است ما را و بعد از ان و
مستحق است که ادراک است ما را و اگر چه عارض چیزی می شود از تغییر خصوصیت او و غیر
اینکه ادراک است با علم یا شعور بشیء یا با خالت بکنه ان با آنچه جاری مجری اینها را
باشد در هر نفسی و اگر مراد ادراک مطلق حصول بودی کیفیت کان پس هر خبر که ادراک خبر
حاصل شدی مدرک ان بودی تا جدار لئون خود را و و هر گاه که بد استقامتی حصول
چیزی چیزی را جزم کردمانی با که مدرک او است و این چنین نسبت و از شرط بزر
منبت که مغایر مدرک باشد و الا ما ادراک و ذات خود فکر دمانی و این بر خلاف
ایجاد است چه موجود بشیء واجب است که مغایر ان بشیء باشد و خود باشد که خبر
کنی که علم مابذات ماه ذات ما است و همچنین علم ما بعلوم مابذات ما و علم حرا و اگر چه
مغایرت بنوعی از اعتبار واقع است و ان کافیت و حصول چیزی چیزی را و
اضافت او باین و حصول ادراکی البت مدرک را تنها نیست بدون بعضی مدرک
بل آنچه بابت ادراک کند صورت مدرک حاصل باشد مدرک ما سبب حصول
البت او را و این که صورت مدرک نیست غیر آنست که آنچه این صورت است
مدرک باشد بواسطه صورت چه گاه باشد که عارض ادراک شود که مدرک شود و با حلا

اعتبار واجب است که علم متغیر یکو و متغیر دیگر بر او مطابق است و هر چه مطابق
چیزی باشد بوجهی ممکن نباشد که مطابق چیزی باشد که مخالف او است و خواهی بود
که علم با کماله الهی سیوحد غیر علم است بوجهی و چون نباشد و زیادت کنیم از این که اگر
چنین بودی هر کس که بداند استی که چون باشد و نباید زید و زخان و او و بداند
لا محاله و فعل او در خانه عند محی الله خواهد محی فعل بداند استی و خواهد بداند استی و خواهد بداند استی
و بجب است که علم با کماله الهی سیوحد متوقف نیست که کماله بر وجهی و کماله علم بر
متوقف است بوجهی و حاصل قبل از حصول شرط غیر متوقف باشد بر حصول
شرط و چون ادراک بدون استیاست باشد از اشتغال و اشتغال و چون و چون
بر تمام معنی حاصل شد از اشتغال و چون باقی باشد بوجهی که اکثر استماع
او خواهد بود از باب ادراج شود حفظ خوانند و ان طلب راند کردن و چون
را از کرد و چون هر یک چیزی را ادراک کند و اثر آن در نفس او بماند و نگاه
دوم بار او را ادراک کند و ادراک کند باین که او است که اول بار او را ادراک کرد
بود از معرفت خوانند و چون معنی از لفظ مخاطب گفته از افتد و فهم خوانند
و افهام و بیان اجمال معنی باشد بلفظ بیهم سامع و بعد از گفت که حکم بر چیزی
بر چیزی خواهد اثبات و خواهد معنی مطابق آن باشد که در نفس او است و
نفس او اعتراف است باین مطابقت و علم اعتقاد است با کماله معنی چنین است
و ممکن نیست که چنین نباشد چون اعتقاد و سبب واسطه باشد که ایجاب آن
کرده باشد و ان شئی در نفس خود همچنان باشد و گاه باشد که علم را اطلاق کنند
بر تصور ما بهیبت بعد تمام گاه باشد که اطلاق کنند از ادراک که
کان و عقل اعتقادی است با کماله معنی چنین است با اعتقاد و آنکه ممکن نباشد که
چنین نباشد طبیبی و واسطه چون اعتقاد میادی اول بر این گاه باشد
که عقل را اطلاق کنند بر تصور ما بهیبت بداند استی خواهد بداند استی و چون تصور
میادی اولی خود را و گاه باشد که بر معانی دیگر اطلاق کنند و در اینجا ما را
بنکران نیست و زود باشد که ذکر بعضی از این بیاید و در این فو نیست نفس را
بعد از کتاب اگر او را و گاه باشد که فو نیست و معنی است و در کماله نیست

شرح اموری که شرح این مطلق باین موضع داشت چون فکر و حدس و ظن و غیر این مبنی
عالم باشد بنظر بیان درین موضع و ادراکات بحسب مراتب ایشان در
تجربیات ماده تقسیم می شود بچهار قسم احسان و تحمل و توهم و نقل احسان از صورت
باشد از ماده و لکن بالواقع مادی و باوقوع سببی میان لواحق ماده که چون آن
نسبت را اعلی شود آن اعتدال مطلق شود چون بصیرت و زید را چه جس او را در نمی باشد الا
معمور بقواسنی عربی از ماهیت او که اگر زایل کنند از او تا بشیر کنند در کتب انسانیست
او نقل این دو قسمی و کیفی و مقداری است که اگر غیر این بدل آن فرض کنند همان
باشد و در نهایت ادراکات مطلقه و صمی میان حس او و ماده او و ازین سبب که اگر زایل
شود او را ادراک نکنی پس از مشروط است بصورت ماده و اکتفا نیست بهیاست و آنکه
در تک جزوی باشد و ممکن نمیشود صورت متفرع از ماده بود و تجردی نیست در خیال
او را از ماده فرامی گیرد و وجهی که محتاج نمی شود بوجود ماده بل که چون ماده باطل شود
با غایت شود صورت ثابت باشد در و لکن غیر محال و از لواحق مادی و ازین
که صورت در خیال بر حسب صورت است از حدی و کیفی و وضعی و هیچ در
نسبت میان ایشان الا عدم احتیاج بصورت ماده لاخبر و این همچنان باشد که فکر
کردن تو صورت و نیز را که دیده باشی او را مثلاً چون غائب شود از تو تو هم
در بدقت معانی سبب که در ذوات خویش مادی هستند و اگر چه حاضر ایشان
می شود که در ماده باشند چون غیر و مشروط و موافق و مخالف و آنچه مشابه ایشان است
و اگر آنها در ذوات خویش مادی بودندی حاضر نشدند می الا جسم را و دو هم
اگر چه ادراک ایشان می کنند الا آنکه ادراک انسان نمی تواند کرد و الا محض نفسانی مجرد
که موجود باشد در ماده و صفایس با آن و مشارکت خیال در آن و آن همچون ادراک
کو سفید است عداوت کرک را و صداقت ولد و نقل اعتدال مطلق است
از ماده و از جمیع صفات مادی تیره از جمیع وجوه پس اگر درک نمیشود یا شدید است
خود از ماده او را جزا که می خیا که او بر و نیست در نفس خود و اگر موجود باشد در
ماده نیست بلکه وجود او مادی باشد مانند سبب بلکه حاضر صفایس شود که در
ماده باشد از جمیع کتی و از آن ماده و از لواحق آن یعنی کلی چون او را صورت است

انسانی مثلا از هر کس و کیفی که و صحنی مادی بر وجهی که صالح شود که اطلاق او نکند
بر وجهی که اینها را چیزی از آن باشد و چون فعل کنیم صوری را و اتحاد کنیم
از او در خارج این فعل فعلی باشد و اگر صورت را از موجود است خارجی فراگیریم
ان فعل افعال باشد و علم بعضی از او فضلی است و بعضی اجمالی اما فضلی است
که اخبار ابدانه بنابر عقل و بعضی از بعضی و اما اجمالی بجهان باشد که کسی
مسئله و اولی است انگاه فاعل شد از آن انگاه او را از آن برسد نه چه جواب از آن
حاضر می شود در زمین او و این بقوت شخص نسبت به شخص او حالنی بسطه حاصل
که مبدء اتفاقا منبیل این معلومات است پس علم بقوت بنابر وجهی بل که می فعل
باشد از وجهی و بقوت از وجهی و بگوید و کوبنا فو متبت که فعل بر وجهی از آن است
که غولی که یا این با و حال نشا شد و هر کس که انکار نسبت غولی کند یا بعضی منبیل مقابله
با او ان باشد که او را گویند که هیچ می دانی که انکار بوجهی است با باطل با خود و شک
در آن و اگر حکم کند با آنکه او می داند که انکار او حق است پس اعتراض کرده باشد
بصفت علمی فی الجمله و همچنین اگر اعتراض کند با آنکه انکار او باطل است و اگر بگوید که
من شکم او را گویند هیچ می دانی نه که شکی و شکری و فهم می کنی از احوال و بل چیزی
معین با نمی دانی این و اگر موافقت کند بر آنکه می داند پس اعتراض کرده باشد
فعل مانی نه و اگر موافقت نکند برین و دعوی کند که او با هیچ چیز فهم نمی کند و نمی داند
که او شک می کند با انکار و نه بلکه موجود است با بعد و هم احتجاج با او باطل می شود
از استرشاد او با یوس شوند ما و ام که برین غریمت باشد و هیچ طرفی نباشد با او
الا انکه او را ابطال کند بدخل تا بنیاضت با غیران از آنها که ابطال کند چه تا و لا یلزم
نزد او کیفیت و همچنین الم و لا الم نه و مثل این اگر شک باشد در نفس امر خا که زعم او
باشد که راه راست نماید با این قول با این فعل و اگر معاندی باشد بسیار باشد
که الم او را طحا کرد و اند ما اعتراض بجهت نباشد که کسی که برین رای باشد با
الا انکه اجمالی ان رای کند بطریق ضلوع و وقوع ادراک بر اصناف ادراک
بشکلی است چه ادراک فاعل شدت و صفت است غنی معنی که ادراک غیر
موقوفی است از ادراک بجمالی و اگر چه با ادراک تفصیل مدک بجمالی می کنیم چون

اوراک ما از آن خبر چه در مشاهده مرید افکنشانی هست که در محمل مثبت و از مثبت که
تجمل مصنوعی ابرار او نیست و بعضی از تجمل اقوی باشد از بعضی که در محمل نقیض و با
او تفاوت اند و در وقت ضعف و فعل اقوی است من حیث الکفیه از
ماوراک حسی چه اوراک عقلی حاصل است از شوب باکنه ان چه اوراک حقایق
مکسب بعد از رض می کند چنانکه هست و بکنه ان معقول می رسد و اوراک حسی
شوب است چه او اوراک نمی کند الا کبنانی که قائم باشد بطوح اجسامی که حاضر او
قطر و عقلی نیز اگر کینه است از حسی چه عد و تقاضیل عقلی تا مناسبتی است چه جابر
موجود است و انواع ان و اصناف ان و آنچه میان ایشان افتد از مناسبت
بیج سببی بخیر آن مثبت و حسی محصور است در عددی اندک و ان عد و اگر شکر شود
باشد و اصنف باشد لا غیر چون دو حلاوت که یکی از ایشان است باشد از ان کبر
و بر علم سبیل است القسام بذات او و خبر او و متعلق است مناسبت لایحه
و این ظاهر است و جهت آنکه اگر متعلق نشود مناسبت متعلق شود و مرکبات و الا
بیج معلوم نباشد اصلا و علم مرکبات منصف بر علم با جبر ابطه ایشان منسلف
شده باشد مناسبت و فرض چنان است که متعلق نیست بان بد اخلف و چون با
شده که لابد است از متعلق علم منطقی منسلف و منقسم شود جزو او با متعلق شود و کل اعلو
یککه با بعضی ان با بیج چیز از ان اگر متعلق شود و کل ان منسلف علم باشد و
جزو مساوی کل شود از ان و بیج که تا و کل کل است و جزو جزو بد اخلف و اگر
بعض ان کبر و معلوم بسط مرکب بوده باشد و منصف انضا و اگر بیج جزو و متعلق
نشود ظاهر القیاس است چه تصور منسبت متعلق کل بخیری با معلوم هر یکی از اجزا او از
متعلق بان خبری با بعضی از ان و عند ذلک نقال که چون بیج خبر را از اجزا عقلی باشد
من مجموع را عقلی نباشد پس مجموع علم نباشد و عند الاجتماع الاجزا اگر علم حاصل
پس انجا خود علم نبوده باشد این خلاف مفروض است اگر عند اجتماع الاجزا علم حاصل
شود اگر ان علم حاصل منقسم شود کلام غایب شود و در تلسل محال لازم آید و اگر منقسم
نشود مطلق حاصل شود با آنکه پدید بیاید معلوم است که صورتی که مساوی شی واحد باشد

از آن روی که واحد سبک انقسام او ممتنع باشد و ادراک جزئیات متغیر گاه باشد
که بروچی باشد که متغیر نشود و او کلام باشد که بروچی باشد که متغیر شود و بغیر آن کیفیت
آن را با بن مثال متغیر شود که تو چون حافظ قضیه باشی و آن حاضر باشد در
ذهن تو و غده چنانکه مکتوب است عجب است و کلمه کلمه این ادراکی باشد آن قضیه
را بجمع بقا صیل آن بروچی که متغیر نشود و چون بخوانی آن قضیه را کلمه بعد از کلمه و
یعنی قبل از این فی آنکه مثل باشد ترا بقا صیل کلمات و ابیات آن دونه واحد
این ادراکی باشد آن بقا صیل مدبر که را اول بسینا و لکن بروچی که متغیر شود و متغیر
مدبر کات و هر گاه که شخص اسناد بشی مثلاً را الیه کند چنانکه گوید زید آن شنب
که در فلان شهر می باشد یا کسوف افتاب است بین آن باشد که ما در آن ایام تا آن
مکان نباشد محل او بر کثرت پس معقول نباشد بل محسوس باشد و علم با و متغیر باشد
و جزوی و هر گاه که اسناد نکند مثلاً را الیه بوجه من الوجوه بل که بواسطه اسباب
آن دانسته باشد چنانکه بداند مقدار میان و کسوف با سبب علم با آن متغیر
نشود خواه موجود باشد و خواه معدوم و ادراک او ضلی کلی باشد و در ادراک مبای
و بکیر است غیر این بعضی از آن در اثنا محاسن مستقله و بکیر نیاید و این کیفیات
لدت و الم است لدت ادراک ویشکی باشد وصول چیزی را که عند المذکر
کمال و خبر باشد از آن روی که او جان باشد و الم ادراک و شیل باشد نه لکن
وصول چیزی را که عند المذکر افت و خبر باشد از آن روی که او جان باشد
و شیل اصابت و وجدان است ذات شی را نه صورتی را که مساوی شی باشد
چون ادراک لدت نیست نیامد الا که ادراکی وصول او کنند بطنه وصول آن او را با اعتقاد
کمالیت او و خبر است او خواه در نفس امر کمال باشد او را و خبر خواه نباشد و کمال
که از نشان او آن است که شی را باشد و خبر آن است که موثر باشد پیش او و گاه باشد
که شی کمال و خبر باشد باعتباری و غیر ایشان باشد باعتباری و بکیر محض است و خبر
و اندک کمال و خبر محض است بدان چنان که او بان کمال و خبر است و بان بسینا سند و
نماید قبو و مذکوره در غریب الم و این دو غریب ایشان از پیر نموده مذکر است
میان هر حالتی از حالات مذکور و موله و غده فلتیج منظم است بان حرکات از محض

نه از هر تعریف ما بهیبت ایشان هر دو وجه ایشان هر دو وجه ایشان اند که ما ایشان را
عند الحالات المذكوره از نفوس خویش و دومی ما بهیبت ایشان مستغنی باشند از تعریف
و چون لذت و الم تابع شعورند پس اگر شعور نباشد ایشان نباشد و اگر شعور
ضعیف باشد ایشان ضعیف باشند و از کیفیات مذکوره حیوة است و ارادت
و قدرت حیوة عبارتست از آنکه ذات تحقیقی نباشد که ممتنع نباشد بر او که بداند
و بکند و ارادت آنرا که فاعل عالم باشد بفعل خود چون آن علم سبب صدور
آن باشد از او با آنکه مخلوق متکبره نباشد و قدرت آنرا که محلی نباشد که
فعل و ترک از او ممکن بود بحسب داعی مختلف و این قوت اختیاری است
و چون ارادت منجم شود و مغفرتین شود و آنچه باید که مغفرتین شود در تحصیل فعل
و بعضی خیر را آنچه نباید واجب شود حصول شی از آن و من جمیع المجموع قوت با
برخی واحد و بر این بر فعل مقدم شود چنانکه دانستی و چون این باشد با او اخلی گیر
در مفهوم قدرت او زمان بر فعل مقدم باشد چه هر کس که او را فطرتی سلیم هست
انکار کند که او در حال قیام قادر است بر قیود و گاه باشد که قدرت علم باشد بعبود
این انکار باشد که علم سببی کافی باشد در حدود او را عالم چنانکه چون تصور روی
کنی که مایل باشی بان حرکت بعضی از اعضا تابع آن شود و تصور امری کنی که مانع
شود بجز وجه بولی استعمال الی با انار است شهودی کند با شوقی و اخلاق سراسر علیه
این کیفیت است و خلق ملکه است که بان از نفس افعال صادر شود و بی مقدم
روستی و اصول فصائل حلقی سه است شجاعت و عقب و حکمت و مجموع هر
عدالت است و سر یک را ازین سه دو طرف افراط و تفریط است که هر دو
ترذیلت اند چون شجاعت که محبوب است شهو رو صین و عقب که بغور و جمود و
حکمت بخیر و عبادت و ازین فروع بسیار تفرع می شود و این احکام بسیار
و چه را در کتب اخلاق مستوفی گفته اند و لایق این مقام بیش ازین قدر از این است
و صحبت و مرض از کیفیات غیر محسوسه است و صحبت عبارتست از کفایتی که
بدن می یابد تحقیقی نباشد که افعالی که لائق باشد با او از سلیم صادر شود و مرض غایب
است و ازین قبل است شرم و غم و غصب و فرخ و غم چون و غم و غل و غم و این ظاهر

است بجهت آنکه دلخانی اندوخته‌ای که معده فرج است آنست که حامل آن که روح
حیوانی است که متولد می شود و در دل بر افضل احوال او باشد در کم و کیف اما در کم
بجهت آنکه زیادت در هر دو مقدار موجب زیادت فست باشد چه وقتی که
بسیار باشد قسطی و افنی باقی ماند و در سبب افق و افنی اجناسی را که عند الفرج می باشد چه
طبیعت باینکه بخیلی کند و در سبب نگاه دارد و منبسط نشود و اما در کیف باینکه معده دل باشد
در لطافت و غلط و منفذ و صفا بود و ازین ظاهر شد که معده هم با علت روح باشد چنانکه
روح در نطفه و جنین و جنین و کان با مراحم و مشایخ با غلط روح چنانکه سودا و انار با باشد و اما
سبب فاعلی آن اصل در آن محل کمال است و کمال واضح بعلم و قدرت و مندرج شود در
ایشان احساس محسوسات ظاهر و بکن از تحصیل مراد و استیلا بر غیر و خروج از مولم و تدک
لذات و اینجا سبب فاعلی هم را در دو امر تابع فرج باشد یکی بقوی طبیعت و تابع آن
شود و عند الی معراج روح و حفظ آن از تحلیل و کثرت متولد بدل تحلیل و همچنین تابع او شود
تحلیل روح و منفذ شود و اینها را سبب لطیف قوام آن دوم آنچه است عذابا و نسبت
حرکت او با بنیاد بغیر جهت خدا هم تابع آن باشد اذن او آنکه کفیم و غضب مصاحب
او باشد حرکت روح بخارج و دفعه و فرج مصاحب او باشد حرکت روح باخل هم
و چون منفذ شود بدان روح باخل تدبیر و هم منفذ شود با او بدو جهت در یک
وقت سبب آنکه با و غرضی و حزنی باشد و محل اول بان روح متعین شود بنا بر این نگاه بر
دل صاحبش بکدر و که در آنکه از آن محل باشد چنان ضروری نیست دوم با منبسط شود و
یا و کرده شد از احوال روح که منقلب است با بن اندر این طریق تجربه و حدس شناخته اند
و حد را در تحقق او اعتبار غرضی نباست گفته و الا منفرشت و صورت موزی و خیال و
مشاوق مشوق با مقام و اعتبار آنکه انبیا در قاست سهولت نباشد و الا همچنان باشد
که حاصل پس شوق بخیل ان شده نشود و از نیست که خدا با صفائی ماند و نه در قاست
صعوبت و الا چون منفذی باشد و نفس بان مشاوق نشود و از نیست که خدا با ملوک
منی ماند و اقتضای کنیم برین قدر از کلام در کیفیات اینجا و شاید که بعضی از آن که درین موضع
باینکه مکرریم در متانف شاید مقالت ششم از فن دوم از جمله دوم
معرفت مضاف بسط از این روی که مضاف بسط است معرقتی نظری است

محتاج نشود الا بتدکری و معنی و فرق میان او و میان مرکب آنست که مرکب
در جزئی از صفتی دیگر باشد چون آب جدا و جوهری است در ضمن خود که او را آب
لاحق شده است و چون کیفیت موافق چه فرق است میان آنکه گویند که کیفیت موافق
کیف و میان آنکه گویند موافقه کیفیت چه در اول اشارت کرده اند که صفتی مرکب
با اضافتی که آن موافقت است و در دوم با اضافتی که آن موافقت است
شخص کیفیت و این مشابهت است که ممتاز است میان شخص از ملا و آنکه
موافقت است و کیفیت و ممکن نباشد که دفع کنند از موافقت و کیفیت مثلا
شخص را و کیفیت به وجهی که ذات موافقت نماید و مفروض کنند میان شخص است
با غیر آن و موافقت میان باشد صیغها جدا است را جعل نیست و شخص اول
با شخص شخص شده است جعلی و دیگر شخص به وضع ممتاز می شود و هر اضافه دیگر و
معنی این شخص آن نیست که اضافت شخص جدا عبارت می گیرند از مجموع مرکب از
معرض و لاحق او به وجهی که نفس هر دو می نمایند با باشد بل ممتاز آن شخص است
بأن معنی این شخص شخص حقیقی اضافت است با و پس ممتاز اضافه دیگر باشد
و اگر نه اضافه اثر اعتبار است فیهی بودی ازین محال لازم آمدی چنانکه از همین
مستند اضافت شخص اتصاف شخص اضافت نکند چنانکه کسی این نزد چه پس
مقدم آن مانع نیست از حمل بر کثیرین و از انصاف بعضی با آنست که بالعکس می شود
را با بر این چون اخوت چه هر یکی از ایشان برادران و دیگر است و این نیست
که اخوتی واحد قائم است با ایشان بر دو مقابل هر یک را اخوتی دیگر است و آن
و ثبوت چنین نیست چه یکی از ایشان آب آن دیگر است و دیگر آب او نیست
بل که این است و مضاف حقیقی را لابد بود از انعکاس طرفین یکا تو و همچنین
چون طلاق را بر تعادل فرا گیرند چه آب این است و این این آب چون
گویند سکان سکان صفیه است و سر سر جوهر است و درست نباشد که گویند صفیه
صفیه سکان سکان جوهر این سر است و تعادل وقتی محقق شود که گویند
لکوس الذی التزم من السکان الذی یکان و از آنجا که محل باشد تعادل ایشان
آنست که یکی با دیگری با افضل فرا گیرند و دیگر را بد کمتر چه علم علم باشد بحری

ان چيز که معلوم است اگر خارجي باشد گاه باشد که او را مانند و لکن نه ايشان
که او معلوم است و گاه باشد که اضافي باشد و در اين ايشان
ما صرفا کبر و اضافت ميان ايشان در ذهن متحصل شود و ان چون مقدم و
متاخر است و هر گاه که یکی از ايشان فقط حاضر باشد در خارج لابد باشد از حصول
صورت او در ذهن با حکم ميان ايشان درست باشد و اضافه مطلقه باز
ان اضافه مطلقه باشد چون ابوت و بنوت مطلقين چون حاصل شده مواز
او غير حاصل باشد و اضافت امری و زاید است بر مفهوم مضامين و اگر چه
اعتباری است چه ابوت مثلا که بعضی ايشان ميتوانند بودی با بعضی ان شخص که
او را است می گویند و چون شخص لا محاله است بنده ای الا که ادب بودی و
بنو وی که اب شدی من ازا که بنو و پس ابوت است اب نیست و پس
او و چگونه است و انسا نیست او باشد ابوت و انقل نمی توان کرد و الا با تو
و انسا نیست و شخص انسانی را انقل نمی کنند بلی انکه قیاس او کنند بنوی با این نگاه
باشد که محاذاة جسمی را منجمد و شود و پیش از ان منجمد بنوی با این نگاه
نیست که لا محاذاة ميان ايشان امری محصل است با محاذاة ملبس عدم ادب
و گاه باشد که اضافت حاصل شود چه بر را چون اب است این کم و ما چون طول
و تکرار و قلیل و کثیر و کیف با چون امر و بایر و و اضافات دیگر را چون اقرب
و ابعد و اعلی و اسفل و اقدم و احدث و الا شده است و انضا با و الاعری و الا
و حرکت را چون اقلع و اصرم و الا شده است و خبر و اقامت و انصاف سالی
و تشاف و تماس و تداخل و اتصال و التماس و اموری دیگر که بعضی که است
و بعضی نباشد و هیچ حاجتی نیست با بعضی همه پس مسا ايشان و امر باشد که
میان اول و ثانی ايشان چیزی از بعضی ايشان نباشد خواه مفقود باشند در نام
نوع چون خانه و خانه و خواه مختلف چون صفی از حجر و حجر و گاه باشد که سبب
را تخصیص کنند به وجهی که ايشان با این صفت با نهم و مختلفان و امر باشد
که تقسیم شوند و میان اول و ثانی ايشان چیزی از نوع ايشان نباشد چون
نقطه و نقطه میان ايشان آنکه که در سبب ايشان و بر وضع مختلف باشد و اگر

انسان در وضع متحد و چون ذوات ایشان با این در وضع متحد باشند ^{خلایق}
باشند و متعلقان دو چیز باشند که دو طرف ایشان متلازم باشند چون ^{خط}
که محیط باشند بر او به و گاه باشند که اتصال را اطلاق کنند بر معانی دیگر که حائز
غیبت بیکر آنها درین مقام و مضمعان و دو چیز باشند که احدی از ایشان خاص
و دیگری باشند بر وجهی که مستقل شود با تعالی او و از اضافه بعضی این است که
حاصل است باین معنی و وضع و حده و این بودن نمی است در مکان این
بهم چون بودن عرض و در محل نیست چنانکه در بعضی از بودن نمی است
در مکان خاص او که ممکن نباشد که با او در آن غیر او باشند و غیر بعضی از بودن
بودن نمی در شوق و عام از بودن بودن در مکان مطلقا و خاص از بودن
بودن در هر دو او شخصی از بودن بودن درین مکان مشارالیه و درین تضاد
ست چون فوق و اسفل و استند و احضاف کالایم قوفیه من غیره و معنی بودن
نمی است در زمان و حال او در اقسام او حال یا قبل او است و گاه باشد
که معنی کو نهادن روی را که واقع باشند دفعه و لکن اینرا انگاه گویند که ایشان
واقع باشند در امری که او را تعلقی بر مافی باشد و این با شتر اک صحت و وضع
بودن نمی است بر وجهی که اجزاء او را بعضی با بعضی نسبی باشند در جهات
مختلف چون قیام و قعود و وضع گاه باشند که بقوت باشند چنانکه قیام قعود
دایره قطب را حاکم از قطب و نسبت بدان با طوق و بیج و البره با الفعل
نسبت حونه و وضع الا بنوع و گاه باشد که فعل باشد با بطبع چون وضع زمین از
فلک بالا با بطبع چون حال ساکن خانه یا خانه و در وضع تیر مضاعف باشند چون
انسانی قیام که با بیاد و زمین باشند و سر او سوی اسفل باشد و سر او بر زمین باشد
و با بیاد او سوی اسمان و چون استلعا و انطباق و همچنین شدت و ضعف کالایم
استقامت و الحاد و حده و گاه باشد که تعبیر از آن بلکه کنند و که بودن جسم باشد
در محیطی بکل او یا بعضی او بر وجهی که محیط با تعالی محاط به مستقل شود و آن با بعضی
باشد چون حال حیوان نیست با نوسب او با غیر طبیعی چون تسلیح و تفحص و مخفی
و آنچه مثل بویان قوی است یعنی با فرسل زید اما اگر چه اطلاق می کنند بر

این اسم و لکن این با صلاحت غیر این و گاه باشد که این چهار را اغنی این
و این سه دیگر که بعد از دست اقسامی گیرند خارج از اصنافت باین وجه که
این چهار را اموری گیرند غیر نسبت که نسبت لازم است و این خلاف
لفظی است و من بر این بر ثبوت این امور نیافتم و اگر راست نشوند
بیانی باشند از اقسام کیفیت و اگر چه اصنافت عارض ایشان باشد پس
اینها را داخل کردن در تحت اصنافت اولی باشد و احق مقالست
پس از فن و م از جمله و م و حرکت منه بهترین چیزی که بآن
تعریف ما بهیت حرکت کرده اند آنست که حرکت خروجی است از
قوت تعقل لا دفعه و دیگر آنکه حرکت بهیتی است که ثبات آن لذاتها مستقیم است
ولا دفعه زمان مثبت و الا تعریف حرکت بزبان بودی که معرفت بحرکت
و دور لازم آمدی بل که او امری است که زمان لازم است و تصور دفعه
ولا دفعه بهی است و از لا خروج الی الفعل دفعه و از امتناع ثبات حرکت
لازم آید که او همیشه بودنی باشد متحرک را میان مبدای که حرکت کند و باشد و
منها سی که حرکت با و باشد بدو جوی که هر حدی که فرض کنند در آن وسط متحرک بزرگ
از آن و پس از آن در آن نبوده باشد و توسط باین قیو و مذکور صورت حرکت
است و این که متحرک متوسط است نه از آن نیست است و در حدیست و در
حدی بل از آن نیست است که بر صفت مذکور است و نشانی که این قول را
ایرا و کنند در تعریف حرکت چه در آن قبل و بعد که معروف اند بزبان ما خود است
و همچنین حرکت و متحرک و لفظ متحرک که چند اوقات است به ایشان بنمایند که
باشد چنانکه در حرکت مستقیم و متناهی که فعل باشد چنانکه در حرکت مستقیم
پس در آن چه وجه باشد از خطا که واقع شود در تعریف حرکت امری است
ممكن الحصول جسم را پس از کالی باشد جسم را لکن او مفارق غیر خود است از کالی
مانند او را هیچ حقیقی نیست الا نادوی بغیر و اگر حرکت مطلوب بودی از بهر آنکه
جزکت است فقط حرکات اجسام مختلف میشوند در جهات و غیر آن
چون آن ترجیح باشد من غیر ترجیح پس اینجا مطلوبی ممکن الحصول پس با منافی شود

بان و ما دام که آن توجه باشد چیزی بقوت باقی باشد چه متحرک و قوی متحرک
 باشد که بمقتضای رسیدن باشد و متحرک چون بر حالتی باشد و او را حالتی دیگر ملز
 باشد پس در دو امکان باشد امکان حصول بران حالت و امکان توجه بان
 و ایشان دو کمالی اند و توجه ایشان مقدم است بر حصول و الا حصول دفعی باشد
 نه تدریجی پس حرکت کمالی اول باشد چیزی را که بقوت است نه از هر وجهی بل
 از جهت که او با اعتبار بر این بالقوه است و اینجا بحال آن نمی خواهند که ملائمتی باشد
 چه حرکت شاید که بغیر ملائم باشد بل آن می خواهند که ممکن باشد سنی را کیف کان و
 مراد بحال اول نفس توجه است و اگر از این نظر یعنی بهند حرکت را لازم اند
 اعنی سینه با ما لا تعرف الا بما هو اخصی و دیگر او از قبل البصاح و اصوات باشد
 اگر تعریف نفس یعنی باشد که بان نیز حرکت خواهند از ماعدار آن نه تصور مایه
 آن چه هر عاقلی فرق می کند میان آنکه جسم ساکن است یا متحرک و گرنه تمبر حرکت
 از ماعدلان معلوم بودی او را بضرورت چنین نبود و غلبه بر نفس مایه است
 حرکت سکی از دو وجه که اول کنیم کافی است و حرکت پیش چیز متعلق باشد ما
 و این سبب حرکت و مایه و آن متنبها و دست و مایه فیه و متحرک و متحرک
 زمان و تعلق حرکتی که زمان از دست او آن حرکت است که زمان تابع او
 و معلول او بزمان چون تعلق سائر کات بزمان نیست چه سائر حرکات
 واقع اند در زمان و مقدرند بان و باشد که از بعضی وجوه تابع زمان باشد
 نه متبوع بان و انقسام این کون و در وسط با کوان انقسامی است بحسب
 و توهم و او در نفس خود سنی واحد متصل است بر قیاس مسافت و زمان و در
 آنچه فرض می کنند در و از حد و یا ترک حرکت از اجزای لا بحر می لازم نماید
 این محال است و ارا آنها که دلالت می کند بر بطلان این آنست که حرکت
 را جزئی لا بحر می بودی سرعت و بطو سبب سکناست بودی و تالی باطل
 پس مقدم مثل آن باشد و وجه لزوم آنست که اگر سرعتی و بطی حرکت کند
 سریع قطع حری کند بطی اگر دایما مثل او قطع کند پس مساوی بود و باشد و
 اگر اکبر از او قطع کند ابطا سریع کرد و دیگر اقل از او قطع کند با لا منقسم شود پس

بمع دیگر نماند الا آنکه بطبی ساکن شود و این موجب آنست که نسبت سکون با
حرکت چون نسبت بطو باشد با سرعت و اما بدان بطلان مانی بجهت آنکه
اگر چنین بودی سکون در بعضی محرکات اضعاف حرکت بودی و در این
سکون او محسوس بودی با آنکه ما ادراک این نمیکنیم و اختلاف و دیگر نیز چون
او را مانعی نباشد در اجزاء هوا و میل او مستقیم باشد پس چرا مانعی می رود
و زمانی می آید و اگر در هوا باشد بنفس خود فرو نیاید چه توقف او بسبب
بطلان فاسری باشد که موجب حرکت او باشد پس سکون او طبیعی باشد آنجا که
باشد و مفارقت نکند از و الا فاسری و جسم ثقیل چون حرکت کند و وزن
کند در و تحمل سنگین است پس چنانکه اقل باشد تحمل سنگینات اقل باشد و نقل
زیادت می شود تا سکون را اقل شود پس چون اضافت کنند آن چیز را که سکون
او را اقل شده باشد بجزی که اقل از او باشد سرعت و بطو حاصل شود نه
بجمله ممکنات و تا به این توسط باشد حرکت یعنی قطع جو خرد را و این حرکت
متصله معقوله است از مبادی این حرکت را حصولی در اعیان نیست
چه متحرک مادام که بمقتی نرسیده باشد حرکت را اتمام نیابد و چون بمقتی رسد
حرکت منقطع شود و اما این توسط مستمر که مجتمع نمی شود منقسم او با متاخر او
را و توقیف در بعضی امور و اگر چه کلیت متصله او را حصول نیابد الا در عقل و
حرکت باین مطابق زمان است و از آن جهت که او میان قوت و فعل
است پس ما خود نباشد با مقداری و انصالی با زمان مطابق او باشد پس
که زمان مطابق او می شود از آن روی که لازم آنست انصالی با قطعی
و بوقوع این توسط بفعل لازم نیاید از آنکه بعضی و لاحق حاصل نباشد که حرکت
حاصل نباشد مطلقا انگاه از بعضی بعضی و کجوق حصول لازم آمد چه منقضي آن است
که بود و قوت شده و لاحق آنست که بعد حصول است و آنکس که دعوی کرد
است که جسم ساکن در چیزی مثلا حاصل شود و چیزی دیگر بی حرکتی انگاه
فقط بابت کرده است حرکت منقسم می شود با آنکه بعضی آن فوئی باشد پس
زمانا امری خارج از جسم و فوئی آن را با شرط کنند که آن که او با در

امن این مبد است که با در مان انیم و اگر مطلقا وقت قاسر نکند در معا و فنی باشد پس
در متبادی سبلی باشد و حرکت عتانی یعنی است که تجدید حال او کند از سرعت و بطور
که متخیل او باشد بحسب ملائمت و داعی و حرکت طبیعی مفارق متفاوت است او امر
باشد خارج از جسم چون دست قوام آنچه در آن حرکت می کند و غلط آن ممکن نیست که
از داخل باشد طبیعت اقتضا خبری و اقتضا آنچه معا و ق از آن باشد نکند و هرگاه
که خارجیات متوق شوند معا و فذ داخلی سبلی متعین شود و هرگاه که امور داخلی متوق
شوند معا و فذ از خارج متعین نشود و حرکت از آن روی که حرکت است لذا اتفاقا
زمانی معین نمی کند چه حرکت را بنامند الا بعدی از سرعت و بطور ممکن است مفرد
از میان موجود نباشد و مخرج موجود نباشد امضای بی معین نکند پس متعین نباشد
تا مری غیر حرکت که این امر سبلی است اگر داخلی باشد و غیر او اگر خارجی باشد و چون
سبلی قسری باطل شود مطلق او ذات او نباشد و الا خود موجود می و نه مقدار و نه
هر بابی قار و مشهور و الا مستمر نشدی با آن و نه حرکت قسری که معلول قاسر است
چه از معلول سبلی است و معلول سبلی علت خود نباشد پس سبلی امری باشد خارج
که باطل او کند یا دفعه چون مصادمی که ملاقی او شود باشد چوین معا و فذ آنچه
در آن حرکت می کند و معا و فذ مختلف شود بر وقت قوام مانع الحاکم و غلط آن
و محبت ن زمان ثبات سبلی اندک و بسیاری شود پس لا ینزال معا و ق او می
نباشد و معض او یا منقش شود طبیعت و ممکن کرد و از منقضا خود و چون احسان
سبلی می کنند در حالت تسکین پس پس حرکت نباشد و چون بر وصول جسم
بجای طبیعی اصل نمی ماند با آنکه طبیعت جسم حبسند با فیت پس او غیر طبیعت باشد
نشان کرد و وقوع حرکت در آن و چون سکون را عبارتی گیرند از عدم حرکت عاقل
ان متحرک پس جسم در آن واحد نه متحرک باشد و نه ساکن و از این لازم می آید که
نفسه نه متحرک باشد و نه ساکن خاک که لازم نماید از آنکه زید متحرک نباشد در معا و فذ ساکن
در آن که خالی باشد از حرکت و سکون مطابقا و این متحرک در جمیع حرکت او این و هر
است در خارج منقش شود با یونین متعدد و در تمام صفت در آن منقش شود و
زود باشد که چنین این کلی در جسم و متخیل حرکت مطلق سکون مطلق بود و متقابل حرکت

خاص سکون خاص و سکون لا وجودی حرکت کانت نیست چه هیچ متحرکی نیست
که سلب کنند از او در حال حرکت او حرکات دیگر بسیار و تصور وجود حرکتی نتوان کرد که اگر
از آن تصور نشود چه حرکت برین تقدیر در زمان لا بحری افتد والا واقع در اقل از آن باشد
انصریح بوده باشد از آنکه فرض کرده اند اولاً بنا نیست در سرعت نه اخلف و این بحسب
عقل نیست و اما در اعیان سرعت و بطور ادعاست که زیادت بر نشان در نفس
اخر ممکن نیست و هر حرکتی طبیعی او هر قی با باشد بطبع از حال و لا شکست این عالی غیر ملایم باشد و
لا بد باشد که آن حرکت یا قریب طرف بود و این بر خط مستقیم بود چه اگر چنین نباشد لازم آید
که جسم در قصد مکان طبیعی او عادل باشد از اولی جهت که طالب باشد او را نیز قصد
میسوی او نموده باشد پس هر حرکت که مستقیم نباشد طبیعی نباشد پس حرکت باشد که از
خاصی نباشد از طبیعت بود و دیگر آنچه برین دلالت کند آنست که ماست شده که
هر حرکتی طبیعی او جهت نیست طبیعی را از حلقی غیر طبیعی و طبیعت بیان کرده اند که
ما و آن می خواهد باشد که فعل یا جبار کند بل که میگوید که حرکت و افعال و اینها
پس اقتضای کون در وضعی و هر یک از او معالکند پس اگر فرض کنیم که حرکت وضعی طبیعت
است سبب او هر یک باشد از وضع غیر طبیعی و مهربوب عنه مطلوب شود و اگر
مطلوب بودی مهربوب عنه بودی لکن حرکت مستند بر متوجه است با آنجا که هر
از او بوده است پس او را اختیار و ارادت باشد و چون غیر مختلف باشد سبب عدم
اختلاف دواعی و ارادت باشد و اگر مقصود حرکت مستند بر حصول وضعی نیست
آن وضع یا با فعل بودی یا لا با فعل و آنچه بفعل نباشد هیچ مانع از فعل از او
نشود و بعضی تصور دیگر و پس او بفعل باشد و آن فعل با محسب وجود خارجی باشد یا
محسب وجود ذهنی اگر محسب وجود خارجی باشد ثبات غیر متشابهی بفعل نباشد ی چه
بعضی بدان اولی نمودی که بفعل آیدی از بعضی دیگر در آنچه حرکت او مستند بر است و اگر
آن او ضایع موجود بودند بی فعل مطلوب نبودندی پس این باقی ماند که شویم باشد
محسب فی هن و آن قسم یا موثر باشد یا غیر موثر اگر موثر بود معنادی بود و چون آن
و یا نمودن او بل سبیل او سبیل ملازم است مختلف باشد که واجب بود که جسم از هر
بنا و تنظیم با فعل شود بل که در اخلف است از مواد است پس که نوعی باشد موثر

در حرکت و آن توهم متحرک بود و هو المطلوب و این وجه محتاج است بمعاوضه حسی
حدسی و چگونه درست شود و خداوند فطرت سلیمه که حرکتی دوری نباشد مگر
بجای یک آزادضاع اولی نیست از وضعی چون اینجا یعنی مرجع کلی آزادضاع بود
مثل او نباشد و آن سبب نیست الا توهمی بالقصور و حرکت مستقیمه اگر چه جسمی
با و متحرک نیست قصد جری از مسافت می کند آنگاه دیگر بر دانه و دیگر یکی لنگر
لفظ توجه با و لفظ توجه از نیست بخلاف حال در حرکت سست بود و دیگر متحرک با
با مسافت بول او متغیری شود بیشتر و در حرکات طبیعی و نصف در فیزی
به اتصال پس بعضی هر یک از نشان غیر بعضی آن دیگر باشند و متوجه آنست که حال
نسل این طایفه مختلف می شود بقدر مسافت و این چنین نیست حال حرکت
مستقیمه انیست آنچه خواستیم که با و کنیم از اعراض و اینجا شروع کنیم در ذکر خواص
و آنچه مخصوص باشد بهر یک از نشان از این اعراض و غیر آن ان شاء الله تعالی
بسم الله الرحمن الرحیم جمله سیم از ذرات الناجزیه اند این در علم عقل که علم
طبیعی است و این جمله سیم در وقت حرکت من اول و در اعراض طبیعی و غیره است
و احکام این طایفه هفت است و در این مقامات اول و در حقیقت
مستقیم و اعراض عام اینها بسیارند و در جسم طبیعی معلوم است
از جهت حسن و اوایل مرکب است از اجسام مختلفه اطباع چون بدن انسان
با غیر مرکب از چون هو او کیفیت مکانی او قابل انقسام است و انقسامات
محکم و درو یا حاصل باشد یا بفعل یا غیر حاصل یا بفعل و در غیره یا سنایی
باشد یا غیر سنایی و این بحسب قسمت عقلی است لکن آنکه جسم در خارج مرکب
از اجزایی که قبول انقسام نکند بفعل و نه بفرض محال است خواه سنایی باشد و
خواه غیر سنایی و همچنین لکن جسم سنایی در خارج مرکب باشد از اجزا غیر سنایی یا
خواه هر یکی قابل انقسام عقلی یا فرضی باشد یا قابل هیچ یک نباشد و بطولان
اول بوجه بسیار روشن می شود و سن سه را از آن با و کنیم مگر اگر اجسام
ذوات المقادیر شالط باشند ازین اجزا یا متداخل باشند یا متداخل نباشند
اگر متداخل باشد هیچ سفار از آن متعلق نشود و اگر متداخل نشود و سطوحی

بیان دو باشد که ملاقی شود یکی از دو طرف او غیر آن خبر را که ملاقی او شده باشد
 بطرف دیگرش و تقسیم شود فرضاً و مو محال و انبیک هر که محاذی اجزاء و ابره است
 چون ملاقاتی مذکورترین نسبت چه آنکه آن محاذ باست شکفته بان متعلق است
 یکی است و آنکه با ساست بان متعلق است غیر واحد است چه ناس آنکه محاذ
 او است از جهت بر موضع ناس او یا نچه محاذ او است از جهت بر موضع ناس او
 یا نچه محاذ او است از جهت دیگر واقع نکند و دوم آنکه اسباب چون حرکت کند
 و در اجزاء لا سحری باشد یا ما دام که جزوی از چیزی و بیرون برود و در محاذ
 خود افتد پس چون از دایره طوق جزوی حرکت کند از دایره قطب یا نچه حرکت
 نکند یا پیش از جزوی حرکت کند یا جزوی با کم از جزوی اگر هیچ حرکت نکند از دایره
 قطب یا آنکه دایره طوق اصناف او است این را بسیار واجب بودی که نکند
 و دایره قطب به بدندی رویی انحراف در دست حرکت او و این چنین نسبت چه
 او را سهمی از حرکت می باشد یا آنکه در سکونی باشد یا اگر اکبر از جزوی باشد
 حرکت کند قطبی پیش از طوقی تمام شود پس لا بد باشد که از دایره قطب اقل از جزوی
 حرکت کند و ملاقی تقسیم شود و یکم آنکه شکل مربع واجب است که قطار او آن
 است که او را قطع کند و شکست مساوی اطول باشد از هر یکی از اضلاع او
 پس اگر هر یک از اجزاء لا سحری واجب باشد که قطر مساوی ضلع باشد
 و آن ممسوع است و صحت این بمطلع اضلاع ظاهر شود و اما مطلقاً دوم آن
 ترکیب جسمی است از اجزاء غیر متجانسی لفظی بیان آن آنست که چون از
 اجزاء عددی متناسبی فرا گیریم اگر با لفظ او در کل جابجاء متعادل باشد جسم
 از و مخالف نشود و اگر متعادل نباشد پس جسمی حاصل شده باشد که او را متناسب
 باشد بان جسمی که فرض کرده اند که اجزاء او غیر متناسبی است و نسبت عددی
 نسبت حجم است با حجم چه مار و ماده و حجم نیاید است و پس او مساوی او باشد
 لکن نسبت حجم با حجم نسبت متجانسی است یا متناسبی پس نسبت عددی و نیز
 همچنین باشد و آن جسمی که فرض کرده بودند که اجزاء او غیر متناسبی است لفظی متناسب
 نبوده باشد لفظی و اما مطلقاً این را باید روشن شد زیرا که حرکت جسمی در زمان حرکت

مثلا نصف نشو و نما را جزا لا تجزى و نه آنچه منشا هی قرض کنند از ایشان از اجزاء منشا
تصل چه ایشان هر دو مطابق مسافت اند و اگر قطع کنند عالا تجزى من الحركه
قدری از مسافت اگر آن قدر مجزى نشود پس مسافت مشترک شده باشد
از اجزاء لا تجزى و اگر مجزى شود آنچه بان نصف آن قطع کنند نصف آن باشد
که بان کل آن قطع کنند پس منقسم شود از حرکت آنچه فرض کرد که غیر منقسم نیست
و همچنین نسبت زمان حرکت چه زمان نصف او نصف زمان کل او
باشد چنانکه حرکت نصف مسافت نصف حرکت است بکل مسافت پس
هر کل ازین سه اعنی مسافت حرکت و زمان منقسم شود بحسب انقسام آن دو
و ظاهر شود از آنچه گفته که جسم چون منقسم باشد بفعل لابد است که منقسم شود و نسبت او
محسوس منقسم نباشد بفعل بکل که قابل قسمت فرضی باشد با و همی غیر منشا هی نسبت
بی آنکه این انفصالات بفعل اذ الله پس هر جسمی قابل انفصال است و آن
انفصال اگر موقفی باشد یا فراق آن فک است باشد و قطع باشد و اگر موقفی باشد
باین لکه نسبت امری باشد و خارج از این است که با اختلاف در منقسم باشد
جسم و الا این بودیم باشد با بعضی و لا ینکس اجزاء غیر منشا هی نسبت بقوت مانع
من نسبت که اجزاء محصور باشد مثل آن دو طرف جسم که فاصلی از اجزاء حرکت
قطع کنند بل که این موقفی است بودی که اجزاء موجود بودندی بفعل و جسم طبعی لابد
است که مرکب باشد از ماده و صورت است چه از خالی نسبت از اتصالی در ذات
خود و از خالی اتصال است در حالت اتصال پس نسبت قبول انفصال اتصال
باشد حال الا انفصال بعضی اتصال قابل انفصال نیست چه آنچه گویند که قابل جبری است
بحقیقت لایز باشد که باقی باشد عند حصول المقبول لکن نسبت اتصالی معده و موقفی
در و طر بان انفصال پس قابل انضمام پس جسم را جبری است غیر انفصال که بان
قوی می شود و بقول انفصال لابد است که متصل می شود و بکار بر منفصل دیگر بار و او
است که اجزاء ماده و موقفی نخواهد و اولاً ثابت باشد جسم را و اگر چه بفعل منفصل نباشد
در فواید او جسم را نه که باطل است انفصال است فقط بل که بواسطه قوت حرکت بر آن
از اجزاء نسبت که موقفی ثابت باشد جسم را در حال انفصال پیش از آن پس از آن

معمولی را در ذات خود الفصالی نیست و نه انفصالی و نه وحدتی و نه تعددی و اما
موضوع این باشد انمودی چون هر چه او جسم است یا متصل است یا انفصل باشد
یا متحد و پس سرج قابل چیزی ازین باشد جسم نباشد بل که قابل آن معمولی باشد
انصال با وحدت صورت نیست و چون هر عاقل یا نفس خود رجوع کند بدان
که پیوسته الفصالی نیست ما متصلی و چیزی نیست که قایم باشد بدان
و ما بهیت جسم را انفصل نمی توان کرد و بی او پس او را مقبول است جسم باشد و جسم
مربک باشد از دو و از قابل او و مجموع ایشان جوهر است و اگر چه انفصال بر
این کتاب جوهر نیست بحسب آنکه قایم است معمولی نه بدان است خود و هر او را
انفصالی که ابیات معمولی بواسطه قبول جسم او را کرده اند انفصال انفکالی است
و هر جسمی قابل این انفصال است از دو و یکی طبیعت جسمیت و اگر مجتمع باشد
قبول بعضی اجسام از جهت امری باشد خارج از طبیعت جسم از آن روی
که جسم است و دلیل این است که متمم و جسم اگر چه غیر انفکالی باشد لابد
بود که نور مقتوم احدیات طبیعی که طایع هر یکی از اشکال طایع آن و دیگر باشد
و طایع حله و طایع خارجی که موافق باشد در نوع و هر چه صحیح باشد میان دو اثر
صحیح باشد میان دو ذریک پس صحیح شود من المتباین از انفصالی که واقع نیست
انفکالی باشد آنچه صحیح باشد من المتصلین و صحیح شود من المتصلین از انفکالی که
را فاعل اتحاد انفصالی باشد آنچه صحیح باشد من المتباین و این همه باعتبار تشابه
در طایع آن بسیار چه طایع اشتباه به هر جا که باشد انفصالی و لا غیر محال
کنند پس واجب باشد در جمیع یا امتناع قبول انفصال و انفصال انفکالی با امکان
قبول هر دو و چون اول حق نیست مانی متضمن باشد و این امکان قبول جمع است
انفصال را و انفصال انفکالی که واقع این باشد از روی طبیعت احمد اجسام
که مقول است بر امتداد است بلکه و مضمری با اختلاف اقسام ایشان معنی
واحد و اعداد و اشتداد است متشکل کنند و آنکه متصل اینها است خویش او قابل و
انفصالی و اگر چه بحسب فرض باشد و باقی نماند و مستقر است ادوی ایشان
الا انفصال نه در خارج و نه در فیه و این قدر معلوم است و مشترک فیه و معنی علم

حکم با احتیاج بناگی با جمیع اعداد ان از آنها که می دانیم از آنها که نمی دانیم انرا
و او مانع نیست از انفصال الخطاکی از روی طبیعت او چنانچه بیان کرده شد و این
جسم را محرز از صورت است او نباید والا اشارت با و با صحیح نباشد تا صحیح نباشد اگر
صحیح نباشد با قابل قسمت باشد با قابل قسمت نباشد اگر قبول نکند ان لفظ باشد
حال در غیر و لا جز لا تجزئ باشد پس آنچه از سوی چپ باشد غیر ان باشد از و که سوی چپ دیگر
باشد غیر ان باشد از و که سوی چپ دیگر باشد و انقسام لازم در حین حال باشد در غیر
او و وضع نسبت لا محاله پس او با خط باشد سطح با جسم و هر کدام از اینها که باشد مبیولی مجزئ
بنوده باشد از صورت جسمی چه خط و سطح لا بدست که حال باشد در جسم و اگر قبول قسمت کند
یا در جهت واحد باشد و ان خط بود یا در جهت و ان سطح باشد یا در هر سه جهت و ان
جسم باشد و هر کدام که باشد مبیولی متعارف صورت بود و اگر اشارت با و صحیح نبود واجب
باشد که صورت متعارف او نشود و چه اگر متعارف او شود یا در چیزی باشد مانده در چیزی
اول محال است والا مبیولی در چیزی بوده باشد و قابل اشارت با و مفروض خلاف
این است و مانی محال است والا صورت جسمی متعارف او شود و در چیزی پس جسم حاصل
نه در چیزی بلکه حاصل شود و چیزی و این باطل است و دیگر صورت جسمی متعارف او شود
صورتی نوعی دیگر متعارف او شود یا نشود و اگر اول بود هیچ بلا مرجع باشد و اگر ثانی بود حار
نباشد که حاصل نشود در چیزی اصلا و نه آنکه حاصل شود در تمام اجزاء در حالت واحد چه
این هر دو ظاهر البطلان است پس نباشد الا آنکه حاصل شود در بعضی اجزاء و در بعضی
و جمیع اختصاص او مان چیزی محضی بوده باشد چه کافی نیست در اختصاص مبیولی تجزئ
اقتضای او تجزئ که اقتضای تجزئ نکند او را چه نسبت مبیولی با ان او صاف جمیع اجزاء را
است و آنچه بعضی خبر است او را فرض کرده ایم که منفی است لکن تخصیص من غیر تخصیص باطل است
و چون باطل شد اقسام با سربا بر تقدیر تجزئ مبیولی از صورت است پس تجزئ او از و باطل باشد
و اگر مبیولی در جسم مجزئ شود از صورت است اگر شکر نشود بی تمیزی محال باشد و اگر منقسم شود
بلا انفالی و انشعابی و ترکیبی صورت منفیه مفروض شود و اسما در غیر ان وجه باطل است
و اقدام اعداد المبیولین اولی نسبت از ان دیگر پس لا بد باشد از اقدام هر دو مکانا
اگر تخصیص کند بعضی از مبیولی بصورتی دون بعضی پس منقسم بوده یا کمند و سائر الاجزاء

و محال لازم است خواه منقلبه شود و معنی معنی و خواه که منقلبه شود و از اول و این دو
ما قبل او دلالت نمی کنند بر آنکه بهیولی مجرد گشتن و از صورت مطلقا و کیف کان بل که اول
از ایشان دلالت می کند بر آنکه بهیولی منقرض بصورت مجرد و نبوده باشد از صورت اول
ثانی دلالت میکند بر آنکه مجرد گشتن و بعد حصول صورت در و در و نباشد که حدی
کثیر ازین عدم نمرده و از صورت مطلقا و صورت نبر مجرد گشتن و از بهیولی چه اتصال
از ان بر وی که اتصال است اگر معنی باشد به است خود و از چیزی که قائم باشد در و
استغنائی ماند بفاضا است او بیان کرده شده که چنین نسبت بهیولی دیگر غالی می شود
از صورتی دیگر که اجسام بان با انواع مختلف می شوند چون صورت ارضی و هوایی
و غلکی چه اجسام مختلف اند در لوازم از جهت که ایشان تا قابل الطفاک و التمام و تکلیف
بهیولت چون اجسام رطبه و غیره چون بالنسبه ما قبل اینها نباشند چون محدد و جات
بدین مذوی بدانی و اختلاف در لوازم معنی اختلاف در ملزومات پس معنی این
جز نیست منسار که در جمیع اجسام نباشد چه اگر افتضا چیزی از دنیا کردی هر جسمی
بودی چنین نسبت و نه بهیولی نبر چه او قابل است و قابل فاعل مقبول نباشد پس
این امور را علی ما بد غیر این سر و در و ان علت اگر مقارن اجسام نباشد نسبت او با جمیع
اجسامی که قابل باشند از و منادی باشد پس تخصیص بعضی از ان بعضی معنی در و بعضی
بی استحقاق او را تخصیص باشد بی معنی و این محال است انگاه فاعل اعادة است
قبول شده را بدات خود است نه محمل فاعلی و اگر ان علت مقارن اجسام باشد
ان صورت نوعی مذکور باشد و از ان جهت واجب شد نفی او بهیولی که واجب
نفی او با امور الفضالی و همچنین است حال در آنکه بهیولی لابد باشد او را را استحقاق
خاص با وضعی خاص و بودن جسم به وجهی که سختی اینی با کیفی با غیر ایشان است غیر محال او
باشد در ان این و بر ان کیف و ازین است که کونه علی تلک الصفه از و زایل نمی شود و
لان بكون علی تلک الصفه از و زایل نمی شود و هر یکی از بهیولی و صورت نسبت بنا به علت
مطلقه و خود ان دیگر باشد و نه واسطه مطلقه در وجود آن و الا سقده می باشد بوجه و این
نشیانی او بر ان و نشاید استناد هر یکی از ان دیگر مطلقا و الا ترکیب میان ایشان
بودی بل محتاج به یک از ایشان دیگر می از وجهی که محتاج نشود ان دیگر را و از

و بعد از لازم نیاید و اینان را هر دو با هم مایند از بعضی که غیر ایشان باشند و اینک محمول
را در حد ذات خویش منتهی می باشد و نسبت و قبول نسبت متعلق طول مقدار و صورت
جمع می در و نسبت و این وقتی که ممکن بودی که محمول را نباشند و مع خبر در و حال شودی
آنگاه نباشد می باشد و این در و محمول مایند و بودی طولی السران چه محال است که خبر
که او را طولی غیر منی باشد به وجه مذکور حال شود و در خبری که نه طول باشد از او نه عرض
چنانکه و النسبی اما در محلی باشد که او را یا عالی باشد که استفا دست کند محلی از آن حال
نسبتی پس اگر خبر کند محلی از آن حال در عقل او را در حد ذات خود مایند و نسبت
استفا و چون با مسود و لکن نظر محلی شود و لکن آن در حد ذات خویش است و نباشد نه آنکه و
لکن استفا و مایند و محلی نسبت قبولی چه او استفا دست استفا و قبول نسبت
از صورتی می کند پس چون محمول را در عقل من نسبت می قبولی بگر فاده من نسبت
پس بطور صورتی غیر محمول به با او را در حد ذات خویش مقدار نباشد و نه
قبول نسبت حد او استفا دست این هر دو از صورتی بگرود و محلی نسبت
کثرت و غیر مایند یعنی از طولی مایند نسبت محلی قبولی نسبت بر وجه مقدم و هر محلی مایند
نسبت و اولی نسبت مایند و ترکیب قوی و طبایع نباشد بل طبیعت کل او و نسبت
عز و او نشی و واحد مایند یا مرکب و او به خلاف این باشد و ایشان هر دو مشترکند
و را که هر یک از ایشان را چون مکرر یا طباع خویش فاسری لابد باشد او را باطل
حال چنین باشد از معنی و شکلی و مقداری هر یک از اینها معین و مقتضی این با امری باشد
خارج از جسم یا غیر خارج از جسم و خارج لفظی او مفروض نسبت پس غیر خارج باشد
واللین یا مشترک فیه باشد میان جمیع اجسام و این باطل است و الا مشترک مایند
بلکه در آن معین از این امور و این چنین نسبت با غیر مشترک و آن امور می باشد محلی
که هر یک از آن محلی باشد بخشی از اجسام و آن طباع لکن اجسام است که این امور
مختص نسبت با ایشان و اقتضای این طباع از اجسام می کند از این امور با اقتضای
که فاسری را و هر دو از ارات این عنوان کرد و با این چنین نباشد و اول باطل است نسبت
آنچه مشاهده می کنیم از ارات فاسری را و هر دو جسم با این معنی طباع او باشد از آن جهت
از زوال فاسری پس ثانی معین باشد و او نسبت که موجب این امور نباشد بل که

مقتضی استحباب ایشان باشد و لازم نیاید از تنگب هر جسمی را و صفتی است که هر
جسمی را مکانی باشد چه مکان سطح باطن جسم حاوی را می خواهم که محاسن سطح ظاهر
باشد از جسم محوی و برین تقدیر جسمی که اجزاء احسام باشند او را وضع باشند و مکان
نباشد و جسمی که او را مکان نیست مکان او کلی باشد اما اگر بسیط باشد جهت آنکه
واحد و مفصلا کند از آنجا که لابد باشد که لازم جسم باشند یک جسم که مختلف نشود و مادام
و احوال الا که تا وقتی منع کند از آن و چون مانع متفاوت شود و اقتضا کند از هر جسمی از آنجا که
لازم انحصار باشد از اعراض منی و احوال و برین وجه واحد و اما اگر مرکب باشد اگر احوال
او غالب بود مکان او مکان غالب باشد و اگر هیچ یک غالب نباشد اگر در آن
اجزای باشد که امکان ایشان که در یک جهت باشند حالت باشد ببقای مکان
آنست که مقتضی غالب باشد در آن محسوس و وجهی غالبی مطلقا در آن نیست و اگر در
اجزای بدین صفت نباشد مکان او آن باشد که اتفاق وجود او را بخلاف آن
باشد چون محاديات متساوی باشد چه اگر میل کند یکی از آنکه که متساوی باشد
بان محسوس باشد فی محسوس و دو مکان طبیعی جسم را نباشد و الا در وقت حصول یکی
از ایشان اگر طلب کند پس مطلوب او طبیعی باشد که گفته در دست و اگر طلب کند
آنچه در آن باشد طبیعی بود و او را چون مغایرت کند از ایشان اگر هیچ یک از ایشان
را طلب کند پس هیچ یک از ایشان طبیعی نباشد او را و اگر معا بر دو را طلب کند
بوجه او برود و دفعه مخفی بود و همچنین بوجه او با جوی و در آن الاخرجه او ترجیح بی مرجع باشد
و اگر واحدی طلب کند فقط در آن غیره پس او طبیعی باشد از آن غیره و طبیعی واحد
بسیط امضا کند از اشکال شکلی واحد و آن که است و الا هیات مختلف منفرد باشد از
خاست واحد و در ماده واحد پس قاضی کرده باشد موثر واحد از آن روی که و اگر
است در قابل واحد همچنین تا بتری مختلف و بطلان آن ظاهر است و ممکن نباشد
استاد شکل کوی جسم را جسمیت مشترک چه آن شکل لابد است که مستقیم باشد بقا
مختلف پس از روی تقنین او متاخر باشد از آن مقایده پس مستقیم شود و او را
که چنین است غیره مشترک از جسمیت و چون جسم را امری از امور حاصل شود
ما قیام است و این است و سبانی وجود باشد که با این مفصل یعنی دانیم و آن ما

ما را جمع باشد علی با علی غائی یا بیرون و معاً و جو جسم غیر متناهی یا
اجسامی که مجموع از متناهی نباشد و اگر چه مرکب از آن متناهی بود و محال است و
الامار باشد که فرض کنیم در این جسم ما در این اجسام و و بعد که بیرون رود و در مبداء
و احد چون دو سالن مثلث که لا يزال بعد میان ایشان مترادفی شود بحسب ترا
ایشان در نفس ایشان پس اگر آن دو بعد که گوییم باشد باشد الی غیر النہایہ ما بینما نیز
الی غیر النہایہ باشد چه ما ترا اند او مساوی تر اید ایشان فرض کردیم پس ما لا متناهی
محصور باشد نیز حاضرین و هو محال و این فرض و اقصیت در نفس امر چه اگر ما جسمی مستدیر
چون سیری مثلث چهار مثلث مبتدای کنیم سمت عالم جسمانی بحسب انقسام او قسم
شود و اگر میان هر دو متناهی باشد پس کل متناهی باشد با غیر متناهی باشد
با آنکه منحصر است میان ایشان نیز الطولان و ذی و خارج اجسام و میان ایشان مثلث
و این بعدی با هم می خواهند که قائم باشد بذات خود و در ماده که ایشان بدانند
که جسم از آنرا کنند و اگر ممکن بودی خلق بعد که کور از ماده آن فراغ را مقداری بودی در
جسم قطار و بعضی از آن از بعضی و بعضی از بعضی اگر چه آن جسمی در آن کشند باز
بوده اند جسم که کوچک تر از آن بود و اگر اند و در آن یکجدا پس آن فراغ عدم محض نباشد
چه عدم محض قابل مباح و بعد بر خود و نه آنکه بعضی از و اگر باشد از بعضی و بعضی
اقل و ابعاد و قلا چون میان اجسام باشد غیر ابعاد آن باشد که میان ایشان باشد
از اجسام چه بعدی که اخذ باشد از او به علیا را و به صغری از آنجا محادی او است
در ابعاد و لن اجسام مساوی آن نیست و چون خلا بعد و م نیست موجود باشد
یا قائم بذات خود و غیر خود اگر قائم باشد بذات خود متصل باشد چه مطابق جسم
متصل است و هر چه مطابق متصل بود متصل باشد و هر متصل اتصال او در ماده است
پس خلا بعدی باشد در ماده و هیچ جزا را آنها که بعدی است در ماده خلا نیست پس
هیچ از خلا نماند بذات حلف و اگر قائم او بغیر او بود در ماده باشد نیز و حلف غایب
شود و اگر نگاه بکنیم تصور کنند حصول جسم را در آن بروی که بعد او و بعد جسمی که
ماصل است در و منداخل شود باشد بروی که کل سرگی از ایشان طاقی کل آن فکر
باشد پس نه ایشان بر واحد را اند باشد و نه کل بر جرد و مکنش بود که مانع از اهل جسم

معنی ضرورت یکی از ایشان در چیز دیگری باشد الا بعدی که او را اختصاصی باشد بجز
 ذات خود بخلاف آنچه در اذات خود اختصاصی نباشد نه بجز و نه بوضع چون
 ماده و سایر آنچه قائم باشد بحسب ارا عراض با آنکه ما بحسب نمی خواهیم الا چه هری که ممکن
 باشد در فرض ابعاد و ثلثه متقاطع بزرگ و یا قاعده پس او چه هست او گونه قاعده باشد
 است و این واضح است او را در صورت او گونه شیا که از نشان او باشد قبول
 ان العباد و العباد مذکور عرضی است در آن جسم تعلیمی است و چون نظر میکنیم بکلیات
 این همه را صادق می یابیم بر آن پس آنچه جلا فرض کرده بودیم جسم بوده باشد
 اللهم الا آنکه گفتند در تعریف جسم با آنچه یاد کردیم و حقیقت جلا فاعطی کرد
 و ظاهری که خارج است از کل اجسام اگر وجود او عالم باشد عدم تناسلی او ممکن باشد
 بمثل آنچه که نیست در امتناع عدم تناسلی اجسام و نیز تناسلی او نیز و الا حصول عالم
 جسمانی در جزوی از و دون ما عدا از سایر اجزاء او با آنکه او در ضمن خود متناهی است
 و بی اختلافی در وضعیت ترجیح باشد بی مرجع امور دایمه را بر انفا قاسب نیا
 میکنند و فاعل متناهی الله یعنی متناهی بخصیص بعضی اجزاء او بجز بی دون بعضی میکنند
 و توقف اجسام فقال ذوات العادلف برابر و انداختن آب بشیر و همچو از
 اموری است که مبنی بر امتناع خلاف در امتناع لا نه است ابعاد و در امتناع
 وجود خلاف چه بسیار گفته اند غیر آنچه گفتیم و لکن ملایم ضد احضار نیست و ظاهر شده
 از آنچه مفرک است که هر جسمی را ماده و صورتی و طبیعی و اعراضی اما ماده او معنی
 است که جابل صورت او است و صورت او ماهیت او است که مان
 ماهیت او او است و طبیعت او و طبیعت که صادر شود از آن بفر او با سکو
 او که از ذات او باشد و اعراض او ان اعراضی است که ماده او چون بصورت
 او مقصور شود و نوعیت او تمام شود ان اعراض لازم او شود و ما عارض کرد
 از خارج مقالات دوم از فن اول از جمله **سوم** در بیان
 و احوال ان ما اعتبار فقر و جسمی که از نشان او است که حرکت منقسم است
 منقسم می شود بکثیف و او آنست که عاجر البصار را باشد از البصار نور بکثیف
 و او آنست که عاجر البصار را باشد از البصار نور و معصده و او آنست که عاجر

از آن مجری غیر تمام با اختلاف مراتب او در آن حجره تقسیم می شود و جسم
بوجه دیگر بخار حقیقت و ماده و قتل و بیان از ازار پیش رفت و این جسم چون
باشد الفضال او را در کلیت نوع او قابل حرف بوده باشد و قبول او از ازار
از آن اگر سهولت باشد طلب بود و اگر کسر صعب است باشد باطن بود و ماده
قابل می گوییم عیاض اجسامی را که در دماست در عالم کون و فساد می یابیم
از اقسام پنج اند که چهار در دمن و لازم است از تقسیم اول گفت و از مانی جز
و قتل و از ثالث سهولت و آب لازم است از سوار عیاض سه گانه اعضاء
بر دوت مائل و قتل و رطوبت و هوا لازم است از نقل سیم مذکور لطافت
و حرارت ماحضت در طوبیت و آتش و لازم است از سه گانه لطافت
و حرارت با حفت و در موسست او را رطوبت و آتش است اما آنچه بجنب
نقسم اول است طاهرست مازاد در دمن و آب و هوا و غانی بر مادر آتش و در
می کنند بر و در آتش اندک نامی مهم آتش را که هرگاه که فوی نرسد ملون اولتر
چه کبر جدا و آن خویش در آن فوی می شود ملون نمی رود و می یابیم اصول قتل
را و اینجا که آتش فوی باشد و شکست از احوالت ماده اجزاء ارضی را اشغاف
چنانکه او را اطل می باشد و اجسام دفاعی چون صاعده می شود و بقرب فلک
مخوف می گردد و اگر اشخاص طبعی نمرقه نبودی که آن آتش است آن اجزای
و آیم با اکبری بنودی و اگر آن آتش نرسد فلک است لطیف بودی و آب
بودی که در اجزاء آسمان و کوکب بودی بسبب است باشد که آتش که منسب
از اجزای حار با در احسن است که محاط است با اجزای ارضی و از این
است که هرگاه که اجزاء ارضی در و بسیار باشد ملون او فوی تر باشد و هرگاه
که آن اجزای کمتر باشد ملون آتش صافی برود و مائل اشغافیت پس تا سبب
شد که با رطوبت متعاف است چون هوا و اما آنچه بجنب تقسیم دوم است سردا
و موقوف فلک حرارت هوا القیاس با آب است نه با آتش و اگر از این است
که آب سبب می شود چون گرم و لطیف گردد و در آنجا نشود و اگر در آنجا
از آب بنودی لطیف و لطیف اند و بنودی و چون اجسام کلیم و هوا

که مجاور ابدان ماست بیرون آن نسبت ان باشد که تفرج شده باشد
با آنچه که مختلط شده باشد با اذانی که مجاور او باشد و اگر در زمین باشد
گرم می شود و هوای که مجاور زمین است بواسطه زمین گرم می گشتن هوای
سرد تر بودی و لکن هوایی که مجاور زمین است گرم می شود و با جدی
و برودت اندک می شود پس قانون ان حد ابرو باشد با جدی انگاه
مشرق شود با آنچه او گرم باشد و لکن نه چون آتش و آنچه تحقیق برودت
زمین می کند آتش که چون زمین می شود بر مایع حاره و نه با شعله
کو اکتب و نه بغیر ان در زمین ظاهر شود و بر روی محسوس و اما آنکه زمین ابرو
از آب با آب ابرو است از زمین مشکوک فیه است و مو که آنکه زمین
ابر و است از آب آتش که زمین اقل است از آب و این قطعی است
چه ابر و با نقل او را شاید که سببی دیگر باشد غیر شدت برده و آنکه احصا
برودت آب بیشتر است و لالت نمی کنند بر آنکه در نفس امر محسوس است
چه شاید که ان از جهت غرض و وصول او است بمشام چه آتش گرم تر است
از مین که آخته با آنکه احساس سجوت مس که آخته پیش از آتش که احصا
بسجوت آتش و اما آنچه بحسب تقسیم سهیم است واضح در ملاحظه اول و دوم
بیوست مایه با رطوبت او برودت اما بیوست ان بران است لالی
کرده اند که حرارت شده بدیهه معنی رطوبت باشد از مایه و این دلیل
تجربیه بحقیقت چه از ارات طوبیت بسبب لطیف و معتدل است بسبب
آنکه او با نس است در نفس خود و انگاه آتش اب را بواسطه آنکه او را بخا
و هوای که در اندر طب می کند از آنچه بود و باشد بیاض و علی هذا واجب ان
باشد که آتش و طب بود و اما رطوبت آتش یعنی بران است لالی کرده
اند که او سهل الوصول است مشکل را سهل البزک از ان و این نیز صریح است
چه آنچه ما را چنین می بایم آتشی است که تر و ماست و شاید که ان
سبب محاطت اجزاء هوایی باشد با آن و مختل باشد که در نار سبب
مایه باشد چون او را احساس کنند بهو از آب و اگر چه با لیس باشد بقا

با زمین و آتش بالغ است و حرارت و زمین منش او اندست از نزد او
و آب بر او اندست از رطوبت او بل که او را با طبع خویش که از نیشاید
که منجم شود اگر جسمی حار تبیل او نکند الا آنکه جو و او چون جو و زمین نباشد منش
او رطب باشد عناصر با زمین نه مطلقا و اگر برودت هوا باشد که اجزاء
آب کند هوا برود و بودی از آب و خلاف آن بیان کرده و شده و دلیل بر
حصر عناصر در چهار است که ایشان با حقیقت اند ما قبل و هر یکی از ایشان با
مطلق یا غیر مطلق پس خفیف مطلق آن بود که در طبع او باشد که حرکت کند تا
بعدی ممکن نباشد که این اجسام با در رسند از جهت ایمان و ان افس است
و خفیف غیر مطلق آن بود که در طبع او باشد که حرکت کند در آن بعد بان جهت
و لکن با غایت بعد و آن هو است و قبل مطلق آن بود که در طبع او باشد
که حرکت کند غایت بعدی که ممکن باشد وصول این اجسام با در جهت
مطلق و این زمین است و قبل غیر مطلق آنست که در طبع او حرکت باشد با
جهت و غایت و آن است و روشن شد که این اجسام خالی مستعد از تبیل
فعلیین یعنی آن دو کیفیت که ممیده تا شد و حرکت اند و ایشان حرارت و
برودت اند و از کیفیتین انفعالیتین یعنی آن دو کیفیت که ممیده قبول عدم
قبول اند و ایشان رطوبت و بیوست اند و درین اجسام نباشد آنچه حار
باشد فقط ما با در حفظ چه نصیب و بیکر اغاث می کنند او را رطوبت ما بیوست
و همچنین نباشد در ایشان آنچه رطب باشد فقط با با بس فقط و اجتماع چهار با
سه ازین کیفیات در سطحی واحد ازینا ظاهر الا معنائی است و هیات غیر
جمع احصائی را که نزد ما است چون لون و طعم را بجهت شاید که این اجسام از اینها
خالی باشند چه ما را هو و لون می با هم و نه طعم و نه ریح الا آنکه محالطه و غرا و
باشد و بماند که این اجسام را بعضی ازین با کل این باشند و ما احصائین
نکیم سبب کشف آن درین اجسام با سبب عدم شرط احصائین و در
الخاصه ما کنه ایشان اگر فشری بودی حرکت تا که اجزاء او بیکان گشت
و از این صرح از حرکت اصغر اجزاء با بیکان بودی چه قبل یا سر و از صغر آن

باشد از فعل او در اکبر سبب کمتر مانفت در اکبر و بعضی از این اجسام مستعمل
می شود بکفایت بعضی و بعضی اجزاء آنها منقلب می شود و بعضی اجزاء دیگر اما
استحالت سبب آن در آنچه می دانیم و اگر چه احتمال غیر آن دارد از آنجا که
نمی دانیم از آنجا و درت است با تمام است با حرکت چنانکه آب مثلاً سخن
می شود و تجماد و درت است با تمام است آن با مقابله آفتاب با حرکت بعضی
و سخن او نه بجهت آنست که اجزای ناماری فاشی می شود در این و الا سخن آنچه
در کوز ظرف بودی سریع از آنچه در قفصه نحاس بر نسبت قوام ایشان و نام
ایشان انگاه چون بر اس اینه شده و دیا شده و اینه مملو پس فاشی را کمی مکن
مرا غلظت باشد باید غلظت کند در آب بکلیت و مشابهه نکند در والا چنانچه
و بگونه آب اظهار آن خیا فاشی نکند و اگر ما متبردا اجزای محال بود
چه بزرگ با فوق خویش کردی چه صغیر در طبع اجزای خفیه و محکوک و بعضی
بجرت سخن می شود و دانستی نیست اینجا با فاشی شود در آن ممکن نیست که گویند
که آنش در آن کامن بود و ملک با حصصه اظهار آن کرد چه آب بجز یک سخن می
باشد که ظاهر و باطن او هر دو سرد بودند بعد از آن گرم گشتند و اگر در باطن آب
حرارتی بودی پیش از حرکت احساس آن بگردندی انگاه بگونه باور دارند
که نازی که متصل است از خفیه و آنچه باقی است در و بعد از تحریر او کامن بود
در خفیه و احساس مان نگردند بکسر و رغن و صحت و همچنین باری که در نه حاج
و این است با آنکه اکیه شتر آنچه در اندرون او است نمی کند و کوشا این
از اینها است که محتاج با بضاح نسبت سبب و صوح این و این اجسام مقابله
مضی مستند قبول سخن می شوند از مبدای که مفید است و حرارت ایشان
بشدت مقابله شده بر شود و بصفت آن صغیر و از این است که حرور
استند است و این نیست که نفس سخن بذات خود والا هوای او در تر از
رغن بودی گرم تر بودی از آنچه است که باقی است بر و بکسر است و این سخن
چه سر کلاه و آنچه که در هوا است سرد می باشد در تیا نشان سبب بعد از
از سطح شمع و چون قاره راه بر آب را در آفتاب به هم میزنند می شود

و ضو با سجدی که جنبه و امثال او را مجبور از آن چون نزدیک شود بان و اگر فار و
خالی باشد احراق کند چه هوا قابل نور نیست و الا محبت کردی میان ما و جهان
انوار سعادتی چنانکه سحاب آنچه جاری مجری دوست محبت می کند با که طبع آب
نیز نیست به سخن و همچنین همراه محرقه مقرر که شده از سطوح ان منعکس می شود و به سطر
و احراق می کند بسبب اشتداد و انوار اجتناب نکند از تابان و اما انقلاب بعضی
از اجزاء عصری دیگر باین ظاهر شود ترا که انشی که منقلبت است از شغل اگر اسباب
در پی ندی یا احراق کردی آنچه مقابل او بودی بر بعضی جوانب چنانکه اگر چه
جبهه باشد پس او هوای کرده و دما مشاهده می کنیم که هوا اقلش می شود و منافات
تحتانی کند که مکتوب باشد بر وجه بر قطرات آب ظاهر می شود و ان از شرح
چه طبع آب صعد و نیست و اگر رشیخ بودی از عا و اول بودی و نه نیز از ان است
که موجود بود در هوا و فرو و آمد چه در تابستان اگر اجزای پای در هوا حاصل شود
شود بسبب افراط حرارت هوا با تابستان پس محاوره انا نماندی و اگر نماندی لام
آمدی نقادان توان حصول ندی بعد از جبهه ان هر چه پس منقطع شدی با انا
بحال خود باشد یا تناقض ان از ما قبل سر ماری نرا بدی راحی از من حصول قطرات
بسبب تباعد ان از انا و این همه بر خلاف واقع است و لازم نماید که ان
قطرات هوای دیگر را همچین آب گرداند ما آب روان کرده چه آب سبب لطیفی
که دارد انفعال او از هوا و دمی شود و برودت او منکسر گردد و همچنین نیست
جرم انا که دشوار باشد قبول کیفیت غریب را و سخت باشد یکبفت او باین حفظ
او از ان چون حاصل شود و اگر ترکیب قطرات بر انا از پیر اجزای هوای بودی که
منته و بودی در هوا و منته بکشی لطاس با یستی که انحداب ان محاسن عظیمه که نیز
انا بودی اولی بودی و اگر ان از پیر ان بودی که اجزای جاری نزد حیا ص و
بیشتر است با یستی که سعادتی نبودی حال در ان نزد قرب احیاض و نزد لاف
ان نگاه داشته که مشاهده می کنند در ظل جبال که هوا از منتهت برده می شود
و سحابی گردد که نه از منتهی دیگر آمده باشد و نه شعله شده باشد از سحابی منته
منته ان سحاب را که برف فرو افتد انا صحرانگاه خود کند و اگر این حاصل

منشود باشد است بر روی که محل خواست نیست و خود مانعی باشد با فدا
در طریقی که مطلع فتنه باشیم و صبر و درت است بهر امتیاز است از تحلیل و تجزیه باشد
که بیکبارگی لطیف گردد و افتقار از ذرات شود و صبر و درت است بر این در بعضی
مواضع معانیته مشاهده کرده اند و این از این نسبت که با است اجزای ارضی بود
بمنجر شد یا آب منقسم شد و اجزا منقسم گشتند و آب را ضرر و فتنه می بیند
و منعقد می شود در زمانی اندک بر وجهی که می دانیم که در آب اجزای ارضی لغز
ان شکلی نیست که از خود حاصل شده است و در این زمان اندک اجزای ارضی
منته به باشند و اگر اجزای ارضی با این کثرت در آب بودی مشاهده کردند می باشد
نسبت و این افلاک است الی سبب بر آنکه عناصر را بهیولی مشترک است کمال
صورتی می کنند و پس دیگری و لکن شایسته بودی اختلاف محال بودی و صبر و درت
هر سی سویی دیگر را این الامتناع است و این چون صبر و درت سواد نباشد
نه اسود و بعضی باین وجه که سواد از ذرات بل شود و بعضی در و حاصل شود و
این عناصر منقسم می شود بهر حرارت و تمکات می شود بهر درت و این معلوم
است بهر نسبت و تحلیل یا بنا به اجزای جسم باشد بعضی از بعضی با آنکه تحلیل شود و باین
اجزای اجسام از ذرات آن که مناسب آن اجزای باشد کل المتناسبه و ما زادت
مقدار چشم بوده باشد با ضایعات ده و دیگر مایل به نسبت آنکه ماده مقداری نیست در
حد ذات خود پس لازم نماید که ماده وقف باشد بر مقداری واحد بل که
من نسبت می می نسبت او به مقداری کثیر و صغیر علی السویه است و کما لفت
آن است که مقابل تحلیل باشد یکی از دو معنی او و تحلیل کما به باشد که طبیعی باشد
چنانکه حاصل می شود نزد انقلاب آب بهر اجزای این هوای طبیعی است و کما
باشد که فوری باشد چنانکه حرارت است با آب می گند و کما لفت نیز منقسم شود
فوری و چون فاسد بر کلی از ایشان ذرات بل شود باز کرده و با نجه مقتضی طبع است
و این عناصر چهار گانه برین ترتیب نسبت زمین و بالایی آن است و ایشان
هر دو به نسبت بلکی کرده اند و چون قطر زمین بود گفتند باین قطر مجموع هر دو را خوا
و هوای ایشان محیط است و این بر این محیط و کما لفت بر این محیط است و این

موجود نیستند چه فوی اجرام سماوی نفوذ می کنند در ایشان و در بار دافعات
جزئی می کشد که محاط اومی بنود مسبب ان دفا منی و جاری میگردند و
مخلوط می شود و بان نامی و هوای و صاعده شود بجهت فوق انچه مای
و آه خنده ارضی و مخلوط می گردد بان پس شاید که جمله میانه و آنچه مجاوران باشد
از هوا مخلوط باشند و مخرج و مشابه این است که زمین را سه طبقه مایل بجهت
و طبقه مخلوط از ارضیت و ماییت و طبقه سنگت اراست که افق است و می
از خشک کرده است و ان ترست و جبل و مکان آب کلی ترست و هوا
را نیز طبقا نیستند چه آنچه نزدیک زمین است از زمین می شود و بجا و رست زمین
که زمین شعله باشد بشعاع و آنچه دور باشد از زمین سرد می شود پس طبقه هوا
ساقط بخاری باشد و عار و نزدیک او باشد طبقه بخاری بار و انگاه نزدیک
او باشد هوایی که نزدیک تر باشد بجهت با هوای محض یا هوای دغالی
چه دغالی اخف است و نفوذ و اقوی است از نفوذ سحار و پس از طبقات
هوا طبقه آتش است و اگر نه وجود آتش بودی اجسام دغالی که مضاعف می شود
با بخار محرق هستند و هو باشد که او صرف باشد نسبت به حرارت اجسام
و آنچه محاط اومی شود با آتش و در علم هیات بیان کرده اند که غایت آنچه مکرر
است که اسطوانات مرتفع شود از مرکز زمین تا آخر است بعد فتر است از مرکز
زمین و ان باعتبار آنکه نصف قطر زمین را یکی گرفته سی و سه بار چند او باشند و
خنده ربع او بنفیسیت و بعضی از فضلا علم هیات بیان کرده اند که منتهی آنچه
قلیبه که قابل شوند و مهیت ریا و ارتفاع غیوم و الکامین اشعه از زمین
او از سطح زمین پنجاه و یک میل باشد و یا نه و ده و نه و تقریباً و نه و باشد که بعد
میل را بشناسی و این کرده را کرده بخار خواهند و این چهار اسطوانات مرکبات
اند چه ما چون مرکبی در فروع اشبق می بینیم حاصل می شود از جوهری ارضی
و مایه و هوایی و آب و زمین چون مخلوط شوند لابد باشد از حرارتی طایع
و جوهر طایع آتش است و فاکتور طبع با پس ان است که طبع با پس بخار
می شود و مرکب را بواسطه طبع قبول اسکا با حاصل می آید و بواسطه با

حفظ اسکالین و فائده حار انضاج است و فائده بار و نفاذ است که حار غلبه
چست و بر کبش بند و کونا که مجاور فلک است متحرک است بحر حرکت است و در کونا
حرکت نسبت و ذوات الاذنات بر موافقت فلک چنانکه بدین زود و در
و اگر چه هوا صیح الاستداده نسبت از جهت متفرجه حاصل آب و زمین نسبت پس
باد و اعوا و داخل شود و جبال و غیره از ارتفاعات در داخل شوند و مجموع
آب و زمین نزد یک اند باشند است و اگر چه استند است حقیقی نباشند و اگر
چنین نبود ی یا مستقیم بودی از مشرق بمغرب یا متفرجه یا محذب و اول
باطل است و الا طلوع کواکب بر جمیع بلدانی که موجود بودی بر این سطح و غروب
ایشان از آنها در یک زمان بودی پس اوقات خسوفات و کسوفات در این
مختلف نشدی و دوم نیز باطل است الا کواکب بر بلدان عربی پیش از مشرق
بودی پس زمین محذب باشد از مشرق بمغرب همچنین از شمال بمجنوب چه
اگر مستقیم بودی ظاهر نشدی از و یا در ارتفاع کواکبی که قریب بودندی از احدی
و بعد از و یا در انحاض او بحسب سکون ساکن شمال یا جنوب و اگر متفر
بودی حتماً آنجه نقطه شمالی بر و یکست زیادت شدی هرگاه که قوس غل شمال
زیادت شدی پس سکون از زمین محذب باشد از جمیع جوانب و حدس
کنند ازین که بعد از زمین همچنین است لایسما و اعتبار استند است ظل زمین در همه
خسوفات و انحرافات فرستند بر است و آن بحسب ظل زمین است و اگر
کرست آب بودی سایر در بحر از مرکز امواجیه که باشد و بهر کدام پیش از آمدن
و زمین را فذری محسوس نیست نسبت با آسمان باشد که رود چون بر یک می
ببر اول بار روی آب روس حال را بسته تا متا بعد از آن جدا می شود
مرفق می شود و او را شیا فشی کونا که غرق بوده است در و یا در ظاهر می شود
انک اندک و اگر سطح آب مستوی بودی بدفعه واحد همه را بدیندی زمین
بیان آسمان است چه افات غیر او و کواکب چون غروب می کنند و اگر
نمی آیند البته حرکت دوری و اگر پیش از تمام دور رجوع کردند می طلوع و اگر
کردند و حسن نسبت و اگر زمین از مرکز مجاورت کردی بهر جانب که فرستند

تا قدر علوی و دینی و این ملازم او نیست و اگر بموضع از آسمان نزدیک بودی اگر
که مسکن چنان مجادی آن موضع بودی از آسمان کمتر از چندی بودی و اگر مسکن بود
مجادی بموضع بعد بودی از آسمان مثل از چندی بودی و زمین را قدری محسوس
نبست نسبت با آسمان و الا تفاوتی که میان آن که بر زمین اند از آسمان مدید
اند الا اقل از نصف او قدر تفاوتی که میان مرکز زمین باشد و محیط او و آنچه
ظاهر است ما را از آسمان نیمه است مگر سی که لا باء و الحق شایا محسوس است و اگر چه
بودی که کواکب را از ثوابت چون نقطه ندیدی در آسمان با آنکه از ناب علم
نیست بیان کرده اند که او بر یک نیست از زمین با صفات بسیاری و زمین بر
نسبت بمرکت دوری و الا باستی که اگر کسی از مقام واحد بقوت واحد و دور بود
شک به جهت انداختن بعدین مستقیم را در مسافت مری مختلف یافتی لکن
ایشان را منادی می نمایند و نظاری که در سطح زمین است نسبت به جبال و
بمنزلت حشونانی است که در ظاهر بعضی از کرات باشد که بدست محسوس است
می سازیم پس قدح نکند در آنکه شکل حبه زمین گری باشد بحسب حس و اگر چه گری
باشد بحسب قدرت و دور کرده که او مجموع زمین و آلیت بران وجه که امتحان کرده
اند بسیر در زمین مستوی چند آنکه ظاهر شود از جهت سیر درجه از فلک و جانی شود
از مقابل او مثل آن و درجه را از زمین شست و شش میل و ذلت میلی باشد
اند از آن در نسبت و چهار هزار میل است هر میلی چهار دگر بگری نیست و چهار
اصبع هر اصبع شش بود که بطون بعضی بر یک بعضی باشد و این وجه بفریب است
و ازین بدانند مقدار قطر زمین و مساحت او بفریب مقالت سیم از
غن اول از جمله سیم و از این غنا حدیث اعتبار را استخراج کرد
ایشان چون غنا ضرایب بعضی از ایشان مجتمع شوند بر وجهی که ان اجسام
فعاصل کنند بواسطه کفیات متضاده ماحدی که حاصل شود از ایشان کفنی متوسط
مشابه در صیغ اجزاء این اجتماع استخراج ایشان باشند و آن نسبت متوسط مزاج
و فرق میان مزاج و فساد آن است که فساد تبدیل است بکلیه مزاج و فساد
اجسام را اگر چه تا نثری نیست لا باء و سیم چون ششین شش فاعله و ج

مناطیس حدید را الا آنچه تاثر آن بهاست است هرگاه که محالست بشود
صفت نگرش سطوحی که بعضی اجزا متماثلین موجب آن باشد فعل اقوی باشد و اگر
است که هرگاه که بعضی اجزا عناصر بیشتر باشد امتزاج ایشان اتم باشد و چون تفاعل
کنند هر یک از ایشان بصورت فعل کنند و ماده منفعل شوند چه فعل و انفعال مختلف اند
ایشان را تصور نتوان کرد از حیثی واحد و مشابه و این چون حرکت حجر باشد مثل
چه متحرک ماده او باشد و محرک صورت نوعی او چون تفاعل میان مجسمین منتهی نشود
بحد بنابه در جمیع اجزا اثر ترکیب خوانند و امتزاج و ترکیب اعم است از تمیز و چون
خار و بار و مجتمع شوند باقی نماند هر یک از حرارت و برودت که صور بان و دیگر و نه
بیرا که حاصل شود و هر یکی از مجسمین حرارتی و برودتی چه اجتماع ایشان در محل و چه
محال است بل که کیفیت هر یکی از ایشان باطل می شود و او را کیفیت دیگر موسطه
غیر طریقین باشد بنوع حاصل از مبدای که قاضی آن کیفیت باشد و از استعداد
قابل سبب آن اجتماع محصول آن کیفیت او را و معنی است و کیفیت است
ایشان است که کیفیت باطل شود و مانند او با ضعف از اندک تا با وجود
شود و اگر استعداد کیفیت انضمام دیگری مثل او بودی با و اجتماع شلیم در محل
و احدی قارقی لازم آمدی و آن محال است و اگر نه بفاصله بودی و تمیز
تمیز نشد نمی از یکدیگر چون وضع کردند و در فرع و انقیاد و تمیز حالت گاه باشد
که تاثر کنند نفس مزاج چون نیز در آنچه برودت بر و غالب باشد و شخص آنچه
حرارت بر و غالب باشد و از آن تاثر کیفیت خوانند و گاه باشد که تاثر
کنند بقوی که تابع مزاج باشد چون تاثر سیم در بدن چه اندک از و ما نیز می کنند
که کسر نام الکیفه نتوان کرد چنانکه اندکی از اینون تاثر کنند از سردی آنچه تاثر نتوان
کرد بسیاری از زمین و آب و از آنها که تابع امتزاج باشد از کیفیات الی
است و طعوم و ردا آنچه و اشکال و اگر اینها نفس مزاج بودی ملبوس بودی
چه مزاج توسط کیفیات ملبوس است پس ملبوس باشد و هیچ یک از اینها ملبوس
نمیستند و منتهی اگر مفاد بر قوی متضاده در و متضادی باشد او بعد از حقیقت
و الا خارج باشد از اعتدال و بعد از بحقیقت اگر بنا بر آنچه مانع باشد او را از

بفرق بسایط او حاصل نشود چه بسایط مجتمع اگر مقدار قوی ایشان در
شناختن باشد اگر میل یکی از اخبار آن بسایط کند تخصیص بی محصور باشد
و اگر میل نکند میلی که هر یک را باشد بجز طبیعی او از آنها باشد که عائق قسری
او را منع نکند پس هر یک تا خیر طبیعی خویش رود و الا مطلوب بطبع مشترک
باشد بی قاسری و این محال است پس اگر معتدل حقیقی را نباشد باید که کما
خیری باشد که مانع او باشد از بفرق والا او را نباشد زمانی الطبعه و این و غیر
باشد که او را مکانی غیر مکان احد بسایط او باشد و اما اگر او را مکانی خارج از
اکنه بسایط نباشد و او ممکن نباشد اصلاحه اگر موجود باشد او را میلی
طبیعی باشد بکافی از اکنه چه بهیچ جرم عدم المیل نیست و در تصور میلی نمی توان
کرد بمکان احد بسایط او چه این ترجیح بی مرجع باشد و حدی مشترک نیست میان
جمیع بسایط نامکان او باشد و بطبع میل کند یا چون لابد است او را از
برای وجود او و بهیچ میل در وضعیت بران تقدیر پس وجود او ممکن نباشد
پس موجود از امر خارج باشد از اعتدال حقیقی و ان تا مفروض است یعنی
اگر خروج او را آل در کیفیت واحد باشد و ان عارض است و بار و در طلب بار
با مرکب و ان خارج از اعتدال باشد و در کیفیت تا هم و ان عارض است
و عارض یا پس و بار و در طلب و بار و با پس پس ممتزج غیر معتدل خارج نباشد از
یکی از این اقسام هست کانه و کاه باشد که مختصات مجتمع شوند و از نشان
ثانی حاصل شود و بسیار باشد که مجتمع گشتند و کالشی حاصل شود و آنچه زاید
باشد برین چون رابع و غیره چون سنگین از سر که غسل چه هر یک از ایشان را
است و تساوی اجزاء و عدم تساوی اجزاء شرط نیست در مزاج و کاه باشد که
قوت در چیزی که مقدار او کوچک باشد قوی تر باشد از قوت در چیزی که
او بزرگ تر از آن باشد و این را از قوی و ضعیف و غیر این نشان شد و انفعالاتی که
حاصل است میان عارض و بار و در طلب و با پس بسیار است چون دفع و دفع
از است و ظل و عطف و بعضی و کسب و انحصار و انفعال و انفعال و بعضی و غیر
از اینها مذکور است و در مطولات مرکب هر کاه که مجموع شود و در عارض

بکلیات و کلیات آن قسطی که لایق باشد و از معتدل المزاج خوانند و اگر
در بعض خود معتدل حقیقی نباشد و اگر مستوفی نشود و بر و آن از خارج از معتدل
خوانند و اگر چه در بعض خود معتدل حقیقی نباشد و معتدل باین معنی بلوغی باشد
با صفتی یا شخصی یا عضو و هر یک از اینها با صفت یا خارج از او یا داخل در
و صفت مختلفه که واقع است در شرایط مترحات ما را هیچ سببی بجهت آن نیست
و اگر نه کثرت آن بودی نه بودی آنچه حاصل می شود بسبب آن از انواع گوناگون
و اصناف آن و اشخاص آن باین کثرتی که مشاهده است که بسبب کثرت
در غده و صرعی اند و بسبب مزاج این متکونان را چنانکه رود باشد که هر
کمی از این طریق تحصیل استعدادیت وجود آنها را نه از طریق آنکه اسباب قاعلی
انجا باشد مثلاً چهارم از من اول از جمله سیم در کائناتی
که حد و است اینها از غنا صریح است و این متکونان می شود از
عنصری آنکه یکی از اینها جزوی باشد از و منقسم می شود با نجس و است می شود
فوق الاطلاق از آنچه حادث می شود و در این صفت اما آنچه حادث می شود و
الارض از آن بعضی آنست که بسبب آن اشتراق افتاب است بر مناره
اراضی رطبه چه اشتراق او تحلیل می کند از رطب بخاری و از این غائی
بسیار چون بخار صعود کند بسیار باشد که منطقت شود و هوا که در بسیار
که طبقه بارده از هوا رسد و میکافت شود و بهائی مجتمع گردد و متری منطقت
گاه باشد که محاسب از کثافت هوا باشد منسحق و بسیار باشد که سرما
قوی تر باشد از آن سحاب را منقسم از منقسم از شکل او و شکل قطرات و برف
بارد و یا منقسم از ابعاد از شکل او باین و مگر که بارده و اگر باین طبقه سرد
اگر بسیار باشد صفاست گردد و اگر اندک باشد و میکافت شود و بسیار باشد
اگر سرد و منقسم و ظل فرواید یعنی شب هم و اگر سرد و منقسم و فرواید یعنی شب
و چون و خان ضاعده شود و منطقت با بخار و هوا با هم مرتفع شوند یا هوا را در
سحاب منقسم شود و بسبب و و خان منقسم شود و در آن اگر و خان ببرد خود
باقی نماند صعد و کند و اگر سرد شود و منقسم و در آن که با سحاب

سحاب غرقه صفت و از آن رعد حادث شود و اگر آتش مشتعل شود و سبب
شدت محاکت برق از آن حادث شود و با صاعقه یا سرد و با هم با احتكاك
شرائطی که ما از آن می دانیم و چون بگردد آتش رسد و اتصال او به زمین منقطع شود
و مشتعل گردد و اشتعال در زمین چنان چنان که گویا کوهی می اندازند و اگر مشتعل
نشود لکن محرق شود و احتراق در دوایم نماید بر صورت ذواب باشد با ذرات
آب و آبی یا حیوانی که او را سیراب باشد و گاه باشد که حادث شود در و طایف
آبیل سرخ و سیاه و گاه باشد که شفت کوهی یا بسند و یا آتش گردد و بدور آن
فلک و زری چند و اگر منقطع نشود و اتصال و طایف از ارض یا بگردد آتش رسد
مشتعل شود و اشتعال او تا زمین فرو دابد و چون حرارت برده و منکسر شود
بسیار باشد که بسکافت شود و فضا ترویل کند و هوا بسبب آن محرق شود و
ریج از آن حادث شود و بسیار باشد که حدوث ریح از حرکت فلکی باشد
که رعد رخ کند و وقت رسیدن آن بگردد آتش و بسیار باشد که از عمل هوا و
حرکت او از جایی بجای حادث شود و گاه باشد که دو بار فوجی مختلف
الجهه تسلیع شود و هر دو مستند بگردند و ذوات از آن حادث شود و کار
صیقل حاصل بر مناسبات برای اشباح نورانیات و ماده و آن مناسبات
را تفصیل علم مناظر و مرایا بداند پس هر گاه که حادث شود و در هوا میان آبی
و قمر عینی رطب و رفق لطیف که قمر را ستر کند از اعیان منعکس شود و ضویر از
اجزای آن عظم بقدر چه ضویر چون قمر است منعکس شود و بحسب که وضع
او از آن صیقل چون وضع معنی باشد از برای چون جهت او مخالف جهت
باشد ضویر را عیند و شکل او را عیند چه همراه چون کوهی باشد ماده شکل
کند بل ماده ضویر و لون او کند اگر طون باشد پس هر یکی از آن اجزاء مواد
ضویر باشد پس دایره حضا عیند و آن ماده باشد که مودی شمع و شمع اوست
با هم و مودی شمع واجب باشد که تراستقامت نباشد میان ناظر و منظور
چنان مودی نفس سنی باشد نه شمع او و با طوای مودی از اجزای هم و حرکت قمر
از اعظم غیبه چنانکه بگردد و مودی رفق در وجه قمر و او را عیند و چون از و جدا کند

ظا هر شود و گاه باشد که باله در شبیت باله باشد و گاه باشد شمس یا سرباز باشد
و این اقل الوقوع است و هر گاه که نباشد در خلاف جهت اقیاب اجزاء
ماهی شفاف صافی دور این اجزای جسمی کشف باشد باشد کوی یا سحر
مظلم باضای باشد که حال بلوری که در این چیزی ملون باشد یا مجلس سودا
شعاع و اقیاب فریب باشد بافت پس چون مادی باین اجزای مایه کنیم
و نظر کنیم در آن شمس در خلاف جهت نظر افتد پس منعکس شود شعاع بجز این
اجزاء باقیاب جهت آنکه صیقل اند پس هر یک از این اجزاء بسبب آنکه صغیر است
مادیه ضو اقیاب کند و در شکلهای آن لون مرکب باشد بحسب ترک صنو
بالون مرآه یا سحاب و از افسوس فرح خوانند و سبب است از این فرح
بودن اعیانست بروچی که اگر او را مرکز دایره کنند واجب باشد که آن قدر
که ازین دایره بالای زمین افتد بران اجزاء مکرر و اگر دایره تکلم شود تمام او
تحت الارض بود و هر گاه که ارتفاع اقیاب بیشتر باشد این قوس کوچک
تر باشد و ازین جهت چون اقیاب در وسط السماء باشد قوس مذکور ظاهر
نشود و شمسیات و نیارک هم از اشباح غیرین اند یا از بجز آنکه بقوت شمس حاصل
شود و غنی کشف حاصل که قابل ضو اقیاب باشد و ذات خویش چنانکه قبول
آن می کنند و در فنی که می نبیند که کویا لون آسمان است سبب آن است
که اجسام فلکی شفاف اند پس نمیند از او آنچه نمیند از او مظلم باشد و بیست
و ابخره که در هوا حاصل است مرئی اند پس کویا جزئی می نبیند و جزئی می
پس متولد شود و لونی میان شود و بیاض که آن در وقت است و او از افق
الوان است مرابصار را و این فائده دوست و استناده است جو سبب است
است که منوشت در هوا نه است نفس هوا و این بیاض است بحسب صغیر آن
خرق هوای که کند ما بزل شود و اگر آنچه ملون نیست قابل صنو بودی کویا
را در شب بدیندی چه زمین کویا است از اقیاب باضعاف مضاعف
بیاض است علم بیاض پس زمین جابر نباشد میان اقیاب میان آنچه ما
آن می کنیم از آسمان و در شب و این نیست الا از بجز آنکه آسمان قبول است

نمی کند بسبب عدم بلوَن او و اینکه ما کو اکب را بر و مشاهده نمی کنیم از بصر
استدق که حبس بصر چون مستقل شده بر ویت ضو بسیار نمی بیند ضوی که از آن
صفت نریز باشد بسیاری چنانکه ما چون در میان مشاغل بسیار با چشم
که اکب را نفهم و انگس که دور باشد از آن اضواء کو اکب را بیند پس هوای عدم
بلوَن او بر صرافت خویش مستفی نشود و الا بمطالعت چیزی که از آن لونی باشد
گاه باشد که حادث شود از غیبت ما و به مثبته معلوم با آنکه گاه باشد که
از غور رنج باشد بزرگ معنی که منجم بر و غالب باشد و اما آنچه حادث می شود
در زمین با بر روی زمین است تا در غیب زمین و از آن ارتفاع جبال و للال
است و سبب او آن است که چون حر عظیم تابد یعنی بسیار رنج باد و به با
بر فرد را با هم عقد کنند از اینشکی بزرگ و آن طین بعد از بحر او مختلف شود و آخر
او در صلابت و رخاوت و سپاه بونه باد باح عاصفه زخوه را حفر می کنند
صلبه مرتفع می ماند بسبب آنکه رباح و سیول لا بر الی در آن حفر با عرض میکنند
و گاه باشد که جبال شکون شود از تراکم عماراتی که خراب شده باشد و در آن
مطاوله و از غیر آن و منافع جبال بسیار است چه از عیون و سخت و معادن شکون
می شوند در آن با در آنج نزد یکست بان چه او بسبب صلابتش ایجره از و سبب
نمی شود بل که محض می شوند در آن و سبب عیون سیکر وند چنانکه رود باشد که گشتا
از او محفل است که منقر جبال میاید بطلک و نشبه کرده اند جبال را با با سق و
اراضی را که شست آن است بفرع و عیون را با ذباب و جبار و او و به را بفرع
و در باطن جبال از بداد است خند است که در سایر اراضی نیست و جبال
در ارتفاع ابر و سخت پس باقی نماند بطوایر آن از اند و طلوع آنچه باقی نماند بر بصر
و ایجره متضاده محض می شوند در آن و نه منفرق شوند و به محفل و این همه یا بنا
است که موجب شکون سخت است و سخت است بلکه مواد معادن و آن بصر
باشد که باقی ماند عینی مدید در موضعی واحد در جبال بسیار می باشد معادن
در آن بسیار می باشد و سبب ارتفاع قدر کثرت از من است که عال می
در بعضی جوانب و از جبال و للال و غیر آن از اغوار و با و با سبب که مطلع

منتهی اتم بران پس آب بطبع سائل شود بمواضع عمیق و منکشف شود مواضع
و مواضع مسکون از زمین مختلف می شوند در حر و سرد و رطوبت و خشکیت
و غیر این از احوال ایشان سبب اوضاع انسان از سما و یات و سبب
مسامته آفتاب ان مواضع را و قریب و بعد آفتاب از مسامته ایشان
و سبب مجاورت سحاب و احوال و بعد از ان و با سبانی دیگر که نه بهما که
شود ما را سبب کثرت و آنچه شناخته اند از ان در کشب طلب یا در کرده
و لایق نیست ذکر ان اینجا و بسیار باشد که مختلف شود ان با منتهی
شود بحسب تبدل سبانی که موجب ان باشد از سما و یات و غیر ان
پس متشابه شود حال مواضع واحد در جمیع اوقات و احوال و حرکتی که عارض
جزوی از اجزای زمین می شود که ان زلزله است سبب ان آنست که ما
تحت ان متحرک می شود و متحرک مافوق میگرد و چه چون متولد شود تحت
الارض یکی تا بخاری یا دحانی یا آنچه مناسب بین باشد و روی زمین
مشکافت باشد و عدم المسام با صلبه المسام جدا و خواهد که جروج کند
تسکین شود سبب کثافت زمین در ذات خود متحرک شود و حرکت زمین
کند و بسیار باشد که زمین را بشکافد سبب فتح او و گاه باشد که آبی
مخوف از ان منفصل شود یا اصوالی یا بل و گاه باشد که در شیب زمین
واسعه باشد و مواضعی باشد که پس منهد شود و منهد که در آنچه مقابل
آن بوده باشد از جبال و بلاد و گاه باشد که زلزله در مواضعی پیدا شود و
قله جلی را جدا کند و از سقوط آن زلزله در ناحیه دیگر حادث شود و اندک
باشد که زلزله در ناحیه شان حادث شود و کسوف خاست بسیار باشد که
سبب زلزله شود سبب فقدان چارگی که از شعاع حاصل بود دفعه
حصول بر روی حافن زریح در تجاوز و بزمین جهت کثافت نفقه و بر روی
که عارض باشد دفعه ان کند که عارض بنده ریح نکند و آنچه که در شیب زمین
حادث می شوند اگر بسیار باشد و آبها گردد و زمین از ان بشکافد اگر ان بسیار
باشد و بی باشد عین جاریه حادث می شوند که جاری باشد و لا اضره

عدم اختلاج موارید غلیظت میان آنکه خارج شده و میان آنکه تابع کثیف
هرگاه که مستحیل شود آنچه در باطن زمین است از انبوهی و انبوه محبت با سبب
شدت بر روی که عارض آنها شود این میانه از اعلی با سافل جاری شوند
و منسوب شود بمواضع میانه هوایی یا بخاری دیگر چه اگر منسوب شود میان
مواضع این هوا یا بخار خالی باشد نگاه این هوا یا بخار متبر و منسوب بهت بری که حاصل
باشد انچه از انبوه است که در نگاه جاری شود و نگاه استند او هوایی یا بخاری دیگر
کنند و لا یرا ل انبوه منسوب باشد الا اگر مانعی از ان منع کند که حادث شود در حاکم
او و فقط در هرگاه که ان انبوه را در و نباشد عیون را که در ان حادث
شود و اگر ان انبوه بسیار باشد و غلظت زیاد را از روی او را بل کنند سفت
نباشد و منقطع شود و یا و پس اگر از ان روی باشد قواست جاریه از ان حادث شود
و الا نشود و نگاه باشد که سبب عیون قواست آنچه جاری مجری انشا است
که ان باشد که از قیاس سائل و از میانه امطار حاصل می شود چه عیون می
که زیادت می شود زیادت است و نقصان می شود و نقصان است و اگر سبب
ان اول بودی تنها با آنکه باطن زمین در تابستان سرد تر از ان است که در
زمستان اجب بودی که این در تابستان زیادت بودی و در زمستان نقصان شد
و تجرب و دلالت بر خلاف این می کند و این امور که حکم کردند بر آنکه ایشان سبب
اینها اند حادث می شوند از غنا صریح است که بعضی انست که شاید بر آنکه
سبب انبوه است و حدس نگاه باشد که اما مثال از ان مشاهده می یابیم چنانکه
می بینیم در حمام انبوه انبوه و انبوه و انبوه و انبوه و انبوه و انبوه و انبوه
از انبوه بیرون می آید و در بر و در بر و در بر و در بر و در بر و در بر و در بر
در باره نگاه با آنچه جاری مجری ان باشد که برای ابتداء نبوده باشند و اما
شود و یک احد الا قضی باشد و غیر این از احوال مرایا و آنچه در ان مبتدا صورت
و ان و این همه و امثال ان از خارج شخص ان می کنند که اینها سبب اند
و مختلف این میان تمام شود که منضم شود و این فراوانی که موجب حدسی باشد
که منضم بعضی باشد و این مختلف شود و سبب اختلاف احوال ناس چنان

بعضی را حاصل می شود و بعضی را آنچه با کرده اند از اسباب این امور که
حادث می شوند بر کسب مانع نیست که ایشانرا اسبابی غیر این باشد چه جائز
است که واحد نوع را علل متعدده باشد و جائز باشد که حدوث این نوع از
بعضی از این اکثری باشد و از بعضی از این اقلی و گاه باشد که در یک آنچه با دیگر
شد از اسباب چیزی باشد که اصلح سمیت باشد فقط و اگر چه سبب نباشد
در واقع و واجب که جهانی که اسباب مذکوره در این اشیاء و بعضی است
که حدس حکم می کند بلکه نام مثبت و در سمیت بل که محتاج باشد با تضام و
روحانی بان که اگر آن فوت بودی این اسباب کافی نبودندی در احکام
آنچه اسباب او اند چه از راجح و از مانع بعضی چنان است که قطع عظام از
اشجار می کنند و احتلاف مراکتب از حجار و از حلو اعم بعضی چنان است که
ما قدر در با فرو می رود و احراق می کند آن چیز را که بر آن می که در از حیواناتی
در ما باشد و بسیار باشد که بر کوهی افتد و از آنجا رود و مرد کند و گاه باشد که چرا
صاعقه و برق لغایت باشد ماسه کناره شنبه و نهر چه رسد از اشیاء صلیبه
سم کند و مقدار انقراض نباشد الا اندکی این چنین است با آنکه گفته اند که ماده
ان لطیف لغایت باشد مسبب شدت تسخیر او و لطافت موجب شدت
انفعال باشد نه قوت فعل لا سیما مثل این افعال عظیم و گاه باشد که نفوذ کند
در ثبات و اشیاء خود و متصدم شود به اشیاء صلیبه چون آهن و زبر و کدرا و
از این جهت می که زبر را در کسبه را مسوره و در زبر که بر زمین لجاف باشد کدرا را در و در
را مسوره و از کدرا که در است الا زبات بعضی از است که چند ماه می ماند
در آن می مانند آنچه او را در حرکت با شتم طوبی و عوضی و اسباب مادی و
فنا علی که باید کردیم کافی نباشد و در بنیاد مثال آن بل لابد باشد از قوی و
تا این امور و آنچه جاری مجزی ایشان سبب تمام شود و در قوت است بلکه دریم
او را به شئید علم احوال او را از شئیر نیست که فتنایند علل نامه یک یک از این
شکوناست تفصیل و نه آنکه خضر کند او را تا احاطت بعلمت هر یکی از اینها چه باشد
و چون باید اسبابی نیست با استقصا این اقتضای برین قدر از این اجزای

باشد مخالفت نجم از فن اول از جمله سیم در اینجا شکوایی شود و از
فصل سیم که در آنجا آمده است معنی و عبارت و چون هر مرکبی
از عناصر که در آن صورتی باشد یا محقق نشود و ما را که صورت او بعد از حرکت
از او نیست یا محقق نشود و ما را آن و اول اگر محقق نشود در صورت او پیدا
نماید و نموده و تولید آن مرکب معدی را و اگر چه چندین اتم را و محقق نباشد ما را و مثل
اینست که باشد و اگر محقق نشود و ما را آن و مرکب نباتی باشد و دوم مرکب حیوانی
باشد اینست و چه حضرت درین سه و از این جهت گفت که محقق نشود و ما را آن یا محقق نشود
و نه کم که با چنین نباشد یا چنین باشد چه شاید که کسی با حرکتی از او بی نهایت
را باشد و بعد از آن و نموده و تولید معدی را و اگر چه چندین اتم را و محقق نباشد ما را آن و
مخلی است که هر شکوفی را از اجسام شغوری باشد چه طبیعت اگر از آنها امضا
جزئی نکرده و چون اینی مثلا مرکب جسم نکرده و بیان پس مقضا او امر
بماست است و ال بدو وجودانی نمی آید بقوت مثل از وجودان بفعل و شاید که
این چون وجودی باشد که ما را است پس او را شعور زانی بود و بیان سنی و آن
علت غایتی باشد هر فعل طبیعت را و با و کرده اند که مشاهده احوال است که در
از انانیت کل حرکت می کند بجهت بعضی از ذرات کل و چون بعضی در حالتی که با حرکت
آن جهت باشد و همچنین بدل عروق نخل مصولی که آب در آن صورت خودی است
و انحراف نخل در صومعه و از حداری که می آید و او باشد و این از انانیت است که موکد
است که نخل را از نباتات شعوری و ما را کی باشد و اگر چه موجب جرم نیست
در بعد از فرب اول در بعد از بعد از خواه بعضی باشد و خواه غفل ممکن باشد با و از
در زود باشد که چنین آن تواند و هر یکی از معادن و نبات و حیوان چنین اند از
انواعی که منحصراً شود ما را بعضی از آن فوق بعضی و در نوعی شتمل بر اعضاء
و در بعضی بر اشخاصی که هیچ یعلی نیست ما را در حصر آن و در حاجی که بعد است از آن
در بعضی از آن او را عرضی است میان دو وجه که بخاطر از ایشان میکنند و عرضی
مستعمل باشد بر امری نوعی که هر یک از این میان دو وجه که نوع از آب و خاک و
و همچنین مراجع نوعی شتمل باشد و امری صنفی و صنفی بر امری شخصی و هر یک از اینها

صورتی نوعی مقوم باشد که کمال اول او باشد و از آن منفعت بخورد و کسفات
محسوسه او و غیر آن از کمالات ثوابی و نیکون معاون از استخراج اجزیه و
صیغه سنت در باطن کویا و زمینها اعراضی بر صورت بحسب اختلاف اکنه
و فصول سنه و سواد چه در بعضی اراضی فوئی است که موله معاون مخصوص است
و ازین است که آن معاون موله نشود و در بعضی که اتفاق افتد و محسوس
حال از منتهای سبب است و انساب الحراف او از مسامنه و احوال دیگر که مطلع
نیستیم بر آن و آنچه غالب باشد در آن بجای دو خان و هر دو صد و منفعت
شوند العبادی نام از آن جوایز غیر منظره حاصل شود که عسیره الذوب است
ناممبغه الذوب چون بلور و یاقوت و مانند ایشان و کبریت است که
حاصل می شود که منسج شده باشد با خاندانی و یوانی استخراجی نام حاصل شود
و رود بینی و درین استخراجی منسج با و خانی کبری استخراجی محکم که تفصل نشده
از و و شنبه کرده اند بلون و منق را بطرات است که اجزایه ای گردان
آمده باشد چون غلافی از ابرس چون قطره از آن ملاقی قطره دیگر که در آن
هر دو غلاف دریده شوند و یک غلاف گردند و در آنجا او از مانی است
که مخالف ارضی لطیف کبری شده است مخالفی شدید یا هر جزوی از آن
که منسج شود کرد او چیزی از آن بهوست در آید چنانکه کوی بوست است آن جز
متنیر راند و سبب بنام منق صفا پاک است و باطن این صفت لطیف
او و عارضت هوای با آن و چون منسج شود و خان استخراجی که در آن
باعث ال از آن حاصل شود و احبنا و منظره صابر بر افس و و است آن و سما جو
و سبب است و ضد و محاسن و در صاص اسرار و اسرار حار صفتی و
اینها بعضی اند که قابل ذوب اند و بعضی است چون رصاص بعضی است که قوی
گشته اند و اجهل است چون صید و باشد که این هفت مرکب باشد از این و
کبریت و از منسج که منسج را منسج می بیند با ایشان و گردند و در آنجا
می گذارند از ایشان و چون منسج را عقد کنند بر آنجا کبریت چون در آنجا
باشد محتمل است که بخلاف اینها سبب آن باشد که چون منسج و کبریت هر دو

درمانگاه شده و الطباخ زینت کبریت الطباخی نام باشد اگر کبریت پخته باشد
در وقت صبحانه طبخه غیر محرقة باشد و بپزد منوله شود و اگر کبریت بعضی
باشد منوله شود و اگر کبریت بعضی باشد و در کبریت قوی صباغ
باشد لکن بعضی از اشکال بعضی بر روی عافه بان رسد خارج منوله شود
و اگر زینت بعضی باشد و کبریت می اگر در کبریت قوی احراق باشد خاص منوله
شود و اگر زینت حیدر الحاطه یا کبریت نباشد رصاص منوله شود و اگر
زینت و کبریت هر دو زدی باشد و زینت منحل و ارضی باشد و کبریت بار
انش محرق حد منوله شود و اگر بار و انت البنان هر دو ضعیف ترکیب
باشد رصاص اسود منوله شود و آن اسرست و آنچه که اخنه می شود از
مقاوت و منطوق نمی شود چون در حاج بسبب غلبه ما یبست است و قلب
و هیبت و ارضیت و آنچه که اخنه نمی شود و نه منطوق و تحلیل او صعب
بسیار است غلبه ارضیت است در آن و قلب ما یبست و هیبت چون فشنه
طلق و آنچه منطوق و ذائب می شود بسبب بعضی است محفوظ غیر نایب
و ما یبست حار و آنچه الش در آن مشتعل شود و آن غلبه یو الی مانده می و هر خبر که
بجز منقه شود و در آنرا داس کند چون ملح و نخل بر منقه شود و در آنرا داس
کند چون شمع و مشک می شود و ارضی که حراری آنرا طبع کند و چون غالب شود
و خان به نخل منوله شود و جوهر که به منطوق باشد و نه نهانی ذائب ما یبست جو
نوشادر و ملح و ازین است که نوشادر را از سحاح تون به صعب می کنند و ملح
از طقس و در ما و بان وجه که در آب محو نشاند و آب را صافی کنند و می زند و ملح
منقه شود و نکون نوشادر نیز و یک نکون ملح الا که تازیت در آن است
و از غیبت که در بعضی بهج خبر از و در غیبت نمی ماند و بعضی این است عافه
می کند و صناعات بسیار از آن الکتاب کنند و ظاهر شده از آنچه گفته آمد که
در این معنی با منطوق از چون اجساد و سبب ما غیر منطوق عدم قبول او منطوق را
که با غایت صلابت باشد چون بلور و با قوت با از غایت این چون
زینت و آنچه در غایت صلابت است یا باب نخل شود چون ملح و نوشادر

ما بخیل نشود و چون کبریت و زرنج و در بعضی معدنیات نور سی مفرج است
چنانکه در باقوانت و دهب و اکثر احکام این معادن در ترک انسان و عمران و غیر
این حد من تجربه است بر قیاس آنچه که شد در امار علوی سفلی و مکنون نبات از
استراچی است عناصر را هم از امتزاجی که واقع است در معدن است و از ترکیب اعدال
و اعداز بقا نشود و در کفایت ممتزج و از جهت مستعد قبول صورتی می شود و بعضی
از صور معادن با حاصل می شود و در اماره حاصل نشود و در معادن با اماره
و اظهر باشد از آنچه در معادن است چون بعد از نمون و تولید که احکام این اماره کنیم و قیاس
در بعضی گوئیم و از جهت محتاج شد معادن تا منقطع ماند چون کامل باشد و محتاج شد
تکمیل او کند تا منقطع چون ناقص باشد و این هر دو نجیب شخص است و محتاج شد
تولید نجیب نوع ما اشتقاق کند حصول امثال او و نبات منقسم می شود و بعضی
بسیار و در نبات لایق است که جاری مجرای آلات حیوان است چون عروق و لایق
با و بعد از چون فتور جاری مجرای حلقه و چون شوک که جاری قرون و محال است که
انسان چون سلاح اند حیوان را که بلکن دفع بعضی اندافات خارجی کند و اصلی او که در
زمین است جاری مجری هر است و از این است که چون از انبساط است فوری او
باطل می شود و کلام در نبات و در است افراد که و مانند کتب بسیار در نبات
و با و که و انداخته و اوقات شده بر این از احکام این و در کتب طب و کرم و مانند بسیار
از قوی و افعال او در بدن انسان و در این کتاب نیست ذکر خبری از این مکنون
حیوان از مزاجی است و قریب به اعدال و اطمینان از مزاج نباتی و از این جهت است
که مستعد قبول کاملی شد که اکل است از کمال نباتی و از این جهت است که ظاهر شد از
افعال قوی نباتی و زیادت افعال قوای دیگر چون حرکت ارادی و ادراکات
که نبات را مثل ان منبت العبد و اگر نبات را چیزی از ان باشد ان اضعف است
لبیالی از آنچه حیوان را باشد و بعضی ما تعالی که از خدا اگر حاصل است بحد نیک
رسیده است چنانکه شد و از جهت مزاج اعدال با قیاس کامل از برای
و از برای ای که انکسار رضا بقیامت و استقر از ان بر بعضی متوسط و عدالی نسبی
او را بنمید از اعدال و بسبب ان مستحق ان شود که قاعده شود بر صورتی با بسی

کنند پس هرگاه که کس را تم باشد نسبت اکمل باشد و نفسی که فاعل است که او
اشد باشد و ازین جهت است که ارواح که اجزا بقدره و صیفه در ایشان فریب اند
اول چیزی بود که منقوع می شود و ارواح اند که قابل قوی نفسانی و حیوانی و طبیعی
اند و از بهر اینست که اگر واقع شود در موصی از بدن شده که مانع شود روح مذکور را
بعضوی این عضو را و هم حسن حرکت را و ای باشد ما نگاه که روح ممکن شود و از بعضی
بان عضو و اطلاق لفظ روح برین روح و بر نفس باطله باشد اگر است هر کس که در وقت
برین بدانند علمی نفسی بخند پس که اعتدال مزاج را با شری قوی است در او و با و
که فاعل است بر موالید عنصری از مبدای که فاعل است از او منقسم می شود و حیوان باطن
است اعظم تا طلی است که منقوع باشد ما را که او را کی کلی است چون انسان اعظم ان است
که منقوع نباشد ما را که او را این است و اگر چه حاضر باشد که در نفس او را باشد لکن منقسم
باشد ما را ان و ما مشاهده کرده ایم از مطلق الا انسان لکن شنبه ایم انواع دیگر را چه
میکند و غیر ایشان و اما حیوانات عجم انواع او بسیار است چنانکه در شمر و ن می آید و در
تحت انواع اصناف اند و در حکمت ایشان اشخاص و درین اقسام سخن در آن گفته
در کتب که مختص است بان و همچنین جزای اعضای ایشان و صنعت یک یک عضو از آن بسیار
در آنچه مختص است با انسان در کتب طب و غیران و زود باشد که دارد و شود در علم نفس
ببان حکمت باری جل جلاله کلامی که مطلق است با این مواضع و موجز است از
چه ذکران اجمالی بود و انفع مقالات ششم از بحث اول از جمله حکم
در اثبات محذورات و ذکر اول آنست که وجود اجسام منفی که منفی اند حرکتی مستقیم
و لایت می کند از حیث مسافت حرکت ایشان بر ثبوت و جهت محدود
مختلف بطبع و اگر نه اختلاف ایشان بطبع بودی توجه بعضی اجسام علی ازان دو
و توجه بعضی بان دیگر چون آتش و زمین مثلا ایلی از عکس نبود و اگر خلاصی بود
فقط با ایجاد می فروخته با جسمی واحد فقط غیر منتهای ممکن نبود که جهات
مختلفه بالنوع را وجودی بودی البته پس فوق و سفل و بین و بسیار و خلف و قدم
چون می ممکن نباشد که جهت فاعل باشد الی غیر اینهاست چه هر چینی که موجود است
بان اشارت نسبت و ذات انوار اختصاصی است و انفرادی از جهت دیگر و ذات

جهت خلکی نباشد اگر آنکه با منبری باشد یا غیر منبری اگر منبری باشد بعد از دو حنجره و او
 از مسیر جهت باشد پس جهت سکیت او جهت بنوده باشد بل بعضی از این جهت بنوده
 باشد و لازم آنکه او را اندازی باشد و وجهی پس پس او جهت بنوده باشد و اگر غیر
 منبری باشد او را وضعی باشد لا محاله والا اشارت با بنودی و هر خبر که او را وضعی
 باشد و او غیر منقسم بود او صدی باشد و غالی که او را از دنیا باشد پس جهات محسوسه و او
 با طرانی و غیر منبای را بهی حدی در بنود طبع مل نشاند که در وان باشد با او را با
 بفرض هر صدی را که فرض کنند در مخالفت آن دیگر نباشد الا بعد وجه تمامست حدود
 و اطرانی که مفروض است در غیر منبای و طبیعی واحد باشد پس بعضی بقول نیست و بعضی
 بحسبیت اولی نباشد از عکس چون فرض کنند جهات متقابل را در جسمی واحد میباشند
 بران وجه که در سطح او باشد با در عمق آن نیز جابجاست چه سطح او اگر کروی باشد آنچه فرض
 کنند در آن نوع مختلف نباشد و اگر مضلع باشد آن طبیعی نباشد از آنجه بیان کرده
 شد از پیش که شکل طبیعی بسط کرده است و جهات طبیعی لازم امور خارج از طبع نباشند
 درین زیادت بیانی ساده و مع ذلک اگر جهات در مختلف شود بحسب بیاض و سواد
 با اختلاف این پس اختلاف ایشان بعد و باشد نه نوع و اگر اختلاف بحسب آن
 باشد که آنچه برسط است مخالف آنست که برخط است با آنچه برخط است مخالف آن
 است که برسط است واقع نشود و سبب آن حمایت اختلافی که واقع است در مثل
 علو و سفلی و همچنین اگر فرض کنند حدود در عمق او و اگر صدی در سطح او باشد و دیگری در عمق
 او آنچه در عمق است واجب باشد که در هر کدام نقطه که اتفاق افتد از عمق نباشد بل
 این نقطه باشد که در حمایت بعد باشد از سطح و این نقطه مرکز باشد لا ستم اگر شکل طبیعی باشد
 و این مسند بر سبب پس منقسم نشود و وجهت علو و سفلی جسم واحد لا محاله و مرکز و اما چون
 اجسام بسیار باشد اگر ایشان نوع منقسم باشند سبب ایشان جهات متضاده
 حاصل نشود و اگر نوع ایشان مختلف باشد واجب باشد که در جهات بعد
 ایشان اللهم الا انکه علت آن اختلافی معین نباشد نه اختلاف مطلق و جابجاست
 که آن مقتصر باشد بر اختلاف طبیعی بی اختلاف متعین و الا علت تضاد جهات
 بنودی چه احدی ابیات جهان متعین شدن آن و اگر جهت متعین شود و بر بعد

محد و دو باشد و ممکن نیست که قوس جهت کند که قابل شود و احد خود و اگر اعتبار شد
 وضع نکرد و ندی تضاد میان هر دو جهت و افق شدی هر یک که بودی وضع
 از آن دیگر و بعد از آن پس جهت مستقل شدی با سوال احد الجسمین و این جهت
 بل که چون احد الجسمین منقضی می شود و این دیگر متعین می شود و بعد خود و منقضی نشود
 آنکه پس لابد باشد با اختلاف طبع جسمین از وضعی محد و دو بعدی مقدر و این
 نیز ممکن نیست الا به سبب محیط و مرکز و الا چون فرض کنند یکی از ایشان بجای از آن دیگر
 اختصاص او بان جانب جهت طبعیت او نباشد و الا آن جانب سائر جو این
 بودی نه سبب این جسم چه اگر سبب او بودی هر کجا بودی حال او چون حال
 او بودی با این وضع بعینه و چون طبعیت او منقضی اختصاص نباشد بل که تضاد
 کند هر بعدی که باشد از آنها که مساوی این بعد باشد پس اگر آن جسم محیط باشد این
 باشد با و در مکان او محیط این جسم باشد و بر قیاس مرکز او به مرکز اجزا هر محیط
 محیط جسم نه نقطه بعینه و اگر غیر محیط باشد بعدی مساوی باشد از آن هر یک که
 باشد متحد و باشد لا محاله محیطی با این جسم چه خلا محدودان نباشد و فرض کرده اند که
 این غیر محیط است و دانسته شد که اختصاص او بان جمله آن است که او را
 که حاصل شود پس او از سببی خارج باشد و جمله نباشد متعارفت از آن موطن
 بعینه پس او حاصل باشد و متمیز عنش از حصول این جسم و این پس او سبب محدود
 میوه باشد و فرض کرده بودند که او محدود است و این محال است و هر گاه که
 جسم محدود محیط باشد کافی باشد و در چند جسمین جدا حاطت انتمات مرکز کنند
 انتمات غایت بعد کند از غایت قریب بی جا حتی جسمی دیگر و اگر محدود و محیط
 فرض کنند قریب با و متحد و شود و بعد متحد و نشود و کافی نباشد بعد جسمین را و لا
 جهت بعد بجلا متحد و شدی بل لابد است از سببی محیط و متحد جسمین و اجمال
 این کلام آن است که گویند متحد را از جهت جسمی مستند بر ما با اجسامی مستند بر ما
 چه محدود می باشد که جسمی طبیعی باشد و اگر محدود و جسم با بیشتر باشد لازم است که جهت
 از آن جسم با اجسام متحد و شده باشد و آن اجسام را صوت متعارفت از آنکه
 خویش باشد و محدود را چنانکه بدین خودی نباشد صحت متعارفت از مکانی که

غیریت و اگر محد و جسم واحد مستند بر بودی از ان بودی که او واحد است و متحد
شدی از وسط قرب و سطح بعد لازم آمدی که شی و واحد مطلوب بودی و مهرب
عنه پس واجب باشد که مستند بر محد و متحد محیط خود و مرکز خود کند و اینجا وجهی دیگر
است در اثبات محد و جهات مبنی بر تنهایی ابعاد و غیر بران اینست که اشارت
حسی بجهت آنکه ابعاد لابد است که متناهی باشد چنانکه که شت نیست گاهی است
الی غیر النهایه و همچنین متحرک که خاصه چینی است وجهی که مشار الیه است و مقصود حرکت
لاحد که موجود باشد در نفس خود و الا درست نبودی بان اشارت و نه ان قصد چه
حال آنکه متحرک کند حرکتی مکانی چون حال ان نیست که متحرک کند ابر کفیتی بکفیتی مثلاً
ان کفیتی که متحرک بودی است متحصل است بنفس حرکت و جهت حرکت این
را چنین نیست بجهت آنکه اشارت با وجهیت واجب که ذات وضع باشد و
هر دو وضعی با جسم است با جسمانی پس جهت با جسم باشد با جسمانی و نمی خلد که
جسم باشد بجهت آنکه هیچ از جهات قابل تجربه نیست و هر جسمی قابل تجربه است
هیچ از جهات جسم نباشد و بیان صفی ان است که وضع جهت در امتداد
اشارت و حرکت است و اگر وضع او خارج بودی از ان نه اشارت با بود
و نه حرکت بودی و او پس اگر جهت منقسم شود در ان امتداد متحرکی که برحد با تجربه
کنند که اقرب الخیرین است و اگر بالبد پس آنچه با و رسیده است جهت باشد
و ما و دای ان و اگر ان باشد با متحرک باشد بجهت با از جهت با وجهیت و این
راجع است با اولین چه حرکت در منقسم لا بد است که با جهت باشد از جهت باشد
الا مسافعی که حرکت قطع شده بودی جهت بودی و این ظاهر الطلایان است
و چون متحرک باشد بجهت با از جهت علی التقدر برین جزو جهت کل او بوده باشد
و این منقسم است پس جهت جسمانی باشد و او حدی است در امتداد مذکور غیر منقسم
نه بفعل و نه بقوت و هر جسمی متصل است بر دو واحد بقدر و است و جسم محد و جهات
نه شایکه مرکب باشد از اجزاء مختلفه چه ان اجزاء مختلفه اجزای باشد و جهات
ایشان مختلف منقسم باشد بریشان لا محاله و این اجزاء منقسم است بر جسمی که
مرکب است از ان و منقسم بر منقسم پس جهات بر محد و ایشان منقسم باشد

و این خلف است پس محد و در نفس خویش میاید باشد و شکل او اگر چه او است طبیعی
جسمی میاید باشد را چنانکه ساخته و اگر کرسی شکل بود می ممکن بودی خود او نشان چون
فرض و ال فاسر کنند و تغییر شکل خالی نباشند از حرکتی مکان از جسمی یعنی پس نسبت پیش از محد
خود بوده باشند و نه خلف مذکور را بر کرده و دیگر اگر کرسی نباشند بعضی اجزاء او اعلی باشد
از بعضی با آنکه هیچ اولوی نیست در نفس بعضی از اجزاء او علویت را بعضی غلبت را و این
کری ممکن نیست که تحدید آنچه خارج از دست نکند بسبب احتیاج او در تعلق آنچه خارج است نسبت
پس مقدم باشد بر و این مجال است پس صند تحدید آن چیز کنند که داخل باشد در و نیز واقع نشود
آنچه داخل است در و باعتبار جهت الامر که محیط پس میاید و شود و باید و جهت که ایشان دو
که آمده باشند لا غیر و هر کس که داخل کند آنچه گفته اند تا علی شک نکند در جسمی که معنی ایشان
جسمی باشد محیط کل اجسام غیر مرکب غیر متحرک بجز حرکت سقیمه و الا حرکت او را جسمی بود و محدود
غیر او زود باشد که این را حرکت فیزیکی نماید و محدود و اوضاع اجسام و اما کن ایشان با و
میاید و مقدم باشد بر جمیع حرکات سکانات طبیعی و فیزیکی طبع و اگر چه وضع او با تحت
او متعین می شود نه معنی آنکه متعین آنکه وضع هر یکی از ایشان متعین وضع آن دیگر باشد و الا دور
لازم آید بل معنی آنکه متعین شود وضع اجزاء او وضع هر یکی از ایشان بود و آن دیگر و ندانست
بشخص وضع او و محد و هیچ جزو از اجزاء مفروضه در وجه او و هیچ جزو با فعل نسبت چنانکه از اثر
رفت اولی نسبت با آنچه او بر آن است از وضع و مجازات از غیر ایشان هر دو پس هر دو
معین او را از احوالی باشد ممکن اللحق با و هر ممکن اللحق می ممکن التبدل باشد باعتبار اسباب
و اگر چه جائز است که امری خارجی منع کند از آنکه شکل پس وضع محد و ممکن التبدل باشد و نه
او منافی شود و الا بجز حرکت و تصور و حرکت او نتوان کرد و الا تبدیل نسبت او با اعلی در و با حاکم
از و الا متحد و البته باشد با غنق او پس محد و کل حیات نباشد و کلام ما در محد و کل حیات
پس بعضی تبدیل داخل باشد و این بسبب تبدیل نشود و بر بقدر آنکه او جمیع آنچه در دست تحر
باشد چه لازم آید که آن حرکت را ضولی متعین شود و تصور تمام دوره نتوان کرد و الا آنکه جزو
را که فرض کرده باشند با حاکم رسد که مفارقت کرده باشند و هر گاه که در داخل او چیزی ساکن
نباشد از استقامت ممکن نباشد و حرکت ایشان هر دو اگر متساوی باشد تصور تبدیل نسبت نتوان
کرد و اگر یکی از ایشان رو حرکت نزاد است باشد بر این مگر آنچه حرکت او زیادت باشد متحرک

و ان دیگر در حکم ساکن چون محیط حرکت کنند واجب باشد سکونی چیزی از آنها که در جنبه است
چه حرکت او متبدل شود نسبت به یکی از ایشان یا نه و دیگر اگر جسمی که نسبت اجزا با یکدیگر
می شود متحرک بودی جائز بودی که نسبت اجزا جسم ثانی بحکم اول مختلف نشدی با سکونی
از اول پس یک از ایشان اختصاصی نباشد با غلات نسبت دون آن دیگر پس
انجا حرکتی خاص نباشد با جهت جسمی اما ساکن مختلف نشود نسبت در آن اگر حرکت پس
لا بد باشد با وجود حرکت وضعی از وجود جسمی مابست چه مادام که وضعی نباشد حرکتی
وضعی نباشد چنانکه با این نباشد حرکت درین نباشد و نه سکونی در آن و با جسمی با
نباشد وضعی نباشد که نسبت حرکات با و مختلف نشود و چنانکه لا بد است از جسمی مستقیم
با حرکت مستقیم نباشد همچنین لا بد است از وجود جسمی مابست تا حرکت مستقیم
باشد و حرکت مستقیم مستقیم است بر همه جهات چه اگر جنس حرکت کند او را چیزی
باشد که از نشان او مفارقت معاودت آن جز نباشد پس موضع طبیعی او متحد و آنچه با
از بهر او نه با و چه او مفارقت موضع خود می کند مراجعت میکند با آنجا و او هر دو
حالت بود جهت نسبت پس جهت او متحد و یا نه برود و او در آن و نزد او بود
او پس متحد و جهت موضع طبیعی او جسمی باشد غیر او و مادام که جهت نباشد حرکت مستقیم
آن دایم نشود و نقش آن جهت با مقدم باشد بر و یا با او باشد و هر کجاست که باشد او متحد
آن جهت نباشد پس او متحد و همه جهات نباشد و فرض کرده اند که متحد است پس
قلت و دیگر اگر صحت انتقال حرکت مستقیم برود باشد خالی نباشد از آن که طبایع او متضاد
کون کند و از آن جهت یا ممکن اگر ممکن است جهت با و متحد و شود با حوازا که او را متضاد
و اگر طبایع او متضاد کون کند و از آن جهت و با از المعارض جهت از آن و طالبان بطبع و از
بودی که حاصل بودی تا طلب او کردی بطلب خود و با جز او و پس جهت متحد و از
نه بوده باشد با و مل جسمی دیگر یا آنکه نومی وانی که اگر حرکت کند حرکتی مستقیم حرکت بلا ضابط
افتد و این محال است و با این ظاهر می شود و نیز که جائز نباشد که مرکز باشد از اجسام
مختلفه الطبایع و اگر چه از پیش رفته است بدان آن بوجهی دیگر چه اگر مرکز است شود از آن
قبایط او قابل اجتماع نباشد و صحت انتقال ایشان باشد از جهتی بهی و لازم آمد از
که قبول حرکت مستقیم نمی کند که قبول حرکت مستقیم انباشتم کند چه ایشان را ضرورتی توان کرد

الا حرکت مستقیم قبول محال و کثافت کند هم بان دلیل بعینه چون او حرکت نمی کند
تغییر و نه با سفل پس او نه قتل باشد و نه حقیقت و نه عار و نه بار و چون انقضای قبول میکند
اصلا نه سهولت و نه بغیر پس او نه رطب باشد و نه با پس او قبول که ن فساد و بعضی نماند
او خلق صورتی نکند و پس صورتی دیگر که طالب خبری دیگر باشد چه اگر قابل سرد و مانده
صورت کاسه ما حادث شده باشد در خبر عرس او محسوس این و واقع شود در او
خبر عرس طبیعی باشد و او این محال است و اگر حرکت کند از و طبع ان حرکت مستقیم
باشد و اگر در خبر طبیعی خود محسوس صورت مشکو نه باشد اگر مشکون شده در ان و او خالی بود
حالا منع بنوده باشد و ابطال کرده ایم انرا و اگر مشکون شده در ان خالی بنود اگر دفع
جسم نکند از ان خبرند اخل جسمین لازم آید و ان محال است و اگر دفع کند انرا پس دفع دفع
سرد و قابل حرکت مستقیم باشد و اما بودن او بر وجهی که خلق صورتی کند و پس صورتی
و دیگر که طالب نفس ان خبر باشد مستحیل شود و استحالگی که مؤثر نباشد در وجود او از ان
است که جنبه شوند بر حق در ان از انها که در مستانف نماید و همچنین انکه عدم او ممکن است
محکم نسبت محدود اگر در و سل مستند بر باشد ان مبلی از ادی باشد چه حرکت او طبعیت
بعضی جوانب اولی نسبت از حرکت او بغير ان محسوس نشاوی اوضاع او و جهات
غیر طبیعی را نهایت نسبت لکن بحسب حرکت حیوان جهانی شمار می شود چه آنچه اول
حرکت نشود سوای اوست از ان فوق می خوانند و آنچه مقابل او تحت و چون نفوذ
ان خوانند که مایه راس انسان و سفل مایه قدم او از انها باشد که مبطل شود و سفل
انگاه زمین کرده است مایه مایه راس و انت نسبت بر موی از ان مایه اخص و انت
باشد بر طایف دیگر از زمین در مقابل ان و طبع ان چنین نسبت فوق یعنی قریب از
و سفل یعنی و احد بعد از وجه این مختلف نشود با اختلاف از منته و امکانه و اما پس از او
که از دست مبدأ حرکت و بسیار در ان مقابل اوست و قدام و او ان است که حرکت
اختباری طباسوی اوست و خلف و او مقابل او است ظاهر است که انها مختلف نشود
بحسب اختلاف اوضاع و نشاید وجود دو محدوده یکی از نشان محیط نباشد بان دیگر
چه انبان متصل نباشد بل که میان انبان فاصله باشد پس اگر ان فاصله یا مجر می بر کشد
خلا واقع شود و ان محال است و اگر انرا مجر می بر کشند او مجر می مستقیم باشد و انرا و

طرف باشد پس استعدا، محذوری کند فوق ایشان پس ایشان محذوره نبوده باشند
همه جهات را و این برخلاف آنست که فرض کرده اند مخالفت مقتضای
فن اول از جمله سیم در سایر افلاک و کواکب و ذکر جمله از احوال ایشان
هر چه حرکت کند از اجرام ملک و باستدارت در دینی مستند بر باشند جهت آنجا
وجود حرکت بی سببی و این لغایری است و الا حرکات ایشان بر موصوف فکر
بودی پس استوار ایشان در سرعت بطور لازم آمدی و این بخلاف واقع است
حرکات ایشان طبیعی نباشد چه حرکت مستند بر طبیعت نباشد چنانکه شناختی پس
بارادت باشد و سبب اینها چون در طبایع ایشان سبب بر باشد منع باشد
که در طبایع ایشان بر سبب مستقیم باشد چه طبیعت و اعداء افضاء و دوا و مختلف نمکند بر
افضاء و توجه بجزی نمکند باحد المبلین و صرف ازان بان و بیکر و حکم درین چون حکم
در افضاء طبیعت حرکت سکون را چه او افضاء است عا مکان طبیعی می کند فقط
چون از اینجا بر روی دو و بعضی طبیعت از بار کرد و اند با سجا و چون در اینجا بود خط کند
او را سکون پس افضا طبیعت در هر دو حالت حرکت و سکون یکی است و این چنین
افضاء مبلین مذکورین چه افضا حرکت مستند بر مغایر است عا مکان طبیعی باشد
از آن در امکانه مکانی طبیعی هست که منحرک طلب میکند از با سقامت و در او ضایع
و ضعیف نیست که منحرک طلب آن کند باستدارت و ازین جهت است که اعدا بجز کتب
را استاد کردند بر طبیعت و در الاخری این حکم آن است که سبب باشند از آنها و از
لازم آید که منحرق مستند و نه منحل و نه مکلف و نه نقیل و نه حقیقت و نه عا و نه بار و
و نه رطب و نه باطن و نه قابل کون و عا و بر قیاس آنچه در محد و شناخته و اما آنکه هست
جو از آنکه در سایر افلاک کبی باشد یا اگر باشد حکم و در امتناع اجتماع مبلین و غیر آن از آنها
که لازم آمدی شود این حکم است که سبب او راست و در آن نظر است و آنچه در
است که بجهت کتب از ایشان است که اگر سبب او راست یا چیزی از آن غیر و ایم الوجود
بودی یا چیزی از اعراض فاره ایشان یا چیزی از احوال ایشان غیر ثابت بود
مقتضی شدنی بطلی یا افلاکی دیگر که منحرک باشند بر و دایم حرکتی دوری که متغیر نشود
خیزی از آنها جهت آنکه زود باشد که بدانی که هیچ حادثی نیست الا آنکه او منقل است از

حرکت دور می و اما اعراض اضافی و آنچه قاره نیست اختلاف افلاک در آن
جای نیست جدا افلاک را بسبب اختلاف حرکت ایشان اختلاف اضافی
حاصل می شود چون تلبست و شمع و تند بس و مضارنه و مقابله و اضافی اند
اختلافات در مطالع مشاعرات ایشان و مترا جانی که واضح شود
ایشان که در قوت بسراستیا جمع این نسبت و بیان اختلافات سواد
مختلف در عالم ما حاصل می شود و کواکب که نشانده است در آسمان نسبت
از ایشان به سبب سبب می یابیم که نسبت از مشاعرات ایشان بعضی با بعضی
مست و بعضی باقی را چنان می یابیم که نسبت از مشاعرات ایشان بعضی با بعضی
ثابت است و متغیر می شود نسبت بحسب جمع از زمان منظومه و نیز در غیر
لکه تو ارجح که فعل کرده اند با و این باقی را حرکتی طبعی یافته اند که در سبب منظومه
اند که از آن ظاهر شود و این را آنچه در آسمان نشانده اند در هر صده ساله فریب
در سه و نیم یافته اند و در فلک که مجموع دو را و مقصور است نسبت در حدود
نسبت را بخیره نام کرده اند و آن فرست عطار و در سوره شمس و شمس و در
و باقی را ثوابت نام کرده اند و ایشان بسیارند چنانکه در حد و تمام و کل است
که مجرور از آنها باشد لکن کوکی حیدر از سفا زب الو شمع که از اجزای طبع می باشد
هر یک از شمس است ثوابت شوند و حرکت کنند از ایشان بسوی کر
و اما ثوابت بحسب آنکه چون کوکی از شمس است ثوابت کوکی می شود
از ثوابت در ناحیه مغرب یا در مجرور و با و در مدنی معلوم و ملا و منظومه
بر آن می گذرد و مسامنه آن مجرور آن مانند را در جانب شرقی می مانند از آن
موضع و این دلالت کند بر ثوابت می کند بسوی شرق و از آن مجرور
و اگر ثوابت مشا به حرکت از مشرق مغرب در بر نشان زوری یک دوره
و این دال است بر وجود فلکی محیط بهی که حرکت کند همه را بان حرکت
اگر کواکب همه در یک فلک بودند و حرکت او حرکت کردند بسوی کر
و فلک محیط او را بسوی غرب حرکت کردی حرکات ایشان مشرف در
سرعت و بطور مشاوی بودند و این را چنین بنا فیم پس ایشان در خند فلک با

بعضی محیط بعضی و چون قمر را که نصف عطار و اقیانوس یا فیه اند و عطار و اقیانوس
زیر و در پشت اند که فلک است عطار و اقیانوس و فلک عطار و فلک اقیانوس
در جوینند و هر یک که است پنج بود و هر یک که است منتهی و منتهی که است منتهی و منتهی که است
بعضی و اوست و پشتند که فلک است فلک منتهی که است منتهی که است منتهی که است
و در یک فلک باشند باور افلاک شده و استادی که فلک که بدید کل است منتهی و اوست
الکهار می خوانند و محور را محور عالم و دو قطب او دو قطب عالم و حرکت او است
اعنی و در هر یک که فصل کنند که هر دو منتهی میان ظاهر از فلک است منتهی که است
الکهار می خوانند و در دو نقطه مقابل که یکی را نقطه مشرق خوانند و دیگری را نقطه غرب
سه قسم ما و اولابی و این دو نقطه است و این دو منتهی باشد که است
قطب عالم باشد و اما در این هر دو منتهی باشد که غیر از این مواضع مذکور است و اقیانوس
مساکینی که در فلک است و در دو قطب یکبار را قطب شمال و دیگر را قطب جنوب
و در هر یک که است و در هر یک که است و در هر یک که است و در هر یک که است
خطی که از مرکز زمین به دور آید و منتهی شود به سطح فلک اعظم باشد که باشد چون
اقیانوس بحر کتی که خاص است با و در دو نقطه تمام کند در سطح آن فلک از قطب مقاطع بعد از انبار
مترسم شود و از فلک البروج خوانند و نقطه مقابل میان ایشان که اقیانوس این را یک در
جانب شمال است و از نقطه اعتدال یعنی خود خوانند و نقطه تقاطع مقابل آن که اقیانوس این
یک در و در جانب جنوب و از نقطه اعتدال یعنی خود خوانند و نقطه تقاطع مقابل آن که اقیانوس این
جهت شمال نقطه مقابل یعنی خوانند و در جهت جنوب نقطه مقابل یعنی خوانند
انقسام مابین هر دو نقطه از نقطه ربع به ربع متساوی و هم کنند مشرق و ابره که هر یکی از آن
بر دو نقطه مقابل از نقطه خود و از هر یک که است در سطح فلک اعظم بدو وارد قسم شود و متساوی
صفتی با از آن ربعی خوانند و چون اقیانوس مابین نقطه اعتدال ربعی و اقیانوس صفتی با
زمان ربعی باشد و چون ربعی باشد که در این اوست از جهت شمال صفتی باشد و چون
در ربع ثالث باشد ربعی و در ربع رابع شناسی مساکینی که مساکست معدل النهار اید اقیانوس
بسیست مابین ایشان سه در دو نقطه اعتدال ربعی هر یکی از این دو است یعنی ایشان
باشد و بعد از هر صفتی ربعی شناسی ربعی پس از آن دو ربع باشد و دو صفت و دو صفت و دو

و اگر چه اینها قریباً به هم باشند اما به جهت اینست که اقباب افق این مواضع همه بر
 دو قطب عالم که در دو نقطه معدل النهار گفته و داری که مواری او باشند از قطب تا
 قطب به دو قسم متساوی بریزد و یا قایم پس هر کوی را در اینجا طلوع و غروب باشد و زمان
 حرکت فوق الارض زمان حرکت تحت الارض متساوی باشند و در وقت اینجا ابد
 متساوی باشد و نقاط افق با معدل النهار در مواضع مایل از دوزخ و یا غیره باشد
 پس اینجا معدل النهار مرتفع شود از افق و این دیگر منقطع شود و از بعضی اگر کوکب ابدی الظهور باشد
 و بعضی ابدی الخفا و افق قاطع دو داری معدل النهار باشد به دو قسم غیر متساوی چون قطب
 شمالی باشد قوس ظاهر از دوار شمالی فوق الارض اعظم باشد از آنچه در تحت الارض باشد
 و از دوار جنوبی خلاف این باشد و نه از طول ارباب باشد چون اقباب اینجا در بروج
 شمالی باشد و اقصر باشد اگر در بروج جنوبی باشد مواضعی که میان دوار و بروج معدل
 النهار است شمس سمت میزان نشان رسد و هر دو در وجه واحد و آنچه در مسامنه افلاک
 صغری باشد شمس سمت میزان رسد و هر دو در وجه واحد فقط و آنچه از اینجا که شمس اینجا سمت
 سر نمسد مواضعی که در نقطه انقلاب صغری اینجا ابدی الظهور باشد چون اقباب این اعظم
 در مدت یک دوره فوق الارض مایل و بعد از آن او را طلوع و غروب ظاهر شود و
 نقطه انقلاب سنوی رسد و در وجه واحد تحت الارض مایل و مواضعی که در آن قطب فلک
 البروج بر سمت راس منطبق باشد فلک البروج بر افق منطبق گردد و چون قطب یک کوی
 جنوب نصف فلک البروج از افق رفته مرتفع شود و نصف دیگر رفته منخفض و مواضعی که
 در اینجا قطب عالم بر سمت راس منطبق باشد معدل النهار بر افق منطبق شود و مجموع عالم فام
 باشد بر سطح افق و کوه حوالی او در کند دوری رجوی پس نصف فلک البروج ظاهر باشد ابد
 و نصف اوجی ابد و نیمه سال گشاید و باشد قریب نیم سال سوز باشد و قریب نیم سال
 و از این جهت قریب نصف است نه نصف بحقیقت بسبب آنچه ظاهر می شود از بطور حرکت اقباب
 و بعضی از فلک سرعت او در بعضی حرکت اقباب محیط فلکی نیست که مرکز او مرکز عالم است
 و الا بعد از اوج مواضعی که مسامت فلک البروج است مختلف بندی پس آثار این در این
 مواضع مختلف بندی چون ثاری که در منقصات شعاع اقباب است چون در سمت
 و توی آنچه در جانب جنوب اکثر است اتوی از وجود ایشان در جهت شمال و لاکت این

از طریق حدس مضاف تا آنکه از رصد یافته اند از اختلاف حرکت اود یعنی البروج
بسرعت و بطور از آنکه جزم او را در کسوف است در او اسطر زمان بطور آنکه حرکت از آن
می یابند که در او اسطر زمان سرعت بر آنکه افتاب در بطور ابد است از حرکت عالم دور
سرعت اقرب پس حرکت او اگر خارج فلک نباشد یا بر محیط کره صغیر باشد که
سامل زمین منحرک بر نفس خود و محرکی او فلکی دیگر که مرکز عالم باشد و آن کره را فلک خود بخود
تا بر محیط کره که شامل زمین باشد لکن هرگز او خارج باشد از مرکز زمین یا یکبار نیز و یک
بزمین و دیگر بار دور و ابعدا و اوج خوانند و اقرب قرب او را خصص و لایک که
بر آنکه قمر در حرکت خود از مغرب به شرق سریع می شود و یکبار بطبی دیگر باری که محض
باشد آن بوجهی از فلک بل در جمیع اوضاع او واقع شود و این حال چون حرکات سیطره
را اختلافی عارض نشود و او بجهت خود فلک را حرق نکند و دلیل باشد بر آنکه او منحرک بود
بر فلک ند و بر که تحریک کند او را یکبار بجهت شرق و یکبار بجهت غرب او را سرعت
و بطوری حاصل شود و چون باری شمالی کره و از افتاب باری جنوبی از او است
بر آن اصل که فلک در و بر او حرکت نمی کند و مسامته فلک البروج بل بر محیط دایره
مایل باشد از آن قاطع دایره که هر سوم باشد بر کره قمر سواندی فلک البروج بر دو نقطه
که یکی را رأس گویند و او آن است که چون قمر از دایره در شمال رود و آن دیگر را ذنب
و او آن است که چون از آن بگذرد در جنوب رود و چون زمین را هم که چون قمر
شمس بود در اقصای القطب کسوفی واقع شود اینجا و همس بحر که حاصل شود و در
نقطه دو را محاکسوفی دیگر واقع شود کسوف طلی و ان موضع از فلک بر سه سو در
موضعی دیگر بود مایل از و تحت معرک اسد لال که دوم اس که فلکی دیگر نقل می کند
رأس و ذنب را تحت معرک اسد فلک جو زهره باشد بعد از آن قمر سرگاه که نزدیک
می شد سریع اوقات سریع السیر می بود از و ما در سرعت و محاسن می بود و از و ما
سرعت او در موضع دیگر و این دلیل است بر آنکه فلک در او منحرک است بر محیط فلکی
خارج مرکز یا رویت بود زمین یکبار رود و در سوز دیگر بار و اسد لال که ده اند بر
فلکی دیگر که محرک بعد از او باشد سرعت سدن او محرکی از اوج و خصص در سر دوری
و و ما این همه بر عدم اختلاف حرکت سیطره و عدم انحراف فلک نسبت به اختلاف

بنیات پیشین نور سبب اختلاف اوضاع آن از افتاب لائت که بر آنکه از نور
نیست و نقش خود بل که نور او از افتاب است چه ماه مقارن افتاب شود و چه منظم
او مواج باشد و او را منصف نمیدانند چون میل کند بروجهی که وجه منصف او منحرف شود
بسوی ما و را بهلال نمیدانند و چون بعد میان او و افتاب بمقدار ربع دائرة گردد نصف
او منصف باشد و چون مقابل افتاب گردد و وجه منصف او بسوی ما باشد پس او را یام نور
نمیدانند و چون از مقابل منصرف شود و نور او منصف شود و ظلمت او میراند با مجتمع شود با
افتاب مقابل ما نباشد از نور او چیزی و چون فرد مقابل افتاب باشد و در ظاهر
افتاب مجتنب شود و نور افتاب از سبب زمین بظلام اصلی خود نماید پس اگر او را میلی باشد
افتاب نباشد همه او منصف شود و اگر او را میلی باشد اقل از مجموع نصف قطر منصف
قطر منصفی از او منصف شود و اگر میل مساوی مجموع نصف القطرین باشد با اگر در
نور منصف شود و این دلیل است بر آنکه جرم افتاب اعظم است از جرم زمین اگر چه
مجموعی واجب بودی انحراف فرد و بعد استقالات ما چون توهم کنیم که خطوطی خارج
از دو طرف قطر افتاب به دو طرف قطر زمین و همچنین بر استقامت به خود ایشان میگردد
نسبت بر یک نقطه و بجهت آنکه زمین جرمی کشف است مانع از نور و شعاع واجب باشد
که او را غلی واقع شود و محصور میان آن خطوط بر شکلی مخروطی و چون ماه بنقطه تقاطع رسد
میان منطقه فلک بابل و میان فلک البروج و شمس بر ریسمانی نقطه تقاطع باشد و
قررا میلی از مسامتة افتاب بنور حاصل شود و میان ما و افتاب وجه قررا ایشان
نمیباشد که سوادی است بر صفا افتاب این کسوف کلی افتاب است اگر قررا میلی بود
از مسامتة افتاب میل اقل باشد از مجموع نصف قطر افتاب نصف قطر منصفی از
افتاب منکسف شود و اگر میل اعظم باشد یا مساوی منکسف نشود و کو اگر منصف
که غیر شمس و قررا از ساره گاه باشد که ایشان را عارض می شود که بر یک صوب جهت شمس
میکنند و راجع می شوند بسوی عزت انگاه مستقیم می شوند و این مختص نیست بوضع معین بل
که واقع می شود در جمیع احوال فلک البروج پس حرکت ایشان اگر مبیط را از این احوال
نباشد و فلک با آن حرکت منحرف نشود بر محیط فلک بر و بری باشد و آنچه حرکت او را
در بعضی مواضع فلک اشرع باشد و در بعضی اعلا بجهت است که فلک بر و بر او زمین

نزدیک شود و دور شود پس افلاک خارج المکرر باشد که تحریک فلک مذکور کنند و
بچنین آنچه بعد از انقلاب مختلف افتد رعیند در مواضع فلک چه قرب او موجب
آنست که رویت بعد اعظم باشد و بعد او موجب آنست که رویت بعد اصغر باشد
و آنچه بعد از کور او این چنین باشد عطارد سیست زهره و اعتدال کرده اند بر آنکه اوج
عطارد و خفیف او نزدیک می شوند زمین و دور می شوند و این موجب است بخارج مرکز
دیگر او را و جمیع کواکب را حرکات یکسر است اخفی از حرکات مذکور و محتاج شوند بنا بر اصول
سابقه با فلک دیگر که استاء کنند آن حرکات با انسان من بعضی دیگران می نمایند
و بعضی از آن در کتب مشروط با و کرده اند و هر حرکتی که کنیم که او محتاج است بفعلی که صفت
او چنین است با آن احتیاج اومی خواهیم بان فلک با آنچه قایم مقام او باشد یکی باشد آن
قایم مقام یا بیشتر و چون گوئیم فلک توابع بان فلک انسان خواهیم با افلاک انسان
چه تحقیق نشده است که همه در یک فلک اند و جمله آنچه تحصیل شد از احوال این اجسام سماوی
آن است که از آن بعضی افلاک شفاف اند و بعضی کواکب بعضی و افلاک بسیار است از آن
بعضی آن است که مرکز او موافق مرکز زمین است تحقیق با تعزیه بعضی آنست که مرکز
او خارج است از مرکز زمین و آن با محیط است زمین از آن خارج مرکز خوانند یا غیر محیط بان
و آن فلک بدو برست اما کواکب پیش از آن که احضا کنند آنرا و آنچه بعد ساخته اند از
همه بسیار است هزار است چیزی از توابع این مباحث اگر آن منتهی است بر آنکه
سماویات را اختلاف سرعت بطوعارض می شود و به انحراف التیام و به تعلق و تعلق
و به رجوع و انعطاف و وقوف نه خروج از جبهه و نه لزوم آنکه کواکب متعلق بشودند
الارض بان وجه که احرام افلاک متخرف شوند التیام از ابل اتصال انسان بسبب حرکت
افلاک مذکور است و لازم آنکه حرکات مختلف در رویت مسند ملزم باشد با آنچه مقتضی
بسیار انسان است و آن مختلفه ممکن نیست که حرکتی سببه باشد بل واجب باشد که آن
جمله مباطلی باشد که هر یکی از این مشابه باشد و هر حرکتی که مختلف شود و ایا آن با
در آن منتهی مشابه و این نیست که هر مرکز چنین باشد پس اگر این اصول احتیاج
باشد در بعضی امر لابد باشد هر کوی را از چند فلک بجهت حرکات مشابه او و اگر در
بنیاد حدس حکم می کند بوقوع آن در سماویات و اغلب تشکیب افلاک هر کوی بصرف

کثر آنچه یاد کردیم آن را نمی بینی که نفس چگونه میل می کند از رسیدن مرکز بر و برقر
و عطار و با وج انسان هر دو در هر دو روی و در این بین بعضی انسان که فلک بود
این را قطع حاصل نمی کند حرکت او تمایل او نیز نسبت به حرکت فلکی که حاصل او است و
چگونه حدس می کند از آنکه غیر مرکز گاه که بعد از او زمین بیشتر خسوف او را مکتب کند
بر آنکه فلک مسدود می شود و چند آنکه از زمین دور می شود و بر آنکه شمس اگر است از مرکز
و بهیچا به باشد که مختلف شود و با اختلاف شخاص جرم بایس بر حسب آنکه منضم شود
از قراین علم و اعتباری از احوال حرکات غیر از آن بودی وانی که جسم واحد از این
و از غیر این حرکت نکند و حرکت به جهت از آن وی که انسان و دو حرکت اند
یک حرکت کند که مرکب باشد از نشان هر دو و چون حرکات مرکب شوند و
بیک جهت باشد حرکتی مساوی مجموع احداث کند و اگر به جهت متضاد باشد
احداث حرکتی کند که مساوی فضل بعضی باشد بر بعضی با سکو و اگر فضل نباشد
اگر در جهات مختلفه باشد احداث حرکتی مرکب کند چنانکه متوسط باشد میان جهات
بر حسب انسان حرکات مختلفه بقیاس یا حرکات اوایل بذات باشد و باین
باین بعضی جمیع آن بقیاس یا متحرک واحد بذات نباشد و لازم نیاید از حرکت هم
به و حرکت حصول او و قوه در وجهت و حرکتی فلکی را بلا جهت متحرک باشد
مکان او را از حرکت با یک او را چون جزو سب از کل پس متحرک شود با دو قطب
او و سایر اجزاء او حرکت محک میل حرکت ساکن سینه حرکت سینه بعد از آن با
حکمت کند نفس خود حرکتی خاص است با و چون ساکن سینه که نزد و کند در اینجا هر
که اتم جهت که خواهد و این چنین نیست واجب است که هم کند حال در حرکات
سماوی مختلفه که جرم هر یکی از آن حرکات می کند اینجا را و کلام در اجرام علوی
و آنچه جاری اند بر آن از سفلی اند و ی کلیات انسان کیفیات الوضاع و حرکات
لازمه انسان علوی است علمی که محقق بان علم بنیات است مباحث ان بسیار
و بنیست او را علم نفس است که دال است بر عظمت مبدع جل جلاله و حکیم فاضل
الذین عرضی در آن تحقیق کرده است که بعضی از و کسی ان تحقیق کند و است از اما آن
نام ایشان سینه ایم و بیان کرده که اصغر کواکبی که در آسمان مبنی عطار و است

سبب جرم او یا جرم ارض چون سبب واحد باشد با و از ده هزار و هشتصد و نوزده
و اگر آن اگر نوازی باشد که هفتصد و سبب جرم او یا جرم ارض چون سبب سی
و دو هزار و هشتصد و نه و ملتی باشد با واحد بیان کرده است که تقریب است
از چهل از زمین و آفتاب فرسبت هفتصد و سبب هفتصد و سبب زمین و بره چون
جزوی است از چهارده از زمین تقریب جرم مرجع چند جرم زمین است هفت
بار و سبب ماری و سبب جرم مشتری با جرم ارض چون سبب و و از ده هزار
و هشتصد و هشتاد و است با واحد تقریب سبب ارض با زمین چون سبب یا از ده هزار
است و و سبب پنجاه و سبب ملتی با واحد و صفر که اکثرا نه چند زمین است و هزار
با و یا با واحد و هفتاد و سه و نه دقیقه و بیان کرده است که اقرب تقریب آن غایب
آن است که ممکن است که ارتفاع استقامت باشد باعتبار آنکه نصف قطر
کلی باشد سی و سه و ربعی است بعد بعد شمس تقریباً هم مقدار آنکه نصف قطر
واحد باشد هزار و دویست و سبب چهار بار و بیان کرده بعد اقرب او وسط
و بعد از مرکز ارض از آن هر یکی از شمس با بر سه مکرر نوازیست بیان کرده که قدر
که دانسته اند از آن او و آن ضعف بعد او است از مرکز ارض صد و چهل هزار است و صد
و چهل و هفت بار باعتبار آنکه قطر زمین کلی باشد قطر زمین تقریب هفت هزار
هشتصد و سی و شش میل است و هفتصد و سی و شش از آن سه ذراع هر ذراع
نست چهار اصبع هر اصبع است که طبعی باشد طوری بعضی بنظرون بعضی و شهر
آن است که اصبع شمس جو باشد باین صفت برین بقدر میل چهار هزار ذراع
باشد و تفاوت نیست الا در اصطلاح فقط چه مقدار واحد است و بیان اکثر
این برین تقدیر کرده است که آن اقل آن است که باشد و قطع کرد و بیان از
قلب و قطع مکرر و بیان از جانب کثرت برین بقدر آنچه با و واقف شده ایم
بر آن از خلک نوازیست قطع مسافت می کند در جزوی از شمس و از آن سبب
مستوی صد و پنجاه و پنج هزار میل و هشتصد و هشتاد و سی و ربعی تقریب بموجب
مسافت حساب افق آن می کند و در عالم برست با آنچه فوق این است از افلاک
و عجائب آن مکن که تحقیق این خواهد بر اصول حکم هیات بر و واجب است

کتاب ابن قاضی درین فن و از جهت این قدر یاد کردیم از آن که در دست است
عجیب که و ال سنت بر عظمت این اجرام و حکمت صانع آن عظم قدرت او که عقول
را حیران می کند و بعد از آن که سخن را جسام گفتیم سخن در مجرب و آب آغاز کنیم و آنچه متعلق
با خدایان و ارحامی تعالی است بدایت توین من و و هم از جمله کسبیم
در علم اسفل که علم طبیعی است و در میان معات و الی و الی و الی
مقاله است معالیه اول در این است که نفس و انکه معقول است و کسب
که در الهی بدلی حاصل شود و او در نفس که کمال دانی او است بدلی
از پیش رفت که مراد از نفس جوهری است که نه جسم است نه حیوان و نه حال
و او را قلفی است جسمی است نه جسمی که در این از او تصرف در آن و استکمال آن پس
ماحتاج می شویم این بان با کمال بیان کنیم و چه موجود و کماله نشان ما باشد و این
شود با کمال می با هم که صادر می شود و از ایشان اراد را که حرکتی که از هر جسمی است
بودی سرجه او را جسمی بودی متحرک بودی بازاوت و تدرک سبل حرکت ایشان او را
اول عناصر و حوادث چنین بودندی و این بر خلاف است که آن است اگر از هر
مزاج جسم او بودی باشت غیا صلو با مجموع بدل او با کماله مزاج را و ایم البدل می نامیم
و تبدل او تبدل شود و است عناصر و جمله بدن ایشان را شعور بودی با کماله خود
شعوری مستقر و او متعین است که او ان است که از همگی با مشیر بود و تبدل غیران است
که تبدل نسبت پس تدرک از ما غیران ایشان است انگاه مزاج کفنی واحد است که
انها فاعیل مختلف صادر نشود و ثابت ایشان چنین نسبت مزاج را می بینی که بسیار
انسان می کند و حال حرکت او و در جهت حرکت او چون صاعد بود معنی علی مزاج
بدن او نسبت علیه عنصرین یعنی در آن اقتضا حرکت او می کند با سفل و گاه باشد
که محافظت کند و در نفس حرکت چون باشی بر زمین چه مزاج او اقتضا سکون می کند
بر و اگر مزاج او محرک بودی متحرک نگر می البته الا با سفل و اگر تدرک از مزاج او
بودی او را که نگر می پس آنچه مشابه او است چه اسفل نشود و از آن و لا بد است در
او را که از افعال و نه آنچه مضاد او است چه او استیمل می شود و عده لقا الصد و با وجود
نماند پس چگونه نفس بان کنند فان مقدم باشد چگونه نفس کنند مزاج متحد و ما می نامیم

که لا محاله اولاً مسبب باشد و غنا بر طباع خویش مبداعی اند با اشکال و آنچه انسان
را چنین کند بر التیام و اجتماع غیر از آن باشد که مانع ایشان مسک نیست که مزاج
تابع انسان است و انسان را چیزی نیست که مزاج بر او را با حالت ملائمه
می آرد چون ممکن باشد از آن با آنکه مزاج معدوم ممکن نیست که اعلایت نفس خود کند
با سبیل خود و جمیع عناصر مزاج و اندک بن نیست الا ممکن بودی در بعضی حیوانات
که متواله شدیدی چون موش و اگر مجموع عناصر در بدن انسان با مجموع اعضا
با مقدار ساعره عاقلی بدست خود یا قتلان محضی و مامی با هم از نفس خویش که اگر با
دفعه افزوده شد مانی بر کمال عقل مانی آنکه استعمال کنیم حواس ما در چیزی از ما را در غیر
و حاصل شد مانی همچون لحظه در جوابی غیر وی کفنی مشغوره و اعضا ما از یکدیگر منفرد بود
با سبیل مس شودی ما در سبیل این حالت عاقل شد مانی از هر چیزی غیر انبث با سبیل
که اجسام و اعراضی که هنوز تحصیل آن نکرده ایم از این بدخل نیست و ذات ماکه
تفصل کرده ایم از آن ایسان و الی که عاقل می شویم از آن با این فرض او غیر اعضا
طاهره و باطنه ما نیست غیر جمیع اجسام و حواس قوی و اعراض خارجیه ارا و نو برگاه
که بفصل ذات خود کردی در حالی از احوال با غفلت نو این اساس شده باشد ترا
این و علم با آنکه ذات خود معاینه این انشاست از بهر انبث که اشارت می کنی
بذات بوجه انا و افشارت بهر جسم و عرضی که در دست از بدن بود غیر از نه بود
پس ترا بابت شود و وجود چیزی که صادق شود بر آنچه در تعریف نفس گفته اند الا
جو هرست فنون بابت شود که او جو هرست او ان نفس تعریف کرده باشد و جو
او بابت شود و دلیل بر جو هرست او ان است که اگر او عرضی بودی موضوع او ما
جسم بودی با غیر جسم اگر جسم باشد حال در ان منقسم باشد با تقاضای ان لکن مدبرک اند
عیب است قبول انقسام می کند و الا توقف شدی علم بان بر علم بجهان لکن علم بخبر
ان توقف است بر علم با وجود ما هیچ سی از استا ندایم او عرضی الا که بدانیم که ما عالم
ایم با این ذات خود بدانیم با علم بان بصورت پس اگر مرکب ذات خود را بدانیم
و در لازم اند و اگر غیر جسم باشد با جو هرست با غیر جو هرست با جو هرست با جو هرست
در بدن باشد بدایت خود نه بعضی در ان با تا باشد اگر اول باشد ان نفس باشد و اگر

بای باشد و او آنست که بصرف در بدن کند بر مضمی که در دست او هم نفس باشد
چه اعراضی که عارض ذوات مادی شود و انجات صدور افعالی می کنند از ذوات
ما بحسب ان عین قدرت و ارادت و سایر ذوات افعالی یا بحسب ان
یعنی کشند عمل که از ذوات ما بحسب آن چون ان منسوب است به ذوات ماکه فعل کنند
اینها اگر غیر جوهر باشد لابد باشد از اینها و آنچه هر دو کلام عاید خود در ان و این جوهر
صور عقلی است از مادی و هیچ از ان صور دو وضع نیست الا مشترک بنوعی میان ذوات
الا وضع مختلفه هر حالی در جسمی با در دو وضعی دو وضع باشد پس از اینجا هر دو
خود که در یک از ما بحسب نیست نه حال در جسم و دلالت کند برین که بارانچه
مطلقه بر هر یکی از جریسات انسان و راک می کنیم چنانکه او راک می کنیم جوهر انیت مطلقه
از آنکه تیل و فیه در ان مشترکند پس اگر در جسمی بودی با در جسمی که حال باشد در جسمی ما او را
مشقی باشد یکی از اینها بصور بر دو او اگر صادق باشد بر ان انطباق در ان لازم است
انور را بر جمیع این فاعل و بر وضعی خاص مقداری خاص پس او مطابق مختصات در اینها
باشد و چون مطابق آنست پس محل او متعذر باشد و دو وضع هر یک که باشد
و همچنین چون بعقل کنیم مقبوم واحد مطلق که بری است از خصوص مقدار و وضع همچنین
مقبوم سبب چه اگر منقسم شود با تقسام محل او بر جبهه و ارجاء او اگر سبب باشد
فروق میان کل جزو نباشد و اگر سبب باشد باز آمدی چون خصوص مقدار و وضع
ان پس جوهر بر کل زیادت شده باشد و اگر نه این باشد و نه ان پس سبب جوهر
باشد که اولاسی باشد و این همه محال است از معلوبات است که محل مقبول کنیم
محل سایر مقولات است و همچنین آنکه بر دو او در یک غیر وی وضع حاضر شده است که
سائر در کات بر دو او حاضر می شود پس در یک مادی و وضع را و غیر وی وضع
را نه جسم است نه جسمانی در ذوات خود و آنکه مائل مکانی کند که مخفی نشود و غیر
التصالی چون شجاعت جن نهور و ملکه فطنت علم به آنکه اینها حاصل نشود و جسم
عرصی را که ماری باشد در ان والا منقسم شود بحسب ان اتصال و جزو جسم را بر حال
نشود و اگر چه ماری باشد که در ذوات جوهر لا تجزئی باشد و الا این اشیا ماسر را و
اوضاع فاعل و او راک ماد است ما تا به نیست بر ذوات چه مخور کل واقع شده

بی شعور را بهر آنکه چنانکه سمو گفته شعور را انسان بذات او با غفلت از اجزای بدن
او از قلم و ماغ و غیر انسان بمنین سمو شده شعور او بذات او با غفلت او را آنچه در
گفته که فضل نفس باشد و مجهول و اگر شعور او بذات خود را برای صورتی بودی که در
او او را ذات او حاصل شدی مشارالیه بودی نه چون نه با پس او را که او ذات
خود را با امری را به نسبت شعور است باشد یا غیر او وجودی یا غیر وجودی و می یابیم
که ما تر و آنکه ما غیریم بذات خود ما و نزد آنکه اشتباه می کنیم بان در ذات نمی یابیم
الا امری که بزرگ ذات خود است آنچه قرص می کنند از سلب موضوع با محال است
بدنی با امری دیگر هر چیزی که باشد او عرضی است خارج از او و اگر او را فضلی مجهول
یا آنکه درک ذات خود است بی صورتی و ذات او چنانکه هست غائب نیست
از و پس درک بودی از او مجهول بودی بهر خلف پس با ضروری نمی یابیم در ادراک
مفهوم ایا الاجوده که وجودی است عند نفس و انبیت مفهوم اما ناداری آن وجود
باشد ما عدمی لازم با مقارن لازم نباید که حیوة حاصل باشد چیزی را که از او جدا
وجود حیوة نباشد حواس اجسام چه اگر وجود انسان بعینه کون انسان است بحسب آنکه
افعال حیوة صادر شود پس مفهوم جسم مفهوم حیوة حاصل باشد او را لازم اند که جسمی
باشد بان حیوة و اگر ان اجسام را این محبت ان باشد که اجسامی حاضر اند پس مشخص
شده باشد با امری و آنچه جسم نیست محتج نیست که وجود او بعینه کون او باشد بان
صفت حیوة ان نیست که سی بان می باشد بل حیوة سی صیب است بر قیاس
آنکه در وجود و نفس انسانی گفته اند او را از حیوة نیست الا او را که ذات خود و افعال
غیر ذات و افعال ذات یعنی بدنی و قوت عقلی وجودی کند پس حیوة نفس بی
جونی ناقصه باشد که کمال غرض او شود و باری و فادان شود دیگر بار و نفوس مختلف
می شوند در مراتب کمال نقصان بحسب ان و اگر نفس است یعنی فرعون که درک ذات
خود باشد یعنی آنکه او را که او ذات خود را صفت باشد غیر ذات پس ذات او را
مقدم باشد پس مجهول باشد و این محال است چون او را که او ذات خود را به نسبت
خود ذات و نفس تصور توان کرد که عاقل شود از ذات خود البته چون وجود نفس باشد
و سر بابت شده که جای نیست که بقول است او در جسمی حال شود پس او متعلق نباشد

بل نه بجه عالم جسمانی و نه منفصل از و معنی اتصال الی مقابل اتصال باشد مقابل یکدیگر
مگر را در محقق معقولات و را تصور نتوان کرد بریشان اتصال با جسم و اتصال از ایشان
بان معنی دفع نموده درین قول قابل در حالتی که اشارت بنفس خود می کند و طلب و حتی
و صعود و نزول یا آنکه دخول و خروج و صعود و نزول از خواص اجسام است و جسمانی
چه تنگ مجر و الفاظ ابراهامی نباشند و سبب اطلاق اینها آن است که امور عقلی غایب
نمی شود از محاکمات خیالی و و بی خیال و بهم تصور مجرد است نمی کند پس اشارات خود
و فعلی معقولات واقع نشود بی مصاحبت امور بی خیالی چون منسوب به مانند یان لابد
باشد که واقع شود ببدن هر نفس اضافت گفته اموری را بجنس و آن بدن باشد و امور
بدن آن نفس را با خود بسبب علاقه متناکه میان نفس و بدن و مگر که حاصل است نفس
را از مشاهده موجودات مقارن محسوسات و مخبرات و دست موجب استنباط و باطن
که و بصر وجود و محسوسات و فراوانت علوم برسانی در رجوع انسان بتأمل نفس او
واقع این حکم است موجب اعتراف بوجود و مفاد و قات و درین مقام اقتناع بیانی
که هر یک از ایشان اگر چه موجب نفی نیستند و تجربه و ادوات ما و استناد انسان در عقل
آنچه چون اما مجموع آن موجب طامعنی است بان نزد بعضی مردم از آن جمله یکی آن است
که اگر نفس او را که بدن که وی او را که ذات خود مکرری چه سایر قوای بدن مذکور
ذات خود نیستند چون بصر که نفس خود را نمی بیند و هم که نفس خود را نمی بیند و طحال که بحمل
نفس خود نمی کند چه اینها از آلات نسبت بالانسان انسان نه باید را کات انسان اینها
فعلی نیست الا بالانسان چنان قوت عقلی بخلافات نسبت چه او ادراک ذات خود
می کند و ادان او را کات خود و جمیع آنچه کان می برند که نسبت او را و دیگر آنکه اگر نفس جسمانی
بودی در ذات خود و باور عقل ملا حقه شدی و کمال حاصل می شود او را بکبر و افایل
قوی لا سعا اگر راحی و اعم شود مساو حال و محرب و لاس رس کرده است و طلب
این نسبت که افاعیل بقوی قائم با بدان موجود طاعت آن قوی منفعل می شود و از آن
ایضال و انتقال نباشد الا با قهری که قهر طبیعت منفعل کند و منع کند او را از مقاومت سیر
ضعیف کرد و اندک منفعل را و حجت قائم با و ما و ضعیف شود و قوت عقلی با و را که متعولات
زیادت می شود و چون نفس را بلاتی عارض شود از فکر و معقولات این باعتبار قوی می باشد

و اگر لازمی کلال نفس بودی موجب کلال مشد قوت او نبود و دیگر آنکه اگر
حسبانی بودی او را ک ضعف در عفت نوی نگردی صا که ما او را ک راحه صفت است
قوتی کمی و نه نور ضعیف بعد از قوی قوت علی بسیار باشد که او را ک قوی قوت
او کند بر او را ک ضعیف فضل عن الله لا یصفنا عنه و دیگر آنکه اگر نفس حسانی بودی بعد از
سن قوت در احتیاط بودی و از او را غلت بعد از این می یابیم پس لازم آمدی
شعور او بذات او و معمولات او و همین نسبت اگر مریع ار کلال نفس بودی مطر و شدی
در هر سری و چون افکاری که بودی معلوم است ضعیف غایب است مای می یابیم
بسیار از مشایخ که جمیع قوی او ضعیف می شود و الا عقل یا ماست باشد با و در پس از و
پس حرف بعضی مشایخ و اختلاف عقل بعضی مرضی نسبت الی محبت آنکه گاه باشد که
را عارض شود از غیر او آنچه مشغول کند از او را فعل نفس خود نه محبت آنکه او را در نفس خود
نسبت می آورده اند و در بیان این دو مطلب اول بسیار که مناسب بدیم تطویل نکرده اند
با آنکه بعضی از آنها که یاد کردیم از آنکه کافی است در بیان هر دو وجه بر بیان بر آنکه مدرک از آن
جستار نیست مستغنی می شویم بآن از بیان آنکه که او مزاج بدن نیست نه نسب عناصر و
بعضی از آن که بیان کردیم از آنکه معنی است از کل آن و لکن چون بعضی نفوس را
روشن می شود از برهانی و بعضی را روشن نمی شود و از آن برهان بل بسیار باشد که او را
روشن شود از غیر این بسبب اختلاف نفوس در استعداد و مقبول تقیبات را و غیر
لا جرم بکسر اول بر مطلق است احذ ظاهر القایده بود و از آنکه و دیگر است آن نسبت
که چون نفس مستعد قبول نقیض نشود و دلیل بسیار باشد که مستعد قبول آن شود از مجموع علل و چنانکه
در اتمایات گفته اند آن کس که نور اقبیر حاصل شد از برهان و واحد مستغنی شود بآن از
سوی آن مخالفت دوم از من و دوم از جمله سیم و قوی میانی به از
فقیر و قوی شود و شک نمی کنیم که ایشان و چنانچه این را می دانست و می دانند
دانسته که اصول قوی نیاتی است بعد از برای شخص همان غایبه و نامیه است و
از برای نوع و آن مولده است و شک نیست در حصول این سه ثبات با و از این جهت
از ایشان نام کرده اند و در خلاف او را ک حرکت ارادی بعد از نشان هر دو مشکوک اند
در حصول ایشان نیات را قوت اولی غایبه است و او آن است که احوال است و آنکه بسیار

معتد می نماید با سبیل مشبه و شبه کند تا آن موجب شود تولید را پس فعل اول است
است بهشت است معتد می محمل آن فعل غذا است و عادت آن اخلاط است
با آنچه بالغ آن باشد از شبهه مذکور و غذاست این قوت کند چهار قوت از آن جمله
غذا بهشت آن قوتی است که مد و غذا و از او و موجود است در هر عضوی از حیوان اما
در معده بهجت است که حرکت غذا از قاع به بالا می نیست و الا غذا حیوان بودی و نه طبیعی
الا از او را و غذا لا سگاس حاصل نشود پس حسی باشد نه بدنی از فوق بل بعدی از
پس بهجت است که می باید به جذب مری معده طعام را از قاع در حاجت شده به
از قوت حیوان و بهجت است که معده جذب طعام کند می کند بهر او و ازین جهت معلوم
در آخر بر می آید و اگر چه انسان بنا دل آن کرده باشد بعد از تناول غیر از از اعضاء و اما
در رحم بهجت است که احساس می کند جذب و اعلیل را وقت جماع چون طست منقطع شد
مانند از آن و قالی شده از فصول اما در سایر اعضا بهجت است که اخلاط از بعد که دست و
تو بطنم و شود و مخلط اند و رگید و تمیزی شود و هر یک از زبان و منصف می شود و عضوی بر
و اگر نه آن بودی که در عضو جاری بودی آن خلط را بهجت محض نشدی هر عضوی مخلطی خاص
و دیگر ماسکه محذوب فعل و در معده حیوان است بر غذا و اگر چه رطب باشد و در اغلب غذا
از معده من دفع نشود تا بهضم او تمام شود و فعل او در جمیع اقسام است بر مبنی و منع آن از نزد
و اگر چه طبع خود قسری است و محلی است قیاس سایر اعضا و دیگر ماضی و او آن است که آن
غذا کند و معده کرد و انداز از قبول از غذا و نه و آن احالت است و بهجت با آنچه لایق باشد بهر حیوان
تا نباتات و در انسان ظاهر می شود و موضع اول و ازین جهت است که حظه مخصوصه
در انضاج و مایل فعلی می کند پیش از آنکه مطبوخه می کند انگاه در معده مانده و او آن است که غذا
را چون مایه کشک خمیر میگرداند و آن کیلوس است انگاه در کبد تا نشا و او آن است که کیلوس
را چنان گرداند که از و اخلاط از به حاصل شود و انگاه در عروق را بعد از آن صبروت است
نخیمتی که او را صلاحیت آن باشد که حری از عضو شود و دیگر دافع عمل ازین است که آن
را بر و تبر زخیان می بایم که کوسا مترج می شود از موضع خود از برای دفع آن در دست
با سفل و اخلاط می هم که حرکت می کند با سفل و گاه باشد که فضل سهیلی می شود و مرفوع
و افضه در آن بودی دیگر و باشد که هم باضه باشد چون بلطف غلیظ و کثیف رقیق و اشغال آن

والا غایه اخلاص است و تشبه و کمال صاق قوت ثانیه نامیه است این قوا است که بکتاب
زیادت کند و اجزا متعددی بر جنبه طبیعی محفوظ در اقطار تا تمام نشود و با من قیود
زیادات صنایع خارج شده و آنچه چون ویرم و سمن باشد و گاه باشد که اسما را باشد
یا سقوط قوت نامیه چنانکه در حق نبیر و گاه باشد که هزال را مانع باشد چنانکه در صی و گاه
باشد که نامیه غایبه باشد چه هر دو تحصیل غایبی کنند و الصاق آن و تشبه آن پس اگر
این افعال بعد از تحلیل باشد آن بعد از بود و اگر زیاد باشد نموده و الا آنکه در انداخته
باشد جدا و مایه مطیع پس دانی باشد مایه را و مثل زیادت بعد از آن صیغ شود و در
نباشد الا برابر و مثل حفظ قوت ثالثه مولده است و آن قوتی است که افادات مخلوق
کند و بطبع او و افادات اجزا او را بهیانی که مناسب اجرا باشد از آنها که صالح باشند
مبداء است شخصی دیگر را از نوع او یا از جنس او و این در انسان و در سایر از حیوان مجرب است
باشد یا شین از اعضا و قبول تازی که متعلق است بولد پس متغیر بعضی که بعد حصول صورت
مطهر باشد در آن انگاه لاحق او شود و عموماً می که ماده مرکبی را بعد طبع صورت و پس دیگری
کند و چون نفس متعلق شود بآن تابع نفس شود مزاجی دیگر غیر آنکه در ماده بود که ماده را
بعد قبول با نفس کند و مولده منقسم می شود بدو نوع آنچه فضل جبری از حد کند بعد از منقسم نام
ما مبداء شخصی دیگر کرد و از نوع او یا جنس او و آنچه افاده کند بعد از استخاره او صورت و در
و اعراضی که حاصل باشد از نوع را که بر راز و منتقل شده است ما جنس آن نوع را و ماده که
مولده در آن فعل می کند و در حیواناتی که می خنثا سیم منی است آن فضله هم احر است و آن
و قیاس هم باشد در عروق و صبر و در آن مسعود ما استعدادی نام صبر و در آن اثر
جبری از جوهر اعضا و ازین است که صغیری که از استفرغ منی حاصل می شود و قوی است
از منی که از استفرغ اعضاء آن از دم حاصل می شود و چون آن صغیر در جوهر اعضا
می آید و مجموع قوی که در ماست از اجزای طبیعی گویند و کیفیات چهارگانه امر این قوی
تمام می شود چه حرارت لطیف و تحریک مواد کند و برودت خشک و غفله و رطوبت
مطادعت مرفیول منکمل و خلط را و بهیست حفظ شکل و غیر آن افادات تا سکت حرارت
و حیوانات با در بعضی بیشتر از رطوبت افزوده اند یا قوی بواسطه حرارت منکمل شود و در
رطوبت و عمل عظام و عصاره است آنچه شامل ایشان است و چون صلب باشد رطوبت

انک شد و حرارت بنامی بایس اسنان کند و اینک تا بطو بات نامیه را میباید کند و
آن حیوان ببرد و موت حیوان را اسباب دیگر است هر کور در کتب طب غایبه خدمت
نامیه میکند و هر دو خدمت مولده و در انسان غایبه بعد از قومن می ماند و مولده بعد از
غایبه و نامیه حادث شود و غایبه و مولده بعد از نامیه می ماند و باید باشد که این دو کور
حیوانات و نباتات عبارت باشد از اسناد اگر تا به حیات ایشان باشد و با
لزام و ستم و با آنچه با کجری آن باشد و باید باشد که مبدأ این قوام می واحد باشد
حیوان و نبات که معا و نسبت آن کند امور است و بر حسب هیات اسباب غایبه و نیز
آن می کند بر فعل نام نام شود و این نوع او با شخص او و بطلان و نمو بسیار باشد که در
اشخاص با اوقات تقلیل کند بطلان اسناد و مزاجی که مناسب آن فعل باشد و بصفت مزاج
آنست که خلف می شود و اشکال که موجب اسناد می محلفه باشد از مبدای واحد و آنست که
با بعضی از آن باطل شود و مبدای باطل و بطلان راجع باشد بطلان اسناد او قابل و ظاهر
ست که مبدای نفس باشد و ما بر حسب که غیر آن باشد لکن حاصل شود و الا بعد از تعلق نفس به
جسم که تجربه می شود و نسبت به آن در انسان غیر آن باشد این اعتبار نسبت کرد و در این قوام
ما نفس و انشا از آنرا نفس که در دود و لالت می کند بر این بناط این قوام نفس آنچه مستحق
عاری می شود از سقوط شهور و فنا و هضم و عجز از بسیار از افعال طبیعی از این نسبت که
چون نفس منصرف می شود بکلیت به امر که هم نسبت او را چون علم با عباد فی با العالی
احتمال طبیعی مذکور حاقف شوند با ضعیف شوند و بسیار از این قوام اضافت می کنند که
افعالی که در نسبت شود و الا از دشواری و آوار و چه گونه نسبت کنند ترکیب عجیب و در
حیوانات است خاصه انسان بقولی که عادم شعور و ادراک باشد و حال جسمی مشابه
و در این سنی است اگر مبدای موت خلف اعضا و صور آن موجودی در نظم بنویس
نظم با مشابه باشد و در حقیقت چنانکه مشابه است و جسم با مشابه اگر مشابه با باشد در
و واجب باشد شکلی که حادث باشد از آن فوت در آن ماده کرده باشد چه کور که
شعور کند چون سگ را باشد و ماده و ماده مشابه باشد از غنا شد الا واحد مشابه
اگر نقطه مشابه نباشد یا آنکه میانی طبع و نفس است لازم آید که نقطه نشود و در آن
ترتیب اخراوند نسبت بعضی یا بعضی پس باقی که با ماندی ترتیب اعضا و وضع این

نسبت واحد در اکثر این چنین نیست بعد از آن لابد است در مواردی که در
 حدوث قرحی در مورد علی و حرکات و احوال است واحد نیست بل که محال است
 مختلف است بحسب اعضاء و آن حرکت در هر عضو با صواب است در طولی و عرضی
 و محقق پس این حرکات از اینها نیست که ضمیمه باشد در اینها از قوتی با واحد
 متشابهة الحال و محقق است حال در عینه نزد متجانس المصاق غذا با غیر مختلف
 و بدون ادراک صحیح نشود و این حرکات مختلف الصافات مادی و انیم قاطعا
 که این ادراک بعضی انسان را نسبت به افعال این قوی و انیم است در آن نفس
 عاقل از آن و حدس میکنم حدسی موجب بعضی که نسبت عجم نبر ادراک افعال این قوی
 در ادیان خویش نمی کنند پس آن ادراک موجودی دیگر است معنی باین انواع و غایم
 ما و تمهید بحث درین بنود باشد که باید در موضعی که البت باشد بان مصالح استیم
فصل دوم از جمله سیم در قوی حس حرکت از قوی که از بعضی اصناف
 حیوان در قوی است و نسبت می کنند و بدان که بانی حیوانات را حاصل است
 حرکاتی را که صادر می شود از ادراکات چهارم است نسبت اولی ادراک است
 و آن بعد است از حرکت چه ما چون احساس کنیم ما محیل کنیم ما توهم ما عقل کنیم نمی
 در اشیا که او نافع است یا مضار است خواه آن مطابق مافی نفس الامر باشد خواه
 غیر مطابق نیست شود و از آن ادراک شوقی با طلب او را و نافع ادراک کرده باشد
 ما بهر تاز و دفع ضرر او را و ادراک او را کرده باشد و این شوق مرتبه
 ثانیه است و اول است کند بر غایت او ادراک را که گاه باشد که ادراک کند ضرر
 را که به اشتیاق شود با و نه بدفع او و هر ب از و گاه باشد که ادراک در جماعتی مقفی با
 و شوق از نشان مختلف اشتیاق طلب آنچه اعتقاد کرده باشد که نافع است که بدفع
 شوقی خوانند و بدفع مکرره و موهومی قوت غرضی نافع این شوق باشد اجماعی بر
 طلب ما بهر ب این مرتبه ناله است و اول بر مطابقت او شوق بر آن است
 که گاه باشد که شوق حاصل باشد و اجماع نباشد و گاه باشد که می خوانیم شوق
 چیزی که اشتیاق آن نداریم و اشتیاق کنیم آنچه می خوانیم شوق آن دکان که اجماع کمال است
 و ما که او به شوق گاه باشد که ضعف باشد و بعد از آن شوقی شود ما اجماع کرده و این

مراسم ملاست باعث اندر حرکت اما فله من حرکت که مناسبت از اسباب مرتبه
را به نیست و آن قوت نیست که منبسط می شود و اعصاب عضلات که از نشان او
که به منبسط عضلات کند جذب او تا در باطیات و ارخان و تدریان و ولایت کرد
و منبسط او را قبل او را از منبسطی که مشتاق جمیع کاه باشد که قادر باشد بر حرکت
و غیر مشتاق کاه باشد که قادر باشد بر حرکت این قوت محرم است بجهت غیر او را محرم
نی گویند مجاز و حکم نماند اول حکم امر مخدوم است و حکم این حکم مأمور خادم اینها و حساس
که موجود است در انسان غیر از حیوان یا احساس است که بواسطه ظاهر یا احساس
بجواسمه یا طبعه و بواسطه ظاهر و در حقیقت آنچه باقیم از آن به وجه جزیم با که ممکن نیست عبر
سراسر با فتنه و بران هیچ است عاقله اولی نفس است و او اتم حواس است حیوان را چه ضعیف شود
که حیوان فاقد این باشد و حی بود و راجح با فتنه اتم و این از پیران است که حیوانی که
می گویند ایشان از ترکیب اول ایشان از ذوات کفیات ملحوظه است مزاج او را آن است
و فساد آن با اختلاف ایشان است و حس طبعه است نفس او واجب است که طلبه یا فانی باشد
که ولایت کند بر آنچه دفع فساد بان کند و ضد صلاح بان آن حواس است و بعد است
که حیوان را حس لمس یا منبسط و قوت محرم که در او نباشد چه اگر احساس بواسطه طلب کند از
و احساس منافی کند هر یک کند از آن در کائنات و حرارت نیست برودت و طوب
و پیوسته ملاست و خست و خفت و نقل و آنچه مایع اینها باشد چون صلاست و لیس
از و جیت و هشاست غیر از این جائز است که فوی لمس بسیار باشد و هر دو ضد را از اینها
او را که کند و جائز است که باور آن نقل و حس و صلب و غیر آن نصیری از هر دو اتصال
با انقباض است لکن در آن حرارت برودت نشاید که همین باشد و الا احساس
بسیار احساسی که منافی باشد و جمیع مواقع لمس بل که مضرب بودی بر موضع مفرق عام
عضو واحد بر نشان و آن قوت موجود است در جمیع طبعه بدن بجهت منبسط حاجت
نباد و لمس خام نشود و الا باست و آنچه موافق او است با عینا عصب است منبسط
منبسط طبعی بران این نیست که منبسط است بصورت و آن اللحم و الا احساس منبسط
بودی چون لب و او قابل است شود و آنچه از امر به سات اقرب باشد با عین
احساس او اطفاف باشد و شغور را آنچه کیفیت او مثل کیفیت عضو دیگر باشد حاصل شود

لوراکه واقع نشود الا از انفعال العقل نباشد الا از حد بدیهه منی شعل نشود از ذات
خود با از مساوی او حاشه دوم ذوق است و الت ان در انسان و آنچه می شناسیم از
هوان عصب مغز و شش است سطح لسان او تالی لیس است و شفت و مشابه او است
در احتیاج بلا مسمه و مفارق او است و در آنکه بعضی طامعه مودی طعم غنیت بل مودی
در آنچه می با هم در انسان بطوبیت غده که عادم طعم باشد و نفس کویس و معش می
از التی که از طامعه می خوانند و نادمه طعم شفت که سبب کفایت این رطوبت معلوم
الا که اگر محافظان رطوبت شود طعمی چنانکه در بعضی امراض تومی وانی که وقت باشد
که متحرک شود از طعم و لیس شنی واحد که منبر شود و حسن ان چون طعمی محض که دو جو
حراقت که مغزین و شش می کند و سطح فم از ان شعل می شود و انالی لیس و او را ان
زونی غنیت لوراکه لیس ذوقی او منبری نشوند حاشه باله نم است و او در انسان صفت است
و مشابه رسوم روح و نفس انسان او را که صفت البصر است شمی را از دو و دو
حیوانات دیگر انوی اند از انسان درین او را که انسان در حلقه کردن امارت به اوج کمال
ایلی است از نشان و احساس شمی را احتیاج می با هم بافعال بود او کافی نیست کلل بحار
از ذوق الراجحه چه سبک اندک محال است که منبر شود و مجری که حاصل شود از در آنچه منبر شود
افتقاری که ممکن باشد که منبر شود و از ان در مواضع بسیار و ابجی که هر یک از ان نشان
را که که احساس بان کرده باشند لول مار پس جن ان است که جو انوسط سکف می شود
بر آنچه ذوی الراجحه و نادمه ان کند بالست شامه و حامل این خونت در انسان زاید
ما میان اند و مقدم و مانع سهیلان کللی التدی و این نیست که در آنچه در مر است فقط
می آنکه در جسمی باشد که راجحه را مانع اضافت کند چه عقل سلیم باشد یا که اگر غیر مثلا
راجحه نبودی منبر زبانت نشندی و انسان سلیمت نکر و کی در صون کبار و صبطان
از بند و وضع منبر زبانت ان بعضی شام و این لالت کند بر آنکه منبر را علی است در
او را کی رواج حاشه رفته سمع است و ان غنیت که مرتب است در انسان و حیوانات
دیگر و عصب مغز و در سطح صاخ که او را که کند صورت آنچه سبک و منو و بان بود
منوج هوای که منصعب باشد میان فارغ و معروعی که متفاوت او باشد انضباطی
که از صوتی و حزن فی حاصل شود و پس منوج سبک و منو و بهر خصوص که در کوفت صاخ و کرب

کنند و در این شکل حرکت امواج ان حرکت ماس لان عصبه شوند و از پیش رفتن در
کیفیت و در آن صوت و حرکت خاصه خاصه بصیرت و ان فونی است مرند و انسان
معمود عصبه محو که منادی می شود و چشم که مان نوراک الوان و اضواء کنند با تطبیع مثل صوت
در ک در رطوبت جلبیدی از چشم که بگرک و ج می ماند چون مرابی است و چون
او شود و تلوی فی معنی منطبق شود مثل صورت او در آن چنانکه تطبیع می شود و صورت
در مرآه و بان وجه که منقلع شود و از ستون جری و منند شود و چشم بل بان وجه که مثل صورت
او و مرآه و عین تا طر حاصل شود و در استفاد حصول او بقایه مخصوصه است یا توسط شفاف
یا توسط ضروری و در صورت مایه ای که عصب عظم فلا و مرآه از حصول صورت عین
معمود و مرآه و انطباع او در نشان حصول انطباع صفتی است که تطبیع بر مقدار ان باشد
و الا لازم اید انطباع عظیم و صغیر و اید اید که در انظار او چنان مرآه بل که صقل شرط
طوری ان صورت است بر وجهی که نسبت ان نمی دانیم و اگر صورت مرآه بودی رویت
بر وجهی را در و مختلف است و بدل موضع نوباً اگر مرآه و ان می هر دو حال خود باشد
نه منتقل شده از موضع خویش نه منتقل شده و ما بفرموده اب جنان می با هم که مواضع ان
مختلف می شود با اختلاف مقامات ناظرین و مختلف است که انطباع بصیرت حاصل شود
و طبع صورت عظیم بر مقدار خود تطبیع نشود بل بر مقدار صغری که او را که می عظم خود
آن کنند و در اینجا باید که عادت او را که ایجاد کند میان رای و مری چنانکه صورت را عینی
می کنند بر سطح بر وجهی که ناظر در نشان در می ماند اعان ان احسام را و ایدای که ما در ان
است از ان انضواء الوان منفرقه انعکاس است بر مقابل انچه اضواء الوان او را است و چون
چشم مقابل او شود لابد باشد که یکت و بضو لون از نسبت که حد را نرانی با هم که معضی می شوند
بضو انچه مقابل ان ان است و بگویند بگویند و چون انضواء در حد و احمرار او از انضواء
و حمود و البصار اعتبار خروج شعاع از چشم نر می کنند که بر شکل مخروطی باشد فاعده او نزد بصیر
تیران نزد چشم و معنی علم مناظر برین است و دلیل برین ان است که عین انانی که نور چشم ان
بسیار بلند و اینها اند که حسها انبار از او تاریکی عین سبب کثرت ضو انشان در شب
سخت تاریک می نبیند و انهم که بچشم او فونی است انصار و فونی است انهم که اندک
است اندک است و چشم محسوس است پس بصیرت در مقابل خود انضواء تاریک و مرآه

خروج اشعاع از چشم خروج حقیقی نیست بل از خروج مجازی گویند چنانکه می گویند بنور
اقصاب بیرون می آید بنا آنکه از عین روشن شدن که مجتمع است خروج خبری از چشم بر نذر
آنکه اشعاع چشم باشد و اگر چه آن باطل است بر نذر آنکه اشعاع عرض باشد و آن حق
است بعد از آن چگونه تصور کنند که از حدقه بیرون انداخته غنیط شود و پدید آید و عالم شود
کنند ما بین عین و اشعاع را و کلام در ابصار طول است و علی که شکل است بیان علم مناظر و
مرا با است و ظاهر شد که انطباق و خروج اشعاع بان و معنی که اگر انسان از زمین منت
بر و معتبرند و با شراعت دیگر چنانکه مرئی در غایت قرب نباشد و نه در غایت
و نه در غایت صغر و باید که معنی باشد و مقابل با و حکم مقابل چون در وقت روئی سبب
مراه و میان او و است حجابی نباشد و این همه ظاهر است که شرط باشد از عین
بعد از این تعلق مخصوص نه مطلقا و با محسوس که مطلقا شرط آن باشد و ممکن است که
از اینها شرط نباشد و است بل بعضی باشد چون قرب مفروض از آن محلات است که
او در وقت را سبب آن باشد که استعارت با نور است شرط است مرئی را این معنی
باشد بنوری با صر و نور و صبر و صبر را چون نقیض کنند مستبر نشود و با نور خارجی نور
بصر را از فوت نوری چند آن نیست که نور را و کند پس غیب او را از برای عدم است
نه از برای آنکه نزدیک است و همچنین هر چه مفروض از قرب است و بعد مفروض در حکم حجاب
بجهت قلت بضاعت مقابله و مکرر که آنکه معنی از قرب باشد او بی باطله باشد
مادام که نور نماند با مستبر چون اقباب اگر در قرب مثل صحن بودی و دور مرئی است چنانچه
است که بعضی مسدود چون وضع و شکل و تفرق و اتصال و حد و ابد و ملاست و غایت
و حرکت و سکون و شصت و ظلمت و کثافت و حسن و قبح و تشابه و اختلاف و یک
و یکا و طلافت و عبوس و غیر آن چه این همه را ادراک بان کنند که مشارک بصر شود و
با فوسی دیگر با سبب عدم ابصار چنانکه در ظلمت پس مرئی باشد بخار و جو اسس باشد
در انسان را آنچه با ما فسیم نرود اگر چه محتمل است امکان غیر آن که خفاغه با چشم از راه
نفوس خویش هم پنج است بعد و جو اسس ظاهر اول آن حسن مشترک است و است
آن خوبت اول است از دماغ و او ادراک جمیع صور می کنند که جو اسس ظاهر ادراک
آن کنند منادی شوند با و با و راجع شود اثر ایشان در و مجتمع شوند و گویند با جو اسس

این قوت اندوخته اند و این بودی ممکن متقدمی مار حکم که می توانی این بنحویم حاضر این اصل قوت
چون ظاهر منقذ و هست یکی از نشان حکم را لا بد بود و از صورتی که می توانی با حکم کند جمیع مایه
نشان و ثانی آن صورت و از آنجا که بر او اندوخته و در جمیع می شود مثل جمیع محسوسات بعد
و کیفیت ایشان از ظاهر ظاهر و این خزانة این قوت است هم در آن خوف است و طاعت
که در موضعی دیگر باشد از و در ظاهر ایشان دلالت می کند که قبول بقوتی باشد غیر از قوت
که حفظ با و باشد و اختیار کن از آنکه قبول نفس است و قوت حفظ آن
نفس است و چنانکه نفس قادر است بر حکم در جمیع مایه بقوتی که در یک جمیع باشد همچنین قادر باشد
بر آن مایه بقوتی حافظ جمیع مایه منقذ و صورت است بر یکی از مایه رکاست قوت بر او
او دیگری را و انصاف او با آن با آن دو قوت نظر مار ل با خط مستقیم می بینیم و نقطه قوت
مستقیم خطی مستقیم بر سبیل مشاهده نه بر سبیل تحمل مایه کرد و بعد از آن می کند جز مقابل او
نظر است با نقطه نفس و از نشان قوتی است که بعد از او نماند به کند و او مشاهده کند از آنکه
با و مایه کرده باشد و همچنین از غیب است آن صورت مایه که بر او نماند و در موضعی دیگر و نیز
تا حاصل باشد مجموع این او را کماست حمل را و از آنکه همچنین تا بعد از آن مایه می بیند که مشاهده
مکمل و نیست نه بر آن که بر آن باشد حال تحمل و همچنین از غیب است و غیر هم با نقطه او
ظاهر ایشان مشاهده صورتی می کنند که می بیند حاضران با ایشان در خارج و بسیار باشد که
بر روی باشد که در ایشان شب این بناخته باشد و امور که انسان تحمل آن می کند در ظاهر
او قاست او در اینها مشاهده نیست این نیست الا آنکه او را که با آن دو قوت قوی می شود
و مشاهده می باشد و صفت باشد و با غلبه تحمل باشد و ثالث آن قوت و می است
و آن در غایت او سطر از مایه ایشان است و این با آن حکم می کند احکامی جاری و محسوسات
مجموع ظاهر او را که معانی می کند که محسوس نیست بجز این ظاهر با سطر او را که مشاهده است
و نیست را و او را که کماست را کماست که او را که کماست را و همچنین در مایه است و صفت
و این بنحویم نیست بل قوتی دیگر است و این قوت بعضی بجز این محسوسات است و این
و مایه آن محسوسات و مایه و در خفا و سطر است و محسوسات که محسوسات آن محسوسات
قوت که مبین از این است از این قوت که نباشد و از نشان این قوت است که ترکیب
صورتی که بعضی با بعضی و همچنین معانی و ترکیب بعضی صورتی که با بعضی محسوسات است

از صور و معانی از معانی از صور و معانی تصور کند مثلا استرا که می بود شخصی که نموده شخصی
فرسی باشد و تصور کند صدق بر احد و دود و راحه بق و اوالهت فکر است و انسان خیال کند
بنده اسبابی کرده اند که جسم بواسطه آن در محو حرکت کند بخواست نامعنه شود بواسطه آن
ابصار و بقیش از عوامض کجین بنده اسبابی کرده اند که بان سبب و شایسته شود بعضی از
صور و معانی محفوظ اند و خزان ایشان هر دو و این را نزد استعمال عقل متفکره خوانند و بسیار
با سق که اصناف است بر و کند توهم و در استعمال بهم بی تصرفی عقلی متفکره و اگر نه این موجود
توهمی در بسیار از حیوانات مدبر مدی در ایشان آنچه می بیند از ترکیبات و تضاد است
محسوس و خامس آن ذاکره است و آن قوی قیاس که حرکت در ایشان در بخت و تصور
اخبار از دماغ و ایشان دوست که حفظ احکام و هم کند جمیع تصرف بنده و است آن
با و هم چون نسبت خیال است ماحس منکر و او سرع اطلاع است نفس را در دیگر و
بان قوت شایسته می شود و که استخراج کنیم از امور معنیه که صاحب ایشان
باشد و از انجبت حافظه در کات و مضرع و آن مدبر که خوانندگی اعانت می کند
او را که نسبت آنکه مدبر که حافظه و تصرف نمی و حفظ است از او صادر می شود و عقل
با سبب از این با قوی که مغلی باشد باق الت و در اینست مردمان حکم کردن بر اینکه عاود
نکوالات اند و ایشان این کرد که چون فضا و محسوس می بود و بعضی اوقات در این
می که و چنانکه غایب طبعی و لالت بران می کند و با این سبب می شود موضع مدبر که از
موضع حافظه و سبب بر نمی شود و بان موضع قوت می می چه اطمینان بر سر نرسانده اند
از آن خیال که الت او بطن مقدم از دماغ نسبت و فکر که الت او بطن می وسط است که سما
بدوده و ذکر که الت او بطن اخبار است و حامل جمیع قوی تبانی و جوهر کروج نسبت و ذکر
از سبب نسبت و دانسته شد که او غیر نفس نا طفه نسبت و اگر چه او را خبر روح می خوانند و اگر
لطیف نسبت که متولد می شود و در دل حاصل می شود و از لطافت اعطای و خلایف
بان اخبار آنچه از او بگذرد و بان افعال تبانی تا هم شود و آنچه صادر شود و دماغ و تیرید او
مشکل شود بان افعال حس و حرکت را و می نامد و می گوید که بعضی رسد که الت
عقلی باشد که حساب کنند از مراجع آن عضو فراحی که با او مستعد قبول فعلی شود که با سبب آن
فعلی را و چون سبب واقع شود که منع سبب آن و کند بعضی فعلی آن عضو ماطل شود و چون

بر روی بالندون بند چنانکه در حالت نوم جو اس ظاهر مطلق نشود و اصل جو اس باطنی است
طبیعی قوی شود و اگر نه لطافت او بودی ممکن شودی سرمان او و شباک اعصاب و عظام
و لحم بنده غار بطنی و لالت بران کرده است و کلام در آنکه اس قوی است و او آتی است
متعلق با اعضا ایشان با غیران و اگر با موری نام شوند و اگر سید ایشان و احد
با اکثر ریاس ان است که در قوی بنالی گفته اند و انقطاع صور مخبله بران وجه که ایشان
بر اندازند از عظم و جری اند و باغ مستحیل است بل در آن صورت مثال است که در چهار
گانه اند و امور الهامی اطفال را و بسیار از حیوانات محم را چون قصد شدی و انتصاب
و تبصیر عین چون با بر قصد کنند با صبح چون حیوان طایر بعض را و قند و فراغ نرق و چون
محکم بسیاری از موزیات اینند اکثری از نامعات و است بر اکثر این اشیا
و انوری است که غایت از ما است غیر نفوسی که متعلق اند با من ابدان چه با فطامی و انیم که
کامل عقل اگر او را دهنه نباشد بر کمال عقل او در ان حالت عقل خود ایند با نفی مثال
قوی و نه بسیاری از افعال محم از حیوان چون عقل نام کافی نیست و ما ایند با اینها و اینها
ان من چگونه ایند اما بداند چون او باشد و از اینها که دلالت می کند بر امتیاز نفس در خطه
او و وجهی و خیالی را با آنکه ان صورتی هم باشد در امری مادی که ملاحظه صورت کند و در ان
الهی باشد نفس را در او را که ان صورت را چون الی باشد و در ان ان است که ما محمل ضعیف و غیر
می کنیم از نوع واحد و تفاوت از هر نوع نیست که نوع واحد است و نه از هر که ان صورت
از ان فراتر اند چه شاید که ان صورت ما خود باشد نه از امری خارجی پس تفاوت نیست
الا از هر محلی متقدروا چون محمل کنیم شکل مطلبی را بر مقدری مثلا فرق می کنیم میان آنچه بر
همین است و بسیار و تبیین و تبیین را عینا را منته نیست چه شاید که ان شکل ما خود باشد
از امری در خارج یا تبیین او و بسیار او از تبیین و بسیار ان خارجی باشد و نه از هر که ان
نوع است چه نوع ایشان هر دو واحد است و نه از هر چیزی از ان اخص چه ما فم
که بولیم سادوی ایشان هر دو در ان ایشان را هر دو مدخلی نیست در با من و ناسر و
از هر تبیین و بسیار کلی است چه که در کتبالی را مشخص او را که می کنیم پس نیست ان
الا از هر وضع حامل او و اگر تبیین حاصل شود و صورت ایند و من که انرا و جوی که
نیت در مجرای از ماده مخفی نشود و فرضی است که اجزا است در محلی واحد چنان اجزا را

تجربی و تجربی فانیست لکن نسبت از نظم بری و فرض کرده اند که مجرد است از محال و نیست
آنکه صورت و همی را از ادراک نمی کنند الا در صورت حسی با خیالی نفس و ادراک این هم
مقتضی است بالحق حیوانی و درین قدح مکنند آنکه معمولی را مقدار از نیست در حد ذات خود با آنکه
و مقدار میرود و منطبع می شوند و در آن چه معمولی محصل الوجود است نمی شود الا بهر فرد و پس
را بنا به الای که او را وضعی باشد بخلاف نفس هر مجروری چه باشد که ایشان ذات وضعی باشد
البته مفاد است چنانچه از من و دوم از جمله سهم خود چه که نمی دانیم و نمی دانیم
و اصل است که در حد ذات نفس با طاعت انسانی منقسم می شود و قوی آن بقوی علی و قوی
و هر یک را از این دو قوت عقل خوانند یا شکر که علی قوی است که مبدأ حرکت بدن است
انسان است با قاعیل جزوی که خاص باشد بر دست بر مقتضای ارای صلاحی که خاص
باشد و او را انسانی است بقوت نردی و ازین نسبت منقسم می شود ضحاک خیل و بکا و جوان
و منقسم می شود باطن باطن و ان استعمال ایشان است در استخراج امور مصلحتی و صناعات و غیر
و نسبت با قوت نظری و از ان حاصل شود مقدمات مشهوره و این قوت ان است که
واجب است که مسلط باشد بر سایر قوی بدن بر حسب آنکه اجابت ان کند احکام قوت
و دیگر ما منفعل می شود و از ان البته بل که ایشان از منفعل شوند و بدون آن منقسم باشد تا از بدن
و در حوادث شود و بیانی القیادی مستفاد از امور طبیعی و این هیات ان است که در
رابطه می خوانند بل واجب است که غیر منفعل باشد البته و غیر مستفاد بل مسلط باشد و او را احکام
حمیده باشد و بعضی قوی بدن هر یک از ایشان منفعل می شود و از ان و کرد اگر نه این بود که
بعضی مردمان در منصب بجان از ملکات باشد بقوی از بعضی و اکس که فکر کردی و غوطه
است لکن و جبروت او بدن او از ان منفعل می شود یعنی جبری و احد است او را نسبت و
قیاس است بدو وجه حسی و حسی او و او را بحسب سرخه قوی است که مان
منظم می شود و علقه میان ایشان و این قوت اعنی علی ان است که او است که او را
قیاس با حسی که دون او است ان بدن است و نسبت ان و قوت نظری نسبت
که او را قیاس حسی که قوت او است ما منفعل شود و استقامت کند از ان قبول از ان چنانکه
روشن شود و در ان بعد از این واجب است که این چه و اینم القبول باشد از انچه انچه است
و اینم انرا از ان و این قوت را و ادراک نظریات از معنولات جمله مرتبه است جبری

که از نشان او نیست که قبولی چیزی کند گاه باشد که بقوت قایل ان باشد و گاه باشد که
بفعل و قوت گاه باشد که قریب باشد و گاه باشد که بعید پس اولی مراتب است و مطلق
باشد که از ان هیچ چیز بفعل نیاید و باشد و نه نیز حاصل شده باشد آنچه با و بفعل اید چون
قوت طفل کم است و چون حال نفس نسبت با قبول معقولات این حال باشد و را عقل
بمقولاتی خوانند تشبیه بهیولی اولی که ذات صورت است موضوع است از هر صورت
مخالفی این مراتب است که حاصل نباشد مثنی را الا آنچه ممکن باشد که باین توصل کند که
بفعل بی واسطه چون قوت کودکی که مبرع شده باشد و دوا و علم و سبب طح و فتنه
بر کثابت و نظیران در نفس قیاس با معقولات او که ممکن باشد نظیران است که حاصل شود
که نفس از معقولات اولی آنچه ممکن باشد نفس را که توصل کند از ان و باین معقولات ثانی و
او را عقل بالملک خوانند و اگر چه قیاس با ما قبل او با نفس است و انتقال از او ابل و توانی گاه
باشد که فکر باشد و گاه باشد که محسوس باشد بان و چه که حد و سطر و زمین منتهی شود و وقوعه با
طلبی شود فی لی حرکتی با لی اشتیاقی و حرکتی و منتهی شود و باین مطلوب آنچه لازم او باشد پس
فروق میان فکر و حدس نسبت الا وجود حرکت و فکر و عدم ان در حدس و مردم در نشان
هر دو مختلف اند بحسب علت ان و کثرت ان و بطوان سرعت ان و چنانکه جانب بعضی
نمی مانی که منتهی می شود و بعد از حدس و غیر منفع فکر معین بدان که در جانب ریاضت ممکن
است و بعضی در اکثر احوال او را نظم و فکر و ثالث مراتب مد کوره ان است که او را باشد
فعل کند هر گاه که خواهد بی حاجتی به انسانی بل کافی باشد او را که قصد کند فقط چون قوت
کافی که تشکیل باشد صناعت را چون عبرت کاتب باشد بفعل و نظیر او در نفس ان است که
او را صور معقوله که بعد از معقوله اولیه حاصل شود و الا ان نباشد که از مطالعه کند و رجوع بان
کند با نفس بل گویا محزون است نزد او هر گاه که خواهد مطالعه کند از او بفعل کند و بفعل کند که
اگر بفعل کرده است و از عقل با بفعل خوانند و اگر چه بقوت است چون قیاس کند از ابا
بعد از الا که او قوی است غریب بفعلی حد او رابع این مراتب ان است که حاصل شود و با
آنچه استعداد او است و او بود چون تشکیل صناعت کثابت و حال مباحثت او از او این
فعل مطلق است و نفس را حاصل شود چون صورت معقوله حاضر باشد او را و او مطالع
باشد با نفس و عاقل باشد بفعل مانکه عاقل است این چنین و بعد از او را عقل مستفاد خوانند و آن

اورا مستفاد نام کرد که واضح شود و چنانچه که خروج او بفعل نبی است که مزاج او می کند بفعل
متصل شود و با نوعی از اتصال اینست مراتب عقل نظری و اطلاق لفظ عقل بر بنایم تا شکر
است و نزد عقل مستفاد و بعضی حیوانی و نوع انسانی نام می شود و او را عقل مطلق است و عاقل
فوقی و همه قوی خاوم و اندکی منی که چگونه خدمت او می کند عقل بالفعل که مخدوم عقل بالملک
که مخدوم عقل حیوانی است که مخدومات اند و از ان عقل علی چه غایت از عطا بدنی عقل
فطری است و عقل علی به بران عطا است و او مخدوم و هم است که مخدوم قوی است
بعد از ان که حافظ است و دیگری من از ان که مخدوم است و سایر قوی حیوانی بعد از ان که مخدوم
و قوت مختلف الماخذ بن خدمت او می کنند چه قوت مزاجی خدمت او می کنند به احوال
او قوت مزاجی را عاقل می کند بر حرکت قوت خیالی خدمت او می کند بعرض کردن او
صور محروم را در او که مهربانند و قبول ترکب و تفصیل را بعد از ان که قوت و قوت و در پس اند مردود
طایفه را اما قوت خیالی خدمت او کند حسن مشترک که مخدوم و این ظاهر است اما قوت
خدمت او کند شهوت و غضب که مخدوم و از قوت محرکه را که در عقل است اینجا قوی
شده می شود و بعد از ان قوی حیوانی با محله خدمت ان کند قوی بنانی و اول ان و از ان
مولد است انگاه مرتبه که خاوم مولد است انگاه غایب که خدمت هر دو می کند
قوی طبیعی اربع که خدمت غایب کند و خدمت با صفت از جهتی ماسکه کند و از جهتی غایب و از
و خاوم جمیع ان کیفیات اربع است مگر برودت خدمت حرارت کند و بهوست و طرد
خدمت ایشان می کند و جابر است که فطری علی مجرد و اعتبار باشد نفس را لا غیر و جابر
که هر دو سبب قوی چند باشد ثابت در نفس یا بیانی و بیج ماضی نیست از انکه کمال قوت
ایشان سبب است و انی باشد که لاجن شود و از قوی بدنی و احوال مخدوم و کثرت کیفیات
و قلت ان با صلاحتان این اعنی عالی و ساقل و احوال مزاج را در ان مدخلی است که بعضی از ان
مزاج او مناسب غضب بیشتر است و بعضی از ان امور زینتی و همچنین خوف و غم و حیران و نفس
این عارض نشود من حیث جوهر تا بل بعضی عارض من شود من حیث بود و نفس چون نوب و نقطه
الم و بعضی نفس را عارض نشود من حیث دو بدن چون شهوت و غضب مبادی را که غایب اند از
در آنچه حادث می شود و نفس در عقل عظیم است و نمودی از ان از پیش رفت نفس اصل همه قوی است
و در مابین نفس انسانی و دیگری حیوانی و دیگری بنانی که مرتبط باشد نفس بعضی عقل بعضی

هست که مگوی احساس که دوم و هشتم که فرستم و ادور آنکه نکند و در حکایت که دوم پس متبادر هیچ نوی
 نفسی شاعر که بعد قوی از او در هم این نیست و اینها حکایت است و از اندیشه محرم نیست الا از سر
 طلب نافع با دفع ضار و در هر یک نیست الا جملی که در این که احساس خبر کنند و به صورت و ذکره
 حفظ اینهاست و درین وجه است حاصل جمیع قوی چون اعتبار کنی این زاویه و همچنین بر عرضی از این
 چه در آنجا نیست عرضی که راجع ملوک و بعضی ساحت اند و من منع نمی کنم باین سخن اگر سطلن شود
 واحد و بعضی ماضی که شکل شود باین اشکال ماضی و ماضی اند اینهم و جلد نیست که این نفوس
 به ملوک باشد و در زینت اشکال و در نیست. بعضی بنا و بعضی واحد که در کل باشد و باشد
 که این نفوس قوی طبیعی باشد این در بین زاویه و اینها نیست آن است که دو و بعضی سطلن شود
 و واحد غلطی که چون این سطلن باشد می بایم که من بار نیست باید آن ماضی که این ماضی
 باشد اختلاف حال درین با که سطلان در و حاصل شود و بایم چون حرکت سطلن دوم و فقط
 و آنچه حرم می کنم بران و بعضی اتم از آن نیست که جمیع لوازمات و حرکات اراوی ماضی
 است از ادراک ماضی و واحد است که در جمیع اصناف ادراکات نیست جمیع اصناف
 در کلمات یاد کرده این بودی حکم کردی بعضی در کلمات بعضی چه حکم کردی بر چیزی و در
 است که در کلمات هر یکی از ایشان باشد و اگر چه بعضی از آن بالنی بدلی باشد و بعضی از آن غیر
 از این است که در کلمات است و در کلمات است و در کلمات است و در کلمات است و در کلمات است
 و اگر چه بعضی از اینها نیست و در کلمات است و در کلمات است و در کلمات است و در کلمات است
 که نامی بایم از نفوس خود این نزد ما مل و دران و متبیه بران اولی است نزد عقل و هیچ
 خامی نیست باینکه بسیار بران مقال است حکم از فن دوم از جمله سیم
 در کلمات است و در کلمات است و در کلمات است و در کلمات است و در کلمات است
 خود و در کلمات است و در کلمات است و در کلمات است و در کلمات است و در کلمات است
 و لایست می کند بر آنکه نفس انسانی را هست که مطلع شود بر بعضی مصاحات و در حالت اول
 و از مردمان بعضی اند که از آنکه کرده اند از نفس خویش و بعضی اند که از آنکه کرده اند
 از غیر خویش و بعضی بسیار که مستحیل است تا اعلی در عرض ایشان بر کذب حکایت می کند
 از نفوس خویش و با شما مالی که واقع شده است با غیران ماضی آن دوست باشد که انان
 می افتد جامع و در آن مر و در آن مر و در آن مر و در آن مر و در آن مر و در آن مر و در آن مر

احوال چون صرع و غمی که معده محرک است قوی می باشد و اینها با شد و اهل لواطین اغا و کرم و غدا که
فلک شود و اهل حسی را از غلیظ غلیظ است و زلفی عیب از مضمون و باین و استند که لغات
نفس بجانب بدن مانع است و از اهل بلقی بعضیات بعضی متلفی عیب است و بجانب
اعلی و ازین است که بعضی از ایشان استعانت می کنند و تلفی عیب با فعالی که محسوس ظاهر باشد
و موقت خیال پس مستعد می شود و باین مرتلفی باین عیب را که تلفی بدن می کنند از عیب با فعالی عیب
استعدای که محسوسان باشد و در کاتی که نفس او را که این می کنند در حالت نوم و آنچه جاری می
اوست از احوالی که تراخته کرده و در آن تا او را که این سبب اتصال بعضی باشد با عالم عیب و منفرد
ما که او را فراق می از شغل بدن حاصل شود و با او را که اولی از آن بهر این باشد اگر قبول باشد آن او را
ما عند کون الانسان تا هم باشد با عند کون و نظائر ما آنچه عند النوم است سبب آن را که در
است نسبت احساس و حی که عامل قوت است حس است از احساس و با مشغول است بنظر و آنچه در
آزادان می کنند با و چون من فرصت فراق با غایت مانع از و منفع شده است اتصال شود و آنچه در
و منطبع شود و در آنچه در آن جوهر است از صور اشیا و اینها با غایت نفس از احوال او و حال
او و احوال که نزدیک باشد با و از احوال و در و بلذ و انطباق آن صوره و نفس از آن جوهر عند الاضطرار
چون انطباق صورت مرئی باشد و مرئی و دیگر چون ارتفاع حجاب باشد میان ایشان و
شناخته و با انطباق اینها حس است و بلکه اطلاق این مجاز است نه بحقیقت این دلیل است که
ان جوهر محسوس باشد از نفوس با محالی از جهت ایشان البته بل که حجاب در نفوس باست با سبب
منفعا ایشان با سبب اشتغال ایشان غیر چینی که نزد آن مولیان جوهر باشد و چون هیچ
ازین و سبب نباشد اتصال با این جوهر منبذول باشد و این جوهر از اینها نیست که نفوس با حس
شوند و او را که ایشان چیزی غیر اتصال با ایشان مطالعه ایشان انگاه آن صور یا کلی باشد
جزئی اگر کلی باشند با ثابت شوند با منطوی شوند زود اگر ثابت شوند متغیر سبب آنکه در
از غیرتی محاکمه متغیر از چیزی غیر او ترک کنند آنچه فراموش کرده باشند و اینها را که با حس او با اینها
او چنانکه بقطار از عارض می شود که مشابه چیزی کند و معطف شود و بران خیال باشد و مگر که
احضار کنند اینها را از آن چیزها که متصل شوند باین چیز عیبی با فراموشی که داند او را آن چیز را
که اولی او را که کرده بود پس باز کرد و بهر سبب تحلیل عین باین و آنچه که حاضر را فراموش کرد و از آنچه خیال باین
مقلای شده بود و نظر کند که خطور او در خیال تابع که ام صورت بود و مگر بهر و مقدم بود و آن صورت

تایید که ام و دیگر همچنین با سستی شود بان و شد که ان شود که فراموش کرده بود و از بجران و ان
تحلیل است بکس فعل تحلیل را با سستی شود بان خبری که نفس شایده ان کرده باشد در زمان
افصال ان عالم و تحلیل و اساسا و باشد و مثل شده از و باشد و بکس چون متخله محاکات
کنند ان معانی کلی را که نفس او را کرده است بصورتی انگاه مطیع شود ان صورت و خلاق مثل
شود و محسوس شود که در و پس اگر شایده شد به انسابه باشد ان خبر را که نفس او را که ان کرده
بود از معنی کلی با تفاوت نباشد بیان ایشان ^{الله} بکلیت مجرب است و باغنی باشد از عبیر و اگر این
اگر انجا سستی باشد که ممکن باشد و خوف بران و غیره از انجا که تصور می کنند بصورت لازم او با
او محتاج شود حصه بصورت فاعله هر تحلیل است بر وجه مذکور ما رجوع کند از صورت خیالی معانی نفس
و اگر انجا سستی نباشد ان رو با انجا باشد که در اصناف اعلام خارند و اگر صورتی که نفس او را
ان کرده باشد از مبادی خبری باشد که با مثل شود و گاه باشد که ثابت فسق و انچه
ثابت شود اگر حافظه ان کند بران وجه که هست و صرف کند قوت متخله محاکات اشیا را مثل
ان این رو با صا و ق شود و محتاج نشود و بجز و اگر متخله غالب باشد با اداک نفس صورت اضعیف
ساعت کند تحلیل بطبع خود و بنده بل انچه نفس او را و به باشد مثالی و بسیار باشد که بدل کند
ان مثال را به بگری و همچنین ما وقت لفظ نفس اگر سستی شود و خبری که ممکن باشد که احادیث کنند
با و بصورتی از تحلیل ان رو با می باشد و فقر عبیر و الا و غیر از اصناف اعلام باشد انصاف حال
نفس تلفی ان کرده باشد از ان مبادی عند النوم و اما انچه تلفی ان کند عند النظم بر وجه
کلی اگر نفس قوی باشد و وافی بخواست مخلوق به بدن او را مشغول کند از افعال مبادی مذکور
متخله قوی باشد چنانکه قوی شود و با مشغول حسن مشترک از حواس ظاهر و در نباشد که مثل ان
نفس او را بجزاری واقع شود و انچه با تا از افعالی شود فی تفاوتی و از ان بعضی و می صریح باشد
که معسر نشود و بنا و علی و بعضی حسن نباشد و فقر شود بان باشد به با سستی مالی که اصناف
اعلام اند اگر متخله همان کند در افعال و محاکات و سبب متا به متخلات ان است که
متخله چون موضوعی است میان دو قوت که مشغول اند با فاعله و عاقله با فاعله حس مشترک است
چه این انرا و می کند بر صورتی محسوسه که مشغول می گرداند او را بان و عاقله عقل است چه او را
صرف می کند از تحلیل کا و باقی که حس او را و ان نکرده باشد بر و عقل استعمال او کند در انجا
آری دو قوت بر استعمال او چه ای افکنده بان او و میان بکس از افعال افعال که حاضر است

با و تمام ماحول می که احداث کند آنها را جمعی باشد که حس مشترک مشابه این گفته پس چون عاقل
کند از و احدی القومین و در نباشد که مقادیرت کند بان و بکیر و بسیاری از احوال چه او را
منع نگرد و باشد از عقل خود آن منع پس بکار منحلش شود از محاسب حس و قوی شود و عقل
عقل و اسعان کند و آنچه عقل خاص است بی التفاتی معاده عقل و این در حال نوم باشد وقتی که
احضار صورت می کند که مشابه و بکار منحلش شود از سیاست عقل نیز و فساد الی که عقل
استعمال آن می کند و در تدبیر بدن پس مستعمل شود و حس و ممکن آن کند از مشغول و دشمن او بل که
کند و انبساط افکار عقل خویش با آنچه منطبق شود از و صورت و کما مشابه که و بسبب الطباع آن در حال
بر و چپ که از آن الطباع فهم کند و بحقیقت شناخته از او این در حال خون و مرض باشد و گاه باشد که
مثل آن عارض شود و عند الخوف بسبب عرض ضعف نفس و اجترال است و ظن و وهم که هر دو در
تخیل اند بر عقل و وهم آنکه نفس قوی نباشد که بدان وجه که ذکر آن از پیش رفت پس محتاج شود و با سقا
حال البقیه با آنچه فرجه است حس و حیرت خیال از و خاک که از زمین رفت و در اکثر این و ضعیف
باشد و واکس که اصل طلب بدین حیرت نزد یک باشد و گاه باشد که استعانت کند
بعضی از امان که ایشان را استعانت می کنند بدین بنیاد که لایزال می و دو بال تعب
زبان بیرون از و نزدیک باشد که عتی کند و ضبط کند آنچه ممکن بان کند و بسیار باشد که
استعانت کند بعضی از ایشان بتامل خبری شفاف که عرض بصر باشد و بدین استعانت
خبر بتامل علی از سوادی بران با خبری که در خنده با موج زنده و اعانت کند برین هم ایام پس
چون و اسباب در کلام مخلوط و ترکیب اصناع مفرجه و حیرت و این همه نقص است و جهل
بقوی و افساد و ان قلیل آن و این محمود نیست بیش علما و گاه باشد که جمیع شود و ضعف عاقل و قوت
فقد سیرت خبا که بسیاری را می باشد از مرتاضین از او و قوت و تصفیق و تدو بر محدود
و آنچه مشاغل امنیت از آنها است که بعضی شکسته می کنند و اگر در نوم باشد و او آن است
که او را که نفس در رکات مذکوره را بسبب الضال او بان عالم نباشد که از جهت که او را فرار
از بدن حاصل شده باشد پس این اگر در حالت نیرم باشد آن بود که از اضعاف اعلام سکون
و او تمام کاذب است و او را سبب ما و کرده اند سبب دل آن است که آنچه انسان
او را که آن می کند در حال فطرت از محسوسات صورت آن در خیال می ماند و عند النوم معلوم
از خیال بحث مشترک مشابه می کند با آنرا بعینه اگر متجمله در این تصرف نگرد و باشد با آنچه

ان باشد اگر در آن تصرف کرده باشد سبب دوم آن است که متفکر چون الفکر گرفت یا صاحب
 عند النوم آن صورت از مثل شود و بجا آن بعد از آن از خیال محسوس مشترک سبب سیم آنست که چون خارج
 خودی که حامل قوت متخیله است متغیر شود و افعال او بحسب آن متغیر شود و پس متخیله که غالب بر خارج او
 صغیر باشد محاکاه باشد صغیر کند و اگر غالب حرارت باشد محاکاه متباین و عمام حار کند و اگر غالب
 برودت باشد محاکاه شلج و شتاکند و اگر غالب سردی باشد محاکاه با شبا سرد کند و امور را باطله
 از آن جهت در متخیله اینها و امثال اینها حاصل می شود چون آن چه موجب آن است غالب
 باشد که کفایتی که در موهومی باشد بسیار باشد که تعدی کند بجا آن موضع یا مناسب باشد که نور
 اشیاء متعدی می شود یا محسوس معنی آنکه سبب حدوثش آن باشد چه اشیاء الحسوس و بوجوهی افزون
 آنکه فایض باشد یا مثال خود بر غیر خود و قوت متخیله متعلق است بحسبی که مکلف است یا آن
 پس متاثر شود از آن یا تشری که لای طبع او باشد و او حسب جهت تا قبول نفس کفایت محسوس یا محسوس کند
 پس از آن قبول کند که در طبع او قبول آن باشد بر وجه مذکور و اگر امثال این اشیاء حاصل باشد در حال غفلت
 بسیار باشد که از امور شیطانی کاذب بخوانند و آنچه از عقل حین و شباطین می رسند بخاطر که از اسباب
 باطنی متخیلی باشد و آنکه او چنین باشد متانی وجود خارجی انسان نیست چه خیال بسیار باشد که اظهار
 آن کند و اگر چه منقطع نباشد در آن خیال که همراه صورت و شیء با اظهار می کند و اگر چه منقطع نیست در آن اشیاء
 آنچه که نشئت و آنچه ظنی آن کنند از صفات عالمی النوم و الفطریه بوجه دارد می شود چه گاه باشد که بجماع
 حصولی دارد و شود و بالذکر یا باطل گاه باشد که مکتوبی دارد و شود و گاه باشد مخاطب شود و از انسانی
 یا مطلق یا حیوانی یا بشائی صناعتی یا باقی غایب یا خبر این گاه باشد که صریح باشد از نظر فحشی نیست
 در روع و گاه باشد که صورت کاس بعد شایه کند و گاه باشد که بوجه دیگر باشد و آنچه نام خیال
 خود می بیند مثل آن است که مستعد می بیند لکن بسبب قوت او بر احکام بعد حکم می کند بلی دارد
 مراد او واقع است و بکفر واقع و نام سبب غفلت او از احساس می بیند و که واقع است
 اثر او خیال خود می بیند و این غلطی است نفس از عدم خبر بیان شیء مثال او در حالی که ذلیل باشد
 از شیء و حکم آنست که او را سرسام است اما محسوس مجری السرام حکم نامیمور است در آن و گاه باشد
 که نفس قوی باشد و تا خبر کند در احیاء عالم کون و فساد غیر بدن او چنانکه تا تشری کند در بدن او
 و اگر چه منقطع نیست در آن پس حاضر باشد که هوای را عظیم کرده اند و احداث مظهر کند با بقدر حاجت یا
 در بعضی طوفان و حاضر باشد که تاثیر کند در احداث زلزله از البت ابرار و دفع مودبات

و احتمال این از آنکه از قبل منع صریح نباشد و سبب آنست که دانسته اجسام مطیع اند نفس را
و نفس انسان از جوهر مادی عالی روحانی است و بوی که حاصل است میان انسان و
اگر چه چون بون مابین سراج و شمس است و با ابعاد ازین مانع نیست از مشابهت و بدن عالم نفس
و طبیعت او از عنصر عالم دنیا که ان مادی در عالم فانی می کنند محسوس فانی که در ان مادی که فانی
باشد فانی را از بدن او محسوس کرده باشد و چنانکه حادث می شود در بدن او تمثیل کردن او
صورت مستوفی با و خیال مراح که احداث می کند از ماده رطب که در بدن است و ماده
کندان را بعضوی که معد است از او انقطاع بان حاصل می شود و صورت بعضی مراح دیگر از آنها که مجاز
ظاهر نیست محسوس حادث می شود از و در عالم عناصر خربک و نسکین و کتف و محلی که تابع ان باشد
سحب و ماح و صواعق و زلزله و شروع مباد و عیون و آنچه مشابه ان باشد و محسوس است باشد که
فانی کنند و قوی حیوانی و بیکر یا انسانی و بیکر و اگر نه علاقه طبیعی بوی میان نفس و بدنی که
خاص است با و فانی را و در ان چون فانی را بوی در غیر ان چه شطیع نیست در ان با فانی را و در
سبب انطباع باشد و لکن نفس حاشی است طبع و این علاقه محسوس آنست که فانی را و در
می گردد و در بدن او و اطلب چون نفس قوی می شود کونیا نفس می شود عالم را با بعضی اجسام
عالم را لا یمکان ان جسم اولی باشد با سبب سببی که محسوس کرد و انان جسم را بدین او
چون ملاقات او را اما اخفات او بر ان تاخیری و بیکر از او لوسب از شرط محسوس است که حادث
ونه از شرط سیر که بار و باشد و نه اگر نفسی از اشیا باشد با که مثل ان می در و موجود باشد
چه این در علی لازم این که مفید وجود باشد چنانکه دانسته و نفس شریف چون چیزی را طلب کند و
خدا ای عزوجل را بخواهد سخن شود و بیایست خود و دانسته او خود و چیزی مر و خود ان ممکن را و دانسته و شریع
و اما بت کاه باشد که کاسب باشد نفس یا و اگر چه شریف نباشد اسنادی کامل مقبول بر آن
با بوجه صواب چون فکر و افادت اسناد و مقبول معنی را فاعل معرفت و از اما بعضی
معین است و سبب او را ان حالی است معنای معیبه که فانی کند و در محسوس فانی فانی معنی که
که در ان باشد و احتمال این اشیا که تحقیق ان کرد و فانی از نفس خود یا متابع فانی از ان
کردند تعریف کنند از اسباب آنها را و اگر محسوس وقوع ان نگردد فانی آنچه باید کرد و اما اگر سبب
است در آنها فاعل سبب او تو باشد آنها را و از اسباب فانی فانی فانی و ان از فانی فانی
است چون نفس شریف باشد و استعمال این فانی را و در شریف و چون عرک فانی فانی فانی

اگر بر جبل استقامت باشد چنانکه است ان دعوت کو اکسب باشد و اگر بر جبل مرجع قوی سما
باشد یا قوی ارضی ان طمس است باشد و اگر بر جبل استقامت باشد جوهری ان علم خاص
باشد و اگر با اعتبار نسبت را باطنی باشد ان جبل منتهی باشد و اگر بر جبل استقامت باشد باطله دارد
ساقی ان عراجم باشد و نگاه باشد که سرکب شود و از بنا آنچه از و است دیگر حادث شود و چون ^{حال} چرا
و نقل میاید و الا با فاصله و زمانه چه اعتبار است بر نشان کنند مجموع خواص طبعی در باطن
و غیر است بقول بسیار است و لعل که همه راجع باشد یا نه گفته و نگاه باشد که از حادقان ظاهر
الذاتی خارج عادات نزد کسی که واقف نشده باشد بسیار این خواندن چون مغز
شود و با نشان خودی با عدم سمانند از استخراج فرشته و اگر مغز نشود و بلین بعدی از ان
خوانند و معجز است چنان که اینها صلو است علیهم اجمعین می کنند نزد بعدی ایشان و دعوی
ایشان نبوت را و که است چنان است که اینها اولیاء الله الابرار نظام می شود و آنچه در
می کنند را که در قول نبی در وجود واجب است ان است که انسان همیشه در سب نباشد مگر
مغز و باشد بل که مغز می شود و دیگر یکی از نوع او این یعنی باشد بان و ان دیگر یکی باشد باطن
بشر این که تمام جمیع شود از امر انسان عظم باشد پس این مثلا نقل کنند میان و ان جز کند از هر
و این جبا طلب کند از غیر و یکی و ان دیگر بر سر سانه و از هر این و از نیست که محتاج شدند به حاج
و محمد بن سید بد باشد از مشارکی که نام نشود و الا باطنی که باید باشد از احتیاج و عدلی که
انسان کرده باشد سانی و عادل چه اگر انشا را نکند از غیر و از ایشان مختلف می شود و نزد
اگر هر یکی از ان خوانستی که محتاج بودی بلین چشم کو فتی بر آنکس که مرا محبت او کردی و ان
و مشتمل شدی تعاون میان ایشان لابد باشد محبت را از خود اولی و فراموشی کلی که مندرج شود
جز نباست ایشان و محبت ایشان جمیع میان منتفع شوند و لابد باشد که این سان که مغز از هر
است انسانی باشد با خطاب کند یا مردم و الا باطنی است که انشان را و لابد باشد که منتهی باشد
که سار ماسر باشد بلکه مستعار کنند در و اهری که نباشد انشان را با نام وضع نیست شاعری واقع
نشود و الا بعد و در کوز واقع شود و این باطن باشد که او محض باشد با باقی که ولایت کند بر آنکه
از نزد رب است ان ابابت معجزات او باشد و از ان بعضی قوی باشد و خواص از الطوع باشد
بعضی فعلی و عوام از الطوع باشد و فعلی نبی قوی نام نشود و بجهت ضرورت دعوت بجهت
و محبت باشد که وعده و در ایشان را بنواست بر طاعت و عبد کند ایشان با بقای بر مصداق

مرد و رب ایشان که قدر است بر محاربات ایشان و غیر اینها می کنند از او اندامی کنند
و اگر نه جز از خودی بودی استخوان ایشان اختلال علی را که نافع نیست در امور معاش ایشان
فوج بود استیلا متون بر ایشان با آنچه محتاج شوند بان بحسب شخص ایشان را بجهت احتیاج
داشتی پس معرفت مجاذی و شارع ضروری نیست و این معرفت محفوظ ماند بدون حفظ
که آن تدکارت است مفروض نمیکارند و از جهت فرض کرده اند عبادت و کوره میبود و از فکر کردن
عبادت را بر ایشان با استیلا نمیکارند پس واجب نیست در حکم عبادت و خولت
و بی درجه و اگر نه ایشان بودند و مصالح مذکوره قوت شدی و از معلوم است که حاجت
با این است نسبت از حاجت با نیات شعر بر اغفار و حاجت من و بقدر احسن از قدس و حاجت
و بگر که هیچ ضروری با ایشان نیست و تقابل که ایشان نافع اند در تقابل و شاید که عبادت
انفصال منافع کند و انفصال این کند که این است از اینها و عقل سلیم حکم بان می کند بطریق
حدس چون جو رسد که عارضی انسان کرد از قوت مدنی غیر معنادار است و بکار مکن آن را
مثل این واقع می شود و در مثل امر لضعف و او که مشغول می شود در آن قوی طبیعی از تحریک می شود
محموده و بضم مضاف در به پس محمود و بضم سواد و تحلیل او اندک شود و عارف چون نفس او متوجه
عالم قدسی استماع قوی جسمانی کند و افعال بنایی و افعال مؤید و تحلیل واقع نشود و الا کم از آنکه
حال مرض واقع می شود و در مرض حرارت عصبه محله است مضادی مسقط قوت عدم
سکونی بدنی که انفصال آن می کند ترک قوی بدنی ترک قوی بدنی افاضل و نشی و از نشی است
ایشان نفس را و همچنین چون جو رسد که عارضی طافت و پشت بقوت خویش آنچه خارج شود از
وضع مثل اوجیه عصب ایشان منحل و فرج مطرب نبادت کند در قوت زیانی که بسار و
چون خوف نقصان کند از قوت نقصانی بسیار پس عجب نباشد اگر عارف و از اینها می کار
نمود که قوت او را سلاطین و دیوانه با و فرود آید که اشتغال کند قوی او را حسنی و این اعظم با
از آنچه در طبیعت با خصی باشد اندک برای عبادان و اول درجات حرکات عارفان را دانست و
این اول حرکت نفس است با شکل تضایل و نفس لسان تو نیست و آن حرکت نسبت بلک عبارت
است از تا آن متش بر آنچه مرکب آن شده است از رد ابل با حرم قصد دیگر آن و ندارد که فای
سبب طافت انگاه محتاج شود و در مثل کمال حسی بر با صفت و آن منقش است از القات با
بدنی الحی و لغیر بر او چه نحو الحق با انقطاعی معامله و نه و اقبال بر و ملکه کرد و او را راه این با

مانع خارجی نهم شود و تکیه بر مودن احوال عن سنن الاشاره و اخلی بصیر و کفر قوی تحمل و توهم و بیجا
مناسب مرام قدسی را از فوجات مناسب مرام غلی را و بتجید سر از برای تمیل شدن
عقلی بر نود و بی حد این چون ارادت و ریاضت طرف را بر ساد سجدی بسیار باشد که او را
فلسانی ندیده و فاضل این را اطلاع نوز من بر و که کو با ان فلسات بروقی است که می خاسته باشد -
بکلاه خاد شود و از و چون امتان کند و از بناض این خوشی بر بسیار شود و بسیار باشد که عفت
این عفتی در غیر حال نباشد باشد و بسیار باشد که محطوف مایوف شود و بعضی شبها و
همین و باشد که این چند ریح شود و تا او را این باشد هرگاه که خواهد و بسیار باشد که این او را با بخار
که در نفس خود عاصب شود و ملاحظه جناب سس کند فطرت و اگر ملاحظه نفس خود کند از ان روی کند که
او لا محطه است نه از ان روی که او سخت خود است و این از در جاست سلوک است بجهت مایلی ان
و در جاست سلوک است ریح و انجا در جانی است که اقل نیست از در جاست مایلی ان این را این است
که اینها ان کند و نه عبارت شرح ان و انکس که دوست دارد و که از ان نشناسد باید که شرح شود
تا از اهل شایده که در ان از ان ان المشافیه بهاد مراد بشافیه بهاد است و انرا کست بی منارعی از
قوی دیگر خلاف بعضی از طلباب این طریقه بعضی است که مایل باشد جناب علی با جمل فطرت خود
بی تعلیم علمی بعضی است که میل کنند بان بواسطه آنچه کتاب ان کرده باشد از علوم حنفی باب و اسط
مجموعه سماع و تقلید و چون مرید عالم نباشد و لابد باشد او را از شیخی محض سخن ناکس ما از شایده که او
بامو اسبیل و محتاج شود با کله او را اتفاق نه افند از حلقه و احوال بدنی و فتنه که الا آنچه صبر کنند
او را از عالم ادنی و بر عینب کند او را در عالم اعلی و از ضرورت رایت ان ترک حصول است و صفا
ضرورت رایت و از حصول علومی است که استقامت بان نکنند بر نفسانی بعد نقالی و از ضرورت
عذاب است پس واجب باشد اصلاح ان با که قلیل الکعبه باشد با اشتغال بهضم ان مانع نوجده شود
منفذ و کفر الکعبه بان استه را که قلمت ان نکنند و از ان بصیر است اما الوان انچه مغرق است
از ان ابراهیم کند و فریح قلب بسط از اجبت که نور محبوب روح است و مستوفی او طلب
بشد و نشاید او را نظر کردن و در نفوسش فیه محققه با بعضی مشغول شود و بنامل ان و نه در دوره
و ولدان و غلمان چه نظر درین باز اینها است که انکس است مشهور است که قطع مزید از مطلوب او
بیل که واجب است که نظر کند با سمان زمین و خیال و جوار و مفاد که اعتبار با انها را اینها است
که حاصل کرد و از ان جناب و از ان سمو عابد است و الحان مظهره را بکلامی که شعر باشد

بمعرض طالب مدخلی عظیم است و در عرض باید که مرید اجتناب کند و تعلیل کلام استماع
و باید که سکون او در خلل خیال و مواضع خالی باشد چنان تجلیش کند و بسیاری از قوای
در او مشغول باشد و در این طریقه محض اعضا رقیبند پس واجب باشد تعاندن با هر لغات
اجو به چنان از اقوی امور ضروری است و از آن ملوسات است و واجب باشد که
کند در طریقی بر آنچه بان دفع ضرر بود و حرکت لاغری و ترک جماع کند بکنار کی اگر ممکن باشد
و الا تعلیل کند و استغنا نیست کند بر این بصوم و قلت اکل و اشتغال بر بدن و بگردان
و ترک احساس و حرکات قطع خوابی که او را با این عالم گشاید و او قوی مضیات است
بر عرض مقصود و اگر تو من از خدای تعالی معاضد نباشد هیچ از بهنا شود و نثار و با آنکه سعی
از آن جناب نیست و نه حاجی بل که احتیاج منحص است بحاجت ما و محاسن الهی هم
است و سمر و سرگردان تو من بصل بان و او اندر رسید و من هم بصل الله نورانی من بود
مقاله ششم از فن دوم از جمله سیم که در علم طبعی است و در این
فصل و احوال او بعد از خراب بدن تعلق نفس با بدن تعلق نیست که اضافت نفس
عقب و بدن چه این تعلق با تعلق متناهی از و باشد در وجود با تعلق مکانی او را وجود و تعلق
مقدم بر وجود و مقدم و تاخر اینجا ما مو بالذات می خواهیم نه ما بهر با الزمان و اول محاسن
و الا بدن علت نفس باشد و اول علت فاعلی نفس نیست بدلیلی که زد و باشد که روشن کنیم و
علت فاعلی آنچه بیان کرده اند که نفس در بدن منقطع نیست و نه علت جوی و نه غایب
اولی آن است که بعکس باشد و این ظاهر است و نه منقطع از و باشد که بطلان آن بیان
کنیم پس اقسام علت باطل شده و دوم و او آن است که تعلق شود و بدن تعلق مکانی فی الواقع
او هم محال است چه تعلق بر و مگر اگر امر ذاتی باشد نه عارض پس هر یک از اینان محض
الذات باشد تضایع خود پس وجهی نباشد لکن ایشان وجهی دارند غیر اطلاق و اگر آن
امری عرضی باشد نه ذاتی پس هر گاه که یکی از ایشان فاسد شود آن اضافت که عارض
و بگوید باطل کرد و اما ذات آن دیگر تضایع اولی فاسد نشود و بعد از آن اضافت
اعراض است چه مستقل می شود و آنچه بر بدن و بسیار را بهر تبدیل می شود و اضافت توان
تغیری در ذات تو و چگونه اضعف اعراض مقدم بر وجود و چه باشد این را اینها است
که عقل سلیم اینرا قبول کند و سیم آن است که تعلق نفس با بدن تعلق مقدم در وجود و با

و این موجب آن نیست که نفس معدوم شود و بعد بدین چه مقدم باشد استلزام معدوم نشود
بفرض عدم تناقض بل که واجب این است که مسبب معدوم در وجود نفس عارض نشود
با او بدن فاسد شود نه آنکه بدن فاسد شود و نسبتی که مخصوص باشد با بدن فاسد و بدن فاسد
که مخصوص باشد با بدن از نفس مزاج با ترکیب پس روشن شد که خراب بدن معدوم نفس نیست
میں اگر عدم او جایز باشد آن نسبتی دیگر باشد لکن خود افشای که نفس بسیط است و فاعل
است خود و هر چه چنین باشد بعد از وجود بالفعل فاعل عدم نباشد با وجود علت فاعلی
ایشان چه هر چه او بالفعل است و فاعل عدم قوت وجود او و عدم او در غیر او باشد چه
از آن روی که او بالفعل است نفس از بقوت نباشد نفس او را و اگر چه جائز باشد که بقوت
از هر حصول امری دیگر باشد که در قوت وجود نفس او و عدم او باشد و چون فاعل کفی بدانی که
بدن فاعل قوت وجود نفس و عدم او نیست بل که در وقت تعلق نفس است با وجود عدم
تعلق نفس با وجهی آنکه چیزی محل امکان چیزی دیگر است نبود است مراد و از او در ظاهر
وجود خود مقرر نباشد با وجود چنین در امکان فساد چیزی و از جهت منع است که شیء محل فساد
نفس خود شود بل بدن با همین مخصوص محل امکان نبود است حدوث صورتی را که مقارن
او شود و او را محلی محصل کند و نفس بعد از این است آن صورت را بدو وجودی بدون وجود
او درست نباشد و آن استعداد و تهبو حدوث این صورت زایل شود و سبب زوال آن چه
تا او محل امکان آن بود و آن هیات مخصوصه است و بعد از آن باقی ماند محلی مرا امکان فساد
آن صورت را که مقارن او است زوال از باطلی که نفس را باقی حاصل شده بود پس بدن
با تهبو مخصوصه شرط نیست و وجود نفس از آن روی که او جوهری مجرد است بل از آن روی که او
سبب صورتی نمی باشد و نفس چون بسیط است مرکب نباشد از قوی فاعل فساد و مقارن
قوت نباشد اینان در ذات جمیع نشوند الا جهت و امر مختلف در ذات او مراد
بقوت استعداد نامم می خواهیم که امکان که لازم ما هیات است چه ان اقتضای سبب
جهت آنکه امری وجودی نیست چنانکه شفاختی و اگر اقتضای آن کردی هر بسیطی را ممکن است
بودی چه از فاعلی نیست پس قوت بطلان او و غیر نباشد پس قوت بطلان نفس اگر از آنها باشد
که باطل شود با در ذات او باشد با در شیء دیگر چه مستحیل است قیام امر است خود و چون او
در امکان لا محقق نیست پس باطل نباشد البته و نه چه فاعل فساد باشد و او را فاعلی نباشد و در غیر

باشد که قابل فساد باشد و از جاری مجری ماده جسم باشد جسم که فاسد شود و بطل
و جاری مجری صورت جسم باشد جسم را و پیش از قبول فسادند باین مشابست باشد لکن او مجر
است پس ماده او هم مجر باشد و اگر قبول فساد کند کلام عاید شود و از آن ماده عاقله مرده
باشد لامحاله او است که وجود اوله این است خلاف صورت با ماده کالصوره پس آنچه چون
ماده باشد نفس و نفس باشد با اختلف و بقدر آنکه حلف نباشد مطلوب که بفانفس است جسم
حاصلی و هرگز نمی که حال نباشد و چیزی لابد است که بعضی از بسیار احوال نباشد اگر کسی
نباشد و صحنه آن جزو سبب آنکه مجر و باشد و قائم بذات خود او نفس باشد و جبر و بکر را بهر
و از این همه انکار و لایستک بر استماع عدم نفس اگر علت فاعلی که معطی وجود او است مقدم
مستند اما اگر عدم آن جائز باشد نفس منصوص نباشد بر فساد و وقوع آن چه وجود و بقا را در ممکنات
الوجود و تفاوت کند الا از علی که مستند باشد باینکه نفس تصور عدم او از خارج نتوان کرد الا
ما ارتفاع علی از خارج و چون نفس سبب است و قائم بذات خود پس علت فاعلی او چنانکه
و انستی لابد است که نفس باشد پس عدم او منفع باشد الا بعدم علت او که او نیز محال است و محض
ما امر معنی شود و واجب الوجود و او منفع عدم است پس نفس منفع عدم باشد و ابداً الوجود
و منفع المطلق است و از برای این برابریست نفس آن است که اگر باطل شود و مطلق او معصوم باشد
مستثنی که غیر نفس باشد چه شی اگر امضا عدم نفس خود کردی او را اصلاً نماندی بل که منفع
بودی که آن غیر منفع است که وجود او مقارن وجود نفس بود و الا علت تامه عدم او نباشد
چه علت تامه معلول از و تنگ نباشد و هر چه این نشان او باشد از قیاس او را دخل بود و چنان
در وجود نفس او صند او باشد اگر امری موجود باشد و شرط او اگر معدوم باشد لکن نفس را محلی
ما صندی اعدام او کند محال نیست بر آن و مراحت در آن چون علی که معطی وجود نفس است
باقی است چنانکه دانسته و لور محلی نیست با بر آن چیزی مراحم او شود پس از او واجب با
بقا آنچه نفس مستفید الوجود است از آن و مانع بقا نفس باین وجود هیچ جزو نباشد البته
این ظاهر است از اصولی که نفس بر این از منفت و غیر علی که فرض کرده اند که عدم او معدوم است
است اگر میان نفس باشد ظاهر است که با بقا علی که اقتضا با صفت وجود کند آنها عدم
ان میان را در ارتفاع آن وجود قیاس از آن با اثری نباشد و اگر میان نفس نباشد و واجب
که کلی باشد نفس را بعد از اولی اعراض با یک عدم او عدم نفس باشد اعراضی باشد که کلاست

نفس را و اگر عدم این عدم نفس بودی نفس بعد از کمال باقی نماندی باینکه اگر نفس که مضاف
کمال نفس بودی سزاوار بودی باینکه ابطال نفس کردی چون افعال است از بدن و جعل کتب
نفس نماند که هر نفس غیر ثابت نماند در حال تعلق بدن و نه در حال عدم تعلق بدن و جمل
اصطلاح که او را است مابین تا نیمی نباشد در آن محبت آنکه از نفس به وقت و مایه با نفس را
که بیان کردیم که ماهیت او نسبت چیزی معبر او را که او ذات خود را متغیر و ناقص می شود
او در آن او ذات خود را متغیر اعراض او و اختلاف اینها که کمال نفس از مایه با نفس بعد و م
منشود و ایند و تومی وانی که نفس چون مفارقت بدن کرد و متعلق نبندد بدنی دیگر اشتغال بقوی بدن
از رایل شود و اشتغال بذات خود حاصل ماند و شاید بکنند ذات خود را متغیر و مایه و متغیر
معنی این مشاهده و هیچ شکلی نیست در آن که شعور وجود و سعادت است و چون مفارقت کنیم
آئین شعور را بدوات اتم باشد چه با علاقه بدنی شعور را بدوات مایه است اما محلول و شعور
بدن و محسوس محمولات اتم باشد چه با عقل که کنیم چون مایه با اتم که مغفرت شود
بان خیالی باشد خیالی پس چون علاقه با آن نفس بدن متقطع شود و این شوب اتم شود
معقولات عقلی و شعور بذات مشاهده کرد و و الله او نفس نخواهد بود و افضل باشد و
نفس را با صفا هر که نفسانی لذتی و خبری است و او نمی و شری که محض باشد علم و حوت و
لذت شهوت کیفیت ملائمه است لذت غضب طغی و لذت هم را و لذت طغی و طغی و طغی
ماضی و اوستی هر یکی از اینها آن است که مضاف او باشد و هر چه کمال او افضل باشد و اتم و اتم و اتم
و اکثر او اصل با و لذت او ابلغ باشد و همچنین آنکه در نفس خود عقل و اکل و افضل باشد اکل او با
و کمالی که خاص است نفس ناطقه از جهت قوت عقلی آن است که عالمی معقول کرد و که صورت کل
در و مرقم باشد و نظام معقول در آن و خبر قابض بان و مرقم موزنی کل عالم موجود باشد و شاید
آنچه حسن و خبر طلق است و این اتم و افضل است از کالات و بکر قوی بل که او در مرتبه است
که بان زشت با مرقم که گویند که او افضل و اتم است چه هیچ نسبت نیست اینها را با و از روی
مقتضات تمامی و کثرت و سایر آنچه بان تمام شود و الله او در رکات از اینها که یاد کرده شد اکل او با
قیاس کنند و اندکی را بد و اتم فایده متغیر و چگونه باشد حال آنکه وصول او بملاقات سطوح باشد
نا آنکه مغفیل باشد و چگونه مذکر و چگونه قیاس کنند کمال او را که مذکر و بدتر که بدتر
و کثرت عقل بیشتر است از بدتر کثرت حسن است و مقتضا او مذکر را که بدتر از او باشد

و خواص و باطن و ظاهر آن اندر است و شود اخل بدن و عروق آن می کشد از اشتغال
بان کمال اشتغالی که بتناسب مبلغ آن باشد چه اشتغال نفس بحسب است منع می کند او را از
النفات بمعمول است لاجرم از این دوفی نمی ماند و او را بان شوقی حاصل نمی شود چون عین حقیقت
شود و جمیع اصم که مشتاق بسماع الحان و استرا و حود آنچه اعتد او کالات نفس که است و اشتغال
او بغير آن مانع می شود و او را از او را ک آنچه منافی است از آن روی که منافی است و از حقیقت
مثال نمی شود و بحصول آن دور اجون مبرور که بسیار باشد که احساس مبرایت هم خویش می کند تا آنکه
که مزاجش تنگ شود و آنکس که کرم النفس است چون تا مل عرضی کند که مهم باشد او را و شوق
را بر و عرضه کنند و او را بخیر کنند میان هر دو اسعاف بشیوهت کند و نفوس عامی نیز که
باشد که اختیارات و الامم عظیم کند سبب خوف افصاحی باشد و قوی مامری عقلی و چون منضیل
شودیم از بدن و نفس طار آن همیشه شده باشد مرکال خود را که معشوق او است و حاصل نکرد
باشیم از او نفس طبع از رویشد و است بان الاکمال اشتغال او بدین از او فراموش کرد و شد
است او را چنانکه مرعین است که او بخیر فراموش می کند و میل می کند بکرویات حقیقت
مثال می شود و نقدان نامی بسیار و مثل او مثل قدری باشد که احساس می کند خود می کند و چون عین
فراصل شود احساس بان بکند و چون قوت عقل از نفس مجدی رسد از کمال که نفس از ممکن
که عند غفله از بدن بان واسطه سنگال شود و اسکالی که او را است که بان رسد و بر
بان سبب در باطن آنچه او را ک ان کرده بود و همیشه شده بود از ان الذی عظیم نباید که احوال
باشد که سبب لذتی و این سعادت صغیری است و اما نفوس سادجه که انساب بگویند با کمال
مکروه باشند و نه نیز انساب بیانی روی از بدن ایشان را با کمال از نقد کمال نباشد سبب
عدم عتبه ایشان از او اگر انساب بیات روی بدی کرده باشند بسیار باشد که سبب
شود بمعنی ان بیات معذب شود غذای سخت منبت فقر بدن و مصیبات ان
می که مشتاق الیه حاصل شود وجه النان باطل شود و حلق تعلیق بدن بانی ماند و
که سبب این بیات باشد و این نماید سبب نوال ان بیات بعد الموت نشاء
بجهت اعطای اسبابی که بیات از نشان بحسب حاصل شده است و منافات ذات
انهار او این بیات محض شوند و در شدت و در ذات و صفات ان در سرعت نوال
بطولان و مختلف شود و معنی که از آنها باشد بحسب این دو اختلاف و حسب سبب

که سعادت حقیقی نام نشود و الا به صلاح قوت علی از نفس بلکه استعمال توسط علی اخلص نصیب
کند با نفس را نیست استعلا می بردن حاصل شود و منفعل نشود از قوی بدن چه ما هم که در ذایل
توسط بی آنکه بلکه توسط حاصل باشد عبارت است از غیره از نفس تا طغیان هیات اعداد
و تنقیه او بر حلیت خویش چه توسط معاد چه بر نفس نیست و بر مایل به او جهت بدن علی از
بدن چه او سلب می کند از آن طر فنی و ایا او واسطه مذکوره عدالت است و شناختی که آن
عقب است و شجاعت و حکمت و اما اصول قضایل خلقی است مجموع آن عدالت است
عقب است و شجاعت و حکمت و اما اصول قضایل خلقی است مجموع آن عدالت است
انجام می فرماید که بلکه باشد که صداد شود از آن افعال متوسط میان حدیث و غیاب و شجاعت
بلکه توسط استعمال قوت در آنچه بر جوده بیان کند چنانکه شجاعت بلکه توسط است میان
به طور و بدن و عقب بلکه توسط است میان خود و مجرور و این اطراف همه زوایا اند که احباب
از آن واجب باشد و علی الحکمه کمال نفس تا طغیان از جهت علاقه بدن آن است که مستولی باشد بر
بدنی و قوی بدنی بر مستولی نباشد و شجاعت انسان و عقب او و فکر او در نه بر جوده و غیر آن بر
اعتدال باشد و بر آن وجه باشد که رای صحیح اعضا و ان کند و از تفاوت حکمت مابین طبیعت است
و بیان و احباب رای و حرم و معدن و و قیام و حمت و خیال و ترک مبنی و حسن عیون و
این بار و در صفت است که محض است حکمت و مقابل هر یکی از اینها و طبیعت است و از نظر
شجاعت است و مساوی ایشان و و فضیلت اند که شکوف هر یکی از ایشان در ذیل
است و از نظر رابع عصنی صبر است و حلم و صفت صدور کتمان صبر و امانت و مقابل
آن بر جمیع ذو اهل اند و در سن از مجموع آنچه گفته اند که کمال نفس لطیفی در آن است که با
ماند مجرور از ماده از جمیع وجوه و سفسس و شمه وجود و تمام شود این محذور و تحریف الا غنیه
البدن و انقطاع از و انقطاع کلی و علاقه بدن است که نفس را عاقل می گرداند از حیوانی که خاص
باشد و از طلب کمالی که او است و از شعور بلذت کمال اگر حاصل شود او را با شعور با لم قصور
از آن و این از میزان نیست که نفس تنظیم است و بدن یا شمس در آن لکن از بهر علاقه است
میان ایشان از شعور حلی است بتدبیر کن و استعمال مانا را و آنچه ایراد می کند
به ذیل عوارض آن و آنچه منفر می شود در آن از مکانی که سبب آنهاست پس چون رفتار
کند و در آن بلکه باشد ماحول نسبت تعلق بدن حال او فریبده شبه باشد بحال او چون خفیل باشد

بدن بعد از آن هتقی بدنی مصلوح بر نفس است و به ذی سبب او را و مشغول می کرد و نفس را
از آن بدن و تمام انقباس او را و چون نفس مفارقت کند از بدن احساس کند بان
مفاد است و متناوی شود و بان و آن بهیاست اندک اندک باطل می شود و با ترک اعضا
که متقی آن است بتکرر تا نفس پاک شود و بعد از آن که خاص است با و برسد و کین چه بر تقدیر
است که نفس مجر و شود از تعلق بحسب مطلقا اما که بعد الموت تجری از اجسام متعلق شود و آن مانع
آن نباشد او را لذات و الالم غلی حاصل شود و بالذات و الالم حسی که حاصل است بسبب
تعلق بحسب و وقوع این تعلق بحسب ممکن است از آن بعضی آن است که مقبول است این
و ما را هیچ سببی نباشد باینست بان الا از طریق شریعت و بعد از آن خبر نبوت و او آن
که بدن راست عند البعث و آن معاد بدنی نسبت خبرات بدن و مشروران معلوم
است و اعتقاد بان کنند و حسب خبرات و مشرور غشلی و از آن یکی آن است که
بعد از مفارقت بدن متعلق شود بعضی اجسام مساوی با آنچه جاری مجرای الشان باشد
و آن اجسام الت تحولات نفس باشد و بان واسطه مشاهده خبرات و الالم حسی کند چه
صور خیالی از حسی کمتر نیست بل بسیار باشد که زیادت شود از روی تاثیر و طعنا چنانکه
مشاهده آن می کند در عیال منام و بسیار باشد که زیادت آنچه در خواب می بیند نشان او
در باب خود اعظم باشد از محسوس و باشد که بان اخلاص انشا را برساند بحدی و استعداد
مرد حصول بر انقباس کالات نفسی و مستعد نیست که جذبه نفس را یک حرم باشد که هر یک از
ان نشان در آن صور مشاهده کنند و انشا را از تحریک بان حرم نبوی و یا شافع شوند با اختلاف
از ادوات و دور نباشد که اشتغال را حرمی دیگر باشد با احرامی که بواسطه آن تحمل صور بود
کنند که انشا را از نوع بان کرده باشد و غیر آن و حکم ما بان از طریق احتمال و محسوس نه از
طریق قطع و بعضی و از آن یکی تناسخ است و ادواتی که از جبین آن اندان باشد که نفس متعلق
بان بوده باشد با بدنی انسانی یا حیوانی یا نباتی یا معدنی هر گاه که بکون اشخاص بدنی
صلاحیت تعلق نفس بان داشته باشد ازلی باشد و نفس انسانی قدم باشد تناسخ و حسب
باشد چه محال است که نفس نامتناهی باشد بسبب وجوب تناسی عقل و تناسی حسی که
با اعتبار آن وجه معلومات نمکرمی شود و چون نفس متناهی باشد و بکون اشخاص نامتناهی
لا بد باشد از مکرر حصول نفس و ادوات هر گاه که یکی از این دو امر حاصل نباشد در نفس امر

واجب نباشد التعمیم از چیزی با جایی که الی الان ندانسته ایم از نفس انسان چیست
و حدتها و بساطتها و نسبت که حادث نباشد بسبب آنچه در حاجت عقل معلولات است
بل که او و قیاس حادث باشد که در اعتبار از معنی کند چون انصاف اضافی با غیران یا
چه علت قدیمه چون لذتها انقضای صمد و امر کند از و منفک نشود البته از تعلول
امر ما و متوقف نشود و این تعلیل با و بشرطی پس مقدم نشود و تعلیل معلول علت فاعلی او
اصلا و اگر چه جائز باشد اندام تعلیل او علت فاعلی اگر او را فاعلی باشد چنانکه در امر اصل و تقریر
این از پیش رفت و محتاج است الفضل فاعلی و ذهنی تا نسبت و ازین هم ظاهر شود که جوهر
حدائی نفس صمد و هم نشود چه اگر مقدم شود سبب عدم او با وجود امری باشد با عدم امر اگر چه
امر می باشد لابد بود که تابع او شود و عدم علت نفس که قدم او واجب است بحسب احتمال صدور
قدیم از حادث و کلا در عدم علی نفس عاید کرد و همچنین تا عدم واجب لازم آید چنانکه زود باشد
که بدانی و این مجال است و اگر عدم امری باشد این امر صمد و هم با قدیم باشد و محال عاید کرد
با جلد است و حقیقتا لازم آید از عدم او که سابق است بران عدم نفس قبل از وجود او چنانکه لازم آید
از عدم نبود که متاخر است از وجود او عدم نفس هم از وجود او پس نفس پس چیست و چه تها و بساط
حادث باشد بسبب شیء عدم او و وجود او و فرض کرد که او حادث نیست ازین
حقیقت نه خلف مخالفت بهترین ان من و و هم اند جمله هم
و در می هر اجرام شمای را و شناختنی اختلاف افلاک کواکب و جهات ان حرکات
و در سرعت ان و بطول ان و در آنکه بعضی از ان بالذات است و بعضی از ان بالعرض و آنچه
العرض است لابد است که تابع بالذات باشد و و کبر شناخته که حرکتی که بذات است
یا فسر می باشد یا طبیعی یا ارادی پس حرکات مستدیر که سما و یا مستدیر است ازین
ازین سه برون نباشد و اولان باطل اند پس ثالث متعین باشد و ان تا نسبت که حرکت
ایشان ارادی باشد اما بطلان آنکه فسر می باشد بحسب آنکه حرکات افلاک اگر فسر
ارادی بر موافقت حرکت فاسر بودی چه تحرک یک فسر می نباشد و لا باسفهات نفس
واجب بودی که در اقطاب مختلف نشدندی و و البته با اختلاف ایشان در فضا
انکار علی آنچه تحرک است از افلاک بالای او چیزی نیست که تحرک یک ان کند و ما

او اگر بر این جهت و تراجم است او کند با ما سرا و باشد ان مراجمت و تراجمت هم حرکتی
باشد پس اگر قسری باشد لابد باشد که منتهی شود و بارادتی باطنی که از بعضی حرکات
سعادتی صادر می شود و چه تا قطعی و انهم که عالم عناصر قاهر عالم افلاک است و حرکت
پس اگر در سعادیات جبری باشد که حرکت او قسری باشد همه آن چنین نباشد و ما کلام
و آن فرض کنیم که قسری اگر که نباشد و اما بطلان آنکه طبعی باشد بجهت آنکه در مساحت
حرکت و انتهای حرکت وضعی چون از قسری نباشد مستغنی باشد که از طبع باشد بل که
شود که از اوجت باشد پس واجب شد که حرکت فکلی ارادی باشد پس او را حرکت
مرد باشد و هر حرکتی مرید بر بحر یک و منونی سابق باشد و هر منونی نظوری بر آن
باشد پس این حرکت نظوری بر آن سابق باشد و سعادیات را جبرونی و او را
باشد و حرکات ایشان با عقول باشد و نفوس لکن عقول حرکت جسمی باشند و ایشان
که چه این منافی است که ایشان عقل باشند چه با عقل ذاتی می خوانیم و از ما و
و مطابق آن و در برابر آن پس این حرکات نفوس باشند و نظورات ایشان
واجب است که چیزی باشد و کلی نام چه اگر لغافان را از نظورات جزو نظوری
فقط نبودی حرکت ایشان جسم سماوی را از منعی بودی چه نظور کلی از حرکت
جزئی صادر نشود و الی معترض شود و حرکت جزئی سبب محض که مفسرین شود و تصور
کلی پس او حده موجب آن حرکت مستنبط شود و باشد معنی منی که ما چون حکم کنیم که باید
که در فضا ان کنند کافی نباشد و ان مجرب و حکم ما با آنکه قصد مبدی مطلق با دیگر اولیای
باشد و از انی از منقور سبب مخصوص و حرکات فکلی جزئی است پس باید که از نظوری
جزئی صادر شود و با منقور از نفوس فعل اید و امری که غیر حرکت است چه حرکت
از این طلب کنند بل که او را بغیر با طلب کنند چنانکه از پیش رفت و عرض نفوس از حرکت
امر می شخص غیب که واقف شود و نیز او را اگر ساد ما و آنچه شود و علی الله پس رفت
شود و حرکات ایشان و انهم نباشد جزو دیا باشد که بر مان کوم بر دوایم حرکات
پس ایشان را از انی کلی باشد و نظوری کلی هم انگاه حرکت منقده علی مطلقه حرکت
مشاهده غیب پس هر فکلی را از انی کلی باشد چنانکه حرکت حرکتی کلیه و ان او را پس
کلیه با وصول نقطه موجب ارادی جزئی هر حرکتی را از ان نقطه نقطه و کبر و محسن و ایا و

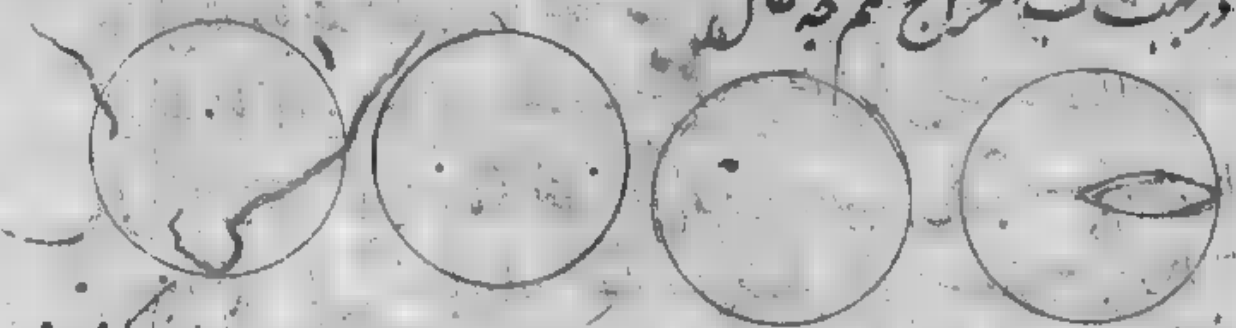
بهر لحظه با ارادت کلی علت ارادتی و حرکتی باشد هر دو جزوی پس اگر ارادت کلی بود
واجب نشدنی متحد ارادت و حرکات بر دوام پس ارادت از برای هر کس جسم در
حدی از مسافت اگر بنا نبندد حرکت جسم بان واجب نباشد و چون ارادت را ماضی
محال باشد که جسم در حال خود ارادت در آن حدی باشد که می خواهد از ارادت محال
موجود متعلق نشود بلکه در حدی دیگر بوده باشد پیش از آن و منتهی باشد که حاصل شود و در حدی
که خواهد از ارادت حالنی که او در حدی باشد که پیش از رفت است پس تا خبر بودن او در حدی
که می خواهد از ارادت خود ارادت از برای اهری باشد راجع بحسبی که او قابل است نه با ارادت
که او فاعل است و با وصول او متحدی که می خواهد از ارادت فانی شود و غیر آن متحد نشود
پس وصول بعدی سبب خود را می گوید که دو که متحد و شود بان وصول و وجود هر را به تنهایی
باشد که تا خبر باشد از آن ارادت پس حرکات و ارادات مستمر شود و استمراری غیر قابل
بر سبیل قصر و متحد و سابق با تفراد علت لاحق نباشد بل که او شرطی باشد که علت باشد
او بان تمام شود و اگر فلک بحرکت خود طلب وضعی معین موجود کردی تحصیل حاصل بود
بل که طلب وضعی فرض می کنند که فرض می کنند از او بحرکت متوجه می شود بان و این وضع فرض
منبت که نزد آن واقف شود و الا حرکت واقف شود و آن محال است از برای آنچه
باشد که نباید پس لابد باشد که طلب وضعی معین فرض کلی کند و هیچ منافاتی نیست میان
او معین باشد و میان آنکه کلی باشد چه کلی طلب خود وضعی است که بان ممتاز است از سایر
کلیات و تفید او بحکم واحد جزئی مضر نیست بکلیات آن و شناخته از او آنچه که شت
لابد باشد فلک از برای کلی عقلی پس او را نفسی باطنی باشد چنانکه ما را و اگر چه در هر دو نفس
مرتبه او از او و افضل باشد یا خیر ما را ممکن نباشد اطلاع بر قدر تفاوت در آن بل که اشیاء آن
که نسبت نفوس ایشان با نفوس ما در سرفه چون نسبت ابدان ایشان باشد با ابدان
ما در آن و حال فلک حقیقی حال ما نیست در حرکت چه ما را خطوات است و آنچه جاری
آن است که بواسطه آن زمین می شود ارادت جزئی ما در حرکت را اقدی بعدی و
اوضاع فلک متناهی است و آنچه فرض کنند در آنی که منتهی حرکتی حری باشد از نقطه اولی تا
از نقطه دیگر و در حرکت فلک بقیاس با غیر او مختلف می شود و چون مقابله او و ترسیم او
و شد پس غیر آن از سبب است که بی و این قدر کافی است در اختلاف ارادت

او بعض حد و حرکات او و حرکات ایشان از برای مجرد اخراج او ضاع از قوت
بفعل مثبت چه اگر چنین بودی دور ایشان بود و قطب ثابت و اجم بودی حد است
حرکات ایشان بود و قطب او ضاعی بقوت باقی ماند ابد از جهت ثبات قطب
بل که حدس حکم می کند که ایشان لذاتی روحانی در می یابند که حرکات ایشان از این
مثبت می شوند و حرکات معد اند حصول آن لذات را و بسیار باشد که ابدان را
می شوند بحرکت از نیایی که نفوس را حاصل می شود و چنانکه بدن حرکت می کند در
و یقین و آنچه مشابه ایشان است از طریق و از سعی که نفس را حاصل شود و از هر
که حرکات افلاک مثبت می شود و از آنچه با ایشان می آید از افق اعلی و این آخر جمله
است که در علم طبیعی است که در علم طبیعی است و الله اعلم بالصواب
جمله چهارم از ذرۃ التاج بقرۃ الدیاج در علم اوسط که علم ریاضی است و در
جمله چهارم از ذرۃ التاج بقرۃ الدیاج در علم اوسط که علم ریاضی است و در
و اول بدان که این کتاب با نود و هشت مقاله است با هفتاد و هشت باب
کرده اند منسوب با استقلال و اشکال آن بحسب نسخه حاج چهارصد و هشت و شش
است و بحسب نسخه ثابت چهارصد و هشتاد و شش و در بعضی مواضع در ترتیب اشکال
نیز اختلاف است میان هر دو نسخه و من رقم اشکال مقالات ثابت بحسب خوام
که و از آن حاج شود اگر در ترتیب مخالف آن باشد و عرض آنست که تا خوانند
کان را اطلاع بر هر دو نسخه و اعداد اشکال در ترتیب آن حاصل شود و همچنین هر چه از
اهل کتاب مثبت اندر آن کرده اند از آن ناما اشارت بان ناما اختلاف الوان
و اشکال و ارقام آن با ملکه کان اصل کتاب را از مزید علیه بی زیارت نامی بار
شناخته و دیگر بدانکه هر چند طبع این بجا نه رود کار بر دو قاف غلوم و اسرار معانی
است و هر شکلی مثبت با حدس صاست و فکر یافت که انسان اما جهت آنکه تا
طبع نقاد و ذوقین و قواد و از فکر در تضایح معانی کتاب کوفه کشود و منیر منیر و خاطر ظریف
تند که بیانی التفات نماید بر حوالا که با شکالی که در هر شکلی موقوف علیه بود مثبت
کرده اند و همچنین اختلاف اوضاع و مقدماتی که محتاج الیه است و در اصل مذکور مثبت
شأنه بشارت از تقاضا شرف کرده و بنظر رضا ملحوظ مقابله است اول جمله

شکل است و در هر یک از اینها یک نقطه است که مرکز است و در هر یک از اینها یک خط است که شعاع است
 است عادت خیل رفته است که مقادیر را معین کند و در هر یک از اینها یک خط است که شعاع است
 که از اصول موضوعه می خوانند و علوم می که از اصول موضوعه می خوانند که در بیان
 اشکال بدان احتیاج است و در نقطه چیزی است که از اجزای بنا شده یعنی از چیزی است
 که قابل شمارش نمی باشد و خط طویلی است که از اجزای بنا شده و نقطه نمی شود
 و خط مستقیم خطی بود که در نقطه ای که بر او فرض کنند بر محاذ است بلکه بر باشد و از این خط
 بود خط عمود اب خطی باشد که واضح بود و در میان دو خط که متصل شده باشد بر یک نقطه
 بی آنکه یک خط کشیده باشد و زاویه بعضی مستقیمه است و بعضی غیر آن و زاویه قائمه
 یکی از دو زاویه مساوی باشد که حاصل است شده باشد از دو جانب خطی مستقیم که قائم شده
 باشد بر مثل خود پس و آن خط قائم را عمود خوانند و زاویه حاده آن است که کوچکتر از یک
 از قائمه و منفرجه آن بزرگتر از قائمه است و خطی که در هر دو جهت است و شکل
 چیزی است که یک حد یا بیشتر را محیط باشد و در هر یک از اینها یک خط است که یک خط یا دو
 باشد و در آن رزون او نقطه باشد که در هر یک از اینها یک خط است که یک خط یا دو
 و آن خط محیط دایره باشد و آن نقطه مرکز دایره خطی مستقیم که بر او کشیده باشد و در هر دو جهت
 محیط دایره خطی بود و خط دایره را بر دو نیم کنند و با هر یکی از دو نصف محیط شود و بعضی
 و از این دو نصف می گویند مثلث است این بودی که این حکم در اصول موضوعه گفته شده است
 حد و دو خط مستقیم در هر دو جهت محیط دایره را بر دو نیم کنند و با هر یکی از دو نصف محیط شود و بعضی
 محیط دایره خطی بود که یک خط را بر دو نیم کنند و با هر یکی از دو نصف محیط شود و بعضی
 مانند این خطوط مستقیم محیط دایره را بر دو نیم کنند و با هر یکی از دو نصف محیط شود و بعضی
 باشد یا مساوی است یا غیر آن و خطی که از اینها است و خطی که از اینها است و خطی که از اینها است
 اگر قائم در و باشد و منفرجه الزاویه اگر منفرجه بود و الزاویه اگر منفرجه بود و الزاویه اگر منفرجه بود
 و باشد و بعضی از مثلثات دو از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است
 قائم الزاویه بود و مستطیل اگر قائم الزاویه باشد و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است
 الاضلاع غیر قائم الزاویه بود و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است و بعضی از اینها است
 لکن هر دو متقابل از اضلاع و زوایای مساوی باشد و متخلف اگر با عدالت این باشد

آنچه اضلاع او از چهار در گذرد و کثیر الاضلاع باشد و خطوط شواری خطی باشد مستقیم بر
سطحی مستوی بر وجهی که اکثر در هر دو جهت بی نهایت اجزای کثیر هم زنند
تو از حد من می گویم که واجب آن است که اول وضع کنند که نقطه بر هر سطحی خطی
سطح و مستقیم و شواری از نشان و دایره موجود است و ما را است که نشان کنیم
نقطه بر هر خطی یا سطحی که باشد و فرض کنیم خطی بر هر سطحی که باشد نگذارند و نقطه که
و هر یکی از نقطه و خط مستقیم و سطح مستوی بر مثل خویش منطبق شوند و فضل ششگانه
هر دو خط نقطه باشد و میان هر دو سطح خطی و دایره مساوی قائمه باشد و یک
مستقیم متصل نشود و با استقامت خویش به بیشتر از یک خط مستقیم که بعضی از آن است
بعضی نباشد و نگذارند مذکور در اصل وضع کنند و آن است ما را است که وصل
کنیم میان هر دو نقطه که باشد خطی مستقیم و اجزای کنیم هر خطی مستقیم محدود که باشد بر استقامت
او و رسم کنیم بر هر نقطه و بر بعدی که باشد و این دو دایره قائمه متساوی باشد و دو
مستقیم سطحی نشوند هر دو خط مستقیم بر نشان افتد و دایره و این که از یک جهت
باشد کمتر از دو قائمه باشد نشان را چون در آن جهت اجزای کنند هم رسند از آن
است که در اصل با دیگر دایره و من می گویم که اکثر این قضایا با همان است که معلوم شد
هر چند حکم صحت قطرات و ذرات قطرات بر این قضیه که ما در باطن اذکار می کردیم
نشان داد و از اخبار طلب باقی باشد و بر قضیه اخیر و از جهت استادان این قضیه
مستحکم کرده اند بر اقلیدس که با زیاد عدد مساوی یا دیگر و این قضیه را که در مصاد
خارج از علم هندسه بیان توان کرد و هیچ کس از اهل صناعت بیان این بیچار
بعضی از اشکال کتاب کرده و این جهت در اثباتها مل با دیگر و در بعضی از جهت
از آنست که فارغ از علم این مسلم الفطر حلقه نمود و اشارتی حقیقت و اتمامی لطیف
هر یکی کردن بی استقامت بسیار کتابت اما بیان ما در این باشد که نقطه با
تخیل کنیم منطبق بر یکی از آن دو نقطه و از بعد دوم محور فرض کنیم بر یک سمت تا در نقطه
که مسافت آن حرکت خطی باشد مسلم خطی باشد بی عرض و جمله نقطه که بر فرض کنند
بر محاذ است که در باشند و میان دوم با یک نقطه فرض کنیم و جهت طرف خط مفروض
چنانکه اتفاق افتد و میان او و میان طرف خط مستقیم وصل کنیم پس اگر از اتصال نشان

در جهت ب اخراج کفتم چه حال



لند و بیرون نباشد یا متلاقی نشوند و محیط چنانکه در صورت اول دوم باشند ضایع گردد
سیم و چهارم و علی القدر برین خواهد پیش از رسیدن محیط متلاقی شوند و خواه مستقیم باشند اگر نشوند
لازم آید که قوس ا ح ی ح که اعظم است از قوس ا ح ی مساوی او باشد مسبب از
هر دو نصف محیط یک است و اگر اندک از آن شود لازم آید که زاویه که نیمه محیط و یک قطب باشد
محیط باشد اعظم شود تا آنکه قوس یکسان نیمه و یک زاویه آن قطر و یک زاویه محیط این هر دو لازم محال
پس حکم ثابت باشد بود که ماده برین مطلوب است که دو خط مستقیم محیط نشوند سطحی
بعایت خوب بر روی نمود و دانست که اگر دو خط مستقیم سطحی محیط نشوند لازم آید که یک
از نشان انقضی باشد از آن دیگر چه خط مستقیم انقضی باشد که و اصل باشد میان دو نقطه
چنانکه از شمس کشش گفته است و این لازم محال است پس حکم ثابت باشد و هم از
مقدمه که تقدیم کردیم معلوم می شود که نشانید که یک خط مستقیم بدو خط مستقیم شوند بهر
استقامت ایشان با آنکه این دو خط مسامت نباشد و اما فرض کنیم که اب
استقامت بی ی ح باشد پس با هر که سازیم و بعد یکی ازین خطوط اگر متساوی
باشد و بعد از آنکه مختلف باشد
آید که ا ه ی ح که اعظم است از ا ه ی ح
سبب که گفته شد و این باطل
و اما بیان ششم که هیچ کس از اهل
از مسائل کتاب بعرض آن نرسانیده اند و بتوانسته اند که رخنه انده ایند بایست سده است
بار ابونعین ماری غراسمه وین بهمت و حسن تر حسب ملک اسلام سلطان ساطین
مازندران اعز الله انصاره و ضاعف الله قدره و جنتی بر وی نمود و خوب تمام چون
و چه بد زبانه تمام بی استقامت بمسائل کتاب و بیان این بر سبیل اجمال نیست که
از مفهوم خطوط متواری معلوم می شود که نشانید که بعضی از اجدال متواری در یک خط

و اگر کشیم چون ا ه ی ح و لازم
از ا ه مساوی او باشد به آن
ست پس حکم حق باشد و اما
صناعت بی استقامت بعضی

[illegible]

کفتم و روح بر سینه و لایزم
که در جهت و ط و جهت ک
مثلا فی شرف و انبساط بر استقامت

و در جهت ح انبساطی شرف و انبساط
نفس لازم آید که اب ح ط با آنکه هر دو سیستم اند یک سطح محیط باشند نه اختلاف و دوم
مستلزم مطلوب جهت که اگر در جهت است ط بهم رسیده برکن مثلا جسط و ط جهت است که از
آن را که جهت کرده است چون استخراج کنند فاصله ده بی با قطع کنند که اگر در ده با
قطع کنند لازم آید که در خط مستقیم سطح محیط باشد و با شرف و این باطل است پس حکم
بناست باشد و جوچی دیگر می گویم اگر ح ط موازی اب باشد و یک جهت ط
او شود و لازم آید که در جهت دیگر هم طانی او شود و هر دو باطل اند و مستلزم مطلوب حاکم
مهر بر کرده شده بود اگر در شرط بودی که استقامت مسائل کتاب بر دو این حد
کافی بودی که گفتی که اب نشانده طانی ح ط شود و الا لازم آید که ط در حاکم و اب
مثلا ه ل و مساوی و اخله و ط باشد اگر فاق در جهت ط باشد تا خارج ده ط
از مثلث ه ک و مساوی و اخله او باشد اگر فاقات در جهت ح باشد نه اختلاف
و چون طانی ح ط شود و بصورت طانی ح ی شود و در جهت ح و الا لازم آید
که خارج ده و که مساوی و ح است که کوکیز است از ح بر یک تر از ده و ح با
نه اختلاف بل در جهت است و هو المطلوب علوم متعارف جزئیاتی که مساوی
کلیه چیز مساوی باشد و اگر بر مساوی متساوی زیادت کنند با
حاصل متساوی باشد و اگر بر غیر متساوی متساوی زیادت کنند با نقصان
حاصل غیر متساوی باشد و هر چیزی چند که اگر متساوی بر نشان زیادت کنند با
حاصل با یقینی متساوی نشان متساوی باشد و هر چیزی چند که هر یکی از نشان یک
عدت با ضاعف باشد با ضاعف اربعه از آن یک ضاعف نشان متساوی باشد و هر
که بر یکت و یکر مطبق شوند با ضاعف متساوی باشد و کل اعظم باشد از هر دو و هر
است آنچه جوایم که سخن را بر این قصد برکنم و در مواضع دیگر فیر فایست و بعد بر
باید

و دیگر که موافق این مواضع باشد نماید و بدانکه جمله فقط و خطوطی که از اول این کتاب
باخر مخالفت هم آورده اند همه در یک سطح استوی مفروض و موضوعست و ما چون
اطلاق خط و سطح را او به کنیم مانع کنیم و استوی به بقیه خطین را هم چون در میان
افکال مذمت کنیم حرکت حواله باشد بعد و درین باصول موضوعه روح معلوم شده
و اما ضابطه حواله با افکال این است که اگر شکل موقوف علیه هم در آن مخالفت با
که شکلی موقوف نیست بر هم خود شکل موقوف علیه تمامیت کوه شود و مجزئ چون آن
چه این صورت در هر مقاله و حالت است که شکل اول بدان و اگر در مقاله دیگر باشد و هم
ثبت باشد و اولی از آن شکل دوم از آن مخالفت چون وی بی معنی شکل اول از آن
و اگر در چهارم از مقاله دوم هم برین قیاس است حواله است معلوم نماید که در اسفالت می
خواهیم که از خطی محدود و چون آب سلی منادی الاضلاع بسیار هم بر هر یکی از دو نقطه
بعد آب و آینه یکم ص چون ب ج ی ا ح و ا ب ب ج و صل آنست که مثلث ا ب ج
مناوی الاضلاع باشد بجهت آنکه آب ا ح که از مرئی ح
ب محیط او رفته اند مناوی اند و همچنین ب آب ح سبب
آنکه از مرکز ح محیط او رفته اند پس ا ح ب ح سبب آنکه
هر دو مناوی اب اند مناوی باشد ح و مثلث ا ح ب
مناوی الاضلاع و هر المود می خواهیم که از نقطه مفروض چون اضلی مناوی
محدود و چون ب ح اخراج کنیم میان ابکی از دو طرف خط باب وصل کنیم و بر آب
مثلث آب ی مناوی الاضلاع بسیار هم اوی آوی بی تمام و ا ح ا ح کنیم
و بر ب بعد ب ح و از مرکز ح که یکم پس بری بعدی از آینه رطه پس از مرکز
ا باشد بجهت آنکه ب ح در مناویان اند و از مرکز ح ح محیط او در رفته اند
و همچنین ی ه می رجعت آنکه از مرکز رطه محیط
مناوی شود پس ب د آه مناوی شوند
ب راند مناوی باشد و هر المود و من یکم
و توقع است چه نقطه مفروض نماید که بر خط محدود نباشد و چنین با مسامت خط باشد

چنانکه رفت و ما باشد و مثلاً که بر خط محدود باشد با بر و ما بر طرف او و این
چاره وضع است بیان اولی چنانکه رفت آب
تا آنکه بر باشد او به ح و مثلث و داخل و ابره
خ شح را فند چنانکه رفت با مساوی او باشد و با بر
بهر دو نقطه آح که در و با طول از و و محیط او هر دو
ضلع آب بی قطع کند و ایشان برین وجه باشند و بیان دوم
بیان اول است و در و سه صورت اقتضای

و در بیان سیم احتیاج به وصل کردن میان نقطه
و طرف خط باشد چه آب بعضی از آب ح باشد
و در و جز یک صورت واقع شود برین وجه
پس احتیاج نیست الا با یک طرف خط بعد از
عمر خطی با محیط بیرون رسم می شود که فضل
و دو خط چون آب مساوی کوتاه ترین ایشان چون از نقطه آای بیرون رسم
مساوی ح است و بر ابدای و ابره می کشیم پس به فضل شود و محیط او اندک
از مساوی آای حد یعنی ح با متلاقی و هو المزا و برین می گویم این شکل را
اختلاف وقوع است چه آب و ح با متلاقی نباشد چنانکه
رفت با باشد و طرف هر دو وسط هر دو با طرف اطول و وسط هر دو
با یکدیگر ان و عمل در اول

و در باقی آنکه از او بیرون
بکشیم چه از حد است و از آب مساوی ح ی و هو المزا و برین می کشیم و دو ضلع
از شکلی و زاویه که میان ایشان
باشد مساوی و دو ضلع باشد از شکلی
و دیگر و زاویه که میان ایشان بود بر یکی از طرفه و از این آب ی و ح را و آح می
نمودند و از او بیرون آح را از این دو ضلع دیگر و زاویه ای باشد مساوی باشند و
مساوی مثلث چه ماحول تو نیم کنیم تطبیق با ابره ی ب بره تطبیق کرد و پس

ممکن نباشد که از دو طرف او

هم در آن جهت و دو خط دیگر مساوی

ایشان بیرون دو نفری

مساوی نظیر خویش چون ای

آدم و ب و مساوی

آدم و طغی شوند بر غیر آن نقطه

و الا وصل کنیم

ب و ز او به آج و ا ح و مساوی

باشد جهت مساوی آج آنکه ب و ح و ا صغریست از ا ح و طغی اصغر باشد

از ا ح که اصغر از ب و ح و طغی ب و ح و اصغر باشد بسیاری از ب و ح و طغی

ایشان مساوی اند جهت مساوی ب و ح و طغی و این طغی است پس

حکم بابت باشد و هر اندازه و من می گویم این شکل را اختلاف وقوع است

چون که ما خارج مثلث آج کافند بر وجهی که دو خط از خطوط

در لجه خارج از طرفین منقطع شوند مثل الا لقا با منقطع

شوند با داخل او با هر یکی از دو مسافرت آج و ک بی

اخراج او ماس از ا حراج او و این صح وضع است

اما اول گفته آمد و اما دوم و سیم برین وجه باشند و در ایشان ی ح وصل کنیم

آج او تا ه و و بیرون بریم و بران وجه که بزرگتر ده شد بیان کنیم که در دوم

ز او به ب و ح که مساوی از ب و ح و اصغریست مساوی او باشد و در سیم

ب و ح که بسیاری کوچک تر است از ب و ح مساوی او باشد و اما در رابع

و خامس لازم آمد نظایر دو خط که از یک طرف بیرون شده باشند

چون ب و ح ب و ح مثلا و اگر یکی اعظم باشد از آن دیگر با فرض مساوی

ایشان و این جمله محال است پس حکم بابت باشد و این صورت

هر دو باشند چون هر یکی از اضلاع مثلثی مساوی هر یکی از اضلاع مثلثی دیگر

چون آب و ه و ا و آج و ر و ا و ب و ح و ر و ا و با نظائر ایشان و مثلث

ان مساوی باشند یعنی مساوی و باشد و ب از آن و آج از آن و و مثلث

مساوی مثلث چه با چون توهم تطبیق ب و ح

کنیم به دو مثلث بر مثلث واجب باشد آن

ضلع باقی بر ضلع دیگر

نظیر خویش تطبیق شوند و مطلوب حاصل

والا مساوی ایشان افتد چون هج راجع و لازم آید که از طرف هج و کجی بیرون
رنگه باشند و هج راجع مساوی ایشان در یک جهت تا اختلاف طبعی و این
حال است پس علم ثابت باشند و هوالمراوده می خواهیم که مصحف زاویه کنیم
چون ب هج و کجی کنیم کف الفی ص و از اجاه مساوی ای متصل
کنیم ح و ی و وصل کنیم ص و ی و مثلث ع ر ه مساوی الاضلاع بنامیم
و آرد وصل کنیم ص که او مصحف زاویه کند چه اضلاع مثلث و آرد آرد
مساوی اند بر شایط پس زوایا ایشان مساوی باشد بر شایط

پس بنا بر این راه مساویان باشند و هوالمطلوب دومین
می گویم که این بیان وقتی تمام شود که بیان کنند که نقطه ر ب بیان ب ا ح افتد و بیرون
خارج است و الا بر کلی ازین دو خط افتد با خارج از ایشان برین و زاویه بری ه ر
و فوق القاعده مساوی شوند و ب هج و کجی کف الفی هج و کجی هج و کجی هج
و لازم آید که کل با آنچه اعظم از کل است مساوی جزا باشد و این محال است پس علم

ثابت باشند می خواهیم که خطی محدود و چون آب
را نصف کنیم بر و مثلث ا ح ب مساوی

الاضلاع بسیار هم از زاویه ج را ح و نصف

کنیم که آب با و نصف شود چه آ ج و کجی زاویه

هم و مساوی است ج ح و کجی زاویه ب ج ح و کجی

پس قاعده ای است مساوی باشند و هوالمطلوب

می خواهیم که از نقطه بر خط غیر محدود و چون ج ب ا ب

عمودی بران خط اخراج کنیم بر آب یعنی کنیم کف

الفی هج و کجی هج و کجی هج و کجی هج و کجی هج و کجی

مساوی الاضلاع بسیار هم از راجع وصل کنیم ص

که عمود باشند چه اضلاع مثلث ر ج و ر ه مساوی اند بر شایط پس زاویه ر ج

راج که حادث شده اند از دو جانب ر ج مساوی باشند پس ایشان قاطع

باشند و ر ج عمود و هوالمراوده می خواهیم که اخراج کنیم عمودی را از نقطه بر خطی غیر

که یکی از اضلاع او را اخراج کنند چون بساحتی زاویه خارجی اعنی
 احی است اعظم باشد از هر یکی از دو مقابل و اضلاع اعنی ادب و ج
 بسفت تا ادب است اخراج کنیم هر دو مساوی باشد که احی
 در سطح وصل کنیم هر دو مساوی باشد احی زاویه بساحتی
 چند رخ باشد احی اعظم است از احی هر دو مساوی باشد از احی و دیگر احی
 اخراج کنیم و مثل این بیان کنیم که زاویه بساحتی احی اعنی احی اعظم است از ادب
 احی با بیان نام شود و هوالمراود من می گویم از این شکل روشن می شود که محال باشد که
 از یک نقطه دو خط بیرون شوند یکی و محیط شوند با او و زاویه مساوی و جهت از هر
 یکی از آن دو خط والا لازم آید که خارجی مثل و اضلاع مقابل باشد هر دو زاویه امثلتی
 چون بساحتی ادب احی امر باشد از دو قائمه بساحتی احی برای بیرون بریم هر دو بسبب آنکه
 احی بساحتی احی چند دو قائمه است احی اعظم است از ادب بگویند
 احی بساحتی کمتر از دو قائمه باشد و هم باین قیاس در طول و هوالمراود
 طول از مثلث چون آب که طول است از احی مثلاً و تر زاویه عظمی
 باشد اعنی احی اعظم از ادب باشد احی از ادب احی چند احی جدا کنیم احی و وصل کنیم
 هر دو زاویه احی است بجهت آنکه اعظم از ادب باشد است از احی
 احی که مساوی است احی است که اعظم است از ادب بود اعظم باشد از ادب
 احی و هوالمراود و تر زاویه عظمی از مثلث چون احی که اعظم است از ادب مثلاً ضلع طول
 باشد اعنی آب طول باشد از احی جدا اگر مساوی او باشد زاویه بساحتی جدا باشد احی
 باشد و اگر اقل باشد اعظم باشد احی احی و هر دو محال است
 پس حکم ثابت باشد و هوالمراود هر دو ضلع از مثلث چون آب
 احی با هم طول باشد از ضلع هم چون بساحتی احی جدا احی
 کنیم هر دو از او مساوی احی جدا کنیم احی و احی مساوی هر دو بسبب آنکه زاویه بساحتی
 احی اعظم است از احی احی که مساوی است احی اعظم باشد از احی و دو
 بساحتی آب احی طول باشد از هر دو خط و هوالمراود من می گویم این شکل را
 شکل جاری می خوانند هر دو خط که از دو طرف ضلع مثلثی بیرون روند و در یک بیرون او

باقی اعلیٰ اسرار

بایستد از راه ضلوعین

اجزاء و زاویہ ان دو خط اعنی ہر ایک کا عظم

اعتق آحد سرون

بریم مباحی باشم و بآیه اطول است از ب...

و چون همه منکر کبریم با آج اطول باشد از بزم مع و پ. ح.

اطول اندازبسی و حجه و حج اطول اندازی است و بامشرك است

میں سے آج منیاری اہول ہاں ارب سچی حوجت انکہ مارچہ بی

اعظم است از داخله ی روح و که اعظم است از زاویه آفتاب و قسری است

باشند از آن و هوالم را می خوریم که مثلش را بسیاریم که بر خلقی از اطفال و نساوی حلی با

از سه خط مفروض که هر دو خط از آن با هم ا طول باشد از باقی چون است چه وزن

کینم خطی و رامحمد و از جیت کی بنیاد فصل کنیم از وی از چون آوریج و چون ب

روح الطاهر من حق و رسم کفر بر مبدی و ابره ای که آن حق و روح بعد از طواری

لو کہ اس باسماطع
سورہ بقرہ ۱۰۱

از مسکن و بر می باشد
در هیچ مسکن و بر می باشد

مکتبہ اسلامیہ جامعہ اسلامیہ
۱۰۰/۱۰۱/۱۰۲/۱۰۳/۱۰۴/۱۰۵/۱۰۶/۱۰۷/۱۰۸/۱۰۹/۱۱۰/۱۱۱/۱۱۲/۱۱۳/۱۱۴/۱۱۵/۱۱۶/۱۱۷/۱۱۸/۱۱۹/۱۲۰/۱۲۱/۱۲۲/۱۲۳/۱۲۴/۱۲۵/۱۲۶/۱۲۷/۱۲۸/۱۲۹/۱۳۰/۱۳۱/۱۳۲/۱۳۳/۱۳۴/۱۳۵/۱۳۶/۱۳۷/۱۳۸/۱۳۹/۱۴۰/۱۴۱/۱۴۲/۱۴۳/۱۴۴/۱۴۵/۱۴۶/۱۴۷/۱۴۸/۱۴۹/۱۵۰/۱۵۱/۱۵۲/۱۵۳/۱۵۴/۱۵۵/۱۵۶/۱۵۷/۱۵۸/۱۵۹/۱۶۰/۱۶۱/۱۶۲/۱۶۳/۱۶۴/۱۶۵/۱۶۶/۱۶۷/۱۶۸/۱۶۹/۱۷۰/۱۷۱/۱۷۲/۱۷۳/۱۷۴/۱۷۵/۱۷۶/۱۷۷/۱۷۸/۱۷۹/۱۸۰/۱۸۱/۱۸۲/۱۸۳/۱۸۴/۱۸۵/۱۸۶/۱۸۷/۱۸۸/۱۸۹/۱۹۰/۱۹۱/۱۹۲/۱۹۳/۱۹۴/۱۹۵/۱۹۶/۱۹۷/۱۹۸/۱۹۹/۲۰۰/۲۰۱/۲۰۲/۲۰۳/۲۰۴/۲۰۵/۲۰۶/۲۰۷/۲۰۸/۲۰۹/۲۱۰/۲۱۱/۲۱۲/۲۱۳/۲۱۴/۲۱۵/۲۱۶/۲۱۷/۲۱۸/۲۱۹/۲۲۰/۲۲۱/۲۲۲/۲۲۳/۲۲۴/۲۲۵/۲۲۶/۲۲۷/۲۲۸/۲۲۹/۲۳۰/۲۳۱/۲۳۲/۲۳۳/۲۳۴/۲۳۵/۲۳۶/۲۳۷/۲۳۸/۲۳۹/۲۴۰/۲۴۱/۲۴۲/۲۴۳/۲۴۴/۲۴۵/۲۴۶/۲۴۷/۲۴۸/۲۴۹/۲۵۰/۲۵۱/۲۵۲/۲۵۳/۲۵۴/۲۵۵/۲۵۶/۲۵۷/۲۵۸/۲۵۹/۲۶۰/۲۶۱/۲۶۲/۲۶۳/۲۶۴/۲۶۵/۲۶۶/۲۶۷/۲۶۸/۲۶۹/۲۷۰/۲۷۱/۲۷۲/۲۷۳/۲۷۴/۲۷۵/۲۷۶/۲۷۷/۲۷۸/۲۷۹/۲۸۰/۲۸۱/۲۸۲/۲۸۳/۲۸۴/۲۸۵/۲۸۶/۲۸۷/۲۸۸/۲۸۹/۲۹۰/۲۹۱/۲۹۲/۲۹۳/۲۹۴/۲۹۵/۲۹۶/۲۹۷/۲۹۸/۲۹۹/۳۰۰/۳۰۱/۳۰۲/۳۰۳/۳۰۴/۳۰۵/۳۰۶/۳۰۷/۳۰۸/۳۰۹/۳۱۰/۳۱۱/۳۱۲/۳۱۳/۳۱۴/۳۱۵/۳۱۶/۳۱۷/۳۱۸/۳۱۹/۳۲۰/۳۲۱/۳۲۲/۳۲۳/۳۲۴/۳۲۵/۳۲۶/۳۲۷/۳۲۸/۳۲۹/۳۳۰/۳۳۱/۳۳۲/۳۳۳/۳۳۴/۳۳۵/۳۳۶/۳۳۷/۳۳۸/۳۳۹/۳۴۰/۳۴۱/۳۴۲/۳۴۳/۳۴۴/۳۴۵/۳۴۶/۳۴۷/۳۴۸/۳۴۹/۳۵۰/۳۵۱/۳۵۲/۳۵۳/۳۵۴/۳۵۵/۳۵۶/۳۵۷/۳۵۸/۳۵۹/۳۶۰/۳۶۱/۳۶۲/۳۶۳/۳۶۴/۳۶۵/۳۶۶/۳۶۷/۳۶۸/۳۶۹/۳۷۰/۳۷۱/۳۷۲/۳۷۳/۳۷۴/۳۷۵/۳۷۶/۳۷۷/۳۷۸/۳۷۹/۳۸۰/۳۸۱/۳۸۲/۳۸۳/۳۸۴/۳۸۵/۳۸۶/۳۸۷/۳۸۸/۳۸۹/۳۹۰/۳۹۱/۳۹۲/۳۹۳/۳۹۴/۳۹۵/۳۹۶/۳۹۷/۳۹۸/۳۹۹/۴۰۰/۴۰۱/۴۰۲/۴۰۳/۴۰۴/۴۰۵/۴۰۶/۴۰۷/۴۰۸/۴۰۹/۴۱۰/۴۱۱/۴۱۲/۴۱۳/۴۱۴/۴۱۵/۴۱۶/۴۱۷/۴۱۸/۴۱۹/۴۲۰/۴۲۱/۴۲۲/۴۲۳/۴۲۴/۴۲۵/۴۲۶/۴۲۷/۴۲۸/۴۲۹/۴۳۰/۴۳۱/۴۳۲/۴۳۳/۴۳۴/۴۳۵/۴۳۶/۴۳۷/۴۳۸/۴۳۹/۴۴۰/۴۴۱/۴۴۲/۴۴۳/۴۴۴/۴۴۵/۴۴۶/۴۴۷/۴۴۸/۴۴۹/۴۵۰/۴۵۱/۴۵۲/۴۵۳/۴۵۴/۴۵۵/۴۵۶/۴۵۷/۴۵۸/۴۵۹/۴۶۰/۴۶۱/۴۶۲/۴۶۳/۴۶۴/۴۶۵/۴۶۶/۴۶۷/۴۶۸/۴۶۹/۴۷۰/۴۷۱/۴۷۲/۴۷۳/۴۷۴/۴۷۵/۴۷۶/۴۷۷/۴۷۸/۴۷۹/۴۸۰/۴۸۱/۴۸۲/۴۸۳/۴۸۴/۴۸۵/۴۸۶/۴۸۷/۴۸۸/۴۸۹/۴۹۰/۴۹۱/۴۹۲/۴۹۳/۴۹۴/۴۹۵/۴۹۶/۴۹۷/۴۹۸/۴۹۹/۵۰۰/۵۰۱/۵۰۲/۵۰۳/۵۰۴/۵۰۵/۵۰۶/۵۰۷/۵۰۸/۵۰۹/۵۱۰/۵۱۱/۵۱۲/۵۱۳/۵۱۴/۵۱۵/۵۱۶/۵۱۷/۵۱۸/۵۱۹/۵۲۰/۵۲۱/۵۲۲/۵۲۳/۵۲۴/۵۲۵/۵۲۶/۵۲۷/۵۲۸/۵۲۹/۵۳۰/۵۳۱/۵۳۲/۵۳۳/۵۳۴/۵۳۵/۵۳۶/۵۳۷/۵۳۸/۵۳۹/۵۴۰/۵۴۱/۵۴۲/۵۴۳/۵۴۴/۵۴۵/۵۴۶/۵۴۷/۵۴۸/۵۴۹/۵۵۰/۵۵۱/۵۵۲/۵۵۳/۵۵۴/۵۵۵/۵۵۶/۵۵۷/۵۵۸/۵۵۹/۵۶۰/۵۶۱/۵۶۲/۵۶۳/۵۶۴/۵۶۵/۵۶۶/۵۶۷/۵۶۸/۵۶۹/۵۷۰/۵۷۱/۵۷۲/۵۷۳/۵۷۴/۵۷۵/۵۷۶/۵۷۷/۵۷۸/۵۷۹/۵۸۰/۵۸۱/۵۸۲/۵۸۳/۵۸۴/۵۸۵/۵۸۶/۵۸۷/۵۸۸/۵۸۹/۵۹۰/۵۹۱/۵۹۲/۵۹۳/۵۹۴/۵۹۵/۵۹۶/۵۹۷/۵۹۸/۵۹۹/۶۰۰/۶۰۱/۶۰۲/۶۰۳/۶۰۴/۶۰۵/۶۰۶/۶۰۷/۶۰۸/۶۰۹/۶۱۰/۶۱۱/۶۱۲/۶۱۳/۶۱۴/۶۱۵/۶۱۶/۶۱۷/۶۱۸/۶۱۹/۶۲۰/۶۲۱/۶۲۲/۶۲۳/۶۲۴/۶۲۵/۶۲۶/۶۲۷/۶۲۸/۶۲۹/۶۳۰/۶۳۱/۶۳۲/۶۳۳/۶۳۴/۶۳۵/۶۳۶/۶۳۷/۶۳۸/۶۳۹/۶۴۰/۶۴۱/۶۴۲/۶۴۳/۶۴۴/۶۴۵/۶۴۶/۶۴۷/۶۴۸/۶۴۹/۶۵۰/۶۵۱/۶۵۲/۶۵۳/۶۵۴/۶۵۵/۶۵۶/۶۵۷/۶۵۸/۶۵۹/۶۶۰/۶۶۱/۶۶۲/۶۶۳/۶۶۴/۶۶۵/۶۶۶/۶۶۷/۶۶۸/۶۶۹/۶۷۰/۶۷۱/۶۷۲/۶۷۳/۶۷۴/۶۷۵/۶۷۶/۶۷۷/۶۷۸/۶۷۹/۶۸۰/۶۸۱/۶۸۲/

سجده است این شرط کرده

سوم حضرت ابراهیم

احسن باشد. هم. اسفند منصف تقاطع و ازین جهت که از این اقطاب از حقیقت

حظ اکر مساوی خرج بکار باشد و ایندو هر یک که در ظاهر از یک کسب افتد و طاس اید و اگر

ما بعد و خداوند غمنا را از کرب و محنت اطوارا از آتش بدین مقام که گفته شد

کے لیے آج محط باشد رک ط آج اگر آج اطلوا بنائے اندازت راج مساوی رہی

حکم بر ما که از ایشان بر سر بر خیزد بر میان بنما شود و اگر نه از احاطت باشد

و نه مطالعه با شما باشد از خارج اگر معنای با شما باشد با شما باشد اگر ا طول

باشند می بخوریم که بر فطره مفروض و حطی مفروض چون آواز است را و به ساریم

زاویه مفروضه چون α دو نقطه را بر دو ضلع زاویه منقسم کنیم چون γ و δ و ϵ را
را منقسم کنیم و برات مثلثی بسازیم که اضلاع او مساوی اضلاع α و β باشد

چون
مساوی

از α بوجهی که α مساوی α و β باشد و از β
زاویه مفروضه چون α دو نقطه را بر دو ضلع زاویه

منقسم

کنیم چون γ و δ و ϵ مساوی α و β باشد
آساوی زاویه α باشد و موافق هرگاه که دو ضلع مثلثی چون α و β مساوی

و دو ضلع مثلثی دیگر باشد چون γ و δ و ϵ مساوی باشد چون α و β باشد
از زاویه که میان α و β باشد

چون α و β مساوی باشد از قاعده
زاویه α و β مساوی باشد چون α و β مساوی باشد

و α و β مساوی کنیم که مساوی α و β باشد و α و β مساوی کنیم
مساویان باشد و همچنین زاویه α و β و α و β که اعظم است اری

زاویه α و β که اعظم باشد از زاویه α و β که اصغر است اری
از هر دو موافق هرگاه که

دو ضلع مثلثی که α و β مساوی باشد و α و β مساوی باشد
و α و β مساوی کنیم که α و β مساوی باشد

و α و β مساوی کنیم که α و β مساوی باشد
چون که زاویه α و β که اعظم باشد از زاویه α و β که اصغر است اری

است α

مساوی دو ضلع مثلثی دیگر باشد چون α و β باشد
نظیر خود را و قاعده او را اعظم اعمی α و β باشد

ی از هر یکی

باشد از قاعده α و β که α و β مساوی باشد از زاویه α و β که α و β مساوی باشد
که اگر مساوی α و β باشد لازم آید که α و β مساوی α و β باشد

که اگر α و β مساوی α و β باشد لازم آید که α و β مساوی α و β باشد
چون دو زاویه و ضلعی از مثلثی مساوی دو زاویه و ضلعی باشد از مثلثی دیگر نظیر

چون آبی در دست نه و آب می آید یا آبی را با آب
 که در دست آید و اضلاع باقی از نشان مساوی باشند مثلث
 خود را مثلث در مثلث را که اگر آب خدی آید باشد
 باخده آید باشد یا نشانند اگر باشد حکم ثابت شود و جهت مساوی و ضلع و زاویه یکسان
 نشان است از مثلثی می و اگر نشان باشد باخده آید که می و اطراف و وصل کنیم صریح
 مثلث اطراف می و در مساوی شوند می و زاویه آب مساوی می می که مساوی
 آب بود و مسطح آب خود چون آب کل باشد باخده آید و اگر آب خدی
 نه باشد آب اگر خدی آید باشد مطلوب ظاهر باشد می و آب خدی خدی می
 سایر می می و وصل کنیم پس زاویه می می مساوی می می شود می که نشان
 آب است بفرض پس می می آب خارج دو داخل مساویان باشد باخده
 و همچنین اگر مساوی نشان آن دو ضلع باقی باشد مثلث
 ثابت باشد و هو المراد هر دو خط که خطی بر نشان افتد چون
 در برابر آب می و دو زاویه متساوی از زاویه نشان آید چون آب می می مساوی باشد
 دو خط متوازی باشند الا فرض کنیم که خطی شود بر می لازم آید که خارج آید مساوی
 و داخل می باشد و این باطل است و پس نشان متوازی باشد
 و هو المراد هر دو خطی که بر نشان خطی افتد چون در برابر آب
 می می و در برابر آب می و دو زاویه متساوی داخل مقابل باشد
 در برابر می می با دو اطلال از یک جهت متساوی و قائم باشد چون آب می می
 این دو خط متوازی باشند چنانکه در آب که بفرض مساوی می می است مساوی
 این است به کس این می می مساوی باشد و آب می می متوازی شود همچنین
 اگر آب می می با دو اطلال متساوی و قائم اند و می می بفرض همچنین لازم آید که این می می
 مساوی باشد و این می می متوازی شود و هو المراد چون خطی بر دو خط متوازی افتد
 چون در برابر آب می می متساویان از زاویه نشان این می می است مساوی
 باخده و همچنین خارج و مقابل داخل چون در برابر می می دو اطلال از یک جهت
 متساوی و قائم باشد چون آب می می و می می که اگر این خدی می می نه باشد هر دو

اوج

معلم باشد از ی ا ح ر می ب و ح جهت اول
معلم باشد از ی ا ح ر می ب و ح جهت اول
قالبه باشد پس ا ب ح می با چون با خارج کنند و در جهت بی بی هم رسند چنانکه در اصول
موضوعه بیان کرده ایم و این محال است چه ایشان توار می اند بر من پس اوج سکو
و ح می باشد و این مطلوب اول است پس خارج است که مساوی ا و ح است
مساوی و داخل ح و با باشد و این مطلوب دوم است پس بی ح که با بی ا و چند
قالبه است ا ح می معلول دو قالبه باشد و این مطلوب سوم است و هو المراد
خطوطی که توار می یک یک خط باشد چون ا ب ح می
که توار می ا ح و توار می باشد چه ح ط ک اخراج
کمی پس جهت توار می ا ب ح می در مقابل
ا ح ط ک ط ر مساوی باشد و جهت توار می
و ح می خارج ط و داخل ی ک ط مساوی باشد چه بی ح مقابل ا ح ک ح ک
می مساوی باشد و جهت توار می ایشان ا ب ح می توار می و هو المراد
می خواهیم که از خط مقرون چون ا ح ط می توار می خطی
مقرون چون ب ح اخراج کنیم چنین کنیم ب ح
خطی می توار می و اصل کنیم می توار می از ا می زاویه می آه مساوی زاویه ا ح ب می
و آه تا اخراج کنیم که توار می ب ح باشد و سبب مساوی می
و هو المراد هر شلنی که یکی از اضلاع او را اخراج کنند چون ب ح تا می مثلا زاویه ح
چون ا ح می مساوی شود و مقابل داخل باشد چون آ و ب و هر سه زاویه
مساوی دو قالبه باشد چنانچه توار می ب ح اخراج
کنیم پس با ا ح می مساوی آ باشد و خارج ح
می مساوی داخل است پس خارج ا ح می چند آ و ب باشد و زاویه ا ح
با ا ح می چند و ح قالبه است پس با آ و ب مساوی دو قالبه باشد
و هو المراد خطوطی که بوسه باشد میان اطراف خطوط
توار می که در یک جهت معین باشد چون ا ح ب می

است ح تی متساوی و شوازی باشند چه سطح را وصل کنیم پس جهت آنکه
 سطح و زاویه آب مساوی می شود ح تی ح تی و زاویه ی ح ک است چه زاویه
 متساویان اند که ح تی باشد ح تی و میان ح تی ح تی چند ح تی
 پس سطح ح تی متساوی باشد و هر دو اصلع متساوی از سطح متساوی
 الاصلع چون است ح تی متساوی باشد و بجهت آنکه
 و انظار این سطح نصف ایشان کنند جهت تساوی
 متبادله ای سطح ح تی و است ح تی ح تی و اشتراک ح تی اصلع
 ح تی و است ح تی و است ح تی و است ح تی و است ح تی و است ح تی
 پس ح تی نصف سطح باشد و هر دو سطح متساوی الاصلع چون
 است ح تی و است ح تی که یک قاعده باشد و در یک جهت از دو
 سطح و میان دو خط شوازی یعنی ح تی ح تی و است ح تی
 متساوی باشند چه سطح ح تی متساوی باشد و است ح تی
 که مساوی سطح اند که متساوی باشند و چون ح تی
 مشترک کبریم ه آ است و داخله مساوی و است ح تی و خارج ح تی باشد پس مثلث
 ه آ است چند مثلث و است ح تی و چون ح تی مشترک متبادله ح تی
 کبریم میان باقی از هر دو مثلث سطح
 باقی باشد و هر دو اصلع و است ح تی کبریم این
 و چون متساوی نقطه یا خارج است
 و است ح تی متساوی شود سطح متساوی الاصلع چون است ح تی
 و در وضع اخیر یک مشترک زاید نباشد و ان مثلث ح تی باشد با سطح ه ب
 ح تی و میان آن واضح است هر دو سطح متساوی الاصلع چون است ح تی
 سطح ح تی که در یک جهت و قاعده متساوی باشند چون
 سطح ح تی و میان دو خط شوازی یعنی
 چون سطح ح تی ایشان متساوی باشند چه
 ما را وصل کنیم و لازم آید که متساوی

مشترک
 چه سطح
 شکل را

و متواری باشد چه سطح ب سطح و همچنین اند و جهت اکثر هر یکی از دو سطح ب سی و ح
مساوی سطح و سطح که اند چه با هر یکی بر قاعده است و میان دو متواری یعنی
که متساویان باشند و هو المراد هر دو مثلث که در یک جهت بر یک قاعده باشند چون
ح ی ح ی ح ی و میان دو خط متواری یعنی چون ب ح آ ای البیان

مساوی باشد چه ب سطح را موازی ح آ و ح ر را موازی

ب سی و اخراج کنیم لا و ط سی را بیرون بریم تا با نشان

رسد به وتر پس جهت اکثر ب ح آ و ب ح و و

سطح متواری الا ضلاع اند بر یک قاعده و در یک جهت میان دو خط متواری

مساوی باشد که پس نموده ایشان اعنی مثلثین که متساوی باشند و هو المراد هر دو

مثلث که در یک جهت باشند و بر دو قاعده مساوی چون ا ب ح ی و ح ر ب ح

و و میان دو خط متواری یعنی

چون ب آ و ای

را موازی ح آ

ناح و ط از ای بعد

از اخراج او در هر دو جهت پس جهت اکثر ب ح آ ی و و ط و سطح متواری

الا ضلاع اند و در یک جهت و بر دو قاعده مساوی میان دو متواری مساوی

باشد که پس انضاف ایشان اعنی مثلثین که متساوی باشند و هو المراد هر دو مثلث

مساوی چون ا ب ح ی ب ح ح که در یک جهت و بر یک قاعده باشند چون ح ح

البیان میان دو متواری باشد چه ای و وصل کنیم خط اگر متواری ب ح باشد

فرض کنیم که آ ه متواری

ب سی و موازی باشد

چه ا ب ا ب ح

چند دو قاعده اند مطلق و ح را وصل

کنیم هر دو مثلث ه ب ح مساوی ا ب ح باشد که مساوی سی است

پس سی ب ح ه ب ح باشد جز و کل مساوی باشند و این نهالست ح پس حکم

ثابت باشد و هو المراد هر دو مثلث مساوی که بر دو قاعده متساوی باشند

یک خط یعنی و در یک جهت چون ا ب ح ی و ح ر ب ح و و

بلانشه پس از احوال یافتن مطوم

۵

ج بسی مثلث طب و ک سب و مثلث ه می و ک ی و لا مثلث ی باشد و قس بر
مثلث ماب و ی و از مثلث ایست می چنداریم مثلث ک ب و ج می و از مثلث ج ب
ای چنداریم باقی و این همان است مساوی باشد و هر لایه می چنداریم که بر خطی مفروض
است سطحی متوازی الاضلاع بسیاریم که مساوی مثلثی مفروض باشد چون ج ی و و زاویه از زاویه
او مساوی زاویه مفروض باشد چون و سطح ک ب و استوازی الاضلاع بسیاریم و مساوی مثلث
بر وجهی که زاویه ب است از و مساوی و باشد مستطاب ک یک خط مستقیم و سطح ک ل و ب ج
متوازی الاضلاع و در بسیاریم مساوی مثلث بر وجهی که زاویه ب است از و مساوی و باشد
است و اب ک یک خط مستقیم و سطح ل اب ج متوازی الاضلاع تمام کنیم الا و قطر ل ب را
میویم خط و اخرج کنیم از ا ب ط ک تا مثلثی شمریم که ج خروج ایشان ا ب ل ط برکنر
از و و قائم است و هم و متوازی ک آ بیرون آریم و اول آن ج
ملاقاتی او شود بر ک ج خروج هر یکی از ایشان تمام و ا ب ل م
کنر از و و قائم است اعنی بر و زاویه که مساوی و زاویه ب است
ل ب است از مثلث ال ب ب پس سطح ط ق و متوازی الاضلاع
باشد و طب ب که همان و ب هم مطلوب چه متوازی الاضلاع است و معمول است
و مساوی طب ج ب ل مثلث ج ی و ج و زاویه ب است هم از و اعنی ج ب ک
مساوی زاویه و هم هر لایه می چنداریم که بر خطی مفروض چند سطحی متوازی الاضلاع
بسیاریم که
باشد چون
زاویه و از
ملاقات
ک بسیاریم مساوی مثلث طب ج و زاویه و از و مساوی زاویه ل م و بر ک ک
و ج ک است که سطح هم مساوی مثلث ج ی و و زاویه ج ک از و سطح ک ل ج اعنی
و پس بجبهت آن ک ر و ناه و قائم باشد و ک و ج بجبهت باشد و ج یک خط مستقیم
بود و هم پس تمام متوازی الاضلاع باشد معمول بر و و مساوی سطح ج ی و زاویه
از و مساوی زاویه ل و هر لایه و من می کویم این شکل در نسخه صحیح مکتبی می چنداریم که

بخطی چون است مربعی نشانیم از آنکه دو آج بیرون آید و آید و مساوی است با مربع
 و بیرون آید از است یک سی موازی آج و آنج هم می موازی است با آنکه خطی شود خطی
 چه خروج ایشان از خطی که فوج کنند میان سطح بر یکتر و دو قاعده
 پس سطح ای سنواری الاصلع باشد و ستادی الاصلع چه است
 آج که مساوی اند مساوی است سی ح کی اند و قاعده الزوا با ح آ
 قائمه است و است نام دوست ما و قاعده سطح قائم باشد و آج حید است است
 چند آ و مساوی قائمه باشد و قاعده سطح ای مربعی باشد معمول بر است و هوالم ادر
 مثلثی قائم الزاویه چون است سطح مربع و بر زاویه قائمه او چون مربع سطح مساوی
 مربع هر دو ضلع قائم باشد چون مربع سطح آج چه هر حالت سی آج سطح دو
 اطلح پس سطح یک خط باشد
 دو قائم و همچنین سطح آطلح و از آن
 الا و بیرون است و است
 دیگر سطح از قائم پس
 قائم و لا محاله سطح آج را
 مستقیم شود هر سطح یک سطح
 اگر سطح ای سطح قائم اند
 ح سطح حید است سی باشد و ح سطح حید است سی اند پس سطح ح سطح
 همچون سطح سی باشد سی کن سطح ح سطح نیمه مربع است با جهت آنکه
 بر قاعده سطح سی باشد میان ح سطح و ح سنواری و همچنین سطح سی اسی نصف سطح
 سطح با جهت آنکه بر قاعده سطح سی اند میان سی سی آل سنواری پس مربع
 سطح و چند سطح یک سطح باشد جهت مساوی انصاف ایشان مثل این بیان اگر
 که سطح یک سطح باشد که مربع سطح مساوی سطح ح آل است پس مربع سطح
 مساوی مربع سطح آج باشد و هوالم ادر اند پس می که هم این شکل را شکل عرض می
 و اختلاف همین از این است که این کتاب بیان می کند و مثالی با حال طبع مبارک
 ملک اسلام سلطانین با برادران حنا عفت الله جل و اهلهم اقباله نشاط و حبت

[illegible]

ثلث ب ا ف ع و اما از سطح اسدی و قطری او سطح ب ف ع و
قطره ب و اما از دو اید بعد اضلاع اسدی و قطری اسدی و خط اکبر
و اما از ثلث س د ا ف و خط س د ف و خطی از د ف و اما از سطح
ب و ثلث ف ب ع و خطاف ب ع و اما از سطح ب ا ف و خطاف ب ا ف و اما
از سطح ص د ح و خطی ح و خطی ح و خطی ح و اما از سطح ب ا ف و
ب و ف و زاویه و اما از سطح ب ا ف و خطی ح و خطی ح و اما از سطح
ب ا ف و خطی ح و خطی ح و خطی ح و خطی ح و خطی ح و خطی ح و خطی ح
از ثلث ا ح ب و عمود ح م و مماس م ک و دیگر نکات و خطی ح و خطی ح
شکلان جمع بهین قیاس اگر کسی خواهد کند طاین آخر مقاله اول از کتاب اول

مقاله دوم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
مقاله سوم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
مقاله چهارم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
مقاله پنجم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
مقاله ششم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
مقاله هفتم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
مقاله هشتم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
مقاله نهم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
مقاله دهم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
مقاله یازدهم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
مقاله بیستم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است

مقاله یازدهم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
مقاله بیستم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
مقاله سی و یکم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
مقاله سی و دوم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
مقاله سی و سوم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
مقاله سی و چهارم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
مقاله سی و پنجم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
مقاله سی و ششم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
مقاله سی و هفتم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
مقاله سی و هشتم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
مقاله سی و نهم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است
مقاله سی و دهم از فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است

100

قصہ امی امی

100

سطح خط بار مادت در ریادت و مربع نصف مساوی مربع $\frac{1}{2}$ و باشد $\frac{1}{2}$ مربع
ی است $\frac{1}{2}$ مربع نصف مادت و مواتر $\frac{1}{2}$ مربع خط یا مربع یکی از دو قسم او چون
مربع $\frac{1}{2}$ مساوی مجموع صغیف آخر خط باشد در آن قسم یا مربع قسم دیگر صغیف
است در $\frac{1}{2}$ یا مربع $\frac{1}{2}$ به است مربع $\frac{1}{2}$ بسیاریم سوادت

خندت چه گفتیم چه آتشک را غلام آتش را رفته معناوی باشد
محمی آ و بعد از آنکه یک چه یک آتش که معناوی گوید ع آ و

اثبات صفت اول علم بل علم مامریع هم علم مامریع هم مساوی صفت
اول باشد و چون سطح مشترک که مجموع علم مامریع هم سطح اعنی مربع آه هم علم مامریع
است هم مساوی مجموع صفت دوم که باشد اعنی سطح است هم مامریع
سطح که مربع است و هو المراد از به امثال سطح خط در یکی از دو قسم او با مربع هم و لکن
چون است در هم که چهار برابر با مربع است مساوی مربع خطی باشد که زیادت باشد
بخط اول بعد قسم اول اعنی مربع استی که بی عرض چند است است مساوی

برای مریع آه مبارک چنانچه آن فطری تر بود و در این
و در حین طمویاری آنرا واکمه که شاطیع اینها
است با فطرکه هم قتل سه مرغ مواری اسی موسس
منطوح حکم که هم و صوم که عجب بارگاه مرعیات

بجست شادوی بسی حست و انکه بستم وضم مربع انباشته میسر ایشان چار
خند حکت باشند و سطوخ افت م آل م م ل ط مسناوی اند بجست شادوی آم م م
که آبا انکه آل ل و بجستن م آل ل ط مساوی اند بجست انکه نمان اند می انس
بهار خند افت باشند پس علم و سست چهار خند اک باشند که اوسطی اب و سست
است اعنی در حست و او ماسم ح که مربع آخ است مساوی آه باشند که مربع آ
است اعنی مربع خط مار ما و د و هو المبراد و سر خطی که او را نصف کنند چون اب
سست و بدو قسم مختلف چنانکه بری مجموع مربع هر دو قسم اعنی مربع ای ی ب مساوی
نصف مربع نصف باشند و مربع حاصل میان نصف و قسم اعنی نصف مربع آه
چهارم مجموع هر دو مربع با مساوی آه کنیم ج و اخراج کنیم آه ب و آه آه

تاریخ سوانحی حمزه خان

آب اہلبندہ

وہمیں سب

روح فانیہ میں

فتح سوازی حم لاء آواز و صل کنیم صہ ابس کھیت

سبب و زاویه ح قائمه زاویه آه ح نصف قائمه باشد

ب. ه. صفت قائم باشد جب ب. ه. کینه است

اوست قابله باشد و بحسب الکتاب نصف فائده

است و بسای رفاهه طاب رحی نصف فاعه با منقلب لوی است مساوی

ی‌آروا و همین وجه بیان کنیم که در مثلث ABC مساوی AB بر است پس چنانکه

اح چندم. است مربع ا. صغیر مربع ا. ب باشد. و حاصل این بیان مربع ه. صغیر

مربع ح ر ل م و ن ا س مربع ا ه ر ا ص م ر ب ا ب ل مربع ا ی و ر ا ب ل مربع ا و ک

مساوی صغیر مربع آیم و با شند و هو الما، هر خطی که اورا نصف کنند چون

برج و روحی را سقامت او زیادت کند چون بسی مربع خط ما را بدانت مربع

و اما در خط اعنی مربع ای بی مساوی صفت مربع صفت خط باشد فقط در

لصف خط باشد مقصود بر نصف خط مازاد است اعنی ربع آخر که عمود و چهار

ارک ما او خند آسارم و آمده است را اخراج کنه و وی آورا موازی ح و دور

مع از هر چه که از او مانده است از هر چه که از او مانده است از هر چه که از او مانده است

درست است که در این کتاب، در بعضی موارد، به بعضی از مسائل پرداخته شده است، ولی در بعضی موارد، به بعضی از مسائل پرداخته نشده است.

و آتھ و صا کھنڈہ سس سحر ہا کا آ

پہم ربیع الثانی ۱۲۸۵ھ

خبر جمہ الیہ ورنہ
خبر جمہ الیہ ورنہ

و این بیان هم باب گفت فامه باشد و لب و آه باب فامه و ج و ج و ج

تمام و حی فامه است و او فامه خط افامه باشد و هم به خط فامه است

ج. ه. نصف فاعله بائند و فاعله سبب مطلق الس و ج. ه. نصف فاعله بائند لب ادره

مساوی فوج و اوپل این بیان لازم اند که بی حی و مساویان باشند

ششای آج. آج مربع آه نصف مربع آج باشد مواجبت ششای به دوخ مربع

ح صفت مربع. ر باشد مراغنی ح و ل ا بن مربع اه. ح اعنی مربع اح مراغنی

مربع ای یک و نصف مربع آج چندی باشد و بعد ازا می خواهم که قسمت کنیم خطی

چون اسلبرچی کہ سطح خط در کلی اند و قسم او مساوی مربع قسم و یک باشد معنی اس در

و ب ط چون مربع ا ط مثلا برابر مربع ای بسیاریم و آج بره یقین کنیم آ و ب
اخراج کنیم و آناه و چند ب شود و آ و بر آ و مربع ای بسیاریم
مرا که ضلع ج ط که تقسیم آب کند ب ط آن قسمت که با و کردیم
جهت آن تقسیم شود بان که آ آب طول اندازد ب آ
بل و چون آ مشترک بیداریم از اعنی ا ط اضر باشد آ

ب ط خط ب ط تقسیم شود و جهت آن قسمت قسمت بیداریم که آ باشد که آ ضیف کرده اند بره
و آ بر روز بارت کرده پس ج و در آ ما مربع و مساوی مربع و و باشد و اعنی ب
اعنی مربع و آ آب و چون مربع و آ مشترک بیداریم باقی ماند سطح ج و و در آ اعنی و ج ط
سطح و ک مساوی مربع آب اعنی ای و چون و ک جدا ای است بعد از استقاطاک مشترک
باقی ماند مربع آ ج مساوی سطح ط ای که و سطح ط ک است اعنی آ ج و آ ب ط
ب که مساوی مربع ا ط باشد و هو المراد هر مثلثی منفرجه الزاویه چون آب ج که آ و ب
است مربع و و زاویه منفرجه اعظم باشد از سر و و مربع ضلع او و نصف سطح قاعده
اعنی این ضلعی که عمودی که یکی از این دو زاویه باقی اخراج کنند بر و افتد در این خط که
واقع شود بعد از اخراج او میان زاویه و موقع عمود و از ب عمود است بر ضلع
ج که او را قاعده خوانند بیرون آید و نقطه ای باشد در این بعد از اخراج او

جهت آ ج اگر داخل مثلث افتد باقی ج او از جهت
ج و و مثلثی که حادث شود و عمود و قاعده و ضلع ب
قاعده و ضلع ب آ قاعده و منفرجه جمع شود و این مجال است
برای تقسیم اکنون می گویم مربع ب ج اعظم است از

مربع ب آ آ ج نصف سطح قاعده آ و در ای که میان زاویه و موقع عمود افتد
ج ای مقسوم است بر این مربع و مساوی مربع ای آ آ باشد و نصف سطح
در ج ای و مربع ب ای مشترک بیداریم پس مربع ب ای ج ای اعنی مربع ب ج را
مساوی مربع ب ای می آید شد ای مربع ب آ را با مربع آ ج نصف سطح ای
و آ ج و از اینجا ظاهر شود که مربع ب ج اعظم باشد از مربع ب آ آ ج نصف سطح
مذکور و هو المراد هر مثلثی مربع و تر زاویه حاده که با منفر باشد از مربع هر دو ضلع حاد

بصفت سطح قاعده در آن قدر که از دو واقع شود بیان زاویه و عمود که خارج باشند
از یکی از آن در زاویه دیگر مثلاً آب ح زاویه است از دو حاده است و عمودی که از آن
بقاعده است ح اخراج کرده اند ای است و از آن زاویه در جهت مثلث واقع
اگر خارج افتد از جهت دیگر در مثلثی که حادث شود و از دو از قاعده و از ضلع
قاعده و منفرجه جمع شود و این محال است بر لبه آن اکنون می گوئیم
مربع آح اصغر باشد از مربع است یک ح بصفت سطح ح است
در بی جی جهت اکثر است منقسم است بر بی مربع

بسیار می مساوی صفت سطح ح است با در بی بی
با مربع ج بی و چون مربع است مشترک که هر یک با ح بی بی ای ای می
ح است یک ح مربع با ح مربع بی و قیاس است بر مساوی صفت سطح ح بی
در بی بی باشد با مربع ج بی و اصل مربع ح آخر آن مربع ح آ اصغر باشد از
ح بی بی بصفت سطح ح است در بی بی و هو المراد و من می گوئیم که دور نمایند که
این شکل و شکل منقسم را خواهران عمود پس خوانند و اگر چه در آن عمود و بی
کثرت قاعده گفته اند بقال مال عمود پس ای کثیر النفع و دیگر می گوئیم این شکل را
اختلاف وقوع است چه زاویه ح اگر قاعده باشد عمود ای بر ضلع آح باشد و دو
میان زاویه و عمود نفس قاعده باشد پس صورت و اگر منفرجه باشد عمود خارج
افتد از جهت ح و واقع اعظم باشد از قاعده پس چون گوشه و اگر حاده باشد عمود
و مثلث افتد و واقع

کتاب آورده است
قاعده ظاهر است در مربع
و قاعده بر بی بی هر یک از مربع است بی بی اصغر باشد بصفت مربع
بی بی یعنی سطح بی بی در بی بی
در میان زاویه و عمود و با وجود
در صورت منفرجه جهت اکثر مربع است
صفت سطح بی بی در ح است با مربع ج بی و چون مربع بی بی مشترک که هر یک

المطلوب اما

ح مساوی

ابد که مربع ب است و مربع ب سی ی آ یعنی مربع اب که مساوی نصف سطح ی است
 و مربع ج یا باشد با مربع ج و آ یعنی مربع آ ج مساوی از مربع اب است ب است ب نصف
 سطح ی است و مربع ج که تر باشد و هو المطلوب و دیگر می گویم ممکن است که از خواص
 هر دو یک عبارت تغییر کنند و گویند هر مثلثی ضلع میان مربع و زاویه غیر قائمه
 از دو ضلع میان مربع هر دو ضلع این زاویه باشد نصف سطح قاعده باشد و
 آنچه از خط قاعده میان زاویه و موقع عمود افتد بعد از آن بر
 مشترک گویند برین وجه چون مربع اب است ب مساوی مربع اب
 نه کانه استی ب سطح است مرا و بر یا دست نصف سطح ی است و مربع ج بر سطح
 ی است ب سطح با مضمان نصف مذکور را در نشان مربع ی ج حاصل می شود و آن که
 با مربع آ جی خد مربع ج است مساوی ضلع میان مربع اب است ب که محیط اند بر او به
 منفرجه با قاعده و میان مربع و ترا و اعنی آ ج نصف سطح ی است و مربع ج یا سر کتا
 رویم می خواهیم که مربعی بسیاریم مساوی شکلی مفروض سقیم الاضلاع چون سطح ب
 ج که قائم الزا یا بسیاریم مساوی است اس اگر ب ه ی ه متساوی باشد اضلاع
 متساوی باشد شوند که از او یا قائمه اند پس مطلوب باشد و الا ب ه اگریم و ه ج
 ه ی کهیم ج آ و بر ب و نصف دایره ب ط و بسیاریم و
 با ط از محیط اخراج کنیم که ط ضلع مربع مطلوب باشد چه بخت
 آنکه ب سی را نصف کنیم کرده اند ج و ب و ضم مختلف بر سطح
 ب ه و در ه یا مربع ج ه مساوی مربع ج و باشد اعنی مربع ج ط بل مربع ج ه ط
 مرا و چون مربع ج ه مشترک مندریم با سطح ب ه و اعنی سطح ب سی بل سطح است
 مربع ه ط و هو المراد و این آخر مقاله دوم است از کتاب الفیدس مقاله سیم از
 فن اول از جمله چهارم که در علم ریاضی است بی وج شکل است و
 مسئله ثابت بریده شکلی در اخراج اتحاد و دو آیه متساوی آنها اند که قطار
 ایشان متساوی باشد با خطوطی که خارج شوند از مراکز محیط است اعنی انصاف قطار
 و خط مماس دایره ان است که بدایره رسد و او را قطع کند و اگر چه او را در هر دو
 اخراج کنند و دو ان مماس اند که متساوی شوند و متقاطع نشوند خطوط متساوی با الابد

مرکز آنها باشد که اعمه که از مرکز بر ایشان واقع شود متساوی باشد و آنچه بعد از آن
باشد عمود و ا طول باشد و قطعه و آئره شکلی باشد که محیط باشد با خطی که بین آن
قاعده او باشد و قوسی که بعضی باشد از محیط زاویه قطعه آن زاویه است که محیط باشد
با و آن خط و قوس و زاویه و قطعه آن است که محیط باشد با و دو خط که از دو طرف قاعده
قطعه بر رفته باشند و نیم قطعه از قوس قطعه کیف اتفاق متساوی کنند و زاویه که دو خط
با و محیط باشد که خارج شده باشد از نقطه از محیط و در میان گرفته باشد قوسی از مرکز
بر آن قوس است و قطاع دایره شکلی باشد که محیط باشد با و دو خط که از مرکز رفته
نمایند و قوسی از محیط که در میان ایشان افتد و قطع متساوی از دو دایره آنها را که
متساوی می قبول کنند و در بعضی نسخ جنس است قطع متساوی آن است که زاویه
متساوی باشد اما می خواهیم که مرکز دایره بیرون از بیرون دایره است
کنیم بر محیط او و نقطه ح و کیف اتفاق و ح می شود نیم و او را نصف کنیم بر خط و آره
بر ح می شود آره بیرون از بیرون با و ما است از محیط نکشیم و نصف است کنیم
بر ح می آید که مرکز باشد و الا فرض کنیم که مرکز است و طایفه طایفه وصل کنیم
بجهت تساوی اصلاع بطا بر از سمت طایفه طایفه زاویه طایفه ح طایفه

متساویان باشند بل قائمان ح آ با آنکه آه ح آه ح قائمان

حد آ و این محال است پس غیر مرکز نباشد و هو المراد و اینجا

روشن شد که هر دو دایره متقاطع باشند بر دایره قائمه و

کلی نصف دیگر کرده باشد تا جایی که از ایشان بر مرکز گذرد و دایره بیرون دایره

از نصف و نری بر دایره و الا که بر مرکز گذرد و من می گویم که اگر مرکز بر است و من

کنند غیر ح چون و مثلاً خلف از اجابت باشد که آب بر نقطه ح و نصف باشد و

این باطل است و دیگر می گویم که اولی بل و حسیان بودی که ابتدا اعل برین وجه

بودی که دو نقطه چون ک ل در اندرون دایره فرض کنیم کردی و میان ایشان

بک ل وصل و تقیید ک ل کردی در وجهت با خط از محیط و الا وقوع خط و اصل

میان ایشان در اندرون دایره ضروری نیست و ازین سبب در شکل دوم میان

کرده است هر خطی که وصل باشد میان دو نقطه بر محیط یعنی بر دایره چون ح و

ی ح ی ب بجهت آنکه هر یکی مساوی اصل
 کنیم و اخراج ی ح ب است سبب خروج از
 مرکز محیط مستامی باشد \widehat{ABC} از مرکز مثل \widehat{ACB} مختلف
 است پس حکم ماست باشد و هو المراد هر نقطه که در
 دایره باشد غیر مرکز از چون که غیر ط است که مرکز
 است و اگر دایره است است و خطوط از و محیط و چون
 به سطح و ح و آ و ی طول خطوط آن باشد که بر مرکز زد و اقصر تمام خط از
 و اقرب با طول طول باشد از آنکه دو خط فقط از دو جانب او مستامی
 باشد مثلاً ح آ طول باشد از آنکه وجه ما چون ط و وصل کنیم جمیع ط و ط که مساوی
 است است طول باشد از آنکه همچنین از هر خطی که غیر است و ه و ی اقصر است
 از آنکه چون ط و وصل کنیم لازم آید که ط آ یعنی ط ی اقصر باشد از ط ه و آ و بعد از
 اسقاط ط ه مشترک ه ی اقصر باشد از آنکه همچنین از هر خطی که غیر است و ه و ی که
 اقرب است به ح آ طول باشد از آنکه چون ح ط و وصل کنیم لازم آید
 سبب تساوی ایشان و اشتراک ط ه و ی که
 زاویه ط را غلظت است از ط ح که قاعده و
 طول باشد از قاعده ح ط و همچنین از غیر ایشان
 و چون زاویه ط ب مساوی زاویه ط آ کنیم
 قاعده را وصل مساوی باشد و سبب آنکه ط ط و زاویه ط
 ط مساوی اطوط و زاویه ط است و غیره است مساوی ایشان
 و الا فرض کنیم که ک تساوی ایشان باشد پس چون ط ک وصل کنیم لازم آید
 که زاویه ک ط ب ط کل و جزو مستامی باشد سبب تساوی اطلاع
 ظاهر و منتهی ک ط ب ط و این محال است پس احکام مذکور ثابت
 باشد و هو المراد هر نقطه که خارج باشد از دایره چون ح آ و المراد است و خطوط از
 نقطه محیط زدند چون ح ی ح و ح آ یعنی قاطع دایره و بعضی غیر قاطع اطوط
 آن باشد که هرگز کشیده باشد چون ح ی که ما در سبب میگردیم و اقرب با و طول باشد

از ابعاد و اقصر منتهیه غیر قاطعه ان باشد که بر استقامت مرکز باشد و اقرب بود
باشد از ابعاد و اقصر منتهیه غیر قاطعه ان باشد که بر استقامت مرکز باشد و اقرب بود
چون م و وصل کنیم لازم اند که م و اعنی ج و ا طول باشد از ج که او بمرکز
از هر خطی که غیر است و دیگر م و
چون م و وصل کنیم لازم اند که م و اعنی ج و ا طول باشد از ج که او بمرکز
و زاویه ج م و اعظم از م که قاعده
م و ا و بطل این بیان لازم اند که ج و ا طول
از ج که چون م و وصل کنیم ج م و ا ضرابند
مساوی از ایشان استقامت کنیم ج م و ا ضرابند
و دیگر ج که اقصر است چون م و وصل
ل ج م و ا بعد از استقامت م و ا مساوی
ج م و ا بیان کنیم چون زاویه ج م و ج زاویه ج م و ک کنیم مساوی ج که باشد از ج بحث
اشتراک ج م و مساوی م و م که ج و زاویه که میان ایشان است و غیر ایشان مساوی
ایشان نباشند و الا فرض کنیم که ج م و ج ایشان باشد و بعد از بسط م و م لازم
اید که زاویه ک م و ج م و مساوی باشد و بجست مساوی اضلاع نظایر
و در مثلث ج م و ک م و زاویه ک م و ج مساوی زاویه ج م و ج بود پس ج م و ج
ج م و ج کل ج و مساوی باشد و این باطل است پس احکام مذکور ثابت است
و هو البر او و من می گویم که ممکن است که تغییر کنند از این شکل و شکل مقدم بیک عبارت
و گویند هر نقطه که مرکز دایره باشد خطوط از محیط شود و ا طول خطوط ان باشد که
بمرکز بگذرد و پس از خروج از نقطه و پیش از انتها محیط و اقصر اند که مرکز بگذرد و در هر
او باشد و اقرب با طول ا طول باشد و با اقصر اقصر و مساوی نباشند اعنی دو
خط از دو جانب ایشان اعنی ا طول و اقصر و بر بیان همان است که نظر بر کرده شد
هر نقطه در دایره چون ج و ر است که خارج شود از محیط خطوط مساوی پس از آن
چون ج ک ج م ج و ان نقطه مرکز ان دایره باشد چه بی بی و وصل کنیم
مساوی ایشان را بر سطح محیط اندازیم و ج و ر و ا و بطل این در مثلث ج م و ک

بجبهت مساوی اضلاع قطار را و به چ و سی دست
 مساویان باشند آبل فاینان پس چ و عمو باشد بر یک
 منصف اوست پس بر یک بر یک دو و اخرج کنیم او را و دو
 جهت تا اطا از محیط و بعضی بنیان کنیم که چ و عمو بر یک بر دو
 اخرج کنیم او را تا ک آن و چون اطا ک ل بر کز که شده اند و ممکن نیست هر دو نقطه غیر
 چ یک بر یک پس چ مرکز باشد لا غیر و ثابت گفته است که در بعضی نسخ او را و چ و عمو
 نیست فرص کنیم که اس چ و است و نقطه و خطوط آه و ده چ پس مرکز نباشد
 فرص کنیم که ط باشد و ط باشد و ط وصل کنیم او را اخرج کنیم با چ آر
 محیط پس ب ا طول خطوط خارج باشد از ط و از یک
 جانب او دو خط مساوی بل منبسط گرفته اند هر خلف
 و پس حکم ثابت باشد و هو المراء و دوائر مقاطع نشود بر بیشتر از دو نقطه و الا فرض
 کنیم دایره آب ج ی مقاطع شوند بر د و ح ط جبهه د و ح وصل کنیم و ایشانرا نصف
 کنیم بر ک ل و او را نشان عمو و ک ی آ باب چ اخرج کنیم با آ پس ایشان را
 از دو مرکز یکدینا بجبهت آنکه هر دو عمو و دو منصف و بر قوس ه س د و د چ
 از دایره آب د و نر قوس ه چ و د م چ از دایره ی چ پس هر دو مرکز
 یکی باشند و ان نقاط ایشان باشد اعنی نقطه ق و این محال است
 و چ و دیگر است و ثابت ایشانرا آورده است
 یکی از دو دایره ی آست و ی آ ی
 وصل کنیم پس ایشان مساوی باشد
 دایره او رفته اند لکن ایشان خطوطی اند که
 پس از دو که از نقطه ی در دایره و دیگر محیط او رفته اند پس ی مرکز دایره
 و دیگر نیز باشند و این محال است پس حکم ثابت باشد و هو المراء
 خطی که مرکز دو دایره باشد متعامد بر د و چون مرکز دایره آب ا ح مناس
 بر آنکه سنه است و وسطه ناس یکدینا اگر ممکن باشد که بر آن یکدینا فرص کنیم که قطع کند هر دو
 دایره را بر ج ط و او وصل کنیم پس اگر ناس از د و خل باشد بر ا طول و حل باشد

و ارادت باشد و این حرکت ارادی است چون حرکت حیوان باشد و نکند
در آن این را و این حرکت طبیعی باشد خواه قوت افقضا آن کند بر و شره و اصد
چون حرکت جبر است و خواه بر و نا بر مختلف چون موتات و ثانیه حرکت
فیزی باشد اگر متحرک کبر و من المحرک نباشد تا محرک مکان متحرک باشد و الا حرکت
عرضی چون حرکت ساکن سفینه بجز حرکت سفینه و حرکت را تصور توان کرد و درین چون
انتقال از مکانی به مکان دیگر و در وضع چون حرکت جبری و اثر بر هر کس نفس خود نه بر چیزی
که خارج باشد از وجه کل او را حرکتی هست و کل از مکان خود بیرون نرفت و آن
جامع حرکت اینی و وضعی است است که ایشان هر دو انتقالی اند و است با هم
که خارج است از جسم و هیات او و در کم یا از مقداری بمقداری اکبر از و این
نمود باشد اگر بود و ماده باشد تحلیل اگر بدون آن باشد با مقداری اصغر از و این
و بول باشد اگر با اتصال ماده باشد و کالفت اگر جنس نباشد و در کیفیت چون حرکت
جسم از سواد بیاض تا از محو صفت بجلالت نشاء فنی بر وجه تدریج و بغیر درین تصور
می توان کرد و بی حرکتی چون علمی و ارادی که متبدل شوند بغیر ایشان دفعه و عقل اگر
چه بقوه حرکتی می کند در کم و کیفیت اما در نفس امر حرکت در ایشان نیست چه هر یک از
اینی که درین حرکت است بین مانده و ماله متنازندان و یکدیگر بقبل بجلالت
که در آن هیچ قسمتی نیست و نه استیازی الا بالهوه و صفت با بودن اعتباری است
پس اگر در کم و کیفیت حرکتی باشد وسط بین مانده حرکت در هر دو ماله حرکت با و
باشد تا کبر اگر واحد باشد حرکت نباشد و اگر کبر باشد پس آن کثرت خواهد بود
نبوع باشد تا بعد و با متناهی باشد با غیر متناهی اگر متناهی باشد ترکیب حرکت نام
آید از اموری که قابل قسمت نباشد چه اگر قبول انقسام کنند منقسم شوند با موری متناهی
و کلام عاید کرد و بهر یکی از آن و لکن جبر این آنچه فرض کرده بود و ندانم متناهی است تا
متناهی بود و لا باشد نه اختلف و ترکیب حرکت از آنچه قابل قسمت نباشد باطل است
با آنچه و السنی و اگر متناهی نباشد با آنکه محصور باشد بین حاضرین و متناهی باشد
او نیز باطل و همچنین است سخن در حرکت هر چه بود اگر چه خود در حرکت منقسم است
چون جسم نزد تبدیل کیات بر و استیالات او در کیفیات هر یک از اینها که

ایشان است و زمانی باشد و الانبالی اناست لازم آید و در جسم اجزای
و زود باشد که بطلان آن اندانی و مگر حرکت منقسم می شود و میسرند بره و منقسمه و مگر
از ایشان چون حرکت کروی و دایره و هر یک از ایشان تا سریع باشند با بطی و دیگر
از حرکات بعضی واحده باشد و واجب بود که موضوع آن و زمان
و مافیله یکی باشد اما وحدت موضوع جهت آنکه اگر منقسم شود و حرکتی که این را
باشد معارض باشد بشخص هر حرکتی که از آن باشد و اما وحدت زمان جهت آنکه
احداث متعدد و مبعین و اما وحدت مافیله جهت آنکه ممکن است که جسمی منقسم
شود از مکانی مکانی و او با این محرک باشد بر مرکز نفس خود حرکتی و صفتی بر وجهی
که ابتدا این دو حرکت و اینها ایشان یکی باشد پس متحد شوند موضوع و زمان
بی ایجاد حرکت و وحدت محرک اعتبار نمی کنند چه اگر ما فیه بر کنیم محرکی را که
محرک جسمی کند و بیش از انقضای آن یک از او اما او محرکی دیگر را شاید حرکت
واحد باشد بالا اتصال و اگر چه کثیر باشد با اعتبار یک برشت بحركات و غیر این
وجه و وحدت مبدأ و منتهی کافی نیست چه ملوک از احدی به دیگر بطریق بسیار
می تواند بود و لکن وحدت ایشان لازم وحدت امور و نه کانه مذکور است
و بعضی از حرکات واحده با انواع باشد و این منقسم نشود الا با اتحاد زمانه و
مالیه و مافیله اما اتحاد زمانه و مافیله جهت آنکه حرکت از زمین با آسمان و
حرکت است از آسمان بر زمین بنوع یا اتحاد مافیله حرکت و اما اتحاد مافیله جهت
آنکه حرکت از نقطه نقطه دیگر با استقامت مخالف حرکت است از آن نقطه با
و دیگر با قدرت با اتحاد ایشان در زمانه و مافیله و مجرد جسمیت مفقوضی هیچ حرکتی
نبست و الا دایم بودی بدوام جسمیت و وجود جسم ساکن منشع بودی چه آنچه
بذات باشد و اوال آن بیارضی محال باشد و حرکات مختلف نشدند
سرعت و بطور استقامت و استدارت و با آنکه از مرکزند با مرکزند جهت
نشادی اجسام و طبیعت جسمیت و هر چه مفقوضی او مختلف نباشد او مختلف
نباشد و دیگر جسم از آن روی که جسم است ثابت است و هیچ خبر از مفقوضی
حرکت که غیر ثابت است ثابت نباشد پس جسم از آن روی که جسم است

بمقتضی حرکت بمانند و دیگر جسم من حیث الجسمیه منتهیه الاحوال است
 و آنچه مقتضی حرکت است اقتضای اولیای فضا می کند و اگر جسم اقتضای اول از حرکت
 کردی آن جزو وایم ماندی بدوام علت او و جزوی که بعد از او است
 متاخر می پس حرکت جزوی را در اخلت و هرگاه که جسم با جمیع ملائک
 خود پیش باشد حرکت نکند چه حرکت بجهت طلب ملائک و آنچه ملائک نماند وجود
 او بر عدم او راجع بشود و نسبت با مقتضای طبیعت جسمی پس طبعاً حرکت نکند پسوی
 او پس مقتضی حرکت طبیعت جسم من حیث هی تلك الطبيعة باشد و چگونه باشد
 و طبیعت را نسبت و حرکت تا بسبب نیست و حرکتی که او را طبیعی می گویند بیان
 بر مقدار فنی غیر طبیعی باشد پس طبیعت موجب حرکت باشد بشرطی زائد و آن
 شرط حالتی باشد جسم را غیر طبیعی پس علت حرکتی را که آنرا طبیعی می خوانند و
 حرکت بودی بابت و آن طبیعت است و دیگر جسمی نیست و آن وصول است
 به حیثیات و اینهاست غیر ملائک بر سبیل تبدل و متحد و اگر چه مسافت در نفس
 خود موصول است و حرکت طبیعی صفتی بر فیزی و حرکت از مجرد قوت شعور
 صادر شود و الا مختلف اندی از آن پس لابد باشد از مرجعی که ترجیح جانب حرکت
 کند بر جانب سکون تا تحریک از آن صادر شود و آن ارادت است و
 و داعی مختلف و آن جز که محرک جسم جسم را بتوسط آن تحریک کند پس خواه
 بود وجه افتراق را و در آنچه حرکت در وی باشد آن است که حرکت غالی باشد
 از حدی از سرعت و بطور ایشان قابل شدت و ضعف اند و محرک واحد
 جسم را از آن روی که واحد است چون طبیعت واحد قابل ایشان نباشد
 پس صد و حرکتی معینه از او اولی نباشد الا با امری دیگر که قابل شدت و
 باشد چنانکه حرکت قابل ایشان بود در سرعت و بطور آن میل است و
 باشند از ضعف او بحسب اختلاف جسم باشد در کمیت و اینهاست اجزاء و تقاضا
 آن در وقت قوام مافیه الحریکه و غلطان و غیر این و میل محسوس است در مثل
 ذوق متفوح که مسکن باشد و سبب است این بفسرجه در و ماضی صاعده است
 می حرکت و میل گاه باشد که طبیعی باشد چنان میل محری که او را قسراً در هوا باز دارد

و گاه باشد که نفسانی باشد چون الحنا و حیوان بر غیر خود و گاه باشد که قسری چون
تبری که بر هوا اندازند و هیچ میلی در جسم نماند و فنی که در حشر طبیعی خود باشد چه اگر
میل با و کند طلب حاصل باشد و اگر میل از و کند مطلوب طبع متروک طبع بود
و مجتمع شود میل طبیعی با میل قسری بدو جهت مختلف بذات چه یکی مدافعت است
بجبر طبیعی و دیگری مدافعت است از آن و مدافعت بشی با مدافعت از آن جمع شود
اما اجتماع مبدای ایشان جائز است چه در سنگ که بر هوا می اندازند از یک واحد و قو
واحد مختلف می باشد در سرعت و بطور چون مختلف می باشد در عظم و صغر
اگر نه سبب میل طبیعی مفارق در اعظم موجود و اقوی بودی اختلاف مذکور نبود
چه ترجیح بودی من غیر مرجح و گاه باشد که میل طبیعی و قسری جمع شوند بر یک جهت که
سنگی را سبب اندازیم بقولی نام چه بر آن نفوذ بر حرکت سریع تر از آن باشد که اگر
طبع خود تنها متحرک بودی و چنانکه جائز است اجتماع دو حرکت بدو جهت یکی بزرگ
و دیگری بعضی همچون جائز باشد در دو میل چون سنگی که حال از آن می نهد و چنانکه
مجموع نمی شود در آب حرارت و برودت بل که در کیفیت متوسط باشد اما میل
یاحدی از ایشان اما با قاعده دل ایشان همچون میل طبیعی و قسری بدو جهت
و هر گاه که میل طبیعی اقوی باشد جسم خود را از قبول میل قسری امتنع باشد و حرکت
بمیل قسری افتر و ابطا باشد و این نیست که هر چه ابعدا باشد از قبول میل
میل طبیعی او اقوی باشد چه شاید که آن نه از جهت میل طبیعی بوده باشد چون
گاه برکی و آنچه جاری مجرای آن باشد چه از آن می مستعد قبول آن نیست و حشر
در وسبب میل طبیعی نباشد او حرکت نکند طبعاً و نه قسراً چه اگر فرض تحرک او کند طبعاً
فرض میل طبیعی لازم آید و اگر فرض حرکت او بقا سری کند قسراً ما با ارادت
باشد یا بی ارادت جسم تا مطاوعت او بر تحریک مستقیم باشد بر کند یا مطاوعت
نکند اگر مطاوعت کند لا شک مختلف شود و بر دنا بشر اقوی و اصنف باشد
در امور خارجی و اگر نه آن بودی که ضعیف یا مغایره ماسی می کردی و الا تا شرف
و ضعیف در ویکی بودی بی تفاوت و معاوضت در جسم با هو جسم نیست بل
که بان از برای اقوی است که بان بقا می خواهد بر حال خود اندک مکان طبیعی و ضعیف

و با منتهی کس که ح ک ط وصل کنیم پس مربع ک س که ح ک ع اعنی ح ک ط طول
باشد از کس که ح ک آ اعنی ح ک و دیگر در مثلث ک س که ح ک ط اضلاع ک س که ح ک
ک ح ک ط مساوی اند و زاویه ک س که ح ک ط اعنی ح ک ط اعنی ح ک ط
باشد از ح ک ط بعد از او هر الما و عمودی که خارج باشد از طرف قطر دایره خارج دایره باشد
و میان او و میان محیط خطی دیگر مسقیم نه افتد و زاویه نصف دایره اعظم باشد از هر
زاویه حاد و مسقیم الخطین و آن زاویه که میان عمود و محیط باشد اصغر باشد از هر زاویه
حاد و مسقیم الخطین فرض کنیم که دایره است است فطر ح ک و مرکز ح و عمود و کنیم
از بی اخراج کنیم بر بی ح را کرد داخل دایره افتد چون بی ح مثلاً آ و وصل کنیم و بگویم
آ ب که زاویه بی آ ب که مساوی باشد آ ب ق فامکان است
نه خلف بر لب آ پس عمود و لا محاله خارج افتد چون عمود
بی ر و میان او و میان محیط خطی واقع نشود و الا فرض

کنیم که بی ح واقع شود و بر دایره عمود و ط بیرون آید پس آ و این عمود بر دایره و منطبق
نشود و چه تو بر بی ر عمود نیست نه بر بی ح و در جهت است نه افتد و الا لازم است که
در مثلثی که حادث شود از بی و از بی ح چون اخراج کنند و از قطر قاطعه و منفرجه جمع شود
و این محال است بر لب آ پس لا محاله در جانب آ افتد و جهت آنکه زاویه ح ط و
قاطعه اعظم است از بی ط و نه بی بل که طول باشد از بی ط بعد از آن جزو من کلیم
خلف پس هیچ زاویه حاد و مسقیم الخطین اعظم از زاویه آن که زاویه که زاویه نصف است
نباشد و نه اصغر از زاویه آن که زاویه عمود و محیط است و الا ممکن باشد که خط
میان عمود و محیط افتد و این محال است چنان که تفریر کرده شد پس احکام مذکور
ثابت باشد و هو الما و از اینجا روشن شد که عمودی که خارج باشد از طرف
قطر مماس دایره باشد می خواهد بود که اخراج کنیم از نقطه آ خطی که مماس دایره باشد
چون بی ح بر بی که مرکز است مثلاً بعدی آ و از بی آ به کشیم و آ و وصل کنیم قاطع
بی ح بر بی و دایره عمود و بی ح برای بیرون آید پس بی ح
بی وصل کنیم قاطع محیط بی ح بر بی و آ وصل کنیم که او را
دایره بی ح باشد چه منصف مساوی اضلاع بی ح و بی ح

وجهی که در اشتراک زاویه ای مساوی حسی قائمه باشد
 پس او نیز قائمه باشد پس او اعمود بر قطری که پس مماس باشد و هو المراد چون
 وصل کنند میان مرکز دایره چون مرکز است و میان نقطه تماس چون نقطه
 تماس حسی و دایره خطی چون است
 ان خط عمود باشد بر
 مماس و الا فرض کنیم که عمود بر باشد پس
 یعنی آنگاه که کل مماس بر دایره
 المراد چون از نقطه تماس مثل است
 عمودی بر خط مماس اخراج کنند
 و الا فرض کنیم که مرکز باشد مثلا
 حسی بر دایره است عمود است بر آن خط مماس
 بر دایره ای که مماس بر باشد پس حکم ثابت باشد و هو المراد
 زاویه مرکز چون است که صفت زاویه محیط باشد
 مرکز که هر دو بر یک قوس باشند چون است
 مرکز است وصل کنیم باقی و اخراج کنیم تا به
 مماس است که مساوی است و است
 مماسی اند که مماس است و است باشد و هم بدین سبب حسی صفت است
 باشد پس حسی صفت است و است باشد و هو المراد و پس می گویم این شکل را
 اختلاف وقوع است چه آید با میان ضلع اب
 وصل مذکور است تا منطبق بر یکی از نشانها خارج
 و حکم همه ظاهر است از آنکه گذشت لکن در رسم مقدمه استعمال کرده است که در شکل پنجم
 است که ظاهر شود چه معنی است بر آنکه چون وجه صفت
 است است و است صفت است باقی از اول یعنی
 وجه صفت باقی از ثانی باشد یعنی ب است این در آن شکل بیان کرده است
 هر چند قریب است به بیانات زوایای که واقع باشد در یک نقطه چون
 حسی که واقع اند در نقطه حسی و دایره است مماسی باشد چه مرکز

و ابرون ابریم آوج ری وصل کنیم پس بجهت آنکه زاویه آوج و سی نصف هر یک
از زاویه است بطاقتان متساوی باشند و
موازی و متقابل از دو ایادی باربعه ضلعی
که در دایره واقع شده باشد چون ب آبی ب

ح و از دای باربعه اضلاع اب ح و در دایره آح ایشان معادل دو قائمه باشد
چه ماحون آح سی وصل کنیم زاویه آح و ب که واقع اند در قطعه و اب ح
متساوی باشند و همچنین زاویه اب ح و ج که واقع اند در قطعه اب ح و ج که
مجموع زاویه اب ح و ج که واقع اند در قطعه اب ح و ج که

مجموع زاویه اب ح و ج که واقع اند در قطعه اب ح و ج که
چون زاویه اب ح و ج مشترک گیریم مجموع زاویه اب ح و ج که
مقابلین متساوی مجموع زاویه اب ح و ج که
و اینها معادل دو قائمه اند پس متقابلین معادل دو قائمه باشند و موازی

ممکن نباشد که بر یک خط در یک جهت دو قطعه مشتاق
افتند و یکی اعظم باشد از دیگری و الا فرض کنیم که اب ح و ج که
مشتاق باشند و بر آح ب نقطه که بیضا حق

نشان کنیم و آه وصل کنیم و تا آه خارج کنیم و ب و ج و آه
کنیم پس زاویه آه ب خارج از مثلث آه ب باه و است و در قطعه متساوی باشد

سبب تقاطع قطعتین و این محال است پس حکم ثابت باشد و موازی قطع
متساوی چون آه ب ح و د که بر خطوط متساوی باشند چون اب ح و ج متساوی باشد
چه ماحون نویم تطبیق اب ح و ج که

باشد که منطبق شود بر و پس متساوی
که مانند قطعه ح و آه پس بر یک خط در یک جهت دو قطعه مشتاق که یکی اعظم
باشد افتاده باشد و این محال است پس حکم ثابت باشد و موازی قطع

که دایره قطع چون آح است نام کنیم اب را نصف کنیم بر سی آه و از عمو و ج و
پرون آهیم تا آه بر آه از آح زاویه اب ح و ج متساوی زاویه اب ح و ج متساوی
چون بریم نامنطبق شود بر آه پس آه مرکز دایره مطلوبه باشد چنانچه اب ح و ج وصل کنیم

مساوی آ باشد و سبب تساوی زاویه α که آن α است که از خطوط α است
 و تساوی محیط α است رفته اند مرکز را با شش و موالماد
 و من می گویم این شکل را اختلاف وقوع است چه α ما خارج
 اند از قطعه سبب اگر قطعه از نصف دایره باشد چنانکه در اصل آورده است
 با منطبق برای سبب اگر قطعه نصف دایره باشد و
 برین تقدیر و توجیه باشد یا داخل قطعه سبب اگر
 با قطر باشد از نصف و بیان این دو ظاهر است و
 صورت که ایشان برین وجه باشد و تساوی
 چون آنی و ح α و در تساوی چون α است
 و در متنی تساوی اند چون α است و خواه این دو امر کزی باشد و خواه محیط
 چه ما چون و تر α و وصل کنیم تساوی باشد سبب تساوی اصلاع α است
 α طه α و زاویه α طه α است قطعه α است و α تساوی باشد که چه متساوی اند و هم
 بر دو خط تساوی پس قوس α است و باقی سبب اگر دایره نان تساوی باشد
 و موالماد را با که بر منی تساوی افتد از دو امر تساوی چون α است و تر α است
 می α تساوی باشد خواه مرکزی باشد چون α طه خواه
 محیطی چه اگر α چند باشد طه α چند بسیار هم که α پس قوس
 که تساوی قوس α است باشد که اعنی قوس α را بخرد
 مثل الکل می اخلف من حکم ناست باشد و اینجا حال محیطی است و مرکز نصف
 محیطی باشد و انصاف اشیا تساوی تساوی و موالماد منی او تا د تساوی
 و در تساوی چون و تر α است و در α است
 α و در تساوی باشد خواه عطالت باشد و
 α است α و در خواه منفرات چون α است و
 چه او مرکز α است α طه α برین α است و از منکف α است
 طه α تساوی باشد α سبب تساوی اصلاع α است پس قوسان مذکور نان
 تساوی باشد و موالماد او تا د منی تساوی از دو امر تساوی چون α است

1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 26

از روی وصل کنیم پس زاویه ای که نام است حاده است قائمه یا منفرجه است
 اندازنی از ربع اضلاع است که واقع است در دایره منفرجه باشد و واقع است
 در قطعه از دایره که منفرجه است از نصف و دیگر زاویه خط ای و فوس و خط که زاویه قطعه است
 که اکثر از نصف است منفرجه است سبب آنکه اکثر است از ای است قائمه و زاویه خط ای
 و فوس و خط که زاویه قطعه است که اکثر از نصف است حاده است چه اصغر است از زاویه
 ای خط قائمه و هر الما و هر می گویم حکم اول را عکس است سبب آنکه چون ای قائمه
 باشد اکثر است که فوس است نصف یا ربع یا نیم یا قطعه و دیگر رو و الاخراج کنیم ای
 تا محیط و میان آن دو میان است وصل کنیم پس خارج و در خط از مثلثی که حادث شود بسیار
 باشد سبب آنکه هر دو قائمه اند اما خارج بعضی و اما داخل سبب آنکه در نصف است و از
 باشد و این محال است هر دو دیگر و مثلث حادث و قائمه باشد و این بر محال است
 پس بواسطه عکس که غیر از استعمال است لا سیما در ابل محل و درین شکل مقدمه آن که
 است که در شکل اول از مقابل پنجم روشن شود هر چند از اعداد اولی است می توان
 بنقل و نام آن است که هر دو دیگر که هر یکی ضعف دیگر باشد مجموع اولین ضعف مجموع اخیر
 باشد چون این نقطه ماس و الما و خط ماس و چون است ماس است مایه خطی
 بیرون رود چون است و دایره را بدو نقطه کند چون است و طایف آن دو زاویه
 که از دو جانب او حادث شوند مساوی آن دو زاویه باشد که در این دو نقطه
 بر یک دایره یعنی در یک دایره باشد
 خط بیرون از هم است و خط
 پس است قائمه باشد و است
 است با قائمه و است که واقع است در قطعه زایب هم نام او است با قائمه است
 پس است و است متساویان باشد و بگوید بر قطعه رطاب نشان کنیم کیفیت انوار و رطاب
 است را وصل پس زاویه سبب آنکه عام است نام و قائمه است و رطاب و رطاب است
 با ط چند و قائم باشد و رطاب نیز چند و قائم است و خط چند رطاب باشد و
 هر الما و می خود ای که بر خطی متحد و چون است قطعه ای را هم که قابل باشد و به مفروضه باشد
 خط که از آن است و از آن است با ایسا هم مساوی اگر از آن است و از آن است و از آن است و از آن است

لا وربك ارايت ان اذيع

کتابخانه ملی، مکتبی شهید رجایی

قائم و بر مرکز معراج آ

سراجِ عالمیں

رفت و

قابل را جوید

دفعہ ۱۰۰

والرحمة والبر

وہم جہ طہر

باشند چون می

...

الحمد لله رب العالمين

1997

عقود سنو، مسا

سوره یوسف

طریقہ و جامع کار

من ذکر با سینه

قطار بعضی در

۱۰۰ فرض گفتیم

بدرمربع و ح

درج اول

ایمان مستدام

وہم فطر ماہ

سنگ

[illegible]

و اگر سه وجهی را در سطح بیرون از یک نقطه
 نشان می‌دهند و جهت مساوی قائمه است
 و زاویه بیرون و اشتراک است و مثلث و سه
 وجه است و همچنین در مثلث و سه وجهی که پس چون
 بر او کره سازیم و بعد یکی از این اعمده‌ها را به وجهی که
 به وجهی که سبب تساوی اعمده و هوالم و من می‌گویم اول باید که بیان کنند که اعمده که از یک
 مثلث است برده اند و اخل مثلث افتد و خارج و نه بر نقطه زوایا و الا بیان تمام نباشد
 و بیانش آنست که اگر زاویه آحاد و باشد عمود و می‌تواند باشد که سطح افتد بعد از خارج
 او از جهت آحاد این پس از آن باشد که وجهی که آحاد بر آن مثلث قطع کند و منبسط و مثلث
 طی آن قائم می‌شود و منفرجه طایفه جمع شود و اخل بر آن است و نه بر نقطه آحاد الا
 لازم آنکه و آحاد قائمه اصغر باشد از آن آحاد خارج اخل و اگر زاویه آن منفرجه
 باشد فرض که عمود و می‌تواند خارج افتد و چون از عمود و وجه بیرون
 بریم و اخل مثلث است و طایفه وجه افتد و زوایا قاعده این
 حاده است و دیگر یکی از دو وجه مساوی و سه
 باشد سبب تساوی مثلثی که سطح و سه
 و مثلث و سه وجهی که وصل کنیم زاویه و می‌تواند و دو وجهی حاده
 در آن منفرجه مساوی شوند و آحاد اخل و اگر عمود و بر افتد و آحاد مساوی شوند سبب آنکه
 هر دو مساوی و سه باشد سبب تساوی مثلثات که آحاد و آحاد قائم است پس و آحاد
 قائم باشد آنکه دو قائم مثلثی باشد و اخل بر آن است و اگر زاویه آحاد باشد و
 خارج افتد و مثلث طایفه دو قائم جمع شود و اگر بر افتد و آحاد خرو و آحاد کل مساوی
 باشد سبب آنکه هر دو قائم اند و اخل و هم برین می‌تواند در کار و ایا بیان کنیم پس اعمده
 بر اضلاع در داخل افتد میان زوایا و هوالم و من می‌گویم که بر مثلثی چون سطح
 و امده بر آن سطح است آحاد سری و منصف کنیم آحاد ایشان عمود و کرده و بر هر یک
 از یک با جهت آحاد و وجه ایشان از خط متوهم میان می‌گیرند از دو
 است مثلا شود و هم آحاد بر مثلث را و سه وصل کنیم و ایشان مساوی

مانند ی سبب مساوی است
در دو مجسمین در مثلث اوده مده

و آرد هر دو قائمه و دایره
س چون دایره را مرکز ساریم

و بعد یکی ازین خطوط سه کانه و این
مثلث شود و هر دو الم را و من می گویم این شکل را اختلاف و قوع است چه ثلاثی عمود

استح یکشیم محاسن قطره را
چنانکه در اصل او

بی رویه خارج مثلث باشد
الم را این وقتی باشد که زاویه
قاعه مثلث اگر قاعده باشد

سبب آن منفرد باشد
با چنانکه در اصل او

اگر قائمه باشد و سبب آن است که چون منفرجه باشد قطعه سبب آن کمتر از نصف باشد
و بصورت مرکز خارج از قاعده و اگر قاعده باشد قطعه سبب آن بیشتر از نصف باشد
و اگر قاعده باشد قطعه سبب آن هم و مرکز داخل او و اگر قاعده باشد قطعه سبب آن
لی ح مرکز اعنی ثلاثی عمودین بر دو طرف او و هر دو الم را و من می گویم که در دایره چون است که مرکز

اهم متقاطع بر دوایم با
شود و هر دو این خطوط که
زوا یا قوایم و
مساوی و نصف

چهاریم مرکز بیرون آید و قطر است
و است که هر دو اصل کنیم که مربع حاصل
اضلاع مثلث از متساوی الم را سبب مساوی
محیط با نشان و زوا یا مربع قوایم از چنانکه

بقایه اندک است و هر دو الم را و من می گویم که هر دو دایره چون اب

ح و مربعی بسیاریم مرکز بیرون آید و قطر است که در این سطح

بر دوایم با آن و از اطراف اسیان خطوط محاسن دایره بیرون آید

مانند ح با هر دو دایره که در این سطح است
مربع تمام شود و هر دو مربع است چه متساوی الاضلاع است
که سبب آنکه زوا یا است قوایم از قوایم و قوایم از قوایم

و دایره و سیم قائمه باشد که او متساوی الاضلاع است سبب مساوی و است و همچنین

سطوح فلش باقیه بسبب سطح و ک مربع باشد و هر دو الم را و من می گویم که در مربعی چون
است که دایره بسیاریم است ای سره و سبب آنکه در این سطح است
متقاطع مرکز بیرون آید و هر دو مربع است چه متساوی الاضلاع است

اعضاء و اضلاع متقابل ایشان پس خطوط یک و یک ح که چهار کانه مساوی اضلاع
 باشد و چون بر یک سیم یکی دایره و ح یک ششم مماس اضلاع مربع شود و هو المراد می خواهیم که
 بر مربعی چون اب ح که دایره ساریم قطر آح سی متقاطع بره بیرون
 اریم و بحیث آنکه زوایا بیشتر گانه که برداشت می تواند مساوی اند و هر
 یکی نصف قائمه اند پس اضلاع ه آ و ب ه ح ه ی چهار کانه مساوی باشند و چون بره بیرون
 ازین خطوط و ازین مماس می کشیم مماس نه و ایام مربع شود و هو المراد می خواهیم که مثلثی متساوی الساقین
 بساییم بر وجهی که بر یکی از دو زاویه قاعده او و چند زاویه را بر او باشد فرض کنیم که اب خطی محدود
 است و او را منتهی کنیم بر وجهی که سطح اب در ب ح چند مربع آچ باشد و بر آن بعد اب
 دایره ای یک ششم و دوتی مثل آح اخرج کنیم و ای وصل کنیم که مثلث اب سی متعلق
 باشد ح ح وصل کنیم و بر مثلث آح سی دایره ای می سازیم پس بحیث آنکه است ای دو
 خط اند که است
 ح چند مربع آح است
 آنکه از نقطه خارج
 ای ح بیرون رفته است قاطع دایره پس زاویه
 ح ای چند زاویه بی ح باشد و چون زاویه ح ای مشترک گیریم زاویه بی سی ای
 زاویه است مثل زاویه ح ای ح سی باشد یعنی زاویه بی ح سی خارج پس بی سی ای یعنی آح
 مساوی ح سی باشد ما برین وجه که هم که زاویه از مثلث ای مساوی زاویه ح سی است
 از مثلثی ح سی و زاویه است مشترک است مانند زاویه ای سی یعنی زاویه مساوی
 زاویه ای ح سی پس سی ای یعنی آح مساوی ح سی باشد و با هم زاویه ح سی آ باشد
 و مساوی زاویه ح سی است و پس ای سی نصف آ باشد و همچنین است که مساوی و
 است و هو المراد و من یکویم این مثلث را مثلث مجنس خوانند می خواهیم که در دایره
 چون است مجنسی سازیم و ما مجنس و مسدس و امثال
 ایشان مساوی الاضلاع و الزوا یا می خواهیم مثلث
 مجنسی سازیم چون ی ه و و در دایره اب خطی
 است ح بساییم بر وجهی که زوایا مساوی بای ه باشد
 و زاویه اب ح است را محیط ح ح نصف

ک

ف

کنیم و آنجا که دو اطاق و محل کنیم که سطح اطاق ح ح محسوس باشد زوایات
همگی که در آنجا است از یک طرف است و بیجا که در آنجا است از یک طرف است مثلث
محسوس بود و زاویه ح ح از دو ضیف کرده شد پس قوسی این زوایا مساوی باشد پس
او تا این قوسی که اضلاع محسوس از مساوی باشد و هر یکی از زوایا او بر سه قوس افتاده است
از قوسی بیجا که مساوی پس مساوی باشد و هو المراد می خواهم که بر دایره چون
آنجا که ح ح محسوس بیجا در محسوس است ح ح بیجا و از نقطه زوایا بیجا که خط ح ح
دایره بیرون آید یا و اخراج کنیم تا سلاقی شوند بر نقطه ح ح ط ک

آنکه که محسوس حاصل شود چه میان مرکز م و نقطه که از اعنی زوایا
بر دو محسوس می بینیم پس محسوس است که ح ح بیجا و در فته اند
و محسوس دایره مساوی باشد و م ح ح می مساوی است

و م ح ح مشترک پس زوایا ح ح می و م ح ح نظائر مساوی باشد و هر یکی از زاویه م ح ح می
می نصف زاویه م می است که مساوی و م ح ح است پس مساوی قوس ح ح می
و همچنین بیان کنیم که در مثلث ح ح می زاویه ح ح می نظائر مساوی اند و زاویه ح ح می نصف
ح ح می چند ح ح می باشد و م ح ح مشترک و دو قائمه می مساوی پس مثلث م می و م ح ح
مساوی الاضلاع و الزوایا باشد هر یکی نظیر خود را و همچنین بیان کنیم که مثلث م ح ح می مساوی
الاضلاع و الزوایا نظائر اند پس قواعد ده که مساوی باشد و هر دو از آن ضلعی است از
اضلاع محسوس پس اضلاع محسوس مساوی باشد و همچنین زوایا او هر یکی از آن موازی است از زوایا
از زوایا ده که مساوی و هو المراد می خواهم که در محسوس چون است ح ح می دایره بیجا که زاویه
ح ح می بر خط که طغی شوند بر دو ضیف کنیم و از قواعد ح ح می و ح ح می و ح ح می بر خط بیجا
اریم و مساوی باشد چه ما چون در دایره واصل کنیم
مثلث ح ح می و ح ح می ضلع ح ح می و زاویه ح ح می ح ح می
و زاویه ح ح می باشد پس زاویه ح ح می و ح ح می مساوی باشد

هر یکی نصف زاویه محسوس و بنا به زاویه ح ح می نصف دیگر و ضلع ح ح می و ح ح می ضلع ح ح می
و هم برین قیاس وجه بیان کنیم که قیاما زوایا الاضلاع زوایا محسوس اند و خطوط نصف زوایا
مساوی و اینها نظائر شوند که سلا بیجا که قواعد ایشان اضلاع محسوس از مساوی الاضلاع

والله اعلم بالصواب
 والزاوية الظاهرة من تساوي البروز زاوية ح و البروز قائم ح و اشتراك ح و تساوي
 عمود ح و ق و تم ظاهر کرد و همچنین تساوی صیغ اعمده پس چون برآید بعد کلی از اعمده
 ح ط ک ل م کنیم محاسن اضلاع محسوس شود و هو المراد و من می گویم واجب ان نسبت که بیان
 کنند که ان دو خط که نصف زاویه ح می اندوزد داخل محسوس طغنی شود و الا بیان تمام نشود و
 بیانش آنست که چون ح و اخراج کنند نشان دهد که از ضلع ب آبرون شود چون ح و الا
 وصل کنیم و لازم آید سبب آنکه سطح ح ح و زاویه ح حندی ح
 و زاویه ح است که زاویه است مساوی زاویه ح می باشد
 و مسکو می آید بر دس جزو مثل کل باشد و اعطف و نه برآید چون ح و الا ای وصل کنیم و بیان
 کنیم مثل آنچه گذشت که زاویه است ح و آید باشد و نه بر ضلع و نه بر آید و نه بر ضلع
 چنانکه رفت پس ضرورت از ضلع آید بر دس و همچنین خطی در ضلع ب آید
 رود پس ضرورت بقاطع ایشان در اندرون محسوس باشد می خداییم که محسوس چون است
 زاویه ح می بود و خط که طغنی شود بر آید
 و آید اخراج کنیم پس سبب آنکه ح می ح
 ح ح می و زاویه ح است و ح ح

ح
 ح
 ح

ح می آید و آید بسیاریم
 نصف کنیم ط و آید و است
 و زاویه ح مساوی

و می باشد می آید و ح ح برین وجه بیان کنیم که خطوط ح ح و آید پس چون برآید
 بعد کلی ازین خطوط و آید بکشیم محاسن بقدره و آید کرد و هو المراد می خداییم که در آید
 چون است می مسدسی بسیاریم مرکز که بر دس آید و قطر ح می و بر ح بعد و آید
 و بکشیم و آید و وصل کنیم و اخراج کنیم ح ط و آید قارح
 ح ح ح ح می ط ط آید بکشیم که مسدس تمام شود
 چه مثلث آید ح ح ح ح تساوی الاضلاع اند چه الضا
 افطار و و آید مساوی اند پس هر یکی از زوایا ایشان

و مثلث قائم باشد اما مالک آن زاویه می ط که مقابل ح ح است و مثلث
 قائم باشد به آید زاویه آید و مثلث قائم به جهت آنکه تمام مجموع ط ح می آید ح ح است
 ما و قائم و ایشان قائم و طغنی اند پس آید و مثلث قائم باشد اند و آید و ما به جهت آنکه
 تمام آید است ما و و قائم به آید آید آید قائم و طغنی است پس و آید که محیط اند و

متساوی باشند به او چنین کسی ایشان که در محبتین او ما را ایشان که در محبتین
 متساوی باشند و همچنین در ایا محبت آنکه هر یکی فاعله و مفعول آنجا محبت آنکه هر یکی
 اندازشی شش گانه متساوی و در هر امر او در هر شکل روشن شده که نصف قطر و از هر
 ضلع مسدس آن دایره است و ممکن است که بر دایره مسدسی بسازیم ناو مسدسی مابین
 دایره بسازیم چنانکه محبتین متساوی می شود و در دایره چون اسطوخودوس شکل سازیم که
 او را ما زده ضلع متساوی باشد و زوایای هم متساوی باشند بیرون از هم و تراز است مساوی
 ضلع محبتی که در آن دایره افتد با و تراز است مساوی ضلع مثلث است پس چون نویم
 کنیم قسمت محیط را بر دایره هم متساوی از آن قسم در فوس
 است سه افتد و در فوس آج پس واقع در فوس سطح و در
 و چون او را نصف کنیم بر بی سطح هر یکی از بی سی یخ
 یکی از اقسام ما زده گانه باشد پس در ایشان بیرون از هم و در ایشان در دایره
 بر بنای تا با برسد که شکل تمام شده باشد و مثل آنجا که ممکن باشد که مثل این شکل
 دایره کنیم با در مثل این شکل با بر دایره و در هر امر او این آخر مقابله چهارم است از
 کتاب اقلیدس مقاله پنجم از من اول چهارم که در علم ریاضی
 است و در آن شکل است صدر هرگاه که اضلاع و مقدار اعظم باشد ایشان را
 نقد بر کند او جز او باشد و اعظم او سبب یکدیگر یکی از دو مقدار متساوی
 است باضافت بان و دیگر و در آنجا ثابت است اصافه است و در قدر میان دو
 قدر متساوی تناسب مشابه است متساوی بری که بعضی را با بعضی نسبتی باشد آن
 است که ممکن باشد که بعضی بر بعضی زیاده شود و بعضی متساوی بری که بر یک نسبت
 باشد اول با دوم چون سیم چهارم آن است که چون فراگیرند هر اضعا فی ممکن از آنها که نسبت
 دیگر و اول و ثالث را است و ای الموات و ثانی و رابع را متساوی الموات اصناف اول
 و سیم با هم اما ما را ما باشد بر اضفاف دوم و چهارم ما با بعضی از ایشان با سواد ایشان
 بشرط آنکه بر دایره یعنی اضفاف اول با اضفاف دوم گیرند و اضفاف سیم با اضفاف
 چهارم و این مقدار نیز را مناسبت خوانند پس اگر مثلاً اضفاف اول را بداند بر اضفاف
 ثانی و اضفاف ثالث را بداند بر اضفاف رابع و اگر کلاً را بداند بشرط آنکه هر اول

و ثالث متساوی باشند و در ثانی در رابع همچنین نسبت اول ثانی غلظت باشد و نسبت
ثالث بر رابع یکم برین خبری که مناسب در آن واقع شود سه عدد باشند و این بان
که یک عدد مکرر کرده و در هرگاه که سه مقدار متناسب باشند بر و لا نسبت اول یا آخر چون
نسبت اول باشد ما ثانی مثلاً ۱۰ مائیکه بر و در رابع مثلاً ۱۰ مائیکه بر باشد و هم برین قیاس معادله
مستفاد در نسبت و نظیره آن است که قیاس کرده باشد مقامات را با مقامات و نتایج
را با نتایج عکس نسبت و خلایق و آن است که ثانی را مقدم کنند و مقدم را ثانی نسبت
اجزای نسبت نسبت مقدم نسبت مقدم و ثانی ثانی به ترکیب نسبت نسبت مجموع مقدم
و ثانی باشد ثانی به فصل نسبت نسبت فصل مقدم بر ثانی نسبت ثانی به ثانی نسبت
نسبت مقدم است فصل او بر ثانی به نسبت مساوی آن است که در نسبت و در
صنف از متساوی بر متساوی العده باشد واقع شود و هر دو از صفی بر نسبت نظیر ایشان
از صنف دیگر بر نسبت دیگر اطراف را فراموشند و در الا و مساوی و مستطاب و آن است
که بر ترتیب باشد مثلاً مقدمی ثانی چون مقدمی باشد ثانی و ثانی اول به یکم چون با
آخر باشد بنظر آن دیگر و مصطبره است که بر ترتیب نباشد مثلاً مقدمی ثانی چون مقدم
باشد ثانی و ثانی اول به یکم چون دیگر باشد مقدم اخیراً شکل چون معادله بری باشد
که در اول از ایشان و اصناف
رابع چنانکه در است او و چند
ار اصناف جمیع ثانی و رابع یعنی
یکی از ایشان از اصناف قرین او چون در است او و مثلاً جرات بر حده نسبت که هم در است
بر طایفه رسد حده و باشد و حده و باشد یکبار و دیگر پس حده و آنچه در
است حده است ما هم از اصناف و با هم چون عددان است که در یکی از ایشان است
ار اصناف قرین او با هم و هم المراء چون در اول از اصناف ثانی چندان باشد که در
ثالث از اصناف رابع و در خاص از اصناف ثانی چه ایک و مساوی از اصناف
رابع و مجموع اول و خاص از اصناف ثانی چندان باشد که در ثالث و مساوی از اصناف
رابع مثلاً در است از حده چندان است که در حده و در است از حده چندان در حده
از حده در است از حده چندان باشد که در حده و در است از حده چندان از اصناف

جمیع ح می باشد بان عدت او جمیع است اصناف او بود بحسب
 هکذا است متساوی باشد و آه مشترک است و بعد از اسقاط اولیها
 اطراف اصناف و می است بان عدت مساوی است پس است
 اصناف و می باشد همچنان بود و هر دو مقدار اصناف جمیع
 متساوی و مقدار دیگر باشد چون است ح می و را و از ایشان اصنافی متساوی از آن
 و دیگر نقصان کند چون است ح ط اصناف متساوی و آنچه باقی ماند از ایشان با مثل
 آن دو دیگر باشد یا اصناف متساوی ایشان چه اگر هم ح ک را مثل و با اصناف
 او چنانکه ح است
 باشد که در ح ط مالت از
 خند که در ح ک سادس
 باشد که در جمیع ط ک از
 ح می متساوی باشد و ح ط مشترک است بانکه ح مساوی می پس اگر ک ح مساوی
 و باشد ط می مساوی او باشد و اگر اصناف باشد او نیز اصناف باشد بان عدت
 نسبت مقادیر متساوی چون است بمقدار واحد چون ح متساوی باشد یعنی نسبت آن ح
 است باشد آن نسبت او با ایشان هم متساوی باشد یعنی
 نسبت ح تا چون ح باشد است چه ما چون فر اگر هم است
 را اصناف متساوی که ممکن باشد چون می و ح را هر اصناف
 که ممکن باشد چون در ریاضت می و بر دو نقصان ایشان
 از دو مساوات ایشان او را با هم باشد مسبب از

ایشان و همچنین از جانب دیگر پس نسبت مذکور میان ایشان یکی باشد بعکس مساوی و
 بود و از نسبت اعظم از دو مقدار چون است از است ثالثی چون می اعظم باشد از نسبت
 اصغر ایشان چون ح بان ثالث نسبت و ثالث با اصغر اعنی می ح اعظم
 از نسبت او اعظم اعنی می با است چه ما است مثل ح از است فضل کنیم ح او یکی از
 دو قدر است که اعظم نباشد از آن و دیگر ممکن باشد که تصغیف کنند با ریاضت شود بر می
 نسبت میان ایشان واقع است چنانکه در صدر گفتیم چه ابطال نتایجش از پس گفتیم

اه اعظم نسبت از دست و تصفیه
اوست اعظم از بی سود و اگر اعظم
او را بر اصغرها که اتفاق افتد چون رخ

کنیم او را با رخ که صفا
از بی باشد نسبت به کرم
و دست را اصغرها و کرم

بهمان حد و چون رخ طواری و همچنین
که آن مساوی باشد و هر یکی از ایشان

چون که آن رخ
اعظم از بی و اگر کرم

ضعیفی چون هم و ثلثه اصغاف و چون هم و همچنین بر توالی با برسد با اول اصغاف
از کبریا و ت شود در کل چون هم و ثلثه پیش از دست اعظم از کل آن نسبت است
رخ طواری بر ت کبریا و ت کم است بر باشد و رخ را بر رخ طواری و ت کم است بر باشد
و رخ اعظم است از بی پس جمع رخ اعظم از هم باشد و رخ اصغاف است است
چند که کل از آن رخ آن رخ است رخ اصغاف متساوی با نسبتی را اصغاف با و
است بر اصغاف بی زاید شد و اصغاف رخ بر وزاید شد پس حکم مصادره نسبت است
به اعظم باشد از نسبت رخ با و و دیگری را اصغافی با نسبتی که ربا و ت شد بر صفا

پس حکم مصادره
و بود اود اقداری

رخ و زبا و ت شد بر اصغاف است
بی رخ اعظم باشد از نسبت او با ت

است رخ مساوی باشد
با ایشان مساوی باشد

که مساوی است با مقدار بی چون نسبت
و همچنین اقداری که نسبت یک مقدار است

با باشد مساوی مختلف شود

چون نسبت رخ با ت هر اگر است مختلف

رخ لکن ایشان مساوی را عرض نه اخلاف پس حکم ثابت باشد و هو اود و هو مقدار
است که نسبت بی ثباتی چون آن اعظم با مقدار نسبت این و دیگر با و چون نسبت است
رخ اود اعظم باشد از آن و دیگر آنکه نسبت ثباتی یعنی رخ با و اعظم باشد
چون با اود اصغرا ایشان باشد هر اگر آن مساوی است باشد نسبت

ایشان رخ می باشد و اگر اصغرا و ت باشد نسبت اوی اصغرا
نسبت با باشد رخ و چنین نسبت پس اعظم باشد است

و دیگر اگر مساوی است باشد نسبت رخ با ایشان با باشد و اگر اصغرا از ت باشد نسبت
رخ با و اعظم با نسبت رخ با باشد و چنین نسبت پس اعظم باشد و هو اود و ت حکم

احکامیکه مذکور است از شکل مفهم ما یا از جسم و مقدار و برتقاوت افند. پس نسبتی که مساوی
یک نسبت باشد چون نسبت است که مساوی نسبت است یعنی
مساوی باشد اعنی نسبت است چون نسبت است باشد برجه
اذا اراج. و را بر اضعا فی مساوی که ممکن باشد و اگر هم چون حکم
و اقدار است ی را بر اضعا فی مساوی که ممکن باشد چون ل م
نسب محبت است چون نسبت است است حکم مساوی و نقصان و مساوی
ح ط مال م بهم باشد و محبت است که نسبت است است چون نسبت است زیاد و نقصان
و مساوی ط ک با م بهم باشد حکم مساوی و نقصان و مساوی و اح ک و
ل م بهم باشد و چون ضعیف باشد حکم عکس مساوی و محبت است است چون نسبت است و را باشد و هو
المعاد. پس نسبتی که مساوی است نسبتی باشد که این نسبت اعظم باشد از نسبتی ثانیة ان
نسب اعظم از ثانیة باشد مثلاً است چون ح است بدک
اعظم است از بر نسبت است است اعظم باشد از نسبت است
برجه ح است و را اضعا فی مساوی و اگر هم چنانکه ضعیف
ح را بد شود بر اضعا فی و اضعا فی و را نشود و ضعیف
و فرض کنیم ح ط ازان ح و ک ل ازان ی و و اگر هم
آراه اضعا فی م بعد ح ط ح و را و را اضعا فی م بعد ک ل ی را بر این محبت است که
محبت است است چون نسبت است است حکم مساوی و نقصان و مساوی و ح م
ک بهم باشد و لکن ح بر این نسبت بر ک و ط را بد نیست بر ل م را بد نیست بر م و ط
را بد نیست بر ل پس نسبت است اعظم باشد از نسبت است بر م مساوی و و هو
چون مقدار بری متناسب باشد چون است ح ی و و
که بر یک نسبت است از نسبت مفهمی واحد بالمالی و و چون
است چنانکه باشد نسبت جمیع مقدمات جمیع مقدمات
اعنی چون نسبت است است ی را ح ح و را اضعا فی
اضعا فی مساوی که ممکن باشد و اگر هم چون ح ط ک و ی
و را بر این چون ل م م محبت است است حکم مساوی و نقصان و
و

و مساواته اضعاف با اضعاف جسم باشد پس اگر ح را بد باشد بر ل جمع ح ط
ک را بد باشد بر جمع ل م م و اگر ناقص ناقص و اگر مساوی مساوی پس حکم عکس مساوی
نسبت است آنگاه چون نسبت جمع باشد جمع و هو المراد چون چهار مقدار متناسب
باشد چون است ح ی اگر اول اعظم باشد از ثانی است چون آنرا ح ثانی اعظم
و اگر مساوی مساوی و اگر صغیر صغیر
از رابع چون است از ی و اگر صغیر صغیر
اعظم است اعظم باشد نسبت ح است نسبت
پس نسبت ح م اعظم باشد نسبت ح ی
و صغیر است ی این بیان کنیم و هو المراد و سکون
چه اگر اولین از آخرین نباشد مقایسه میان شان اعظم و صغیر و مساوی ممکن نباشد مگر
تناسب میان شان بر وجه مذکور و اگر اسی که اضعاف ایشان مساوی باشد نسبت بعضی
چون نسبت اضعاف باشد اضعاف مثلاً است اضعاف ح است چنانکه ی ه از ان پس
نسبت ح تر
و اگر ل م بر م
اینها از و چون
چون نسبت جمع
مده و هو المراد
چون نسبت ح م و ابدال کنند جسم متناسب باشد یعنی نسبت آ ل ح چون نسبت
ب باشد مده است و اضعاف مساوی که ممکن باشد بگیریم چون ه ر و ح ی و این
چون ح ط پس نسبت است چون نسبت
و چون ح ط پس ه ر و چون ح باشد بطا
آنرا و اعظم باشد از ط م و همچنین اگر صغیر باشد
و که اضعاف است اندر ح ط که اضعاف ح ی
مساوی باشد پس حکم عکس مضاف به نسبت
باشد و هو المراد و این می گویم باید که متداول باشد در متناسبه بعد که متناسبه را بداند
که در متناسبه این آمده چنانکه مثلاً نسبت خطی چون نسبت سطح باشد سطح و در اینجا ابدال ممکن است

چون چهار مقدار مرکب متناسب باشند چنانکه است نسبت چون ح سی در تفصیل
کنند هم متناسب باشند یعنی آه به است چنان باشد که ح ر بر سی خه فزاکرم آه
است ح ر بر سی را اصنافی متساوی که ممکن باشد چون ح ط ط ک ل ل تم م تم و چون
ح ط اصناف آه است چنانکه ط ک از آن است پس صبع ح ک همچنان اصناف
است باشند آه همچنین ل تم از آن ح سی آکس ح ک ل تم اصناف متساوی است ح ک
باشد و است ر سی را اصنافی متساوی که ممکن باشد فزاکرم چون ک س فرغ پس اصناف

چون اصناف م م م م م م م م
ک س خامس و است ثانی را
و سی رابع را پس صبع ط س ص م
سی است پس ح ل تم اصناف

ط ک اول و است ثانی را
است سی رابع را و چون
اصناف م م م م م م م م
است باشند چنانکه م م م م م م م م

متساوی است ح سی باشد و هم م م م م م م م م اصناف متساوی است ر سی و نسبت است
چون ح سی است بر فرض پس حکم مصادره ح ک ل تم با هم بازاید باشد بر ط س م م
یا ناقص یا مساوی و چون ط ک م
م
متساوی است و سی پس حکم عکس بر سی پس حکم مصادره نسبت آه به است چون نسبت
و باشد بر سی مصادره نسبت آه به است چون نسبت ح ر باشد و هو المراء و چون م م م م
مفضل متناسب باشند مثلاً است ح ح چون می آه است به و ترکیب کنند هم متناسب
باشد یعنی نسبت آح ح است چون نسبت می ر ر به باشد ترکیب و الا چون نسبت

اولا اصغر باشد از ر به پس چون
نسبت می آه به چون نسبت می ح
پس آه اصغر باشد از ح ر م م م م

می ر ر ح باشد و فرض کنیم که ر ح
کنیم نسبت است ح ح یعنی
ح بر ر و می آه اصغر است از می ح
و همچنین بیان کنیم اگر ح عظم باشد
و من می گویم که حکم طلب تفصیل و

از ر به پس حکم ثابت باشد و هو المراء
ترکیب معلوم می شود چه اگر نسبت
آح ح است چون نسبت می ر باشد به چون طلب کنیم نسبت آح م است چون نسبت
می ر باشد به و تفصیل نسبت است ح ح چون نسبت می آه باشد به و تفصیل نسبت

ح ت س ا چون نسبت ده ه ت و بیک نسبت ح آ است چون نسبت ده ه ت
ت و بیکت ظهور را که اصل ذکر نموده و اما اثبات تناسب بر خلاف محتاج متناهی نسبت
بر مقدار ده روش می شود چون چهار مقدار متناسب باشند چون است ح ت آ و ح ت و ده و ده
بشان از نظیر ایشان نقصان کنند چون آ ه است و ح تا راجح ت انچه باقی ماند از ایشان
هم با ن نسبت باشد اعنی نسبت ه ت سری حنان باشد که است ح ت آ و ح ت و ده و ده
نسبت است آ ه چون ح ت باشد ح ت و ده و ده و ح ت و ده و ده و ح ت و ده و ده
نه آ چون نسبت ی ت باشد بر ح ت و ده و ده و ح ت و ده و ده و ح ت و ده و ده
چون نسبت ه ت باشد بر ح ت و ده و ده و ح ت و ده و ده و ح ت و ده و ده
از مقدار بری مساوی العده باشد هر دو از صنفی نسبت دوازده
نسبت منظم باشد مثلا نسبت اب چون نسبت ی ت و نسبت
است چون نسبت ه ت و نسبت مساوی اگر اول از صنفی اعظم باشد از اخیر چون آ از ح
اول از صنف دیگر اعظم باشد از اخیر اعنی ح ت از ده و ده و ح ت و ده و ده
با اصغر باشد نسبت آ اعظم است اعنی نسبت ی ت اعظم
باشد از نسبت ح اصغر است اعنی نسبت ت به یس ی اعظم
از ده و ده و برین قیاس کن اگر مساوی ح باشد یا اصغر از ده و ده
هو المراد چون دو صنف از مقدار مساوی العده باشد هر دو از
صنفی نسبت دوازده و صنفی دیگر نسبت مضطرب باشد مثلا نسبت اب چون نسبت
ه ت و نسبت س ح چون نسبت ی ت و نسبت مساوی اگر اول
صنفی اعظم باشد از اخیر چون آ از ح اول از صنف دیگر اعظم باشد از
اخیر اعنی ح ت از ده و ده و ح ت و ده و ده و ح ت و ده و ده
است اعنی نسبت ه ت اعظم باشد از نسبت ح ت اعنی نسبت
ه ت به یس ی اعظم باشد از ده و ده و برین قیاس کن اگر مساوی ح باشد یا اصغر از ده و ده
هو المراد چون دو صنف از مقدار مساوی العده باشد هر دو از صنفی نسبت دوازده
صنفی دیگر نسبت منظم باشد چنانکه نسبت اب چون نسبت ی ت و نسبت ح چون ه ت
و نسبت مساوی متناسب باشد اعنی نسبت آ ح چون نسبت ی ت باشد چه آ ی را

کفیم
ت
ب
ص
و بکرو

کبریم سر کدام اصناف مساوی که ممکن باشد چون
 ط و ث و ج و د را همچنین چون ک ل و ح و ز را همچنین چون
 م و ن پس نسبت آنکه نسبت است چون ی و ه نسبت
 نسبت ح ک چون ط ل باشد به وجهی آنکه
 است ح چون و ز است نسبت ک م چون ل م
 باشد پس مساوی بر چ ک م یا مساوی بر ط ل م بر نظام
 باشد پس زیادت و نقصان و مساوات ح ط م
 م با هم باشد که پس حکم عکس مصادره نسبت است ح چون نسبت ی و ز باشد و چون
 المراد چون دو صنف از مقدار برابر باشد مساوی العدة سرد و ارضی بر نسبت دو در صد
 و بگرد نسبت مضطرب باشد چنانکه نسبت است ح
 چون نسبت روح ح چون ی و ه نسبت مساوی
 متناسب باشد اعنی نسبت چون نسبت ی و ز
 باشد چه در اکبریم است ی را بر کدام اصناف مستند
 که ممکن باشد چون ح ط ک و ح و ز را همچنین چون ل م
 م پس ح ط بر نسبت است باشد و م م بر نسبت
 و ز پس نسبت ح ط چون نسبت م م باشد و دیگر نسبت ح ح چون نسبت
 ی و ه است پس نسبت ط ل چون نسبت ک م باشد پس مساوی بر ح ط ل یا مساوی
 ک م بر اضطراب باشد پس زیادت و نقصان و مساوات ح ک و ل م با هم
 پس حکم عکس مصادره نسبت است ح چون نسبت ی و ز باشد و المراد چون
 باشد نسبت اول ثانی چون نسبت ثالث بر اربع چنانکه نسبت است ح چون ی و
 بر باشد و نسبت خامس
 نسبت ح ح چون ک
 نسبت ثالث و چهارم
 ی ط باشد بر چه نسبت است
 نسبت ح ح چون نسبت م م باشد پس مساوی و متطابق نسبت است ح ح

بر باشد و نسبت خامس
 نسبت ح ح چون ک
 نسبت ثالث و چهارم
 ی ط باشد بر چه نسبت است

چون نسبت ی به ط باشد است و ترکیب نسبت آح به ج چون نسبت ی ط باشد
نسبت آح به ج چون نسبت ه ط بود برپس مساواة منتظمه نسبت آح به ج چون نسبت
ی ط باشد برکت و هو المراد چون چهار مقدار متناسب باشند چنانکه نسبت آح به ج
چون نسبت ه است بر و اول چون است اعظم
چون را صغر ایشان مجموع ایشان اعنی اول و آخر که
باشد از مجموع باقیین اعنی ح ی و د و ه ایست آح
ح آ و ارج ح ی ط احد آح پس نسبت است ح ی
باشد ط ی باقی بقا است اعظم است ارج ح ی پس ح است اعظم باشد از ط ی و ارج
ط مشترک کبریم پس جمیع است ح ط اعنی اول و آخر اعظم باشد از جمیع ه ی آح اعنی ارجانین
و هو المراد و این آخر مقاله پنجم است از کتاب الفقهی سلسله مقالمه ششم از من اول از
جمله چهارم که در علم ریاضی است یعنی در قواعد کلی است و در سوره ثابته بر ثابت
شکل و آن شکل ای است که صدر سطوح متناهی به آن باشد که زوایای ایشان مساوی باشد
و اضلاعی که محیط باشند نزدیک و یا مساوی متناسب سطوح شکافه الاضلاع آن باشند که ضلوع
ایشان متناسب باشند بر قدریم و یا خیر اعنی در هر یکی مقدمی و تالیفی باشد از این نوع شکل عمود
باشد که بیرون دارد و است باشد از راس او بقاعده او خط معین هم منبسط ذات و
و طرفین خطی باشد که نسبت او با اعظم ششمین از چون نسبت اعظم ششمین باشد با صغر
ایشان و در نسخ ثابت است که نسبت مولفه از راس نسبتی باشد که حاصل شده باشد
از تضعیف بعضی اقدار آن نسبت بعضی و من می گویم مراد از تضعیف درین مقام ضرب
است و مثالین آن است که نسبت دو با شش مثلا که ثلث است حاصل است از هر
قد تضعیف و دو با چهار مثلا که نصف و در قد تضعیف چهار با شش که ثلثان است چه حاصل هر
تضعیف و ثلثان ثلث باشد و اعینت معنی آنکه نسبت دو با شش مولف است از
نسبت دو با چهار و از نسبت چهار با شش و در بعضی نسخ است که نسبت منقسمه بر
نسبتی باشد که او را خمره کنند بعضی از آن نسبت نامعنی مادت منقسم می گویم خمره
متقابل تا لیت است و مثالین آنرا پنج کسبه طاهره نسبت مولفه دو با شش که ثلث
است چون خمره کنند او را یعنی نسبت بر نصف مثلا که نسبت دو با چهار است ثلثان

شود که نسبت چهارست باشد و اگر بر نشان قسمت کنند نصف حادث شود
که نسبت دو با چهارست اشکال سطوح متوازی الاضلاع و مثلثات که متساوی
الارتفاعات باشند چون ه ح ح و ا ح ح و ا ح ح
بعضی بعضی چون ه ح ح و با ح ح و با ح ح
باشد یعنی ه ح ح و با ح ح و با ح ح
برجم و مثل ه ح ح که ممکن باشد از فصل کنیم
چون ه ح ح و ط و مثل ه ح ح که ممکن باشد
چون ه ح ح و ک ک ل و ا ح ح ا ط ا ک ال وصل کنیم
مثلثات ا ح ح و ا ح ح متساوی باشد

ح و مجموع ایشان اصفاف مثلثات است و قواعد ه ح ح و ح ح ح متساوی
از جمله اصفاف قاعده ه ح ح و همچنین مثلثات ا ح ح و ا ح ح و ا ح ح
و جمله اصفاف مثلثات ا ح ح و ک ک ل متساوی و جمله اصفاف قاعده ه ح ح و
جمع ا ح ح ط اگر زاویه باشد بر جمع ال ح ح ط زاویه باشد بر ح ح و اگر ناقص باشد با مساوی
او نیز ناقص باشد با مساوی پس نسبت مثلثات ا ح ح و ا ح ح و ا ح ح و ا ح ح
نسبت ه ح ح باشد یعنی همچنین است در سطح و هو المراد چون خطی از ضلع مثلثی بصلح
رود از آن چون ی آ ان خط اگر موازی ضلع باقی باشد چون ه ح ح ضلعان یک
نسبت قطع کند یعنی نسبت ا ی بدست چنان باشد که آ ه به ح و اگر قطع نشان

بر یک نسبت کند موازی ضلع باقی باشد چه ه ح ح و وصل کنیم پس
مثلثی است ی ح ه بحث آنکه قاعده ی آ ه اند و میان و متوازی می است
ح متساوی باشد و نسبت مثلثات ا ی آ ه با نشان یک نسبت
باشد و لکن نسبت او مثلثات ی آ ه چون نسبت ا ی
آ است بدست آ و مثلثات ی ح ه چون نسبت

آ ه به ح آ پس نسبت ا ی بدست چنان باشد که آ ه به ح و اگر نسبت چنین باشد
ی آ موازی ه ح باشد چه لازم آید که نسبت مثلثات ا ی آ ه ی ح ه یکی باشد
با ه جهت آنکه هر دو چنان است که ا ی بدست آ و ه چنانکه آ ه به ح آ و چون نسبت

کلی باشد ایشان مساوی باشند و چون مساوی باشند سطح مساوی باشد
نقطه و هوالم را در مثلثی که از یکی از دو با او خطی بود و چون ای که از آن سطح زده
اگر خط منصف آن زاویه باشد نسبت یکی از دو ضلع به ضلع دیگر چون نسبت
از دو ضلع زاویه باشد باین دیگر بهر دو یعنی نسبت سطحی سطح چون نسبت بآن باشد
مخرج و اگر نسبت چنین باشد خط منصف زاویه باشد از هر دو سطح موازی می آید و چون این
الآن و کما اما طانی او شود به این مخرج سطح باشد زاویه آن مساوی آن
باشد چه داخل آن مساوی ظاهر است ای است خطی سطح
مساوی مساوی ای سطح آن سطح باشد و آن
نسبت سطحی سطح چون نسبت بآن باشد

یعنی آن و اگر نسبت چنین باشد زاویه منصف باشد چه نسبت سطحی سطح چون نسبت
سطحی باشد سطح که مساوی نسبت بآن باشد است سطحی سطح بآن سطح
و آن یکی باشد که پس آن سطح مساوی باشد و همچنین زاویه آن سطحی سطح
و آن سطح آن سطح ای سطح و هوالم را در مثلثی که از یکی از دو با او خطی
ایشان مساوی باشد چون ای سطح و سطحی سطح و آن سطح ظاهر ایشان
متناسب باشد یعنی نسبت سطحی سطح باین باشد که سطحی سطح و آن سطح چه عرض
هر دو مثلث را به خط سطح و نسبت آن سطح و آن سطح ای سطح که کمتر از دو
فایده اند چون سطحی سطح که متعلق می شوند بر مثلث و آن سطح
نه باشد سطحی سطح موازی سطح و سطح و سطح موازی

این جمله نسبت مساوی زاویه خارج بود داخل نسبت سطحی سطح چون نسبت سطحی
نموده باشد سطحی سطح که آن نسبت سطحی سطح چون نسبت سطحی سطح که آن
نسبت نسبت سطحی سطح باین نسبت سطحی سطح باشد و هوالم را در مثلثی
چون سطحی سطح که آن سطح ظاهر ایشان متناسب باشد چنانکه نسبت سطحی سطح
چون نسبت سطحی سطح است به هر دو سطح و هوالم را در مثلثی که آن
بر آن زاویه و آن سطح مثل سطحی سطح که آن نسبت سطحی سطح که آن
اجزای که با سطحی سطح که کمتر از دو فایده است بر این و این سطحی سطح که آن

[illegible]

نسبت و مولد را درین می گوئیم جهت آن شرط کرده اند که هر یکی از دو زاویه باقی با صغریا
 از قائمه با مسیح کس یک اصغر نباشد از دو که حکم متساوی باقی زوایای این شرط باطل
 است و برهان فی او تمام نیست اما اول جهت آنکه چون مثلث اسخ متساوی الاضلاع
 خارجیم آن ضلع اسخ مای اخراج کنیم و ای زاویه اصل بر مثلث اسخ
 اسخ صاوق باشد که دو زاویه از ایشان متساوی است
 چون ای و اضلاع محیط دو زاویه دیگر متناسب چه نسبت
 بی آباح چون نسبت ی آ است بلست و به جهت

متساوی آخ است و صاوق نباشد که زوایا باقی متساوی اند و الا متساوی آخ است
 و صاوق نباشد زوایا آخ است آخ جزو و کل و متساوی خارج ای اسخ منفرجه
 آنکه آخ است عاده است اعنی طمان قائمه است و داخل است عاده لازم آمد و این
 محال است و اما دوم جهت آنکه اگر زاویه آخ و اگر یک منفرجه نباشد مل محالف با ششوخ
 اصغر و غیر محال اول لازم نباشد و اگر یکس باشد محال دوم لازم نباشد و ازین ظاهر
 می شود که عبارت ما که هر یکی با اصغر باشد با هیچ یک اصغر نباشد اولی از آن که دیگر
 گفته اند که هر یکی با اصغر باشد ما هر یکی نباشد چه صدق این قسم شاید بران وجه باشد
 که یکی اصغر باشد و یکی اصغر نباشد و صغیر بران تمام نشود و این عبارت به جهت
 است اما از وجهی از عبارت ما است که هر یکی با اصغر باشد ثابت که ما اگر به جهت
 چه قائمه ازین قسمت خارج است لکن این چندان مثل نیست که اول چه حکم قائمه از حکم
 منفرجه می توان دانست کلا مثل احتلال اول که از خارج ممکن نیست علی الاطلاق چون
 عمودی با زاویه قائمه و مثلث بود و چون ای از آقائه و مثلث اسخ بود
 آخ مثلث را قسمت کند بر مثلث مشابه و مشابه مثلث اعظم اعنی ب ای آخ است
 باشد و مشابه مثلث آخ چه در مثلث اسخ

متشکل است و زاویه ای است آخ
 ای نماید زاویه آخ و سر و مثلث
 است که آخ چون نسبت است به آخ و نسبت آخ و همچنین است حکم در مثلث آخ
 ای آخ سوا و اما مثلث ب آخ است آخ جهت آنکه زاویه ای از ایشان قائم است

مثبت است ای و است مثل ح ای منشاء باشد نسبت ح ای مای چون نسبت
ای آ است و چون نسبت ح آ م است و ازین شکل روشن شد که عمود وسط است در
میان سر و قسم قاعده چه نسبت است ای مای چون ای آ است مدح و سر یکی ضلع
ثلث اعظم وسط است در نسبت میان قاعده و ان قسم از و که مزدک ضلع
باشد چه نسبت ح است مای چنان است که است مای ای آن و همچنین ح است
ماح چنان است که آح ای و هو المراد می خواهم که خطی با هم که وسط باشد
میان دو خط مفروض در نسبت چون است ح که متصل

اندر بر استقامت بر مجموع نصف دایره مای ح رسم
کنیم و از آن عمود است ای بیرون آریم تا آنکه او وسط
باشد میان است ح چه مای چون ای ای ح وصل

کنیم زاویه ای ح قائمه باشد ح و عمودی است خارج از و برادر ترس عمود وسط باشد
در نسبت میان سر و قسم قاعده ح اعنی است ح و هو المراد می خواهم که
خطی با هم که ثالث دو خط مفروض باشد در نسبت خطین مای چون است آح محیط
کنیم بر او یک کف افق و اینها را اخراج کنیم و است ح جدا است مای ح آ و
است ح وصل کنیم و از آن موازی است ح بیرون آریم تا آنکه ح ای
ثالث خطین باشد چه نسبت است ح مای ح ای چون
نسبت آح است ح ای و هو المراد می خواهم که خطی

با هم که رابع سه خط مفروض باشد در نسبت چون است ح دو خط محیط کنیم بر او یک
چون ای ای آ و از ای ای ح جدا و ح جدا
کنیم ح آ و همچنین آن
ح و ح وصل
کنیم و از آن موازی

موازی ح ط بیرون آریم تا آنکه ط رابع خطوط باشد چه نسبت ای ح اعنی ای ح
اعنی است چون نسبت ای ط است اعنی ح ط و هو المراد می خواهم که از خطی
چون است جزوی جدا کنیم چون ثلث مثلا آح بیرون آریم چنانکه محیط شود با
بر زاویه آ و وصل کنیم از و ای ای ح متساوی کف افق و است ح وصل کنیم و از

می رسد موازی است بیرون آریم لا که او از آنست ثلث او جدا کند چه نسبت است
 چون نسبت این است ماحی آه
 باشد و هو المراد می خواهم که
 در نسبت اقسام خطی دیگر چون آخ معنوم بر بی آن نشان را محیط کنیم بزاویه آه و بیرون
 و آری می آید موازی است بیرون آریم لا و آری می آید موازی است که
 است منقسم شود به بی نسبت اقسام آخ چه نسبت آه است
 و نسبت در آخ است یعنی نسبت می آید موازی که آه هر یکی از سطح آخ می
 متواری الاضلاع اند چون نسبت می آید به آخ و هو المراد هرگاه که دو زاویه
 چون آخ از دو سطح متواری الاضلاع چون آخ در متساوی باشد
 این دو سطح اگر متساوی باشد اضلاعی که محیط باشند بان و در زاویه متکافی باشند می
 است آخ و چنان باشد که آخ می آید و اگر اضلاع محیط باشند
 متکافی باشند سطحین متساوی باشند چه فرض کنیم هر دو سطح را
 متصل باشند بر استقامت و محیط آخ می آید و سطح می آید تمام
 نسبت سطح آخ در متساوی فرض سطح می آید و یک نسبت
 نسبت سطح آخ است آه است آه نسبت و یک نسبت آخ
 آخ می آید نسبت سطح آخ چون نسبت آخ باشد آخ و اگر نسبت همین باشد
 سطحین متساوی باشند چه نسبت ایشان سطح می آید و نسبت اضلاع است آه نسبت
 اضلاع یک نسبت اند فرض این نسبت هر دو سطح با سطح می آید و یک نسبت باشد آه
 پس ایشان متساوی باشند و هو المراد چون دو زاویه از دو مثلث چون آخ را
 آخ می آید متساوی باشد لکن در مثلث متساوی باشد اضلاع محیط بان و در زاویه متکافی
 باشد یعنی نسبت
 و اگر اضلاع محیط بان
 چه فرض کنیم آخ را
 می آید و سطح
 نسبت سطح آخ یک نسبت است به نسبت متساوی ایشان و نسبت می آید ایشان

یا نسبت آح است که او نسبت دیگر با نسبت ی ح که است نسبتان
 مساوی باشند و اگر نسبتان چنین باشند مثلثان متساوی باشند چه نسبت
 ایشان مثلث است و آن دو نسبت باشند او نسبت اگر نسبتان مساوی اند
 نسبت ایشان مثلث است که یک نسبت باشند با نسبت مساوی باشند
 و هو المراد هر چهار خط چون است ح ی و را که مناسب باشد
 سطح اول در اخیر مساوی سطح ا ح د الی فین باشند و آن دیگر
 و اگر سطح اول در اخیر چند سطح ا ح د الی فین باشند و آن دیگر
 و اگر سطح ایشان متناسب باشند چه از آح عمود آح که بیرون آید و آح که
 ح آ و ح که چند ح آ و سطح آ ح کل تمام کنیم لا بد پس اگر خطوط متناسب باشند
 سطحین متناسبی زوایا شکافی باشند نسبت است ح ی چون نسبت ح که باشند
 یعنی آ ح یعنی آ د پس سطحان مساوی باشند و اگر سطحان مساوی باشند
 شکافی باشند پس خطوط متناسب باشند و هو المراد هر سه خط چون آ ح اگر
 متناسب باشند سطح اول در اخیر چون مربع او وسط باشند و اگر سطح اول در اخیر
 مربع او وسط باشند و اگر سطح اول در اخیر چون مربع او سطحان
 ایشان متناسب باشند چه ی مثل است اخراج کنیم آ
 با خطوط چهار شونده پس اگر متناسب باشند سطح آ و ح که
 سطح بت باشند و ی و یعنی ب و فین خود و اگر سطح آ و ح چون مربع است
 باشد یعنی سطح است دوری نسبت است چون نسبت ی باشند اعمی سطح
 و هو المراد هر دو مثلث متساوی چون است ح ی و نسبت یکی با دیگر چون
 است ح د و چون نسبت ضلع او باشند با نظیران ضلع از دیگر مثلث
 متناهی مثلا چون نسبت است ح ی به ح د فرض کنیم که
 است ح فالتی است ح د و است و نسبت
 است و ا ح و ح فین پس مثلث است ح ی و
 متساوی باشند به چه زاویه است و متساوی اند
 و اضلاع محیط ایشان متساوی است و یعنی است ح ی و چون نسبت است

و نسبت مثلث اسلح مثلث اسلح اعنی مثلثی در چون نسبت ب
ح اسلح است که نسبت ب ح به و است متناه حکم مساوی و خاصه و هو المراد
و من می گویم میان مختلف مستوی با آنکه اسلح مساوی ب اسلح باشد با طول از
سطوح کثیره ملاصلاع مشابه چون اسلح سی و بی ط ک ل منقسم شوند مثلثات
مشابه متساوی الی القدر و نسبت سطح سطح چون نسبت ضلع ضلع نظیر او باشد متنا
به ب و ح ح ل ل ط وصل کنیم که هر دو شکل با این خطوط منقسم شوند مثلثات
متساوی الی القدر مشابه چه زاویه آخذ راست و نسبت اسلح چون نسبت او
به ل ل من و اما اسلح مساوی زوایا و ح ل باشد و نسبت اسلح و ح ل
مشابه باشد و زاویه ب ح با زاویه ب ح با زاویه ب ح
ل ح ط و نسبت ب ح ل ح ل اعنی سابع
ب سبب مشابه مثلین چون سبب ب ح با
ل ح ط سبب قنایه سطحین پس مثلث و ح ح
ل ح ط هم مشابه باشند و بی و همچنین مثلث و ح ح ل ط ک و چون نسبت سبب
اضلاع نظائر یک نسبت است و نسبت مثلثات یک سطح یا نظائر آن چون نسبت
یک مثلث است بیک مثلث و بی چون نسبت یک ضلع با نظیر او سابع
پس نسبت سطح سطح چون نسبت ضلعی باشد بصلعی متناه و هو المراد می خواهیم که خطی
مفروض چون اسلح منقسم است بخطوط بسیار هم که مشابه شکلی مفروض چون ج ی آ
نسبت و زوایا است زاویه ب ح
از زوایا است چند ی و هر دو ضلع رابع
بیرون بریم پس مثلث
اسلح شده ی آ باشد ی پس از آن
سابع دو زاویه متساویم چون زاویه ج و ح و ی آ و ضلع ایشان با ط بیرون بریم
و همچنین با شکل تمام شود که شبیه باشد ل ح ی چه اضلاع مثلث متناسب اند و زوایا
متساوی پس اضلاع سطحین و زوایا همچنین باشند و هو المراد سطوحیکه مشابه سطحی باشد
چون آ ح که مشابه است اند مشابه به جهت مساوات زوایا آ ح و ابات باز و ابات
متساوی باشد و به جهت تناسب اضلاع آ و ا اضلاع آ ح را اضلاع آ ح متناسب

چون نسبت سی باشد یک سی مخ و در مثلث سی سی نسبت تواری ط ک آ
 نسبت سی ک یک سی چون سی ط است پس هر کب نسبت سی سی یک سی چون
 نسبت سی آ باشد بطریقی اعنی که در آ سی نسبت سی ح یک سی چون نسبت
 سی آ باشد یک سی و چون اضلاع سی ح آ و ح نظائر مناسب اند و زوایا مسا
 ایشان مشابه باشد و همچنین بیان کنیم که سی ح آ طه مشابه اند پس سی ح آ
 که شبهه آ اند مشابه باشند و هوالمرا و چون منسل کنند سطحی متوازی الاضلاع چون
 ح آ سطحی که مشابه او باشد چون آ ح بر زاویه مشترک چون سی و بر یک وضع
 منقول بر قطر منقول عنه باشد چون سی ر است و ا
 فرض کنیم که قطری ط است باشد و ط ک بیرون آریم
 متوازی ای آ آ و در مال پس سطح ه ک بر قطر سطح
 آ ح باشد و نسبت ای ده چون نسبت سی ر ک ح و بفرض چون نسبت ط سی
 بود و بر ح پس سی ک سی ح متساوی باشد ط ه بذات پس قطری سی باشد و هو
 المراد و متوازی الاضلاع چون آ ح ح که دو زاویه از ایشان متساوی باشد
 چون آ ح نسبت یکی با دیگری
 اضلاع ایشان چه فرض کنیم که
 ح ح ح و بر استقامت و سطح
 که نسبت سی ح ح چون نسبت ک باشد بل با و نسبت سی ح ح چون
 آن هم نامی که معاد و نسبت که هم چون نسبت ک باشد بل مولف نسبت
 آن هم و بحیث آنکه نسبت سطح آ ح سطح ح ط چون نسبت سی ح است سی ح آ
 اعنی نسبت ک بل و نسبت سطح ح ط ح ر چون نسبت سی ح است سی ح آ اعنی
 نسبت ک بل و نسبت سطح ح ط ح ر چون نسبت سی ح است سی ح آ اعنی آن هم
 پس مساواة منطبقه نسبت سطح آ ح سطح ح و چون نسبت ک باشد هم کب
 و نسبت ک هم مولف نسبت از نسبت ک بل اعنی نسبت سی ح ح و از
 آن هم اعنی نسبت سی ح ح پس نسبت هر دو سطح مولف باشد از نسبت اضلاع
 ایشان و هوالمرا و می خواهیم که سطحی بسا به هم که مشابه سطحی باشد چون آ ح و سا

سطحی دیگر چون بی اضافت کنیم سطح مساوی سطح را و سطح را
 کنیم و بر سطح را
 مساوی و بی که با سطح
 متوازی باشد پس
 و میان سطح و سطح

بیرون آید و بر سطح طاک که شبیه سطح است و بسیار هم که او مطلوب باشد
 چه نسبت سطح و سطح است و سطح و سطح است و سطح و سطح است
 بطوریکه نشانه حکم صادره خامسه اعنی نسبت سطح است سطح طاک سطح و سطح است
 مساوی سطح است پس سطح طاک که شبیه است سطح است مساوی سطح
 و سطح باشد و اعنی سطح و هو المراد اعظم سطوح متوازی الاضلاع که اضافت کنند
 بجای و ناقص شوند از تمام خط سطحی که شبیه باشد متوازی الاضلاعی که معمول باشد
 بر تیره آن خط و موضوع باشد چون وضع او سطحی باشد که معمول باشد بر تیره آن خط و مشا

سطوح نقصانات متساوی در مضاف است سطح

که تیره است است و تمام کنیم ح را لا و اضافت کنیم

با سطح اک کیف الفی فیه طاکه ناقص شود

از تمام خط است سطح طاک که شبیه است

لح و موضوع است چون وضع او پس می گویم

سطح ام که مضاف است با و ناقص از و سطح ح را که شبیه است سطح طاک

که سطح نقصان است اعظم است از آن چه قطب ام و وصل کنیم خطوط تمام کنیم لا

پس جهت آنکه ط اعنی ط را اعظم از و ک اعنی ح ک می آید اصل مشک که بر جمع

ح را اعظم باشد از جمع آن و هو المراد و من می گویم که مراد از آنکه موضوع باشد چون

وضع او آن است که اضلاع نظائر در نسبت در یک جهت معین ممتد باشد چنانکه

طول و جهت طول عرض در عرض و اگر دعوی را با بن عبارت گویند که هر خط

که نیمه او سطحی متوازی الاضلاع باشد او اعظم باشد از هر سطحی متوازی الاضلاع که اضافت

کنند باقی خط و ناقص شود از تمام او سطحی که شبیه باشد سطحی که معمول بر تیره آن خط و لبر

باشد چه عبارت عظیم متعلق است می خواهیم که اضافت کنیم بجای مفروض چون آن
 سطحی متوازی الاضلاع مساوی سطحی مستقیم انحطوط چون در بیان وجه که سطح مضاف
 ناقص شود از تمام خط سطحی شیبه بشکلی مفروض متوازی الاضلاع چون می آید و واجب
 است که سطح مستقیم انحطوط اعظم باشد از آنکه اضافت کنند بمینه خط و سببه باشد
 و شکل مفروض جهت آنکه در شکل مقدم بر مرکز کرده شد است برج متصف کنیم
 و برت سطح کش شده در برابریم که سطح آن تمام کنیم لا آ پس اگر آن سطح
 باشد مطلوب او باشد و اگر آن سطح بر مرکز باشد سطح دوم مساوی فضل آن سطح کنیم و
 مشابه می آید پس سطحی که در تمام جهت آنکه مشابه می آید مشابه باشد و فرص کنیم
 که زاویه آن مساوی ط است و مثل نظیر ط است چند مثل و ط مع چند ل می آید و بیرون
 موازی ط است و سطح دوم موازی
 و مثل کنیم فطرت می که سطح
 باشد چه سطح مع اعنی دوم فضل
 اعنی که در آن برج پس علم کنیم
 سطح مساوی آن باشد لکن آن مساوی سطح است چه ط که چند سطح است
 و چون سطح مشترک که بر هم که چند سطح باشد مل می آید و چون سطح
 مشترک که بر هم آن چند سطح باشد مل می پس اضافت کردیم آن را بمخطات و ناقص
 شد از تمام آن سطح که در جهت است در می آید جهت آنکه جهت سطح که
 که جهت است در آن و نه اولاد و من می گویم طریق تحصیل فضل آن سطح آن است که بر
 آن سطح است برابریم مساوی آن که سطح دوم فضل نماید می خواهیم که اضافت کنیم
 بجای مفروض چون آن سطحی متوازی الاضلاع مساوی سطحی مفروض مستقیم انحطوط
 چون بر وجهی که زبادت شود سطح مضاف بر تمام خط سطحی که شیبه باشد بشکلی متوازی
 الاضلاع مفروض چون می آید متصف کنیم آن را برج است و بر سطح که
 برابریم شیبه در آن سطح دوم مساوی سطح که در با هم برابریم و شیبه
 که در سطح دوم سطحی که مشابه باشد می آید و فرص کنیم که زاویه آن مساوی آن و ضلع ط
 آن سطح نظیر و نسبت و ط بیرون آید با ط هم حد رقیق شود و از هم مل می آید

آن سطح
 است
 آن سطح
 آن سطح

بیزون آرییم لا و شکل نام
باشد چه سطح م ل اعنی م که
است پس علم ح م که
مساوی علم است چه ام

موازی است که است
کنیم که سطح امه مطلوب
مساوی جمیع ح که ح
مساوی ح باشد لکن ام
چند م است نسبت ل و

بل بل ح آ و چون ح م مشترک کنیم ام چند علم باشد اعنی ح پس اصناف کردیم
مات ام و زاویه شد بر تمام او و م که نسبت است که در ح جهت ایکه نسبت است
ح که ح که نسبت است در و هو المراد می خواهم که نسبت کنیم خطی را چون است برین
ذات وسط و طرفین بر است مربع ای بسیاریم مساوی اصناف کنیم ماح سطح متوالا ضلع
خط چند ای بر وجهی که زاید شود بر تمام خط بر می چون ح که است سطح منقسم شود و نسبت
که کنیم چه خط مثل ای است و چون ام مشترک بداریم م اندر ح چند ح سی و زاویه ح اری
مساوی است به آ پس مکافی نسبت سطح ح اعنی است ماح چه است مساوی است
سی است اعنی ح ط و ا و ح مساوی ح جهت ایکه ام مربع است چون نسبت ح
باشد ح است
که در شکل باز و هم از مقامات دوم با و
حالت نسبت ممکن نبود که در اینجا بود
بوجهی که لایق این موضع باشد چون
ترکب کنند و و نسبت چون است ح سی سه بر زاویه چون است که محیط باشند
مان دو ضلع از آن مثلث که موازی دو ضلع دیگر باشند و نسبت این اضلاع متوازیه
هر یک بنظر خویش یک نسبت باشد چنانکه نسبت ح سی سه چون است ح مده ان دو
ضلع باقی اعنی است سی متصل باشند بر استقامت چه زاویه ح مساوی است نسبت
ایکه هر یک مساوی مساوی باشد ح سی سه اندر دو اضلاع می محیط اند با ایشان متناسب
پس زوایای باقی مساوی باشند و پس مثلثان
متشابه باشند می و جمیع زاویه ح چند ح سی
است چه ح چند ح سی سه است که و اجده

بسم الله الرحمن الرحيم

حججه پنجم از دوة التاج لغزاة الكه باج در علم علی که علم الهی است و این جمله
و من است من اقول در عقول و انظار ان در عالم جسمانی و روحانی و ان نفست
مقاله است مقاله اول در ان که عقل مصدر وجود جمله نفوس است
چون نفوس کنی و در خواص واجب و ممکن از ان روی که او واجب و ممکن است تنگ
نکته در انکه نفوس ارضی و سماوی ممکن الوجودند و واجب الوجودند و اقبح هم نباشند و خوا
عادت و هر ممکن الوجودی مستدعی علی است و علت قرینه نفس با واجب الوجود
باشد یا غیر او و جائز نیست که واجب الوجود باشد چه نفوس بسیار است و واجب
الوجود واحد حقیقی است که صادر از و نشود و چنانکه و انستنی بی واسطه اکثر اربطول
و احد پس لابد باشد که بعضی را علی قرینه باشد غیر واجب و بجهت انکه نفس از ان
روی که نفس است او را نمی باشد الا متعلق محسبی پس مع وجود نفس بر وجود جسم تقدم
نشد و و آنچه از والا واحدی صادر نشود و نفس جسم مع از و صادر نشوند پس
از ان روی که نفس است علت قرینه با غیر واجب الوجود لذاته باشد و ان
غیر ممکن خالی نباشد از انکه با جسم باشد یا غیر جسم و غیر جسم با جسم است
یا غرض و عرض فعل بواسطه چه کند چه عرض چنانکه متقبل نیست بقوام خود
فعلیت بنا علیست خود چه فاعل نامفین نشود و ذات خود و شخص نشود و فعل اجا و کند
پس آنچه شخص نشود و والا باطل فعل کند الا باطل مل که بحقیقت فعل نیست الا حیر
و اگر چه فعل باعتبار ان عرضی می کند که در دست پس فعل مستو نیست با و نه بعضی که
ست انکه این عرض اگر محل اجسم است قوام او بان باشد و آنچه صادر شود از
بعد از قوام او بواسطه جسم صادر شود و مشارکتی باشد از وضع چه شی چون قوام
او بواسطه ماده باشد آنچه از قوام او صادر شود مخصوص که در توطط ماده و توسط ان
بحسب ان است که خاصیت مادی اقتضا ان کند از وضع و اوضاع جسم است
و دیگر غیر متشابه است و از ان است که تا غیر اجسام مختلف می شود و بفرز و بعد
توسط موضوع میان قوت و میان آنچه او را وضعی نیست ان توسطی که خاص است
موضوع محال است چه زیادت متنبی نیست او را بر وجود قوت است اگر او را م وضع

را در حق کیم و محوج با که مستعمل را و صنفی باشد نسبت مطلق نسبت بل نسبی است که فعل نسبت
موضوع مادی خود کند و این نسبت را با بنده بیان نوشت و میان آنچه او را و محوج
نماند و اگر چه نسبت دیگر مانند و نشی که جسم نسبت چون فعل و جسم کند این باشد
بل که او را نسبتی باشد بان الا آنکه آن نسبت مختلف نشود و محتاج است به محضر
عالی او را که فعل بان واسطه کند بل که وجود ذات او گامی باشد و آنکه فعل کند در
مستعدات و از جهت چون استعداد حاصل شد مقتضی شود که او را نسبتی بحسب نسبت
نسبتی که میان او و ایشان است و حسابم در افعال است خویش محتاج بود
از مورد ایشان نسبت چه مادی و عقلی است نه مادی و متوسط میان مفعول و میان
غیر او و جهت و موجب تو وضع در افعال قوی جسمانی و واجب شد که انشای نسبت
کنند هر خبر را که اتفاق افتد بل ان خبر را تسخیر کند که ملامت او باشد یا او را از حرم
او حالی باشد و باقیات بعضی نشود و الا آنچه مقابل او باشد و آنچه فعل کند الا نسبت است
وضع ممکن نباشد که فاعل خبری باشد که او را وضع نباشد و الا فعل او باشد
وضع نبوده باشد و نفس را هیچ وضعی نسبت پس فاعل او امری جسمانی نباشد
و چون تو رجوع کنی به نفس خویش بدانی مطلقا که اعراض و صوری که قائم بود و محال
باشد که وجود ذاتی را کند که قائم باشد بذات خود و نه در مادی و وجود جو مطلق
هر چگونه که باشد چه علت و واجب است که در ذات خود و اقوی باشد معلول آن
و عرض از روی وجود و احتمال است از جوهر و چگونه خبری را که او را وجود و خط
قوام نفس خود نباشد خبری از و این نماید چه معلول باشد که وجود او موکد تر از جوهر
علت نباشد بل که صحیح نباشد که مساوی او باشد و چون ثابت شد که وجود امر
اعتباری است پس نسبت با هیئت از فاعل باشد و چون ظلی باشد از ان و در
ممكن نباشد که ظلی اکل و اتم باشد از و فاعل پس عرض خواه مطلقا جسم باشد
خواه غیر جسم نشاید که علت فاعلی نفس باشد نسبت که وجود او اصف است
از وجود نفس پس علت فاعلی وجود نفس جوهری باشد یا جسم یا نفس و بکریا
عقل و محال است که جسم باشد چه اگر او فاعل ان نسبت از جهت آنکه جسم است
واجب بودی که هر نسبتی فاعل نفسی بودی نسبت و موجب انشای آن و در بعضی نسبت

و اگر از جهت آن باشد که او جسمی است متشخص بحسب صفتی پس این خصوصیت مؤثر بوده باشد
در وجود نفس نه جسم تنها از برای آنچه که نیست و نه مجموع حاصل از جسم و خصوصیت
چه نفس بسیط است و علت فاعلی او مرکب نباشد از برای آنچه شناختی و محبت که جسم
را بفعل نیاند الا آنکه مرکب باشد از ماده و صورتی پس قاعلی بسیط نباشد و ممکن نیست
که ماده خود فقط فعل کند چه او باعتبار ماده بالغه موجود باشد و از آن روی که او جسمی است
از او فعلی صادر نشود و نه بصورت فقط چه او را خط قوام نفس خود نیست و دیگر نفس
است از جسم و شیء ایجاد ما هو اشرف منه کند و یا این تجربه دلالت کرده است که
جسم فعل نکند الا بشمارکت و وضع پس تاثیر در نفس نکند که او را جسم بسیط و صفت نیست
و محال است جسم که فاعل نفس نفسی و دیگر باشد غیر او بحسب آنکه اگر سر و دست او
باشد اعنی نفسی که او علت است و نفسی که او معلول است و طبیعت نوعی وی آنکه
کلی از نشان با قوی باشد و ذات خود از آن و دیگر آنیک این موجدان است ادلی
نباشد از آنکه او موجد نیست و اگر مقرر شود یکی از نشان محصلی آن محصل با علت
آن نفس و دیگر باشد و لازم اند که قاعده ذات خود معلول چیزی باشد که لا قوام له نه
یا جزو علت آن نفس و دیگر لازم آید که علت بسیط مرکب باشد و ابطال هر دو از طریق
و اگر متساوی نباشد در محال و نفس ذاتی جسم مستغنی باشد که یکی از نشان ایجاد آن
و دیگر کند از آن روی که قاعده نفس است چه نفس اگر چه قوام او بی است او است نه موجد
اجسام لکن از آن روی که نفس است فعل بواسطه جسم می کند چه او را از آن خاص
بجسمی کردند که فعل او از روی اختصاص با آن جسم تمام نشود الا با آن دوران و الا با
حقیقت مفارقة الذات و لفعل بودی جسم را پس نفس بنودی بقیاس با آن نفس
از آن روی که فعل کند بشمارکت جسم عقل باشد نفس و اگر نفسی نفسی را بر روی
کیف کان لا بودی از اینها نفسی که علت قرینه او نفسی نباشد و نه غیر نفس از اینها که از
پیش رفت ابطال آنکه ایشان علت فاعلی نفس باشد پس باقی نماند چیزی که علت
فاعلی نفس باشد بی واسطه الا عقل پس کل نفوس در وجود ذات ایشان مستقلاً
بفعلی یا بی واسطه میان ایشان با واسطه که او نفس باشد و لکن نه از آن روی که
تأثیر کند در وجود نفسی که معلول او است چه او از آن حقیقت عقل باشد بحسب استغناء او

دران فعل در ذات خود و در فاعلیت خود و احسبهم و از پیش تقریران گذشت
و منع نیست که شیء واحد نفس باشد باعتباری و عقل یا اعتباری یا نفس و در زمانی و
عقل در زمانی و بیکرجه مجروری که فعلی کند باعتبار تعلق او بعضی اجسام و عقل دیگر کند
با اعتبار تحریر او از این علاقه در وقتی و بیکر با این مشابهت و نفوس ناطقه بعد از موت
بدن اگر متعلق نشود و چنانکه محسب الاله ایشان عقول باشند دران حالت نفوس
و پیش از این حالت نفوس بودند و عقول و این از آنهاست که صریح عقلی و غیر
خود منع ان نمی کند بل که اگر منع باشد محتاج شوند در بیان امتناع ان بدلی
پس بمحصل شد از جمیع این که علت قرینه فاعلی نفس واجب الوجود نیست و
عرضی و نه جسمی و نه احد جزوین او یعنی ماده و صورت و نه نفسی و بیکر از این روی
که نفس است پس علت او عقل باشد یا مطلقا یا بعضی اعتبارات و لابد با
که معینی شود یا نجبه او عقل مطلق باشد و کل نفوس هستند شوند با آن و موقوف
مقاله دوم از فن اول از جمله پنجم که در علم الهی است
تذکره که اگر عقل بنود ای نفوس در عقلاست نفوس از قوت فعلی نماید و
مستند کمال ذاتی نفس عقل است هیچ شیئی از اشیا مخرج ذات خود نباشد
از قوت فعلی و راعی از امور چه اگر ذات او مقتضای خروج کردی بعمل بقوت
بنود می اصلا و هر چه مخرج ذات خود باشد از قوت فعلی اعتبار کونه بالفعل اگر
باشد از اعتبار کونه بالفعل لقوه بین واجب باشد که ذات او اگر از نفس خود قبلا
کمال کند اشرف باشد از ذات او این محال است انگاه بسط و احد از ان روی
که قیبط است و واحد درست نباشد که فاعل ان باشد که قائل او است و الاقل
او محسب باشد و قبول او بخشی و بیکر پس در ترکیب ماسی باشد در اخلف و چون این
ثابت شد پس نفسی که عاقل بوده باشد بقوت بعد از این عاقل بالفعل کرده و لابد
باشد او را از مخرجی دران فعل که ان یا عقلی باشد یا مستند بفعل و برهان ان اینست
که نفس چون صورتی معقوله از غایب شود و گاه باشد که منقرضی شود و استعاره
آن صورت بکسب چه چه گاه باشد که منقرض شود و استعاره ان بکسب صورت
چون حاضر باشد نزد قوت مذکر که قوت از ان غایب نشود بل که بدرک ان باشد

بالفعل توغنی منی قوت را که چون غائب شود از صورت انکساره معاودت ان کند و انکساره
کنند بان هست که حادث شده غیر مثل صورت او را محسوس واجب باشد که صورتی که
غائب شده باشد باز از قوت مد رک که زائل شده باشد نه و الا ما و چون زائل شده
باشد و منقطع نشده و در قوتی دیگر که چون خزانه باشد ان قوت مد رک را منقطع شود و قوت
مد رک در استعادت ان بحکم کسبی مثل بحکم کسبی که در ادراک ان صورت بود و اول بار و
اگر منقطع شود و در قوتی دیگر چون خزانه منقطع شود و قوت مد رک در استعادت ان صورت
به بیشتر از مطالعه خزانه و انکساره بان بی احتیاجی تا که انکساره کند چنانکه انکساره
کرد و در اول امر و اگر منقطع شود بحکم کسب جدید و اول و نشان یکی باشد و صورت عقلی جو
غائب شده و استرطاب ان منقطع شد بحکم کسب جدید باید باشد که محفوظ باشد و شیئی و
معنی نبوده باشد از چشم کسب مذکور و ان شیئی نشاید که جسم باشد و جسم که محال
که معقولات مجزوه در ایشان حاصل شود پس ان شیئی مجزوه باشد و این مجزوه یا نفسی
مد رک ان صورت است یا غیر ان و منی شاید که او که او نفس باشد و الا غائب شده
از ان صورت امرای انچه که نسبت و نه می شاید نیز که جزء نفس باشد چه او را جزء نیست
چنانکه شناختی پس باید باشد که جوهری عقلی بود یا منتهی شود نه جوهری عقلی اما آنکه او هر
است بحکم آنکه اگر عرض باشد محل او مجزوه باشد و الا عرض حس باشد و ان باطل
است و ان مجزوه ان جوهر نیست که کلام ما در ان است و اما آنکه او عقلی است یا
شود و عقلی بحکم آنکه اگر نفس باشد و معقولات در و بقوت بوده باشد و بفعل آمده
منقطع شود و محلی و معیّی و یکدیگر و بحکم دفع تسلسل و دور که محال اند باید باشد از ابتدا
چیزی که معقولات در ان بقوت نباشد بل که در ان بعقل باشد و ان واجب الوجود
چه زود باشد که روشن کرد و انیم ترا امتناع آنکه او محل هیات باشد پس ان با عقل باشد
مطلقا یا منتهی شود و یا نه او چنین باشد و بان که گفتیم مطلقا ان می خواستیم که عقل
بجميع اعتبارات نه آنکه عقل باشد باعتباری و نفس باعتباری و دیگر و این جوهر مجزوه
که نفوس را کمالات می دهند نسبت او با نفوس بشری چون نسبت نفس است
با انصار بل که اتم و او چون خزانه است معقولات چون اقبال کنیم بر و قبول کنیم از و
چون مشتعل شویم از و بجانب حس صورت عقلی از ما محو شود و انصالی که واقع می

میان نفوس مادی میلند و آن است که رسم میکند و نفوس مادی صورتی عقلی که مختص
شده باشند بسبب استعداداتی که مختص این احکامی خاص باشند از ادراکات
جزئی سابق که معد باشند مراد را که کلیات را یا ادراک کلی مناسب که مستلزم
باشند بدرک کلی و اگر نه این مختصات بودی ادراک نفس بعضی صورت را و درین سائر
مختص من غیر مختص باشند و آن باطل است بیدیه و هرگاه که وصله منقطع است
نفس و آن جوهر عقلی بسبب اعراض نفس از مادی عالم حسه انی با نفس ملحق
شود بصورتی دیگر نمی شود و آنچه متشکل بود و نفس اولاد نظیر نفس درین از جسمانیات
مرآتیه است چه چون محاذات کنند از بصورتی متشکل شود و در آن چون اعراض کنند
بایه از آن صورت آن متشکل نایل شود و بسیار باشد که متشکل شود و در آن غیر آن صورت
بجسب آنچه محاذات کنند بان همچنین است حال نفس چون اعراض کنند و با
از جانب قدس بجانب حس یا چیزی دیگر از امور قدس و این نیز نفس را نباشد الا
الکتاب بلکه اتصال بان جوهر عقلی کرده باشند و نشان در صور خیالی نسبت زوال
که از خزانة و این خویر اگر از چیزی زائل گردد و محتاج شود و بجزی دیگر که او را از قوت
بفعل ارد و کلام عائد شود و در آن و چون نفس ذاتی باشد که ممکن شود بان و
از اتصال جوهر عقلی و قبول او از صور معقوله مجموع مکر و اند او را با استیفاء الکتابی و
بهیئت بلکه اتصال است بان چون آن بلکه از نفس زائل شد آن زوال نشان باشد
که مختص باشد بان بلکه از معقولاتی که حاصل باشد نفس را و تصرف نفس در صور خیالی
و معانی و احکامی که در حافظه است بنوسط قوت فکری است که افادت آن کند
استعداد اتصال بفعل مفارق و حصول صورتی که مناسب آن استعداد باشد و مختص
تصرفات فکری بصورتی صورتی مختص استعداد نفس است هر صورتی صورتی را
از عقاید و گاه باشد که استعداد صورتی عقلی از صورتی عقلی حاصل شود با آنکه صورت
عقلی خالی نباشد از محاکماتی که از آن باشد از قبیل تحمل یا آنچه لائق باشد بقوی جسمانی
آخر تو نمی بینی که بکرو را شخاص جزئی استعداد نفس است هر قبول صورت کلی را که مستلزم
آن جزئیات باشد چون صورت انسانیت کسب است از تصرف و خیال
جزئیات او چون صورت صداقت مجرب و از عوارض مادی از تصرف درین صفت است

و ان صداقت و این تصرفات در جزئیات ایشان محصن است استعداد تمام باشند
موضوعی صورتی را از کلیات و گاه باشد که افادت این شخص کند معنی عقلی مرئی
عقلی را چون تصور محدود و از حد و مرسوم از رسم و لازم از ملزوم و نتیجه از قیاس و گاه
میر که مقتضایان محصلان نتیجه اندیان و خبر که افادت وجود نتیجه کند بل که ایشان بعد
لفظ را با استعدادی قریب حصول نتیجه را در و از سبب استعاره و چنانکه اولیات حکم
موقوف نمی شود و بر غیر تصور طریق و جواب ندهند در اولیات از لفظی که طالب
باشد همچنین چون مقتضای استدلایج شد و نفس طاعت شد بان حق الالباق حصول
نتیجه بین باشد و چون طلب استبصار صدق کند ممکن نباشد که این جواب دهند بجز
و چه بسیار باشد شخصی که عرض کند بر و امری و او را افادت علمی نکند البته و افادت
کنند غیر او را علمی لفظی و طامنی روحانی و این همه و سایر علمند و اما و ایهب علم غیر
است و مایه ما بهم حوسر نفس را در اطفال غالی از هر صورتی عقلی انگاه معقولات
او را حاصل می شود و بی علمی و روتی و حصول این معقولات در و بحر جس و تحریر نیست
در جزئیات ایشان افادت کنند بجز و ایشان علمی کلی را چه این نباشد از وجود جزئی که محال
ان باشد که او را ک کرده باشند اینرا و حکم ما مانک کل اعظم است از جز و او شلانی از
برای ان است که احساس کرده ایم که هر جزوی را این حال است و همچنین است
در تصدیق ما بر این چون صحیح باشد چه اعتقاد و اصحت انرا متعلیم صحیح نشود و الا ان
شود و بالامتناسی و از حس نرسد و نیست چه حس افادت حکم کلی کند پس این شمار
حسیند از نفس الهی باشد که مفصل شود و مفصل لفظی و مفصل شود بان و در نفس این صورت
عقلی حاصل شود و آنچه این از و قایض شده لابد باشد از انکه این معقولات حاصل
در ان از برای آنچه از پیش رفت که واجب است که آن چون جزانه باشد معقولات
را و چون چنین باشد جسم و جسمانی نباشد چه معقولات در جسم جسمانی حاصل نشود
ولا بد است که در ان بقوت نباشد و الا محتاج شود و کلی و بیکر و محرر او را در ان قوت
بفعل و مکمل نباشد در ان بالقی بدنی پس او از این حیثیت نفس نباشد و نه واجب
از برای انکه رو و باشد که برای که او محال هیچ خبر نباشد پس او جوهری عقلی باشد که نفس
ناظره را قائم مقام ضم باشد بصیر را الا که ضم بصیر را افادت قوت می کند بر او را ک

نه افادوت صورت مدرکه و این جوهر با نفوذ ذات خود افادوت قوت بر او
اوراک می کند قوت نطقی را و تحصیل صور مدرکه نیز می کند هر قوت نطقی را و اشتغال
بدنی غایق نفس می شود و از اتصال بان پس متصل نشود بان الا بر نفس قوی بدنی
و شغلند ان باریضی بکلیت و کونیات این غیر ممکن باشد ما و اعم که نفس را بدین نطقی
باشد باریضی کمتر از ان و هیچ چیز منع نفس نمی کند از دوام بقا بان الا بدنی و تقریر
و حدس و لایست می کند برین و چون نفس مفارقت کند از بدن و در جنبری نماند
باشد از بیایات کتبیه از بدن که او را عند مفارقه البدن چنان کند که کونیات مفارقت
مکروه است از و همیشه متصل باشد بکلیت خویش و شغل بان و بد رستی شناختی که
لذت حقیقی لذت عقلی است و این کمال حقیقی نفس را پس عقل است که کمال نفس است
و ارعقل اتصال با و قوی بعید است که این عقل بیولانی است و متوسطه که عقل
با ملکه است و قریب که عقل با افضل است الا انکه عقل بیولانی معد نفس است و حاصل
و حصول او اعلی رانده توسط قصد فکری از نفس و ان دو قوت دیگر معد اند با
قصدی مخالف سیم از فن اول از جمله جسم که در علم به الهی است
در بیان استناد و مالا بتناهی از هر کاست و حاد است بعضی قوت چون غیر متناهی
باشد از جهت اعطایات ممکن نباشد که قابل تخری باشد بوجهی از وجه و نه برتر
چه هر قوی که تخری شد هر یکی از اجزا او قوی باشد بر جنبری و جمله قوی باشد مجموع
ان اشیا چون صفت باشد بر جزوی اصغف باشد و اقل مقوتا علیه از جمله پس اگر قوی
شود هر یکی ازین اجزا با بعضی از ان بر مالا بتناهی از و قوی صفت پس قوی جمله نماید باشد
ان و هیچ زیادت بر غیر متناهی نیست الا از جهت طریقی که متناهی شود بان پس این
باقی ماند که هر یکی از ان اجزا قوی شود از ان وقت صفت بر متناهی پس جمله نیز
متناهی باشد و فرض کرده شد که غیر متناهی است بد اخلف و همچنین اگر قوت غیر
متناهی باشد از جهت عدت چه عدت چون متناهی باشد لازم آید که عدت
مدتی که عدت غیر متناهی در ان واقع شده باشد غیر متناهی باشد و خلف مذکور را
شود و اگر عدت متناهی نباشد بطلان عدم تناسلی ان اظهار باشد و روشن شود
نیز امتناع عدم تناسلی قوت باعتبار عدت بر هر یکی ازین دو قند بر چه اگر او محتمل

باشد کل واحد از آن عدت با قابل باشد و صفت نباشد مثل نقل ماکه واحد نصف
اشنین است با قابل هر دو باشد مثل کل واحد از حرکات اگر اول باشد لا بد بود
که بعضی قوی شوند بر چیزی از آن محال است که قوی شود بر حاوی که کل بر آن
قوی شود و آن غیر متناهی است و لا فرق باشد میان کل و جز و او محال است هم
که قوی شود بر حاوی همچنان و آن متناهی باشد و الا جمله بر قوی شود بر متناهی پس
نماند الا آنکه بعضی قوی شوند بر حاوی که هر یکی از ایشان اقل باشد از حاوی کل با سبب
با غیر متناهی هر یک که باشد موجب آن است که احاد قابل اقل و از آن بد باشد و آن
خلاف فرض است و اگر ثانی باشد بعضی از قوت اگر قوی نباشد بر تحریک آنکه کل بر
او کرده است لا شک قوی باشد بر تحریک اصغر از آن انگاه کل را ممکن باشد تحریک
اصغر را حرکتی اسرع پس تحریک کند و مثل زمان تحریک جز تحریکی که عدد آن منفرجه
پس عدد و سبب از وقت همین اگر صادر شود از جز و اقل و آن باشد که اگر صادر شود از کل
او اعطا است پس آن بعضی باشد از صادر از کل و ابتدا هر دو یکی است و واجب باشد که
بافعل شود و مقوی علیه از جهت سبب او آنچه ناقص شد از جهت او متناهی باشد از آن جهت
پس صادر از جز متناهی باشد از جهات و محال مذکور راجع گردد و باین روشن شود و سبب
اشتراک ایشان هر دو و فعل و خلاف درین که فعل کل است است از فعل جز و هر قوی که
جسمی است تحمل تحری است پس هیچ جز از قوی غیر متناهی موجود نباشد و درسی
بیج قوی از قوی جسمی غیر متناهی است از تحریک سبب خواه تعلق و بحکم تعلق طواری
یا تعلق توحیدی دیگر چه قوت غیر متناهی اگر تحریک جسمی کند در سافتی کل قوت خویش
نه بعضی با این نباشد که قوت ادای امساک کند از تشدد به حرکت و کمال آن
قوت بدوام تحریک منصرف شود و قوتی دیگر متناهی تحریک آن جسم کند
و در آن مسافت بعضی احوال هر یک از ایشان تحریک در زمانی گشتند و نسبی باشد
زمانی ایشان بصورت و سبب سرعت حرکت هر دو و بطو ایشان را
باشد و هیچ شکی نیست در آن که قطع جسم آن مسافت را بقوت غیر متناهی در زمان
باشد که اصغر باشد از زمانی که قطع آن کند بقوت متناهی و الا تفاوت من القوتین
ظاهر نشود و حرکتی که زمان آن اقصی است اسرع باشد از آنکه زمان او اطول است و

نسبت قوت یا قوت چون نسبت زمان بر زمان است لکن نسبت زمان بر زمان
نسبت متناهی است با متناهی پس نسبت قوت با قوت نیز هم چنین باشد و لازم
آید که قوتی که فرض کرده بودند که غیر متناهی است متناهی بوده باشد نه اطلاق و
تصور نیست قوتی که حرکت کند حرکتی غیر متناهی در شدت و الا حرکت اولانی
زمان باشد چه اگر در زمانی باشد با آنکه هر زمانی قابل قسمت است چنانکه شناخته
کون آن حرکت در بعضی از آن زمان اقصا آن کند که باشد باشد از کون حرکت
در کل آن زمان پس حرکت در کل آن زمان لا ینبأ له ان فی الشئ بهو و ما یفقد و ان
به خلاف م این است که فرض کرده شد و چون تصور شد که هر قوتی که خالی است
در جسمی یا مطلق است یا با هر چگونه باشد جائز نیست که غیر متناهی باشد در ذات
خود یعنی چنانچه نباشد که صادر شود و از غیر متناهی در مدت یا در حدت یا در مدت
پس از واجبات باشد که اگر حرکات غیر متناهی باشد یا حرکتی واحد همچنین استقامت
بعضی واحد کنند یا بیشتر لکن مقدم حق است پس تالی مکل او باشد اما بیان صدق
آن است که آنچه ما عاقل است یا جسم است یا متعلق با و یا نه جسم و نه متعلق با و
از جسم و آنچه متعلق است با و ما لا ینبأ بهی طواف مادر شود پس آنچه این از و صادر شود
نه جسم باشد و نه متعلق جسم و این اگر واجب الوجود باشد ممکن بود که میان او و میان
محرك جسمانی واسطه نباشد چنانکه زود باشد که بدانی خواه آن محرك نفس باشد یا غیر
و اعادت کلام کنیم در واسطه و اگر عرضی باشد محل او عقل باشد لا غیر و الا بری نبود و بنا
از تعلق جسم و اگر جوهری باشد او عقل است چه بالعقل یعنی خود جسم الاجز
که او با این ثابت باشد و اما بیان حقیقت مقدم بحث آنکه اگر نه وجود حرکتی غیر منقطع
بودی هیچ حادثی حادث نشدی حادث را علت دانسته نباشد الا آنکه حقیقت
شود و ایجاب علت او را بر حادثی دیگر و الا وجود او در بعضی احوال دون البعض
من غیر مرجع بودی پس لابد باشد از توقف او بر حادثی و آن حادث توقف شدی
بر حادثی دیگر و کذا الی غیر النهایه و جماع این حوادث در وجود جائز نیست چه در
وجود اموری غیر متناهی که مترتب باشند بطبیع و مع در وجود پس هر حادثی حادثی که
بیه و سابق باشد لا الهی اول و سابق نشاید که علت تامه وجود لاحق باشد چه او وجود

میست در حال وجود سابق پس لابد علت ثانیه وجود لاحق مرکب باشد از موجود
وامم الوجود و از سبق حادثی دیگر انگاه حادث چون حاصل شد و او را علت
ثانی می باشد نسبت حادث بان علت و امم نباشد والا و امم بودی لکن حادث
نسبت این نسبت را علت حادث و ثبات باشد انگاه کلام عاید شود نسبت
نسبت و نسبت آن علت ثبات و سلسل شود و علل ثانیه الی غیر النهایه پس لابد
باشد از وجود چیزی که ثبات معلوم بر سلسل بعید حادث بود یعنی آنکه ماهیت او غیر
تغیر و سید است و او را بعد از این مفهوم می نیست پس دو امم این ماهیت و ثبات
از دو امم بعید باشد و ثبات او همان شی حرکت دائم است و اگر فرض انقطاع
او کنند در حالتی مستحیل باشد بعد از آن حادثی بحالت آنکه چون حادث
نشد در حادثی چه موجب بود حادث او را بعد از آن حالت بصورت متغیر شود
بجای آن حادث نیز متغیر شود و حادثی مثل خود پس حادث بعد از انقطاع حرکت
و الله متصور نباشد و هرگاه که فرض حرکتی دائمی کرد و در استقامت مطلق شود و لابد
این حرکت دوری باشد والا لازم آید انقطاع آن بدلیل آنکه حرکت سقیمه و یک
جهت الی غیر النهایه نزد جهت و جواب تناسلی جهات و نیامد و لابد باشد از
حرکت را از انقطاع جهت جواب سکون میان هر دو حرکت مسقیم متضاد و یک
هر یک که باشد چه حرکات سقیمه لابد باشد که بسوی جهتی باشد و لابد آن جهت
حدی باشد که منتهی شود بان محرمی که موصل جسم است بان حید خواهد ایل باشد
و خواه طبیعت خواه هر چیزی که باشد واجب است که مطلقان باشد که محرک است
از آن حد جهتی دیگر که مخالف آن باشد و لاشک موصل بعدی موجود باشد حال
الوصول الیه بصورت آنکه علت وصول است و وصول الی الوجود است و سبب
مقتضی حرکت از آن حد بعدی دیگر که مخالف او باشد و جهت وجود او و مجامع
سبب موصل بعد اول نشود پس او حادث باشد بعد از ان الوصول الیه بعدی که مجامع است
مقتضی و نه چون بعدیت ذاتی و این حادث هم آتی الوجود است پس میان آن بود
که اول آن لا موصیبت بان و او ان آفت است که در سبب حرکت انظار مد
باشد که حرکت با منتهی شد جهت مخالف یا زمانی باشد یا نباشد اگر نباشد

آیات لازم آید و اگر باشد آن زمانی سکون است پس حرکت منقطع شود و حفظ
زمان نماند پس حرکتی که حافظ زمان است مستند نباشد انگاه حد و بیش حرکت
از آن حد مستعدی وجود حرکتی متصله مستند باشد پس اگر مستقیم باشد کلام عام
گردد و پس واجب باشد که مستند بر باشد خواه بین اکثر کثیر المستغنی زمان سکون
باشد و خواه نباشد پس هیچ حادثی نیست الا آنکه منقطع است از حرکت
دوری سماوی و ازین است که اگر سماویات با چیزی از این حادث بود
مقتضی سماویاتی دیگر که متحرک بودند می بود و اما حرکتی دوری و اینها
باشد که کلام ما در آن است پس سماویات ثابت اند و دائم بر حالت و هم
در ذوات ایشان و اعراض قاره ایشان لکن سبب حرکات مختلف ایشان
ایشان را اختلاف اضافاتی حاصل می شود چنانکه گذشت و این حرکت دور
مقتضی نشود علتی حادثه بجهت آنکه او را ابتدائی نیست او دائم است با اعتبار
و باین سبب مستغنی شده از علت حادثه و حادث است باعتباری و به این سبب
مستند حادثات شد چه از حادثات که موضوع قول است که کل حادث
قله علت حادثه مابین است که حدوث و عارض او شده باشد از آن جهت
که معروض آن است حرکت چنین نیست بل که اولد آنها حادث است یعنی آنکه مابین
او آن حادثی است که بان اینجا معنی لغوی و اشارات می خواهم و چون آن
حد و بیش مابین و مابین بجهت عبارت که خواهی که تغییر از و کنی و دائم باشد مفسرنا
با که علت او حادث باشد الا آنکه عارض شود و از اتحادی و تغییری که زاید باشد
بر و چون حرکت حادثه بعد از آنکه مبدء باشد بخلاف حرکت متصله و آنکه که نشانی
کیفیت تعلق او با حادث کلی و جبری و حدوث علتی که معلول حادث بان مقتضی
است لازم نماید که حدوثی باشد زاید و الا صحیح نبود و اسناد حوادث بحرکت دائم
و حاصل آن است که کل واحد از مغیرات مستغنی می شود و با همی و آنکه که نفس لغت
و آن حرکت است که معروف است با آنکه او مستغنی است که مستغنی است ثبات او
لذا آنها پس بجهت و ام او علت او حادثه مبدء و بجهت آنکه بعضی حرکت است
صحیح شد که او علت تغییرات باشد و اگر نه این حرکت بودی لازم آید می از ما خبر

لذاته و معلول اول او چنانکه روایت شده که بدانی دوام معلول معلول او و همچنین یا معنی شود
بحر ادب محضی البته و لازم آمدی از وجوب حدوث علت هر حادثی محضی شل
علل و معلولات حادثه که موجود باشند معاد ایشان را ثابت نباشد و لازم آمدی از
عدم هر چیزی که بودی عدم علت او و عدم علت علت او و همچنین یا معنی شدی امری
الوجود و لذاته و معدوم شدی آنچه عدم او ممکن است و این لوازم همه باطل است و
لزوم اینها شناخته از اصولی که لغززان اندیش رفت بواسطه وجود حرکت مستمر بسیار
ممکنات لازم نمایند پس اگر نه وجود عقلی بودی با بیشتر که موجب این حرکت بودی
حرکت را نماندنی نمی شاید که عقل مباشر این حرکت باشد والا او را فعلی محتمل است
از طریق تصرف در آن پس عقل بنوده باشد بل معنی استناد این حرکت بعقل آن است
که اولاً مزال و اتم الغیر است یعنی که محرک است حرکت را و او معدوم است بقوه
غیر متناهی خویش پس قبول می کند آن فعل را و تا می کشد تا بیری غیر متناهی بر سر
وساطت نه بر سبب سبب است که امتناع آن بیان کرده شد چه آنچه متعلق است بحسب
این متناهی صادر شود اگر منفرد باشد لکن این جائز باشد اگر لا یزال نیست باشد از سبب
عقلی و ممکن نیست بر احصای افعال غیر متناهی بل که ممکن بر ایشان عمل غیر متناهی است
بر وجهی است که اولی آنکه استناد امری از چیزی کند مقاله چهارم از فن اول از
جمله جسم که در علم الهی است و در حقیقت آنکه عقل متعدد اجسام است لایست
از افزاین اجسام و در هیات و بیانی که بان مفرق می شوند ممکن است که معلول نفس
جسمیت باشد از آن روی که جسمیت است و الا اجسام متفق بودندی در هیات و
متا ویر و اشکال سبب اتفاق ایشان و جسمیت چون مجر و جسمیت اقتضای این
بیان می با آنکه اجسام را قیام نیست الا بان بجهت استحالت وجود و اشیا متکثره بی
مخصصات ایشان واجب شد از آن که قیام اجسام نباشد الا بجزی که غیر جسم است
آنکه چون بعضی اجسام نباشد الا بجزی که غیر جسم است بجهت آنکه چون بعضی اجسام
موجب این مخصصات نیستند از آن که جسم از جسمی غیر از این اجسام ن بتواند که سبب
اینکه کل اجسام و طبیعت جسمیت و غیر جسم اگر عرض باشد ایجاد جسم کنند که خود
است برای آنکه شناختی او امتناع افتات آنچه او را قوامی به نفس خود نباشد و خود را

او را قوامی بنفس خود باشد و اگر عرض نباشد واجب الوجود نباشد چه از و صادر
نشود بی واسطه آنچه او را ترکیبی باشد الا که اینجا واحد جزوین باشد و کند اولاد اینجا و مانی کند و
این ثانیاً لکن اینجا و کردن اجسام را این چنین ممکن نیست چه واحد جزوین او را و نیست
و این دیگر صورت و از پیش رفت بیان استقامت آن که یکی از نشان علت دیگر باشد
یا واسطه مطلقه در وجود دیگر و جوهر نفسانی هم نباشد و الا سخلق باشد جسم فاعلیت او
من حیث هو که لک بواسطه جسمی باشد که یا متعلق است و یا سخن در آن گویم که آن
جسم از و صادر شدن است و لابد باشد از اینها در آخر امر عقلی که او مصدر جسمان باشد
بعد از واجب الوجود و کیفیت این مصدریت آن است که سبب انقلاق از و فایض
می شود و وجود مبیولی با عانت صورت من حیث هی صورته مالا من حیث هی الصورة
المعینه چه اگر من حیث تعینا بودی مبیولی باقی ماندی بعد از مفارقت آن صورت
تعینا و ضمیمه بودی تفاوت صور مبیولی واحد و گونه صورته ما امری واحد نیست بعد
بس کافی نباشد در وجود مبیولی که واحد است بعد و ازین است که مبیولی در وجود
خویش متفرقه نباشد بواحدی بعد و دایم الوجود غیر صورت که متفرقه است مبیولی بوجه مادی
جائز باشد مفارقت صورت از مبیولی و خواه جائز نباشد و مضاف شود بان و
صورت من حیث تعینا النوعیه و مجتمع شود و از هر دو علتی نامی مبیولی را مستمر الوجود با
او و ان سبب النظر شخصی باشد که استبقا استغنی کند به عامات متعاقبه که از الت بلی می
و اقامت دیگری بدل آن و ان و عامات نظیر صور متعاقبه است که بان ان سبب
مفارق استغنی وجود مبیولی بود و اجتماع هر دو وجود مبیولی تمام شود و صورت عامه
هی تلک تعینا در علت بعرض داخل شود و نیز تمام وجود مبیولی صورت با و شخص شود
از ان ردی که او این مبیولی معینه است از بهر آنکه او است که قابل تنهایی و تشکیک است
که صورت با نشان مشخص می شود و مبیولی نیز بصورت مشخص شود و از ان ردی که او صورت
مطلقه است و موجب ان شخص چه عقل نتوان کرد و وجود صورت معینه الا در ماده
و این چنین نیست ماده با صورت و اینچنین واجب است که تصور صد و جسم کنند
از عقل و ولالت کند ترا و دیگر را که عقل علت جسم است بلکه اگر جسم چیزی کند
کند چه او را فعل بصورت می باشد و فاعلی نباشد الا که موجود باشد بفعل و ممکن نیست

که فعل با و کند چه او یا اعتبار مادی موجود است بالقوة و از آن روی که او چنین باشد از فعل
 صادر نشود و صورت نوعی و صورت جسمی از ایشان افعال که صادر می شود توسط
 این چیز است که قوام ایشان در دست چنانکه شناختنی و جسم را توسطی نسبت میان
 این صورت و میان آنچه جسم نیست خواه بیولی باشد خواه صورت و خواه غیر ایشان
 پس اگر جسمی بصورت خود ایجاد جسمی دیگر کند واجب باشد که اول ایجاد هر دو جز
 او کنند که مادی و صورت اند تا بواسطه وجود ایشان ایجاد جسم کند و چون منع شد
 ایجاد هر دو جز و جسم بصورت جسمی بسبب عدم نسبت و منفی میان جسم میان
 هر یک از ایشان واجب شود و ازین منع شود و ایجاد جسم بصورت پس جسم بواسطه
 جسمی نمایند و نه منفی نیز از آن روی نفس نسبت چه نفس ازین حیثیت فعل نکند الا
 بواسطه جسم چنانکه که نسبت پس جسم فاعل مانده یا فعل مطلق یا فعل بعضی اعتبار است
 و از وجهی که و ال است بر آنکه جسم قاعدتاً جو جسمی دیگر نکند آن است که اگر جسم
 بیولی جسمی که او علت است مقدم باشد بر جسمیت او و بیولی مشارک است در نوع
 و بیولی علت را و وقوع بیولی بر ایشان هر دو و بواسطه است نه تشکیک غیر آن
 و لازم آید که بیولی معلول مقدم باشد بر جسمیت علت پس معلول بر علت مقدم باشد
 و این محال است و اگر فاعلی از افلاک یا عنصر یا فاعلی دیگر کند یا عنصری یا حاوی ایجاد
 محوی کند یا محوی ایجاد حاوی و هر دو قسم باطل است اما اول محبت آنکه از جسم فاعلی
 صادر شود و الا چون شخصی معین که دو وجه طبیعت نوعی یا چنین نباشد و خارج موجود نباشد
 پس علت وجود غیر نباشد و حال معلول با با وجود علت امکان است چه معلول را
 وجودی و وجودی نباشد الا بعد از وجود علت و وجوب او به با ایشان و وجود محوی
 و عدم خلا و حاوی هر دو مع اند نه معیت مصاحبت اتفاقی بل معنی مانع از امکان
 احدی از ایشان از آن دیگر چه ایشان متخالف میسند و وجوب و امکان بر وجهی که
 امکان ایشان ممکن باشد و تصور یکی نمی توان کرد و الا بالضرورة دیگر و شخص حاوی علت
 و محض وجود او و وجوب پس عدم خلا و واجب باشد با وجوب او ملا محوی از
 باشد بسبب عدم تخالف ایشان در وجوب و امکان که مودی باشد بجز از امکان
 لکن محوی لا بد نیست که ممکن باشد با وجوب حاوی به اختلف و اگر عدم خلا ممکن باشد

واجب است و پس او ممکن باشد و نفس خود واجب باشد بغير خود پس خلاصه از آنست که
 بل ممکن بوده باشد و بطلان آن بیان کرده شد و از امتناع خلاصه از آنست که ممکن چون این
 لازم باطل باشد که حاوی علت موجد محوی باشد هم باطل باشد و ممکن نیست حصار
 این با یک حاوی ممکن نیست که ایجاد محوی کند الا که او مشخص باشد و مشخص او مشخص
 الا که محوی موجود باشد جهت امتناع خلاصه پس اگر ایجاد محوی کند محوی بر نفس خود متقدم باشد
 نقد می بذات و آن محال است و اینکه حاوی و محوی ممکن اند ایجاد امکان خلاصه
 ممکنند چون حاوی علت محوی نباشد چه امکان خلاصه امکان هر دو امکان خلاصه
 چه خلاصه با ارتفاع حاوی محوی معارضه منقوض است و مل که درین که ما در انیم باین منقوض شود
 که محلی فرض کنند که او را حشو نباشد تا بقاوی که خلاصه است منقوض شود و اما عدم محض
 خلاصه نیست چنانکه از پیش رفت اما ثانی و آن اینست که محوی علت حاوی باشد بطلان
 آن با نیست که منقوض نیست که نمی ایجاد چیزی کند که اعظم باشد از او و اکمل و این قول که
 برهان باین گفته شد بر امتناع آنکه احدى از حاوی و محوی علت آن دیگر باشد ممکن
 است که باین برهان گویند بر آنکه نفسی که تعلق است با حسی از ایشان ممکن نیست که علت
 جسم آن دیگر باشد و ظاهر است که علت جسمی که متعلق است نباشد چه آنکه او را بر
 ابداع باشد جسمی را علقه آن جسم او را قهر کند تا بجایی که در کل افعال او با بعضی
 شود و بر توسط آن جسم و چون ممکن نیست که نفس علت بعضی اجسام باشد ممکن نباشد
 که علت هیچ چیز از اجسام باشد چه اجسام از آن روحی که اجسام اند هیچ اختلافی میان
 ایشان نیست در طبیعت و اگر چه اختلاف میان ایشان در امور دیگر و جهت
 و واجب الوجود ابداع اجسام بی واسطه کنند بتقریری که گذشت پس ملا بد باشد از
 عقلی در ایجاد آن و اجسام اگر چه علت موجد نیست جسم را و به احد جزوین او را
 لکن ماده جسمی دیگر را و بعضی احیان منقذ می کنند مقبول صورتی اعراضی که فانی
 بران ماده او را واجب تصور که عقل است نباشد یا و وادون چون اقل است که
 ماده الی که مادی او باشد متضمن او را استفاده می گردانند مقبول صورت مادی را
 آن چون شمس که بعد است بمقابله مقبول سبح را از واجب آن و ازین جهت که شمس
 موجود می ماند بعد از زوال شمس از مقابله و هم از غیر آنست که بسیار حسی از اعراض مادی می باشد

بعد از انکه اقسام پنج گانه می برند که علت موحده اوست و اگر این و انشال این محل موحده
بودند می صور و اعتراض را پنج از این معلولات باقی ماند می بعد از روال این موحده
کرده اند که موجدان است پس موجد این امری دیگر است از وجوئات نه از جبهات
مقاله پنجم از من اول از جمله پنجم که در علم الهی است
آنکه تشبیه فعل از عایت حرکات سماوی است بدورستی روشن شدن تر از اینها که از پیش
رفت که سماویات را نفسی است محرکه بروام و روشن شدن تر از اینها که از پیش رفت و دیگر
که حرکت را طلب نکنند از بهر آنکه حرکت است فقط بل از بهر آنکه او مصله باشد بغیر اوست
مقتضی افلاک از حرکت یک در کور یا عرضی مطنون باشد چون ثوابی باشد اگر نباشد باز
برای ما مختار الا فلاك یا از برای ما مختار نباشد و آنچه برای ما مختار نباشد یا از برای امر
باشد که معشوق محرم نباشد یا معشوق محرم باشد و آن معشوق ما را می باشد یا صمیمی و
القدریرین یا ساد یا ساد یا اگر ساد یا ساد یا ساد یا ساد یا ساد یا ساد یا ساد یا ساد
و نیک شبیه یا دفعه باشد یا لا دفعه و چون دفعه نباشد معشوق یا ممکن الوجود یا واجب
الوجود و ممکن الوجود یا جوهر باشد یا عرضی هر یکی از ایشان چون تحت الا فلاك نباشد
و نه متعلق بان تا جرم فلكی باشد یا نفس فلكی یا عقل یا متعلق یکی از این سه و قسم اول
است ماعد العقل پس متعین شده که اوست که حرکات سماوی طلب تشبیه باومی کند
حرکت و ما محتاج می شویم با بطلان یک یک قسم یا متعین شود این حق است در
نفس امر اما آنکه عرض او امری مطنون باشد و لالت به بطلان او می کند آنکه حرکات سما
واجبه بالذوات پس اجنب باشد اعتبار آن بر امری واجب الدوام و مطنون آنکه
جد من حکم می کند با آنکه دوام آن واجب نیست چه آنچه کمال نباشد و ذات خود لازم
باشد که ظاهر شود طالب یا در سبب آن در غیر متناهی که او چنان است و حقیقت ترک طلب
کند و حرکت منقطع شود و اما آنکه متحرک باشد لاجل ما مختار و او سبب عالم کون باشد
است بجهت آنکه حدس صحیح حکم می کند که او حق است نیست با اجرام غیر فانی
که از بهر او حرکت کنند چه بیان کرده اند که مجموع عالم کون و فیاض را نیست با اجرام
فلكی قدری نیست که معتد به بل که با واحدی از افلاک قدری ندارد و عقلی عن الجرم
و انفس است نیست بان اجرام نیزه سماوی آسن از غنا و آگاه اگر عرض او

بقی سافل بودی قضایا مل مندرس نفیدی در لایحه شطاوله و ظل کافره و اعم خا
مندرس نفیدی و اعتقاد است فاسده و امور خارج از سیاست و اجنبی ظاهر است
ما آنکه بقی ایشان سافل را لابد باشد که راجع شود از ان اولونی که حامد باشد
چنانکه راستی و چگونگی مشکل شود علت معلول خود و چگونه خود و اولی و کمال نشانی
قوت بفعل بان چیزی که بان می بیرون آید از قوت بفعل و اما آنکه تحریر ایشان
ان برای امری غیر معشوقست بجهت آنکه او امری است که معشوق نیست و تحریر
ارادی چه لابد باشد که از برای چیزی باشد که مرید طاعت ان کند و احتیاج حصول
بلا حصول او و هر مطلوبی و مقارنی محبوب بود و و اعم حرکت و لایست بر طرف
که و ال است بر طرف محبت و محبت مفرطه عشق است پس تحریری که ایشان است
از برای معشوقی و معشوقی باشد و اما آنکه معشوق دانی باشد که مانند از سبب
ان منع است که ان میل ممکن نیست که باشد الا دفعه و اگر چنین بودی که با
که چون ذات را بنا نموده می حرکت و اوقت شدی لکن حرکت نمی است
ذات را حرکت نباید و اما آنکه معشوق صفتی باشد که باشد از تصور مثل
ذات ان توان کرد و الا آنکه ان صفت مستقل شود و از محل خود بذات عاقلی
که طالب ان صفت است حرکت بد رستی شناختی کیفیت حال در امتناع
انتقال اغراضی که مستحکم اند بحال ایشان چون ان صفت بعینها منتقل نشود و بل که
مما مل او حاصل شد پس صفت را در شایسته باشد بل که شبیه او باشد که در باقیه
و اما آنکه معشوق را بنا نموده او و نه شبیه او و و اعم حرکت ایشان شیخ حواری
می گشت چه اگر چنین بودی متحرک با راد است حرکتی و اعم طالب محال بودی
او عقل سلیم تصور ان نمی کند و هر چه می با رادنی کلی که تصور نشود و مان جوهری
محرک و از خواستی مادی و اما آنکه محرک شبیه معشوق و دفعه در باطل ان می
و خوب انقطاع حرکت عند التبل و برای وجه باشد که باز پیش رفت از دفعه
و اما آنکه معشوق تجریمی فلکی باشد و بنا و ان ترا ظاهر شود و از آنکه حرم فلکی معشوقه شود
تجریمی و بیکر فلکی لازم آید که حرکات افلاک به متفقه ایچیه بودی و بعضی تحریری
بجلاف ان جهت بنووی لکن ایشان متفق نیستند در جهت حرکت این از برای

عدم مطلق و تحت طبیعت نیست چه او ضایع جسم گرمی را میسازد و میباشند و وی
و قضا طبیعت و میل مستند بر جسم از آن روی که جسم است و مقتضا حرکت نکند
بجهت معین و نه اقتضا و ضعیف معین و افلاک را علیا یعنی نیست که اقتضا و ضعیف معین کنند و اگر
نقل از آن معنی بودی و نه جیتی معینه چه وجود هر جزوی از اجزاء مفرود ضمه فلک بر سببی است
است و طبیعت فلک که مقتضی نشانه احوال اوست و نشانه آنچه فرض کند او را از
اجزاء و اختلاف حرکات ایشان منسوب نیست با اختلاف مبولات ایشان باین
چه قابل قاعل متول نباشد و بحث آنکه اگر ما منسوب بودی حرکات افلاک طبیعی بود
و متساویان که نیست و نشاید که نقیض افلاک طبع ایشان اقتضا آن کند که ارادت جیتی
معینه و وضعی معین کنند الا آنکه ایشان را عرضی باشد و حرکت محقق باین چه ارادت
تأیید عرض است نه عرض تابع ارادت پس مختلف نشود و همیشه هاست حرکت در
ماوراء انیم الا با اختلاف اغراض متحرک با متحرکات و اما آنکه معینه بدین معنی فلکی باشد باین معینه
بطولان آن ظاهر شود چه معنی که فلک است اگر معینه شود و معنی دیگر فلکی واجب باشد
که متشابه او باشد و معنی که حرکت است پس موافق آن بودی و درجات ایشان
و اقطاب و اگر ضروری واجب شود موجب آن صفت متشابه باشد از جنبه نام نه صفت
آن و مانعی باین اتفاق در آن در جمیع مساویات و اما آنکه عرضی باشد و جسمی فلکی مایه
آنچه دلالت کرد بر طولان آنکه نشانه مجرای ایشان باشد معینه و دلالت کند بر طولان آن و اما
آنکه معینه به موجب الوجوه باشد امتناع آن جسم از این بدانند چه واجب الوجوه و چنانکه محور
شود و واحد است از هر وجهی و مطلب هرگاه که واحد باشد طلب لا محاله واحد باشد و با
ثابت از تمام الا آنکه متشابه افلاک در حرکات ارادی و اتم و دوری بغلی باشد با عرضی در آن
و چون عرضی باشد دوران نشانه باین هم در آن چیز باشد که در وقت از صفتی با از صفتی طلب
آنچه برین نشانه ایشان نیست الا بغل و آن نشانه تحویل کالی و تحت ماکلا بسیار که متعلق
کنند از دو و لکن به تمام و الا هرگاه که حاصل شدی تا حاصل نشدند بی حرکت متعلق عدد
بل که حصول آن ممکن نیست الا تحویل اجزاء آن بر تقاضای مثل این طلب متغیر نیست
که باقی ماند و آنکه در آنچه ما در انیم واجب الیه و اتم است بدان وجه که بجهت آن
کردی از جهت واجب است که بدانی که خدو ج کالات بغل امری کلی است که ممکن نیست

که غایت حرکات جزئی که در دل که واجب آن است که غایت حرکات
موجودی جزئی باشد که لازم ایشان باشد این معنی کلی و آن امور که در دل است
کرد ما را بران اختلاف حرکات لکن ما را معرفت ما بیات متخالفه ایشان
منیت و آن کالامت این منیت که بیرون اند بمر که اوضاع فلک از قوت فعل جبه
اوضاع خارج فعل کالانی باشد بقیاس با جسم نه با محرک آن چه کالی که لا یتب
محرک آن تبه او است بمبدأ مفارق او در صورت او بری از قوت لکن کال
و تبه واقع می شود مشکبک بر اسوری متخالفه استخاب و وقوع الا لازم پس اینجا می
مانی هست که حاصل می شود محرک هر فلکی بمر یک که آن کال است بقیاس با محرک
و تبه بقیاس با مبدأ مفارق و آنچه تابع حرکات سماوی تا است از دفع عالم غل
فادح منیت و آنکه غایت از حرکات ایشان تقع این منیت چه آنچه او از ضرورت
غایت حقیقی است بل که بسیار باشد که غایت شد بعضی این بر اقسام است
از این یکی آن است که امری باشد که لازم از حصول آن تا غایت را باشد با
علت او باشد چون صلاست حدیث تا قیاس شود و از این یکی آن است که بقیان
باشد مالمکه لازم طلبت باشد چون مدبر و از این یکی آن است که امری باشد که لازم
غایت باشد چون حب و لکه که غایت است و در زوج که تناسل است و حدیث
عادات عنبری از حرکت افلاک که آن استقامت کال است از مافوق ایشان
ازین قبل است مقاله ششم از فن اول از جمله پنجم که در علم حکما
و بیان آنکه واجب است که عقل چه باشد و درک ذات است خود و علم
خود و حکم یکی این ادراک بدستی بخوبی کردی که ادراک البشی نفس حصول
او است بر و درک نه امری که تابع باشد از آنچه اگر غیر آن باشد ادراک البشی غیر
تحلیل با هیئت و معنی او باشد و این بر خلاف آن است که تقریر آن از پیش منیت
و ملاحظه چیزی را وجودی نیست ادراک درک باشد و او دوم ما در بل نفس حصول او است
مکمل بر حفظ و الا لازم آید تحلیل محال پس وجود درک درک را نفس ادراک است
انرا و نخواهی که قاعده است بحسبم اگر قاعده ذات خود بودی بودی لذاته -
لا یغیر و همچنین بودی که قاعده است بحسبم که او ظهور است بحسبم را اگر قاعده شود و معنی خود

نور باشد نفس یعنی ظهور النفس و همچنین است بحال صورت عقلی مجر و بحسب آنکه چون حصول آن
کسی را که نفس نقل آن می کند نفس نقل او است از این پس اگر قائم شده بذات خود نفس باشد لذاته
لا غیره پس هر یک ذات خود باشد و روشن شدن باین که آنچه وجود او غیر را باشد او را
ذات خود بکنند چه در یک ذات خود واجب است که نفس وجود او او را که او باشد ذات
خود را و ازین است که نمی یابیم امری ضروری در او را که مفهوم انا الایه که عبارت
است از وجود و الشی عند نفسه می دانیم که جمیع ما و را آن خارج است از ما و وجودی با
یا عدمی لازم باشد نفس را یا مفارق و علی هذا پس هر چه در ماده باشد محسوب باشد از ذات
خود و بحسب آنکه وجود او غیر او را باشد نه نفس او را و هر چه متخصل نشود و نفس خود ممکن نیست که
او را چیزی حاصل شود چه حاصل بحسب او را نباشد بل آن چیزی را باشد که حاصل است
از او متخصل است بآن ازین ظاهر شود که مبدءی حسبت صورت که حال است در جمیع
مرکبات و اعراض بسیج جز از ایشان عاقل نیست و نه می علی الاطلاق و عقل چون مجر
است و قائم بذات خود واجب باشد که او را که ذات خود کند و او را که او باشد خود
و نفس ذات خود او باشد نه زاید بر و چنانکه تقریر کرده شد در نفس بدلیل آنکه صورت و
مطابق است او را که حاصل شود چیزی را که از ایشان او ان است که او را که کند مدد
باشد او را و نفس حصول صورت او را او را که او باشد صورت را پس چون قائم شود و بذات
خود واجب باشد که او را که لذاته باشد چه قیام او بذات او حصول او است او را چون کل
واحد از اعراض اگر قائم شود بذات خود پس هر چه در یک ذات خود باشد از ایشان او ان
باشد که او را که غیر کند چه علم علیر و علم علم است بلازم او چون لزوم لذاته باشد و جمیع مایه
را الوارم است و اگر خود نباشد الا الوارم عام ایشان چون وجود و وحدت و مثال
ایشان پس عقل ذات و نقل غیر متساویان باشد چه هر چه بفعل غیر خود نکند نقل ذات
خود نکند و هر چه بفعل ذات خود نکند بفعل غیر خود نکند و هر چه صحیح باشد که معقول غیر خود را
قائم شود بذات خود و مثلاً لذاته باشد و معقولاً لذاته و همچنین بآن این دعاوی بعد از این
مانند که سنت آن است که هر چیزی که نقل چیزی کرد او را باشد که نقل این کند که نقل
چیز کرده است و هر چیزی که او را این باشد او را این باشد که نقل ذات خود کند پس هر
چیز که نقل چیزی بکند او را باشد که نقل ذات خود بکند و هر معقولی که قائم بذات خود ممکن

باشد که او را عقل کنند یا غیر او و معنی عقل او را غیر او و کونه معقولاً مع الفی مقارنت است
غیر او و عاقله که عقل ایشان کرده باشد پس او مقارن غیر باشد و از اوقات عاقله
و ممسک نباشد بر و که چون عالم شود بدات خود مقارن معنی معقول شود و اگر ممسک باشد
بر و این بحسب مانعی باشد غیر ذات او پس ممکن نیست چنانچه دانسته که عاقل باشد چون
ممکن شد بر و این او درک ذات خود باشد و از آن لوازم ذات و ایاچه او را که
ذات او امری نیست غیر ذات او تا صبح باشد بر و که یکبار تصف شود و بان او را که
خود کند و یکبار تصف نشود و بان و او درک ذات خود میکند و صورت مجروده و عقل و اگر چه
عقل مقارن غیر خویش باشد از صورت معقوله در آن لکن مرتسم نباشد بان صورتی که
ایشان بر و است با هم هیچ یک از ایشان اولی نیست که مرتسم باشد بان
دیگر از آن دیگر با وجه ایشان بر و اگر چه با بهمت مختلف اند اما نسبت ایشان عقل
ایشان مختلف نیست بل که مساوی اند چون نسبت حرکت و شتاب و عقل ایشان که او هم
است نه چون حرکت و بطوریکه او همی است و حرکت چه صورتی بر و من هر یک را
از ایشان می مانند بحسب با بهمت او و بحسب آنکه معقول باشد بد و آن دیگر پس تنگ
آن همی باشد درین دیگر اولی نباشد از آنکه دیگر میانی باشد و آن پس اگر هر یک از ایشان
قبول آن دیگر کند هر یک از ایشان قول نفس خود کند و ملین محال است پس هیچ یک از
ایشان آن دیگر را حاصل نشود و عقل آن کند و حیثه مقارنت ایشان و عاقل غیر
مقارن صورت و تصور باشد و استعداد صورت مقارنت را اگر لازم با بهمت خود
او باشد او تنگ نشود و از و که حالت قیام بذات و حالت قیام بقوت عاقله و
و اگر استعداد حاصل نشود و الا بعد حصول و عقل پس استعداد مقارنت حاصل نشده باشد
الا با مقارنت با بعد از آن این ظاهر الاستحاله است و اگر نه این بودی که اول نفر کرده
شد لازم نیاید از مقارنت صورت معقوله مران خبر را که عقل آن کرده است آنکه
چون مانع باشد بذات خود واجب باشد که عاقل شود مع ایاچه حس و ذوق سلیم است
که موند این بدان است و چون مانع از این جوانی واجب باشد که در آن
از آن علم نفس بذات خود بغیر خود چه با آن از نفوس خویش می یابیم و آن شخص است
در نفوس مساوی تا بگوید که از پیش رفت و چون نفوس میسر شدند باشد بعضی که عاقل

ایشان باشد یا نباشد به سبب چیزی از نفوس ماله توسط ان ممکن نباشد که ان عقل نقص باشد و مرتبه
کچھ از نفوس علم و حیات از کالات اند غیر ذات بل که انسان بر و کمال ذات اتم
بی علت فاعلی ان خبر که ان کمال ذاتی او راست مستقیم باشد که فاعل باشد از و در ان
این ذات علی مایی علیه از کمالی که خبر را بدست بران ستاد است از ان علت و تابع ان
علت است و ان کمال پس صحیح نباشد که مساوی او باشد و ان فضلا ان بگوینا اشتراک
و بدستی شناختی که آنچه از فاعل است نفس مابیت خارجی است و این چون علی است از
پس اتم و کمال از ان نباشد و کالیت علم و حیات کالی است و نفس ذات نه مانع است از ان
و جی که محتمل باشد که کمال باشد از غیر فاعل او و فاعل بعد و در ان مانع باشد از قریب و این
طریقه مستقیم نشود و الا در عقل که نفوس با و مستند اند و علت ماحقولی که ایشان چنین باشند و مستقیم
نشود استعمال ان در هر عقلی بخلاف طریقت اولی لکن حدس بعد از وقت بر قواعد ساده علم
می کند که عقل فی الجمله افضل است از نفس خواه مستقیم باشد یا در جملیت و خیر له مقرب
نباشد و ان از برای تمامی اوست و استغنا او از علاقه جسمانی چه ان علاقه از برای
است و در جوهر نفس است و چون عقل اتم است از نفس و ذات خود و اتم باشد از ان عقل
که ان نفس ذات اوست و ان علم اوست ذات او در علم که سایر ذات اوست که لازم
ذات اوست و ان علم اوست بغیر او و همچنین است قول و حیات و از انجبت می گویند که ذات
و علم و حیات با آنکه همه یک چیز است بسبب اختلاف میان ایشان نوعی از اعتبار و بسیار
که متحقق شده و ترا در انجا استیفاء کرده شود که عقول با سایر ذات خود پس مختلف می شود
بکمال و نقص و حیات روشن شود و نیز که کالات ذاتی ایشان مختلف نشود و الا همچنین پس
باشد که همه عالم باشند و اگر چه علم بعضی نفس باشد از علم بعضی و جائز نیست که علم عقل متغیر
چه اگر متغیر نشود و معتبر باشد و غیر ان بگرایی و ایم و دوری چنانکه شناختی پس عقل حیات از اتم
باشد که داخل باشد در تحت حرکات و شکل با جبر اتم شود که پس او و امکان به نفس باشد
نه عقل و ان قلف است پس واجب باشد که علم او جزئیات و جی کلی باشد که متغیر نشود و معتبر
نشود و در ان بالنی جسمانی مقوله بعین از من اول از جمله جسم که در علم الهی است
و در بیان کثرت عقول و جمله از احکام که معلق است با ان ان کس که و الف باشد
بر اصول سابقه متحقق بداند که عقول در وجود بسیارند و ممکن نباشد که عقلی واحد نقطه علت

فاعلی موجودات هر دو عالم باشند اعنی جسمانی و روحانی و او باشد که متشکل
نفوس که محرک اجرام سماوی اند یا سرها و او باشد یعنی که نفوس را در فعلیات
خویش از قوت فعل آورد و اگر جائز باشد که موثر در همه این امار عقلی واحد باشد
واجب باشد که او یا مرکب باشد یا مصف بصفات بسیار یا اهورا
اعتبارات مختلفه باشد و این توالی تلافی باطل است پس مقدم نمائیم باشد
شرطیه روشن شود یا آنچه بیان از پیش رفت که واحد از آن روی که واحد است
تاثر نکند الا اثری و حدائی و چون این امار بسیار است لا بد باشد از آنکه اثری
که مستند شود مان مادر ذات عقل مان وجه که مرکب باشد یا در صفات او و
اعتبارات او و اما بطلان این اشام مان روشن شود که ترکیب عقل افضان
کند که درک ذات خود نباشد بجهت آنکه دانستی که هر چه مرکب ذات خود
است مرکب نباشد لکن روشن شد که عقل درک ذات خود است پس هر
شاید و دیگر افضان آن کند که او صادر اول نباشد از واجب الوجود و از برای
آنکه ندانند باشد که بدانی که او واحد حقیقی است که ترکیبی ندارد پس از وی و انضمام
نشود و اکثر از واحدی بسیط و ممکن نباشد و از آن واحد بکثر صفات و اعتبارات
قیاس او با قبل او که واجب است تا ما بعد او که معلولات او است اما فکر
او واجب ممکن نیست که متحصل شود از آن صفات و اعتبارات آنچه و فاکند
بکل این کثرت و این ظاهر است عند النامل و این و اما قیاس او بمعلولات او
چون متأخر است از معلولات او پس متانی نشود که حاصل شود از آن آنچه شرط
باشد و بکثر آن معلولات چه شرط مقدم نباشد بر شرط و چون چنین باشد
این کثرت حاصل نشود الا از عقلی کثیره العدد و عدد او فوق سلیم شایسته
برین بعد از اطلاع بر قواعدیکه بنا این بحث برانهاست و چگونه تصور توانی
کرد و در فلک توانست مادر افلاک توانست با آنچه در دست باور نشان از
که آبی که منحصرنی شود و ما را از کثرت خواسته مختلفه انواع باشد و مختلف در کوا
که تمیز بعضی از نشان کند از بعضی و خواسته مختلفه انواع که او با جمیع آنچه او شکل
بر و صادر باشد از عقلی واحد یعنی واحد بجایان قلیل که از او حاصل شده باشد و از

نسبت او به واجب و نسبت واجب به او انگاه اختصاصی نه بر کو کبی بعضی از جسم
بیست لذاته نیست و نه از جهت ذات جسم چه آن تخصیص باشد من غیر محصل
که از برای اختلاف بیانی باشد که در علت فاعلی اوست تا از مجموع جمیع حاصل
شود و این بیانات واجب است که شکر باشد بر حسب کثرت آنچه حاصل شده است
با اعتبار آن و منع است مثل این کثرت معلول اول واجب الوجود و غیره
از کل افلاک نتیجه در آن چند فلک اند بعضی محیط بر زمین و بعضی غیر محیط بر آن چنانکه بسیار
پس این و امثال این محصل نشود الا از عقول بسیار یا از بیانات بسیار که در عقل
واحد باشد که حاصل نشود و در آن عقل واحد هم الا من نسبت او با عقول بسیار
هر چگونه که باشد لا بد بود از کثرت عقول در صدد و بر این اشیا شکره که بیان کرده شد که
ممکن نیست اسناد آن از اقسام موجودات غیر عقل و بر مثل این دلالت می کند
کثرت تشبیهات در نفوس فکلی مختلفه المخرجات چه آن اگر بجهت اختلاف محمول
است او حو و مطلوب است و اگر بجهت اختلاف بیانی است که در عقل
و واحد است لازم آید از وجود عقول متعدد پس صادر نشود این افلاک و کواکب
آن و نفوسی که محرک آن است الا بعد از وجود کثرتی و افزوده از عقول و افلاک و کواکب
می شوند و در اول آنکه عقول بیشتر می شوند بل که از عقول مسلمانی حاصل شود و بر
علی و معلولی و بعضی از بعضی شغل شوند بیانات بسیار ممکن باشد وجود آنچه
بدرستی یافته اند و آنچه از نفوس حاصل شود و اشرف باشد از آنچه از و حاسم
حاصل شود و آنچه از و اشرف حاصل از هر جمله اشرف باشد از آنچه از و حاصل
ار و در آن از آن جمله پس از اشرف اشرف حاصل شود از مازل تا زل و از سطح
متوسط با احتمال آنکه آن اشرف و آنچه مقابل اوست در نو و است عقول باشند
با و بیانی که با اعتبار آن مبادی امور شکره بود و این عقول اشرف موجودات
اند و بیانی ایشان اوست عددی عجایبی است که حاصل شود ایشان در
نفوس و اجسام عجایب دیگر و بعد نیست وجود عقلی مسکاتی کافوی چون
کافوی نفس انسانی و باشد که ممکن شود ترا که باشد لکن کبی بر کثرت عقلی عقول
با آنچه شناختی از اتمت و تحریکاتی که منسوب است بقوی بیانی و حیوانی موجود و که او را

باشد با انواع نبات و حیوان غیر ناطقه و آنچه جاری مجری آن است بسبب
غفلت انسان از نمود او و تغذیه او و تولد آنچه تولد می شود و از او اگر سبب
مرحوبی را از آن فی الحکله کیفیت آن نمی داند و نه سبب آن و نه آنچه در آن است
از تدبیر حق و نظم عالم و اگر معنی نوع هستی بودی او را متعلق با وجودی علق
نفوس تا ما بدان ما متالم شدی بنظر ابدان و لا نزاع در الم بودی چه عنائت
او جمیع ابدان نوع او است نه بهیچ وجه خط و این عنائت عنائت متعلق
فحیث بر این وجه که حاصل شود از او از بدنی که بصرف می کند در آن حیوانی
واحد که او نوع باشد و حدس حکم می کند ازین و آنچه جاری مجری آنست
که انواع جسم را از او اقتضا می شود و حالی که در آنهاست بیانی است و حالی
که نسبت جسم را در نوع جسم را چون طلی است آن بیات را چون متخطی باشد
آن نوع در شخصی معین بصورت و قوع او تحت الکلون و تضاد خط او
کردن شخصی مشروان و ذوات آنها اند که امداد انواع می کند بحالات نبات
و حفظ انواع می کنند بغایت اشخاص ایشان با آنکه آن ذوات متعلق
نباشد با انواع چه ایشان را رقت ابداع است جسمی را که قهر نکند
ایشان را علاقه آن جسم با چشینی کردند که منفرد شوند در صدد و فعل ایشان
این جسم و از شرط منصرف در جسمی نیست که مبدع آن باشد و نه از شرط
مبدع جسمی که منصرف باشد در آن و مستلزم اند که بیانی جسمانی ممال
با مناسب بیات روحانی باشد چه انسانی است کلی در ذین مجرب است و غیر
مستعد با آنکه انسانی است در اعیان است چنین نیست و لازم شاید ازین که
این ذوات از بهران حاصل شده باشند تا چون حالت و مثالی باشند انواع
را چه مبدع اشیا محتاج شود در ابداع او ایشان را مثلی با و سنوری باشد ضعیف او
و اگر محتاج شدی باین مثل محتاج مثلی دیگر الی غیر النهایه و آنچه حالت و مثال
را از بهران فرا گیرند واجب باشد که او اشرف باشد از هر وجه او عنائت
و لازم ابدله جسمانی است افضل باشد از روحانیات و این صحیح شود و غیر
سلبه و آن کس که او را رقت ایجاد این انواع خواهری باشد لا بدست که ذرات

او اشرف باشد از ذوات ماکه نهائلی باطله است بقاوتی نه اندک چه نقوش
ما قاصرست از ابعاد چیزی که خاصه از ابعاد چیزی که اشرف باشد از ان و آنچه او
مثبت باشد او فعلی نکند از ان روی که او متعلق باشد بحکم تعلق اشکال باین
لین ذوات آنچه که از انواع از ان روی کنند که ایشان عقول اند از ان روی که
ایشان نقوش اند لکن ایشان را تعلق باشد با حساب ما باعتبار ما و چون دانسته اند
او را که عقول ذوات خویش را که ایشان بسیط اند واجب شد ازین که هر یک
لزم ایشان از ان روی که او جان است ازلی باشد و ابدی یعنی آنچه باین بیان
گروه اند از ادبش از حیث ذوات بسیطه او و مجرداتی که ایشان عقولند علی الاطلاق
نشانده که چیزی از کالاتی که لایق باشد با ایشان بقوت باشد بل که واجب است
که کل کالات ایشان هر امری ممکن الحصول ایشان را حاصل باشد بفعل چه اگر
ایشان حاصل نشود و الا و ابد او معین الحصول باشد نه ممکن الحصول چه استمرار عدم
باین ایشان را و ال است بر امتناع ان بر ایشان بالذات با بقربا و اگر حاصل
نشود بعد از عدم او یا بعد و هم نشود بعد از حصول او منقرض شود ان امر متجدد و چنانکه در
خبره ان متجدد و وجود باشد ما بعد مگر کنی دوری ستمس اگر چیزی از حرکت یا متحرک
باین حرکت مابقی که مؤخرست در ان حرکت معلول ان غفل باشد محال لازم اند از
ذو و بعد یکی اشکال علت معلول خود از ان روی که او معلول است از او علت اثر
و دوم اشکال عقل جسم پس عقل نباشد و ان خلف است و اگر چه از اینها معلوم
عقل نباشد محال ثانی لازم باشد لا محاله و ان اول و اما مجزواتی که ایشان عقول اند
و نقوش باعتباری دیگر واجب باشد که محسوس باشند از وجهی که ایشان باین عقول اند
الوجه ملاخر فن و و هم از جمله جسم که در علم الهی است در واجب الوجود
و و صفت او و نقوش جلیل بود و کمینست فعل و عنایت او و ان هفت
مقاله اولی در ثبات واجب الوجود بقاوتی که باین است لال کنند بر وجود
واجب لذاته بسیار است و آنچه با وجود او هم که دلالتها در سخا و است مظهر اول
ان است که اگر در وجود موجودی واجب الوجود نباشد حقایق و مابقیات
موجوده هم ممکن الوجود باشد و هر موجودی که ممکن الوجود منقصر شود بطبیعی که موجود باشد

او و ترجیح جانب وجود او بر جانب عدم او کند پس مجموع موجبات ممکنه معقرفه شود
 بموجبی که این نشان او باشد و آن موجب و نفس آن مجموع باشد باطل در آن خارج
 آن اگر نفس مجموع باشد یا بان احاد خواهند ما بر ما با عدم الفات بتالیف باشد با عدم
 الفات بان اگر بان آن خواهند که در آن الفات بتالیف کنند کلام ما در احاد کنیم
 ما سرا چه ایشان علت نفس خویش نیستند چه معلول واجب است که علت او عاقل
 او باشد و الا منعدم باشد ذات بر نفس خود و معقرفه باشد با وجود الوجود و از آن
 آن بر هیچی البطالان است و علت آن بعضی از آن افراد نیست جمیع است که آن بعضی
 علت نفس خود باشد و از آن علل خود چه علت نامی و واجب که معقرفه شود و آن سی
 که خارج باشد از آن لکن اگر آن بی مرکب باشد از ممکنات و معقرفه شود بعضی از آن ممکنات
 با مری خارج از این لازم آید که معقرفه شود و آن سی بان خارج هم چه او معقرفه است بخروج و معقرفه
 است بخارج و معقرفه معقرفه باشد هم باشد معقرفه است بان پس علت نامی او نامی باشد
 به اختلاف پس بعضی افراد جمله اگر علت نامی جمله باشد معقرفه شود و بعضی دیگر از جمله مبری که خارج
 باشد از جمله پس لازم آید که علل او معلول او باشد و نفس او معلول نفس او باشد و این با آنکه
 الا شایع است موجب آن است که از واحد اکثر از واحد صادر شود و است
 که این نیز هم مشتق است و علت او امری خارج از و نیست چه آن احاد اگر غیر متناهی
 باشد باطل باشد از برای آنچه که شد و از هر که هر واحدی و هر جمله از آن هستند از
 نامی که خارج نیست از سلسله غیر متناهی و مقدم است بر آن واحد و بر آن جمله پس اگر علت
 که احاد است با هر با خفیه خارج باشد از آن مجتمع شود و بعضی از آن عللی با علت نامی و دیگر
 شناخته است حالت از او اگر آن احاد غیر متناهی نباشد واجب باشد اعتبار ایشان بطریق
 غیر معلول و آن واجب الوجود است چون احاد با هر با معلول باشد و علت ایشان
 بر تقدیر آن که واجب الوجود در آن میان نباشد مشتق باشد که نفس آن باشد یا باطل
 در آن یا خارج از آن علت مشتق باشد بر آن تقدیر و اگر مجموع اعتبار باقیع التالیف است
 التالیف خواهند این است که کون الشیء علیه نفسه و بطالان آن ظاهر نیست و اگر کون
 او علت مجموع ممکنات است و باطل باشد در مجموع انیک او علت آن است
 تا افراد او باشد با سایر احاد جایز نیست که با فقر او باشد و الا علت نفس خود باشد

از آن علت بتقریر سابق و جابر نیست که علت باشد باقی اجزای مضمون
آن است که علت مجموع باشد یکی از آن دو علت است مذکور در بدین شاخه
که آن محال است پس باقی این ماند که علت جمله ممکنات موجوده خارج باشد
جمله و خارج از مجموع ممکنات اگر ممکن باشد از آن جمله باشد نه خارج از آن و حین واجب
الوجود باشد لا بد از این دو هم الحاق است که اگر هر موجودی ممکن باشد با آنکه لا بد باشد هر یکی
از علتی اگر آن علت هم ممکن باشد منقرض شود بطبیعی و بیکر ممکنه و بطبع جبرائیل اگر در آن معلولات
غیری باشد که علت علت قریبه او باشد این دور باشد و اگر در آن نباشد جز
نکه چنین باشد این تسلسل باشد و هر دو محال است از برای آنچه که علت طریق است
آن است که هر جمله که مرکب از آن معلول باشد خواه آن جمله منتهای باشد یا هر جمله
آن جمله اقتضا علی کفایت خارج از حادثان موجود با آن چه آن جمله اگر اقتضا علی کند صلا
واجب باشد نه معلول و این اگر چه ضمن مطلوب باشد او در مثل این صورت
جمله است چه هر مجموعی که مرکب باشد از حادثی او واجب باشد که با حادث خود و نه از
خود و جمله اینها می خوریم که مانند عسره باشد که حاصل است از حادثی که حال
مذاجتماعها خبری عبر اجتماع مثل سببی با و صنفی با مراحمی که معده باشد مقبول خبری
که مجتمع بان نوعی گردد پس اگر این جمله معلول احاد باشد با سبب لازم آید که شئی علت
خود باشد و اگر معلول بعضی احاد باشد بعضی احاد اولی نباشد بان از بعضی علل
که ام بعضی که فرض کنند که علت جمله است علت او اولی باشد بان از مضافات
اگر فرض کنیم جمله را که مرکب باشد از واجب ممکن چه اولویت واجب ظاهر باشد
حسب پس لا بد باشد که جمله معلول خبری باشد که خارج باشد از کل احاد و خارج از کل
احاد و خارج از کل ممکنات جمله و احاد اجزای است و الوجود باشد طریق جسمانی است
که مجموع موجودات ممکنه ممکن است پس بر مطلق تا موجوده باشد و این منتهای است
آن مجموع باشد از برای آنچه که شش و نه و اصل در این سبب توقف او بر هر وجه
از اجزای او پس هیچ خبر از و علت تا مدد نباشد پس علت موجودی باشد که
از این خواه منتهای باشد الا احاد باشد و خواه غیر منتهای باشد الا احاد و موجودی که خارج باشد
از جمیع ممکنات موجوده واجب باشد لکن طریق پنجم آن است که هر کاه که در

گفتیم که مجموع موجودات ممکن باشد محلیه و احاده لا بد باشد از وجود سلسله غیر متناهی و علت
 آن سلسله اگر احاد آن نباشد یا سبب بعضی از آن باشد یا خارج از آن و هر دو بر نظر بر آن
 واجب نباشد محال اند از برای که سبب و اگر احاد باشد یا سبب یا آن احاد هم معبر باشند
 معلقی و آن نفس او نیست و نه بعضی احاد او و نه خارج از او و تقریر این جمله از پیش نیست
 چون اقسام سه تا اطلاق شد پس سلسله مذکوره را بنا بر سبب واجب استناد و باطلی
 پس واجب باشد اثبات سلسله به واجب بصورت طریق سبب این است که موجود
 حاصل اند اگر فرض کنند که واجب اند پس اعزات واجب کرده باشد و اگر ممکن باشد
 محتاج باشد بر جمیع ممکنات ممکن است پس مجموع ممکن باشد از آن جهت که علم بر آن
 واحد لازم آید که علم باشد و کل بل از آن جهت که مجموع معلول احاد است و چون علت
 ممکن باشد معلول اولی باشد یا مکان و چون جمیع ممکن باشد و محتاج بر جمعی هیچ او گز
 نباشد و الا از آن جمله بودی که مفترست بان مرجع و معفر شدی نفس خود پس واجب
 که غیر ممکن باشد بل با واجب باشد یا منفی و چون چنین باشد منتفی عطل بود و اگر
 او را علتی باشد ممکن باشد و آن خلاف فرض است و چون او موجود است و مستم
 قیست متعین شد که واجب باشد و آن مطلوب ماست طریق هشتم آن است که
 اگر ممکنات سلسله متناهی غیر انتهائیه جمله مرکب از آن سلسله را لا بد باشد از علتی که
 مجموع بان واجب شود و با بان و یا نتیجه لازم او باشد سبب آنکه ممکن است و هرگز
 محتاج نیست علتی که این شان او باشد و علم بان ضرورت است و آن علت نشاء
 که داخل باشد در مجموع چه علت بان تفسیر نشاء که سبب باشد معلقی و بکری و الا مجموع
 مفتر بودی علتی که سابق بودی برین علت پس آنچه فرض کرده بودیم که علت
 است بان معنی علت پیونده باشد بان باشد یا معنی و چون هر داخل در سلسله
 مرکب اند و احاد امکانی علتی بر و سابق است پس مسجع از آنچه داخل سلسله
 باشد علت سلسله نباشد بان تفسیر و علت آن نفس مجموع سبب است استناد
 عدم او بر نفس خود پس خارج باشد از آن و خارج از مجموع واجب باشد لذاته
 پس سلسله با و منقطع شود و بعد از وجود او طریق هشتم آن است که هر گاه محتاج است
 بر جمعی که بان واجب شود و وجود او بر آن وجه که که نیست و آن مرجعها ممکن باشد

با واجب ممکن نیست چه اگر ممکن باشد لذاته محتاج باشد بعلتی پس این امر محتاج
 الیه محتاج شود و علت شود و او چه محتاج بمحتاج پس محتاج باشد بان سنی و محتاج
 بعلت سنی واجب نباشد با و فقط پس ممکن شد که واجب باشد لذاته پس هر
 ممکن واجب باشد موجودی که واجب باشد لذاته و برین تقدیر هیچ چیز
 از ممکنات وجود چیزی بان واجب نباشد بل آنچه بان وجود هر ممکنی واجب
 می شود واجب است بل که باو واجب می شود و چه معلول واجب بعد از
 وجود او و جائز باشد که ممکن واجب باشد بواجب الوجود و لذاته بعد از وجود
 ممکن و بیکر و ثانی واجب باول نباشد و ازین لازم نیاید که هر ممکن ازلی باشد
 سبب دوام علت موجب او سبب وجوب وجود او و این وقتی لازم
 آید که او را شرطی معین بودی که واجب شدی بعد از و علت موجب او
 واجب است لذاته چنانکه در هر حادثی واجب نشود از وجوب هر ممکنی بواجب
 الوجود که حرکات ثابت باشد سبب ثبات علت ان چه ثبات علت
 آن ممکن نیست از ان روی که حرکت است چه مفهوم از حرکت آنست که مفهوم
 از ثبات و ازین است که جائز است انعدام ممکن قابل ثبات چون حرکات
 محضی بر وجهی که شناختی از او ان از بهر آن است که وجوب چیزی که این ثبات
 او باشد بواجب الوجود است لکن بشرطی عدمی که موثر باشد از مرکبی که معلول
 اوست تا بشری که مناسب او باشد و چون شرط مرتفع شود معلول مرکب
 مرتفع شود و با رفع آن شرط عدمی تا بشرطی که بود از این طریق نیست ان است
 که ماضی و انیم که در وجود و موجودی است که او را ثباتی است چون چیزی که ماضی
 حرکت است و از ان نیستی که محرک افلاک است و بهیولی وجودی که مرکب
 ذات خود است در انسان غیر ان و چنین هر حادثی از اننا که ماضی حرکت است
 چه ان حدود او غیر بطلان او باشد و میان این زمان باشد که ان زمان
 ثبات اوست و علت ثبات مجتمع است چه سنی ثابت نشود و بازو ال سنی
 و مجتمع ممکنات ثابت ممکن است ثابت پس ثبات بغیر او واجب شود
 الا ثبات او ثابت خود باشد پس واجب باشد لذاته با آنکه ممکن است لذت

و این محال نیست و آن غیر لازم باشد که واجب باشد که واجب باشد لذاته
چه اگر ممکن باشد لذاته ثبات او غلطی باشد پس ثبات مجموع ملکات واجب
باشد با و غلطت او پس ثبات او واجب نباشد با و فقط و فرض کرده اند
که چنان است که خلاف ظریفی است که مجموع موجودات امری ممکن
است سبب احتیاج او با فرد او پس واجب باشد ثبات او بعین او و الا آن
محالی لازم آید که ذکر این از پیش رفت و آن غیر لازم است که داخل باشد در مجموع
چه او موجود است در نفس خود و آنچه موجود باشد تصور بتوان کرد که او خارج باشد
از جمله موجودات و لا محاله واجب باشد لذاته چه اگر ممکن باشد ثبات او واجب
شود و غلطت او پس ثبات مجموع واجب بان نباشد و فرض کرده بودند که واجب
است بان که خلاف پس چنین شد که در موجودات موجودی باشد واجب
لذاته و آن مطلوب است و بعضی ازین طرف نزدیک است بعضی سبب
اشتراک ایشان در اکثر مقدمات مقاله دوم از من و دوم از جمله قسم
که در علم الهی است و آنکه واجب بوجود یکی است و او را هیچ کس نمی داند
و حتی در محل متناهی که هر چه آن واجب الوجود است لذاته نوع آن لابد باشد
که منحصر باشد در شخص او پس وجهی است که اگر دو از نوع واجب حاصل شود
باشد در ماهیت و ممتاز باشد بهویت پس هر یک از ایشان با یکی از ایشان کرب
باشد از زمانه الاشتراک مابین الامتیار و هر یک می مضمر باشد بحر و او جز و او غیر او است پس
واجب مضمر باشد بغیر و لازم آید که واجب نباشد و تقدیر که کوچک مثل غیب که هر یک
از ایشان امری عدمی باشد چه بمنزله آن دیگر را و ضف نکنند پس هر یک را از ایشان
مقابل آن بمنزله پس ضف شود و هر یک از ایشان تهمیری و وجودی فرض کرده اند که
است از ناموری عدمی است که خلاف دوم آنکه اگر دو شخص را از نوع و حتی بنا
است از میان ایشان باطلی باشد با بعد از من لکن فی شاید که محمول باشد چه فصل
مقوم وجود و صفی است از عین چه عین مطلق را نباشد بی آنکه مقترن بمقتل لکن غیر
در آنچه ما در انهم واجب است لذاته چه او است که مشترک فیست بین ایشان و
لازم آید که وجود او مطلق باشد بغیر او پس وجود او بذات او باشد یعنی شاید غیر

که بعد از حق باشد چنان عوارض اگر لازم باشد متعین باشد چنان ایشان را استوار نشان
و واقع نشود و اگر عوارض باشد از انقضای نسبت یکی از ایشان باشد و لا متعارف لازم
بودی در مخالفت پس این نسبت متصل باشد و لازم آید که واجب لذاته محتاج باشد به غیر
از این محال است بلکه اما بهیچ وجه واجب الوجود متعین اگر آن تعین او از جهت نسبت
که او واجب الوجود است پس در وجود واجب لذاته نباشد الا آن تعین اگر از جهت
اخری دیگر باشد واجب لذاته محتاج باشد به غیر خود و اگر نه لذاته باشد و در هر یک
اخری دیگر او مطلق نباشد البته و اختصاص هر یک از ایشان نسبت خاص خود مختص من
بمختص نباشد و این محال است بلکه اما بهیچ وجه واجب الوجود متعین با آن اول
واجب است که نیازمند باشد به نسبت خارجی او بل که آن نفس او باشد و هر چیزی
باشد نوع او مشخص باشد و شخص او اما بیان صغری بحسب آنکه اگر هویت او نفس باشد
او نباشد زیرا که در مورد محتاج باشد با آن نفس ممکن باشد لذاته او را می شناسد و
این موثر اگر نفس با هویت او باشد پس با هویت او شخص بوده باشد پیش از آن محال
است و اگر غیر آن باشد لازم آید احتیاج واجب الوجود در هویت او غیر او و
این هم محال است و اما کبری ظاهر است بلکه اگر دو واجب الوجود حاصل شود
از نوعی واحد هویت واجب الوجود متعین اگر علت با هویت او باشد در خارج واجب
لذاته معلول غیر باشد ممکن و اگر هر دو معلول یک علت باشند همین لازم و اگر واجب
لذاته علت هویت او باشد پس نوع او در شخص او باشد و اتمیت فردی که در
په اطف است بلکه هویت واجب لا بهیچ وجه وجودی باشد از برای آنچه که
و چون چنین باشد با واجب باشد لذاته آنها ممکن لذاته آنها اگر اول باشد واجب معنی
باشد عارض نوع و مضر ما و این ظاهر الطایان است و اگر باقی باشد مضر شود
با بهیچ وجه واجب فقط معنی الکی سبب تام باشد او را و حسی نوع او در شخص او باشد
با غیر او فقط با با هم و با هم و هر چگونه که باشد از این مستثنی لازم آید احتیاج واجب
در هویت او دیگر او پس واجب با واجب نباشد در مخالفت چون ثابت شد که
نوع واجب در تحت او داخل نشود و در شخص با زیادت اکنون می گویم مستثنی
وجود و شخص که ایشان واجب الوجود باشند خود لازم یک نوع باشند با اگر

اما اگر نوع ایشان واحد باشد پس از آنچه گفته شد می تواند که اگر نوع هر یکی از ایشان
متعارف و غیر باشد واجب باشد که وجوب وجود حقیقه نفس حقیقه ایشان
نباشد و الا نوع ایشان یکی باشد چه مفهومی و خوب بود و مختلف نمی شود و در
شک نیست در حقیقت ایشان و الا واجب مرکب باشد یا از دو امر وجودی که
وجوب وجود وجودی باشد یا از امری وجودی و امری عدمی که با وجودی دیگر
عدمی باشد یا از دو معلولی و هر اقتضای آن میکند که واجب واجب نباشد چه آنچه منتظر شود بجز او که
تغییر است واجب نباشد و آنچه مستلزم باشد با امری عدمی موجود نباشد مگر آن که واجب وجودی است
اگر در اجزای او چیزی وجودی نباشد البته پس اگر درست شود وجود واجب از نوع وجوب وجودی هر
باشد لازم هر یکی از ایشان هر یک از ایشان را که آن یک باشد در وجوب خود و ملازم باشد و تمام
ماهیت خود و علیند معروض وجود در ذات خود واجب نباشد به معنی انشکال او از وجود و این
بمعنی آنکه عقل را ممکن است که ملاحظه معروض کند و صدهای ملاحظه آن وجود پس ماهیت معروض
در وجود چه شئی تاثیر نکند الا آنکه در ایمان باشد و لازم آید که وجود بزرگ و اولی مقدم باشد تقدیمی بذات
و ان ملاحظه مشترک میان ایشان واجب نیست در نفس خود چه در خارج وجود نباشد بی تخصیص که آلت
اشتراک کند و چون واجب نباشد ممکن باشد و مقتضی باشد بعلتی که معروض باشد پس واجب باشد الوجود
در وجود خود و مقتضی باشد بعلتی که خارج باشد از او و لازم آید که واجب واجب نباشد بخلاف و دیگر اگر در حق
دو واجب باشد هر یک از ایشان وجود واجب مجرد باشد چه اگر غیر آن باشد واجب باشد که مقتضی باشد
اثر او الا واجب نباشد و هر چه مقتضی وجود است واجب است که موجود باشد در نفس خود پس واجب متقدم شود
بوجود خود و خود بخلاف و اینکه ماهیت من حیث هی سی علت وجود وجود باشد محال است بعد از این
است بلکه قابل وجود باشد چه قابل وجود محال است که موجود باشد و الا حاصل نشود و او را آنچه او را حاصل است
و ممکن است که ماهیت من حیث هی سی علت صفتی معقوله باشد او را چنانکه ماهیت اشین علت زو جیت
و ماهیت چون منفعل نباشد از تاثیر حاله الوجود و تصور نتوان کرد تا تاثیر او در وجود پس وجود زائد نباشد بر ماهیت
فان وجود مجرد اگر متفرق باشد بحال و نقص ناقص از ایشان واجب باشد چه کمال چون از بهر علی نباشد
نقص نوع از بهر حرجی باشد و از بهر مرتبه علیست معلولیت پس ناقص معلول باشد و هر دو را واجب فرض
بودیم بخلاف و اگر متفرق نباشد بان تسخیل باشد اشتراک ایشان از کل وجود چه لابد است از چیزی که
یکی از ایشان نباشد که بکند جهت استحالت اقلیت بی میز می مستحیل است افتراق ایشان از کل وجود بعد از

بعد از اشتراک ایشان در وجود مجرد واجب و تسخیل است اشتراک ایشان از وجهی افتراق ایشان از وجهی دیگر
چه با اعتبار امتیاز حین عرض باشد و چه در آن تمام مایه واجبیت پس ممکن باشد و مایه الاشتراک نیز ممکن
باشد بسبب افتقار آن در هر یکی از ایشان و باید یکی از ایشان فقط بهیئت ممیزه و اینجا بر مانی دیگر است
مطلوب و آن این است که آنچه واجبیت او وجود مجرد است مادی نباشد و ذات خود و الا او را مایه اشتراک
و مایه وجود عرض نیز نباشد و الا مستقر باشد محل خود پس ممکن باشد پس او جوهری باشد مغایر از ماده
و وجود او ذات او را است پس هر یک ذات خود باشد و او را که او ذات خود را از آن نباشد بر ذات
چنانکه از پیش تقریر کردیم شد پس اگر دو واجب ایستد هر دو از نوع واحد باشد چه حقائق ادراکی
مختلف نمی شوند الا بحال نقص یا موری خارجی پس با انواع مختلف نشوند اشتراک ایشان و حقیقت
ادراکی الا مرکب باشد پس اگر هر یک از اجزای ایشان یا از دو جزو ایشان حقیقی ادراکی باشد
اختلاف میان ایشان نوع نباشد و اگر هر یک از اجزای غیر حقیقت ادراکی است در نفس خود مجموع
ممکن باشد و اگر احدی حقیقت ادراکی باشد و دیگری چنین نباشد دیگر مایه خلق نباشد و حقیقت ادراکی
چون متعلق ادراکی مختلف نمی شوند با انواع آنچه واجب شود بر چیزی از ایشان واجب شود اشتراک
او در نوع و علی هذا و اجماع حقیقت مختلف نشوند از برای آنچه که نیست و ممتاز نشود یکی از ایشان
از آن دیگر نفس آنچه مشترک اند و نه مایه که لازم حقیقت است چه مشترک در آن هم و نه بعارضی غیر
مخصص بان عارض ما واجب باشد که مخصص است بان با واجب دیگر یا غیر ایشان و اول باطل است و الا چنین
باشد قبل التخصیص نه بمخصص مایه که تصدیق انبیینیت توان کرد و الا بمخصصی و دوم هم باطل است از بهر
این بعینه چه شیئی تخصیص غیر نکند الا که مخصص شده باشد و نفس خود پس اگر هر یک از ایشان تخصیص آن
و دیگر کند لازم آید هر یک از ایشان مخصص باشد پیش از آنکه مخصص بشد و خلاف سوم بین بطلان
چه ایشان از بهر آنکه واجب اند و مایه ایشان چیزی نباشد که تخصیص ایشان کند و چون لابد است از مخصص
بر تقدیر انبیینیت مایه که متنوع است که اینجا مخصصی باشد پس وجود واجب و زیادت متنوع است و ممکن است
استدلال کنند از وحدت عالم بر وحدت صفات بلکه واجب است و بسیار باشد که متعلق بان گفتا که گفتا
تمام چه اگر دو واجب باشد واجب باشد که میان ایشان اختلافی در حقیقت واقع نشود بسبب آنچه که نیست
و لازم آید که آنچه صادر میشود از یکی از ایشان صادر شود از آن دیگر پس اگر این عالم صادر باشد از یکی از ایشان
متعلق مشارکت دیگر واجب باشد که صادر شود از آن دیگر عالمی دیگر مثل این عالم و بطلان آن بیان کرده شد
و اگر این عالم صادر باشد از دو وجهین معاً آنهم محال باشد چه مایه یا هم اجزای عالم را مرتباً بعضی بعضی از این

شدید چنانکه او چون شخصی است مرکب از اجزاء و تو تحقیق این ارتباط کنی از آنچه دانسته که این عالم مرکب است از اجزاء
و اعراض و از اجزاء بعضی متجز اند و بعضی مجز و از بعضی متجز بعضی سابط اند و بعضی مرکبات و بعضی غیر
اند و بعضی فلکیات و مرکبات بعضی حیوان اند و بعضی نبات و بعضی جماد و اعراض عالم منقسم است
ان بوجهی و اجزاء منقسم است باعراض باعتباری دیگر و متجزات و مجزات ان در اقتضای محسوس
و همچنین عناصر و فلکیات ان و شک نیست در اقتضای حیوان به نبات و نبات به جماد و اقتضای
ایشان بر دو بعاصره مرکب ایشان و عناصر است بعضی ایشان بعضی در تکون این مرکبات
و انواع حیوانات و اشخاص ایشان بعضی به بعضی محتاج اند همچنین بعضی اعضا شخص و اجزاء ان چنانکه مباحثه
طبی شاهد است بران و مایه سیلی نیست استقصای جمیع وجود ارتباط و اجزای این عالم و ظاهر است که هر یک
میان ایشان مثل این ارتباط باشد و ان بودن ایشان است بوجهی که استقبالی بعضی بعضی است و انتفاع بعضی
ببعضی انتفاعی که بعضی از ان مشاهده است و بعضی معقول است چنانکه مجموع ان شخصی و احدی مرکب از اجزاء
چنانکه حال است در بدن انسان که مرکب است از اجزاء مختلفه و غیر متشابه که ذرات افعال و قوی مختلفه
غیر مختلفه اند و چون این ثابت شد اکنون عالمی که باین ثابت است اگر مجتمع شوند بر تاثیر در ان و تدبیر ان و
واجب یا زیادت خالی نباشد امر ان از قسمی که همه باطل اند چه اگر شیه باشد احد الواجیه با تاج و عالم و دیگر
ان منتفع باشد که ان دیگر را تاثیر باشد در ان بسبب اجتماع علتین باین بر معلول و احد شخص خالی
دانستی و اگر مستند باشد باین یا مستند باشد به جمیع چیز از ان یا مستند باشد بعضی از ان اگر مستند باشد به جمیع
از ان حقیقت او مخالف حقیقه ان دیگر باشد با کمال و نقص یا نیز ایشان اگر ان دیگر مستند باشد به جمعی
از ان چه اختلاف در اقتضاء اقتضاء اختلاف کند در مقتضی با عالم موجود نباشد اصلا ان و دیگر نیز مستند
بجزی از ان این بر دو امر محال است و اگر مستند باشد یکی از ایشان بعضی از ان و دیگر اگر مستند باشد به جمعی از ان
محال ماند شود و اگر مستند باشد به بعضی دیگر واجب باشد که ان و بعضی متساوی باشند بسبب تساوی مؤثرین
چنین تصور ارتباط و تعاون توان در بین بعضین چه وجهی که باعتبار ان این بان محتاج شد غیر وجهی است که
باعتبار ان این محتاج شد و مثل ان در متساویان متعدد باشد انچه چیزی کند که وجود دیگری تابع وجود
او باشد یا دیگری بان منتفع باشد لا محاله او را تاثیر باشد در جمیع ان واجب ثانی مستند بوده باشد تدبیر ان چیز
که فرض کرده بودند مستند او بان و گویا که ذهن سلیم متنبه شود از شدت ارتباط عالم بعضی بعضی بر وجهی
خالق آن چه اگر واحد بودی هر یک از ایشان تمیز کردی منع خود از منع غیر خود و ارتباط و تعاون میان اجزای عالم
منقطع شدی نظام فاسد و مختل گشتی با آنکه چون ثابت شد که واجب و فرجی موجود است که کمال از نیستی است

استقامت و مدافعت و از جمیع این حاصل شد بلکه تا بقدری که از مجرد وجوب انحصار نوع او در شخص او که در واجب
وجود نباشد

واجب است که حقیقت واجب الوجود مساوی حقیقت هیچ چیز از ممکنات نباشد زیرا
در حقیقت مساوی باشند و لازم آن حقیقت پس اگر حقیقت او مساوی حقیقتی ممکن باشد لازم آید استوار
ایشان در وجوب امکان هر یک از ایشان واجب بقدر ممکن است و آن حال است و قطع نکند و این اگر باشد
و چون ممکن است که در وجود مشترک این جمیع وجودات باشد اگر معنوی چه معنوی که موجودات
بیشتر از این است که معنوی بود عام ذهنی است و آن را به سبب ممکن نیست و این معنوی ممکن چنانکه
اگر است که در وجودات است و این نیز در خارج نفس آن امری ماضی است از آن روی که در
معلول از این واجب الوجود مشکوک پس شیئی از ایشان باشد به معنی جنسی نه نوعی و نیز محتاج نباشد بلکه
متصل به ذاتی معنی فعلی یا عرضی بلکه منفصل است بذات خود و او مرکب نیست و الا محتاج باشد به
او جز او و نیز او است پس ممکن شد و جهت آنکه از برای او اگر هر یکی از آن واجب الوجود و اگر
واحد باشد و سلطان او از پیشرفت و اگر هر ممکن باشد آنچه معتقد باشد ممکن اولی باشد که ممکن شد و اگر
بعضی از آن واجب شد و بعضی ممکن این معنی واجب اگر از این باشد از اعداد متناهی آن را شناختی و اگر او
باشد فقط باقی ممکن معلول باشد با احتیاج مرکب که فرض کرده اند که واجب است بان و آن محال است انگاه آن
جز اگر میان ایشان لازمی نباشد مستقل شود و هر یک از ایشان بنفس خود پس از برای شیئی واحد نبوده باشند و اگر
میان ایشان لازمی باشد بعضی معلول بعضی باشد و محال ماند شود و در افتقار واجب ممکن لازم آید از آن
واجب مرکب نیست که جسم نباشد چه هر جسمی طبیعی در آن کثرتی است بقسیمی که قسیمی بی هوولی است
چنانکه شناختی و جسم تعلیمی محتاج است به جسم طبیعی پس اولی باشد و آنکه واجب نباشد انگاه او مرکب است
از مجموع اعراضی پس عرضی باشد مرکب دیگر اگر واجب جسم باشد نوع جسم منحصر باشد در شخص او و حیاتی است
و او مثل صورت نیست نه مثل هیولی بسبب احتیاج هر یک از ایشان بن دیگر و چون واجب جسم باشد
بسیار باشد و در جنسی چه تجزیه اگر قسم شود جسم شده و اگر قسم نشود یا محال باشد و جسم با جزو لا تجزئ
باشد و این همه محال است و چون بخواهیم بدانی که چون مدامان یا بند در موضوع باشد و واجب
جوهر نباشد بان معنی به این تنه اول چیزی باشد که وجود او غیر حقیقت او باشد و واجب الوجود چنین
نیست و از عدم ترکسب او نیز دانستند تنه او از آنکه او را ولد باشد چه تولد از و عبارت است از آنکه با
شود و از بعضی از ابعادش او انگاه ترتیب یابد و مساوی او کرده و ذات حقیقت و این تصور

در ذاتی که مرکب نباشد و جانشینیت بر واجب که محال شود و چیزی چه حلول تصور نتوان کرد الا آنکه مال
مستقیم نشود الا توسط محل و ممکن است که واجب الوجود متعین شود بغير او نه آنکه مقتضی شود بغير او و چون
واجب را موضوعی نیست او را ضد نباشد بر اصطلاح خاصه و چون او را مساوی نیست در قوت که مانع از
باشد او را ضدی نباشد بر اصطلاح عامه و چون واجب غیر الوهیت او را ندی نباشد و متعلق نشود بدی
چنانکه متعلق می شود نفسی مخصوص میشود افعال و ممکن او چه قدرت او تعالی اوسع است و افعال او انکم
و اگر است آنکه تخصص شود بدی که از و صادر شود و واجب الوجود جانشینیت که منضم شود چه اگر
منضم شود مکانی خاص و صادق پس واجب نباشد با آنکه حاجت نیست باین چه حاجت الوجود
و اگر منضم عدم باشد و تو میدانی که شیء اقتضای عدم متعین نمیکند و الا تحقق نشود و واجب الوجود
بسط او را شرطی نیست در ذات او و مساوی او تابع او است و چون افعال شرطی نیست و نه مضاده پس او را
بسطی نباشد و متعین باشد که واجب را صفتی باشد متقرر در ذات او چه اگر واجب الوجود باشد لازم این
وجود اجتناب لازم آید که واجب که او صفت است مقتضی باشد باین چیزی که قائم باشد و اگر ممکنه الوجود باشد
وجود آن یا از او باشد یا از آن چیزی که او از آن باشد و علی تقدیرین او فاعل آن صفت باشد پس این صفت
اگر بذات واجب قائم باشد لازم آید که قابل آن باشد که فاعلش بوده باشد و جهت فاعلیت بضرورت
غیر جهت قابلیت باشد و انرا از پیش بیان کرده شد و از اینجا زیادت می کنیم بر آن که فعل فاعل گاه باشد که
در غیر او باشد و قبول قابل متعین است که در غیر او باشد و جهت فاعلیت اقتضای تحصیل فعل کند و جهت
فاعلیت مخرج است تحصیل و اگر فاعلیت بی نهایت قابلیت بودی هر فاعلی قابل بودی هر قابل فاعل چنین
و در چیزی که چیز نکرده اید الا با آنچه فرض کنند از اتصال امتزاجی چه اگر هر دو باقی باشند اتحاد باشد
و همچنین اگر هر دو باطل شود یا یکی از ایشان بیان چه که گذشت و یکی ذکر کرد و الا بتفصیل هر کس باقی
اجزای او چه در حال انیست اگر او بعینه باقی ماند او دو نگشته باشد بلکه دیگری با او حاصل شده
باشد و اگر بعینه با نداد باطل شده باشد و غیر او حادث شده باشد و چون جهت قبول جهت
فصل است در واجب که واحد است از جمیع وجوه تصور نتوان کرد که مقتضی هر دو باشد و نشاید که در
محل حوادث باشد خواه تناسلی باشد و خواه غیر تناسلی و خواه که جائز و در یک تقر صفتی و در ذات
او یا جائز ندایم چه ذات او اگر محل این حوادث باشد واجب باشد با آنکه لازم آید در ذات او
جهت فاعلیت و قابلیت باشد که بر آن گفته شد بر امتناع اجتماع ایشان و رو که او را منفرد می گویند
باشد با شیا و پسج حادثی در و ماند زمانی جهت آنکه چون ثابت باشد باطل شود و حدوث او را

حدوثی باشد که خالی نباشد از حدوث و بطلان را علتی باشد که خالی نباشد از بطلان و لابد باشد حدوث
 این دو علت را از حدوث و علت دیگر که منقوت باشد ایشان هر دو پس منقطع نشود متحد و حاد
 از ذات او زمانی اصلا و هر حادثی را که فرض کنند ثبات او در ذات او واجب باشد که در ذات او
 حوادثی دیگر باشد متحد و ثبات آن را تصور نتوان کرد تا دی آن ثابت بطلان ازین یکی از دو ام
 محال لازم آید یکی آنکه واجب از آن متحرک باشد حرکتی وضعی بر دوام پس جسم باشد بیان کرده شد که
 آن مستغنی است در حق او و دوم آنکه مشغول باشد از حرکات افلاک که از معلومات او است آنجا
 و آنم لازم آید مقدم معلول او بر او از وجهی و آنکه در معینی بقوت باشد و اگر عارض شود در وجهی
 از غیر او و علاقه کرد و یا غیر چه وجود او بر آن صفت متعلق باشد بوجود آن غیر و وجود او خالی از
 صفت متعلق باشد بعد از آن غیر او یا متصف باشد با خیالی از آن او در هر دو حالت خود متعلق باشد و آن
 وجود او متعلق باشد بعد از معلول باشد چنانکه متعلق بود و غیر او متعلق بود مستغنی نباشد ذات او از آن
 عدم تا اگر تقدیر کنند تبدل آن بوجود ذات او باطل شود پس ذات او متعلق باشد بغیر و واجب الوجود
 چنین نیست و واجب وجود واجب اقتضای ترک او کند از وجود و واجب چه واجب تا که وجود است
 و کمالیت را در نیست برشی و اگر وجودی که مقول است بر واجب و بر غیر او ذاتی محصله بودی در خارج
 اگر اقتضای تخصص کردی با و غیر او را و صفت بوجود نکردندی و لازم آمدی که هر موجودی واجب بود
 و اگر اقتضای تخصص با و نکردی تخصص با آن ممکن بودی و منقتر بعلتی و تخصص وجود عام در بیان
 که او را اطلاق نیست چنانکه وجودات معلوله تخصص می شوند بموضوعات ایشان مثل آنها و اگر او را
 ماهیتی بودی تعلق وجود بان ماهیت بودی ماهیت او سبب وجود او بودی و دیگر اگر وجود او
 بذات خود از لوازم ماهیتی بودی معلول آن بودی و این خلف است

انتهای ملل بواجب الوجود و آنکه
 واحدی است که هیچ چیز دیگر مشارک او نیست در وجوب وجود موجب آنند که جمیع ماسوائی
 از موجودات مرتقی شوند بیا و ایشان را بهر اعمدت باشد حدوث ذاتی چه ایشان را در ذات
 خویش وجودی نیست بلکه وجودات ایشان همه مستفاد است از جوهر نسبت او با ایشان چه
 نسبت ضوفاً نسبت ماسوائی که سبب استغنی می شوند و او مستغنی است از آن غیر از منو
 را و امی بذات خود بودی و لکن او منزه وجود واجب است چه ضرورتی است بوضوئی وجود
 سوائی با موصوئی نیست و برستی شناختی که وجود مجزوه از ماده محتجب باشد از ذات خود پس

وجود او نیست معلولیت او بود ذات خود را عقلیات او ذات خود را وجود او عقل باشد و عاقل و معقول
چون تعقل ذات خود می کند تعقل او از ذات خود هم می کند و الا تعقل ذات خود تمام نکرده باشد چه علم تام
بعلم تام مقتضی علم باشد معلول چون ذات او علت تمامه معلول اول اوست و او ذات خود را می داند
بعلم تام واجب باشد که علم تام او بذات او علت تمامه علم تام باشد معلول قریب او و بحسب آنکه مقتضی
دانستی که علم هر چیزی که ذات خود را پیدا کند نفس ذات آن چیز باشد و آن علمی تمام باشد بذات و علم
بعلم تام تمام نشود بی علم بوجه استلزام او جمیع آنچه لازم او باشد لذاته و این استند بر علم که لازم
قریب او بصورت پس می آید او بذات جمیع آنچه بعد از معلول اول است از آن روی که واجب می شود
با و منتهی با و در سلسله معلولات مترتبه و سلسله حوادث لا اهل لها درین داخل شود از جهت آنکه
جمیع آن ممکن است و محتاج با و احتیاجی که متساوی شود با و در آن جمیع امادان چنانکه او ذات خود را
بذات خود درمی یابد بی افتقار بصورتی که در آن هیچین ادراک او مران چیز را که صادر می شود نفس صورت آن
صادر باشد که حاضر باشد او را بی انطباق و هم بر این مثال ادراک سائر معلولات خود کند و بحقیقت
که از شرط تعقل نیست انطباق صورت متعقل بذات عاقل علی الاطلاق بلکه انطباق در تعقل وقتی شرط
باشد که تعقل غیر مقدر باشد و نه مدرک حاضر عند المدرک چه برهان و چون حصول صورت مدرک و چه
قائم نشده است الا در چیزی که چنین باشد بلکه شرط تعقل مطلقا محصور نیست نه حصول بر نفی انطباق
و فاعل شیئی را حصول آن شیئی باشد لا محاله و حصول شیئی فاعل را که از حصول شیئی نیست قابل رایی و حسب
تعقل ذات خود کند و تعقل با سوای خود کند بحصول ایشان با و بصورت آنکه فاعل ایشان است
و چون جواهر مجرده تعقل معلولات خویش بحصول صور ایشان در ذات خویش می کنند واجب باشد که
واجب تعقل آن جواهر کند یا آنچه در ایشان باشد از آن مندرجه جمیع حاصل است او را و تعقل او آن صور
را نه بصورتی دیگر است بلکه با بیان جواهر است و آنچه در ایشان است فلا یعرف عنه شیئی از صور وجود او
کلی و جزئی بی حصول صورتی درونی انتصاف بصفتی حقیقی و علم او جمیع آنچه کفایت بر وجهی باشد که تغییر
نشود و بحقیقت شناختی کیفیت ادراک جزئیات متغیره بر وجهی که بغیر لایق آن نشود و بحقیقت
روشن شمرین که علم او نشاید که انفعالی باشد چنانکه با استغادات صورت خانه که خانه می کنیم بلکه علم
او فعلی باشد چه نفس وجودش یا از نفس معلولیت ایشان باشد او را و تو می دانی که علم او بعلم او باین
معلولات آن بعینه صدور اشیا است از و چنانکه علم او بعلم او بذات او نفس وجود اوست و همچنین است
حال در علم ما بعلم ما با مری چه علنا با و وجود اوست در اذهان ما و درست نیست که گویند وجود او در اذهان ما

در اذن تا یکبار دیگر نباشد ما علم ما بعلم ما این وجود ثانی باشد بلکه وجود او مرة واحدة پیش نیست و ان علم ما
باو و علم ما بعلم ما باو هم برین قیاس تا آنگاه که اعتبار معتبر منقطع شود و چون چنین باشد نسبت
معلومات باو نسبت صورت خانه باشد که تصور کنی انرا و خانه را بنا کنی بر حسب این الا انکه تو محتاج
نی شوی به استعمال آلاتی تا متصل شوی تو به بنای خانه و اینجا تصور کافی است در صدور فعل ازو بلکه علم او
معنی صدور صور معلومات است ازو و چون علم او با سوای او بسبب علم است با سباب او که بان
واجب می شود او پس او حینند و خوب امکان بسیار از ذات ایشان بداند و وجود ایشان
با سبب ایشان علم او باو ممکنه برین معنی است و نشاءیکه ظنی باشد البته و چون حی عبارت است از
اوراک فعال پس واجب لذاته حی باشد و از انکه دلالت میکند بر علم واجب حیوة او ان است
که انسان از انجمن نفس خود را دانست که نفس مجرب است و او غایت نیست از نفس خود و احتیاج
نشد به حصول مثال او و صورت او درو یا بداند بلکه نفس او حاضر است نفس او را و ذات او غایب نیست
ذات او پس عالم باشد بذات خود و بحقیقت بیان کرده شد که علم او بذات او نفس ذات او است
ز انکه نیست بر و ذات انسان ممکن است و محتاج به وجودی موجد او باید که اکمل ازو باشد در علم و
حیوة از کمالی اند که زانکه نیست بر ذات چنانکه انستی و همچنین باشد کلام در موجد موجد تا منتهی شود
بواجب که او را کمال اعلی است و واجب باشد که علم او حیوة او اتم و اکمل باشد از هر علمی حیوانی که در حیوان
است و تو بدانی از انکه او عالم است بفعل خود و علی او فعلی است با انکه او را کرسی بر فعل نیست که او بر است
کمال افعال خود را چه کل فائض است ازو و فیضان ازو منافی ذات او نیست تا کاره باشد انرا پس او را
باشد فیضان ان ازو و از شرط مرید نیست که بحیثیتی باشد که صحیح باشد ازو که بخواند و او قادر باشد معنی انکه
انچه صادر شود بیش از او باشد و اگر خواهد که کند کند لکن از شرط صدق ان قضیه نیست صدق قول ما که
خواست که کند و نکرد چه صدق شرطیه متوقف نیست بر صدق مقدم او و بحجت انکه قادر در حالت توفیق و
او بر فعل قادر است بر فعل نه از جهت انکه خواست که کند و کرد و این صادق نشود با صدق انکه فعل خواست
فکر و عمل از جهت انکه او همیشه است که اگر خواهد که کند کند و واجب لذاته اگر چه بتخیل است در حق او
ان لا یفعل لکن یمالک است بر و که اگر خواهد که کند کند پس لاجرم قادر باشد و او حکیم است معنی انکه اشیا
را می داند بران وجه که است هم از وی تصور هم از وی تصدیق و معنی انکه فعل او نیست و محکم جامع بر حجت
که محتاج شود بان را کمال و برینست و اوجاوست معنی انکه افادت خیر و انعام می کند بی غرضی و ناسف که
بلا و راجع شود که او افاضت خود کرده بر همه ممکنات چنانکه می باید و بران وجه که می باید بی غرضی و منفعتی که

عائد شود بذات او چه ذات او ذاتی است که بایض می شود از و بر کل خلق هر چه لائق و مستحق
ایشان با و اسم جواد بر غر او مجازی است و او غنی تمام است بسبب آنکه متعلق بچیزی نیست خارج از خود
نه در ذات او و نه در صفات او که ممکن است بذات او خواص ان صفات را اضافت بفرع از خود
نیامد شود و او مالک حق است چه ذات هر چیزی از جمیع خواه او راست چه وجود هر چیزی یا از کمال
یا از چیزی که از او است و هیچ چیز مستغنی نشود از و در چیزی و او مقتدر نشود بچیزی و چون حقیقه
شیء خصوصیت وجود او است پس هیچ حق حق از ذات و اجب الوجود لذاته نباشد و چون آن
را که اعتقاد بان صادق باشد حق می خوانند پس واجب حق باشد باین معنی که هر چیزی بقیاس ذات
او باطل است و نه او حق است و تو مشناخته بودی که لذت کمال است و او بحسب مدرک است پس اگر
بحسب خیال باشد ان کمالی باشد که او را باشد و اگر بحسب عقل باشد ان کمالی باشد که او را باشد و مبدأ
جمیع ان ادراک باشد و واجب الوجود بذاته کمال مطلق است و جمال محض چه او بری است از علل
ماده و آنچه بقوت باشد و بجهت آنکه خیر ان است که کل بان متشوق باشد و آنچه کل بان متشوق است
است یا کمال وجود چه عدم از ان روی که عدم است متشوق نباشد و واجب الوجود خیر محض است پس
شری محال او نیست و چون او راست جمال محض و بیای محض پس او را در ذات خود خیر مطلق
و تعقل ذات خود می کند با تم تعقل و اشنان و هر کمالی که معشوق است پس سیند او عاشق ذات خود
باشد و مستحب بان و او اصل مستحبی است بذات خود چه ادراک ذات خود میکند بران وجه که است
جمال و بیانی که مبدأ هر جمالی و بیانی است و منبع هر حسنی و نظامی پس اگر نظر کنیم بمرک او اصل شیا
است و اعلامی ان و همچنین اگر نظر کنیم بمرک و اگر نظر کنیم بادرک از اشرف ادراکات است و اتم ان
پس او مدکی باشد مراجل مدکی را بتم ادراک هر ان چیز را که بران است از عظمت و جلال و هیچ مغایرتی یا
این سه نیست بل نفس وجود او ادراک او است ذات خود او آنکه او مدرک بعینه وجود او است و قیاس
بتهاج او بذات او بتهاج مابذات ما چون قیاس کمال او است بجمال او چنانکه سرور اکل است از سرور
بهائیم بسبب آنکه میان ما است از تفاوت در کمال همچنین نسبت سروران خیر که اشرف است از با کمال
ذات خود و سرور با کمال ذات و همچنین تا امر منتهی شود و واجب اول که او است کمال مطلق پس او
باشد که نزد او از معنی که تغییر از نظیر ان در حق مایه کند لذت و طبیعت فرح و سرور بجمال ذات او
کمال ان چندین باشد که در تحت اوصاف داخل نشود و ما را هیچ سبیلی نیست به تعبیر از که ان چنانکه
او چنانکه هست ادراک نمی کند الا او چون هر چیزی موثر است یعنی برگزیده و ادراک موثر از ان روی

بدانکه صفات اشیا بر پنج قسم است یکی صفاتی حقیقی اندکه عاری باشند از اضافات چون بودن
شیء اسود و این و دوم صفاتی که ایشان را اضافت لازم می شود بامری کلی چون قادر بودن ایشان
بر اجسامی که بجای آنها هستند اضافت او باین کلی از وی اولی ذاتی است و داخل شود در آن زیر
و عمر و حج و غیره و ثانی چه او متعلق نیست باین جزئیات تعلق آنچه لابد باشد از آن و ازین
که اگر زید معدوم شود و اضافت قوت بترکیب او واقع نشود این زیان ندارد و در آنکه آنها را
استند بر ترکیب که با هر یکی که صفت باین متعلق شده است بنیان ممکن نیست بلکه اضافات خارجی

فقط تغییری شود و سوم صفاتی حقیقی آنکه لازم ایشان می شود اضافه یا مری جزئی مثل
علم شی بانکه چنین چیزی موجود است و بعد از آن معلوم شود او عالم کرد و بالکمال معلوم
است چه علم بکلی کافی نیست از علم جزئی جزئی که در تحت اوست نمی بینی که از علم بالکمال هر
حیوانی جسم است و از این که انسان جسم است ما دم که محقر نشود باین علمی دیگر و این علم
است بدن که انسان حیوان است پس هر یک را از تقدیمین معلومی اند و نتیجه را بعدی دیگر و چون
مختلف شود حال معلوم از عدم ما خود ما غیر ایشان واجب باشد که اضافت و صفت مضایف
بعضی تغییر شوند چهارم اصطلاحات محض مثل بودن شی پیش از تغییر خود و بعد از و مثل بودن او
و زمین و در میان چه و چون بر زمین انسان ششمی نگاه ان انسان بر خیز و دارد جانب دیگر
نشیند از تو پس تو بین او بودی و این زمان بسیار او کشتی و اینجا تغییر ذات تو واقع نشود
و نه در صفتی حقیقی از صفات او بل این محض اضافت است و پنجم آن است که راجع شود بسبب
چون بودن زید فقیر چه او هم اثبات است در صفتی سلب را چه معنی او عدم مال است و گاه
باشد که ترکیب شود بعضی از این اقسام با بعضی و چون متغیر شد می گوئیم واجب الوجود و شاید که
او را وصف کنند با آنچه از اقسام ثلثه اول است از برای آنچه شناختی از استقامت آنکه او قابل
باشد و قابل فعل خود پس علم او از قبیل علم ما با ما و متغیر نباشد و بقدرت او مثل قدرت
ما و چون لابد است از وصف واجب الوجود با وصفی که واجب کردیم اضافت او باینکه
واجب شد که موصوفی نباشد بکثر ذات او و این صفات اضافی است در سلبی و آنچه نیز
باخذ از ایشان و بحقیقت دانسته که علم او بذات او نفس ذات دوست نه از آنکه بر او چون
علم او بعلم او بذات او و علم جز او دانستی دیگر که علم ما و معلولات او را نسبت بر ذات او
و محجوب نیست بصفا منتظر در ذات او و چون اینکه لازم او موجود انداز و بعینه آن است که لازم
از مقول اند او را پس علم او قدرت او باشد و ما منتظر می شویم در ایجاد اشیا چون بنای
بنی مثل امری و استقال آتاقی تا توصل کنیم باین بنای بیت و قدرت او حیوة است چه حیوة
که نزد ما است کامل می شود یا دراک و فعلی که تحریک است که تابع دو قوت انگیزانند و حیوة از
غیر علم نیست و این همه او را بذات خود است و اگر صورت معنوی که در ماحدات می شود و بسبب
موجوده صنایعی می کرد و کافی بودی پس وجود خویش که صورت صنایعی او حاصل شدی بآنچه
که صوری بودند می که ایشان بفعل مبادی آنها باشند که صورت ایشان است معقول نزد ما بعینه قدرت

قدرت بودی و مکن چنین نیست مکن محتاج می شویم بزادتی متجدد که مشیت باشد از قوی شود
که متحرک شود از ایشان معاقبت متحرک پس تحریک غضب کند و اعضای الی انگاه متحرک
شود آلات خارجه انگاه متحرک شود ماده و از جهت نفس و چون این صورت معقوله قدرت
تدارات و تو تحقیق کنی از آنچه شناختی از آنکه واجب الوجود ارادت او متاخر الذات
نیست بلکه علم او را که ذات اوست باعتبار سبلی و چون گویند که او واحد است معنی آن سلب
شخصیک باشد و نظیر سلب انقسام و چون گویند که قدیم است معنی آن سلب بدایت باشد از
وجود او و چون گویند که کریم است و جواد و رحیم معنی آن اضافه او باشد با خالی که از وجود
باشد و چون گویند او مبدأ کل است معنی آن اصل و پیش از همه و چون گویند که او خیر است بآن نخواهد
الا انکه او بر است از مخالفت نقص و آنچه بقوت باشد و این سلب است یا انکه مبدأ هر کمالی و
تطامی است و این اضافه است و در جمله صفات واجب که غیر نفس ذات اوست لابد است که سلب
باشد چنانکه می گوئیم که او جسم نیست و جوهر نیست و عرض نیست و محال نیست و محل نیست و اینها
چنانکه می گوئیم که او مبدأ است و فاعل یا مرکب از اضافت و سبلی چون اول چه او است
که مسبوق بغیر نباشد و سابق بر غیر و چون مرید چه او است که عالم باشد یا نه صادر
می شود از او و آن صادر منافی او نباشد و وصف او بدایت اضافت و اصد است او را
که موصی جمیع اضافات است و وصف او بآنکه مکن نیست سبلی و اصد است که جسم سلب
تالیق اوست و این همچنان است که داخل میشود در تحت سلب جمادیت از انسان سلب
جبریت و قدرت از او و اگر اضافات او همه راجع نشدی باضافت و اصد اضافات مختلفه
ایجاب اختلاف حیثیاتی کردند و ذات متقوم شدی از چند چیز و همچنین نیست و
متفرع می شود از اضافات و سلبیات صفاتی که هیچ سبیلی نیست مگر انحصار آن در عددی
مثل خالق باری مصور قدوس عزیز جبار رحمن رحیم لطیف مؤمن بهیمن الی غیر ذلک اما
لا یحیی کثره چه کثر سلب و اضافات موجب تکثر اسم نیست بحسب آن چون حقیقه واجب
معلوم نبود مگر اسم از آنرا و یا اسمی نبود اصلا چه اسم را از بر معلوم وضع کنند و استقامت
کنند با عالم بآن شیئی که وضع آن اسم کرده او را چون عالم باشد بآنکه وضع کرده اند مراد معنی را
این نیست بآنکه هر واحدی از آنها که می دانیم از اسمائی که اطلاق می کنند بر واجب معلوم
است و مقول است بر کثیر و یا بر جمیل جمع یا بر سبیل بدل و هر چه که چنین باشد تمام آن ذات معینه

نباشد چه قدر مشترک میان او و میان غیر او تمام هویت او نباشد والا او غیر خود باشد و چنین
هر چیزی که این سادالالت بر آن می کنند او نباشد پس او را من حیث هو مواسمی نیست
مانگاه اسم هر چیزی یا دلالت بر او یا آنچه داخل باشد در و یا بیان که خارج باشد از او یا بر آنچه مرکب است
از اینها و اول و ثانی محال اند در حق واجب الوجود چنانکه شناختی و همچنین دال بر چیزی که میسر
باشد از و هر دو اما ثالث محتمل هفت وجه است چه ان با صفتی حقیقی باشد یا اضافی یا سلبی یا
یا اضافی یا سلبی یا اضافی یا سلبی یا حقیقی و اضافی و صفت حقیقی مفروضه یا غیر آن متمنع
است در حق واجب لذاته و بواقی غیر متمنع است و ترا هست که اعتبار کنی از نفس خود
مطلوب اول

از واجب لذاته ممکن نیست که باشد لا عقل محض چه اگر چنین نباشد چنانکه شناختی یا عرضی
باشد یا هیولانی یا صورتی یا جسمی یا نفسی یا جانز نیست که عرض باشد بی حالی نباشد از آنکه
محل او یا واجب باشد یا غیر او لکن بحقیقت روشن شد که واجب در ذات او هیچ صفتی
نداشد و اگر محل او غیر واجب باشد ان غیر مستقیم باشد بر عرضی که محل است در آن بجهت
و بموجب افتقار حال محل پس محل اول باشد که معلول اول باشد از عرض او و فرض کرده اند که عرض
معلول اول است نه خلف و دیگر اگر معلول اول عرضی باشد جوهر همه معلول او باشد و فساد
انرا بحقیقت شناختی بعد از ان احتیاج جوهر بر بعضی احتیاج عرض با و مودی است بدور محال
چنان جوهر او است که محل عرض باشد بر تقدیر آنکه عرض معلول او باشد و جانز نیست که معلول اول
هیولی جسمیه باشد والا صورتی که حال باشد از معلولات او باشد و لازم آید که قابل چیزی باشد
که قابل او است و بطلان ان از پیش رفت و بجهت آنکه هیولی احسن ممکنات است پس اگر
ان ممکنات معلول او باشند لازم آید که شی یا بیجا و نا پوشش منته کرده باشد و تو خیر می
باستحالت ان جانز نیست که اول معلولات صورت باشد بجهت آنچه دانستی او از احتیاج
او در وجود و تشخص و تاثیر او در آنچه تاثیر می کند در ان هیولی پس ممکن نباشد که واسطه مطلقه
باشد در وجود هیولی و جانز نیست که ان جسم باشد چه واجب لذاته و چه حقیقی است و صفا
نشود از آنچه در و ترکیبی باشد بوجهی و جسم بیان کرده است که مرکب است از هیولی و صفا
پس صادر نشود از وی و واسطه و از پیر آنکه اگر او اول معلولات واجب باشد پس معلولات
او عقل و نفوس و اعراض و هیولی و صورت بتوسط جسم یا چند جسم علت موجوده ایشان

ایشان باشد و امتناع این را نیز که نیست ترا روشن شده و باین غیبت که تنفس باشد چه صادر
اول از واجب واجب است که علت کل باید ای لو باشد از مکنات پس علت جمیع حساب
باشد و هر چه چنین باشد در قاطعیت خود محتاج بحکم نباشد و هر چه غنی باشد در فعل خود از جمیع حساب
تنفس نباشد و این کس که او را تربیت ابراج جسم باشد علاقه آن جسم را قهر کند و چون تمام
باشد با باطل شد غیر عقل محض ثابت شد که دوست صاف است از واجب الوجود اول و این عقل
معلول اول است یا صادر شود از او اکثر از واحدی یا صادر نشود اگر صادر نشود از او واحد فقط
پس صادر از این صادر نیز یکی سبطه و لازم در این چنین کلام باشد و اول و این اقتضای آن کند
و موجود را نمایند و سلسله علیت و معلولیت و این محال است بضرورت پس متعین شد
که از بعضی معلولات و مصادیق متعین می باشد و ممکن نیست که صدق کثرت از آن معلول از
این روی باشد که او بسیط است بل باید است که دو اعتبار ترکیبی بکنند و این ترکیب دو اعتبار از ذات
او باشد یا از علت او یا بعضی او را از ذات او باشد و بعضی او را از علت او پس چون فهم
اینچنین از ذات او باشد یا آنچه او را از علت او باشد کثرتی از ذات او حاصل شود و این اعتبار
اول و ثانی باطل اند چه ذات او اگر بسیط باشد مستحيل باشد که مبدأ کثرت شود از آن و کما
که او چنان است و اگر مرکب باشد مستحيل شد که او صادر شود از بسیط از آن روی که بسیط است
ثالث باقی ماند و او ان است که بعضی کثرت از ذات او باشد و بعضی از علت او و این محتمل است
و اما تقریر این بر وجه تفصیل محتمل وجود بسیار است چه معلول اول اول را هویتی است متناهی
واجب لا محاله و مفهوم آنکه صادر است از غیر مفهوم آن است که او در هویتی است پس معلوم شود
از واجب لذاته وجود و لازم او شود که او در هویتی است و از آنجا که نام کنند و او تابع وجود است
از این اعتبار و اگر چه وجود تابع او است پس حیث العقل و تقیاس باقیه و حد با وجود عقل
کنند و تقیاس این لا وجود باطل نظر را واجب است و موجب تغییر کنند و اعتبار آنکه وجود صادر قایم است
بذات خود و نیز وجود است لیسره بل لیسره لازم او شود که عاقل باشد ذات خود را چنانکه تقریر آن
از این پیش رفت و باعتبار این او را باید واجب لازم باشد او را که عاقل باشد واجب را پس این
تنفس نیز است در عقل اول که صادر است از واجب یعنی حقیقی و بعضی اعتباری و بسبب
آنکه معلول می باید که باشد علت باشد و مناسب آن واجب باشد که کمالی که فایض باشد
بر معلول اول از مجرای او چه این بصورت است شبهه است مبدأ یا سدم کاینی بصوری را و اما اینکه

اورا هست در ذات خود چه ذات او باده شجسته مبداء باشد مکانی را پس باعتبار
اول مبداء جوهری روحانی باشد و باعتبار دیگر مبداء جوهری جسمانی و هیچ مانعی نیست
که این اجزای را به تفصیلی بآید بدو امر که باعتبار ایشان هر دو نسبت به جسمی و ماده جسمی
چه وجود و تعقل بواجب است او را از ان روی که او بالفعل است و هویت و امکان
حالی است او را از ان روی که بالقوه است و فعلی است بصورت و قوت و شبهه باده
پس باعتبار این هر دو هیولی فلک و صورت او از عقل اول صادر شود و بجهت آنکه ماست
امکان هر دو عدمی اند و در ذات خویش و وجودی انبیا ایشان ماده عدمی باشد با نفی
خویش و وجودی بصورت و بجهت آنکه ماست مقدم است بر وجود من حیث العقل و بجهت
است از من حیث الوجود ماده مقدم باشد بر صورت از وجهی و متاخر باشد از ان غیره
و چه بجهت آنکه وجود اقرب است بمبداء و ترتیب صورت را تقدمی است بعلیت بر ماده
پس همه معلول واجب است لکن بعضی ان است که صادر شود از ان بی واسطه و ان عقل اول
است که ذات او واحد است لکن کثرتی اضافی عارض ذات اوست که در اول وجود او
نبود و مبداء توأم او و ان ذات واحد با آنچه تلخیص این است از کمالات ان تعبیر از ان
کنند با آنکه معلول اول است و اگر چه معلول اول بحقیقت بعضی از ان است نه کل ان بعضی
ان است که صادر شود از او بواسطه یا وسایطی که ایشان شروط معده اند و موجودان چیز را که
تلو است در مرتبه وجود چه هر مانعی نیست از آنکه واحد از واحدی لازم اند نگاه لازم
ان واحد معلول شود مکی و حالی یا صفتی یا معلولی دیگر که او هم واحد باشد نگاه از اول آن چیزی
لازم آید و بشارت لازم دیگری و سبب این کثرتی حاصل شود که همه لازم باشد از ذات
او و استنکار نمکی صدور چیزی را باعتبار وجوب امکان و غیر ایشان از امور عدمی چه
ممتنع ان است که ایشان علل متعلق باشند بنفوس خویش و اما آنکه ایشان شروطی باشند
غشیاقی که علت موحده باعتبار هر یک از آنها مختلف شود ممتنع نیست البته اللهم که بدلی
منفصل و توکل است از تساوی امکانات در آنکه امکانات اند و همچنین وجوب باقی و آنچه
جاری مجری ایشان است با آنکه آنچه لازم می شود از علت باعتبار امکان کن شلا غیر ان است
که لازم نمی آید از علت دیگر باعتبار امکان ان همچنین آنچه لازم می آید باعتبار وجوب ایشان غیر
ایشان و تعقل ایشان و غیر ان چه امکانات و وجوبات و تعلقات و آنچه باید انباشت است

مقول اند بر آنکه صادق اند بر ایشان بتشکیک نه بتواطی پس لازم نیاید تساوی لوازم ایشان
اگر این اشیا عقل مستقله بودندی مران لوازم را فلیت که حق آن است که ایشان مستقل باین
نیستند بلکه شرطی است از او از جائزات است که صادر نشود باعتبار این اشیا از عقل اول
چیزی غیر عقل ثانی و همچنین از هر عقلی دیگر فقط و علی هذا صادر شود از عقلی از عقول اعتبار
آنچه در آن است از امثال این امور یا باعتبار مقایست او بغیر او یا مشارکت او با موجوداتی دیگر
موجودی دیگر غیر عقل و این اعتبارات در عقل اول مثالی کردند و انمودی و تمهیدی گشت
صدور کثرت از واحد نه بران چه است که ممکن نیست که آنچه در نفس نیست بمثل آن باشد
و آنچه در هر فلکی کلیت مرکب بسیار را از افلاک بسیار و آنچه در فلک که اکبر یا در افلاک
از کوکب و لالت میکند بر آنکه متمنع است صدور آنها از عقلی که او ثانی عقول باشد یا ثالث آن
باینکه حاصل نشود در او از میثیات و حاصل نشود او را از نسب با غیر او و فاکند باین
کثرت مخلفه که حاصل باشد از او آنچه صادق می شود و در واجب دلالت از اضافات و سلب جائز
نیست که ایجاب صدور کثرتی کند از وجه تعقل اینها بعد از ثبوت غیرت پس اگر اینها را بعد از ثبوت
این غیر کنند و در باشد و اینکه واجب تعقل یا نفس تعقل ذات خود کند صحیح نشود که باعتبار این صادر شود
امری غیر آنچه صادر شود از غیران الا اعتبارات چه تعقل مجردات مرذوات خویش را امری است
نیست بر ذوات ایشان چه مجردات دما ماییتی نیست برای آنکه عاقل ذوات خویش اند و کثرت جهات
و اعتبارات متمنع است در پیدا واجب چه او اعم است از هر جهتی پیش تمیل باشد بر حیثیات
مختلف متکثر از برای آنچه گذشت و متمنع نیست در معلومات او آن کثرت و جائز نیست که بعد از جسم
یا از آن نفس الا توسط عقل چنانکه شاختی و جائز نیست که جسم سماوی از آن عقل صادر شود
چه جسمی سماوی یا مادی عقلی است و اگر عقل منقطع شود پس از انقطاع ساویات باشد آنچه
شده از ساویات تبلی آنکه مستند باشد به علوق چه ممکن نیست استناد او بجزی سماوی نه بجزی
او را تعلقی باشد جسمی البته از آن وی که او همچنان باشد پس اعداد کثیر از عدد افلاک نیست بلکه از
جائزات است که عقل اکثر باشد از افلاک چنانکه انی که ما را پیش سبیلی بحسب آن و تحصیل شد
ازین که واجب الوجود را به جوهری عقلی می کند و بتوسط آن ابداء جوهری عقلی و جری سماوی
میکنند با احتمال آنکه میان او و اول اجرام سماوی عقلی واحد باشد یا اکثر و همچنین صادر شود از آن جوهر
عقلی دیگر و فلک دیگر تا اجرام سماوی تمام شود و ما را طریقی نیست بمعرفت عدد اجرام سماوی نه

بمعرفت عدد و عقول و نفوس که به است از اینها جوهری عقلی که لازم نیاید از جوهری سماوی و لازم
ازین که هر اختلافی که در معلول است واجب است که از اختلافی باشد که در علل باشد باعتبار
حیثیات مذکوره در عقل یا باعتبار غیر آن که هر اختلافی که در علل باشد موجب اختلافی باشد در
معلولات و ازین است که ستم نشد که از هر عقلی عقلی و فکلی معاصدا در شود و اگر این ستم شدی
لازم آمدی تسلسلی که امتناع از شناختی و جسم غیر تنهایی بودی برهان گفته شد بر آن که آن محال
و نسبت آن فیض از عقول منقطع شد که ایشان متفاوت اند بکمال و نقص نیستی که مفید است
چون عقلی که مستفید وجود است از و نباشد بلکه هر معلولی انقضاست از علت او و عقول منتهی شود
در نقص عقلی که معاصدا شود از عقلی و حال در تن چون حال است در انوار محسوسه چون نوریت
بعضی از آن مستفاد باشد از نوریت بعضی تا منتهی شود در نقص بنوری که ظاهر نشود از و نور می گویند
و تفاوت در کمال و نقص گاه باشد که از جهت فاعل باشد و گاه باشد که از جهت قابل باشد و گاه
باشد که از جهت هر دو باشد معاینه آنچه او را قابل نباشد تفاوت او در آن بسبب ترتیب تا
او باشد و کمال واجب را عقلی نیست بلکه او وجودی محض است که مشورت یا و فقری و نقصی
عقل اول اکمل ممکنات است و اشرف آن و او فقیر است در نفس خود و غنی است بواجب
وجود معلول از علت نه بان است که از علت چیزی منفصل می شود چه انفصال و اتصال از
خاص جسم است بل بان است که معلول موجود است بعلت محسوس چنانکه حال است در اشراق نور
افتاب و ممتنع نیست در برپشته عقل که معلول قبول کند از علت خویش بعد از صدور او از آن
هیاتی یا هیاتی و چون عقل اول از واجب قبولیاتی کند این موجب آن نباشد که متکثر باشد بسبب
ذات و هیات چه هر دو را نیافتند از و مجرد ذات قبول کیکی با از ایشان و آن ذات است
ذات او است محسوس و دیگر و آن هیات است از هر معلول قابل است و مجرد ذات گاه باشد که انوار اشیا
متعلق شود از بعضی بعضی چنانکه منعکس میشود و انوار محسوسه از اجسام و هر فاعلی قبول میکند از واجب
توسط مافوق او در تبه تبه چه مجردات موجب میشوند بعضی از بعضی چه حجاب از خاصیت اجسام است
و ابعاد و شواغل اشیا و بمغایرت ذات با این اشعه و بمشارکت این اشعه بعضی بعضی متکثر میشوند
موجودات مجرد و غیر آن و از آن بعضی آنند که متکثری اند در وجود و بعضی آنند که در سلسله علت و معلول
اند در طول و حاصل میشود میان اشعه بعضی در بعضی و میان اشعه و میان غیر ایشان از مناسبات
عجیبه آنچه بسبب ترکیبات عجیبه میشود در معلولات روحانی و جسمانی و انواع مختلفه از و ماه و فصل

و فضایل و ائمه تائید و تحوان مبنی نیست اتفاقات بلکه بحسب احوال نیست تائید در علل هر علتی موجوده
را نسبت به معلول خود محبتی است قهری و معلول را به نسبت او محبتی که لازم باشد ذلی و خصمی
و گاه باشد که متبادری شود و معملات نوعی ازین جهات آنچه اقتضای آن کند که ایشان متبادر
باشند و این باید بعضی از این ممکن اخس را باشد الا آنکه ممکن اشرف را پیش از آن یافتند
چه ممکن نیست وجود آنکه او افضل باشد از عقل اول چه واجب است ای آن که در محبت و حدیث
خویش پس نماز که اقتضای چیزی کند که اشرف باشد از عقل اول و اگر فرض کنند وجود چیزی که
اشرف باشد از او استعدای جتنی که اشرف از آن جهت که واجب الوجود بر آن است و آن محال
است پس واجب باشد که اعتقاد کنند در هر چیزی که داخل نیست در تحت حرکات فلکی آنچه اشرف
و اکرم باشد او را بعد از اسکان او چه هر چه خارج است از عالم اتفاقات او را هیچ مانعی نباشد
از آن چیز که آن کامل باشد مابین او را چه مراد از اتفاقی درین موضع آن است که لاجق مابین شود
لازما آنها از آنکه بان اشخاص مابین مختلف شوند و این مابیات مستقوله اگر ممکن باشد در حقیقت
می بی خارجیاتی که دون ایشان منع ایشان نتواند کرد چه علت متمنع نشود با متناع معلول
او و هر چه بر حرکات متقدم بود و بوجبی از وجه غلیظ متمنع نشود بحركات و نه نیز بخیری که نه
علت او باشد و نه معلول او و هر چه مبین باشد واجب باشد که تقاعد کنند از کمال خویش چه
اگر تقاعد کنند از او آن بهر نقصی باشد در علیت او لا محاله و واجب که سیولی عالم غیری لازم
باشد از مجردات و بحسب آنکه غاص قابل کون و فساد اند واجب باشد که ماده ایشان مشترک باشد
که علت آن ماده یکی باشد و بحسب آنکه او مستند قبول جمیع صورت در و صورتی حاصل نشود
الا از برای مرجعی و آن سبب از جمیع اشک که حادث باشد پس واجب باشد که علت او امری
متغیر باشد و باقی این متصل باشد و آن صفت حرکت و در لیت پس ماده موجود است نه بواسطه
صورت تنها الا لازم آمدی که هر گاه که یکی از صور منعدم شدی ماده منعدم شدی چه ماده باقی
نماند بی صورتی پس صورت را شریکی باشد در استبقای ماده که ماده واحد را بتعاقب منقسم
تعامت کند و این ان مفارق است که افاده صورت کند و اما کیفیت معبر گردانیدن حرکت ماده
بان وجه باشد مثلا که اشیائی که نزدیک کردن تا ابطال بر وی کند که مشاد صورت ناری
و ماده سبب بطلان مانع مستعد صورت ناری کرد و صورت ناری در این حادث شود از نور
واجب الصور و چون قائل کنی وجود او را بانی ابتدا کرده از اشرف بلا اشرف بر مراتب او وجود

واجب است که او را شرف اعلی است که لا یتناسی است و عقول با اختلافی که در مرتبه اول
اشرف ممکنات اند و اشرف ایشان عقل اول است و تلو عقول و در شرف منوس مساوی است
انگاه مرتبه صور انگاه مرتبه هیولی که مساویات راست انگاه هیولی مشترک میان عناصر و از
انجا فرامی آید در اوقات ذروه کمال بعد از انحطاط اوله ازان و ان بر مراتب است اول
ان مرتبه اجسام نوعی بسیط است از فلک اعلی تا زمین و بعد ازان مرتبه صور اولی حادثه
بعد از ترکیب بر اختلاف درجات ایشان و بعد ازان مرتبه قوی بناتی با سرائه انگاه مرتبه نظم
حیوانی بر اختلاف ان با نفس ناطقه رسید که منتهی است در درجات کمال خود و عقل مستفاد
که شتمل است بر صور موجودات کما هی اشمالی انفعالی چنانکه عقل شتمل است بر ان اشمالی
فعلی و این عقل مستفاد وجود عاید شد مثل آنچه ازان ابتدا کرده بود و اگر چه مماثلتی ضعیف است
و واجب چنانکه واجب است در ذات خود بچنین واجب است در فاعلیت او و اگر نه ان بود
متوقف شدی تا اثر او در معلول اول او بر امری دیگر که بان مترشح شود وجود ان از و پس ان
اگر پیش از ان چیز بوده باشد که فرض کرده بودند که معلول اول او است و معلول اول معلول
اول نباشد نه خلقت و چون مرجع اعدای واجب است از واجب است پس واجب است که مقبول
نشود مجموع ماعدای او بر غیر او واجب شود دوام مجموع دوام او بسبب عدم توقف او
بر امری منتظر و در عدم صرف ممکن نیست فرض تجدیدی با انکه مرجع تجدید شود و کلام عاید شود
در ان مودی شود ان بحادثی که لا اول لها پس مجموع ماعدای الواجب را ابتدای زمانی نیاید
بلکه آنچه انرا ابتدای زمانی باشد بعضی معلولات او است نه همه معلولات و اینکه فعل باروت
می کند قرح نمی کند در دوام فاعلیت او چه ارادت با غیر او از صفات چون فرض کنند
که دائم است و متوقف نشود تا اثر الواجب بر غیر ان تا اثر دائم ماند دوام او و اگر فرض کنند
ارادت را با امری دیگر چون قدرتی یا وقتی یا داعی یا زوال مانی یا هر که ام چیز که باشد که حادث
است کلام عاید شود در ان و کشیده شود بحادثی که لا بد از او باشد و با جمیع فرقی نیست میان
ارادت و قدرت و غیر ایشان از صفات ممکنه و میان سائر ممکناتی که متقوم نمی شود بر مجموع
ایشان غیر واجب الوجود و او دائم است پس تا اثر او دائم شود و هیچ زمانی و هیچ حالتی
در انچه فرض می کنند قبل از جمیع ممکنات چه جمیع احوال و از مبنای ممکناتی انکه تقدم میشود
بر ایشان الا واجب الوجود و چون تقدم نیست بر جمیع ممکنات الا او پس متوقف نشود بر غیر او

بر غیر او هرگاه که دائم شود آنچه متوقف است بر غیر او واجب باشد و اما آن شی و اینکه احادیث
و احادیث است از مقتضای آن کنند که مجموع ایشان همچنین باشند چه لازم نیست که کل حکم
بکل واحد دهند و نه کل واحد حکم کل و توقف حادث بر مبنی بر اقتضای آنچه از انبیا نیست از
حوادث باینجه محال نیست چه منتفع از توقف بر غیر آن است که شی متوقف باشد بر مالا یتناهی
و هنوز حاصل نشده باشد و چیزی که نباشد الا بعد از وجود مالا یتناهی و مستقبل وقوع او محال باشد
و در ماضی حالی نیست که از آن حالت غیر متناهی که حادثی بر آن متوقف بود معدوم باشد
و بعد از آن حاصل شود و حادثات بعد از حادث شود چه هیچ وقتی نیست که فرض کنند
الا که سبق با غیر مالا یتناهی و بنا بر این از آنکه متوقف شود بر حرکاتی الا که متوقف
شود بر متناهی نه بر غیر متناهی و اما توقف یعنی آنکه هیچ چیز از حوادث واقع نشود الا بعد
از متناهی یعنی چیزی را از حوادث نیابد الا که سبق باشد بحادث غیر متناهی از جهت آنکه
منتفع نیست بل که صحیح نباشد وقوع حوادث الا که چنین باشد و بحقیقت شناختی که آنچه از انبیا نیست
و بعد از او وقتی منتفع باشد که احادیث و متناهی باشد و اما اگر وجود آن بر تعاقب باشد چون
این حوادث منتفع نباشد و منتفع نیست در بابت محمول بود مجموعی غیر متناهی که هر یکی از آنها
آن حادث باشد و ایدی الوجود باشد و غیر مرتبط چیزی از احادیث بعد از هر واحدی از احادیث
مجموعی حادث می شود که غیر آن مجموع است که پیش از حدوث آن واحد بود چه پیش از آن که با
یکدیگر مجموعی که او باشد غیر مجموعی باشد که بی او باشد پس هر مجموعی غیر متناهی الا ما سبق به
مجموعی دیگر که او نیز چنین باشد و این مجموعی اعتباری است نه حقیقی و احادیث و معدوم است
و نفس امر چه بعد از امور اعتباری است که او را وجودی بغیر در اعیان نیست و ذهن را بعد از
احادیث چه معدوم نیست در معدوم و بحقیقی آنکه اگر عادی بدان کند اید الوجود منتفی نشود
و از آنرا هم چیزی که انیان بکل کرده باشد و عالم با سر حادث بحادث ذاتی چه لا استحقاق وجود
او عقلا تقدم است بر استحقاق وجود او چه استحقاق وجود مگر از غیر او است و آن شرط است
لا استحقاق از نفس او و آن چیز که شی را از ذات خود باشد تقدم باشد بر آنچه او را غیر او
باشد چنانکه دانستی پس آنکه عالم را وجودی باشد تقدم باشد عقلا بر آنکه او را وجودی باشد
منتفی او منتفی کند که ذاتی و آنکه سبب بود که او حادث است بحادث زمانی او را ممکن باشد
که از آنرا در جمله عالم که چه اگر زمان از انچه بودی سبق ختم بر عالم سبقی زمانی بودی پس

غیر زمانی باشد و مقصود نیست که آن سبب زمانی باشد بلکه وجود عالم متوقف باشد بر غیر واجب
لذا ذات و کانی نباشد در وجود آن قدرت او و صفات لازمیه ذات او اگر جائز داریم که در آن
حقیقی چنین باشد و حال ابدیت خود واجب چون حامل ازلیت او هست چه هر دو لازم اند
از عدم بغیر او و نشاید که واجب الوجود فعل از بهر غرضی کند و الا مستکمل باشد بفعل خود و
غرض غایب باشد نبات او یا بغیر او چنانکه انستی و غایت که یکی از علل است خواه غرض باشد و
خواهد نباشد منفی است از فعل او مثل آنچه گفته شد و لکن فعل او را غایت باشد اگر غایت آن
خواهند که فعل باین منتهی شود و یا اشرف آنچه فعل باین منتهی شود و این علت غایتی فعل او نیست
لکن چیزی که از بهر مصلحتی دیگر اگر اولی با حصول آن مصلحت بود پس آن غرض فعل او بود و
و اگر اولی با و آن نباشد پس چه اختیار کرد آن فعل را درون غیره و چون آن فعل اولی با
بمخلوق تحصیل آن اولی مخلوق اگر اولی بودی بخالق آنرا کردی و چون اولی باشد بحال
کمال او متوقف شده باشد بر غیره اگر آن فعل از بهر آن کرد که او وجود است جوهریت اگر کامل
نشود و الا باین فعل پس فعل از بهر تحصیل آن که حاصل شده و آن اولی بوده باشد باین محال غایب
کرده و اگر جوهریت او حاصل باشد باین فعل پس آن غایتی نباشد که فاعل را فاعل کند تا اول
نقصر غایت کند نگاه فعل از بهر آن نکند بلکه آن غایت است بعضی انتهای فعل مصلحتی و اگر او
شیء کند نگاه واجب الوجود دیگری را ملاحظه او را کند باولی آن شیء را حاصل شود و کار
ببوده باشد درین انتهای فعل با و لذا ذات اینجا لازم آید که ما هو الاولی و لکن الشیء واجب الوجود
را فاعل آن دیگر کرده باشد و تقسیم غایت شود و در آنکه حصول اولیت آن شیء را با اولی باشد
بواجب یا نباشد و محال لازم آید از بهر دو قسم و اگر حصول اولی از بهر زمانی کرده باشد و ثانی از بهر
ثالث و همچنین تا باخر معلولات لازم آید که آنچه اقصی ابد است از واجب الوجود اشرف بود
از آنچه اقرب است با و هر غایت قصوی حاصل نشود و الا بعد از جمیع آنچه بر آن منتهی با فخر حصول آن
پس واجب باشد که مسمیات اشرف باشد از روحانیات چه سخن ما اینجا در علت غایتی است
نه در غایتی که او نهایت فعل است و علت غایتی دیگر منتهی است از واجب الوجود و لکن منتهی است
از و آنکه او غایت جمیع موجودات است چه جمیع موجودات بحسب آنچه ایشان است از کمال طلب
کمال واجب لذاته اند و متشبه با و در تحصیل آن کمال بحسب آنچه تصور کنند و لکن این غایت
آنکه بر کمالی باشد لایق باین پس او غایت کل است با و غایتی نیست بلکه موجودات از و متناهی

صادق شد بر اکل آنچه ممکن است نه معنی آنکه از ناقص از نگاه از تکمیل کرد بقصدی ثانی بلکه از
نشاق از دید کمال خویش نه باقیات تدبیری و اگر استیفاء تدبیران کردی در اكمال
بقصدی ثانی ان غرض است که نمیست از و پس مع خیرات را شمع است از کمال و آب
بهر غیر و اراحت خیر مر غیر خود را از کمال اوست و چون طلب و ارادت هر دو ذاتی اند و را
ناقص نباشد بلکه ان چون وجود باشد چه ان اولی است او را از عدم و از ان لازم نیاید که
او کامل باشد غیر او و حصول مطلوب لازم است ازین کمال ذاتی و اولویت طلب ذاتی که
است در آنکه اثری که صادر است از و مطلوبی باشد مترجم و فرق میان فعل او و فعل طلب چنانچه
که از بهر ان طلب میکند از تا بان مستعمل شود و نقصان او منجر نسبت ان است که مستعمل به
فعل خود هر یکی از طلب و مطلوب اولی باشد با و اما آنکه فعل او از کمال اوست بی آنکه تکمیل یابد
چون که کند طلب فقط است که اولی باشد با و دون المطلوب ان طلب ذایده نیست بر ذات او چنانکه
شناختی بلکه ان ذات اوست و اختلاف اسامی با اختلاف اعتبارات باشد و چون است
کنند کمالات را به هیچ چیز یا بنایم از ان خالی از وقوع طلب واجب بر ان و ان کمال اوست و اگر چه
تفاوت است و اگر خالی بودی از ان کمالی که بودی و خداوند کمال بطبع خود را زد و میشود
بان چه ان غیرت هویت اوست پس لایزال عاشق ان باشد چون حاصل باشد و مشتاق باشد
بان چون مغفود باشد و ظاهر است که حی از موجود است منفک نیست از عشق البته نه در حال حصول
کمال او و نه در حال فقدان و غیره از ان موجود است اگر نبات باشد او را بحسب قوت غلبه شوقی
بخل و غدا از حاجت داده و ان عشق مقامی ان بعد از محال ان طبیعت او بحسب قوت
شوقی است به تحصیل طایفه لطیفی مناسب در اظهار تقنی و بحسب قوت غلبه شوقی تمیز
کاین از جنس آنچه مولده در ان است و این قوی را بر کار که نیاید ملازم ایشان شود و این طایفه شوقی
پس ایشان در طایفه خویش سهم عاشق اند و غیر نبات از ان که حی نیست اگر حیوانی باشد چنانکه
شود و ان شوقی مبادت کند با سجد ان به ان به شوقی و یک شفاق از ملازمت عدم طایفه
اگر صورت باشد ان ملازم موضوع خویش باشد و منافی مستحق او تا ان پس لایزال ملازم
کمالات خود و مواضع طبیعی خویش باشد اگر در ان باشند و متحرک باشند بحسب شوقی طایفه
اگر کمال باشد و این طایفه است کل اعراض به شوق ایشان ظاهر است بعد در ملازمت موضوع
و ان موضوع است در ملازمت موضوع ابتدا در ان مستند و موضوع و و شوقی و این طایفه است

که هوایات مکتفی نیستند بذات خویش در وجود کمالات خویش چه کمالات هوایات متفاوت است
از فیض کامل بذات بی آنکه قصد کند بافادت یکلیک از حیثیات هوایات پس از واجبات است از
حکمت حسن تربیر که عشق کلی در آن متناهی تا بان مستحفظ کرد و مران چیز را که یافته از فیض کمالات
نازع و از رزومند باشد بلاست ان کمالات نزد فقدان ان تا امر بر نظام حکمی رود و جائز باشد
مفارقت این عشق بر چیزی را از موجودات چه اگر مفارق ایشان شود محتاج شوند بهشتی دیگر که
بان استغناظ کنند این عشق را در وقت وجود ان از ترس عدم ان و استرادی کند و در
وقت فوات ان از جهت تعلق که از دوری ان باشد و یکی از دو عشق معطل گردد پس برشی
از اشیا کمالی باشد که خاص باشد با و از واجب و عشق ارادی یا طبیعی مران کمال را و شوق بان
و همچنین چون مفارقت کند از واجب کمال او است و اگر این شوق بودی حرکت را یا مقتدی اصل
ندارد و نه طبیعی نه قسری و واجب الوجود جائز باشد بر و که حرکت کند از بهر این معنی و از بهر این
که نسبت و او حرکت جسمی کند بسبب مباشرت چه قوت او ممکن نیست که متناسبی باشد پس
غیر متناسبی باشد و چون چنین باشد اگر بان قوت حرکت جسمی کند اسرع از ان حرکت تطبیق
کرد لکن این محال است چه حرکت لابد است که در زمانی باشد و هر زمانی منقسم است بغرض پس قطع
مساافت همین در نصف این زمان اسرع باشد از قطع او در کل ان بسط او در کل ان اسرع
حرکات نباشد و فرض کرده بودند که اسرع حرکات است بر اختلاف و چون سرعت حرکت بسبب
شدت قوت باشد پس ان چیز که تصور باشد از قوت او اسرع از حرکت او نباشد که با
لن باشد کل ان قوت را اگر واجب لذاته متعین است بر یقین و ثابت است و حرکت ثابت
نیست و ثابت انان قوی که ثابت است تا این ثابت از و صادر نشود و در وجود غیر واجب
انرا نیست و چون بشری در اختلاف بغیر او کند بسبب تجوز باشد اما حیوانات بحسب انهم
ایشان محل انرا در حدیث قدس که هر دو مخلوق اند و ایشان پس ایشان مختار اند با آنکه
بشری چون محقق شناختی که در حق واجب نشود و از بهر این پس افعال ارادی ان حیوان
مجبور علیها باشد اما محال و اگر چه محال باشد با راد است او و اختیار او پس او مختار باشد و جزو
مجبور باشد در اختیار او

بسیار است که نزد او شنیده اند از این بیان این است که در حقیقت
فعل از بهر معنی نکرده و محال عاید بهیچ فعلی از برای سافل نکند و بهیچ سافل نیست در اینجا

بار با تکار آثار عجیب و کمون عالم و اجزای سماویات و اجزای حیوان و نبات از آنها که صادر شود
بطریق آفاق بالسبیل جزا پس واجب باشد که بدانند که چگونه ممکن باشد صادر شود این نظام
مشاهد و معقول از علل عالی و این نیست الا از برای آنکه اول متولداته عالم است به آنچه وجود بر
آن است در نظام و خیر لذاته علت خیر و کمال است بحسب مکان راضی است به آن بروحی که
شناختی از این پس تعقل نظام خیر کند بر وجه ابلغ در امکان و فائض شود از آنچه تعقل کرده از
نظام و خیر بر وجه ابلغ که تعقل کرده بود و از این صافی بر اتم تا دیتی نظام بقدر آنچه ممکن باشد و این
ان غایت است که باری راست مخلوقات او و محقق این آن است که ذات واجب چون کمال
مطلق بود و وجود و موجودات صادر از او بر اتم نظام و احسن ترتیب بود و تو چون احکام می
خواهی انگاه طلب نظام کنی در ایجاد چیزی اول تصور نظامی می کنی انگاه شوق اموری کنی
این نظام بحقیقت مصدر آن امور نظام متصور باشد و چون فاعل نظام مطلق باشد و کمال محض
و واجب آن باشد که امور موجوده از او بهیستی باشد که هیچ مزیدی بر آن نباشد در احکام و نظام
و این نیست درست نباشد صدور ایشان بر نظامی دیگر چه هر نظام که فرض کنند و در این نظام
باشد و چون علم واجب بر ذات خود از این نیست بر ذات او و نه علم بر مخلوقات او و بر وجود آن مخلوقات
پس ممکن نباشد تقدم علم او بر لوازم او و بر لوازم و اگر علم او بر مخلوقات او تقدم شود بر لزوم معلول
از ذات او بخرد و ما میفهمیم لوازم نبوده باشد بلکه میفهمیم ذات باشد با علم پس مبدأ اول غایت او
زائد نباشد بر ذات او و بر عدم غایت او از ذات او و لوازم ذات او و هرگاه که گویند
که غایت او زائد نیست بر ذات او آن نوعی از اعتبار صادق باشد نه بحقیقت و همچنین چون
گویند که علم او سبب وجود ایشان است از این و چون مقول لازم آید از خیر مطلق و از تقصبات آن
و افلاک هم صادر از این و متشبه در حرکات خویش بان و اموری که در تحت افلاک از نظام
ایشان متعلق است بحرکات افلاک که افضل حرکات است واجب باشد که این نظامی که موجود
است در عالم طبیعت هم بر اتم آنچه ممکن است باشد و افضل آن و هیچ نظامی اتم از این نباشد
و در موجودات هیچ امری با تعلق نیست بلکه همه با طبیعتی اند بحسب ذات او چون حرکت جسم
یا منتقل یا طبیعی یا فاسد یا کل و اگر چه طبیعی نباشد بقیاس با ذات او و آن کس که اعتبار از این
کرده باشد در هر حال هم او را جزای آن نیاید از آنها آنچه غایت تعجب آن کنند با آنکه ایشان هیچ
تشبیهی نیست به حرکت جمیع آن در احوال نفس او و بدن او و خاتمه در ماضی او و از عمل عالم و

تفصیل آن و اگر انسان فکر کند در منافع اعضای خود و وضع آن ترتیب آن و آنچه در آنهاست
از قوی و سر باین آثار ایشان در بدن و حفظ شخص و نوع باین قوی غنید از آن آنچه عجایب آن و
مغلوب خویش کند و ظاهر شود و اگر عاجز است از احاطت باین با اطلاع بر اکثر آن و چون
عجز از حال نفس او و بدن او این عجز است پس چگونه عاجز نشود از اطلاع بر جمیع عجایبی که در عالم
کون و فساد و عالم افلاک است که هیچ علمی بوجوه اکثر آن محیط نشود و خاصه بر آنچه در آن است از
وقایع حکمت و لطایف غایت و من چنان دیدم که جمله از آثار غایت باری بخلوقات او یا
کنیم تا چون انود بی باشد هر باقی آنرا از آن جمله حال اعضای حیوان است خاصه انسان چه بکار
جل ثناؤه تقدیر کرد و بطیف حکمت خویش که عظام و عظام ابدان حیوانات و عظام او باشد و چون
حیوان محتاج شد بحرکت در وقتی دون و بانه جزوی از بدن او متحرک شود و دون جزوی آنچه
بدن او است عظمی واحد نکرد بلکه عظامی کثیره کرد و متشکل باشکالی موافق مهران چیرا که از ایشان
میخواهند و وصل کرد آنچه محتاج می شد که در بعضی احوال متحرک باشند و در بعضی احوال فرادی
بر باطنی که باشند از احد طرفی العظم متصل بطرف دیگر و در احد طرفی العظمین زواید کرد
و در دیگر تفری که موافق دخول این زواید باشند در ایشان پس آعضاء بجهت مفصل
این شد که بعضی از متحرک باشند و بعضی بجهت ربط و اتصال میان عظام این شد که معانی
حرکتی کنند چون عظمی واحد و دماغ را عنقریب و حرکت ارادی کرد و هر دو یا نه از آن اعضا که متصل
شوند با عضا و ایشان را اعطای مزاج حس و حرکت کنند و چون اسافل بدن و آنچه دور بود از دماغ
محتاج بود بحس و حرکت ارادی از اسفل تحت چیزی را که دماغ بیرون آورد و آن نخاع است
تخصیص او کرد بجهت شرف او و مرکز طهر حاکم تخصیص دماغ کرد بجهت دماغ بمنزله عینی و نیو
گشت محسوس و حرکت را و نخاع بمنزله تهری عظیم که جاری باشد از آن و اعصابی که ثابت اند
از نخاع بمنزله بداولی باشد که از آن نرفز میگیرند پس دماغ معدن حواس باطنی باشد و نخاع
حواس ظاهره و حرکت ارادی و دل معدن روح و حواریت غریزی و سائر بدن از او است
می کنند بواسطه شرف این و چون دل محتاج بود از برای باقی نافعین طبع خویش بر جسم هوایی بود
از دماغ خارج آن هوایی که گرم شده باشد در تجاویف او گرمی مضطر و از او است نفس باطنی
چون صدر و ریه و میان ایشان میان دل و صلبه چند مجاری کرد که نشود و در میان آنچه است
می کنند هوا و کبد را اصلی کرد و مولدی را خلاط را و از او و عروق با عضا و بیست تا سی عضو

[illegible]

بعضی معده و معاکر و د تا بر و بد بحدت خویش آنچه مجتمع شده باشد از فضول بنهضم و دفع کند
از ایشان باین اذیت تراکم و اجتماع فضول در ایشان و آنچه فاضل می شد از طحال از تمام
این بنم معده کردند تا قوی گردانند و را بقضی که در او و در غده کند بقضی که دارد و شهوت
طعام را باین یکشاید و تنبیه کند و عضل مقعد و عنق مثانه را بحدت ضبط فضول تا وقت ادرار
و مثاق و آنچه از دست است از تشیلات غذا و مراقب و ضلوع خلف را بحدت قیاد
این اعضا و حفظ ایشان از کثرت افاتی که در دست بر ایشان از خارج و ایشان عضلات
از درکلات تناسل و هم را بحدت تولید جنین و غذایان را بحدت تربیت جنین با عدا ذلین که
غذایی او است و قلب عضور سیست در آلات حیوة بلکه ریس مطلق است چه بیوج حساس
غریزی است که حیوة سایر اعضا باین باشد یعنی اندامی ایشان و نمود استعداد قبول حس و
حرکت از روی و آنچه محیط است بقلب از غشیه و اضلاع صدر را بحدت حفظ و قیادت او و قشرین
نابته را از و بحدت تادیه خارج غریزی و توزیع این بر سایر اعضا و بحجاب و عضل صدر و ریه را بحدت
هوای بار و با غساط ایشان در دل و تعدیل التماس و احتیاج و اشتغال او و اخراج از تن
بانتقاض خویش بخار و دخانی مودی دل را و ریه باین تعدیل آدمی کند از هوا آنچه باین
شود چون سبی مضطر گرداند و او را در امساک نفس چون غوص در آب و در تن هوا و تصویت
طویل و لهیات را بحدت کسر و هوا تا فحشاءه ریه را بحدت و بحدت و آنچه مخالط او باشد از غایب
و نخوان از ریه و دماغ عضور سیست در آلات نفسانی چه او اصل قوی عاصه و متحرک باله
است و دوام دماغ را بحدت و قیادت او از اذی صلابت عظامی که مطیف است باین دماغ
و آنچه مطیف است بایشان نگاه میدارد و دماغ را از اذی بسیاری از در و اذی بر و خارج و ادم قوی
از دوام او را در ایت ان او را ربط می کند با و عروق ساکن و ضارب بازگشته با و بحدت ایصال
غذا و خارج غریزی با و حفظ اوضاع او کند باتباع ایشان در ان اوضاع و تحاج چون ظریف و وزیری
در آنچه میر وید از و اعصابی که و اصل اند با عضای بعینه از دماغ بحدت حیثیت فساد و حال ایشان
مسافت میان ان اعضا و میان دماغ اگر نابت بودند بی از نفس او می واسطه و بحدت آنچه حاجت داعی است
باین از زیادت صلابت ان بر آنچه از دماغ روید و اعصاب نابت از دماغ و از نخاع را بحدت انکه او
بکشد از نفس دماغ و بواسطه تحاج قوی احساس بحواس ظاهر و تحریک ادا می بسایر اعضا که خواهند مرقوم
از اوالات حواس خمس ظاهر را تا وید کنند بماغ آثار محسوسات بحواس ظاهر و صور ایشان و مجتمع شود در

در حقیقت ترک و مرتسم شود و در تنهایی بعد از غیبت ایشان از حواس تصرف کند و آن قوت مفکره و متفکر
شود و از این معرفت الهی یکی از امور مناعات و علوم و حفظ این کذب بقوت حافظه و تقب عظام شبیه
بعضی را که میان دماغ و منتهی است بجهت تقسیم هوا و دفع فضول غلیظه ارضی و دماغ و اعضای بدن
یکبار است چون عین و بین و یا صغیر چون طفر ازید و غشای ملتحمه از عین و کبار را معده کرده اند بجهت
یکبار فعل از افعال حیوان چون عین البصار را و بین امساک را و مثلاً اجزای یکبار یک عضو اند از
عضوهای یکبار و این بصائر را که در بدن و وجه که بر این است بطبع از هیات و مقادیر و اوضاع
قوام جمیع بجهت فعل عضوی که اجزای او اند و همه متعاون یکدیگر اند و هر استقامت آن فعل را چون طباق
در طبقات عین و سایر اجزای آن چه از آن بعضی است که بصائر این است چون رطوبت جلد
و بعضی آن است که جودت و کمال و فضیلت بصائر این است چون غشای عین و بعضی آن است
که حفظ و وقایف اینها این است چون غشاء ملتحمه و بعضی آن است که آن را و اندک یک است و شرح آن
در از می شود و در هیات اعضا و اوضاع آنها حکمی عجیب است که اگر بیاوریم می اندازد کتاب در اندیشه
و همچنین در افعال اعضا و قوی ایشان و اعتبار کن وضع کتب و اصابع را و انکه ایام برست این
چهار نیست و غایت ایشان در طول و ترتیب ایشان در صفت واحد چه باین ترتیب دست و پا
خند و قبض اعطار این اگر بسط کند از طریق باشد او را بران چند آنچه خواهد و اگر جمع کند از آن
ضرب باشد او را و اگر ضم کند منعی غلیظ می نماید او را و اگر کف را بسط کند و اصابع را ضم محض
او را انگاه انگار را بر روی اصابع میافزیند تا زینتی باشد انامل را و در عامه از او را می اندازند
کنند باین شیوه و صغیر که انامل تناول آن نتوانند کرد و بخار و بان بدن خود را بوقت حاجت
بجای قائم مقام او نشود و در خاریدن بدن او و همچنین هیات دندان انکه نایاب و رباعیات
بعضی ماسن ملاتی بعضی می شوند و حالت عض برایشان بکذب فلک بقدم و رجوع آن بکمان
نزد موضع و ملحن و اینکه اصول اضراس اکثر است از اصول سایر انسان بحسب شدت عمل ایشان است
و در اولم آن و آنچه علوس است از اضراس اصول آن اکثر است بسبب آنکه ملق است نگاه بنگر که چگونه
در متفکمی شود غذا و رطب و یابس در معده بازمان اینضام او منضمی که متعلق است بعده و چون نام
شکل منضام او باشد که در اسفل معده است منفتح شود و بیرون آید آنچه در دست و پا و اعضا و حیوان
بحسب آن افزیده اند که موافق طباع ایشان باشد چون مخالف و انیاب مغری را و اولات است
سببی را که مسکن لغواب است و همچنین سایر ایشان و این به تطفه است که داخل در جمیع است و آنچه یاد کردیم

انرا قطره است از بحر منافع اعضا و آنچه در ایشان است و افعال ایشان از عجایب حکم و حکم حق تعالی خارج
از حصر با و احصای با و این مخصوص نیست بچنان کبر و متوسط بلکه حیوانات سفار نیز چون نمل و بعوض
و چنین است چه در ایشان از آثار عنایت باری عز و ملا در خلقت ایشان و الهام ایشان با مصالح
ایشان چندان است که غافل نشود و از ان کربلیدی نظر کن بر علوم پشه که چگونه و هم در از بشر و حشر
میکند بجست غذای خود چگونه الهام کردند او را که بر علوم و ادب و علم فرو برد و با آن خون مکده سوخت
او است و چگونه آفریدند در خرطوم او با آن نرمی قوی که شکن شود از خویش در بشرد جایز نظر
بعلکوت و بافتن او ان چیز را که بان اصطیاد ذباب می کند بحیلت لطیف و الهام عجیب از آثار
عنایت در نبات ان است که می بیند از عرق ناشب و در زمین بسبب جذب آب در اعماق
ایشان مخلوط بچیزی که جاری شود بر آن و منجذب شود بان از لطافت لبرض در انجذاب و سلسله
او تا غذائی گردد و او را انگاه حمل کند از آب ساقی واحد که چون ارضی گردد فوق الارض و در سلسله
کرد و میان نبات و میان ارض تا مواضع ثمر از شجر مرتفع گردد اندر جوی که در آن ملاقا شود و
منبع لطیف انگاه منقرق شود و انحصار در جهات تنگ تار تمام نشوند و بسیار شوند بقدر کثرت
ماده که ساق حمل ان کرده باشد از ان عروق از ان میاه غائر و پس عروق او شبست در زمین
بسبب اخذ ماده جسمانی و رفع او مساعد است در جو بسبب تمهید و قوی روحانی پس این باقی ماند بپای
ان و ان باید اداین یکی از ایشان بر روح اهل ناری و ویک پیاده مانی ارضی و مجتمع شود ایشان
علا بان قبول قوی فعاله ساوی تا نخله را می بیند که می میست قلب او یعنی لب او که در اس اعلی او است
و خشک میشود و عروق ناشب او در ارض سفلی با بقایا ماده نکره عروق چنانکه می میرد قلب او هم با انقطاع
عروق ماده این است و احدی از ایشان مصلحت خود ان دیگر نمی شناسد و همچنین می بیند اشخاص
هر انواع را که مسخر اند در ایلا و باستان نبات و استلج حیوانات بی انگشت شناسند که مسخر است و هم انرا
برای ایلا و مسخر کرده اند بواسطه لذتی که موجود است در حرکت جماع و ذکر را در اعطای انش را در قبول
و بدرستی که در نبات نباده اند منافع بسیار و طبایع غریب خواص عجیب ظاهر در بدن انسان و غیر
بعضی از ان او کتب طب غیران شناسند و چون نبات را نفس نمود منکر اس از اس بود و ان اصل او است
که در زمین است و چون انرا قطع کنند قوی او باطل شود و حیوان غیر ناطق چون اتم بود و نبات در ان
تا تنگس توسط بود و لکن سقیم نشد و انسان چون زنده بود بر سر و در اس (سوی ساکنه) و
منتصب شد و او را شیار الکالات می دهند و لا بحسب آنچه بلائم ایشان باشد و از نباتات قهریف ریاح

تصرف ریح است و شوق سحاب بواسطه ان بواسطه بعید از مواضع ارتقار ایشان و نزول غیث
که بان منتفع می شود نبات و حیوان و چون اعتبار کنی سایر حوادث جو و آنچه متکون می شود در زمین و
تحت ان نیایی از احوالی از حکمتی بالغه و نفی عظیم و همچنین چون نظر کنی بجا و بزرگی ان و آنچه متکون
می شود در ان و از غایت باری جلت علمه ان است که ماده چون متشخص شود قبول او مرد و صورت را
سعاد و جود الهی مقتضی بود و مرکب ماده را با مزاج آنچه در دست بقوت از قبول صورت بفعل تقدیر کرد و بلیف
حکمت خویش زمانی غیر منقطع در طر حین که خارج شود در ان زمان ان امور از قوت بفعل واحدی بعد
و احدی پس صورت در جمیع ان زمان موجود گردد و در مواد خویش ماده کامل بان و چون تجد و فیض را
بدی نبود از تجد و امری یافتند اشخاصی ملوی و ایزد برای اعراضی ملوی که تابع ان شود استعداد غیر
متناهی که تنقسم شود و بمفاعلی غیر متناهی الفاعل و قابل غیر متناهی القبول پس لازمال خیر را شیخ باشد از لا و
ابد و فیض حاصل شود بر هر قابلی بحسب استعداد او و از انجا که غایت الهی اقتضای ان کرده است
که اجرام نیره از سادایت متحرک کرده اند و غیر ثابت چه اگر ثابت شدندی تاثیر با فراط و تقریط کردند
و احدی کردندی هر چیز که مقابل نیر است با ان دائم بودی و اثر ایشان بغیر ان نرسیدی و اگر افلاک
همه نیر بودندی مادون خود را بشعاع احراق کردندی و اگر همه خالی شدندی از نور ظلمت عام شد
هر چیز که در عالم کون و فساد است و اگر سادایت متحرک شدندی سوختی و احد و ملازم یک دایره بود
و اثر شعاع بنواحی ان نرسیدی پس حکمت ربانی ایجاب ان کرد که ایشان را حرکتی سریع باشد
و حرکتی دیگر بطا از ان یا حرکتی دیگر همچنین بر هر فلکی را از افلاک که می شناسیم ایشان را و حرکتی
که با طاعت اجرام نیروی می کنند بر دو جانب شمال و جنوب و اگر نه این میل بودی متناهی
فصول سنده در حدود و انما در جمیع مواضع از زمین و بیخ کوکی از کوکب نیست الا حق تعالی
حکیم بسیار باشد در خلق او انگاه در مقدار او و شکل او و لون او و وضع او و غیره و قیاس کن این
با غنای بدن خود چه پیش جزوی نیست الا انکه در ان حکمتی است بلکه حکم بسیار و امرها اعظم است بلکه
پیش نسبت غایت عالم ارض را با عالم سما در کبر جسم او و در کثرت معانی او و عجایب سلوات
که درض کلام در استقصای ان که می شناسیم از ان در از شود فلیت آنچه شناسیم از ان با انکه ان قدر
که می شناسیم او را از ان از قلت و قنارت بقیاس با انکه می دانیم از ان بختی است که پیش نسبت معتد
است یکی را از ایشان با دیگر اعتبار کن درین نسبت بدن تو با عالم سما و نسبت غنایت بحرم
بل اجرام و نسبت جرم کل با نفس کل و نسبت نفس کل با عالم عقول لا سیما عقل اول از ان و نظر کن که چگونه

باشد نسبت این جمله جناب که یا الهی قومی که واجب است لذاته و بهر چه او ادون است از مینا منطوی
است در قمر اعلی از و پس اجسام عنصری منطوی باشد در قمر اجسام سماوی و جمیع اجسام منطوی در
قمر نفوس که منطوی در قمر عقول و جمیع منطوی در قمر قیوم واجب الوجود و کل متلاشی در جبروت
و غلظه او شمول از جهت حکمت و عنایت او بنظامی واحد حکمی که ربط بعضی بعضی کند و منقسم شود
در اقسام او و تجزیه شود در اجزای او و بر وفق انقسام و تجزیه ایشان کلی در کلی و جنسی در اجناس
نوعی در انواع و انواع انواع تا منتی شود باصناف و اشخاص و از اجزای او منتی شود در وقت یا نگه
مفرقه آن مارا که معشر بشیریم عاجز کرد اند جانکه در جلالت با نجاست علت او را مارا مغلوب کرد و در
شکفت انداخت و این ارتباطی حکمی در اجزای عالم استدلال کردیم بر وحدت صانع و تدبیر او که شوق
مبادی میکند بنایات ایشان و اوایل بنایات ایشان و جمعی کند میان ایشان بر وجهی که استقامت
بعضی بعضی کند و جزوی از آن بدید کردی منتفع شود چه خالق نظام در افعال انواع واحدی باشد هر انواع
کثیره را و جامع در آن میان افعال سماوی از منی واحدی باشد در سما و از من آن واحد او مدبر کل است
و منظم متعلین با بر هم و مسد و افعال فاعلین بحکمته لا اله الا الله و غیره در عالم است از نظام و الیکان
ولات میکند بر آنکه هیچ چیزی نیست در امکان الا که متعلق شود بآن حکم خالق و امد و اراد
او قدرت او وجود او اقتضای ایجاد آن کند و هیچ شری در امکان نیست الا که متعلق شود
بآن علم او و رحمت او اقتضای دفع آن کند پس اگر ممکن بودی وجود عالم کثیره کل آن خلق
او بودی و ممکن نیست وجود الهی و دیگر و الا لازم آمدی مانع و تعارض متنع و این از اینهاست
و صانیت صانع تعالی بان ثابت می شود اگر ممکن بودی اکثر از واجب و احد حکمت که آن علم
ممکن است چنانکه سبیل آن از پیش رفت در مباحث نفس و غیر آن ذکر بسیاری از آنها که استدلال
کنند بان بر عنایت باری جلالت غلظه و ممکن نیست نسبت این عنایت و حکمت بواسطه بی امکان نسبت
کنند با وجه موصوفه حکم ابلغ باشد در احکام از اثر او و لا بد است از اینها بوجدی که محیط است
علم او و کامل است قدرت او و بالغ است حکمت و هو الله تعالی و شری که در عالم است قدیم
در عنایت واجب و اگر چه داخل باشد در قضای الهی چه از احوال بعضی آن است که از احوال
نیست و نه نیز بجهل جاعلی است که معایر باشد مر فاعل مایهتی را که نسبت آن احوال با شایان
چه از معلومات است که مایهات ممکنه را در ذوات خویش و در آنکه ممکن است نسبت و نه در
احتیاج ایشان بعلنی موجود ایشان را بسبی و نه بودن متضادین را تا انبیین در وجود علنی و نه

و تصور ممکن از وجود واجب لذاته با نقصان او را از جهت او علی و این چون کون النار
 محرقه است و کون القطر قاطلان محترق بها چه کل این از مقومات مایات است و طبیعت امکان
 با از لوازم آن و مثل آن بودن یکی از غایات بعضی موجودات مضریه بعضی از آن با فساد آن
 چنانکه غایت قوت غضبی مضر است بفعل و اگر چه خیر باشد بحسب آن قوت و بحقیقت شناختی کیفیت
 او از لوازم ضروریات غایات را پس هر چه وجود او بر کمال اقصی است و در مقابل قوه پدید
 هیچ شری لاحق او نشود چه شر عدم وجودی است با عدم کمال وجودی و او امر وجودی نیست بلکه
 است و اگر وجودی بودی یا شر بودی لکن یا شر بودی یا غیره یا از پیران بودی که اعدام آن غیر ممکن
 بعضی از کمالات او یا از پیران بودی پس اگر اعدام کند شر نباشد الا اعدام آن شی یا آنچه کمال
 است و اگر اعدام نکند تصور نتوان کرد که او شر باشد بر آن خیر را که فرض کرده بود و عکس او شر است از
 چه مایه و اینم که آنچه مثل نباشد بذات چیزی و نه وجود کمالی بر آن چیزی را کیف کان آن خیر بود
 مضر نشود و اگر شر بودی لکن آن هم باطل است چه وجود شی اقتضای عدم نفس او نکند و نه عدم چیزی
 از آنکه تکمیل آن کند و اگر اقتضا کردی از اثر آن عدم بودی نه او با آنکه اقتضای آن غیر معقول
 است چه اگر شی باطنی محسوس طالب کمالات خود اندر مقتضای عدم ایشان از آن بودی که ایشان را
 اند چون باطل شد بر تقدیر وجود او که شر باشد لکن بالذاته پس شر نباشد اصلا و اگر موجود بودی
 شر بودی پس سینند او عدمی باشد و منبع آن امکان و عدم است لا غیر چه او عارض نشود الا چیزی
 که قوت است و آنچه قوت است متغایر نیست از امکان و عدم از آن روی که او قوت است و آنچه
 او شر است بقیاس با بعضی امور خالی نباشد از چیزی و این را از لزوم او از خیر مطلق دانند پس خیر
 مقتضی بالذات باشد و شر مقتضی بالعرض فلین نیست که چون خیری بقیاس با امری شر باشد او
 شر باشد در نظام کل چه بسج شری نیست بقیاس با کل و شمس اگر چه نسبت با شخصی دیگر باشد
 باشد و در ذات خود کامل بود و همچنین نوع چون ناقص باشد بقیاس با نوعی دیگر و ظلم اگر چه شر است
 بقیاس با قوت غریبه خیر است و ممکن نیست تبری این خیرات و امثال آن از شر و چه خیر میرا از
 که شر اگر چه واجب است در وجود مطلق اما واجب نیست در یک یکت وجود پس ایجاد کرد آنچه ممکن
 که ایجاد آن باید و ایجاد کرد آنچه ممکن است که او را خالی از شر نیابند مگر این ثانی را نیافتندی شد
 از علم بودی چه وجود این منطالی نباشد از چیزی و شری که در آن است بحسب عدمی است که عقل است
 در آن و اگر چه عدم بودی اولی بودی بلکه شر بودی و اگر چه امور را بری یافتندی از شر و بر

حالت واحد و صفت واحد و ماهیات یکی بودندی و نقصان ایشان از مبدء اول تعالی و تقدس تنافیه
بودی و چنانکه ماهیات انواع متفاوت اند و این چنین ماهیات اشخاصی که بحسب انواع باشند
و نوعی که مفید ایشان است مثلاً او در ذات خود کامل است و از اثر اثر انکس می شمارد که مکان می
که خلق عالم از بهر ایشان است لایغر و این چنین نیست و چون واجب است وصول بعضی اجسام را
فاسد بعضی تا مزاج حاصل شود لازم آید که بعضی بعضی را فساد کنند چون وصول به ثوب انسانی و
اجزای و از این جهت محال است که نار نار باشد و ثوب و ثوب و این نظام فاضل این نظام انگاه ایشان
شد و محترق نشود و محال است که آتش را وصولی ثوب نباشد بحسب این حرکات که افضل انواع
حرکات است پس مثل این ضرورت از لوازم غایت باشد و متعین است که مقتضی جمیع حرکات
یکی باشد بل که مقتضی هر حرکتی غیر مقتضی آن حرکت دیگر باشد پس مقتضی یکی موافق باشد مقتضی
غیر موافق و از این جهت که واجب شد که اموری که منسوب است بشهر موجود باشد درین نظام و کل آن
حکمت است و غیر چون در وجود انسان ندی بود از وجود قوی متفاد او و ممکن نبود تعادل
ایشان تا غالب نشود یکی از آنها بر دیگری و الا اشخاص یکی بودندی و اجتناب از آن که متفاد شود
احوال بعضی مردم بآنکه واقع شود ایشان را اعتدای منار و معاد و در حق یا غرض شوق یا غرضی که ضار
مران انسان را و غیر او را و بی پایم چیزی را از آنها که از اثر سبب پیدا از افعال الا انکه او کامل است و سبب
فاعلی آنرا و باشد که شرط باشد بقیاس قابل یا بقیاس فاعلی دیگر که منع کند از فعل او و در آن مایه و شری که
سبب آن نقصان است و قصوری که واقع است در حیل آن بحقیقه خیر نیست بقیاس پس و این
از بهر آن نیست که فاعلی آنرا کرده است بل از برای آن است که فاعل آنرا کرده است پس از این جهت
نکند الا بعضی و اما شوری که متصل است بخیرات اندک است و نیاید آنچه کل آن شریست و نه آنچه شر آن
غالب است و نه آنکه خیر و شر و متساوی باشد و شر را نیاید الا در عالم کون و فساد از برای تضاد ضروری
و اگر عالم کون و فساد همه شر بودی اندک خیر بودی و معتد به بودی نسبت با کل وجود حکمت که سلا
در این غالب است چه این شرور را نیاید الا در حق حیوانات و ایشان کمتر خیری است که در زمین است و
آنکه سالم نیست از شر و در اکثر احوال و سالم است بعد بعضی احوال و بعضی منافع متضرر میشود و
کل و مرض و الم اگر چه هر دو کثیر است الا آنکه صحت و سلامت اکثر است پس بر غالب است و شر و خیر و خیر
حال ابدان بر تسم است بالغ در کمال و متوسط بر مراتب مختلف و شدید الاول احوال خوش و آخر
نیمین است و هیچ شکی نیست در آنکه متوسط غالب است و طرآن هر دو فاد و چون طرف فاضل را اضافت

اضافت کند توسط اهل بحالت مانع شود و افراد مراتب ناس در آخرت چون مراتب ایشان است در دنیا
 و مراتب سعادات و شتکوات بسیار است و ملکات رویه و هیات معن بتس خویش موجب الم
 اند چنانکه نسیم موجب مرض است نه آنکه از منتفی است از خارج که اختیار اوی کند و رحمت احد و ست
 کل شی وان کس که بماند که در دنیا و آخرت یکی است و او غفور و رحیم و لطیف است بعباد خویش و تقطیف
 بر ایشان قائل کند آنچه انعام کرده است بان بر انسان از صفت بدن و سلامت اعضا نگاه بشت
 و نیاز از برای هدایت او نگاه خلق اطعمه و اشربه و او ویرا از بهر او و آنچه الهام کرده است او را از
 تزیینات منجیه و دعوات مستجاب و واجب گرداند و از ان تامل و تسوقی تام و طمأنینتی تامه و سعادت
 رحمتی مدای در آخرت فاسلک اللهم ان تجعلني من اهل الرحمت وان تنفني با علمتي وان تجعلني
 يوم القيمة حجة لي لا علي وان تغفر لي خطيئتي يوم الدين وان تصعمني بنور هدايتك من رطات الضلالت
 ان تنفني درجات الصادقين الخالصين وتوفقي بمجودك لما اكون به في دار الخلود من الامنين سبحان
 الله من الغافرين و قد خلني في زمرة عبادك الصالحين برحمتك يا ارحم الراحمين و اكرم الاكرمين
 و الحمد لله رب العالمين و الصلوة على خير الاولين و الاخرين محمد و آله الطيبين الطاهرين
 بسم الله الرحمن الرحيم

علم یا تصور است یا تصدیق چه اگر ادراک بی قبول باشد تصور بود و اگر با قبول باشد تصدیق بود
 و هر تصور که نسبت به ازان چیست که اگر چنین باشد دور و تسلسل لازم آید چنان تمام نمی شود
 بل ازان چیست که ما را تصورات بر پی هست بلکه هیچ تصور بی مکتسبیت چه مطلوب اگر مشهور
 بود طلب او متنع باشد حصول و همچنین اگر مشهور نباشد له مجهول الزم منه و آنچه مشهور باشد از
 طلب او متنع شود از مجهول و حصول احدی با و الزم له مجهول من الاخر و ان به تصدیق متنعش نشود
 مجهول تصدیق معلوم التصور است و من یکویم معلوم بوجبی وقتی طلب چه مجهول او متنع شود که از
 سطل باشد و قد ما حجة گفته اند هر امکان طلب تصور که ما غوس خویش می یابیم که طالب اند تصور حقایق
 ملک و روح را و جواب این است که ان طلب مراد است از لفظ تصور حقیقت با آنچه از پیش رفت و من یکم
 و جواب این که ان هم ازان رفت و اما تصدیقات بعضی ازان مکتسب است قطعا و بعضی بر پی قطعا و ان شاء
 مکتسب از بدنیات باشد و اجزاء ان قول ما است که نفی اثبات مکتسب نشوند و در مرتبه چه و سطل

میان ایشان نیست اگر گویند لایسزم که واسطه نیست در جواب گوئیم مراد از اثبات آن است که او را تحقیق
باشد بوجه تا و از فی آنچه چنین نباشد و عقل بعد از استحضار این بر دو جزم می کند بعدم واسطه میان ایشان
و برین مقدمه چند مقدمه متفرع می شود **الکلی اعظم من الجزو** یعنی همه بر چیزی از بعضی از آن چیز بزرگتر
بود والا اعتبار وجود جزو ثانی کرده باشند از هر آنکه او جزو کل است و اعتبار آن نکرده باشند از هر آنکه
جزو اول و نقصان جمع شوند **الاشیاء المساویه لشی واحد مستاویه** یعنی چیزهایی که مساوی یکدیگر
مساوی باشند والا حقیقه ایشان واحد باشد بسبب مساوات ایشان مران چیز را و واحد باشد بسبب
اختلاف ایشان و نقیضان جمع شوند و برین دو مقدمه معنی بود اکثر مباحث لواحق کم متصل و منفصل
و بسیاری از مباحث زمان جسم و اگر چه آن در حقیقت بخشی باشد از کم متصل حکم نمی حکم می شود
است چه نقین که امتیاز بان است چون از مناط بیرون شد پس نماند الا ماهیت پس حکم بر حکم
کنند در موضعی حکمی و سلب کنند از در موضعی دیگر نقیضان جمع شوند و بسیاری از مباحث
کلام و فلسفه فرع این مقدمه است **استحاج صور از اقیسه** بجهت آنکه اگر ثابت است کل
اوسط را که ثابت است اصغرا اگر ثابت نشود اصغرا نقیضان جمع شوند **بجهت آنکه**
اوسط چون ثابت باشد احد الطرفين را دون الاخر اگر سلب کنند یکی از ایشان از آن دیگر نقیضان
جمع شوند **بجهت آنکه** چون طرفین مجتمع شدند در اوسط اگر یکی باشد ثابت نشود آن دیگر
نقیضان جمع شوند **بجهت آنکه** اگر از وجود ملزوم وجود لازم و از عدم لازم
عدم ملزوم لازم نیاید نقیضان جمع شوند **بجهت آنکه** اگر لازم نیاید از وجود
هر کدام که باشد عدم آن دیگر و از عدم هر کدام که باشد وجود آن دیگر نقیضان جمع شوند و جمیع علوماً
باین صور اقیسه میرسد **چون تعقل چیزی درست شود و در تعقل چیزی دیگر ایشان**
چیز باشند والا نقیضان جمع شوند و بسیاری از مباحث کلام و فلسفه باین مقدمه میرسد می شود
چون ذاتی متحرک شد بعد از سکون او حرکت و سکون بر دو زائد باشند بران ذات والا نقیضان
جمع شوند این است مقدمات قوی و اینجا دو مقدمه دیگر است **آنکه این صفت کمال است**
واجب باشد ثبوت او حق تعالی را و این صفت نقص است پس واجب باشد نفی آن از و ازین
می شود مقدمه حسن و شیخ چنانکه گویند این حسن نیست پس فعلش واجب باشد این قبح است پس
ترکش واجب باشد چه کمال و نقصان با در ذات باشد یا در صفات یا در افعال و ثبوت حکم
تجربست پس حسن و قبح نبوده باشد از کمال و نقص و متکلمان و فلاسفه اکثر مباحث خویش را برین مقدمه

بر تقدیم متفرع گفتند و اما در باب اصحاب نیز گفته اند اگر جسم یا خدا یا در مکانی مشابه مخلوقات ناقص
باشد و این نقص است و از جانب تشبیه گفته اند اگر چنین نباشد مشابه عدم باشد و این نقص است و اشعری
گفته چهره اینند معدوم باشد و تعالی عنه و معتزلی گوید مرتبی در مقابل رانی باشد و تعالی عنه و اما در صفات
معتزلی گفت اگر کلام او قدیم بودی آخر بودی و هیچ ماسوره و این نقص است و سنی گفت اگر حادث باشد
متغیر شود از نقصان بحال و این نقص است و اما در فعل معتزلی گفت اگر فعل عبد بخلق حق بودی فاعل
مرتجع بودی و این نقص است و سنی گفت اگر در ملک او چیزی حادث شود که با ارادت و قدرت او نباشد
قدح باشد در کمال الهیت و این نقص است و مسایل اعراض و الام و تکلیف بران وجه که متفرع است که
از جواب آنکه ثواب بقدر عمل باشد و محض عمل کم از آن نباشد و علی بن الام و تکلیف متفرع است برین
و قیاس موجود یا واجب باشد یا ممکنی که مستند باشد بواجب ان واجب واجب باشد در ذات
و صفت خویش و لا منتظر شود بهوثری دیگر و لازم آید از وجوب او در ذات او که حال نباشد و ممکن
و فرد باشد در حقیقت خویش و لازم آید از آن که متغیر نباشد و نه در جبهتی و نه متقدم و لا مشترک شود
و حاکم دون تعیین و ترکیب هر دو لازم آید و اما وجوب در جمیع صفات ثبوتی و سلبی او نیست
بران تفریع می کند که اینجا برای آن موثر بود در غیر ذات اوست با لوازم ذات او پس دوام بود
و اثر او لازم دوام ذات او باشد و تکلیف میگوید آنچه مسبوق بغیر باشد لابد او را بعد از آن یا بعد
که نبود دلیل اگر عقلی باشد جمیع مقدمات آن اگر همه قطعی باشد لازم آن قطعی باشد و الا
خبر منع اقوی از اصل نباشد و اگر نقلی باشد جمیع مقدمات محال باشد چه صدق رسول لابد است از
اثبات آن بقول او توان کرد و سبب امتناع دور و اگر مرکب باشد از مقل و نقل اوست مراد از
دلیل نقلی و خلاف کرده اند و در آنکه مفید است یا نه مانع گفت تسک بان موقوف است بر نقل
لغات و روایات آن احادیث و غیر معصوم و بر نقل نحو و تصریح اصول ایشان مروی اند با ما و شیخ
قیاسی ایشان ضعیف اند و نیز عجم اکثر آن مجاز و حذف و اضمار چنانکه لا اقسام بوم القيمة و یقین اند
لکن این تعلو را چه لا از اول حذف می باید کرد و در ثانی اضمار و بر عدم تقدیم و تأخیر و نقص و مانع معیار
سمعی و عقلی و این امور هم ظنی اند و موقوف بران اولی باشد بآنکه ظنی باشد و بعد آنکه دلیل نقلی کاف باشد
که متقربان شود باین آنچه نفی این احتمالات کند و وجود آن توان بر آنست و میباید یقین باشد
و بالمره و متکلمان هر موجودی است سوی الله تعالی و تحقیق این است که موجود
یا واجب است لذاته اگر قابل عدم نباشد و هو الله سبحانه و تعالی یا ممکن لذاته اگر قابل عدم باشد

ان مایه‌ی باشد اگر قابل اشاره حس باشد یا نه که او است یا نه یا محال در متناهی اگر منقش شود با وجود چنانکه اشاره
باعدی عین اشاره باشد یا نه دیگر چون لون یا متلون نه چون آب با کوبیدن یا نه متغیر و نه حال در متغیر
جوهر است اگر قابل قسمت باشد جسم باشد و الا جوهر فرد و متفرقه گفتند جسم آن است که طول بر عرض عین باشد
و اقل آن مثبت جزو است و نزد ما اقل آن جزو و ذریع لغوی است و حال در متغیر عرض است و آن باشد
باشد بحیوة یا نه و لون از آن است و آن حصول جوهر است در چیزی و آن چهار است چه حصول جوهر در چیزی
بعد از حصول او در دیگری حرکت است و بعد از حصول او در آنکه بود سکون است و حصول دو جوهر در دو
چیز یکبشی باشد که ممکن بود که ثالثی میان ایشان متوسط کرد و افتراق بود و الا اجتماع و مشهور نزد
متأخران آن است که حصول جوهر در چیزی معین معلل است یعنی قائم با و که موجب آن است که با محال
باشد و آن علت را کون نام نهاده و معلول را کائیت این باطل است چه معنی قیام بجوهر
حصول است در چیزی از قبیل آن پس اگر تعلیل کنند حصول جوهر در آن معنی قائم باشد با و هر یک از
ایشان تابع آن دیگر باشد و در نسخ دیگر از اصل قیام آن معنی بجوهر اگر متوقف باشد بر حصول جوهر
در آن چیز معین و در لازم آید بجهت توقف آن حصول بان معنی و اگر متوقف نباشد امکان حصول
بدون معلول باشد و من میگویم اگر توقف وجود تا غیر متوقف از متوقف علیه ایجابی لازم نیاید
از عدم توقف امکان حصول علت بدون معلول و اگر بان عدم وجود او می خواهی بدون آن لازم نیاید
از توقف دور و اما آنچه نه متغیر باشد نه محال در متغیر فلاسفه اثبات آن کردند و مستکلمان انکار آن میکنند
و اقوی شبهه ایشان است که اگر چیزی باشد که این شان او باشد مشارک باری تعالی باشد درین
شان و لازم آید اتحاد ایشان در ماهیت و وجوب ممکن امکان واجب و این ضعیف است چه در
ماهیت مختلف مشترک اند و سلب غیر ایشان از ایشان و در صفاتی ثبوتی چنانکه هر دو مندرجه مطلق
اند و از اینجا ظاهر شود که لازم نیاید از حدوث اشخاص و اعراض حدوث عالم با کتفا جمله مستکلمان بان
اما محدث یکبار او را تفسیر بسبوق بعدم کنند و یکبار بسبوق بغیر فلاسفه گفتند اقسام تقدم پنج است
تقدم بعلة چون تقدم معنی بر ضو و تقدم حرکت اصبع بر حرکت خاتم چه او حکمی کند که نور از شمس است
و حرکت خاتم از حرکت اصبع من غیر عکس و این تقدم نه زمان است چه ایشان مع اند با زمان چه در
زمان حرکت اصبع اگر خاتم در چیز خود باند متماثل حسین لازم آید تقدم بذات چون تقدم و
برائین چه ایشان بواحد منقصر است بی عکس و پیش علت میان ایشان نیست تقدم
چون تقدم ابو بکر بر عمر تقدم بر ثوبت حسنی چون تقدم امام بر امام و پیش تقدیم جبر بر نوح

بر نوع چون مباحث علی کینم تقدم زمان چون تقدم اید بر این یعنی بدو زمانی حاصل شد و پس در
زمانی بعد از آن و مراد از تقدم عدم عالم بر وجود او اول نیست چه عدم علت وجود نشود و معلول با
علت باشد زمان نه دوم چه با اتفاق این تقدم ثابت است چه ممکن لذاته استحقاق لا استحقاق وجود
دارد و استحقاق او وجود را نیز است و ما بالذات پیش از ما بالذات باشد و نه ثالث و رابع و این ظاهر است
تقدم زمان ماند و او تحقق نشود الا با تحقق زمان پس لازم آید از تقدم عدم عالم بر وجود او از تقدم زمان
و قدم حرکت چنان از لواحق آن است و قدم جسم چه حرکت از لواحق اوست و لازم آید از حدوث عالم
قدم آن و همچنین مراد از تقدم غیر جام اول نیست با اتفاق چه عالم ممکن است لذاته واجب است و حرکت
و اید پس بدوام او نیز دوازده ثانی و ثالث با اتفاق و نه رابع چه با تعلق متقی است و بیعت اگر متعین است
تعلق بر وجود بالاسی عالم و هر دو دائم باشد از لا و ابد و خامس از آن قدم عالم لازم آید و اگر باری
تعالی زمانی باشد و اگر زمان نیز زمانی باشد و جواب این است که تقدم بر اقسامی است چون تقدم بر
چه بعین نیست چه اخرا زمان مع نیستند در وجود و نیز متشابه اند و نه بذات از برای اینچه گفتیم و نیز
و بیعت نه زمان الا بر زمانی قد زمانی باشد لای نهایی و این محال است چه مجموع آن از مناسبات
است بر روی این چنان و در زمانی باشد خارج از آن از بهر آنکه علت اوست و داخل باشد در آن چه او
و احدی است از آن از منزه نگاه گفته صحت وجود عالم را اولی نیست بچند وجه اگر لازم آید پیش
از آن مبدا یا وجوب ذاتی و قدم عالم لازم آید با امتناع ذاتی و انقلاب از امتناع ذاتی با مکان ذاتی لازم
آید و این متنی و شوق کند بکم عقل بخواهد و وجوب و امتناع حدوث آن مکان اگر از برای امری باشد
ممکن باشد و کلام در امکان عاید شود و الا ممکن باشد حدوث حوادث لا امر و نفی صانع لازم آید
حدوث او اگر موقوف است بر حدوث امری یعنی عاید شود همان والا احتیاج صحت او بان وقت
از غیر آن نباشد و دیگر صحبت تاثیر برای تعالی را در وجود عالم اولی نیست و چون وجود عالم و تاثیر مؤثر در
از لا ممکن شد قول شما با امتناع بعین از لا باطل باشد و جواب این است که از اولیت امکان عالم امکان
اولیت عالم لازم نیاید چه حادث باشد اگر حادث باشد امکان آن ازلی است با تخریب کفایت و اولیت او
ممکن نیست با استیلا از اولیه امکان من حیث حادث و چون این سخنانی به آنکه مردم مختلف شدند
در هر مسئله بیسج مذہب قول سلمان و یهود و نصاری و مجوس که اجسام حادث اند بذوات و صفا
اصل از سطوات تابع او که قدیم اند بذوات و صفات الا اگر حرکات فکلی هر یک از آن مستوی است
بدیگری لا الی اول و اما غرض نیت بیولی ایشان قدیم است و مورد اعتراض ایشان هر یک از آن مستوی

بدیگری لای اول نقل اکثر فلاسفه بخندم بر او سطره قدیم اندر بذوات و محالست اندر صفات بعد از آن
گفتند که ذوات قدیمه اجسام بوده اند و گفتند که اجسام نبوده اند و بلائنه اول اختلاف کردند و اصل این
و گفتند که آن تراب است و کون نشاء باقیه تلیطف و گفتند که ناریست و کون نشاء باقیه بکثافت و گفتند که نجاست
و کون لطیفین تلیطف و او برین وجه اگر باستقلال باشد جسم باشد پس بر جسمی باشد یا بطریق حلول و حل
اجسام لازم آید یا بطریق تماس و لازم آید که بر جسمی تماس دیگری باشد و لازم آید وجود اجسامی غیر تناسلی
شماره کار آن می کنند و اگر به تبعیت باشد عرضی باشد پس جسم در عرضی که حاصل باشد در جسمی و در لازم
آید و حرکت جسم عبارتی باشد از انتقال از عرضی بر عرضی و آن محالست و چون حصول جسم در عرضی متشعشع
تقسیمی نمی بران بود و متشعشع باشد پس اگر کوئی جزو مکان یا امری ذنبی است چنانکه مکان گفتند یا بعد
از ماده چنانکه قدما می فلاسفه گفتند جسم بعدی مادی است یعنی حال است در ماده پس معنی حصول جسم
مکان نبود بعد او باشد در بعد مجرد و دلیل گفتند بر آنکه مکان بعد مجرد است بجز و چه آنکه چون انا
را خالی از اجسام زمین کنیم و اینم که میان دو طرف او بعدی است پس مکان آن بعد مجردی است
آنکه با سکون مجرد وقت حساب روان می دایم با تبدل سطح محیط پس اگر مکان سطح محیط بودی آن
متحرک بودی پس مکان اوان بعدی باشد که بعد او روان نفوذ کرد می دایم که عین دو طرف انا
بعدی است و جسم نیست الا عالم طلا باشد و حرکت اجسام متشعشع و بعد جسم نفوذ می کند در آن پس مکان
بعد باشد در جواب گویم که اول باطل است چه معدوم در خارج متشعشع باشد حصول جسم موجود در خارج
در آن موجود در خارج تقسیم مذکور عاید شود در آن دوم باطل است بجز و چه آنکه نسبت بعدا که بود
حرکت کند و هر حرکتی از مکانی است بکافی پس هر مکانی را مکانی باشد و اگر قبول حرکت کند حصول
حرکت کند بسبب مقارنت چیزی با او که قبول حرکت کند پس اگر کوئی که شاید که شرط قبول بعدی
را آن است که بعد مادی باشد در جواب گویم ماده را اگر فی ذاتها بعدی باشد متشعشع باشد حلول بعد در آن
و الا حرکت لذات با بران متشعشع شود بنا بر آنکه هر چه در خصوصیت فلان خویش بعدی داشته ادی باشد
حرکت لذات با بر و متشعشع باشد و متشعشع شود بدون ماده شرط قبول بعد حرکت با و من بگویم لازم نیاید آن
عدم قابلیت بعد حرکت را عدم قابلیت جسم آنرا آنکه بعدا که منتظر باشد ماده وجود او متشعشع باشد و الا
حلول او در ماده متشعشع باشد و من می گویم لازم نیاید از عدم انتقاد شیء بغیر خود استماع حلول او در آن
آنکه اگر مکان بعد بودی و ممکن را بعدی دیگر است لازم آمدی تا اصل بعدی و جواز بعدی
و آنکه در ذراع واحد و در ذراع باشد و من بگویم اگر با اجتماع مثلین نفوذ واحدی در دیگری می خواهم یا آنکه

و با که فراع واحد و فراع باشد از دو یا عدد و فراعین بر واحد محال از ایشان برد لازم نیاید و اگر
باشد ایشان برد و غیر این دومی خواهی ممنوع است انگاه جبر مسلم نداریم چه جسم در حال حدوث است و حرکت
است و نه ساکن بجهت عدم حصول او پیش ازین در غیر بعد از آن اوله که دال است بر بطلان قسم اول عبارت
است با که امتناع حرکت در ازل اگر اتما باشد واجب باشد که او را نیابند اصلا و اگر تغییر باشد ان مانع از او
باشد لذا اتما بچنان باشد و اگر واجب باشد لغیره کلام عائد شود در ان تسلسل شود یا منتهی بواجب
الوجود لذاته و لازم آید امتناع زوال مانع پس اگر کوئی مانع مسمی ازل است چه او منافعی مسبوقیت
تغییر است حرکت مقتضی است و ان زوال است در لایزال در جواب گویم تردید نکند که عاید است در
مسمی ازل که او واجب است لذاته یا لغیره انگاه مسلم نداریم بطلان قسم ثان و نه آنکه سکون
است و نه آنکه تبدیل احدی الخالیتین بالآخری اقتضای ان کند که یکی ثبوتی باشد و از اینها که نمی توان
میکنند چند وجه است انکه نزد شما امتناع حدوث حوادث در ازل متبدل شد بصحت و امتناع
ثبوتی نیست والا موصوف بان ثابت بودی و صحت نیز ثبوتی نیست والا امکان اسکانی بودی
چون تسلسل شدی انکه پیش از حدوث حوادث خدای عالم نبود بود وجود ان و نزد حدوث ان عالم
کشت بلین با امتناع حدوث وصفی و زلات او تعالی انکه پیش از حدوث عرض معین در جسم
محل ان نبود و نزد حدوث ان محل ان کشت پس لازم آید که او را عرضی دیگر باشد چه اینکه او محل ان
عرضی است نفس ذات او نیست و نفس ان عرضی بجهت امکان تعقل ایشان با شک در ان که یکی جای
و دیگری محل کلام عاید شود در ان تسلسل کرد مسلم داشتیم چه سکون ثبوتی باشد اما انکه حرکت حصول
و چیز ثانی گوئیم نزد حصول در چیز ثانی حرکت منتهی می شود و نهایت شی غیر ان نباشد بلکه حرکت اشتغال
است از چیز اول بدوم بعد از ان مسلم نداریم که وجودی ازل و امتناع است چه گاه باشد که ممکن
و تاثیر علت موجب بر ان موقوف باشد بر شرطی عدمی زوال ان جایز است با اتفاق انگاه ان
مستلزم است بزوال علم او تعالی با که عالم موجود خواهد شد و بزوال صحت ایجاد عالم از واسطه و بزوال
حکم مرفوع منسج با انکه اینها امور ازل اند انگاه مسلم نداریم که زوال هر سکونی ممکن است چه گاه باشد که خدای
بعضی اجسام با ایجاد ایشان واجب باشد و اما انکه هر جسمی در دو جانب فرض کرده می شود گوئیم این اقتضای
جوهر فردی کند پس باطل باشد بله که ثابت ان است در جواب گوئیم ما را حاجتی نیست تبیین چیزی
که ممکن باشد باشد که با اشارت کنند با که او ایجاب است با نجا اگر کونر که استم شده ساکن باشد و الا
هشول و این کافی است در مطلوب و جسم در اول حدوث دارد نشود چه کلام در جسم باقی است و اما انکه

صحت حرکت ازلی است گوئیم از پیش رفت که از ازلیت صحت است ازلیت لازم نمی آید و اما نقوض متدل
احدی الحالتین بالآخری نقوضی است بر مقدمه بدیهی و مستحق جواب نباشند و من میگویم مقدمه بدیهی
مستحق نشود و اما اگر حرکت استعالی است گوئیم نزد انعام حصول در حیر اول واجب شود حصول در حیر
و یک حرکت را هیچ معنی نیست الا حصول ثانی در آن عدم حصول اول و اما اگر تاثیر علت موجب گاه باشد که
متوقف شود بر شرطی عدمی گوئیم این محال است چه نزد و ال این شرط اگر علت مؤثر باشد پس شرط
نبوده باشد و الا اثر غیر است و معلول آن عدم باشد پس عدم علت اثر وجودی باشد و اما نقوض مندرج
در این نیز در نسب اضافات است و ایشان وجودی در ایمان نیست و اما تغایر حجاب هر تخیلی ضروری
هر جسمی متناسبی القدر است و هر چه متناسبی القدر است محدث است اما اول بدو در
اگر اجسام غیر متناسبی باشند فرض کنیم خطی متناسبی موازی خطی غیر متناسبی پس چون میل کند از موازی
حادث شود در خط غیر متناسبی نقطه که او اول نقطه مسامت باشد و این محال است چه هر نقطه که در خط غیر متناسبی
مسامت با آن بعد از مسامت باشد با نقطه که بالای آن نقطه بود و من میگویم فیه یافیه لاسم حصول نقطه که اول
نقطه مسامت باشد در خط غیر متناسبی و الا زاویه که حاصل شده باشد بسبب میل خط متناسبی از موازی است
قابل قسمت نبوده باشد بعد از آن گوئیم آنچه با و کردیت اقتضای عدم متناسبی ایجاد کند بر اصول خطی که در
است نزد شما محو عالم است پس چون خطی موازی او فرض کنند که میل کرد از موازی مسامت زاویه که حاصل
باشد بسبب این میل ششم باشد خط زاویه که انصاف از آن باشد مسامت نقطه باشد بالای نقطه که طرف بود
بود پس اینجا ایجاد می باشد که فرض کرده شود در آن نقطه الی غیر اینهاست که خط آب غیر متناسبی فرض کنیم
و فرض کنیم در وسط آن دو نقطه پس خط متناسبی باشد از جانب و غیر متناسبی از جانب و خط
همچنین پس خط نقش باشد از خط بمقدار و آن نسبت
مثلا نگاه تطبیق کنیم شبر اول از احد الخطین بر شبر اول از ثانی و ثانی بر ثانی و علم جبر پس اگر متناسب
نشوند زاید چند ناقص باشد و الا هر دو متناسبی شوند لا غرض و اما دوم جهت آنکه هر متناسبی القدری جائز است
عظاکه او زاید از آن بودی یا انقص پس اختصاص و بان قدر در فروع الانقص و الا زاید بر جمعی متناسب باشد و الا
مکن مترج شدن باشد لکن رج و فعل مختار محدث باشد یا بنحی از پیش رفت و من میگویم لاسم لزوم الترجع
مجمع آنکه اگر جسم بودی در ازل متحرک بودی بخیزی پس چه نه موجودی که شمار الیه است حسابا بلکه
ایجاد واجب است که چنین باشد و نه ال ازلی متعین است یا بنحی از پیش رفت پس حرکت بر متناسب بود و جواز حرکت
لغایت شده من میگویم معنی اولی و دوم است لای اول پس معنی آنکه اگر جسم متحرک باشد در ازل متعین باشد

محقق باشد بخیزی معین آن باشد که اگر جسم دائم باشد لای اول حصول او در چیزی و احدی نیست باشد و اما در این معنی
سکون است و آن ممنوع است لای اما حصول او در موضعی معین باشد یا قیام یا علی البدل یعنی در هر وقتی در چیزی معین
باشد غیر آنکه بود در آن پیش از آن هر چه با سوای موجود واحد است ممکن است لذاته و هر چه ممکن است
لذاته محدث است لای اول بحث آنکه اگر واجب باشد بوجوب ذاتی متشاکر باشد در وجوب ذاتی و بیانی
تعیین نیست پس هر دو لازم اند از باب اشارة که و اما به المابایته و هر هر یکی مقتضی بود بغير بحث اقتضای او بخودش
هر چه مقتضی است بغير خویش ممکن است لذاته و من میگویم شاید که وجوب و تعین دو وصف عرضی باشد و
جسده را و اما دوم بحث آنکه هر چه ممکن است لذاته مقتضی است در وجود خویش بخویش چه مابایته او قیام
و عدم ممکن نیست منع باشد حصول احدی از ایشان لایزعی و هر چه مقتضی است بغير محدث است
آن مختص است که در حالت بقای آن باشد بحث اشباع ایجاد موجود پس آن در حالت حدوث او باشد
یا در حال عدم او و بر هر تقدیری حدوث آن واجب باشد و این تضامی است و هر چه با سوای واحد است
تعالی از اجسام و اعراض و عقول و نفوس و هیولی می کند و افادت و وحدت واجب لذاته پس اگر گویند وجوب
ذاتی معنی سلبی است و اشتراک در وصف سلبی افادت ترکب نکنند بحث اشتراک هر دو مابایته سلبی
و طلب مابایته ایشان از ایشان و دلالت میکند بر آن چند وجه آنکه اگر وجودی بودی متشاکر
سائر موجودات بودی در وجود و مخالف آن مابایته پس مابایته او غیر وجود او باشد و انصاف آن
وجود اگر ممکن باشد وجوب ذاتی ممکن باشد لذاته پس واجب اولی باشد که ممکن باشد و اگر واجب
وجوب انصاف بآن غیر وجود او باشد و تسلسل لازم آید و من میگویم لازم نیاید از آنکه وجوب ذاتی
ممکن باشد لذاته که واجب باشد چه معنی کون الشی و اجابة ان است که حصول وجوب او ذات او را
باشد و این متانی آن نیست که حصول وجوب ذات وجوب را نباشد بلکه مستلزم وجوب را باشد
آنکه اگر ثبوتی باشد تمام مابیت واجب نباشد چه با حکم بر این می کنیم بوجوب و ممنوع غیر محمول است
و بوجوب واجب معلوم است و حقیقت او بغير معلوم و جزوی از آن مابیت هم نباشد چه متشاکر است
که واجب مرکب باشد و خارج از آن نباشد و الا فمقتضی باشد بآن ممکن لذاته پس واجب لذاته ممکن باشد
لذاته آنکه بغير متشاکر صادق باین شود که واجب آن لای وجود پس وجوبی که محمول است بر لا وجود متشاکر
که وجودی باشد بحث انصاف معدوم وجود و من میگویم باشد که قول وجوب بر وجوب عدم و وجوب
وجود باشد اشتراک باشد و تعیین سلبی است و اختلاف در وصف سلبی بحاج ترکب نمی کند و دلالت
می کند بر آن چند وجه آنکه تعیین بر تعیین غیر تعیینی دیگر است پس اتم او تعینات متساوی باشد و در

تعیین متخالف تبعینات ایشان پس بر تعینی را تعینی بود پس اگر شوقی باشد تسلسل لازم آید
اگر زاید باشد بر ذات متوقف شود اختصاص هر ذاتی بان بر تئیر ان ذات از سایر ذات که متوقف
بر تعین ان و این درست است بلکه اگر زاید باشد بر ذات شی و احد مرکب باشد از ذات و تعین هر
از ایشان از و دیگر مسلم بر اینست و احد اعداد غیر متناهی باشد و این محال است چه واحد عدد نباشد
و دیگر هر کثرتی در ان واحد است لکن ان واحد او را تعینی است پس واحد واحد نباشد بلکه معنی تعین ان
که این اوست و این سلبی است انگاه ان ترکب لازم است در واجب واحد بخند و چه انکه کون
و لا اله الا الله واجب است لکن ان ترکب مذکور لازم آید و من میگوید ان ترکب از نقد واجب لذت
لازم آید و مدعی لزوم ترکب بود در واجب احد بلکه واجب الوجود لذت مشابه واجب الوجود
غیره در سببی موجب و بیان اوست تعین خویش بلکه او مشارک سایر موجودات است و چه بود
بتاین ایشان است در تعین الی اخر ما ذکرتم انگاه مرکب گاه باشد که واجب باشد موجب جزیه بقا و اما
انکه هر ممکنی منقصر است به بشری ممنوع است و زود باشد که در سبب اثبات مانع نباید و اما انکه ممکن نیست
به بشری و حال بقای او منقوض است بافتقار معلول معلول و مشروط بشرط و حال بقا بر دو و بطولیت
باری تعالی چه ان معلول است بعلو او با انکه هر دو قدیم اند و با انکه ما گاه بقای شی خواهیم بود چه معلول و چه
او و بقای او بر وجود او نفس حصول اوست در زمانی ثانوی چه اگر زاید باشد حاصل باشد در ان زمان
متسلسل شود و بقای او بر عدم او اگر زاید باشد بر و لازم قیام موجود و بعد و پس ارادت گاه
که متعلق شود بشی در حال بقای او انگاه معارضه کنند بخند و چه انکه عدم فعل منافی وجود اوست و اما
فاعلیت منافی وجود ان پس مستنع باشد که عدم سابق شرط کون الفعل فعلا و الفاعل و اعلا باشد پس
این ممکن التحق باشد بدون عدم سابق بلکه اثر در حال بقا ممکن است چه کون المایه من حیث بی
لوجود و عدم لازم اوست و هر ممکنی منقصر است به بشری بلکه حدوث و وجود مسبوق بعدم است
و این مسبقیت صفة وجود است پس متأخر باشد از و پس حدوث متأخر باشد از وجود که متأخر است از
تاخیر مؤثر در ان که متأخر است از احتیاج او به مؤثر که متأخر است از علت احتیاج پس اگر حدوث علت حادث
باشد با جزو ان یا شرط ان لازم آید تاخیر شی از نفس خود و بر اتب پس حدوث را هیچ اعتبار نباشد و احتیاج
اثر به مؤثر انکه امکان عدم اگر محجوب باشد به مؤثر عدم ستم محتاج شود بان شی و حال استمرار منقصر مؤثر
بوده باشد و اگر محجوب نباشد امکان وجود محجوب به مؤثر نباشد چه ماهیت ممکن در حالت وجود عدم یک است
لیکن ممکنات مستند است به واجب الوجود پس اگر واجب در ازل مستجمع شرکاء مؤثریت باشد از و اما

از دوام او دوام اثر لازم آید و تا اثر موقوف بر حدوث نبوده باشد و اگر مستبعد نباشد تا اثر او متوقف
شود بر امری حادث و کلام عائد شود در این و متباین گردد. **انکه اگر محذوف را فرض کنیم که ذات**
خود حادث شد قطع کنیم باستغنائی و از مؤثر چه مترشح بذات خود منتزع باشد پس اودا و مؤثر خارجی
و اگر فرض کنیم اودا که باقی باشد نسبت وجود با و چون نسبت عدم باشد با و قطع کنیم باستغنائی
بمؤثر و این حال است بر آنکه علت حاجت امکان است **انکه محذوف را وجودی است حاصل عدم**
سابق و آنکه وجود او مسبوق است بعدم و مقتضی مؤثر عدم سابق نیست چه ان نفی محض است و تا من
حصول تاثیر نه آنکه وجود او مسبوق است بعدم چه ان واجب است لذاته بل وجود او است لاسن حیث این
وجود و کلام واجب مقتضی بودی بمؤثر بل من حیث انه وجود ممکن **انکه زوجیت اربعه و فردیت خمس**
لذاته است حیث ایشان بان باینکه پس ان محلول او باشد باستغنائی انکال او از ان پس جواز دوام
اثر بر دوام مؤثر باشد نگاه دلیل شما مقوض است بانکه حق تعالی عالم است بعلم و قادر است بقدرت چه اگر
علم او واجب باشد لذاته و از اثر واجب است لذاته پس دو واجب باقی باشد و مقدمه اولی که هر چه مایه
موجودی واجب است ممکن باطل شود و اگر ممکن باشد واجب باشد و موجب ذات و لازم آید که اثر و مؤثر هر دو
واجب و مقدمه ثانیه که هر ممکن لذاته محذوف باطل شود در جواب گوئیم اما آنکه وجوب باینکه شوقی است بجهت
آنکه آن تا که وجود است و منتزع باشد تا که شوقی تفتیق و جهت آنکه تفتیق لا وجوب است که محمول است بر متشکک
است و بر ممکن خاص که شاید که معدوم باشد و محمول بر معدوم معدوم و تفتیق معدوم موجود و من بر اول
تسکونیم که وجوب در منتزع تا که عدم است چنانکه در واجب تا که وجود است و بر دوم که صادق است
نیز است از منتزع و ممکن خاص نه محمول لا وجوب بر ایشان در منطق ثابت شده است که سالبه سلبه اعم است
موجبه معدوم پس اول مستلزم ثانی نباشد و اما معارضات معارضه است بانکه وجوب اگر عدمی بودی
در خارج واجب نبود و من میگوئیم که این اقتضای وجود اضافاتی کند چون فوقیت و تحتیت و تو
کمالیستی که ان و بدرستی ما جواب گفتیم از ان معارضات یعنی اوله سکا نه بر آنکه وجوب عدمی است و اما
آنکه تعیین اثر تو نیست بجهت آنکه این انسان شاکر ان انسان است در ماهیه و مخالفت او است در
تعیین پس تعیین غیر ماهیت باشد و او جزوی است تا ماهیت معینه است موجود است و جزو موجود موجود
باشد و بجهت آنکه تعیین این اگر عدمی باشد باشد الا عدم تعیین ان پس تعیین ان اگر عدمی باشد تعیین تعیین این
عدم ان عدم باشد پس شوقی باشد و اگر شوقی باشد و تعیین این ساوی ان است در تمام ماهیت پس
ما میگوئیم این که ما میگوئیم که وجودی است معنی ان نیست که او نفس موجود است و اما ماهیت

مختلفه موجوده متخالف باشند بوجوه یا متشارك در ماهیت بل معنی او ان است که او مفهومی است که
که وجود خارجی او را عارض شود و چون معنی وجودی و انشی معنی عدمی و انشی و انشی که لازم نیست
از آنکه شیء عدمی باشد که عدم امر دیگر باشد و جواب از معارضه اولی ان است که ما پیش چون قیاس با ان
شد متعین شود هر یکی از ایشان بان و یکو نه دور باشد و نه تسلسل چه ماهیت هر یک از ایشان سبب
تعیین ان دیگر است و باین جواب بقیه معارضات بیرون آید و من میگویم جواب معارضه ثانیه باین
نمی آید بل جواب او ان است که اختصاص ذات تعیین خویش متوقف نیست بر تعیین خود چنانکه اختصاص
ذات بوجود خویش متوقف نیست بر وجود خود و شش نه ثالث بل جواب او ان است که او را هیچ معنی
عارضی شود و او بان تعدد باشد و نه را بعد بل جواب او ان است که که نه لیس فاکل امری است که لازم نیست
نه نفس تعین و اما آنکه کون الاربعة و جاء واجب است لانه کو نیم مراد از واجب الوجود لذاته میگویم
مستقل بذات خود و لواحق با هیات چنین نباشد و اما آنکه واجب لذاته مشارک لغیره است و مستقیمی جواب
گویم مکن بیان او است بقیدی سبلی و من میگویم مبانی است تعیین و ان شومیت و اما آنکه مشارک
موجودات است و وجود کو نیم این اقتضای تشایر است و خود کند ماهیت مخصوصه را و اما قایلیم باین
مسئله ان است که ماهیت علت وجود باشد با وجود ام بر دو این مطلب مقدمه دلیل است و اما آنکه مرکب کلا
باشد که واجب باشد و موجب جزیه کو نیم واجب لذاته متعین است که واجب شود و لغیره واجب غیره خواهد بود
باشد ان غیره خواهد غایب و دیگر کلام عامر شود و در هر دو جزو که واجب اند و لازم آید ترکیب هر یک از ایشان
از اجزای غیر تشابهی و اما وجوبی که مقتضی اقتضای باقی است بموثر دلیل با قوی از ان است چه موثر الیقین
متعین است که ادواتی صادر نشود پس صلا راز و اگر از پیش حاصل بوده باشد لازم آید تحصیل حاصل و الا
تأثیر موثر در حادث بود باشد و اما انچه مقتضای انانند که در است در مولات و من میگویم اگر تحصیل حاصل باشد
چیزی میخواهی بعد زمان ثانی که حاصل بود در زمان اول چه گفتی که این محال است و اگر مان ایما و چیزی
حاصل در زمان ثانی در عین ان مان چه گفتی که اینجا چنین است و اما جواب از ان که باری تعالی عالم است
بعلم و قادر بقدرت و شهادت است لکن جسم قدیم باشد قدم او اگر عین کونه بسیار باشد معلوم باشد بقرین
چه کونه بسیار چنین است و اگر غیره باشد اگر قدیم باشد متسلسل شود و اگر حادث باشد قدیم حادث باشد
و معارضه مکنز با آنکه او حادث باشد چه کونه حادث او وجود حاصل است و عدم سابق پس مکن باشد جمل
سابق با علم بوجود لاحق و کونه قدیم متعین وجود است و این بدلیت و من میگویم ضعف اصل جواب
بیانی نیست و قائلان تقدم حجت کشید بحد وجه لکن جمیع مستند اند بواجب الوجود پس هر چه که لازم

باید باشد از آن در مؤثر است او اگر حاصل نباشد در انزل پس حدوث آن اگر متوقف نباشد بر مؤثر ممکن را
بیانند لکن مؤثر اگر متوقف باشد کلام عائد شود در آن و متسلسل کرده و اگر حاصل باشد اگر حصول اثر با
این واجب باشد لازم آید و او این بود که اگر واجب نباشد ممکن باشد حصول اثر از آن ماری هم
آن دیگر بار و ترجیح یکی از ایشان بر آن دیگر اگر متوقف نباشد و امری ممکن مترجم باشد لایموج و اگر متوقف باشد
خلاف معروض لازم آید جواب گفتند تکلمان بچند وجه - اگر عالم در آن وقت از انجست حادث شده
ارادت لذات مقتضای تعلق کرد و ایجاد عالم در آن وقت - اگر اقتضای تعلق کرد بان در آن وقت
تعلق علم بان در آن - اگر باشد که انجا حکمتی خفی باشد که از برای آن حادث شده در آن وقت - اگر
ازلیت منجم است از احوال لما سبق - اگر ممکن نبود پیش از آن وقت بعد از آن ممکن گشت در آن
- اگر قادر بر ترجیح یکی از دو و مقدر بر خود بر آن یکی کنونی مبرمجی چون مازید ترجیح که او را و در هر
مقتضای پیشین اندر معنای آن که دو قبح متفاوتی باید بدلاست گفته حاصل کل اختیار آن است که هر یک
لا بد که از این برای ایجاد عالم حاصل نبوده و از آن چه شرط ایجاد او در وقتی که او را ارادت تعلق گرفت با ایجاد
او در آن و ثانیاً وقتی که علم متعلق شد با او در آن و ثالثاً وقتی که تعلق حکمت در ابعای اقتضای ازل خاصاً
و قیاساً ممکن باشد در آن و سادساً ترجیح قادر و ترجیح خیر از اینها در ازل یافتند و ابطال کرده ایم این قسم را
و جواب تفصیل از اول بدو وجه است - اگر ارادت او اگر صلاح نباشد متعلق ایجاد عالم را در سایر
اوقات موجب بالذات باشد و قدم عالم لازم آید و اگر صلاح باشد ترجیح بعضی اوقات تعلق اگر متوقف
نباشد بر مبرمجی ممکن واقع باشد لایموج و اگر متوقف باشد کلام عائد شود در آن متسلسل شود - اگر تعلق
ارادت او با ایجاد آن اگر شرط نباشد بوقت مقدم مراد لازم آید و اگر شرط باشد بان آن وقت حاضر باشد
در ازل و الا کلام عائد شود در کیفیت احوال آن متسلسل شود و از ثانی بدو وجه - اگر علم تابع حصول
است که تابع ارادت است پس تسخیر باشد که ارادت تابع علم بود - اگر تغییر معلوم محال است پس تسخیر
باشد مطلقاً احوال آن در وقتی که دانست عدم حدوث او در آن عدم احوال او در وقتی که دانست
او در آن این ایجاد بان کند که او موجب بالذات باشد و از ثانی بدو وجه - اگر حدوث وقت آن
اگر لا محذور باشد یعنی صانع لازم آید و اگر لا محذور باشد کلام عائد شود در آن چه پیش از آن پس از آن احوال
نکرده و متسلسل شود و دیگر این مصلحت اگر حاصل بود پیش از آن وقت لازم آید که عالم حادث شود پیش از آن
حادث شده والا اگر واجب باشد حدوث آن مصلحت در آن وقت جائز باشد در غیر آن مصلحت که چون احوال
لا محذور و نفی صانع لازم آید و اگر واجب نباشد کلام عائد شود در اختصاص آن وقت بان مصلحت و مقتضی

بخصوص دیگر تسلسل لازم آنکه او باطل باشد حال آن وقت بران مصلحت اگر کسرش ممکن نباشد او را به
بالذات باشد و اگر ممکن باشد و فعل بر مخرجی متوقف گردد تسلسل لازم آید و الا ممکن واقع شود و لازم آنکه
کونی او مادامی فعل را اولی می کرد و نیز گوئیم زود باشد که جواب گوئیم ازین در مسئله خلق اعمال و ازین
بر وجه آنکه سببی ازل اگر واجب باشد لذاته زوال آن منتفی باشد و الا مستند شود و واجب لذاته
محدور لازم آید. آنکه ازل نفی محض است بنا بر آنکه عبارت است از لا سبقیت بخیزی پس مستند باشد
مطلق باشد از ایجاد و از خاص بر وجه آنکه انقلاب مستند است از امکان لذاته محال است. آنکه است
مختلف غیش و پس قبول و لا قبول او وجود را شامل باشد اوقات را پس امکان او مختص بوقتی دون وقتی
نباشد و از سادس بر وجه آنکه چون هر دو متساوی اند نسبت با او وقوع احدی از ایشان بی مخرجی
اتفاقی باشد و حین تقدم سایر حوادث این جائز باشد و نفی صانع لازم آید. آنکه چون متساوی اند نسبت
با او پس ترجیح احدی از ایشان اگر متوقف نشود بنوع ترجیحی از وقوع آن نه باقیقاع او باشد بی سببی و در
صانع لازم آید و اگر متوقف شود تقسیم عاید شود و در آن که حاصل بود و در ازل بایه و اما فعل با هر یک عطا
ما می دانیم که ایشان تا میلی حاصل نشود با مدی ترجیح نشود. آنکه کون واجب الوجود مؤثرا
فی العالم غیر ذات ایشان است بحسب امکان انتقال ایشان ازین معنی و بجهت آنکه ممکن است
دون حقیقه و بجهت آنکه مؤثریت نسبتی است میان ایشان پس تاخر باشد و معارض و بجهت آنکه با بر ذات
حکم می کنیم مؤثریت و مومنون غیر محمول است و بجهت آنکه صفت مؤثریت تجد می شود با استمرار ذات
کونی کون الذات مؤثره نفس حصول اثر است گوئیم پیش سیند منتفع شود تعلیل وجود اثر با آنکه مؤثر تا اثر گردد
آن کونه مؤثر امری سببی نیست چه او نقیض قول است که لیس مؤثر پس آن وجودی که حادث باشد بتفکر
شود و مؤثری مؤثریت او زاید باشد و تسلسل لازم آید و اگر قدیم باشد و آن صفتی اضافی است که منتقل
آن توان کرد و الا با مضامین پس قدم هر دو لازم آید. آنکه اگر حادث باشد پیش از حدوث ممکن بود
بجهت اشتناع وجود منتفع و عدم واجب امکان وجودی است چه آن نقض اشتناع است که محمول است بر
و آن عبارتی باز کون القادر قادر علیه نیست چه ممکن اگر تمیز نشود از محال بر صفتی که عائد باشد بان کونه قادر
دون المحال اولی از عکس نباشد بل آن صفتی است که عائد نیست بذات ممکن و موصوف موجود و موجود باشد
پس محل امکان موجود باشد و آن میولی است پس بر محذوفی مسبوق باشد میولی و در حرکت ثابت شده است
میولی با جسم است یا طرзом جسمیت پس از قدم میولی قدم جسم لازم آید. آنکه هر محذوفی عدم او پیش
وجود است و قبلیت نفس عدم نیست چه عدم قبل و عدم بعد عدم است و نیز بعد نیست بلکه امری نماید

زمانه است بر ذات عدم و موجود و آن محدث است پس مسبوق باشد بقبلی دیگر پس قبل کل قبل قبلی باشد لایالی
اول در آن زمان است و لازم آید از قدم زمان قریب حرکت چه زمان از لواحق حرکت است انگاه قدم جسم چه
حرکت از لواحق است لکن اینجا دامن است و جائز نباشد ترک وجودی غیر تناسلی
حالت وجود عالم خود باری تعالی است و آن قدیم است پس قدم لازم آید اگر اگر باری تعالی
عالم باشد فاعل باشد یا مختار قطعا و عاقل و قاصد یا مجبور چیزی اگر آن ایجاب نیست با او اولی باشد ناقص باشد
بدان خویش و کامل بغیر خود و الا متع بود ترجیح او انرا اگر کوئی آن اولست نسبت با غیر چه حسانی است
حق او کوئیم گونه احاطه نالی بغیر او اولی باشد نسبت با او ناقص باشد لذاته و الارحمان متع شود و وجود
از اول آن است که او اقتضای دوام معلول اول کند بحیث وجوب دوام واجب الوجود و دوام ثانی هم با
اول مسلم چرا و این قوی حدوث می کند اصلا اگر کوئی واجب الوجود عام الفیض است و حدوث اثر از و
موقوف است بر حدوث استعدادات قوای سبب حرکات فلکی و اتصالات کوکبی پس هر حادثی
مسبوق باشد بیکر لایالی اول کوئیم حدوث عرض معین لابد است از سبب آن سبب اگر حادث باشد کما
غایه شود و سبب حدوث آن لازم آید و وجه باب سببیات غیر تناسلی فقه و این محال است و اگر قدیم
باشد لازم نیاید از قدم مؤثر قدم بطرس همچنین باشد در کلیت عالم و من میگویم اگر سبب تمام می خواهی حدوث
او دلالت بر حدوث سبب فاعلی نکند بلکه دلالت کند بر حدوث او یا حدوث بعضی شرائط او و اگر آن سبب
فاعلی می خواهی از حدوث عرض معین حدوث او لازم نیاید بل لازم یا حدوث او باشد یا حدوث بعضی شرائط
و حدوث شرائط معدیات غیر تناسلی بر تعاقب جائز است نزد ایشان بلکه جواب قاهر از آن آن است
که از آن قدم حدوث عالم حسانی لازم آید عالم حسانی لازم نیاید چه جائز است که در ازل خلق نیاید
که صادر شود از ایشان تصور و قیاسی که هر یک از آن معنی ایلی آن باشد تائیدی شود مقصودی خاص که
خطا باشد در فیهان عالم حسانی را از مبدأ قدیم و از دوم لکن مؤثر است متقی ثبوتی زاید بر ذات نیست
مقتدر باشد بر مؤثریت او زاید باشد و متسلسل شود و من میگویم تسلسل اینجا واقع است و آثار مؤثر
متقی اضافی است که تسلسل او متوقف است بر تسلسل مؤثر و اثر پس متاخر باشد از اثر پس اقتضای مؤثریتی دیگر کند
از اثر تا بعد از هر مؤثریتی باشد و متسلسل است از مؤثرات بلکه جواب از آن آن است که صفتی
که عارض شود چیز را نیست یا غیر آن متوقف نباشد الا بر وجود معروض آن چه تقدم متقی اضافی است که عارض
چیز را نیست یا متاخر از و اگر چه بجزیه بسیار باشد یا ابتیاع حصول تقدم یا تاخر و از سوم انکه امکان وجود
نیز چیز وجودی انکه حادث پیش از وجود او ممکن الوجود است و امکان او قائم است با وجوده اقتضای قیام

صفت شیئی بغیر او و قیام موجود بعد و محال است. اگر انحصار شیئی با مکان سابق است بر انحصار او
 وجود و متمتع باشد انحصار شیئی بصفتی موجود و پیش از انحصار آن شیئی بوجود. بلکه اگر وجودی باشد
 مشارک موجودات شود و در وجود و مخالف با هیئت پس وجود او غیر با هیئت او باشد و انحصار با هیئت
 لذات با وجود او واجب باشد مقتضای غیر واجب باشد لذاته و اگر ممکن باشد امکان با امکانی بودالی غیر از
 و من میگویم این تسلسل در آثار است چه امکان با هیئت اثری باشد و در آثار امکان اثری باشد و در همین
 قول از حدوث و در قدم و قدم و امثال ایشان. اگر معقول ارواح و هیولی ممکن اند و ایشان
 هیولی نیست اگر کوئی قدیم ممکن است که محل امکان نفس خود باشد بخلاف حادث چه وجود امکان او پیش
 از حدوث است و است کوئی پس ایام امکان ممکن شرط باشد بوجود او در نفس خویش و ثبوت آن در ممکن
 واجب بالذات است و شرط واجب بالذات اولی باشد که واجب باشد بالذات پس ممکن بالذات واجب
 بالذات باشد و من میگویم ذات ممکن گاه باشد مقتضی صفت امکان باشد و اتقنای واجب وجود ممکن را شرط
 باین صفت و لازم نیاید که ممکن واجب بالذات باشد و از چهارم آنکه قابلیت صفتی ثبوتی نیست بچند وجه
 آنکه صفت عدم است. اگر اضافی است عقل او نتوان کرد الای نسبت با بدیست و مضایفان
 باشند پس اگر موجود باشد بعدیت را با او یابند و قبل یا بعد و من میگویم ضعف این از پیشرفت آنکه
 تقدم عدم بر وجود و نزد ما چون تقدم اس است بر یوم و آن زبان نیست و از خاص آنکه منقوض است با ایجاد
 حوادث با آنکه وجود است و از ششم منع توقف ترجیح قادر بر اولیت

و این منی است بر آنکه وجود عین با هیئت است یا غیر آن مذنب ابو الحسن اشعری و ابو الحسین بصری آن
 که وجود بر چیزی عین با هیئت است و مذنب بسیار از متکلمان جمهور حکما آن است که غیر است اینها
 بگویند چند وجه. آنکه وجود مشترک است میان مایات بچند وجه. آنکه واسطه میان تقیید
 و این نیست الا با آنکه وجودی که متقابل نفی است یکی باشد اگر کوئی معنی این است که واسطه نیست میان هر
 و سلب آن کوئی عقل از ثبوت معنی تصویری کند و از سلب معنی و حکمی کند به تناقض ایشان بی مقاربتی
 با هیئت معین و من میگویم حکم عقل با آنکه بر مایهتی معینه سلب او متقابل است موقوف نیست بر تصور هر چه
 معینه بل کافی است تصور این اعتبار که او مایهتی معینه است این مشترک نیست میان همه مایات معینه و در
 وجودات اگر مختلف باشند بچنانکه مشترک باشد در آنکه وجودات اند و این عارض این وجودات مختلف باشد
 چنانکه کون الشیء مایهتی معینه عارض است و مشترک فی میان مایات معینه و چنانکه کون الشیء شخصانی با انصاف
 تصور و من الی شکر عارض است و مشترک فی میان اشخاص پس شاید که حکم عقل متقابل میان این اشخاص

و سلب این باشد. اگر تئیم وجود واجب ممکن صحیح است و مورد مشترک باشد بین قسمین
و من میگوید لازم نیاید که مشترک باشد میان ایشان و قابل معنی باشد که اشتراک فعلی کافی است و این
چنانکه گوئیم من با با صره باشد یا جابیه یا غیر ایشان و اگر واجب باشد بحسب قوای کافی باشد و این اشتراک
در عارضی که عارض هر وجود است معنی که نه وجودی چنانکه می گوئیم ماهیت یا واجب الوجود باشد یا ممکن
الوجود یا اگر هیچ اشتراک نیست بلکه در موردی که ماهیت است معنی که نه ماهیت. اگر ما چون اقتقاد کنیم
شی موجود است این اقتقاد تغییر نمیشود و تغییر اقتقاد اگر وجود هر است یا عرض من میگوید عارض که شته
یعنی از دست. اگر قبول باشد که الوجود غیر مشترک اقتضای آن کند که مشترک باشد و الا منقصر شدی بنی
اشتراک هر یک یک از وجودات و من می گویم اشتراک وجودات در امری عام کافی باشد و این
اگر ما چنین بگویم بشرط وجود قابل عدم نیست و ممکن ماهیت من چیست می بی قابل پرو د است اصل است
غیر وجود باشد و عبارتی دیگر معنی کون الماهیه ممکنه آن است که محتمل باشد بر و با آنکه موجود است
یا آنکه عدم است و محکوم علیه واجب باشد تقریر او با محکوم بر این ماهیت ممکنه متقرر باشد حال الوجود
العدم و وجود غیر ماهیت بود اگر کوئی ما محکم بر ماهیت می کنیم و حال با آنکه ممکن است در استقبال باشد و آنکه
امکان ممکن ماهیت بلذات استتعال ثابت است نه با نمان حاصل گوئیم پس ماهیتی که محکوم علیه باشد با آنکه
خواهد در استقبال متقرر باشد با محکوم به معنی که نه ماهیت و نه فی الاستقبال و این افادت سفایت شده
که فرمایند واجب تقریر ماهیت در استقبال بر وجود و نه امکان عدم در استقبال متوقف است بر حصول
استقبال و حصول استقبال و حال حال است پس شیخ باشد و حال حصول امکان عدم در استقبال
و این امکان حاصل نشود و الا در استقبال بل حال چه استقبال چه عارض گشت حال شده و من میگوید معنی کون
الماهیه ممکنه آن است که هیچ اقتضای نیست از هر یکی از دو طرف کون بل از هر دو این اقتضای اجتماع
با عدم کند. با عقل ماهیت کنیم مع الشک فی وجود او معلوم غیر شکوک فیه باشد و هر وقت اگر گویند
این دارد که است و وجودی باقی تعالی ماهیت او با آنکه هر دو یکی است نه و فلا نه و و نفس و و با آنکه وجود او
چنین است و در شی مع کون لازم و طر و با و اثر او موثر و حال او معلوم با آنکه این احوال اموری زائد نیست بر
و اما سلسل انکام آنچه مذکور است افادت آن نیست که وجود معنی غیر ماهیت است و در جواب گوئیم تشکیک
در بدیهیات قبح نکند و این دیگر نه و با وجود بلذی تعالی زاید است بر حقیقت او و حرا از حصول حصول او
است ماهیت زائد حصول وجودی دیگر او را و این غیر این است که گفتیم و این احوال اموری زائد و وجود امری
فوقانی نیست و الا شی در خارج وجود نبودی بلکه وجود او عین ماهیت او بود و می گویم که هم معلوم است

و چه مسلک نیه و نیست کلام باشد که در ایمان نیاید طاری از وجود ذی و این احوال و اشیای می کند
 و من بگویم بر اصل دلیل تصور نیست چون تصور وجود و منوع است و بدون تصدیق بوجود و احوالات و تغییر
 نیست کند و کونا محصور وجود و نیز دایمیت تغییر کونا محصور وجود است و بر آنکه التماس فی الیه است
 لما یقبح فیها که در نقص مانع این باشد که مقومه بدی است و بر آنکه این احوال معروضه می اندک این احوال اگر
 نفس این احوال اند نقص تمام شود و اگر متاخر باشد منفع گردد و فرقی نیاید میان آنکه ذی باشد یا خارجی
 بل جواب منع این است که ایشان نفس ذات اند **آنکه قول بالسواد تصور است و قول بالسواد محصور**
 تصدیق است که مدعی آنرا مطالبه بحث کنند و اگر وجود سواد نفس و بودی تصدیق نفس تصور بودی اگر کولی
 فرق در لفظ است نه در معنی کوم پس مطلوب بحث لفظ باشد نه معنی و من گویم تصور شئی غیر تصدیق نیست
 بر آن خواهم توضیح و محمول متقدم باشد و خواه مختلف چه قول السواد غیر قولی است که السواد سواد و اگر حکایت
 بشی بر نفس خود و اولان بحث گفتند با آنکه قیام وجود دایمیت اگر متوقف باشد بر وجود دایمیت تسلسل لازم آید
 یا توقف الشئی علی نفسه و الا لازم آید قیام صفت ثبوتی معدوم و این مجوز قیام لون و ثقل و کشش است
 بعدوم و این موجب شک در وجود اجسام و جواب این است که دایمیت چون بوجود و موجود است
 قائم باشد بوجود و چون این دانستی بدان که آن کس که گفت وجود عین دایمیت است لازم شود و اگر
 قطع کردن باستانی است عند العدم و آن کسان که گفتند غیر است خلاف کردند و اگر ممکن بود و غیر
 دایمیت بدون وجود آن کس که گفت ممکن است المعدوم شئی و تزلزل در معدوم ممکن است نه متزلزل و صحاح
 ما و ابوالحسن بصری از معتزله بر آنند که المعدوم لاشی و لا ذات و لا مانع خلافاً لا اکثر شیوخ المعتزله و ما را
 است **آنکه مابیات متفرقه در خارج متساوی اند و تقریر ایشان در خارج و مقابله این خصوصیات خوش**
 پس تقریر ایشان زاید باشد بر مابیات ایشان و لاشی و لا ذات و لا ذلک و دیگر اگر مافرق می کنیم میان قول
 بالسواد و بیان قول بالسواد متفرقه فی الخارج و این احوال ان می کند که تقریر سواد و در خارج غیر سواد است
 و من بگویم تقریر در خارج اعم است از وجود و نیز در خارج لازم عام نیست و اگر بوجود این شئی و کوی
 لفظی گردد **آنکه ذات منفرد در خارج یا متناسبی اند و این باطل است چنانچه متناسبی این نیز باطل است**
 چه بعد از دخل چیزی از آن بوجود اقل باشد از اقل این آنچه اقل از غیر خود بود متناسبی باشد پس ذات معدوم
 این متناسبی باشد و داخل از ایشان چه وجود متناسبی است هم و مجموع متناسبی بود و من بگویم این می آید
 مرتب اعداد معدوم تناسلی آن **آنکه مابیات ممکن تقریر اند و اتمایم اگر واجب تقریر باشد و اتمایم**
الکثر اکثر از واحد باشد و کما سبق فی هر چه ممکن نیست صحت است پس مابیات از این سخن حکایت

که مایه است از مسوق اندیشی و هوای مطلوب آنکه مایه است بحجت آنکه شایانند مقدور حق تعالی انملقوله
 تعالی این استدلالی کل شیئی قدر و وقتی مقدور باشد که ممکن التقریر و الا بطلان باشد و این اقتضای آن کند که ایشان
 مسوق باشند و وجود باری تعالی این اقتضای آن کند که در ازل نفی محض باشد و مستلزم حجت لغت باشد
 وجه آنکه مع و تمیز است و هر چه تمیز است ثابت است اما اول بحجت آنکه مایه و انیم که با دوا و اقب
 از مشرق طلوع کند از مغرب طلوع نکند و ما قادریم بر حرکت یکنه و یسره و قادریم بر سیر بر طیران و ما
 لذات را دوست می داریم و الالم را اگر است و معدوم ممکن است و متمتع قادر را امکان ایجاد ممکن است
 و دون متمتع با عدم این امور اگر کوئی این معذرات موجود اند در زمین و از حیث تمایز اند کویم این معذرات
 موجود نیستند در زمین الا آن کس که تصور میسر و اقرار کند با بحری از زمین و جبل از زیر وجود در زمین او
 اقتضا حاصل شود بل موجود در زمین او علم است با نهالین تمایز ایشان هستند و انفس و حقائق ایشان
 باشد و با و دوم بحجت آنکه تمیز است و ثابت است بر تقریر و تمیز و تقریر صفات مایه است و تقریر صفت بدون تقریر
 موضوع محال است آنکه ممکن آن است که معین علیه الوجود و عدم و معنی این آن نیست که متمتع نیست
 مایه او متقرر و نه بطلان آن و خروج آن از ملک مایه باشد چه قول ما که المایه یکین بطلانها قضیه است
 لابد باشد و زمان از مقارنت محمول آن با موضوع آن یعنی لازم از مقارنت بطلان مایه و خروج مایه که با
 مایه مرکبها مایه را و این محال است بل معنی آن امکان تقلید عدم است مایه است را و این مطلب است
 آنکه امتناع وجود مقابل است امکان وجود و امتناع صفتی موجود نیست بحجت امتناع قیام
 یعنی محض پس نقیض آن که امکان است صفتی موجود باشد چه اعداد القیضین بضرورت چنین باشد و محدث
 قبل از حدوث او ممکن است لذاته و الا لازم آید حدوث واجب لذاته یا متمتع لذاته و موضوع صفت
 ثبوتی ثابت باشد و امکان شیئی جاری از کون القادر قادر علیه نیست لما سبق فی المسئله السابقه بل صفتی
 است ممکن یا آنکه حدوث مایه لذاته محال است و کذا لایزال با چه مایه بال غیر عدم آن از عدم غیر لازم آید پس اگر
 کون السواد سواد بخرودی لازم آید که سواد سواد بخودی منعدم ذکال غیر لکن این محال است چنانچه
 ما که السواد لا یكون سوادا قضیه است پس لابد باشد از مقارنت محمول آن موضوع آنرا و لازم از مقارنت
 سواد عدم کون سواد و این محال است پس مایه است قدیم باشد آنکه قول تعالی و لا یقولون الشیء انی
 عامل ذلک خدا برین ولایت می کند چه معدوم ناشی گفته است و جواب از اول آن است که مایه را می کنیم
 میان متمضات چون ترکیب الوجود معین موجود و معدوم حصول جسم واحد در آن واحد در دو مکان با آنکه
 اینها فی نفسهم با اتفاق و چنین تمیزی کنیم میان مرکبات چون جوهری و لذتی و جبل از یاقوت و اینها

عبارت اند از جواهری موصوف ببالین و الموان و اشکال و نزد ثبات در عدم ذوات جواهر و امری
 اندرون کو بنا موصوفه بالا عرض و همچنین تمیزی کین میان نسب اضافات چون حصول این جسم درین
 تدریج طلوع شمس یا مداد از مشرق تا از مغرب با آنکه این نسب ثابت نیست نزد ثبات عدم و بجهت آنکه
 حصول شی معدوم در مکان معدوم محال است بدیهه و همچنین تمیزی کین عدم را از وجود و نفی یا از ثبوت با آنکه
 هیچ ثبوتی نیست مسمی عدم و نفی محض یا نزد ثبات و ضرورت و همچنین تمیزی کین میان آنکه مابین معدوم
 ثابت است در عدم و میان آنکه مسمی وجود ثابت است در عدم یا آنکه مسمی وجود را در عدم ثبوتی نیست با اتفاق
 و ضرورت و همچنین تمیزی کین میان مؤثریت و تاثریت و فوقیت و تحتیت با امتناع ثبوت اینها در عدم
 و اگر تمیز مدلول علیه بالعلم این قدری خواهی از ان ثبوت در عدم لازم نیاید و اگر نایب امری دیگری خوا
 لابد باشد ان افادت تصور ان اتحاد اقامت بر مان بر علم مان و اما تمیزی که مدلول علیه است بقدر
 می گویم نزد ثبات و در هیچ تاثری و در مابین نیست بل در اعطای همت وجود است پس مقدر با وجود
 باشد موصوفیت مابین بان بوجه یکسان ایشان در عدم ثابت نیست و این جواب است از تمیزی
 مدلول علیه با ثبوت و اگر است چه ایشان متعلق نیستند با حقیقت امتناع التفرع علیها بل متعلق اند بجهت
 و باید شود آنچه از پیش رفت در متعلق قدرت و اما تمیزی که مدلول علیه با مکان امتناع است می گویم تمیزی
 متناقضی ان می کند که ایشان ثابت باشند اینجا همچنان باشد و از دوم آنکه امکان صفت مابین باشد
 لا امتناع تغییر بل صفت وجود است و ان ثابت نیست در عدم و از سوم در سلسله حدوث و ثبوت و از چهارم
 منع امتناع حدوث ان تغییر و ان یل که باید کرد اقتضای ان میکند که هیچ چیز فاعل واقع نشود و این
 اقتضای نفی مانع می کند و من یکویم نقص سبب جبهت فساد و دلیل میکند بل جواب اولان است
 که عند عدم غیر سواد مانند سواد لا سواد مانند و از پنجم آنکه او افادت اطلاق اسم می میکند بر عدم نه
 آنکه معدوم ذاتی باشد یا حقیقی و قولی و مقالی و اند علی کل شی قدیر افادت وقوع مابین می کند بقادر
 بین افادت نفی مابین قدازل کند و آنچه افادت معنی کند اولی بود از آنچه افادت مجرد لفظ کنند
 زعم بسیاری از مشایخ علم اصول ان است که علت حاجت مؤثر در
 است و بعضی از ایشان گفته حدوث شرط علت است یعنی غیره و شرط دیگر امکان است و بعضی دیگر هم از
 اینها می گویند که حدوث شرط علت است و علت امکان است و حق ان است که علت امکان است و حدوث نه
 علت است و نه شرط ان نه شرط ان چه حدوث سببوقیت وجود است عدم که متأخر است از وجود که متأخر
 از آن نیز قادر در ان که تا جوت بر احتیاج ان بقادر که متأخر است از علت ان و شرط ان شرطی که می تواند

بیر

معنی جزو آن پس اگر علت سبب باشد یا غیر طرآن لازم آید تا اثری از نفس خود بچند مرتبه بعد از آن
بهمین غلاف و مقوله و محوی که اندک مؤثر تا اثری کند در ماهیت اثر در وجود آن و این باطل است چه
وجود هم ماهیت است پس مستبعد باشد وقوع آن مؤثر اگر کونی واقع می شود و ماهیت است بود و گوئیم
ماهیت وجود و وجودی نیست الا صفت ماهیت بودی پس ماهیت ماهیت بان صفتی دیگر بود
و تسلسل لازم آید و من میگویم از کم این تسلسل می باشد که تسلسل است در آثار چه ماهیت است
وجود تا اثر است از هر دو در سلسله حدوث مثل این رفت آنکه اگر وجودی بودی مساوی بود
بودی در وجود و مخالفت انسان با اشیاء پس وجود او زائد باشد بر وجود و متسلسل شود و موجود و واحد موجود
باشد بلکه موجود است و متشابهی باشد و من میگویم لافسکه لازم آید که موجود و واحد موجودات غیر متشابهی
آنکه اگر وجودی زاید باشد از ماهیتی باشد پس مستبعد باشد وقوع او مؤثره لازم آید که مؤثر تا اثر
کنند هیچ چیز نباشد اصلاً بلکه حق این است که مؤثر تا اثری کند در ماهیت چنانکه تا اثری کند در وجود چون در
بدان است لال هر دو صانع یا امکان است با حدوث یا در ذات یا صفات و این چهار طریق است اول
تجدد لال یا امکان و ذات هر دو واجب لذاته و این بنی بر مقدمت است آنکه هر یکی را مؤثر است
چون نسبت قابل وجود و عدم با ایشان تسویه باشد چه اگر وجود اولی باشد بان اولیتی که بان سستی شود
از مؤثر پس با اولیت اگر قبول عدم نکند واجب باشد و اگر قبول کند امکان بود باشد بان کبار و عدم
و دیگر با اولیت باوقیت علی السویه پس ترجیح وجود بر عدم اگر متوقف نشود با نظام قیدی با
ممکن مساوی واقع شده باشد لا مرجع و زود باشد که انرا ابطال کنیم و اگر متوقف شود اولویت کافی
نموده باشد با خلعت و دیگر تقسیم نکور مردان اولویت یا خیر باید کرد که با ایشان عدم قبول می کند یا نه
و آنچه نسبت وجود و عدم با او علی السویه است کلی از ایشان واقع نشود لا مرجع و از علما بعضی دعوی کرده
که در بعضی سبب است چه بر عاقلی چون احساس کند حدوث حشری از اعلی طلب کند و بعضی قسماً بر
می کنند و خوب ترین چیزی که در آن گفته اند آن است که ماهیت تقاضای استواء است پس اگر رحمان
حاصل شود تقیضان جمع شوند و این ضعیف است چه حصول رحمان لا علی مناقض اقتضای ماهیه مرستوارا
و اقوی آن است که ممکن مساوی مادام که وجود او متوجه نشد به جهت متمتع باشد که باین پس آن رحمان است
باشد که محل آن وجود سبوق بود پس آن چیزی دیگر است که از وجود آن وجود لازم آید و آن مؤثر است
میگویم استواء ترجیحی سابق بر وجود و ممنوع است و ترجیح مقارن نفی محلیت وجود از آنی کند و تقریر این مقدمه
قول غلاف است که در آن پیش از وجود او محال است و همچنین بعد از وجود او چه محلیت به جهت متمتع نشود

لا بد زمان پس تحقق زمان با عدم آن لازم این چون عدم زمان متعین شدی گوئیم زمان ممکن است چه مرتبه است
از آنات منقضى پس وجود اولیاده محال باشد والا استمرار بود اولیاده و لا یغیریم محال است چه مرتبه وجود و باقی
عدم او متعین باشد پس وجود او بغیر واجب شود و اینجا ظاهر شد که وجود زمان اولی است بدلالات بر وجود واجب
از سایر ممکنات و باشد که آن مراد باشد از آنچه پیغامبر علیه السلام فرمود که لا تقبلوا الدین فان الله هو الدین
گوئیم این بعد از تسلیم مقدمات منی کند بر آنکه هر ممکنی او را مؤثری باشد چه شاید که مقتضای او مؤثر از برای امری باشد
محقق با و اگر گوئید قول تاثیر محال است بچند وجه آنکه تاثیر مؤثر در اثر محال بود و الا اثر ایجاد موجود است محال
عدم آن اگر اثری نیست چه عدم منی محض است پس هیچ تاثیر نباشد و بجهت آنکه در حال عدم باقی است چه
اصل پس متعین باشد سنا و آن مؤثر وجود آنکه تاثیر مؤثر را در مایه است ممکن باشد یا در وجود او یا در انشای
ماهیت آن بوجود آن و اقسام باطل است با آنچه در سلسله سالفه رفت آنکه تاثیر مؤثر عین ذات مؤثر و ذات
اثر نیست بهر مکان نقل ایشان باشد در آن وجه است آنکه نسبتی است میان ایشان نسبت تاثیر و
و تناظر مغایرت وجه است آنکه ما وصف میکنیم ذات او را با آنکه مؤثر است و وصف غیر موصوف است و بجهت آنکه
می گوئیم وجود اثر را مؤثر است ذات نه بنفس ذات چه مایه گوئیم اثر را یا مستند از برای آنکه خداوند تعالی ایجاد
کرد از او نمی گوئیم از برای آنکه موجود است و امری عدمی نیست چه او یقیناً لا مؤثر نیست است که عدم محض است
و یقیناً عدم ثبوت باشد و امری ثبوتی نیست الا اگر جوهری باشد قائم بنفس خود نسبت شئی قائم باشد بنفس خود
و دیگران جوهر را اگر نسبتی نباشد با اثر و مؤثر اجنبی باشد بکلی و اگر باشد کلام عائد شود در آن نسبت سلسله
و اگر صفتی باشد مؤثر را ممکن باشد مفتقر و مؤثر پس تاثیر مؤثر در آن اند باشد بر آن متسلسل شود فاذا لا مؤثر
آنکه اگر جواز وجود موجب است مؤثر جواز عدم موجب باشد یا نه چه جواز متعلق است بهر دو طرف وجود و عدم
و تالی باطل است از برای آنکه عدم منی محض است پس اثر نباشد و از برای آنکه عدم اصلی متعین باشد انشاد آن مؤثر
آنکه اگر امکان موجب باشد مؤثر باقی مفتقر باشد بان چه امکان لازم ماهیت ممکن است و تالی باطل است
لا تنیاء تحصیل حاصل اگر کوئی تاثیر مؤثر در بقای او است نه در ذات او گوئیم ذات او از آن روی است
ممکن است حال بقا و محذور لازم آید آنکه مؤثر در صورت اعراض حادثه درین عالم قدیم نیست و تاثیر آن
موقوف نباشد بر شریعی حادثه و درین وقت دون اقبله لا لامر باشد اصلاً و این ایجاب تنهایی
کنند هر چه و اگر موقوف باشد عائد شود در آن و متسلسل شود و حادثه نیست چه لازم آید از آن تسلسل و
حصول سبب بسبب آنکه لایانته لها و فقه و این ابطال اثبات اجماع و کند آنکه جمله حوادث را درین
وقت هیچ مؤثری نیست چه مؤثر در آن متعین است که حادث باشد چه غیره و مغایرت است و حادثه و تالی

بنا بر اینست در جمیع حوادث و متشی که قدیم باشد چه موثر است و از پیش بود پس حادث باشد لازم آید که موثر است
عادت باشد و محذور تعلیل محسوسه حادثی حادث شود و دیگر اگر موثر است حادثه اگر منتظر شود و موثر است
قیاسی موثری و دور یا تناسل لازم آید و ایشان بطل طریق اثبات صانع اند گوئیم جواب از اول آن است
که محال ایجاد موهومی است که قبل از ایجاد باشد نه ایجاد موهومی که مع الایجاد باشد و از دوم آنکه فی حد
چیزی میکند اصلا چه حادث یا ماهیه است با وجود یا موهومیت ماهیه وجود و اول باطل است و الا
لازم آید که گویند لا سواد بسواد منقلب شد و همچنین باقیان و از سیم آنکه او نفی آن می کند که چیزی درین
ساعت حاصل شود چه حصول او در آن بین اوست بهمت امکان تعقل او بی حصول او در آن و بهمت
آنکه مستحکم او را بین ساعت و بهمت آنکه حصول بعد ازین ساعت در ساعت ثانیه نمی ماند و ذوات او می ماند
و امری مدعی نیست چه آن نقیض لاحصول اوست در آن و نه وجودی و الا حصول او در آن زاید باشد
که درین و متشکل شود و من می گویم تناسلی که لازم است در اصل اقتضای هر تأثیری است تأثیری دیگر و لازم
از آن اقتضای هر موثری و مبطان تناسل در اصل مبطین است و لازم در نقض اقتضای هر حصول
است بحصول و مبطان آن مبطین نیست و دیگر اول باطل است لهذا حکما دون اثباتی بل جواب صحیح
است که در سلسله مدوشت از پیش زنت که تناسلی که لازم است در اصل در آثار است نه در موثرات و از چهارم
آنکه علت عدم علت وجود است و از پنجم آنکه ممکن باقی منتظر است موثر نه بان معنی که افادت وجودی
کنند و اصل بان معنی که اتم شود و به تمام موثر و از ششم آنکه موثر پیش فاعل مختار است پس اشکال مندرج شد
و من میگویم اشکال پیش قبل بیان موجب هم مصلح است از برای آنچه در سلسله مدوشت دانستم
که موثر است نسبتی است که لا وجود بان فی الامیان پس تغییر در موثر لازم نیاید ابطال دور گفتند که
اگر هر یکی از دو چیز موثر باشد در آن دیگر هر یکی از ایشان تقدم باشد بر آن دیگر لتقدم الماثر علی الاثر و لازم
آید تقدم هر یکی از ایشان بر نفس خود و به مرتبه و آن معنی است بر تقدم ذاتی و مراد از آن تقدم بر زمان است
چه حرکت اصبع تقدم می شود بر حرکت قائم بر زمان لما بینا قبل و بعد ازین اگر تقدم ذاتی کون الماثر
موثر نمی باشد معنی آنکه علت متقدمه علی المعلول بالذات آن باشد که علت است و اگر بان غیر این
میخواهند لابد باشد از افادت تقدم آن نگاه بقاء است بر زمان و اولی آن است که گویند اگر هر یکی از ایشان
علت آن دیگر باشد هر یکی از ایشان منتظر باشد بان و دیگر لاقتضای المعلول الی الله پس هر یکی از ایشان منتظر
باعتقادی نفس او و منتظر منتظر بجزی منتظر باشد بان چیز لازم آید اقتضای هر یکی از ایشان بجز خود و منتظر
باشد انتظاری منتظر خود و چون نسبتی است که تعقل بتوان کرد الا میان دو کس و اتوی آن است که گویند

شغل الیه واجب است نسبت بانفرد و منفرد ممکن است نسبت بانفرد و متشعب باشد که واحد باقیار واحد و
 ممکن باشد لازم نماید بر مضافان چه اعتقادات را و جوهی نیست در اعیان و قدری که در اعیان باشد
 گوئیم تلازم ایشان معلل است بوجود سبب و من میگویم اگر بافتار الشیء الی غیره امتناع حصول شیء میخواهد
 بدون غیر امکان افتد هر یک از ایشان باشد باین دیگر مضامین و اگر باین امتناع حصول شیء میخواهی الا شایسته
 از غیر محذور مذکور در تقدم لازم آید و اگر باین غیر این و میخواهی لابد باشد از تفاوت تصور این اختلافات
 برمان این حق است که علت را تقدم می است بر معلول غیر تقدم زمانی چه با ضرورت می دانیم که علت با و
 که تمام نشود و نفس خویش مستحیل باشد صدور اثر از آن و این معنی است که مصحح قول است که وجود بذات خود
 چه در است است که گویند و جودت حرکت الامیع فوجبت حرکت الخاتم و عکس آن درست نیست و ازین معنی
 می کنند یکبار تقدم ذاتی و یکبار بافتار ابطال تسلسل و این سببی است بر آنکه عند وجود المعلول
 وجود علت واجب است و دلیل برین آن است که اگر چنین نباشد عند وجود علت معلول نباشد و عند وجود معلول
 علت نباشد پس وجود معلول از برای وجود علت نبوده باشد اگر کوئی علت در حال وجود خود مؤثر است و معلول
 در زمان ثانی گوئیم ایجاب علت معلول اگر نفس وجود معلول باشد لازم آید وجود معلول در حال ایجاب علت اثر
 و اگر غیر این باشد آن غیر در حال موجب آن معلول باشد در زمان ثانی پس ایجاب او اثر از اید باشد بر آن ایجاب
 متسلسل شود و من میگویم ایجاب علت وجود معلول ایجاب کونی می کند و الا لازم آید آن تسلسل مذکور
 در ایجاب علت وجود معلول را حال وجود علت و بجهت آنکه با ضرورت می دانیم که ایجاب علت وجود معلول
 غیر وجود معلول است بل جواب آن این است که علت چون ایجاب کرد در حال وجود معلول را در حال معلول
 موجود نباشد حال ایجاب و نه ایجاب حال المعلول پس معلولی نه از برای ایجاب علت او را نبوده باشد و چون
 این دانستی بدانکه دلیل بر بطلان تسلسل وجود است آنکه اگر اسباب متسلسل شود الی غیر نهایت همه را
 منع باشد لما تقدم ان العلم مع المعلول پس آن مجموع ممکن بود لذاته بجهت افتقار او با حاد ممکن آن لذاته
 پس آن مجموع ممکن باشد بحسب نفسه و بحسب حاده و هر ممکن را لذاته مؤثری باشد مغایر او و او پس آن مجموع
 را مؤثری باشد مغایر او و اما او و مغایر مجموع ممکنات و احاد آن اجب باشد لذاته و من میگویم این وقتی تمام
 شدی که هر ممکنی را لذاته نفس خود و با خواصی از خود در آن مؤثری بودی مغایر او و احاد او و تو برستی دانستی ضعف
 برای این محال است بر اقتضای ممکن مؤثر پس هیچ طریقی نیست الا دعوی ضرورت در آن آنکه مؤثر در آن
 نفس او نیست چه متبوع است آن و نه چیزی از اجزای او چه مؤثر در کل مؤثر است در هر فردی از آن پس آن
 مؤثر باشد در نفس خود و خود مؤثر خود بل موجودی باشد خارج از جمیع ممکنات و این واجب است بر هر نفس میگویم

و من میگویم واجب نیست که مؤثر در کل مؤثر باشد زیرا هر فردی از ان چه واجب باشد چون تاثیر کند در
ممکنی مجموع ایشان حاصل شود و ان مجموع ممکن است بجهت نقصان بجز ان پس از ان مؤثری باشد
متنوع است که آن مؤثر مؤثر باشد در هر فردی از ان چه مستغنی است که واجب اثر باشد اگر فرض کنیم
از اثر اخیر مابعد الال اول جمله از مرتبه خاصه صاعدا جمله دیگر انگاه تطبیق کنیم احدی المجلتین بر ان که
پس بنا بر سبب این لازم است تا انچه از پیش از انستی پس ثابت شد انتهای جمیع سیئات بسبب اول ان سبب لکن
ممکن باشد اهل نباشد پس واجب باشد چون مقدمات را دانستی می گویم اگر در موجودات موجودی واجب
لذاته نباشد هر ممکن باشد و هر ممکن را مؤثری است پس اگر اثری از انها مؤثر باشد در مؤثر قریب او یا بعید
و در لازم آید و الا تسلسل و هر دو باطل اند پس در موجودات موجودی واجب لذاته باشد استدلال
با مکان صفات اجسام متماثل اند در ماهیت چه جسم قسم میشود بقلی و غصری و کثیف و لطیف و مورد
تقسیم مشترک باشد میان اقسام و امتیاز واقع است در صفات جسم و درین مقام اجمالی و دقیق است که لایق
تخصیص است نباشد و چون متماثل شد تمام ماهیت پس هر چه صحیح باشد بر بعضی از ان از خرق و التیام و انقلاب
و شکل و سایر صفات صحیح شود بر ان دیگر چه قابلیت این صفات از لوازم ان ماهیت است چه اگر از عوارض
ان بودی قابلیت ماهیت بر ان قابلیت را عارض بودی و تسلسل لازم آمدی اگر کوئی باشد که تعین بعضی
شراط باشد ان قابلیت مانع باشد از ان کوم ان تعین امری لازم ماهیت نیست و الا متنوع شدی کثرت
اولی و پس ان جائز الزوال باشد پس عارضی که تابع ان است نیز همچنان باشد پس ثابت شد که ان صفات
در جسمی بصفت جسمی دیگر ممکنست و این مقدمه عظیم النفع است در مبادی و معاد و هر ممکنی و در امر جمعی است پس
اجسام معتبر باشد بر جمعی که نه جسم باشد و نه جسمانی و فعلا تسلسل پس اگر خواهیم که بیان کنیم که انچه
واجب الوجود است یا در کویم یا انچه از پیش از انست استدلال است بحدوث ذوات اجسام محدث
اندر ما سبق و هر محدثی او را محدثی است بر وجوده انکه او ممکن الوجود و العدم است بجهت امتناع عدم
واجب و وجود متنوع و هر ممکنی او را محدثی است لما سبق اگر کوئی جائز است انقلاب معدوم در زمانی
بواجب لذاته در زمانی دیگر چه عرض نرود شما جائز الوجود است در زمان اول و واجب العدم لذاته در زمان
ثانی چه تعابیر عرض مستغنی است و چون این جائز باشد عکس این اعنی طرورت وجود او بعد از عدم او
فاجب لذاته جائز باشد و ان خاص بقای او متنوع است پس او واجب الوجود باشد در ان زمان که سبب
العدمی بعد از وجودش شود پس جائز باشد مثل ان در سایر حوادث و عالم بشری که مسبوق باشد به عدم
زمانی متنوع الوجود است و اول ما سبق پس حدوث امکان او بذات او باشد چه انچه باطل باشد مستغنی

منعدم الفاعل و این امکان حاصل است در لایزال فاعل ایستاید یا نیاید نگاه آنچه باید کردیت از دلیل بر آنکه هر چه
ممکن است متعارض است بوجه وجود اگر صحت باهیت باشد امکان متغیر شود چه امکان وجود و عدم اقتضای
تعارضت ایشان هر دو کند و باهیت را و مقارنت وقتی باشد که وجود غیر باهیت باشد و اگر غیر باشد موت
یا امکان با باهیت باشد یا وجود یا موصوفیت باهیت وجود و الکل باطل چه این اقتضای امکان که بن السواطلا
والوجود لا وجود او الموصوفیه لا موصوفیه کند امکان شی و وجودی نیست با آنچه در جواب شبهه خلاصه در قدم
اجسام گذشت و نه مدعی چه واقع اشتغال است که عدم است و دفع عدم ثبوت است معلوم اگر شی باشد
متغیر شود امکان وجود و عدم چه اقتضای تقرشی کند چون موصوفیت بعدم باشد و اگر شی باشد متغیر باشد
که امکان وصف باهیت باشد لا متغیر یا وصف وجود چه امکان نزد این قابل ثبوتی است و ان ثابت است
پیش از حدوث کویم مراد ما با امکان جواز استمرار شی است علی ما کان علیه جواز عدم استمرار او باین شبهات
زائل شد چون این دانستی می گوئیم جواز امرین اعمی استمرار و عدم ان مجموع هر یکی از ایشان است بر جمعی اعم
چون خواهیم که اثبات کنیم که ان مجموع واجب است از آنکه باز کردیم با آنچه گذشت طریقه اکثر مشایخ حکما
است که هر محدثی او را محدثی است بی توسط جواز بعد از ان بعضی از ایشان گفتند که علم بان ضروری است چه
هر که بنامی شیخ را چند مضطر شود بعلم آنکه از ماضی است و هر کس که بخیر خلاصت این می کند او را مجنون
و بعضی گفتند استدلالی است و ایشان اکثر شیوخ معتقد اند چون ابو علی و ابو یوسف و استلال کرده اند که با وجود
افعال خویشیم احتیاج افعال با بسبب حدوث است و این شامل است هر محدثی را و اعتراض برین اینست که لازم
که واحدی از محدثات افعال خود است چه باشد که افعال از زوده اعی ماعدات شوند اتفاقا بی موشری
پس اگر بر استحال این دلیل گویند مستغنی شوند بان دلیل ازین قیاس نگاه مسلم نداریم که علت حاجت حدوث است
و قد سبق و مسلم نداریم که علت مطلق حدوث است بل حدوث افعال با استدلال است بحادث صفات علما
از احصر کرده اند در دلائل انفس و اتفاق الدلائل انفس استدلال است بگون انسان از نطفه و خدای تعالی
از یاد کرده است و روایات بسیار و تقریر ان این است که نطفه متشابه الاجزا است معصومه و شکلا پس اگر متشابه
الاجزا باشد در حقیقت و تاثیر هم و نسبت که اکب بان علی السویه کرده کل باشد چه چون فاعل و اجزای قابل تشابه
باشد اکثر متشابه باشد و ازین که خلاصه گفته اند که شکل بسیار است و اگر مختلف الاجزا باشد بحقیقت چنانکه اعمای
گویند که از استیلاسی حرارت شوه بر بدن متصل می شود و از دو بدن هر عضو جزئی از منی مخالف در حقیقت
و بهیت جز دیگر هر عضو متولد میشود از جزو ذاب از مثل ان منویس مرکب باشد از ان بساططین
از بودنی که انسان متولد شد بی شکل بکنیز یا اگرانی که بمشهور با بعضی با بعضی و دیگران با بعضی رقیق است

تقیق است که حفظ ترتیب اجزاء و نسبت بعضی با بعضی یکدیگر پس حاصل از دو بیان را پس شاید که منقول است
و حاصل از دو بیان قلب اعلی واجب باشد که ترتیب اعضا بر نسبت واحد باقی ماند و چون چنین نبود
و نسبتیم که تخیلی قادر حکیم است بعد از انان لابد باشد در نفی آنکه ان قادر بلکه و کواکب نیست از مجموع برای
تقدم و اناد لامل افاق بعضی علوی است که راجع است بامتداد لال از احوال افلاک و بعضی سفلی که راجع است
بامتداد لال از احوال حیوان و نبات و معدن و استقامت این مذکور است بعد از انان و انان عظیم و شریف است
کتاب این تخیل در بیان آنکه غنی درین فن قطب مذکور است بر ترتیب این زمین اندک و غیره بر مرتبه کتاب
این است اما چون در ایشان دلائل افاق و انقضای پیش ازین مذکور شد و با آنکه ان دلائل و انقضای
در بر بیان حکمتی است که تعالی بر شان و بر هر ماده و آخرش اینها و میل طایع مستقیم و غیره و اینها
در اینست که این حکمت بیشتر مناسب چنان بود که چون این کتاب چیست که بخانه ملک الاسلام
سلامتین مانند ان و ام ملک و عظم ساخته می شود و شطری از ان دلائل و انقضای که مذکور شد
تا ملک اسلام عزت انصار و ولته را اطلاع بران حکمت اینها حاصل شود و ان شاء الله تعالی و مالک
و دلائل را در دو قسم یاو کنیم اول عقلی دوم نقلی

و ان طایفه و فصل یاو کنیم
بقری بر فلکی مقدار زمین است و سلسله کان در این افلاک
مکرر چون نیکین و انکشتی بل چون کرده که در ابی خود برند که قطر این مساوی سخن اب باشد و بر فلکی
و در سطح و در یکی محدب و یکی مقعر و اجرام افلاک مشاجرا اجزاء اند و هر چه بر احد المتحدین و او بود بر
و دیگر هم در او بود و این اختصاص بر فلکی بقدری معین از سطری و بعضی اجزاء با آنکه محدب باشد و بعضی
مقعر و بعضی با آنکه بوجوه باشد جهت جای ستاره و بعضی با آنکه مسطح است بر یک از برای مکتبی و مصلحتی
تقدیر خالق عظیم حکیم و قادر کریم رحیم نتواند بود چه محال است که مقتضای طبیعت باشد چنانکه در انستی
و ان بر بیان در سورة النحل و قوله است انما خلق السموات و الارض بالحق تعالی و انما یشرکون
خلق تقدیر است و معنی آنچه گفته شد بر فلکی را در دو بر دو نقطه معین بود که انرا قطب خوانند
و خود بر فلکی در زمانی معین است چه ماه یکبار تمام کند و اقاب و زهره و عطارد و یک
سال و پنج یک و نیم سال و ششتری بر او نوزده سال و زمی سال و فلک هشتم سی و شش
سال و فلک نهم و یک شبانه روز پس پس این نقطه از برای قطبی و بر فلکی بقدری معین است
حکمت و مصلحت بر تقدیر صافش قادر متعالی حکیم رحیم نتواند بود فلک دیگر که فلک از فلک بالاست
و حرکت کوکب و حرکت فلک اگر سرعت و بطور سبب کوکبی و بزرگی بودی باستی که حرکت فلک

هم که از جلا افلاک بزرگتر است بطی تر از حرکت افلاک بودی و چون چنین نیست چه حرکت او هیچ
حرکات است و آنستیم که سرعت و بطون حرکات افلاک بسبب کوچکی و بزرگی نیست بلکه بقدر بزرگی
هر کوکبی یا ضروی دیگر و لونی دیگر و جانی دیگر است اما اختلاف کوکب در افلاک روشن است و اما
اختلاف در الیون هم ظاهر است چه بر روی ماه کلفت می بینیم و لون عطارد بزرگی می زند و لون
پنجه و مشرقی است و لون مریخ سرخ و لون مشتری زرد و لون زحل سیاه می می که اید و می از عمارت
اند که بر روی آفتاب نقطه سیاه است بجز خالی و منی که در این عمارت می پدید آید چنانکه شعاع آفتاب چو پشه
شود در آن خال را با ملایم تر و دید و اما اختلاف نشان خدای می بینیم اگر بعضی بر منظر آبروج انداختنی
نزدیک قطب و بعضی میان این دو جانی و چون فلک در حرکت است و در این دو جانی و بعضی بر منظر آبروج
حرکت کند و آنچه بر منظر بود میریزد و آنچه نزدیک قطب بخت آنکه در یک زمان دو مسافت
مختلف بطول و قصر قطع می کنند و این اختلافات سرکاره دلیل ظاهر و برائی ظاهر است هر چه وجود
قادر و حکیمی ظاهر و بر این اشارت است که و تفکرون فی خلق السموات و الارض بناطلفه و اما
سرعت حرکت آفتاب بجزکت فلک هم بغایت است چه آفتاب که هر دو شصت و شش بار چرخ
است تمامت طالع می کند دیگر و خبر است که مصطفی علیه السلام از جنرل علیه السلام پرسید که آفتاب بزروال
چند گفت نه آری مصطفی علیه السلام فرمود این چه سخن جاشد جنرل علیه السلام گفت از افلاک که کمتر نه تا بعد نگاه که
گفتم آری آفتاب با نصد سال راه قطع کرده است و چون اجرام کوکب با این غلظی در افلاک انداخته
را با آسمان در عظم و عظمت و قهدهی و نسبش باشد پس بدانشین اجرام با این غلظی در هوا برائی ظاهر است
در کمال قدرت و جلال عظمت خلاق عالم و این ان ایت است که الله الذی رفع السماء بغیر عمد و بنا
و فاعده قید و نهان است که عماران نهان است که چشم هر چه بصارت بصیرت توان دیدل عماران چشم
و بصیرت توان دید و ان عهده قدرت افزید کار است جل و علا و بدانکه افزید کار در قران مجید چند جای خود
تفاوت نمود و در آفرینش افلاک و ما فیهن و بنیان توکم سبحانه و جلنا السماء استقفا معضای فی
خرابی و السقف المرفوع خارج البصر لتری من قنور قلب حیک فی السماء و تفکرون
فی خلق السموات و الارض و تبارک الذی جل فی السماء بروج الآلات و الشمس والقمر و النجوم مسخرات
بامرکم خلق السموات اکبر من خلق الناس و فی السماء رزقکم و ما تعدون و جل الشمس ضیاء و القمر
نور و امثال این آیات بسیار است و شرح هر یک لائق این مختصر نباشد
و ان بجز این مختصر زمین ما

زمین را ساکن افزون حرکت بر حیوانات باطل نکرده بیان این سخن آنست که اگر زمین متحرک بود حرکت
انوار باستقامت بودی یا باستدارت نشاید که باستقامت باشد زیرا که این حرکت مستقیم یا بجهت سفلی باشد
یا بجهت علوی نشاید که بجهت سفلی باشد چه اگر چنین بودی بایستی که چون حیوانی از زمین برجهتی هرگز بر زمین
فرسیدی زیرا که هر جسم که گران تر بودی حرکت او بسفل نیز تر بودی و بطی حرکت بر سطح حرکت که فرسودنشاید
که بجهت علوی باشد چه اگر چنین بودی بایستی که اگر کسی بالا جستی باز پس نیامدی و اگر سنگی را بر قعر بر بالا اندازی
باز پس نیامدی زیرا که هر جسمی را که حرکت بقدر بود بعد از زوال قاصر حرکت بخلاف طبیعت نباشد بل بر وفق
طبیعت باشد پس اگر میباید که در طبیعت زمین و اجزای زمین آن بودی که حرکت کردی بجهت بالا بعد
از زوال قاصر باز پس نیامدی و نشاید که حرکت زمین بر سبیل استدارت باشد زیرا که اگر چنین بودی
حرکت حیوان بجهت مضاد حرکت زمین ممکن نبودی چه زمین بیوار که بر محیط است حرکت دادی بجهت
خود و آن مانع شدی از حرکت حیوان بخلاف این جهت و چون ظاهر شد که اگر زمین متحرک بودی حرکت
بر حیوانات باطل شدی پس حکمت الهی اقتضای آن کرد که زمین ساکن باشد تا این محذور لازم نیاید و با
اشارات است اینجا که فرمود جعل الارض قرارا و جای دیگر فرمود جعلکم الارض لباطالتسلکوا فیها سبل
فما جاء حق سبحانه و تعالی زمین را در صلابت چون سنگ بنا فرید تا برستان سر و نباشد قنات
کرم و مصلحت زراعت و حرارت باقی ماند و در نرمی چون آب نیافرید تا حیوانات بروی قرار گیرند و در
بلا که نشوند بلکه میان غایت صلابت و غایت رخاوت آفرید تا این چند مصلحت برآید و جوی آبی
نیز روی می و آن گردانید چنان که فرمود جعل خلاها انهارا تا سبب نیات جوی و گیاهها و درختان
شود و میوهایی که قوت حیوانات است بکمال سردایشان که شرف حیوانات است باقی ماند و کمال
افرید تا در زمین که میافرید تا در آن کوهها معدن آهن متکون شود زیرا که در آهن منفعت بسیار
است چه کار زراعت که قوت از آن است و کار جامه که لباس بدان است و کار خانه که سکنی در آن است
جز با این راست نکرده و دفع مضرت دشمن بسلاح توان کرد و سلطان سلاطین این است چنانکه فرمود
واترنا الحدید فید باس شدید و منافع للناس و باقی معادن اجبار نفیس چون لعل و یاقوت و یز و
زمر و جرد که بهر متولد نشود و چشمهای و آن هم در کوهها حاصل میشود زیرا که آبهای که در اجزای
زمین گران است چون سبب حرارت افتاب بخار کرده اگر کوه نباشد آن بخارات متفرق شوند و آن
قاب حاصل نشود چون دیک که بخار شد و سرش کشاده بود و اما چون کوه باشد آن بخارات در کوه
مجموع گردد و چون دیک که بخار شد و سرش نهاده باشد چنان بخارات بر سر دیک جمع می شود و بخار

فردی بگوید ازین است که هر جایی که بکوه نزدیکتر باشد آب بیشتر بود و هر جایی که کوچه بود و برفت
و باران بیشتر بود و جهت آنکه کوهها سبب بلندگی شود و تر بود و آبها و نوارها بران پائین تر و خنکتر
که از زمین متعارف شود سبب سردی کوهها کشیف گردد و ابر بل برین باران شود و کثرت برین
و باران سبب کثرت نبات و حیوان است که غذای ایشان از آن است و از منافع کوهها آن است که بر
آنها معلوم شود و دریاها از یکدیگر بمانند و باشند چنانکه فرموده جلال بن العریض خارجا حکیم
سجاده و تعالی چنین اقتضا کرد که ترکیب انسان از عالم سفلی باشد و همچنین ترکیب باقی حیوانات و خاک و
رطوبت آرد و آب در غایت رطوبت تا چون آب و خاک بهم آمیخته شود خشکی خاک از رطوبت آب کم کند و رطوبت
آب از خشکی خاک کم کرد و هر ما بقدرال بازمی آید و آب بواسطه خاک از سیلان باز ماند و خاک بواسطه آب از
و با یکدیگر مجتمع شوند تا بحسب ترکیب و هم بحسب مزاج صلاحیت بشریت پذیرد و نفس ناطقه بدو تعلق گیرد
و بداند که حق سجاده و تعالی بآنها منافع و حکمتی کرده زمین قبیله کرده است و قرآن مجید بچند جای است ثناء و تعریف
از آن در آشنای سخن یاد کرده شد و بعضی دیگر از قرآن مجید معلوم کنند این است بعضی از دلایل اسرار الهی
در آنچه در ایشان است بر سستی افروزیار قدیم و صانع حکیم بر سبیل اختصار

و آن چهار نوع است جانی اقیاب بر فلک چهارم اند تا ازین
در غایت بعد و غایت قرب نباشد زیرا که چون در غایت بعد باشد سبب تقویت سردی و افسردگی شود
و چون در غایت قرب باشد سبب قوت حرارت و سوختگی گردد و این هر دو مانع اند از تولد و بقای حیوان
پس حکمت حق سجاده و تعالی اقتضای این کرد که در وسط باشد تا حرارت و برودت با اعتدال بود و تولد و بقای
و بقای این ممکن گردد و همچنین جرم او بقدری معین اند که اگر عظیم تر بودی سبب قوت حرارت و سوختگی
شدی و اگر کوچکتر بودی سبب قوت برودت و افسردگی گشتی پس حق جل و علا جایی او و قدر او
بر وجه اعتدال نباشد تا سبب مصلحت حیوان و غیره گردد شب سه صفت دارد ظلمت و برودت و طول
و اینها صفات مرکب اند لا جرم حیوانات در شب میخوابند و ازینجاست که النوم از الموت باقی
و کثرت جمع در آید و اثر نور اقیاب ظهور یابد جمله حیوانات در جنبش آیند و بان مانند که اقیاب سبب حیات
ایشان شد و قوت حس و حرکت حیوان بحسب ارتفاع و کثرت زیادت باشد و چون قوت زوال در اقیاب
میل اقیاب بجانب مغرب قوت حس و حرکت حیوان نقصان می پذیرد و تا وقت غروب جمیع حیوانات
که از آشنای خواب باز آیند و چنانکه شفق که اثر نور اقیاب است باقی باشد حیوانات بیدار باشند و چون شفق
زائل گردد حیوانات در خواب شوند پس این مانع که اقیاب سبب حیات است و زوال آن سبب مرگ است

و بدانکه حق تعالی در قرآن مجید نفع صوریه جای ذکر کرده است اول نفع فنی و نفع فی الصور فنی
فی السموات و من فی الارض و هم نفع صمغ صبی افتاد و نفع فی الصور فصیق من فی السموات
و من فی الارض سوم نفع قیام و نفع فیه اخری فاذا هم قیام یظرون و یظیرین رحال در طلوع و غروب
اقتاب ظاهر است زیرا که چون اقتاب غروب کند ترس بر خلق مستولی گردد و باشایمانی خود را بگزیند
چون حالت نفع فنی و چون شوق ناپیدا شود خلق در خواب شوند و بختند چون حالت نفع صمغ و
چون صبح بر آید و اقتاب طلوع کند خلق از خواب برخیزند چون حالت نفع قیام و هر که درین رحال
تأمل کند احوال قدرت و حکمت افزایا معلوم شود و کیفیت احوال مدور قیامت وی را مشکف گردد
آنرا است تعالی ^{سیر روز} و اقتاب اگر ازین تیز تر بودی بروت غالب شدی نه بینی که اقتاب
در تابستان چون بروی زمین بیشتری باشد حرارت بیشتری باشد و در زمستان که کمتری باشد بروت
بیشتر پس حکمت افزایا حاصل و جلالت و علم ناله چنین اقتضا کرد که حرکت هر روزه اقتاب بدن مقدارین
باشد که اعتدال بر جای ماند و این همه دلیل آنست که عدل که وسط زمین بود و تعریف است سبب نظام عالم
و نظام عالم خیر بعد از باقی نماند منطقه فلک البروج که مدار اقتاب است از منطقه فلک اعظم مایل
و این دو دایره متقاطع شدند و هر دو دایره که متقاطع شدند از تقاطع ایشان دو نقطه حادث شود
و این دو نقطه درین صورت یکی اول حمل است و آنرا اعتدال ربی گویند و دوم اول میزان و آنرا اعتدال
خریفی خوانند و دو نقطه که غایت بعد بود میان منطبقین هم حادث شود چون سر سرطان سر جدی و جنوب
که حکمت رب العزت جلالت قدرته از انجمله اقتضای این کرد و در هر موضعی سبب غایت بعد اقتاب غایت
قرب بود و حال توسط میان هر دو اختلاف ظاهر گردد و یاد در جمله مواضع غایت قرب بود و حرارت زیادت
خود و چون غایت بعد بود بروت غالب شود و چون میان این دو موضع باشد اعتدال حاصل گردد
و درین سبب فصول اربعه پیدا شود و اگر این دو منطقه بر یکدیگر منطبق بودندی اختلاف در قرب و بعد
ظاهر نشدی پس آنجا که در غایت قرب بودی سوختگی لازم آمدی و آنجا که در غایت بعد آمدی و آنجا که در میان
هر دو بودی اعتدال ظاهر شدی پس فصول اربعه در هر جای ظاهر نشدی لاجرم حکمت و عدالت حق تعالی
و تعالی چنان اقتضا کرد که فصول اربعه در هر جای باشد تا شفت فصول اربعه را حاصل بود و جهان منور
و شته کل شیء دیگر سیر خاتمه اقتاب چنان است که در سالی دو تمام می کند اگر ازین سر تغییر یا بیلی تر بودی در
حرارت و برودت و از منته فصول سن تفاوت کردی و درین نظام که موجود است نبودی پس حکمت رب
اقتضا کرد که غایت قیام و دو ریک روزه و یک سال و برین وجه که تقریر رفت تقدیر کند تمام اعتدال

حاصل این نظام عالم باقی ماند ذلک تقدیر الهی و تعلیم و تبحر و بیان حکمت ربانی چنان مقتضای آنست که در فصلی که در پی یکدیگر می آید در دو صند مخالف باشند تا بتاتال کرم و خشک است و زمستان سرد و تر و بهار میان زمستان و تابستان کرم و تر تا در خزارت مناسب تابستان بود و در طوبت مناسب زمستان و خریف که میان تابستان و زمستان است سرد و خشک تا در برودت مناسب زمستان باشد و در بهار مناسب تابستان و حکمت مدین این است تا در دو مضاد اختلاف و انتقال بخشد و طبیعت مقهور بتبارک الله رب العالمین و بدانکه در سیر اقطاب مکتبای فراوان است و شرح آن بحسب طویل و سامت کرده و لاجرم برین تقدیر اقتصار کردیم

ولان چهار نوع است ان است که زمان چهار قسم است سال و ماه و روز و وقت سال بدو اقطاب ظاهر کرد و چنانکه از برجی برود تا باز بدان برج آید یک سال باشد و ماه بدو قمر ظاهر کرد و چنانکه چون از اقطاب مفارقت کند تا باز بمقاربت او آید یک ماه باشد و روز بدو یک روز از اقطاب و طلوع و غروب او ظاهر کرد و چنانکه از وقت طلوع اقطاب از مشرق تا باز آمدن بدانجای یا غروب در مغرب تا باز آمدن بدانجای یا از نصف النهار یک روز خوانند و ماه و ایش با نوز باشد و ساعت بدو قسم است یکی ساعات مستویه و آن مقدار پانزده جزو باشد از نصف النهار که حاصل شود از قسمت هر یکی از قوس النهار و قوس الیل بر پانزده لاجرم احوال مختلف نشود چه همیشه پانزده باشد اما عدد آن مختلف شود چه بحسب راندی روز و شب بیش شود و بحسب کوتاهی ایشان کم و دوم ساعات معوجه و آن باشد که هر یک را از قوس النهار و قوس الیل در هر دو قسم متفاوتی کند هر قسمی سامتی معوجه باشد لاجرم عدد آن مختلف نشود چه همیشه دوازده باشد و اما اجزای آن مختلف شود چه دیداری روز و شب بیشتر و کمتری که ازین است که بنحی که کوه و طول و قصر و شب بحسب عدد مستویه و اجزای معوجه است و چون این مقدمه معلوم شد که یک سال و ماه و وقت حج و غیره ظاهر شود چنانکه فرمود میسلونیک من الاله قل بی موافقت للناس الحج و جای دیگر فرمود که اول الشمس و القمر بحسبان و بساعات اوقات صلوات و غیره ظاهر کرد و افزایار خود ماه را سبب زیادتی رطوبات گردانید چنانکه فوراً زیادتی می کرد و رطوبات زیادتی می شود و چنانکه فوراً نقصان می پذیرد رطوبات روی و از نقصان می باشد و این معنی تجربه معلوم شده است در هر دو دریا و بدانکه جزو و دو قسم است یکی بروز نعلق دارد و یکی باده اما ازین اول این است که چون باده بافت شرق رسد آغاز مد کند و آب دریا زیادتی می شود تا ماه نصف النهار رسد و این

داین نهایت مد باشد و چون از آنجا بگذرد و آغاز چرخ کند و آب دریا کم میشود و تا ماه باقی غرب و این
 خیز بود و چون از آنجا بگذرد و دیگر بار مد آغاز کند و نصف النهار تحت الارض مد نهایت رسد و از آن
 جزو آنجا بگذرد و در آنق شرق نهایت رسد و اما از آن دوم آن است که هر مدی که در پانزده روز اول
 ماه است بخش از مدی باشد که در پانزده روز آخر باشد سبب زیادتی و کمی رطوبت بحسب زیادت و
 نقصان نور ماه چنانچه بدقی ازین رطوبت در هر اجسام ظاهر میگردد و تا در خاک بیرون ازین است که اگر خاک در
 پانزده روز اول ماه سرانجام کند و بعد از آن اندک کمند آب بجای که اگر خاک در پانزده روز آخر کند بجای که در پانزده
 است که طیب تمام رطوبات در نیمه اول ماه در اجزای خاک استغنی مدان پیدا آید و چون این رطوبات
 از آن کم شود و نیاز پیدا آید که سبب چکیده آب گردد و بخلاف غلگی که در نیمه آخر ماه باشد که از این اتفاق
 باشد و این مسئله در جزو این تفسیر مشروح گفت که از غراب است و چون نور ماه سبب رطوبات
 اجسام است و هر چه در این طوایف نبات و حیوان باشد و نما باشد و ازین سبب نور ماه بر یک نسق
 تأثیرات بر عالم مستولی نگردد و این است که چون آفتاب غروب کند و ششانی شب از وی حاصل
 شود چنانکه فرمود و جعل الشمس لیل و القمر نورا اختلاف در ماه کاسی لیل و کاه بدر و کاسی نورا
 و اختلاف اجزاء او بعضی روشن تر و بعضی کم تر و کاسی نورا و کاسی لیل نور و این همه دلیل است
 بر آنکه او را مدبری مانع حکیم قادر جم باید

بدانکه شروق و غروب را چند جای رقران مجید ذکر فرموده
 حکیم فی معرب المشرق و المغرب و بجای یکو رب المشرقین و رب المغربین و بجای دیگر رب المشرقین
 و المغربین و دیگر در آنکه هر کس یکی از ثواب شوق و غروب و مشرقی و مغربی معین است که با الهامی بسیار
 از آن تاثیر شود و اما کواکب سیار را شروق و غروب و مشرق و مغرب مختلف است مثلا آفتاب
 چون در نهایت ارتفاع طلوع بود در اول سرطان ظهور و چون در نهایت انحناء طلوع بود در اول جدی چون
 درین دو نقطه بود مشرق و مغرب او در دو نقطه باشد از آنق که این دو نقطه از آنجا طلوع کنند یا غروب
 و این نشان مشرق و مغرب و دیگر است بحسب هر جوی بل در هر دو چون این مقدمه معلوم شد آنجا که
 رب المشرق و المغرب لفظ واحد است و بخلاف شوق و غروب است آنجا که فرمود رب المشرقین و رب
 المغربین لفظ تثنیه است و مشرق و مغرب ایشان که مطلع این سرطان و جدی مغرب
 ایشان است و آنجا که رب المشرق و المغرب فرمود لفظ جمع است و بیکر سواض شوق و غروب
 و این معلوم است چنانچه در مواضعی باشد از آنق که سیار مشرقین یا مغربین انفراد و جماعت و اختلاف

و غروب آفتاب معلوم شد و اما از آن دیگر که اگر چه تطویل یا دمی کنیم تا موجب طالت نکرده و لیکن از چه
عموم شروق و غروب دو سه نوع حکمت یا دلیلی است که اگر چه وقت طلوع نورانی تر باشد که وقت
غروب و در وقت طلوع بزرگتر نماید از آنچه در وسط السابا با آنکه وسط السابا بماند بزرگتر نماید از آنچه
آنکه هر نقطه که داخل دایره باشد غیر مرکز خطوط از آنجا محیط کشف الحول این باشد که مرکز بگذرد و در
تمام قطر پس خطی که از قدم ما بیرون بریم مرکز عالم را از آنجا است رحل الحول خطی باشد که از قدم ما
با همان کشف و اقصران خطوط تمام قطر باشد معنی خطی که از قدم ما بیست سر و پس این خط از خطی
که از قدم ما باقی رود کوتاه تر باشد و هو المطلوب آنکه فرض کنیم دو خط که از مرکز عالم بیرون
یکی سمت سر و یکی باقی و بسبب انکسایشان هر دو متساوی از برای آنکه از مرکز محیط نقطه اند اگر از قدم
خطی باقی کشد شش پیدا می آید ازین خط و از نصف قطر زمین از خط دوم که از مرکز باقی رفته و بسبب آنکه
هر دو ضلع مثلث بزرگتر از ثلث پس نصف قطر زمین با خطی که از قدم ما باقی رفته است بزرگتر باشد
از خط دوم بل از خط اول که از مرکز است سر رفته بود و مساوی دوم بود و چون نصف قطر که مرکز
میان هر دو بیندازیم باید خطی که از قدم ما بیست از آن سر رفته بود کوتاه تر از خطی که از قدم ما باقی رفته است
و هو المطلوب معلوم شد که کوب در وسط السابا بماند و بزرگتر است از آنچه در باقی و تقصیری بعد و قرب
آنست که نزدیکتر از بزرگتر بیند و دورتر از کوچکتر و این معنی آنجا بعکس است پس این دلیل قاطع باشد بر آنکه
این قدرت قادری حکیم و علیمی کریم است اگر سائلی گوید که جسم چون در رطوبت باشد بزرگتر
نماید چون دانه انگور در آب و وقت طلوع بخارات بسیاری باشد لاجرم بزرگتر نماید و وقت غروب
کمتری باشد لاجرم کوچکتر نماید این است که چون در رطوبت باشد مرای چنین باشد اما رطوبت چه
حائل باشد میان رانی و مرانی باید که کوچکتر نماید پس بایستی که آفتاب وقت طلوع که کوچکتر بود
و چون بعکس اینست دلیل باشد بر کمال قدرت و حکمت افریدگار جلالت قدره آنکه هر صبح که از
و این از جمله حکمتهای افریدگار است زیرا که صبح کافیه بتطیل است بعد از آن تمیزی می شود و اگر سبب بود
آفتاب بودی بطریق و آن روشنی اثر نور آفتاب بودی بایستی که نور او ساعت بساعت زیاد شود و شدی هرگاه
صبح صادق بتطیل زیرا که نسبت اجزای باقی با نور آفتاب یکسان است و چون بعکس است معلوم بود
که این بعضی قدرت و ادوات بی علت فاعل الایمتی نیست و نه آنکه صبح بر فاعل و انصاف ظاهر شود
صبح صادق سر عبودیت اتم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل و قرآن الفجر ان قرآن الفجر كان شهودا
پیدا کند این است که طلوع کواکب بزرگتر از غروب باشد و غروب شان بیرون و ازین جهت که وقت طلوع

و غروب آفتاب معلوم شد و اما از آن دیگر که اگر چه تطویل یا دمی کنیم تا موجب طالت نکرده و لیکن از چه
عموم شروق و غروب دو سه نوع حکمت یا دلیلی است که اگر چه وقت طلوع نورانی تر باشد که وقت
غروب و در وقت طلوع بزرگتر نماید از آنچه در وسط السابا با آنکه وسط السابا بماند بزرگتر نماید از آنچه
آنکه هر نقطه که داخل دایره باشد غیر مرکز خطوط از آنجا محیط کشف الحول این باشد که مرکز بگذرد و در
تمام قطر پس خطی که از قدم ما بیرون بریم مرکز عالم را از آنجا است رحل الحول خطی باشد که از قدم ما
با همان کشف و اقصران خطوط تمام قطر باشد معنی خطی که از قدم ما بیست سر و پس این خط از خطی
که از قدم ما باقی رود کوتاه تر باشد و هو المطلوب آنکه فرض کنیم دو خط که از مرکز عالم بیرون
یکی سمت سر و یکی باقی و بسبب انکسایشان هر دو متساوی از برای آنکه از مرکز محیط نقطه اند اگر از قدم
خطی باقی کشد شش پیدا می آید ازین خط و از نصف قطر زمین از خط دوم که از مرکز باقی رفته و بسبب آنکه
هر دو ضلع مثلث بزرگتر از ثلث پس نصف قطر زمین با خطی که از قدم ما باقی رفته است بزرگتر باشد
از خط دوم بل از خط اول که از مرکز است سر رفته بود و مساوی دوم بود و چون نصف قطر که مرکز
میان هر دو بیندازیم باید خطی که از قدم ما بیست از آن سر رفته بود کوتاه تر از خطی که از قدم ما باقی رفته است
و هو المطلوب معلوم شد که کوب در وسط السابا بماند و بزرگتر است از آنچه در باقی و تقصیری بعد و قرب
آنست که نزدیکتر از بزرگتر بیند و دورتر از کوچکتر و این معنی آنجا بعکس است پس این دلیل قاطع باشد بر آنکه
این قدرت قادری حکیم و علیمی کریم است اگر سائلی گوید که جسم چون در رطوبت باشد بزرگتر
نماید چون دانه انگور در آب و وقت طلوع بخارات بسیاری باشد لاجرم بزرگتر نماید و وقت غروب
کمتری باشد لاجرم کوچکتر نماید این است که چون در رطوبت باشد مرای چنین باشد اما رطوبت چه
حائل باشد میان رانی و مرانی باید که کوچکتر نماید پس بایستی که آفتاب وقت طلوع که کوچکتر بود
و چون بعکس اینست دلیل باشد بر کمال قدرت و حکمت افریدگار جلالت قدره آنکه هر صبح که از
و این از جمله حکمتهای افریدگار است زیرا که صبح کافیه بتطیل است بعد از آن تمیزی می شود و اگر سبب بود
آفتاب بودی بطریق و آن روشنی اثر نور آفتاب بودی بایستی که نور او ساعت بساعت زیاد شود و شدی هرگاه
صبح صادق بتطیل زیرا که نسبت اجزای باقی با نور آفتاب یکسان است و چون بعکس است معلوم بود
که این بعضی قدرت و ادوات بی علت فاعل الایمتی نیست و نه آنکه صبح بر فاعل و انصاف ظاهر شود
صبح صادق سر عبودیت اتم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل و قرآن الفجر ان قرآن الفجر كان شهودا
پیدا کند این است که طلوع کواکب بزرگتر از غروب باشد و غروب شان بیرون و ازین جهت که وقت طلوع

ثانوی اومی درجه که طالع باشد دلیل کند بر احوال مولود و بداند اگر اختلاف احوال کوکب و طالع
مغروب بسیار است اما پنج حالت از آن مضبوط است چون کوکب طلوع کند ساعده ساعده ارتفاع او
زیادت شود و آن بحالت اومی می ماند که در فتنه و غلبه باشد چون کوکب بوسط الساعده می رسد
می نماید و اگر چه بقیقه باشد و آن بحالت اومی و سن و قوت ماند و اگر چه بقیقه و قوت بود زیرا که
حرارت غریزی بکشته و تحفیف در طوایف غریزی بجا است چون کوکب از وسط الساعده روی بکشد
غریبانه تا وقت نماز دیگر در نقصان باشد اما اثر نقصان ظاهر نشود و این بحالت که اومی می ماند
چون کوکب بنزدیک افق غروب می رسد و از آن می ماند که بر افق افتاده باشد و آن بحالت شیخ و دما
و حالت مرک مانند که از آن بر ستر افتد چون غروب کند گشتی از آن کوکب باقی ماند و این تا
نماز ختن باشد و این بحالت مرک اومی ماند که میرود و اندر او روزی چند باقی ماند و حق بخانه تعالی
پنج وقت نماز واجب کرد زیرا که چون در هر وقتی از این اوقات اثری عجیب در عالم اطلاق و عالم خیال
ظاهر می شود و ولایتی افتد که درین اوقات بنده دل خود را ب معرفت حق و زبان خود را ب ذکر و ثنای او
و اعضا و جوارح خود را بعبودیت او مزمین گرداند تا بعبودیت حق با معرفت حق و معرفت کمال و قدرت
او مضایف گردد تا بنده مستغرق در خدمت باشد

چنانکه فرمود که در اختلاف دلیل و البتة و پیش ازین فرمود که ان فی خلق
السموات و الارض و ما بین مرتبت بر مرتب قرآن مجید بنادیم اول آیات خلق السموات و الارض
و خلق آدم اختلاف دلیل و البتة و اختلاف دلیل و ما بین مرتبت و چه است سب و روز خداوند
چون روزی بر سر مستولی گردد و ویرا مقهور و نیست گرداند بگذشت مقهور و زاید و قاهر گردد و روز
مقهور و نیست کند این است که از اهل تابستان تا اول زمستان روز کم می شود و شب زیادت می شود
و از اول زمستان تا اول تابستان روز زیادت می شود و شب کم می گردد و حکمت درین آن است که تاب
کوتاهی روز گرمی کم می گردد تا با اعتدال بگذاید و بسبب دمازی رفته سردی کم می گردد تا با بعد اعتدال بگذاید
ان است که زمین گرمی است پس وقتی زمین جایی با باد بود و هم در آن وقت جایی بکری داشت
و جایی دیگر نماز پیشین و جایی دیگر نماز شام و اگر کسی که این معنی را تحقیق کند از حال خسوف محقق تواند گرد
زیرا که خسوف در وقتی معین باشد و چون از اهل چین پرسند که اول خسوف کی بود گویند نماز پیشین
اگر از اهل خراسان پرسند گویند نیم شب و اگر از اهل اندلس پرسند گویند با باد و بداند که در اختلاف
مغروب و کشتهای بسیار است و بعضی از آن یاد کنیم ان است که تا برود و در کم بسبب معاش و سکون

شوند و در تب راحت و سکون یا بنده اگر چه در حرکت بودند و توتنهای ایشان ضعیف شد
و بهلاک انجامیدی پس حکمت و رحمت باری عز و جل چنان اقتضا کرد که وقتی حرکت باشد و وقتی
سکون و وقتی خفتن و وقتی بیداری با اعتدال حاصل شود و مصالح خلق بجا آید اگر چه
وقت روز بودی آفتاب بیکجا واقع بودی پس اینجا که مسامت است آن بودی یا نزد مسامتگی
بودی و اینجا که از آن دور بودی یا نبودی فسرده کی بودی و بر هر دو تقدیر حیات باطل شدی

شب و روز صند اند و هر مندی سبب نقصان حال مند دیگر باشد اما حق سبحانه و تعالی بکمال
تقدیر کرد که گاهی شب باشد و گاهی روز و کمال هر یکی در آن دیگر و دعوت بنا و چه روشن باشد که اگر در
روز بودی خواب نبود یا کم بودی و قوی ضعیف شدی و اگر در آن شب بودی سردی سردی
پس متولی کشتی و همان خواب شدی و بدانکه اختلاف لیل و نهار چنانکه دلیل است بر قدرت افریدگار
پس چنان دلیل است بر صحت حشر و نشر زیرا که خفتن بر کماند و بیداری بر زندگی چنانکه فرمود الله العزیز
یَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَاسِكِهَا وَچون شب می خیم و بیداری خیر می باشد
از قدرت حق عز و جل اگر بمیریم و باز زنده شویم

و این معنی در تفسیر آن مجید چندین جای فرموده است یکی تبارک الذی جعل فی السماء سبع سماوات و جابر آنکه افریدگار
چنان تقدیر کرد که منطقه فلک البروج که مدار آفتاب است از منطقه فلک اعظم مایل افتاد و متقاطع
در دو نقطه و ضرورت بیان این دو نقطه دو نقطه دیگر باشد که غایت بعد نقطه البروج از منطقه فلک

اعظم اینجا باشد و بدین طریق منطقه فلک البروج چهار قسم متساوی منقسم شد یکی از اول حمل تا اول
سرطان که حمل و ثور و جوزا است و چون آفتاب در این پنج بود زمان بهار باشد دوم از اول سرطان تا

اول میزان که سرطان و اسد و سنبله است و چون آفتاب در این رجب تا تابستان باشد سوم از اول
میزان تا اول جدی که میزان و عقرب و قوس است و چون آفتاب در این بود و این باشد چهارم از اول

جدی تا اول حمل که جدی و دلو و حوت است و چون آفتاب در این رجب بود زمستان باشد و قسمت
ربعی به قسم مناسب افاده چه هر سافتی را مبداء و منتهی و وسط لازم باشد پس منطقه فلک البروج بان

قسم متساوی که هر یک را بر می خوانند منقسم شد این است تفسیر بروج که درایت مذکور است و بدانکه درین
مکتب بسیار است و ما بعضی از آن را ذکر کردیم اول آنکه افریدگار عالم جل جلاله این دوازده برج را در حرارت

و برودت چنان افرید که یکی گرم باشد و یکی سرد چه حمل گرم است و ثور سرد و دوم برین ترتیب تا آخر در
رطوبت و خشک و چنان افرید که دو خشک باشد و دو تر چنانکه حمل و ثور خشک اند و جوزا و سرطان

مقام معلوم است که از آن در گذر و چنانکه فرموده اند اما اول مقام معلوم و چون حال ایشان متغیر نشود
ایشان مقام شوق نباشد زیرا که شوق بجز مشروطیت بدو چیز یکی آنکه آنچه حاصل نباشد و دوم آنکه
آنچه ممکن حصول بود و چون حال ملاک متغیر نشود و ایشان را شوق الی الله باشد و شوق الی الله
انسان ممکن نگردد پس اگر نوع انسان نبودی صفت شوق الی الله مهمل ماندی و دور نباشد که مراد
امامت که فرموده است که انما عرضنا الامانة على السموات والارض والجن ان يحملوها و اشتق
سما و سماها الانسان انه كان ظلوما جهولا اما شوق الی الله باشد در کیفیت مراتب خلق
و ان بنی مرتبه است و در قرآن مجید مذکور است انما که فرمود و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم
جعلناه نطفه فی قرار فکین ثم خلقنا النطفه علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام لحما
ثم انشأناه خلقا اخر فتبدلک الله احسن الخالقین اگر کسی که بداند این ایت اگر شرح افیش اولاد آدم است
اخراست راست باشد اما اول ایت شکل شود زیرا که خلقت اولاد آدم از گل نبود و اگر شرح افیش آدم است
اول ایت راست است و آخرش شکل خلقت آدم از نطفه نبود بداند که بعضی علما گفته اند که این شرح خلقت
آدم است و ایشان از گل افیش شن اند چه بایان کردیم که نطفه از خلط است و خلط از غذا و غذا از نبات
و حیوان و حیوان از نبات و نبات از گل پس اولاد آدم از گل متولد شد باشند بین و سائط و بداند که تواتر
بود که این ایت شرح افیش آدم باشد با افیش اولاد آدم زیرا که ضمیر که در ثم جعلناه نطفه مذکور است
ضمیر طین است پس بدانند که آدم را از سلاله طین آفرید و طین از نطفه گردانید و از آن فرزند آدم بیا فرید
این جمله بین و سائط که ذکر رفت است پس طین بعد خلقت آدم و فرزندانش بود و لکن نسبت با آدم بعد
قریب باشد و نسبت با اولادش بعد ابعید و بعد اقریب تر از آن نطفه باشد و بعد از آن قریب تر طلق و همچنین
ترتیب که گذشت و بداند که سر افیش انسان از سلاله من طین است ثم جعلناه نطفه فی قرار فکین
و این مرتبه دوم که نطفه است از غذا و مضغ او حاصل میشود و بیان آن نیست که باری عز شأنه جسم آدمی را
گرم و تر آفرید حیث مناسب حیات و چون گرمی و تری اثر کند از آن بخاری برخیزد و متحلل شود و اگر این
متحلل را بدل نباشد بر آنکه آن مرکب باطل شود پس حکمت حق اقتضا این کرد که بواسطه غذا خوردن آن
بدل حاصل شود و لکن از وقت غذا خوردن تا وقت آنکه بدل با تحلل حاصل شود چهار مرتبه از مضغ برود که در
اول مردمان و ازین است که کدم خائض انضاج و مایلی می کند دوم در معده که چون آب با طعام زیانیرد
و بمرات معده بخت کرد و لطیفان که کیلوس خوانند بیکر رود و کثیف برود کالی فرود و سوم در کله و چهارم
چون بیکر آید و بمرات بیکر بخت شود خون متولد گردد و بعد وی ان کنی ظاهر باشد که ان صغیر است و در

زیران آن درونی که آن سودا هست زبهره صغیرا بکشد و پیرا شود و او کرده ای را که بر آن حاجت نماید
 بخود کشد و هر یک از این سه غذای خود از آن حاصل کند و آب صافی از کرده بنانه رود چهارم در اعضا
 چه چون با بخار سد بخوارت هر عضو نفی باید که بان مستعدان شود که بدل مایخلل شود و حکمت حق است
 آن کرد که ازین غذا که مضم راجع یافته باشد و خاصیت هر عضو گرفته قدری با وید منی رساند تا ماده
 حیوانی بکشد شود و ازینجاست که اعضای فرزندان باعضای مادر و پدر ماند و سبب امراض متوارثه چون
 نقص و وجع المفاصل و صلع و امثال آن همین است چه منی که بان منو متصل شود متکلیف باشد بان
 لاجرم در بدن مولود بنان مرض اعداد کند و ده اند که جو وی مصطفی را علیست گفت که از تو سئوال
 می پرسم اگر جواب بگویی پیغمبر حق باشی فرمود که بگویی گفت چون است که فرزند گاه مادر می ماند و گاه
 به پدر مصطفی علیست فرمود چون آب پدر را آب مادر غالب شود فرزند به پدر ملحق و چون آب مادر بر آب
 غالب شود فرزند با مادر ماند جوود در حال مسلمان شد بدانکه افرید کار اومی را از پدر عبادت و غیرت
 خود افرید چنانکه فرمود که و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون و بقای نوع انسان جز بواسطه تولد و
 تناسل ممکن نکرده چه بقای انسان و امد از غیر امکان بیرون است چه بقای انسان بواسطه حرارت
 غریزی که در رطوبت غریزی تاثیر میکند و اورا نیست می کند چنانکه آتش فقیله روغن چراغ را پس حتما
 فقیله روغن را بخود جذب می کند آتش افروخته می ماند و چون در فقیله روغن نماید آتش منطفی گردد و همچنان
 حرارت غریزی ملا از رطوبت غریزی میکشد و پس مادام که رطوبت غریزی باقی باشد حرارت شستل شد
 و اومی زین و چون رطوبت غریزی فانی شود حرارت غریزی منطفی گردد و اومی بمیرد و مکان این نوع رطوبت
 هر که موت طبیعی خواهند و اینچو بکشتن و غرق شدن و از پایی افتادن و امثال اینها بود و اخترا می گویند پس
 معلوم شد که اومی را از حرکت چاره نیست چه اگر از موت اخترا می خلاص یابد از موت طبیعی خلاص نمک نخواهد
 بود و ازینجا معلوم شد که بقای نوع انسان جز بواسطه حاصل نشود لاجرم حکمت حق نهایت حق چنان اقتضاکرد که نطفه افریده
 شود تا بقای نوع انسان بواسطه آن حاصل آید چنانکه جنین سبب بقای انواع حیوان است و بقای انواع
 بقای انواع و چون نطفه سبب بقای نوع انسان آید و می باید که آن نطفه از پدر جدا شود بواسطه در رحم
 اید لاجرم حق سبحانه و تعالی در مبالغت لذتی تعبیر کرد که بواسطه آن لذت داعیه مباشرت از طرفین حاصل شود
 و اجتماع پیدا آید که نطفه بر هم مادر و پدر تا فرزند اینجا گاه افریده شود و ازینجاست که لواط در شرع منی شد تا آن نطفه
 منقطع نگردد ثم خلقنا النطفه ملقه بدانکه نطفه بر هم مادر رسد بشکل کوی که دو تا اشتغال اجزای هم بران بیشتر
 باشد و از اغات این که بعد الاشکال من آلات الکفره و بعد از دو سه روز بر ظاهر آن کوی مشکافی صلیب

عشای مصلب پیدا چنانچه برای لطیف روحانی که در میان کوی است محفوظ تر ماند و تا حرارت غریزی در او
جمع شود و قوی گردد و در طبقات که درون کوی باشد اثر قوی تر کند و چون رطوبات متحلل گردد و بخارات
مخارجی طلب کنند و بسبب این منافذ پیدا آید و بعد از مدتی آن غشای قوی تر گردد و ششها جنبین شود و حکمت
سخت ظاهر است بعد از آن درین کوی ران موضع که بر کز نزدیکی است نقطه از خون ظاهر گردد و این موضع مصلب
الارواح خوانند و انگاه دو نقطه دیگر در اندرون کوه یعنی کوی هم از خون ظاهر شود یکی بالای نقطه اول
دوم از پوست راست آن آن نقطه اول است دوم که بالای است و دماغ و نقطه سوم بکروا مضای رسیده
همین سه انگاه این سه نقطه کشین شود و بیکدیگر پیوندد و مجموع این احوال در مقدار سه روز ظاهر شود
نهار وقت که ابتدا این ساعت نه شبانه روز باشد که یک روز یا مقدم یا تاخیر و بعد از شش روز دیگر
تنگ خون گیرد و علقه شود و از ابتدا تا این وقت پانزده روز باشد و باشد که یک روز یا مقدم یا تاخیر
باشد **فصلنا العلقه** یعنی علقه در آنکه علقه در روز و دیگر مهنه شود و دل و دماغ و دیگر از یکدیگر تمیز
و صورت پشت مهره ظاهر گردد و بعد از نه روز دیگر کرون از کف تمیز شود و دستها و پاها از شکم تمیز
و باشد که مدد صفای این احوال تا پیل روز یکشنبه و این صفای و این احوال برین و بعد از اصحاب تجارت
اگر کسی گوید که بعد از مدتی در ضعیف روحیه است می کند از مصطفی علیه السلام که فرمودان احد که هیچ فی
بطن امر از بعین یو یا نقطه ثم گون منفعت مثل ذلک ثم ترسل الیه الیه ملکا ینفخ فی روح فیومر باربع کلمات یکتب
رذقه و اجله و علمه و شقی ام سعید و این مخالف آن است که شاید او بدید **ان است که این سه حالت بیکدیگر**
تمام فیومر اما کمال این سه حال خبر به از بعین حاصل نیاید **فصلنا العلقه** عظاما به انکه نطفه و طبیعت
در وقت اولین است و در ستون در غایت پیوست و صلابت و گوشت متوسط است میان این دو پس بنا
طبیعت آن است که نطفه اول گوشت گردد و گوشت استخوان شود و چون چنین نیست معلوم شد که این قدرت
صانع مختار است نه بتأثیر طبیعت و عدد استخوانها و کیفیت هر یک از آن بعد از این یاد کنیم ان شاء الله تعالی
ثم کسرنا العظام نحاسبها انکه در افزایش گوشت حکمتهای بسیار است و ما بعضی از آن یاد کنیم باید که
معلوم باشد که قوت حس و حرکت از دماغ است زیرا که هرگاه که میان دماغ عضوی از اعضا مدوی است
قوت حس و حرکت آن عضو باطل میگردد و از دماغ قوت حس و حرکت با اعضا و اسباب میرسد و بجهت
انکه اعصاب باریک بود و متراکم از صفت و چون انکه در میان یکسره حکمت افزاینده خفایان اقتضای گوشت
نیافزید تا اعصاب شطایا شوند و یا گوشت اینقدر که در دماغ منحل شوند و در باطن استخوان پیوندد و تا از بین
این باغذ تا فوجها که میان استخوانها باشد بگوشت برشود تا بدن جز از گوشت کرم باشد و از اجزاء

که هر که را در بدن گوشت بیشتر بود آنکس را سرما کمتر بود تا آنکه آن بکشد که تجاوز نباشد و شکست نکرده
تا وقت خفتن آدمی بر گوشت خستید که اگر بر دستخوان خفتی تمام شدی ^م انشا الله خلقا از بدنه
حکما گفته اند که هرگاه خلقت اعضای جنین در مدتی حاصل شود چون مثل آن مدت دیگر کند خلقت آن
اعضا کامل کرد و چون خلقت آن مجموع کند و جنین از مادر منفصل شود مثل آن خلقت اعضا در سی روز
حاصل شود چون سی روز دیگر کند و آن خلقت کامل شود و بعد از آن چون خلقت این مجموع که خلقت است
احتمالی و مبتدئ روز کند و جنین منفصل شود و مجموع این مدت صد و هشتاد روز باشد که شش ماه بود
و همچنین برین حساب اگر خلقت اعضا در مدتی پنج روز بود چون سی و پنج روز کند و خلقت اعضا
کامل کرد و چون صد و چهل روز دیگر کند و بجهت منفصل شود و مجموع این مدت دو و سی و دو روز بود
که هفت ماه باشد و چون در چهل روز اعضا پدید آید و هشت ماه منفصل شود و اگر در چهل و پنج روز اعضا
پدید آید بجهت مدتی ماه منفصل شود و بنامی این تقدیر بر تقریب است نه تحقیق چه از آن تحقیق سخن نداشتند این
نقشه مرتبه افروختن آدمی و این تفسیر این است می شود که این هفت مرتبه در آن مذکور است و باید دانست که
در هر مرتبه از این مراتب هفت کانه دلالات و دلوان است بر هستی خالق قدیر و حکیم خیر و ملازم مرتبه
ملازم آن باید که نیم تا بطویل از انجام و ابتداء از مرتبه دوم کنیم که نطفه است و گوئیم اما بعضی از وجوه دلالت از مرتبه
دوم که نطفه است این است ^{برستی} آفریدگی آن است که گذشت که اگر مؤثر در طبیعت بود
تفاضل غشایی است که آدمی بر شکل گرفته بودی یا کراتی یعنی با بعضی منم کرده و با ایستی که وضع از
بر یک منق نماندی و این نیز گذشت ^{نطفه} مرکب از عناصر متضاد و بر این طبیعت است

سودمی کند و طبیعت تاب و خاک اقتضای نزول و این دو در اقتضای صعود و انقضای
نزول به هم تخت اند و اختلاط این متضادات بر سبیل تحریف و انقضای هر آنه قاسری باید
آن قاسر بر فاعل مختار باشد اگر کسی گوید چرا نشاید که قاسر نفس آن بدن باشد می گوئیم که منش
آن نفس موقوف است بر حدوث مزاج و حدوث آن مزاج موقوف بر حدوث آن اجتماع پس موقوف بر آن
اگر نفس باشد و در لازم آید بدن آدمی شامل است بر اعضای بسیار و هر عضوی بر مکتبهای بی
چنانکه در علم تشریح بیان کرده اند پس تولید چندین عضو هر یک مستلزم چندین حکمت از طبیعت که فعل او
بی ادراک باشد ممکن نباشد بلکه از عالم غریب و صانع عظیم باشد و اما بعضی از وجوه دلالت از مرتبه سوم که نطفه
است این است ^{بر نقاشی} که خواهد که نقشی کند و او را چیزی صلب باید که نقش را نگاه دارد و موضوعی
فراخ تا در انجام بر آن چیز نقش کند و او را چنانچه بر جسمی بسیار لطیف نقشی بر بنای صورت که فاعل صورت

صورت که در تمام عالم می آید و در تمام کائنات می باشد و در تمام اشیاء می باشد
خلق فی خلقات ثلاث بخار و این بر مانی قاطع و وسیلی قاهر باشد بر علم و حکمت و قدرت و قدرت افرویدگار
نقش اول نقش بر ظاهر که نگاه از ظاهر بر باطن رسد نقاشی قدرت اول بر باطن اغانیا و نگاه
از باطن بر ظاهر رسد این دلیل است بر آنکه بینا که ذات او بسیج ذات نماز فعلی و بفعل بیچگونگی باشد
چون گوشت کتف از او آتش نهد و پخته شود و مسجید گردد و چون نطفه سپید در رحم افتد و بکار
غذایی نهد شود سرخ گردد و نامعلوم گردد و در فعل و فعل مختار بر خلقات فعل طبیعت است و اما بعضی از وجود
خلقات از مرتبه چهارم که مضاعف است این است که تیز اعضا از یکدیگر درین مرتبه می باشد چنانکه بیان کرده شد
و تین بر جزوی از هر عضوی با آنکه نطفه متشابه الاجزاست جز بقدر عزیز حکیم تواند بود و اما بعضی از
وجود و ولایت از مرتبه پنجم است که استخوان همچون اسامی خانه سنگ که بر وی بنانند و اسامی باید که
حکیم باشد پس استخوان صلب چون اسامی شتی در باقی استخوانها چون چوبهای دیگر که زمین بسیار
کشتی بود پس حکمت افرویدگار چنان اقتضا کرد که اول استخوان بیافریند و نگاه از آنرا گوشت بپوشاند
و اما بعضی از وجود و ولایت از مرتبه ششم کیفیت استدلال است از حکمتی که در او فریش گوشت است
چنانکه از پیشین گفت برستی افرویدگار و اما بعضی از وجود و ولایت از مرتبه هفتم است که بعضی علامت اند که
خلق آخر زمین از عالم جمیعضای دنیا آورده است و این معنی یاد کرده شد و بعضی گفته اند که روح در سینه
است که فاذا سوتیه و تحت فیمن روحی از اینجا بعضی استدلال کرده اند که روح جسم نیست چه در آیت مذکور
چنانکه از مراتب جنائی بود یک نسق فرمود و چون در مرتبه خلق روح رسید گفت ثم انشأناه خلقا اخر تابا
که در کار روح از مرتبه جسم و بدن که در آن میان روح و جسم از جمله غایت عجایب است بر آنکه روح نورانی
و عادی لطیف است و در خلقاتی متغایر است و معی که در آن میان روح و جسم از جمله غایت عجایب است و در آن میان
اعضای پیش از تعلق روح نفیس جسم و حکم جاد است بودند و بواسطه تعلق روح بحسب از مرتبه جادای در روح
حیوانی و از مرتبه خلقت در مرتبه حیات رسیدند این است تفسیر این آیت و لقد خلقنا الانسان من سلاطين
و کیفیت استدلال از حکمی که در آن است برستی افرویدگار از وجود استدلال از خلقت انسان
و وجود صانع مختار آن است که حق سبحانه و تعالی اوصی را از اعضای بیخط و مرکب آفریده است اعضای
ان باشد که جزو او را که محسوس بود اسم و جعل باشد چون گوشت و استخوان زیرا که هر جزوی محسوس
نمیگردد و استخوان گوشت باشد و استخوان اعضایی مرکب ان باشد که چنین نباشد چون است و پای را که
در دست است نه مانند جزو پای پای نه و انواع اعضای بیطوره است عظام غضایف

در عضلات ارتباطات او تار آوردن شریانین انقباضه کوبشت پوست و دیگر
استخوان گاه اساس بود و چون پشت مهره و گاه وقایع عضوی شریک در روی باشد چون قفس و گاه
در روی است و گاه الک حرکات اعضا بود چون استخوان انگشتان و آنچه از پیر و قایه بود باید که حرکت
چند تا قوی تر بود و آنچه از پیر است حرکت بود باید که محو باشد تا سبک بود و در میان او منقبضی باشد
که در حرکت تحفیف حرکات کند هر دو استخوان که بهم پیوندان پوستی گاه منقبضی باشد چون
استخوانهای انگشتان و گاه در روست بود چون استخوانهای قفس و گاه ملحق چون پرو استخوان
و ساعد و ماص این سخن آن است که اگر یک اصل و علامت بدین را از یک استخوان نیافرید حرکت
از بدن بی حرکت باقی میسر آید و اگر بعضی آفتی برسد باقی سالم ماند و اگر بخاری در بدن متولد شود
از مصل میان استخوانها بیرون آید و دیگر استخوان بعضی اعضا باید بزرگ بود چون ران و بعضی
کوچک چون انگشت و این از یک استخوان راست نشود بلکه از استخوانها بسیار آفرید و ایشان یکدیگر
باز بست بخیری از یک طرف آن استخوان برویند و بطرف آن دیگر وصل کرد و این خیر را با دوا
و از یک طرف استخوانی چون لقمه را بخت و در طرف دیگر قمره چنانکه لقمه در قمره نشیند و بدان
محکم کرد و تا هم حرکت جمله بدن بهم ممکن کرد و در هر حرکت بعضی و چون مبداء حرکت را دی مانع
از دماغ اعصاب برویند و باین استخوانها پیوست و اگر مفرد با استخوان پوستی تحریک نتوانستی کرد
یا تحریک او ضعیف آمدی در معرض آن بودی که یکسره یکت ایروی چنان اقتضا کرد که عضله
آنکه با استخوان رسد که تحریک او خواهد کرد و منقسم شود و با یکی و با دیگری و با لایه شطایا منقسم شود و از آن
باین پیرامینه شود و با یکدیگر مایه گرد و از این جمیع چیزی حاصل شود که عضله خوانند که در هر
عضله یکسره که یکی و بر هر یکی عضو متحرک تواند بود و موضع این عضله در هر جهت باشد که تحریک عضله بدین
و از شطایا را با آنکه بعضی از این جهت از هر دو طرف عضله منقسم شود و یکی بعضی متحرک بود و یکی بر دیگر
و از او تر خوانند و چون این و تر بهم جمع شود عضله متحرک را بخود کشد و چون منقبض شود عضله متحرک باز
پیش رود و قنار که اندک حسن الخالقین چون حسن حرکت اعضا از دماغ بود پس اگر نفس دماغ عصب
عضوی پوستی در از شش میخورد پس عضله ای چنان اقتضا کرد از زیر قفس سر مجوفی
از دماغ بیرون آید و در خرزات پشت روانه شود و از آن خرزات مجازات هر عضوی بیرون
و بان عضله پیوند و قوام حسن حرکت دهد و آن انقباض خوانند و از اینجا است که هر گاه که حادثه بر نفس
رسد حسن حرکت جمله بدن باطل کرد و اگر بر جمیع رسد حسن حرکت آن عضو که حسن حرکت او از جمیع

و سلطان تروهم برین نسق تا آخر حکمتین ترتیب و ترکیب است که حرارت و برودت
 دو کیفیت فاعله اند یعنی اثر کننده و رطوبت و یبوست دو کیفیت منفعل یعنی اثر پذیرنده پس اگر دو
 تامل کرم مایه بودندی چون آفتاب در آن دو برج کرم آمدی تاثیرش بقوت بودی و اگر در
 برج آمدی تاثیرش ضعیف بودی اما چون یکی سرد و یکی گرم باشد اعتدال حاصل آید و با رطوبت
 و یبوست بسبب آنکه دو کیفیت منفعل اند اگر هر یکی مثلش پوسته نبودی تاثیرش ضعیف بودی پس
 الهی خیال اقتضا کرد و رطوبت یا دوی پوست بهم پوسته باشد تا تاثیر اعتدال باشد و از ترتیب برج
 و حرارت و برودت که یکی گرم و یکی سرد و دوی پوست و رطوبت که دو خشک و دو تر معلوم شود که کل
 نلدی باشد و نور خاکی و جویز اهوایی و سلطان مانی و همچنین باقی برین قیاس ترتیب عناصر بر خلد
 این ترتیب آمد زیرا که اول باد است و دوم هوا و سوم آب و چهارم خاک و این ترتیب در بدن
 آدمی بکلاف این هر دو آمد زیرا که استخوان کله سر که مانند خاک است بالاست و دل که مانند آتش است
 شیب و نفس که هوا است و آب دهن در میان تا معلوم شود که این اختلافات که درین ترتیب است
 نفس طبیعت نیست بلکه تدبیر مدبری علم و تقدیر تقدیری حکیم است تعالی جده و عظمت قدرته

بارنی عز شأنه و بهر برانه و در قرآن مجید حکمت شایگان را بحد نوع یاد

کرده است انما زینا السماء الدنيا بصایح و جای دیگر بزرگوار الکواکب و در آن سپیج شکی نیست
 که این از کواکب ثواب و سیارات زینتی حاصل است و مصالح اشارت است بآنکه چون ماه و زین
 باشد و ستارگان از ایشان بر روی زمین ظاهر گردد تا مردم را در شب آمدن و رفتن آسان باشد
 و بسبب حرارت مطمح بر و مفرط شکسته شود و با لجم هم بپزدون تا دریا و بیابانها که گنج

باشد ستارگان استلال کنند و اینان راه یابند و قبله را و جهت کعبه را بدان بشناسند

حکمت اتصالات ثواب و سیارات که بعضی آیات و دلالت بران ی کند چنانچه آفتاب مثلا چون بعضی از
 ثواب یا سیارات پیوندد احوال فصول و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست مختلف گردد و خدیرا
 در آفرینش عالم علوی حکمتی بسیارست و ما بدین قدر اخصر کردیم تا موجب سبقت نکرده

بدانکه رب

الغزت چون آفرینش آسمانها تمام کرد و ایشان را در حرکت آورد و بسبب حرکت ایشان حوادثی
 پدید آمد لازم شد که آن جسم که از فلک در غایت نزدیکی بود در غایت کرمی و لطافت باشد و آن
 که از فلک در غایت دوری بود در غایت سردی و کثافت باشد که آن خاک است و آنچه

آتش نزدیکتر بود و آن هواست لطافت آن بیشتر از آن بود که لطافت آنچه بجا که نزدیکتر بود و آن است
 پس عناصر برین ترتیب موجود شدند آتش خفیف مطلق هوا خفیف مضاعف خاک ثقیل مطلق آب ثقیل
 مضاعف و این چهار اصول مرکبات اند که در عالم سفلی کائن شوند و حکمت در آفرینش خاک بسیار است
 از آنجه که انست که مرکب را بواسطه آن ثباتی حاصل شود و اشکال و هیات که مرکب را حادث شود
 نگاه دارد و حکمت در آفرینش آب بسیار است از آنجه که بواسطه آن در جسم خاکی نرمی پیدا آید
 و هیاتی که باید باستانی حاصل آید و شکلهای مختلف را برودی قبول کند زیرا که خاک شکلهای را قبول کند
 و گن آنچه قبول کند نگاه دارد و آب شکلهای را زود قبول کند و گن نگاه دارد اما چون آب با خاک جمع شود
 آن مرکب شکلهای را سهل قبول کند و نگاه دارد و از برای آنکه کی و خاک آب را از جریان در روانه شدن و حکمت
 آفرینش هوا بسیار است و از جمله آنست که آب و خاک ثقیل اند چون هوا بدیشان اینخته شود و در آن
 سبکی پیدا آید و برداشته شود و کثافتش کم گردد و اما آتش حکمتی است بسیار است و از جمله آنست که
 مرکب را لطیف کند و بخت گرداند و در اندرون مرکب غوص کند و هوای را بخود پیرو و استقلالی شبیه
 باد دارد و صورت برودت آب و خاک را بشکند و از طبیعت منفردی طبیعت مزاجی باز آرد و بدینکه
 طبیعت آتش جاریست و از آن هوا جاریست و از آن آب بار و رطب و از آن خاک بار و یاسین این
 چهار کیفیت درین چهار جسم بقیه گردان چهار با یکدیگر اینخته شود حرارت این دو برودت این دو
 بشکند و از آن دو حرارت این دو را بشکند و بچنین پوست این دو رطوبت این دو را بشکند و رطوبت این
 دو پوست این دو را بشکند تا اتمال حاصل شود و کیفیتی متشابه پیدا آید تا بتدریج تشابه آن شود
 که از وی آثار نفس نباتی یا حیوانی یا انسانی پیدا آید

و آن انواع است در استدلال که فیض آفرینش انسان ابتدا و این یعنی
 و آن مجید بسیار جای ذکر فرموده است جهانی فرموده انا خلقناهم من طین لازب و جای میفرمود که انا
 خلقنا الانسان من نطفه امشاج و جای میفرمود خلق الانسان من علق اگر کسی گوید که در میان این
 سه آیت فنی از تناقض می نماید زیرا که لفظ من از برای انانیت بود پس اگر ابتدای خلق آدمی از طین
 کل است ابتدای آن از نطفه و حلقه نباشد و اگر از علقه است از طین که نطفه نباشد و اگر از نطفه است از طین
 علقه است (مدا که نطفه از اخلاط اربعه حاصل میشود که در بدن پیرست و آن اخلاط خون و بلغم و صفرا
 و سودا و این اخلاط از غذا حاصل می آید و غذای آدمی یا نبات است یا حیوان و انتهای حیوان نبات
 باز آید و نبات از عناصر اربعه حاصل میشود پس معلوم شد که مبدأ خلق انسان و باقی حیوانات

از کل است وایت اول اشارت باین مبدء است لکن معلوم است که تا نطفه فی کرد و ماده انسان
مفصل حاصل نمی شود پس نطفه مبدء ماده انسان است بقول وایت دوم اشارت باین مبدء و اما
این سوم بدانکه از انگاه که نطفه در رحم حاصل شود تا انگاه که خلقت آدمی پذیرد و چندین طور از خلق
و انکشافش بر وی متجدد می شود چنانکه در ایتی دیگر فرمودیم خلقنا النطفة خلقنا العلقة مضغة فخلقنا
الفنقة علما فانفسونا انعام لحما ثم انشأنا به خلقا اخر هر یکی را از این حالات خلقی توان خواند پس این
که هر یکی از این مبدء اخلق انسان باشد و از اینجا است که حق تعالی خلق آدم را علیسلم بچند نوع فرموده است
چنانی فرمود که ان مثل عیسی عند کشل آدم خلقه من تراب و ابلیس من کفت من از آدم تبرج
اصل او از خاک است و اصل من از آتش و آتش تبر از خاک است از بهر آنکه آتش مشرق و نورانی است
و عیسی لطیف و خاک ظلماتی است و سفلی و کثیف و بد آنکه علما چندین دلیل گفته اند بر آنکه خاک بهتر
از آتش است خاک متواضع است و آتش تنگ و لاجرم آدم چون از خاک بود تواضع کرد و گفت ربنا خلقنا
افسنا و ابلیس من از آتش بود تکبر کرد و گفت انا خیر منه خاک عیب پوشش است و آتش بخت
گفته خاک آتش ابمیراند و آتش از خاک اثر نکند خاک امین است هر چه بوی سپاری
زیادت باز دهد کشل حبه انبت سبع سابل فی کل سنه مائه حبه و آتش خائن و مفسد است هر چه
بوی سپاری بطل کند آتش اگر چه خوب صورت است اما فرزند آتش نشت اند زیرا که هر چه آتش بد
رسم سیاه شود و خاک اگر چه تاریک است اما فرزند آتش خوب صورت اند چه انواع اشجار و ثمار و
جواهر و یو اقیات همه از وی حاصل می آید آتش بسیار خورد و میرد و خاک نخورد و نمیرد از او
افزایش این است که فرموده الله حی بسمل من الماء بشرا آنکه فرموده انی خالق البشر من طین
آنکه فرموده و لقد خلقنا الانسان من علة من طین و سلاله ان بود که در میان انگستان فرود از غایت
لطافت آنکه فرموده انا خلقناهم من طین لا ذب و لا ذب ان کل بود که از نرمی لطیفی و غایت
نیکو با نکتست باز دوسد آنکه فرموده انی خالق البشر من صلصال من حماسنون صلصال کل بود
چنانکه چون چیزی در وی اندازند از وی آوازی بر آید و حمالی بود تیره که در اید انا بود و سنون کل
که از وی بوی خوش آید آنکه فرموده من صلصال کافحار کمالی باشد که خشک شود و آتش ویران کند
تا شغال کرد و وجه جمع کردن این آیات آن است که چون آب و خاک بهم میکنند کل شود و چون مدتی آن
بهم برورشند سلاله شود و لا ذب کرد و چون مدت دیگر بر آید حماله شود و چون خشک شود
صلصال کل شود و چون نپخته شود و فحار و چون بر یک از این اطوار خلقت آدم است لاجرم بقض من یا و کرد و دیگر

فرمود که خلق الانسان من عجل اورده اند حق سبحانه و تعالی روح در آدم تعبیه کرد و با او روزی چون روح
بسر او درآمد گفت الهی روح در من تمام بند پیش از آنکه شب و رای پس فرمود خلق الانسان من عجل و چون
آدمی عظیمی صبر است بدان ماند که او را از عجله آفرین اند لا جرم فرمود خلق الانسان من عجل جای عجل را
لقد خلقنا الانسان فی کبد یعنی در رنج و محنت و مشقت چه شد ای بسیار آدمی ناری می شود چون یک
و امراض اشغال آن پس چون این همه معلوم شد محقق گردید چنین شخصی آدمی است بدین صفت خوب
و شکل و هیأت لطیف از آب و خاک درین اطوار مختلف جز بقدرت قادر بی و حکمت حکیمی نیست صاحب
رحیم کریم تواند بود سبحان من لا اخلق و الامر تبارک العبد رب العالمین در حکمت آفرینش
نوع انسان را سه وجه است طبقات مخلوقات باید که چهار باشد اول آنکه در وی حکمت باشد
شعور نه و آن صفت ملائکه است دوم آنکه شعور باشد و حکمت نه و آن صفت بیایم است و سوم آنکه
نه شعور باشد و نه حکمت و این صفت جاد و نبات است چهارم آنکه هم شعور بود و هم حکمت و آن صفت
انسان است زیرا که در وی عقل و حکمت است و هم جبل و شعور اگر عقل و حکمت را متابعت کند در درجه ملائکه
بود و اگر جبل و شعور را پیروی کند در زمره بیایم باشد اقسام مخلوقات سه اند روحانی
مخس و آن ملائکه اند چنانکه فرمود فارسلنا الیها روحا و جایی دیگر فرمود و ایدناه بروح القدس و جایی دیگر فرمود
نزل الی روح الامین و مراد ازین همه جبریل علیه السلام جسمانی مخس و آن نبات و معادن است
آنکه سهم روحانی بود و سهم جسمانی و آن انسان است چنانکه فرمود فاذا سوتیه و نفخت فیهم
روحی سوتیه اشارت بجد است و نفخت فیهم روحی اشارت بروح است و چون این معلوم شد بدان
حکمت نهایت الهی و خود بی غایت نامتناهی اقتضای آفرین انسان کرد و یکجمله اقسام مخلوقات را
او مهمل و نامرعی نماند و همچنین کمال حکمت و قدرت آفرید که هیچ متحرکه انسان است بیش ظاهر کرد زیرا که
جمع میان حکمت و شعور و جسمانی و روحانی با منافات که میان ایشان است از غایت قدرت و کمال
حکمت آفرید که باشد مخلوقات باعتباری دیگر سه قسم اول آن که نقصان در ایشان
نیاید معرفت ایشان از نسبت برابر باشد و نباتات ایشان از معصیت معز و آن حال ملائکه است چنانکه
فرمود لا یسبون الله و لا یفسدون ما یؤمنون .. ناقصان اند که کمال را به ایشان راه ندارد
و آن حال جاد و نباتات است آن است که گاه کامل باشد و گاه ناقص و کمال با ملائکه همیشه است
در مقام و نحن نسبح بحمده و کونید و حی الذی فی ظله السموات و الارض و وقت ایشان در زمین
طبیعت از بیایم در گذرند که اولی که کمال انعام بل هم اضل و این حال انسان است و بعد از آنکه از بیایم

از انجاست که باید باطل شود و بداند که دماغ با آنکه منبع حس و حرکت ارادی است معدن تخمیل و فکر و ذکر نیز هست
تقویت تخمیل در بطن مقدم دماغ است و قوت تفکر در بطن اوسط و قوت تذکر در بطن مؤخر و دل معدن
حرارت است و باقی بدن از وی اکتساب حرارت کند بواسطه ترائین که از وی برود و باعضای
و بهر عضو که حرارت دل از وی برین شود سرد گردد و در حکم مرده باشد و اول فضل حیوان بر نبات
بدن تمام باشد و چون جگر جای تولد خون بود و غذای باقی اعضا از وی باشد از وی آورده رسیده
بقدرت مالت و بان اعضا پوست ماسواقی باقی اعضا کرده و غذا از آن حاصل کنند پس معلوم شد
اعضای آدمی چهار ضرب است سه آن است که حاجت بدنشان در بقای حیوة ضرورت است ضرب اول
آلات غذاست و آن معده است و جگر و مبداء و معروف ایشان طریق آن چون دمان و مطلق
و مری و مسلك فضول ایشان چون رود کانی و ضرب دوم آلات حرارت غریزی است و آن آل
در ترائین و در پیوسته و آلات تنفس و ضرب سوم آلات حس و حرکت است و افعال عقلی و آن دماغ است
و نخاع و عصب و عقب و اوتار هر یکی را از این سه نوع یکی است و باقی چون خدوم رئیس نوع اول جگر
مدیس نوع دوم دل و رئیس سوم دماغ و این سه از یکدیگر بهره مندی شوند و دماغ از دل حرارت غریزی کسب کند
و از جگر غذا و دل از دماغ قوت حس و حرکت کسب کند و از جگر غذا و دماغ قوت حس و حرکت کسب کند و از دل
حرارت غریزی که سبب حیوة است و ضرب چهارم از اعضا آلات تناسل است و حاجت بدن ضرورت است و در بقا
توجه در بقای تنفس حیوان سه دیگر چنانکه یاد کرده شد و چون اشرف اعضا دل و دماغ است حکم نیز یکبار
تفصیلا در ایشان را محافظت عظیم تقدیم داشت اما در این فرید کار غشائی کرده و آورده تا آن غشا او را
نگاه کشید که غشا او را نگاه چهار داری از استخوان که شش در او دراز است و چپ و راست و از
استخوان سینه و نفیس استخوان پشت و تالک شکلی یا صندره افتد با استخوان رسیده بدین این چهار دیوار را گوشت
پوشانید تا اگر صندره یا شکلی رسد گوشت استخوان را از شکستن نگاه دارد و گوشت را پوست پوشانید تا
گوشت از عفونت و غیر مصون ماند و اما دماغ اول غشائی نگه کرده و در او را نگاه غشائی سخت تر از آن
در زیر کاسه سر تا حاصل باشد میان دماغ که لطیف بنایت است و میان سر که کثیف بنایت است چه عاقل
کلیف با کثیف سبب آسیب لطیف باشد نگاه این دو غشا را کاسه سر که استخوان سخت است پوشانید
تا بالا از جرم صانع باز دارد و نگاه کردن استخوان گوشت در او و گوشت را پوست پوشانید بهر مصلحتی که
نیست و یاد کرده شد و این استخوان سردا کرده و فرید زیر آن که از افات سیلیم تر باشد از آنکه ملاقات کرده و
مخبر باشد که اگر اوج انحطال است تا در دماغ بسیار کج و بد آنکه قحف را از استخوانهای بسیار آفرید

بعضی از حکمت تعدد استخوان که یاد کرده شد اینجا هست با فاین دیگر از این که چون سر بالایی همه اعضا است
و بخارات قوی از جمله تن بالایی آید تا ان بخارات بد زبانی بیرون رود و میان استخوان سر
ان دو غشا که یاد کرده شد فضائی بیافرید با بوقت بانگ کردن بلند چون جرم دماغ بزرگتر شود و غشا
نگردد و این فضا میان هر دو غشا است و غشای صلب بجرم استخوان ملحق است بر کبانی که از آنهاست
استخوانهای سر بیرون آمده باشند و پیشانی که بیرون است پیوسته و بدانکه کاسه سر از شش استخوانی آفریده
برشال چهار دیوار خانه و دو برشال سقف خانه و استخوان پیشانی ازین چهار لطیف تر و نازکتر است
و دیگر استخوان پس سر از باقی کثیف تر و سخت تر است و درین نازکی و لطافت پیشانی مندر حکمت است
آنکه میان مقدم دماغ و معن مشارکتی است و از اینجا است که چون بوی ناخوش دماغ رسد قی آید
چون بخارات از معده بواسطه مشارکت مقدم دماغ بر آید از پیشانی بیرون آید پیشانی محروس است
بچشم و منور بر چشم محروس نیست پس باید که قوی تر باشد و باید دانست که حکمتی آفریده کار جلت قدیمه
که در هر عضوی از اعضای آدمی نبوده است نهایت ندارد و در هر جای پس اولی آن است که برین قدر
اقتضای کتب کتاب مطول نشود باقی بکتاب تشریح و علم ان حواله کنیم در حکمت اعضای کتب
و استلال از ان برستی آفرید کار حکیم و قادریم بدانکه در هر عضوی از اعضای مرکب بسیار حکمت و منفعت
و ما بعضی از ان بیاوریم و باقی را بقیه حواله کنیم بدانکه آفرید کار دماغ را بهر قسم آفرید
یکی بطن مقدم و ان محل حفظ و تحیل است و دوم بطن اوسط و ان محل تفکر است و سوم بطن مؤخر و ان
محل تدبیر است و هر گاه که بطنی ازین بطون بخل آید لن نوع از منفعت باطل می شود و مصلحت بسیار
بر حفظ و تحیل موقوف است زیرا که آدمی پسین گفتن و شنیدن محتاج است و سخن از حرف متعلق حال
و چون حرف موجود باشد حرف دوم بعد و دوم بود و چون حرف دوم موجود باشد حرف اول بعد و
شده باشد پس اگر حرف اول در خیال محفوظ نبودی از سخن هیچ مصلحت حاصل نشدی و دیگر هر که حرف
را بدیدیم و از دماغ غائب شد چون باز او را بینیم بدانیم که این جان شخص اول است و اگر صورت او در خیال
ماندی معنی حاصل نشدی و کس سر را نشناختی پس حکمت آفرید کار اقتضای کرد که خزانه باشد که
این حکمت در ان محل آید و نظام مطلوب بماند و اما قوت افکاره قوی است که صورتی که در ان
مقدم موجود باشد با یکدیگر ترکیب کند چنانکه صورت لعل و صورت کوبه در خیال باشد بعد از نشاء
این دو صورت یکدیگر ترکیب شود و کوی از لعل در فکر آید و اگر این قوت نبودی مردم هیچ چیز را
معلوم نتوانستندی کردن میان آدمی و بیایم فرقی نماندی و اما قوت دیگر یعنی یاد کردن و سخن

که سکن و ملحق باغ است و نیز باغ را یاد آورده اند و از این است که مصطفی علیه السلام
که گفته اند که قدرت الهی از آن است که چون خون از مؤخر و مانع کم شود قوه ذاکره ضعیف گردد و دیگر
اگر کار و مانع را برطرف نماید تا حرارت فکرت بسیار برود و معتدل شود و مانع سوخته نشود و با
معتدل آفرید تا صورتها را قبول کند دیگر کارش مثلاً آن است که خمسوسات را نگاهدارد و چون حواس پیش
بود که با او مقدم مانع آمد و کار فاکرمان است که معانی انگاه دارد و لاجرم عمل او مؤخر مانع و کار منکره
تصرف کردن است هم در صورت هم در معانی لاجرم عمل او میسر است *افزودیم که چشم را از*
طبقه و سه طبقه است آفرید که بعضی از اینها از طبقه می خوانند تا نه طبقه باشد اول طبقه صلبه دوم طبقه شیمی
طبقه شکی و در میان این طبقه جسمی است چون آبگینه که اخته از رطوبت زجاجی گویند و در میان رطوبت
زجاجی جسمی است سبید و روشن چون جلیده از رطوبت جلیدی گویند و بر بالای رطوبت جلیدی رطوبت
جستی و بر بالای او طبقه منگونی و بر بالای او طبقه غنی و بر بالای او طبقه قرنی و این مجموعاً مدقه گویند
و در مدقه کوششی است سبید و جرب ان باطنی گویند و جماعتی گویند که طبقه قرنی چهار طبقه است پس
قول طبقات چشم نیزه بود و بر عد و طبقات عالم که آن نیز سیزده است چهار فاصره و افلاک دینی
گویم که اختصاص بر یکی از طبقات جماعتی معین بوشری و مخصصی تواند بود و بدانکه موضع بنیانی چشم
که از مدقه می آید و در بین و غلاف دین اندکی بعد از مدقه عالم با شاکان غیر آن در می آید و نیز سبیدی است
بویست و سیاهی بنایست و از دیگر کار اینها و در سیاهی بناد و غلظت و سبیدی که در فضا
تخالف اصل طبیعت است و نیز چشم در مثال این است تا اتصال نباشد و ششایی می آید پس از یک کار و دو ملک
چشم را پیوسته متحرک می نماید تا چشم را اتصال می دهند و چون چشم کس را غایت که یکی بود و احتمال ملک انداخت
لاجرم از یک کار پیوسته و دوست و در چشم او متحرک بسیار و تا چشم او را اتصال می دهد و بنیانی او باقی می ماند
قدرت و علت گفته و دیگر در حال که در دل باشد از خجالت و غیره در چشم پر می آید عاتقان گفته اند که مملکت چون خانه
است و زوج در وی چون جراتی نبوده و دو دیده چون دو آبگینه که در دیوار خانه نبوده باشند که اثر نور را بکینه
ظاهر گردد *افزودیم که* آب کوش تلخ آفرید تا هوام از وی بگریزد و در کوش زود و هر کوشی از مدقه
آفرید تا صدای او از در و جع شود و او را از کاشم کرد و در این مدقه از عضو فی آفرید که در مصلابت میان کوش
و استخوان است تا چون بروی نرسد هیچ نرسد و نیز از کوش اطوی آفرید تا مصلابت دور شود و از در و جع
بر روی مصلابت نرسد تا هوام در آن مصلابت نرسد تا مصلابت با کاشی حاصل شود و دفع کرده و کوش
مصلابت را از چشم ماعظا آفرید که مصلابت مصلابت است و آن را مصلابت است پس اگر غطا نباشد و اینا

[illegible]

نیز بار خلت طلات بیوچک و از اینجا معلوم میشود که غمت و فرحت آفریدگار بر بند و در غایت بسیاری است
چنانکه فرموده و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها بدانکه ترکیب آدمی از تن و جان و روح و دانا
بهم مصالح است و هم مصلحت این اما آنکه مصالحی که از بهر آنکه آفریدگار جان تقدیر کرد که جان نفس از به
کشد و چون گرم شود نفس بیرون کند و از بیرون آمدن نفس آواز متولد شود و آنکه در کف نفس بر طبق کلام
قد بان و لب و دندان که متکاها پیدا آید و آواز در آن که متکاها منقطع کرد و آواز قطع آن آواز هر چه بود
و از آن در وقت کلام متولد شود و از کلام مکالمات ارواح عقول ظاهر گردد و در باید دانست که این عالمی پس نیست
و در آن خلیفه باید کرد و نیز که مقصود اصلی از نفس گرفتن کشیدن هواست تا اعتدال حرارت غریزی باقیماند
تا چون نفس شدید بیرون کردن آن هوا مقصود اصلی نباشد بلکه از باب ضرورت و دفع فتنه و تواند بود پس
آفریدگار این دفع فتنه را سبب حدوث او اندر و در سبب حدوث حدوث و کلام کرد که در مصالح جان
پندارن بتوطئه است و از اینجا معلوم می شود که حکمت و رحمت آفریدگار در آفرینش آدمی نهایت ندارد و مصلحت
دوم از مصالح جان که در دانا است آنست که آفریدگار خبر را را مختلف گردانید تا او را با یکدیگر نماند چنانکه صفت
تمیز توان کردن میان اشخاص با و از بهر تمیز توان کردن تا اگر کسی نابینا باشد با و از مردم بشناسد چنانکه قدرت
رحمت و امان مصلحت تن که در دانا متعلق است آنست که آفریدگار از آلات خوردن غذا ساخت و در دانا
بیافرید و مختلف آفرید تا با این دنیا نهایی پیشین پس و سر نیز آفرید چون کلام از بهر بریدن و نابهارا یعنی
نیش نیز و اگر آفرید از بهر شکستن و طوحن را سر نیز یک و پس آفرید از بهر خائیدن چون آسپا که آس کند و وضع
سویکی از سینه و موضعی کرد که موافق مصلحت افتد و بدانکه عمل نایا بریدن است و این عملی ضعیف است لاجرم نایا با فرود
اگر و هر یک را یکدیگر نیافرید و عمل طوحن آس کردن است و این عملی قوی است لاجرم طوحن را نیز که آفرید و هر یک را
دو سه چیز و هر دانا که بالا بود چون معلق بود و بجای او را پیش آفرید تا از افتادن مصون تر باشد پس طوحن را مصلحت
خانه و اما از نیت دانا در نایا سخت ظاهر است چنانکه شلر گوید که نایا قسمی از او منصف او بر او اقلع و دیگر که
آفرید و در دهن آب خوش آفرید تا طعام بواسطه آن آب تر شود و طعم نایا و کام رسد و لذت حاصل آید
و در وقت فرو بردن نایا بخلق فرو شود و بعد از خوردن آب در دهن حاصل آید یعنی چنانکه این همه را آفرید
کند و اگر خواهند که بی خوردن چندان آب در دهن جمع آید نتوانند پس معلوم شد که آفریدگار آب دانا را بقدر
ماحت می آفرید تا تعالی جتن و علم شانه و این آب از معدن بر بالای آید پس آسپا و دانا بکافی می کرد که از بهر
بالای آید بخلاف آسپا خلعتان که بکافی می کرد و از بالا بر می آید تا بدانند که افعال خالق با افعال مخلوق
قد آنکه در وقت ناییدن طعام بر شلر جاری می شود که از میان دنانها بیرون آید باز در آنجا آید و نایا

شود و دیگر آفرید کار چون نمایا را به مثال کار آفرید هرگز چنان قدر کرد که نمایا را در وقت حاجت
ببرید و چیزی در مقابل نمایا بالا آیند تا هر دو بر مثال مقروضی شوند و آن خبر را ببرند چون حاجت نمایند باز
پس بود تا بر یکدیگر نایند و کند نشوند و از شکستن این باشد آفرید کار چون جمله حواس را در سر آفرید
بر بالای همه تن آفرید تا آن حواس چون دیده بانان بر بلندی باشند و دل را که سلطان تن است
خواهش خبر بازی دهند و چون سر جمع حواس شریف اند و شرف اعضای هر یک تواند بود و چون است
خوردن و نان خورد و هتاهات و التماس ساخت تا طعام از زمین بر گیرد و در میان هند تا سر که در تن است
بر وجه تنزل بر زمین از بهر طعام خوردن هند و درین لطیف است و آن این است که چون شرف اعضای
هر یک را بداید که بر وجه تنزل و خضوع و خشوع جز در عبادت آفرید کار بر زمین هند و چون باقی میوه آن
الطیفات عبادت حق نیستند لاجرم در بیشتر اوقات سر ایشان خوار و همین از بهر غذا بر زمین می باشد
و درین ادمی یاد و کرامت است چنانکه فرمود که و لقد کرّمنا بنی آدم کما لم یکرّم کلّ مخلوق و خلقتهم است و اوحی
مخدوم آمد و باقی اعضا در ستار و سر و دیگر حیوانات چون محل عقل و فکر نبودند متکامل آمد و باقی اعضا مخدوم
تا بدانند که عقل و علم اقتضای آن می کنند که اهل عقل و علم مخدوم باشند و باقی خلق خدا متکامل و درین معنی که یاد کرد
دقیقه دیگر است و آن این است که آفرید کار نسبت میکند بنده را که چون تر از آخرین ام که سر از بهر شوق طعام فر
نیاری تو نیز از بهر شوق پیش خلق فر و یاری و یکی دیگر آنکه چون طعام بدان بر گیرند طعام بخاک و لعاب ملوث
گردد و بدان درون ملوث رسد اما چون بدست بر گیرند اگر خاشاکی که ملوث باشد بدست پاک کنند و درین لطیف
است همانا آفرید کار می فرماید که چون مرتزاجان آفریده ام که طعام پاک خوری تو نیز طعام خود بخاک است
و تقدی شبهه و حرمت ملوث مکن اگر کسی گوید کرامت ادمی در آیت مذکور است این است که گفته شد
می گویم عطا خلقت کرده اند و اگر مراد از کرامت مذکور چیست مرا قوال بسیار و اما از آن که قول یاد کردیم
آنچه که شد یعنی نان برست خوردن کرامت صورت زیباست چنانکه فرمود و متوکرم فاحس بحسب
مصیقه الله من احسن من الله مصیقه کرامت و قناعت راست نیست چنان که فرمود و لقد خلقنا الانسان
احسن تقویم و این اشارت بقوام قدرت بر وجهی هر که محل تعقل و تفکر و جمع سایر حواس بالای همه است
و این معلوم میشود که رفت علم و معرفت است کرامت آفریدن او است بر وجهی شستن و فاسق و
رکوع و سجود و مثال ایما بحسب ارادت بر و آسان است و بدانکه اجسام بر چهار گونه اند بلقی بدین طریقی
در قیام است چون نباتات و اشجار و بعضی بدانکه همیشه در کعبه است چون بهائم و بعضی بدان که همیشه
در سجود است چون حشرات و بعضی بدان که همیشه نشسته است و در گنجد چون کوهها و غلّی از جمله

از سوره خبر داد که ملک و ملک و ملک اند که ان من شی الایسج محمد پس اومی را چنان آفرید که گاه قائم باشد و قرآن خواند
و گاه را که و سبحان ربی العظیم که یرو گاه هم در قیام ربناک الحمد که یرو گاه در سجود سبحان ربی الاعلی خواند
و گاه در تشهد الحیات البهائات الطیبات است که یرو تا هر غنایت که است را حاصل باشد و را حاصل باشد
که اوست عقل است چنانکه فرمود علی سلم اول ما خلق الله العقل ثم قال و عنی و جلالی ما خلقت خلقا اکر علی
بنک که اوست ان است که غیر اومی را از بر اومی آفرید و الذی خلقکم فانی السموات و ما فی الارض
و اسانج زمین از بر اومی آفرید و جل که از ان فرشتاد و الهام بنا اوقات را بچنین از بر او آفرید اقم الصلوة
که لوک الشمس الغسق الیل و قرآن العج و ماه و انما باب الابر حساب و الشمس القمر بحسان ستارگان را از بر
آفرید و بالجم هم بندون انعام هم الانعام کم جبار با هم و الخیل و البغال و الحیث که یرو از بیت نباتات
هم کلو او و عوا انما کم بهشت هم و خیر منما کم من السموات و الارض عدت التقی این همه ایت و دیگر ایت
یا کرده شد و ایل اند اجمال و تفصیلا که غیر اومی مخلوق از بر اومی است و اومی از بر غیر او مخلوق نیست بل او را
از برای محض عبودیت خود آفرین است که ما خلقت لجن الانس الایعبدون و ما امر و الا لایعبدا و الله مخلص
المدین و چون درین آیت تامل کرده شود معلوم گردد که کرامت آدمی از جناب حق بنیاتی نیست
که اوست علم و معرفت است زیرا که آدم را طبعی علم بر فرشتگان تفصیل نداد و علم آدم الاسماء کلها بعد از ان
گفت انهم ما یبناهم و بواسطه علم سجود ملاک شد و تلج اصطفا بهر ادبها و درین اسماء مصطفی آدم پس اومی
و و کرامت است اما کرامت علم طاهر است اما کرامت رجحان مصطفی بهت است که کرامت ابا بهر سبب که باشد
که اوست اولاد باشد که اوست و یا مبر ان است که از جنس انسان است که اوست شریف است
علم و حکم علم انسان علم عظیم یعنی آفرید که آدمی را بنشین بیا مویخت و در سطره نوشتن علمها بیا مویخت
بفریزان من ان است که یک آدمی را انقدر قدرت باشد که علمها است تا او کند پس هر یکی مقدار علی از علم است تا
که ان مقدار را بگوید و همچنین هر طائفه علم تقدیر ان بواسطه نفس حاصل میکند و انج است تا ان نشان
بر ان یاد می کنند تا معلوم تمام شود چنانکه علم گفته اند که لا علم انما هم شیا انشیا که اوست بحر معرفت
و بیان کردن و محقق انسان و علم بیان بر آنکه مردم در بیان کردن معانی جهان تکیه اند که در ضبط
توان آورده کسی که یکدیگر عبارتی فصیح و خیر بسیار معانی را بیان کند و کسی باشد بجز طول یکبار اندک معانی
را بیان تواند کرد پس انکس که در میان بنیات امکان بشیر برسد کرامت او را بعدی باشد و بداند که او را
آدمی مخصوص که این است با انواع کرامت چنانکه حصان مقدور بشیر تواند بود و چون این معلوم شد
جمل این کرامت که در آیت مذکور است بر بعضی و ن بعضی بی توقیفی از شایع تر می باشد بی مرجع زیرا که بر

دوین این یا بران دون این اولی از عکس نیست پس باید که بر جمله عمل کنند و این قول بولف است و بدانکه در باب
محققان از اهل ذوق آن است که هر کسی آنچه فهم کند از کلام حق تعالی آن مراد حق باشد از آن سخن نیست
آنکس را که چون هیچ خبر واقع نمی شود بی از او حق پس اعتقاد بر اینست که مراد حق از ظان سخن این است بار
حق بوده باشد پس مراد حق ازین سخن با آن شخص این بوده باشد که اگر خیر این بودی این فهم کردی
و هر کس که این را نیک تصور کند همه مذاهب پیش او حق باشند و در فعل هر چه در آن میان متناقضان می باشد
بل هر چه بی نسبت با صاحب آن مذاهب بان معنی که مراد حق از آن اعتقاد بوده است و دیگر بدان که اشکال
و تصور و هیات اجسام محسوسه و قسم اندکی آنکه عقل حکم بکند بآنکه این فعل فاعلی مختار حکیم است که بان قصد
مصلح و منافع کرده باشد چون کوز شکسته چه عقل حکم نکند بآنکه عقل و هیات اجزای شکسته فعل فاعلی حکیم است
برای مصلحتی کرده است و دوم اشکالی که بر وفق مصلح واقع باشد و ولایت کند بر آنکه آن فعل فاعلی مختار حکیم
چنانکه در ابرق اجزای مصلحت مطابق منفعت مشاهده می کنیم از سر فراخ از برای سهولت و حمل آب
و لوله تنگ از برای خروج آب بقدر حاجت و کوشه که انسان بان متمکن شود از استعمال آن چه بر نه عقل حکم
بآنکه فاعل این ابرق از برای اختیار ساخته است و قصد رعایت مصلحت کرده و هر کس که تجویز آن کند که نه از فاعل
حکیم مختار است تکذیب او کند و هر گاه که آنچه در ابرق است از مصلح و منافع ولایت کند بر آنکه فاعل این مختار
و قصد رعایت مصلحت کرده آنچه در افلاک و کواکب عناصر و نبات و حیوان خصوصاً انسان است از حکم فاعله
مصلح با هر دو منافع ظاهر که مقول در وصف ان غرق الله و الباب در نعمت بن در حیرت اولی باشد
آنکه ولایت کند بر آنکه فاعل این حکیم قادر مختار است این است بیان چه پسند لال از حکم بلدی تعالی که در فاعله
است برستی و چون این معلوم شد بر آنکه فریاد در قرآن مجید چنین فرموده است که شریروا بنا
فی الافاق و فی الغیوم حتی تبین لهم آیات الحق افاق اشدت است بلای افلاک و کواکب کیفیت
ایشان و اشیای غیبی و شایسته بلای و تفریش انسان کیفیت حال و استعداد لال از حکم که در فاعله است
بر حقیقتی فریاد و علم و قدرت و حکمت و اختیار فاعله این است از فاعله قول و ولایت عقلی یقینی
اول این که استیکار ازین لال از این مقامات است و دلیل واحد چون افادت مقدر
از ظن کند چون وسیلی ثانی را بر منضم شود و از ظن قوی شود و همچنین تا چنین مسدود چون ایجاد توانی بر یکی
حاصل میشود و از ادوات میگرد ثانی و ثبات و غیرها تا بطبع مسدود ازین است که صاحب لال در ظاهر و جلال
کنه است که گاه باشد که قائم مقام بران شود و افادت یقین کند و ظنونی که حاصل است از اقباس حدیث
که با جمیع متقوی شود و افادت یقین کنند و چون این معلوم شد شروع کنیم در کلماتی که مقول است از ابرق

از رسول علیه و آله و سلم و کاتب ناسخ در آن پیغامبر علیه السلام از عمران بن الحیف پیش از آنکه مسلمان شود
پرسید که ترا چند خداست گفت ده رسول علیه السلام فرمود که اگر در بلای افتی در دفع آن امید که داری
گفت بخدای آسمان رسول علیه السلام فرمود فما لک من الله الا الله یعنی ترا جز خدای آسمان معبودی دیگر نیست
زندقی از جعفر صادق رضی الله عنه پرسید که دلیل چیست بر آنکه عالم را صانع هست پرسید که
حرف و تعبیت گفت تجارت گفت در کشتی نشسته گفت باری در کشتی نشسته و بادی سخت برآمد
کشتی شکسته شد و من بر تخته بماندم نگاه از تخته بقیادم و در تلاطم امواج بماندم تا موی بماندم و مرا بجان انداخت
جعفر گفت اول اعتماد تو بر کشتی بود بعد از آن بر تخته چون از تخته نجاتی تسلیم شدی بلکه رایا امید داشتی که
با کفایت امید داشتی که گفت بگو و بساک شد جعفر گفت خدای آن است که در آن وقت امید باو داشتی و ترا
از غرق خلاص او زندیق در حال سلمات امام ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه روزی در مسجد نشسته بود جمعی
از کوفه را جمع و در آن روز قصد کشتن او کردند ابو حنیفه گفت یک سله اند شامی پرسم جواب بگوئید و هر چه خواهید بکنید
گفتند بگو گفت کشتی دید بر مرکبان و آن کشتی راست میرفت من طالع باو وجود ریاح مختلف و امواج تلاطم
این عقل کنی گفتند ابو حنیفه گفت سبحان الله چون عقلا جانتر باشد چگونه جانتر باشد در عقل که اهلک و
کواکب یک نظام روحانی در بر می حکم و قادری حکم بر کفایت راست میگوید و مسلمان شدند
رضی الله عنه را پرسیدند از دلیل بر صانع گفت در قوه و صا و یعنی قوت معلوم قانون در آن جهان یکیت است
بنا اگر دو قریبی که هم خلیه جو و از آن بزرگتر حاصل شود و اگر خلیه جو و مسل و اگر او خود مشک و زبان او را که
شاخ جو را تحت خور و فاسد و مطلق منقطع میشود پس در اجسام برین بنا بر عجب خداست پس شانه و علم
بر امام جعفر صادق رضی الله عنه ازین سله پرسیدند گفت قلیم و حیدم حسین الحسن ظاهران
چون نقره رنجیده و باطن این چون نقره که نخته ناکام و دیار قلعه شجانه شد و حیدر الی سبع بصیرت و این آمد و پدید
باشند از بدی که تیر بر آن کند و او صانع عالم است و بقلعه بنیه خواسته است و همچنان فرخ باری که
از همین سله پرسیدند و گفتند دلیل بر نبی صانع عالم چیست گفت اقوی دلیل بر آن نبی من است چه من خرم
و موجود شدم و محال است که فاعل وجود من من باشم زیرا که اگر من خود هست کردم یا وقتی هست کردم
که نبودم و از نیست که درین محال است و وقتی هست کردم که هست نبودم و هست که درین محال است
پس نبی من از نبی من که نیستی بروی و عادت نیست باون پرسید از شافعی رضی الله عنه پرسید که دلیل
بر حکم عالم را صانع هست چیست گفت رفته برین که یکی که روی من در روی مای چشم معین است و همچنین مای چشم
و زبان میراث این با اگر از مشرق تا مغرب هرگز نبی دو کس را که روشنیان یکدیگر نماند و این دلیل واضح است

انکه امر اصنامی حکیم و مدبری لطیف خبر هست و از مارون الرشید ازین مستکر پرسیدند و استلال با خدا و صحت
و تردد نعمات و تفاوت نعمات کرد و این نزدیکیست مان بود که شدن است و هر دو ما خود اند من و تو
و اختلاف التکرم و الوانکم همین سطر از ابو نواس پرسیدند جواب گفت تامل فی نبات الارض
انظر الی آثار صنایع الملیک جنون من یحس باطرات کان عیونا ذهاب سبیک علی قصب الزخارف
مان اسد لیس لها شریک یعنی نگر و اندیشه کن در نبات زمین و نظر کن در آثار صنایع مبالغه در ان نبات از انار
و انوار و ثمار مختلف که از ان میان چشمهائی که کوئی زرد و خیره است یعنی چون نزدی نرگس و انشال ان و
چکباچی شبنم از نقره چون چیدی نرگس از شبنام ان کوای می بندد که خدای اینج شریکی نیست
پرسیدند دلیل چیست بر وجود صنایع عالم گفت البعد تمل علی البیور الاروت علی الخیر و انک الاقلام علی المیزنة
السماوات الارض ذات الفیض و العار ذات الاسوان طائل علی الصانع العالم القدر یعنی چون بجز
بر بجز دلالت می کند و دوش بر عمیر و انار قدما بر سیر یعنی رفتن مردم پس آسمان که بر جای عظیم دارد و زمین
را بهای شکافه دارد و دریا که موجهای امل دارد و دلالت نکند بر صنایع حکیم همین سطر از طبیعی پرسیدند
گفت اینک زنبوری برین ضعیفی از یک جانب نوش دارد و از دیگر جانب نیش و لیلی ظاهر است بر صنایع حکیم
و از طبیعی دیگر پرسیدند گفت اینک بلبله سر و خشک است اسهال کند و کثیرا که نرم و تر است قبض کند و دلیل
بر انکه صانع است درین افعال حکیم و قدیر همین سطر از ابو حنیفه رضی الله عنه پرسیدند
گفت صبر کنید که دل من مشغول است یعنی از بهمت ریخت و قاشق من در ان غیبه جلد است و کشتی من
بی طایح با بجمای و در آن رخت تقس خود منتقل میشود و سفینه و سفینه همچنان تقس خود بلند می کند و در
دل من باین مهم مشغول است چون ازین مهم فارغ شوم جواب شما بگویم گفتند این سخن بسیح عاقلی گوید
چرا گفتند از برای انکه طوری این افعال بی فاعلی معتاد و مدبری قیود تعقل نتوان کرد گفت این زمان اقرار
کردید بوجود اله تبارک و تعالی چه احوال جمیع عالم اقل از احوال یک سفینه نیست همین سطر
از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه پرسیدند گفت دلیل بر ان تقس غرضیم و فسخ هم است و تقریر این
ان است که آدمی گاه باشد که امر بجزی حاصل شود که او را بر این بسیج شعور نبوده است و گاه باشد که هیچ
از او آنچه میدانسته است پس این حالات کند بر انک افعال او از قاعده است ظاهر که تقریر کند بر طوطی که خواهد
از ذوالنون مصری پرسیدند که هم معرفت رنگ پروردگار خویش را بجهت شناختی گفت پروردگار
خویش را بر پروردگار خویش شناختم و اگر نه پروردگار من بودی من پروردگار خویش را شناختم و بدانکه
یاری تعالی غرضش شجره معرفت کرده است در ارضی ارجاع پس این شجره ارضی طاعت است و بهبودیت

و غیوریت و اعتدال و خرد و فکر و هر کس که برین افعال و اطمینان تأیید این آثار را بیاید و اگر نه این بودی که
حق تعالی دلها را بحسب خورشید کرده بودی و هر وقت خود نور و لامپ بگونه لایق باشد بکلی انتساب معرفت
فی الارباب قل بعض اصحاب ذی الحزن و انشد لا اله الا انت و لا تعبد الا هیتا
آورده اند که بعضی ملوک ناشکی بود و در وجود صانع و او را و زیری مایل بود و متنبه شد از شک ملک بود
تا در بعضی از بیابانها عمارتی کردند و منی بر پناه جاریه و سیاحتین عامه و قصور عالیله و آنکه ملک به است
بعد از این ملک را با بنابر و دعوی کرد پیش او که اینها از تلقای نفس خود و حادث شده اند ملک عظم
تخصیص و زیر کفایت ملک و اما باین چون متنبه است حدوث این قدر از بیان بی فاعلی پس بود عالم
اعلی و اسفل با انچه در ایشان است از غریب بی فاعلی اولی باشد با متنبه پس ملک متنبه شد و باین که
و شک از و نازل شد رسول علیه الصلوة و السلام و التیمه فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه
بعد از این است که معرفت نفس یک معرفت دیگر محققان گفته اند که معرفت نفس خود دلیل بر معرفت
از راه مخالفت نه از راه موافقت یعنی آنکه نفس خود را بحدیث و امکان برانند پس خود را بحدیث و وجود
بداند و چون نفس خود را بعجز و حاجت و جهل و عبودیت و ذل و اختلال بشناسد پس خود را بقدرت و
فولم و ربوبیت و تفضل و کمال بشناسد پس معلوم شد که معرفت نفس خود سبب معرفت رب است و اگر از راه
مخالفت چنانکه گفته اند از راه موافقت چنانکه سبب تشبه و بدعت است و در آنکه ازین نوع دلائل برستی
آفریدگار بسیار است و ما برین قدر اختصار کردیم تا کتاب دراز نشود این است آنچه در آخر این مسئله زیادت
کرده است بر آنچه در باب اربعین است پس اگر کسی خواهد که او را ترجمه باب باشد بی زیادت این را از آخر این
مذکور کند چون ثابت شد انتهای موجودات بواجب الوجود و لذاته
عدم بر واجب متنبه است پس لازم آمد که باری تعالی قدیم و ابدی باشد لکن تکلمان چون ان طریقه را یاد
کرده بود و قصد اول که در اندازان بوجوبی دیگر اگر مایل بودی به معرفت خودی مقتدر شوی بحدیث دیگر و متسلسل
اگر گویند اشکال برین سخن از وجوه است شاید که محدث مانع قدیم باشد و متسلسل نشود و این قول
اصحاب و ساند و محققان است چه غلامی گفتند که هر آنچه شریف است عقل فاعل است و او معلولی عقلی دیگر
باده مرتبه و عاشر معلول حق تعالی و معقول گفتند باری عز شأنه سیارات سبع را بیا فرید و تفویض تدبیر عالم
با ایشان کرد و قدم اول موجودین بران بیکر بقدری غیر تناسلیست بچند و چه اول آنکه انقضای غرض
تکفول نیست دوم آنکه حصول امر و متوقف شود بر انقضای مابقی او و انقضای مابقی به محال است
واجب آن بودی که حصول موم متنبه شدی و موم متنبه از زمان طوفان نازل آید باشد از متنبه از زمان

فلما ازل پس چون تطبیق کنیم اجزای این چنین را با یکدیگر تا بی بر دو لازم از برای آنچه چنان گذشت چنان
 مقدم حق تعالی بر عالم واجب است و آن مقرر نشود الا این درست است پس واجب مقتضی باشد بغير مقدم
 تعقل نتوان کرد و لا بتوالی از منتهی آنانی که مقتضی مسبقیت اند بغير و منافی از است و مقدم حق تعالی بر
 مفرضه نیست چه آنست حاصل است فرضی و احتیاجی باشد یا نباشد بل بدست موجود در خارج
 پس ثابت شد که تقدم احد الموجودین بران دیگر برتی غیر متناهی مستلزم است و لازم آید حدوث کل موجود
 ازل و ابد متقابلان از تعالی السلب الایجاب و هر دو امر که ایشان چنین باشند اعلی از هر دو متصل است
 یا خزان و دیگر لکن اتصال ابد بازل محال است چه هر نقطه را که فرض کنیم آخر ازل و اول ابد است اگر فرض کنیم
 نقطه دیگر و پیش از آن بعد سال ابد ازل نشود و سبب این زیادتی بقضای برویس ازل و آخری نیست
 ابد را اولی پس ازل از ابد متمیز نشود با آنکه هر یک از ایشان مناقض و معاندان دیگر است و باطل است
 قول ما که خداوند ازل بود اقتضای این می کند که این مان مقتضی شدن باشد و قول ما که در ابد خواهد بود اقتضا
 این می کند که هنوز حاصل نشده است و حق تعالی متمیز است پس واجب آن باشد که برحق تعالی صادق نشود
 که کان و کیون و کاین یعنی که بود و باشد و هست و هر چیز که این شان را با خود عدم محض بود بعد از آن متکثر
 که تنزه باری از جهات و ایوان و ابعاد محض نزدیک می گرداند و تنزه از آنکه صادق شود بر آن که کان و کیون
 و کاین یعنی آنکه بود و باشد و هست بصریح است بعد از محض و احوال او دران و مشربست بتغییر پس خلاص
 چگونه باشد و معنی این معنی را نظم کرده و گفته قلم و لنا صانع قدیم قلنا صدقتم که انقول ثم نعمت ملازمان
 لا مکان الا نقولوا هذا کلام له خبی مناه لیت لنا عقول جواب از اول آن است که در باب قدرت باید
 که لا موجود الا بعد از دوم آنچه از پیش رفت که تقدم بعضی اجزای زمان بر بعضی نه بران است پس تقدم
 باری تعالی بر عالم همچنان باشد و از سوم آنکه تقدی که لا اول له لازم است چه عالم اگر حادث باشد عددی که
 لا اول له لازم آید و اگر قدیم باشد وجودی لا اول له لازم آید پس دلیل ساقط شود و از چهارم آنکه امر او
 از کان و کیون استمر است باز منافی و انید بی تغییری بسبب تغییر ایشان و عقل این را درمی یابد و اگر چه
 و هم و خیال عاجز اند از آن و مستلزم حجت گفته اند بر بقای صانع مدو و بده ~~انکه عدم او بعد از وجود او~~
 مستلزم است که با عدمی میباید باشد چه عدم نفی محض است پس حدوث او بفاصل متصل باشد یا بفاصل منقطع
 چه قدیم اتوی است پس انقاع ضربه او اولی از آن باشد که انعدام انعدام او یا بفاصل یا بفاصل شمری چه
 حدوثش قدیم باشد و سخن در زوال قدیمی که او بخواهد است چون سخن است در زوال مشروط و تسلسل
 آید اگر محض عدم او باشد و ممکن باشد و هر ممکنی محدث است و چون قدم او ثابت شد عدم او مستلزم

تمسک گشت و تقریر این صفات در سلسله حدوث گذشت

زعم جمعی عظیم از مشایخ اصول آنست که ذوات متساوی اند و امتیاز بعضی از بعضی بصفاتی مخصوصه است
و امتیاز ذات او سبحانه و تعالی از غیر او بصفاتی که از جهت صلاح شد در الوهیت رایج است و موجب است
و قدرت تامه و علم تام و زعم ابو یوسف آنست که الکیست صفی است که لذاته امتیاز صفاتی چهار صفت است
موجودیت و قاعدیت و علولیت و حقیقت و بسیار باشد که گویند سخن شاکه حق تعالی لذاته الهی و صفاتی
خلق او است متناقض است چه دلالت بر آن می کند که محضیت را صفی است نه زاید بر ذات با آنکه مراد از ذات
ذات مخصوصه او است نه امر زاید اکنون می گویم اولاً که واجب نیست که هر چیز مخالف غیر خود باشد بامری
و اگر چنانچه بخواهیم این را از آنکه مخالف آن غیر باشد سبب مخالفت شی نبوده و مراد غیر او اگر مخالف
باشد مخالفت آن امر را بامری زاید باشد و متسلسل شود و فداکان متساویان چون دو
مختلف در ایشان قائم شود و ذاتان متساویان باشند و اما وصفشان مختلفان و متساویان متعاقب
تتمتین و نه یکسبب اختلاف نیست الابدات نه بزرگتر و ذات از آن روی که ذات است مخالفت
حقیقت او است از آن روی که صفت است و الا یکی از ایشان بنو حقیقت و این دیگر بصفاتی اولی از عکس نبود
پس بجای آنکه صفت است که از نفسا این چیست بی نه باعتبار صفی قلم بعضی مخالف بعضی نه مخالفت حق است
مرکب از اجزای آنست چه اگر ذات او متساوی باشد و ذات نبودی یا نباشد بی یا نباشد بی یا نباشد بی یا نباشد
و با عکس متساویان در قلم حقیقت جائز باشد زیرا که اینها از جهت جانشینان و نه جانشینان و دیگر اینها
و اینها منقسمند و با او اگر از برای امری باشد ترجیح جائز است و اگر از برای امری باشد کلام
شود چون و دور یا متسلسل لازم آید خصوص این که در ذات متساوی الهی و تمام حقیقت
میست تقسیم است و واجب و ممکن و مورد و مستقیم که اینها تقسیم و از برای آنکه اعتقاد آنکه شی
ذات است متبدل می شود و متبدل اعتقاد آنکه شی قدیم است و محدث و واجب و ممکن و جهت آنکه معلوم
یا ذات است یا صفت و اگر بدان بودی که مفهوم از ذات امری و امد بودی تقسیم نمیشد یعنی پس متساوی
ذات بامری را می باشد و این صفت است اگر گوئی که امتیاز ذات او تعالی از سایر ذوات از برای
معدنات است بصفاتی ثبوتی که سلب است از ذات او تعالی گوئیم ذات از آن روی که او است اگر
باشد غیر خود یعنی در تحقیق غنی از صفات جائز باشد اعتبار ذات سوره بیاض و جوهر بوضوح با هر
اگر مستقل باشد تا نیز ذاتی صفت او باشد و آنست که آنچه شایا در پراقتضای متساوی متسا
ر کند و آنکه صفات اند و نمایان صفاتی دیگر و متسلسل شود و دیگر مفهوم اگر آنکه شی ذات است

که قائم باشد بنفس خود و معنی آن استغناست از محل و آن مفهوم سلبی است و نزاع نیست در آنکه این مفهوم مشترک
است نزاع در آنست که حقایق که محکوم علیه اند باین مفهوم من حیث هی ای متساوی اند یا نه و آنچه شما
میدارید مفیدان نیست و من می گویم هیچ خاصیتی نیست باین آنکه ذات مفومی سلبی است از هر آنکه ذات
اگرچه مختلف اند بحقیقت لکن عارض هر یکی از ایشان می شود عارضی بود که نه ذاتا و آن عارض مشترک
است چنانکه عارض بر شخصی می شود که بقدر مانع است از شرکت و بدینکه حاصل قول خصم اینست که اشیا
متساوی در تمام ماهیه لازم مختلف لازم ایشان اند چه هر ذاتی را صفتی لازم اثبات نمی کنند و این
معقول نیست و حاصل قول ما اینست که اشیا مختلف در تمام ماهیت لازمی مشترک لازم ایشان می شود
و این معقول است ابو الحسن اشعری ابو المحسن بصری
ایشان گفته اند که وجود معقول است بر واجب ممکن باشد که لفظی و بوجهی سبب گفته است که معقولی است
باشد که معنوی لکن در واجب مجرد است و در ممکنات مفارق ماهیات ایشان و مفارق نیز و ما و مفارق
از اصولیان اینست که آن صفتی است عارض ماهیت حق از هر آنکه اول باطل است باینکه از پیش رفت مسئله
المعقول لم یکن یعنی وجود باطل است بوجه وجود من حیث هو اگر اقتضای عارض او کند یا نه
وجود واجب نیز ممکن باشد و اگر اقتضای آن کند که مجرد باشد و ممکنات نیز ممکن باشد و اگر اقتضا
هیچ یک از ایشان نکند مجرد وجود واجب با صری مقصود باشد و آن نمی ان کند که واجب باشد لذاته و لای
آنکه ماهیات متساوی بطبع علی کل منها ما یصح علی الآخر پس بر وجه الوجود جائز باشد آنچه ممکن جائز باشد
بعکس و این بر باطل است اگر دور ماهیتی باشد جز وجودی متبقی سلبی او ان است که عارض هیچ
از ماهیات نیست پس جدا وجود ممکنات اگر وجود باشد من حیث هو وجود هر وجودی مشارک اجاب
در آن و اگر او باشد بخاکت آن طلب عدم حرکت وجود باشد و این جائز باشد چنانچه که عدم تمام
وجود باشد و باب استدلال بوجود ممکن بر وجود واجب نمیشود اگر کوئی عدم مستلزم صفتی
است که این صفت یا وجود و ممکنات اند گوئیم که مؤثر در آن صفت وجود است با او شرکت آن
محدودند که لازم آید وجود بدیهی است باتفاق حکما و اولا عقلی و ماهیت او تعالی غیر متصور است بشر
هم باتفاق ایشان و اول عقلی معلوم غیر محمول باشد اگر لای که محمول قید سلبی است گوئیم که ما
ممکن است که تصور کنیم که وجود او غیر عارض است چیزی را از ماهیات و اتفاق کرده اند که معلوم از تعالی غیر
مطلوب و صفات نیست در منطق ثابت شده است که وجوب کیفیت نسبت محمول است به موضوع
پس چون گوئیم که اسب بچوب این یکن موجود است موضوع باشد وجود محمول و نسبت وجود باین رابطه

رابطه و وجوب کیفیت است مراد نسبت را و این را وقتی تعقل توان کرد که وجود او مغایر حقیقت او باشد
 بوجهی سینا حجت گفته است بر آنکه وجود ممکنات مغایر ماهیات ایشان است با آنکه ما را ممکن است
 که تعقل ماهیات کنیم باشد که در وجود ایشان و این دلیل قائم است اینجا چه ما را ممکن که تعقل ماهیه واجب
 کنیم باشد که در آنکه موجود است یا نه ما بر آن بیان کنند بوجهی و اکثر عقلا مسلم داشته اند که افراد نوع اخیر
 یصح علی کل منها ما یصح علی الآخر پس اگر او را ماهیتی نبودی جز وجود یصح علیه یصح علی سائر الوجودات از حد و شایسته
 متعین و کون و فساد و بالعکس من یکوم این وجه شش گانه فاسد است اما اول بجهت آنکه وجود من حیث
 این وجود نه اقتضای عروض میکند نه اقتضای لامعرض بل مقتضی هر یک از ایشان وجودی خاص است
 چنانکه نزد من حیث این نور نه اقتضای ابصار اعشی کند نه اقتضای عدم ابصار او بل مقتضی ابصار او نور
 و فساد است و از آن عدم ابصار سائر افراد و اما دوم بجهت آنکه مسلم نیست که اگر فایز باشد که عدم جزو علت
 باشد جائز باشد که تمام علت باشد چه عدم جزو علت تامه می شاید چون استغای مانع اما علت تامه نمی شاید
 چه شیئی یا موجود نباشد موجب غیر آن بود و علم باین ضروری است و معاند مکاربر و اما سوم بجهت آنکه وجود که
 معلوم است وجود عام است نه آن وجود که عین ماهیت است پس این قیاس مستقیم است چنانکه ماهیت او غیر
 عام است و لا یشترع فی وجهه باینکه قایلیم باین و اما چهارم بجهت آنکه در آن مثال موجود محمول است نه وجود و اگر
 بودی محمول و موضوع یکی بودندی مقتضیه نبودی و اما پنجم بجهت آنکه مسلم نیست که آن دلیل قائم است اینجا چه
 این وقتی بودی که ما تعقل ماهیت او بحقیقت نکردی و شک کردی در وجود او چنانکه تعقل ماهیت شایسته
 می کنیم باشد که در وجود آن و اما ششم بجهت آنکه وجود ماهیتی نوعی نیست چه نوع در افراد و علی التساوی باشد
 و صدق او بر ایشان بتواظی و وجود او بر افراد خویش شکیک مقول است پس نوع نباشد و شبهت مشکلی از آنجا
 است که مقول بشکیک را بپنداشته است که مقول است بتواظی و بوجهی حجت گفته است که اگر وجود او صحت
 ماهیت او بودی ممکن بودی از هر جهت قراران بماهیت پس مؤثر در وجود او اگر آن ماهیت باشد و مؤثر مستقیم
 بوجهی بپنداشتم این تقدم ماهیت بوجهی در وجود او اگر خیر آن ماهیت باشد پس وجود واجب بامری متفصل
 و جواب آن سه که چنانکه قابل وجود واجب نیست که موجود باشد فاعل وجود نیز محبان باشد اگر کونی
 وجود مستقیم است بماهیت بر وجود (این است که در فاعل همین بگوئیم و من یکوم فاعلیت اقوی است از
 تنفیل پس لازم نیاید از عدم توقف ضعف بر عدم توقف اقوی آمدی این سند را شاید
 بپند و چه بهتری منقسم است لذاته باینکه جزو منقسم لذاته ممکن است
 از هر جهت قرار او جزو او که غیر او است و آنکه متفکر غیر ممکن باشد بذات و در مسئله مذکور ثابت شد که هر چه

محدث است ثابت شدیم در آن سلسله که هر متجزی تنهایی المقدار است و هر تنهایی المقدار محدث است پس
باشد که قدیم متجزی باشد ثابت شد در سلسله اثبات مبالغ متجزی و تنجرات در تمام ماست پس اگر او متجزی
بودی منتظر شدی در صفات الهی بر جمعی اگر جسم بودی منقسم بودی پس اگر قائم شدی بجمع اجزای علی واحد
ما قدرتی و احد لازم آمدی طول صفت واحد در محال شده و اگر قائم شدی بر چیزی علی علی من و قدرتی
علی من لازم آمدی نقد و ابرو من میگویم قیام صفت واحد بجمع من چیست بجمع جائز است چنانکه در هست
اجتماعی اگر جسم بودی و متجزی ساز که سایر اجسام بودی و جسمیت و تجزیت پس اگر مخالف اجسام بودی
در چیزی از ذاتیات لازم آمدی که مرکب بودی و ممکن حالا هر چه بر محدث جائز بودی بر و جائز بودی لکن
اگر جسم بودی مرکب بودی پس اگر اجزای متساوی بودی در ناهایت جائز بودی بر فوقانی که اصل
باشد بالعکس و منتظر شدی باختصاص او بوضع مخصوص بر جمعی و مؤلفی و اگر مخالف بودی در ناهایت
جائز بودی بر هر جزوی که تمیز خود داشته کند آن چیز را که عاقل است بسیار خود و بعکس پس فرق ایشان ممکن
باشد و اجتماع ایشان بر جمعی و مؤلفی بوده باشد اگر جسمیت و تنهایی مانع از آن است نباشد شمس و قمر متعدد
شود و هیچ طریق بان غیر این نیست بسیاری از مخالفان دعوی است
بریدی کردند با که هر دو موجود که باشند لابد باشد که یکی از ایشان ساری باشد در آن دیگر چون عرض و جوهر یا
مباین در جهت چون دو جوهر و این باطل است از وجه اگر بریدی بودی متمتع بودی الطابق و اتفاق
عظیم بر آثار ایشان ماسوای جنبه و کرامت اند مسمی انسان که مشترک است میان اشخاص که مختلف الاجزاء
المقادیر اند از آن روی که اوست متمتع است که او را قدری معین و چیزی معین باشد و الا مشترک قیام نموده باشد
میان همه اشخاص اگر کوئی که انسان از آن روی که انسان است او را وجودی نیست الا در عقل و کلام در وجود
خارجی است گویم عرض ازین آن است که متمتع نیست تعقل امری که عقل او را چیزی و قدری اثبات کند و این
منعی کند از آن که آن قدر بریدی باشد خیال و وهم را ممکن نیست که استحضار صورت و شکل نفس بشر
کنند و نه از آن قوت با صوره و غیر آن قوی پس واجب است که هر موجودی را صورتی و شکلی باشد عقل
مصور نفی و اثبات می کند خواه حکم می کند بقضا و ایشان با آنکه حکم نمی کند با آنکه کلی ایشان ساری است
و دیگر یا مباین از وجهی است بدیهه حاکم است با آنکه هر دو موجود که باشند کیفیت ماکان یکی از ایشان ساری
باشد در آن دیگر یا مباین از وجهی است یا نه ساری نه همان و عقل را متوقف می یابیم درین قسم ثالث الابرار
که اثبات آن کند یا نفی آن و از چنان معلوم شد که امتناع این قسم از او نیست عقل او را که مایه اتی می کند
چون مراتب اعداد با آنکه ممکن نیست او را که حکم کند یکی از اینها که موضع او چنین است و مقدارش چنین است و چون

و چون این دانستی می گویم مراد از اختصاص شیء بجهت و مکان آن است که اشارت می بماند آن گویا
درخواست یا اجابت و عالم مختص است بجهت و مکان باین معنی اگر باری تعالی بجهت است محاسن عالم باشد
یا مماندن بعد از آن که میان گفتند خدای تعالی مختص است بجهت فوق محاسن عرش یا باین از و بعد
مقتضای و این قول اکثر طوائف ایشان است یا باین از و بعدی غیر مقتضای و این قول میسر است
این را عقل نیز آن کرد با اثبات جهت چه او چون در جانی باشد و عالم در جانی بعد میان ایشان محصور
باشد با او جوه است اگر شمارا باشد اگر منقسم نشود و در حقارت چون جوهر فرد باشد تعالی عنه
و قافا و اگر منقسم شود مرکب باشد و بطلان آن گذشت و اصحاب با تغییرین آن می کنند که اگر فوق العرش
باشد اگر نزدیکتر از عرش باشد مثل آن منقسم باشد و اگر که بجز باشد اگر بصغر جوهر فرد رسد لازم آید آن حقانی
که او از آن منزله است و قافا و الا ترکیب لازم بعد از آن فکس می گوید که بر تخیلی قابل تمت است پس
او را که بگوید تخیلی بین او غیر سیار است و قدم او غیر خلف او و ترکیب لازم آید اگر شمارا باشد متناهی
باشد از جمیع جوانب از هر پنج پیش رفت از تناسلی بعد از او از هر آنکه عدم تناسلی او را از جمیع جوانب باشد او را
متناهی باشد با عالم و آنچه در جهت از مادیات تعالی مدد و اگر از بعض جوانب باشد جانب تناسلی اگر موافق
غیر تناسلی باشد در مابین متناهی باشد بر تناسلی که غیر تناسلی است و بالعکس پس فصل و وصل بر وجهی باشد و اگر
متخالف او باشد در آن مرکب باشد از اجزای مختلفه الطباع پس و اجزای بسطید باشد و ممکن نبود بر یکی از آنها
که محاسن آن شود که بر مین و است بسیار خود و بالعکس پس فصل و وصل بر وجهی باشد و هر چند که چنین است تا این
او متناهی باشد تعالی عنه و هر چند که تناسلی باشد از جمیع جوانب ممکن باشد و جدا و جدا باشد و انفس از آنچه
شد پس اختصاص اعیان قیصر از هر خصی باشد و دیگر چون تناسلی باشد از جمیع جوانب فوق کل موجودات باشد
چه فوق او و که باشد تعالی از و و خصم نمی کند از او و از هر آنکه لکن با آن باشد بر و حرکت و سکون و محدث
از برای آنچه در سلسله حدوث گذشت و الا چون زنی باشد متناهی و این نفس است تعالی عنه مکانی که در ضم
آن است که او در آن محال است اگر موجود باشد و این منقسم است جسم باشد و قدم اجسام لازم آید بسبب دوام او
و از آن دیگر مکان دور و دور و استغنی است از محل از برای جواز طواف و باقی نزد جسم متناهی است که دور
چیزی باشد پس غیر باشد بخیر پس مکان بود و التبت اولی باشد و اگر مدوم باشد مستحیل باشد حصول موجود
چون ماکون الجسم فی مکان لازم نیاید چه مراد از آن بودن است بر وجهی که ممکن باشد اشارت با حمد جوانب او
که در آن دیگر است و متصل است با و این معنی در جایی تعالی اجاب ترکیب او کند ایماز اگر متساوی باشد
فصل است حصول او و بعضی بدل از آن دیگر باشد پس منقسم شود بر جمعی و اگر متخالف باشد در مابین متناهی

بعد و ماهیت و مختص خواص معینه و صفاتی معینه و غیر متناهی اند پس یافته شد در ازل با خدای تعالی
 چیزی بود و قائم بذات خویش و غیر متناهی و هیچ سلطان باین راضی نباشد عالم که است چه کس
 قمری را در بلاد شرقی در اول شب بینند و در بلاد غربی در آخر آن پس اگر خدای تعالی در جهت فوق بودی
 اسفل بودی نسبت با سکان و بر دیگر از زمین و این باطل است حجت خصم آن است که با ضرورت می دانیم که برود
 موجود که باشند یکی از ایشان ساری باشد در آن دیگر یا ساین او در جهت با آن اختصاص جسم بخیر و جهت از جهت
 است که قائم است بنفس خود و باری تعالی مشارک آن است درین معنی و چون در جهت باشد در جهت فوق باشد
 به تناسب اختصاص شرف است با شرف و با آنکه خلق بطبع و عقل سلیم خلیس رفع اید می کنند بحجت فوق
 در تضرع دعا و بایستی که موسم جهت است چنانکه در احوال فوق عباده الرحمن علی العرش استوی میافونیم
 من فوهم از اول آنست که دعوی ضرورت سلطان از پیش رفت و نفی قسم ثالث باین مقدمه واجب
 است از هر آنکه ثبوت این مقدمه بر نفی قسم ثالث موقوف است و از دوم آنکه اختصاص جسم بحیت و چیزگاه باشد
 که از برای ذات مخصوصه او باشد چه واجب نیست که اختصاص هر چیزی بصفتی از برای صفتی دیگر باشد و اما
 آنکه جهت فوق اشرف است خدایی است و اثبات تعلقات بان کند و از برای آنکه عالم که است پس جهت فوق
 الا که تحت باشد نسبت و از هر آنکه اگر استدلال در جهت علویاتی باشد پس فوق هر نقطه نقطه دیگر باشد
 هیچ چیز در عرض توان کرد الا که اسفل باشد و اگر ادعایاتی باشد فوق طرق علویاتی باشد اعلی از و پس او
 ملو مطلق نباشد و از هر آنکه شرفی که حاصل است از برای جهت جهت را باشد بذات و مافی الجته را عرض پس گمان
 درین با جا شرف باشد از تعالی عن ذلک و اما رفع ایدی بنماعارض است موضع جهت برابرش و از هر
 آنکه طوا بر فعلی چون معارض دلائل عقلی شوند تصدیق هر دو ممکن نباشد و نه تکذیب هر دو از هر استماع اجتماع
 و تفتیش و از قطع ایشان و نه تصدیق عقل و تکذیب عقل چه عقل اصل نقل است که بر اصل نقل تصدیق است
 موجب تکذیب هر دو است پس متین شد تصدیق عقل و تنویض علم قبل خدای تعالی با اشتغال تاویل علوا و
 و استقصاء تاویل علوا هر دو درست و کتاب است از هر منزل

و کلام نصاری درین محبت است هر بادی ملول یا دمی کنند و دیگر تعداد و دیگر با غیر این
 دو اکنون می گوئیم ایشان یا بجلول گویند یا با تها و یا بنسک یا روح عیسی سلیم باین او مانگویند یا
 بل گویند خدای تعالی با قدرتی داد بر خلق احیاء و حیوة و حکم معصات مانگویند بل باین بل گویند خدا
 تعالی او را پس خوانند تشریف آید چنانکه برای هم را خلیل خداوند است و خدایا اینست آنچه کلام ایشان محتمل است
 و ملول باطل است چه ملول را وقتی عقل توان کرد که حال نقص نباشد بل پس ملول او تعالی بصفت حجت

بصفت خود از نفی مقتضای حال بطل کند و بصفت واجب مقتضای انقضاء واجب کند بغیر او و حدوث واجب
یا قدم محل اگر کوئی ذات او تعالی اقتضای حلول کند بشرط وجود محل یا محل اقتضای حلول او کند
در این پس لازم نیاید قدم محل و نه حدوث واجب اینست که هر دو منع وجوب حلول کنند و اتفاقاً
باطل است چه متحدین اگر باقی باشند عند الاتحاد یا معدوم شوند و ثالثی حاصل شود اتفاقاً نباشد و اگر یکی
باشد و آن دیگر متحد نباشد چه ممکن است که معدوم عین موجود باشد و قدرت عیسی بر خلق اجسام است
چه بازو باشد که بیان کنیم که قدرت بر ایجاد جزئی تعالی را نیست و اما آنکه او را بر هر خدای تعالی بحث
اقتضای نصاری احتجاج کرده اند بآنکه عیسی علیه السلام ایجابی احوال و ابرای آنکه و ابرص کرد و برق دعای ایشان
اندر اظهار معجزه خود امام گفت منظره کرده باین نصاری و گفته مسلم است که عدم دلیل عدم حلول
لازم نیاید گفت آری گفته چه دلیل است بر آنکه خدای تعالی در بدن خود و در باب و منظره یعنی یکس و در حلول
گفته است گفت در حق عیسی از انجیل ثابت شد ایجابی حق و ابرای آنکه و ابرص کرد و این را در حق غیر او نیستند
گفته مسلم داشت که از عدم دلیل عدم حلول لازم نیاید و دیگر بردست عیسی علیه السلام ظاهر شد که مصائبی عظیم
در انقلاب خدای تعالی ایجابی است از انقلاب نیست یکی پس این ولی باشد بطاعت در حق او و فی الجمله
نصاری حلول اصل ندانند که بان التفات کنند

مشهوران است که گرامیه مجرای اند و سائر طوائف منکران و گفته اند که اکثر عقلا قائل اند بان و اگر چه باین
انکاران می کنند چه احوالی و باینکه از معتزله و اتباع ایشان گفته که خدای تعالی می خواهد بار اوقی حادثه
و کلاست می دهد و بگراشتی حادثه نه که محلی الا آنکه صفت برزیت و کراهیت محدث است در ذات او
تعالی و چون مرئی و سمعی حاضر شود در ذات او تعالی صفت خامعیت و بصیرت حادث گشت لکن
ایشان باطلاق لفظ تجد می کنند حدوث و احوال بحسین بصری در ذات او تعالی اثبات علوی میکنند
بحسب تجد و معلومات و اشعریان اثبات نسخ حکمی کنند و تفسیر این بر نسخ حکم و انتهای آن و ارتفاع اثبات
عدمیت تجد از وجودی و این اعتراف است بوقوع تغییری گویند که او عالم است بعلمی واحد که متعلق شود
پیش از وقوع معلوم بآنکه زود باشد که واقع شود و پس از آن آن متعلق زایل شود و متعلق شود بآنکه واقع
شد و این تصریح است باین تعلقات گوئی گویند قدرت او تعالی در ازل متعلق است باحوال معینی و
چون موجود شد آن متعلق منقطع گشت بجهت استیلاء احوال موجود و همچنین متعلق ارادت بتوسیع میسر
چون مترشح شد محال باشد بقای آن متعلق بجهت امتناع مترشح و دیگر معدوم مرئی و سمعی
نباشد و عند الوجود مرئی و سمعی میگرد و در این تعلقات حادث اند پس اگر جاہلی ملزم شود که معدوم

و مستحق گوئیم خدای تعالی معلوم باشد عدم منزه موجود و حده و جوده او و موجود و بیدر معلوم می شود
را معلوم دیدن و بعکس غلط است و این موجب اینست که یاد کردیم و فلاسفه با دوری ایشان این
میگویند اصناف موجود اند و رایج اینست خدای تعالی با هر حادثی باشد و ان صفت اضافی و هو که
مع کل حادث حادث شده باشد در ذات او تعالی و ابواب البرکات و او از متاخران است از ایشان بعضی
کرده است و معتبر را ادوات محدثه و علومی محدثه در ذات او تعالی و زعم اینست که ممکن نیست
با انکه او از این عالم است الا باین قول انگاه گفت اخلال ازین اخلال و تمیز ازین تمیز واجب است
و بر انکه صفت یا حقیقی باشد عاری از اضافات چون سواد و بیاض یا حقیقی باشد که صفت لازم است
باشد چون علم و قدرت پس لازم ایشان است تعلقی بمعلوم و مقدر و ان اضافت مخصوص است میان
ایشان با اضافی محض باشد چون بودن چیزی پیش از غیر خود و بعد از ان و در میان اینها
این شایع است تغییر در ذات نیست و نه در صفتی از ان اکنون می گویم تغییر اضافات ازین نیز نیست
تغییر صفت حقیقی که امیر اثبات ان می کنند و غیر ایشان انکار ان پس فرق ظاهر است میان
و غیر ایشان را را و جوده است صفات او تعالی صفت کمال است پس حدوث ان موجب نقصان
او بود تعالی پیش از حدوث ان اضافات را وجودی نیست در ایمان و فعال تسلسل پس نقصان
و در نشود اگر ذات قابل حوادث باشد قابلیت از لوازم ان باشد چنانکه در مسئله اثبات صانع گذشت
و ازلیت قابلیت موجب صحت وجود مقبول است در ازل چه قابلیت شی غیر خود را نسبتی است میان
و نسبت بین الشیئین متوقف است بر ایشان لکن ما بیان کردیم که وجود حوادث در ازل محال است و قدرت
ازلی بر ما لازم نیاید چه تقدم قادر بر مقدر واجب است بخلاف تقدم قابل بر متعلی و من میگویم آنچه
شما یا کردید بتقدیر تسلیم اقتضای ازلیت صحت وجود حوادث کند نه صحت ازلیت وجود حوادث
فرق شناختی میان ایشان در مسئله حدوث و فرق مذکور که صحیح باشد معنی باشد از دلیل سابق و الا
نقض باقی ماند و دیگر چون فرق صحیح شد و دلیل نفی ان می کند بطلان دلیل لازم آید
خلیل علیه السلام که لا احب الا فلین دلالت می کند که متغیر باشد که امیر احتجاج کردند بآنکه دلیل دلالت
بآنکه کلام و ارادت و سمع و بصر صفاتی حادثه اند و لا یدر باشد که اینها از محلی و ان ذات او است تعالی و با که
صحت قیام صفات قدیم بذات او تعالی است به اتفاق ما و اشهر باین و مقدم را اعتبار کنند و مقتضی
او عبارت است از نفی اولیت و ان امری عدمی است پس مقتضی که با صفات باشد و چون
پس صحت قیام ایشان ثابت او تعالی باشد از اول چون جواب است از اول حدوث ان صفات

صفات و احوال و کمالات و صفات شاید که مخالف این صفات باشد منوع مسلم است و شکی نیست که هیچ فارق نیست
لعدم بر آن گفتند که عدمی است چنانچه عبارتی است که از نفی عدم سابق و نفی نفی ثبوت باشد

و قائلین است که فعل و ترک از وجهی است بحسب اشیاء مختلفه چون تاثیر نادرست فاعله گفتند بر همان احد
طرفی الفعل و التکلیف علی الاغراض قادر اگر متوقف نشود بر انضمام مرجعی بان ممکن واقع شده باشد لا محاله
و این اقتضای همان است که وجهیت آنکه نامی داریم از نفوس خویش که مدام که در دل مایل با احوال الطریقین حال
نیست و در آن طرف مشرخی نمی شود و در هرگاه که میل بحرکت بر وجهیت متساوی باشد حرکت حاصل نشود و اگر متوقف
نشود و تمام المرحلات از قدرت تمامه و ارادت جائزه و وقت و آلات و مصلحت و زوال کل موانع اگر
ترک ممکن باشد حصول فعل بان یکبار و ترک دیگر بار اگر متوقف شود بر مرجعی آنچه اول فرض کرده بود در تمام مرتبه
نیست و در هرگاه که دیگر تقسیم عاید شود و در آن وجه و اگر ترک ممکن نباشد فعل تمام المرحلات واجب باشد
و عند عدم متوقف و علی هذا هیچ فرقی نباشد میان قادر و موجب الا آنکه شرائط تاثیر قادر سریع التقریر است چه حال
می شود و مفید می گردد و لکن از انتقال نتوان کرد و الا در حق آنکه شرائط و منفصل باشد از و این در حق آنکه مبادی
جامعای اوست متوقف است چه تغییر بر ذات متوقف است پس تاثیر او در غیر او چنین باشد و بر همینوال مقبول می کنند
و بان حمل می کنند نزد شمار اداء الله تعالی و قدرت او متعلق است از ازال تا ابد بترجع حادث معین و در وقت
معین یا محال و این وقت و تغییر در صفات او تعالی نزد شما متوقف است پس ترجیح آن مراد و وجود آن مقدر
و این وقت واجب باشد پس او موجب بالذات باشد خدا می تعالی عالم است بكل معلومات و بلا
مکرم محال است پس معلوم الوجود واجب است و معلوم العدم متوقف است بر این موجب آن است که او تعالی بوجوب
ترک و ان ابقا حکمت بر عدم اصلی مقدر نباشد چه لکن عدم است و قدرت نیست الا بوجوه و این
آن می کنند که قادر موجب کرد و غیر او را صلاحیت تاثیر باشد و صلاحیت ترک نه از اول و ان تکلیف است
و مقبول است آنکه فعل بلا اشیاء می گردد و بوقوع و نشیء متوقف و موجب و بان فرقی می کنند میان موجب
و غیره و معین ضعیف است از غیر آن چه می گوید و در آنکه تمام المرحلات اگر ترک ممکن کرد و ترجیح احد الطریقین علی الاخر
توان یا متوقف شود بر انضمام مرجعی یا متوقف نشود و الی آخره و از این آنکه چون بر همان احد الطریقین عند
متوقف است پس عند المرحله اول باشد بعد از احد طرفی الفعل و اگر قادر متوقف نمی شود بر
انضمام مرجعی بان چه عطف آن که نیز با آن زمان و وقوع که می باشد میان در عین و مابقی از هیچ
و این عطف آن که در عین است و این عطف آن که در عین است و این عطف آن که در عین است و این عطف آن که در عین است
و این عطف آن که در عین است و این عطف آن که در عین است و این عطف آن که در عین است و این عطف آن که در عین است

نفوس خویش می کشیم می کشیم که در دل مایلی با خداوند ملاقات نمی شود ما را محسوس نمی کنیم آنکه
میل مرجی خاص است که گاه باشد که سبب حدوث آن ندانیم بل و اینیم که آن میل از میلی دیگر نیست بلکه ارادت
مستند از بار ذاتی حادثه که بخلق او تعالی باشد با بعضی ریاضات مساوی سلطان جواب گفتند یا کمالی که
بان الامر ترجیح فعل بر ترک در حق قادر تفرق میان قادر و موجب که معلوم است بضرورتی نیستی نشود و هر
احدی فرق میکند بضرورت میان قیام مختار و تصور او و میان نزول جبر و تصور او و هر یک یکم فرق میان
مختار و قتی مرتفع شود که میان ایشان فرقی غیر آن نباشد و میان ایشان فرقی دیگر نیست و او آن است که یا با وجود
از سرعت تغییر شرط تاثیر قادر و در موجب و دیگر مختار است که تاثیر کند مع الشعور یا تخیر او طلبا یا تخیر او از اجتناب او را
مختار خوانند یعنی طالب خیر و در موجب اثر شرط کنند و از دوم آنکه شرط کنند در قادر تصور اختیار فعلی از اختیار
بدلا عن اختیار ترک و بالعکس اگر کوئی که اینقدر قدرت و ارادت در ازل متعلق شدن است با خداوند و این را
منع باشد در هر حالی که خدای تعالی احاد کند او را در آن و الا تعلق ازلی منقطع شود و تغییر صفت حق و تروال
قدیم لازم آید این است که صلاحیت اصلی حاصل بود و آن کافی است در فرق میان موجب و مختار و آن
سوم آنکه متعلق علم بوقوع تابع وقوع است که تابع قدرت و ارادت است پس تعلق علم مانع نباشد از تعلق قدرت
و ارادت و از چهارم آنکه مراد از قادر بر فعل و ترک آن است که ممکن باشد او را که کند و ممکن باشد او را که نکند بلکه از
بگذار و چنانکه بود و بداند که فرق میان موجب مختار از ادق باعث عقلی است و چون این نیستی بدانکه میان تعالی
کرده اند بر آنکه خدای تعالی موجود عالم است بقدرت و اختیار و فلاسف گفته اند که او موجب آن است بذات و ارادت
که اگر او تعالی موجب باشد و ایجاب او از استوقف نباشد بشرطی یا مستوقف باشد بشرطی قدیم حدوث و ارادت
آید یا قدیم عالم و اگر متوقف شود بر بشرطی حادث کلام عامر شود و در آن و حادثی که اول با لازم آید و اما از
ابطال کرده ایم اگر کوئی وجود عالم و ازل اگر مانع نباشد قدیم قدم این شویم و الا تعلق ازلی اثر از موجب
از بهر فوات بشرطی با وجود مانعی جائز است و اقوی شرائط امکان اثر بشرطی و اقوی مانع امتناع علل بشرطی
که باری تعالی موجب بالذات باشد و ایجاد عالم از لا نکرد از برای وجود ازل تحقیق سوال است که قدرت
معص فعل است و صحیح فعل از لایست نیست پس قدرت نباشد و شمار اربع جوابی نیست الا آنکه قدرت بمعص است
بشرط عدم مانع و ازل مانع است و این بعینه جواب بایست و در موجب یعنی که موثر است بشرط عدم مانع
باشد که او تعالی موجب عالم باشد و در وقت محضی و نیست از قدم علت قدیم حصول لازم آید
کوئی نسبت موجب بحیث اوقات مقدمه متشکلی است یعنی در حقیقت این نسبت بر وجهی است که در علم
بچنین نسبت صلاحیت قدرت و ارادت با و قالی است و آنست که با آنکه خدای کوئیک عالم از قادر است

در وقتی دون گزینی میجوئد بلکه اول آنست که مدعی وجود عالم است پیش از وجود او چون روزی از شیخ
است چیست بنده و چون مانع زان باشد پیش از وقت وجود او و علم موجب حاصل لازم آید حدوث آن پیش از آنکه
عادت شد و این محال است و من میگویم سوال دارد نیست اصلا چه موجب چون توقف نباشد تا تاثیر بر شرطی یا
موقوف باشد بر عقل قدیم قطعا متعین شود که از لیت مانع باشد یا عدم آن شرطی عدم از لیت اگر قدیم باشد محال
و انما و اگر عادت باشد شرط نبوده باشد و دوم اگر آن وقت سیند شرط باشد و تقسیم عادت شود در آن عادت
یا قدیم فلا سنده است حاج که بداند وجود او اگر بایستی تعالی اگر مؤثر باشد لذاته او لصفه قدیر و واجب باشد و اولی
تبر و ام او چون مؤثر است او واجب باشد او موجب باشد نه متاخر و اگر از هر صفتی محدثه باشد سخن عادت شود
او در آن متعین شود تعلق قدرت قادر مقدور موقوف است بر تمیز او در نفس خویش از متعین و الا او
بر مگر و بوجوهی و موقوف علیه سابق است و حصول مقدور و قدرت اقتضای تاخر او کند از قدرت که مقتضی
تأخر است از آن پس اگر شی مقدور باشد لازم آید تقدم تمیز او بر تعلق قدرت و تاخر او از آن این محال
تقدم مابیت است و متاخر وجود بابر اگر معدوم شی است پس سیند متعلق قدرت وجود
با و صوفیت مابیت بان و کلام مذکور دارد است و در آنچه متعلق قدرت است وجود مخلوق را اگر تعلیل
لیکن با قدر قادر را کنند و و انما این لازم آید و اگر تعلیل بان کند که او را بیا فرید پس که بقا
نیز که قادر باشد پس کونه خالق اگر عادت باشد تسلسل لازم آید بسبب افتقار بحالیتی دیگر و اگر قدیم باشد
و و ام مخلوق و انکه او موجب بالذات است لازم آید از اول آن است که دوام اثر از پید و ام صفت
مطلوبه در موجب واجب باشد و متاخر و از دوم آنکه این دارد است بر شمار موجب و از ثالث آنکه منی کونه خالق
و وقوع مخلوق است حدوث او و شیت سابقه مدعی میگویم پس شیت وقوع مخلوق معل باشد بقدرت او
و و ام ان لا یفعل کل جواب این جواب اول است بعینه
حکم و متعین است چنانکه تشیع بر آن گمان بران دلالت می کند و فاعل محکم عالم باشد و علم بان ضروری است
باشد که واجب لذاته ایجاب آنش کرده باشد که خالق عالم باشد و او عالم باشد با آنچه در عالم است و
واجب عالم نباشد آن بعد از آنکه اگر انجام و آنهمان مطابقت مصلحتی از مصلحتی و جوه می خواهند پس فعل نام و سا
پسین است و دلالت می کند بر علم فاعل و اگر بان مطابقت مصلحتی خواهند من کل الوجود پس چیز از مفردات
و مرکبات این عالم نیست از آنکه در آن نفس است آنهمی انگاه فعل محکم دلالت می کند بر علم فاعل پس فعل نباشد
فعل محکم را بر علم فاعل نباشد و از آنکه از آن حیوانی الی و اداتی و پس علم علی
باشد از آن جهت آنکه فعل محکم گاه باشد که در آن باشد و گاه باشد در آن دوم باز

سوم بار انگاه فعل محکم گاه باشد که در آن کافی باشد چه اکثر افعال عیب که صادر میشود از انسان بنا بر این
تعلیل است او ان باشد که گاه باشد که غلط کند پس باشد که مفاسدی که حاصل است در ترکیبات عالم از برای
فعل فاعل باشد چون ثابت شد که هر چه مسمومی اجبت محدث است تاثیر او در غیران با اختیار باشد و مختار
لا بد باشد او را شور با آنچه قصد ایجاد آن می کند و این کافی است در آن که باری تعالی عالم باشد و باین جهت
اسوله ساقط می شود و قد مای فلا سغه حجت گفتند از وجوه علم او و تعالی متعین است که غیر ذات او باشد
چه مافوق می کنیم میان قول که ذات او ذات است و میان قول که ذات او عالم است و بجهت آنکه علم مافوق
قدرت و حیات است پس اگر کل عین ذات باشد حقائق ثلثه حقیقت واحده باشد و متعین است که را در باشد
چنان می بیند صفتی از آن او باشد و مضمر با و پس ممکن باشد و منقصر مؤثری نیست او را و بی سبب فاعل و
قابل باشد و این محال است چه مفهوم آنکه او فاعل است غیر مفهوم آن است که او قابل است پس اگر کلمه عالم
باشد از ذات است لازم ذات مراد از آن غیر است لازم او باشد آن که را و متسلسل نشود و کل نیست
بکثری که در ذات افته و ترکیب امکان لازم آید علم اگر صفت کمال نباشد نفی آن از و لازم باشد و اگر ذات
باشد ناقص باشد بذات خویش و مستکمل غیر خود اینک او را عالم است اگر متوقف نباشد بر علم اثبات آن
نباشد و اگر باشد مبدأ عالم مرکب باشد پس باشد از اول الزام تسلسل است چه وحدت را لازم است
که نصف اشین و ثلث ثلث باشد الی غیر نهایت و نقطه لازم است محاذات اجزای غیر متناهی به جهت
قبول دائره انقسام را الی غیر نهایت و از دوم آنکه کون الذات کامله بذات اقتضای حصول صفات کمال
کند و از ثالث آنکه مبدأ عالم ذات واجب است که موصوف است بعلم و قدرت و هیچ امتناعی در آن نیست
چون این را دانستی می گویم خدا می تعالی عالم است بكل معلومات از هر آنکه می خواهد و می دانست که هیچ
منه آن بعلم کل المعلومات و موجب عللت بعضی ذات او است و نسبت او به کل سو فاعل است پس لازم
عالمیت او همه را و من می گویم عدم اولیت بعضی نفس امر ممنوع است و نیست با ما فاعل می کند و نفس
نفی می کند که او تعالی عالم باشد بذات خود و حجت گفته است بآنکه علم است اتم فاعل مخصوصه است پس عالم است
الایمان و چیزی پس در احد من کل الوجوه متعین باشد که عالم باشد نفس خویش و نفس یکی از ما مرکب است از
پس ممکن باشد که یکی از ما عالم باشد نفس خود کونه عالمی مغایر کونه معلوم است کونه عالمی و معلوم
فرع قیام علم است با و پس قیام علم با و فرع علم با و
هر کس که عالم باشد چیزی ممکن باشد او را که عالم است و این چون دانست که در عالم است
را دانسته باشد انگاه مسلم نیست که اسافت الشیء الی نفسه محال است چه صحیح است که کونیته و صفاته و قیام

و حقیقت اینست که هر چه لازم است از علم بخیری علم با آنکه او عالم است بان چیز لازم است از علم با آنکه او عالم است
بان چیز علم با آنکه او عالم است و علم جزا الی غیر نهایت. و ادعوی امکان می کنیم لزوم و هر چه ممکن است
واجب است و احب است. پس می بیند این متنع باشد که هر کس که چیزی را بداندست ممکن باشد او را
که بداند که او عالم است بان بی این حد این کس لازم باشد که او را ممکن باشد که ذات خود بداند پس اگر انشا
کنند امکان اگر او ذرات خود را بداند مستغنی شود ازین دلیل و آنکس که نفی آن می کند که او تعالی عالم باشد غیر
خود و حجت گفته است با آنکه علم با جود المعلومین غیر علم است بان و دیگر چه ممکن است که علم باشد با آنکه او عالم است
نیکو از ایشان باشد که آن که او عالم است بان و دیگر پس اگر او عالم باشد معلومات بسیار در ذات او گفته
که او را نهایتی نباشد حاصل شود. او آن است که علم نزد ما اضافت مخصوصه میان عالم و معلوم است
بسیار از آنکه احباب کثرتی در ذات نکرده و احد نصف است و ثلث ثلثه و همچنین الی غیر نموده و آنکس که
نفی آن میکند که او تعالی عالم است بنزایات حجت گفته است با آنکه چون دانست که زید جالس است در مکانی
پس چون زید بیرون شود اگر آن علم باقی ماند علم نفس جمل باشد و اگر باقی ماند تغییر در ذات او تعالی لازم
آید این چه موضوعی است از اهل سنت و از معتزله گفتند که علم بان الشیء سیو جود نفس علم است بوجود آن چون نباشد چه
آنکس که دانست که زید باده در شهر و خواهد آمد عند حضور القدر بان علم بداند که این زمان در شهر و باده و یکی
از مالان بخت محتاج می شود و بعلی دیگر که غفلت از اول طاری میشود و غفلت بر ماری متنع است پس علم با آنکه
الشیء سیو جود عین علم او باشد بوجود آن خبر چون موجود شود و ابوالحسن بصری انکار این کرده است و ظنم
و حق تعالی در علم او تعالی بواسطه تغییرات شده و گفته که ذات او تعالی اقتضای آن می کند که او عالم باشد معلومات
بشروط وقوع آن پس هم معلومات عند وجود یا مبادی شود و عند زوال یا زایل گردد و علی دیگر حاصل شود و بخت
کرده اند بر طمان اول بچند و غیر. آنکه پیش از وقوع معلوم اتفاق افتاد و آنکه او واقع است جمل است و اعتقاد
واقع خواهد شد علم عند وقوع پس کی از ایشان غیر آن دیگر باشد علم با آنکه او واقع است در
شرط است با آنکه واقع باشد در مکان و علم با آنکه واقع خواهد شد شرط نیست بان. آنکه که دانست که زید
باده در خانه خواهد رفت و آنکه در خانه تبارک نشسته ایم ان علم عند مجئ القدر و خول زید در خانه ندانند که
اگر نغمه شود و جیم اول علم می عند علم بر خول زید در خانه حاصل شود. حقیقت آنکه او واقع خواهد شد مغایر
حقیقت آن است که علم واقع است پس علم با جودی از ایشان غیر علم باشد بان دیگر. ممکن است علم با آنکه او
علم با آنکه او واقع است جمل که او عالم باشد با آنکه لای و یکی و بعکس و غیر معلوم یعنی مجهول غیر معلوم با آنکه
پس این اخبار را بحسین بصری است و دو سال است که باری تعالی عالم بود و منزل با آنکه خلق عالم

خواهد کرد پس عند خلق العالم اگر آن علم باقی ماند علم مطابق معلوم نباشد و اگر زایل شود علم زایل اگر قدیم
باشد زوال قدیم لازم آید و دلیل او بر حدوث اجسام باطل چه او مبنی است بر امتناع زوال قدیم و لکن
حادث باشد اگر مسبوق باشد بعلم دیگر لایق اول حوادثی که باقی اول به لازم آید و دلیل حدوث اجسام
باطل شود و الا خداوند تعالی در ازل عالم نباشد باحوال تغییرات و این تحصیل است مطلقا بلکه
گفتند بر امتناع تغییر در ذات او تعالی و صفات او با آنکه هر صفتی که کلمات او تعالی کافی باشد ثبوت آن
او را با انتقایی آن لازم آید ثبوت آن با انتقایی آن اما و الا منقصر شود و در ثبوت آن او را در انتقایی
او و غیره منقصر بقدر تغییر باشد و منقصر بقدر ممکن باشد لذاته و من میگویم از عدم حکم ذات از چیزی
اقتدار او بان لازم نمی آید و مستیخ راست که گویند آنچه شما یاد کردید نفی تغییر در صفات حقیقی بر انتقایی
و اگر نیست از تغییر در آن چه باری تعالی موجود است با هر حادثی عند فناء آن نیست و کافی نیست
و این تعلقات نسبت اصناف است و من میگویم آن دلالت اگر صحیح باشد نفی تغییر کند در مطلق صفات
و الا بسیح حاجتی نیست با حروف بان در صفات حقیقی و زعم ما ششم بن الحکم آن است که باری تعالی
ازل مایات می انداخته و اشخاص احوال چند صدهای و اندو نذهب ابو الحسن گمنامی نشود و الا بالزام
و هشتم احتیاج کرده است بچند وجه اگر باری تعالی در ازل همه جزویات را بداند و ما علم همه و قوام
واجب باشد و ما علم همه متنوع و بر واجب و متنوع قدرت نیست پس لازم آید که خداوند تعالی را قدرت باشد
بر بسیح چیز و بنده قادر باشد بر چیزی این نفی ربوبیت و عبودیت کند و امر دخی و وعد و وعید و ثواب
و عقاب و بعثت انبیا و رسل همه را حجت و ضامن کرده اند هر معلومی همین است و هر مستحیی همین است
ثابت بعد و مازیر اگر کسی است منع کونه معلوما کنند معلوم شی نیست و اگر کسی باشد ثابت
مردم مایات است نه اگر مرکب باشد و موصوف باعراض بافتاق لازم آید که عدد حرکات اهل الخیر و الا
بما ند و هر چه معلوم العدم است تناسلی است پس لازم آید نهایت ثواب یا عقیبه و عقاب اهل انار و نه باطل
از راه آن است که علم بوقوع تبع و وقوع است که تابع قدرت است که منع اصل کند و از و م نقص علم
بطریق عقاب باید از آن شرق و از مغرب و از ثبات آنکه محله العبد و نا محله العبد و غیره را غیر محصور و الا کس
نفی علم او تعالی می کند یا نه اگر انبیا نباشد حجت گفته بچند وجه اگر علم مستند می شود بچند معلوم از غیر آنچه
گذاشت پس لازم آید ثبوت معلومی با عالمیاتی غیر متناهی هر باری تعالی را بر اختلاف قولین و آن باطل است
چند مدعی قابل زنا نیست و نقصان است در حکم این باشد که در عقاب و عقاب است
متناسی بقدرت انفصال از غیر و از طرف او هر مقدم است از اقل است از معلوم است و از طرف او

و اقل از غیر متناهی باشد و معلومات اضعاف مقدرات است و اضعاف متناهی متناهی باشد از اول
 اینست که عالم و تعالی واحد است و متعدد و تعلقات او است و عدم تناهی در نسب جائز نیست چه و اضعاف
 آئین است و کذا الی غیر انبایه و از دوم آنکه هر یکی از اجزاء معلومات متناهی است و مجموع معلوم است از آن روی
 که او غیر متناهی است پس این منافق این نیست که او غیر متناهی باشد و من میگویم اگر مسلم دارم که هر معلومی متناهی است
 و مسلم دارم که مجموع غیر متناهی است لازم آید که او غیر معلوم باشد و آنچه شایه دارد که در جواب نیست ازین بل
 جواب این است که مجموع مالا نهایت له از آن روی که مجموع است شئی واحد است و آن متناهی است و غیر متناهی
 احاد او است و اگر کوئی هر معلومی من حیث هو هو و من حیث احاده اگر او را احادی باشد متناهی است
 اینست بدانکه این پنج مورد از ثالث آنکه معنی قول آنکه مقدرات اقل از معلومات است آنست که علم بر واجب
 که جوایز مطلق می شود و قدرت متعلق نشود الا بجا نزد من میگویم این جواب نیست بل جواب او آنست
 که گوئیم لاسم که اقل از غیر او متناهی باشد و لاسم که اضعاف تناهی متناهی باشد بل شرط آنکه تضعیف هم متناهی
 باشد و مگر کسی نمی گوید که او تعالی عالم است بمجموع معلومات حجت گفته است بدو وجه آنکه لازم آید که چون
 چیزی بر او باشد یا نه که او عالم است یا نه آنکه عالم است بلکه عالم است الی غیر انبایه و آن علوم مرتب باشد
 پس لازم آید که با سبباتی که او را انبایه نباشد و متعدد و احد و آن باطل شن است در مسئله اثبات و جب
 علم معلوم بشی نفس علم است بان چنین نیست چه معلوم غیر علم است پس علم باعدی غیر علم باشد بان دیگر
 و بحجت آنکه اگر چنین بودی آنکس که بدانستی چیزی را بدانستی که او عالم است بان و آنکه او عالم است بلکه عالم
 بان که الی غیر انبایه و آن باطل است و بحجت آنکه ممکن است که بدانند که عالم است بشی با قبول از آنکه عالم
 بان که عالم است بان جوهر فرد و وقع او ممکن است در احیای غیر متناهی بر سبیل بدل و در از غیر متناهی بر
 بدل و اضعاف آن با عرضی که از انبایه نباشد بر بدل پس این مراتب که از انبایه نیست یکجا بل بارگاه
 که از انبایه نیست علم مفصل بان مراتب و فقره عقل از قبول نگذرد و جواب از اول آنست که از پیش نیست
 که علم او تعالی واحد است و متعدد و تعلقات او است که نسب و اضافات است و پس اضعاف و عدم
 ایشان نیست و از دوم آنکه این محض تعجب است که آن اعتباری نباشد این است که منستی بان عقل ضعیف
 و جلال ضایعی محال متروک است از اجابت عقول عقلایی بان
 که کثیر از حقیقت است که نمی دانیم بعضی از آنکه مافعلی مافعلی صادر می شود و در
 عالم است که از انبایه نیست علم مفصل بان مراتب و فقره عقل از قبول نگذرد و جواب از اول آنست که از پیش نیست
 که علم او تعالی واحد است و متعدد و تعلقات او است که نسب و اضافات است و پس اضعاف و عدم
 ایشان نیست و از دوم آنکه این محض تعجب است که آن اعتباری نباشد این است که منستی بان عقل ضعیف

یا اعتقادی یا ظنی بقی زائد در فعل مشرح شود و بسبب این و حاصل اول ماقدرت متوتر کرده و در آن قصد
نتوان کرد و در حق الله تعالی الا علم و گفته اند که ارادت زائد است برین داعیه بدو وجه: عطفانی
مخیر باشد میان دو قبح مثلاً می باشد و از سببی با جدی از ایشان بدون این داعیه از برای متساوی
ایشان در منافع معلومه و مظنونه بدستی که مایه بینم از نفوس خویش که متول می شود و اما از علم با آنکه
فعل زاید المصلو است سببی بان و از اجتناب است که خصم می گوید که این علم داعی فاعل است بفعل چون شناختن
این می گویم است اتفاق کرده اند بر آنکه خدا می نماید است اما اختلاف کرده اند در مخرج او و منعی نزد حسین
نخاک آنکه که او غیر مخلوق است پس از سببی که و نزد ابو القاسم بلنی معنی ان را فعل نفس او ان است که موجد آنها است
و در افعال غیر او ان است که او امر است بان و نزد ابو الحسین بصری ان است که داعی او را خواند و در افعال
نفس او با اتحاد ان و در افعال غیر او جدا و جداست بران و باشد که مذرب ابو القاسم این باشد و نزد ما و در جمیع
و معتزله از صبر مان ان است که کونه مرید یا صفتی زائد است بر کونه عالما و فاعلا ما راست که تقدم بعضی افعال
بر بعضی با جه از تاخر تقدم محتاج کرده اند بمرجعی و ان قدرت نیست چه نسبت او با اوقات علی السواء
و نه علم چه علم بوقوع تبع و وقوع است و تبعیت منکسر نشود از پیرامتناع و در ظاهر است که ان حقیق و کلام
سمع و بصیرت پس ان صفتی دیگر باشد غیر انیا و او ان است که مسمی است با ارادت جواز تقدم
ممنوع است چه حوادث ارضی مستند است با اتصالات فکلی که مستند است بحرک هر یک از ایشان بوجهی
و ان مستند است با هیات متخالفه ایشان مایه باقیه علت حرکت باشد از برای آنکه او مستند است و نه
برای آنکه عالم حادثات از برای آنکه که نسبت پس حیرت حادث نشد پیش از حدوث او یا پس از حدوث او
دائم گاه باشد که اجاب متغیر کند با آنکه هر سابق شرط اجاب دائم باشد لاحق را چون عالم حادثی
است که او اقبلی بوده است پس درست نباشد که گویند چرا او را از هیچ نیافتند و اما از خاصیت
ایجاد است و او نسبت با اوقات یکسان است مایه گویند که فاعل ارادت تخصیص است بوقتی یا کلیت
و این نیز نسبت با اوقات یکسان است پس اگر یکی از ایشان را مخرج کرده اند بمرجعی ان و دیگر را مخرج کرده اند
بمرجعی ارادت که او تعالی مستند است که تخصیص کند هر حادثی را الا بوقتی که در آن حادث شده
پس سینه او موجب بالذات باشد نه فاعل بل متعارف و دیگر مثل این در قدرت بگویند که قدرت او تعالی
ممنوع که ایجاد کند الا در وقتی معین و معین هم از ارادت مستثنی شود و در جمیع مایه باشد که اوقات
را خاصیتی باشد در صلاحیت ارادت در تخصیص که نسبت با اوقات را که در جمیع مایه باشد که اوقات
و انان نمی صلح لازم آید اما آنکه علم بوقوع تبع و وقوع است و در جمیع مایه باشد که اوقات

نمیستیم بلکه حکم باستان فعل برانکه او احسانی است با انکه عاری باشد از جهات تلج از اول است
که ما چون فرض کنیم که فلک ثابت از اول حدوث زمان الی یومنا هذا صد هزار دور کرده باشد متشع
نباشد عقل حدوث زمان بر وجهی که از اول حدوث او الی الیوم دورات فلک ثابت اول باشد
یا اگر از این این سه مراد از جواز تقدم و تاخر و از دوم آنکه مفهوم ایجاد غیر مفهوم تخصیص است و بعد از
واقعیت می خوانند و بعد از تخصیص ارادت و من میگویم این عدول است از دلیل اول تغییر از اول
آنکه ما بیان کنیم که افعال عباد مخلوق عذای تعالی است و متشع است که تعلیل افعال تعالی کند بر عایت مسا
فلان سبب است که خداوند باری تعالی مرید نیست پس وجه آنکه قصد فعلی کند آن فعل اعلی باشد در
اعتقاد او اندک پس اول ترجیح کلی تا بیان بران دیگر ترجیح بودی بی مرجع و هر کس که چیزی را
در آن علم این و ثابت خود ناقص باشد و با آن ضرر مستکمل خواهد آن اولویت له برای نفسی باشد یا
بغیر اگر مرید بودی انادت او عادت بودی بحیث استیالات قصد با ایجاد پیش از ایجاد بلکه آنچه موجود
قبل ایجاد عزم است علی آن سیف فعل خدا و این نفس قصد نیست بان عندی العزم هر کس که عزم و استمرار
بر آنکه سیف فعل خدا تا می خرد چون او را شوقی خدا نباشد حاصل آن فعل نکود و در عذر و اگر ارادت عادت باشد
منتهی شود اصالت او با ارادتی دیگر و این شود تا متصل گردد گفته اند که ذات او تعالی موجب
بتغیرات عند وجود با و این جهت مستغنی شد حدوث علم از علی و کس بر او ارادت نکونید بهمان
علم بوقوع شیخ و وقوع است پس ممکن شد که ذات علم بوقوع کند بشرط وقوع ارادت بعکس است متشع
با حاکم ایجاد که تعالی ارادت و وقوع را بشرط وقوع گویند تعالی مرید الخلق العالم از لا و ابد ایجاد قدم
هن کند و عدم آنکه مراد باشد از برای امتناع قصد با ایجاد وجود و گویند مرید التخصیص لکن العالم بوقتی قدیم
اعادت قسرا کند و بوقتی حدوث اعادت تقسیم اول کند در آن وقت و از آن قدم لازم آید بر تقدیر ارادت
او ایجاد آن وقت را از لا و ابد با بشرط هر وقتی و دیگر بر تقدیر ارادت ایجاد آن در وقتی معین اگر ابد
کمالی مرید ایجاد عالم بودی ارادت او اگر عادت باشد تسلسل لازم آید و اگر قدیم باشد تغییر آن متشع باشد
و حصول فعل در وقت که از لازم ارادت است که لازم لازم باشد پس صانع موجب باشد نه مضاف و دیگر
حصول الایجاد است ایجاد عادت امتناع ایجاد الموجد و زوال قدیم لازم آید از اول آن است که
بمکانه باشد که ترجیح احدی بر دیگر کننده اولی را اعتقاد و چنانکه باید کردیم در قدیم و از دوم آنکه
ارادت فعل خدا نفس صانع است یا تعالی آن عندی عزم و کلام در آن میان است که باید کردیم در آنکه العلم
و این است که سبب نفس علم است بوجود آن چون موجود شود و از لالت آنکه ایجاد زمان بین موقوف نیست

بر زمانی دیگر پس اولاک احداث منقتر نشود زمانی دیگر و از چهارم آنچه از پیش گفت در سلب قیود
کود تعالی مرید یا نفس ذات و این قول فراست یا امری سلبی این یکی از دو قول بخارا
یا امری نبوتی که معلل باشد بذات او و این قول دوم است او را یا معلل معینی یا قدیم و قائم باو تعالی
و این اصحاب است یا حادث و این را ذات حادثه یا قائم باشد بذات او تعالی و این قول کرامیه است
یا موجود باشد لافی محل و این قول ابی علی و ابی ماسم و قاضی عبد الجبار است یا قائم باشد بذاتی غیر ذات
او تعالی و ندیم کسی که این را اختیار کرد و اول باطل است چه با ذات او را ندیم باشد در آنکه او
است و دوم باطل است چه حادث و قائم غیر تصور آنکه مرید نیستند و پنجم و ششم باطل است
احداث از ذات منقتر باشد با ذاتی دیگر و متسلسل شود و آنچه باطل قول کرامیه است آن است که بنا
شد که متنع است که او تعالی محل حوادث باشد و آنچه باطل قول معتزله است وجه است **حواشی**
عرضی لافی محل باشد جواران در سواد و بیاض و سایر اعضا باشد نسبت ارادی که لا محل لها
تعالی و بسا خصوصیات علی السواء است پس واجب شود که صفت مریدی ثابت شود مرید جزای را که
صفت مریدیت داشته باشد تا کل احیای آن خواهند که خدای تعالی این را خواهد نسبت این را
الی الله تعالی ازلی است چه هر دو لافی محل اند کونه لافی محل سلبی است پس علت ثبوت بنا شد
لله الحسین بجزی گفته است که حی آن است که علم و قدرت هر دو
متنع نباشد و اصحاب ما گفته اند که او آن است که موصوف باشد بجزی که از برای آن متنع نباشد و
آن چه ذوات متساوی اند و ذاتیت پس اگر نه اختصاص بعضی بودی با آنچه از برای آن برود و
شد آن متنع شدی اختصاص او باین صحت ابو الحسین بصری گفته است که باین کردیم که ذوات را و نخواهد
سائر ذوات پس باشد که آن صحت معلل باشد بذات محض و او را و حسن و معتزله است که توکل باشد
آن عظیم و قدر سلب امتناع است و سلب سلب ثبوت باشد و این امر منطقی نفس ذوات نیست چه باید از علم
وجود او کلام باشد که حقیقت آن فی دایم پس آن صفتی حقیقی باشد تا کلام بذات او تعالی
بدی آن است که مفهوم کونه تعالی عالما قادر ایا غیر مفهوم محلت او است تعالی پس
معتزله موافقت ما گفته درین طرح نزاع نباشد و اگر خطا باشد در این سلب از برای خطای ایشان است و چنین
محل نزاع اکنون میگویم که هر کس که امری را بجهان بیاورد و میان معلوم بتی مخصوص حاصل شود که حکایت
بقیة از آن نسبت تعلقی کنند و نزد ما علم نفس این قطعی است میان اینها ذوات است و جماعتی از اصحاب
سما کرده اند ذوات و علم و اولی صفتی حقیقی است و علم بذات و علم معلوم و ظاهر کلام قاضی عبد الجبار است

یا فانی بشرح چهار احوالات و علم و عالیت و تعلق انگاه ایشان اگر اثبات این تعلق کند مراد است
باعتقاد حاصل حد باشد و اگر اثبات آن کند بر دو اینج باشد و اثبات نمی کنیم الا ذات را و اضافتی را
که کسی است بشعور و علم و تعریف می کنیم ماعدای ایشان و دلیل بر تعریف ایشان آن است که ما میدانیم که بعد از علم
بانکه عالم با وجودی است و واجب بقدری می گویم بدلیل منفصل در انگاه او عالم و قادر است و این را در سلب نیست بدو
اگر بفرقت میدانیم که کون العالم عالم نسبتی مخصوص است میان او و معلوم و آن نسبت سلب چیزی نیست
و من می گویم علم ضروری کل واحد من المقدسین ممنوع است. اگر علم عدم چیزی باشد و غیر عدم چیزی
مقتضای عدم چیز باشد پس اگر چهل عددی باشد علم عدم عدم باشد پس ثبوتی باشد و اگر ثبوتی باشد و آن اقتضای
است علی خلاف ظاهر علم از علم ناشی و قوی که با عالمی باشیم ازین اقتضای و آن باطل است پس علم امری
که با غیر ذات و آن مطلب است و من می گویم اگر کونه وجودی یا آن خوابی عدم چیزی نیست لازم است
اضافات وجودی باشد چه ایشان بصورت اعدای هستند مراد شیائی را مثلاً فوقیت اگر عدم چیزی
باشد و عدم غیر تحقیق نیست قطعا پس نسبت باشد انگاه تحقیق اگر عدم چیزی باشد ثبوتی باشد
و اگر عدم چیزی باشد فوقیت عدم عدم باشد پس ثبوتی باشد و نیز در مثال صفات امور عدمی اند و اگر
که امری تحقق فی الخارج میخیزد لازم نیاید از آنکه او عدم چیزی نیست که او را امری چنان باشد بانکه
حکم گردوست بانکه علم اضافت است و حکم کرده بانکه اضافت امری عدمی است انگاه اینجا حکم کرده بانکه علم امری
وجودی است و درین تعلقی است اصحاب و ما تم گفتند هیچ نزاعی نیست در ثبوت این زائد که این
چیز قطعا حقیقی محکوم است و صفت ضروری معلوم است و نه مجهول و این است محل خلاف اکنون می گویم اثبات
حقیقی غیر معلوم در باب اولی ششم قاضی عبد الجبار است و آن ضعیف است بچند وجه. اگر حکم برین صفت بانکه
او غیر معلوم است اقتضای تصور آن کند و من می گویم کافی است در حکم برین تصور و با عقیدای و باشد که این
دعوی نکرده باشد الا از این صفت غیر معلوم حقیقه است. اگر حکم بران صفت بانکه ذات موصوف است
این استدعای تصور آن کند. اما نیز می گویند میان صفتی که سببی است بعالیت و سببی است بقاوت و سببی
باعتبار صفت قاصر است و با اعتبار صفت عالیت اتفاق و این همه اقتضای تصور آن کند و من می گویم
باشد که اعتبار این صفت با اعتباری که ایشان دعوی کنند که این صفت با هیچ اعتباری نمی
تواند بران باشد و فلا سخر گفتند برین صفات بانکه صفت واجب الوجود واجب الوجود است و اینها باشد بحکم
الطباع معتد و واجب الوجود و بحکم انکه معتبر بر وجهی باشد که آنرا می توان باشد و معتبر بر وجهی که او
و واجب است پس بقیال فاعل باشد این از پیشی است که جواب آن را در و باقی که باید و معتبر است

کفر اند بران بچند وجه **عالمیت** او متعالی واجبست والا منتقم شدی بودی و الا واجب لایستل
اگر او را صفتی بودی او محتاج بودی در آنکه چیزی را بداند و قادر کرد و بران بان صفت معقول اند
حال و محل آن است که حصول حال مدیته حصول محل اوست دران درین در حق خدای تعالی محال
و چون بسبب تفاوتی درین نیست پس این که او صفت باشد و صفت او موصوف اولی از عکس نباشد
پس لازم آید که هر یک از ایشان موصوف باشند باین دیگر **قدم** و صفتی ثبوتی است بر او نفی عدم سابق
است پس اگر باری تعالی را صفتی قدیم باشد متشاکر نشوند و در قدم پس اگر متباین نشوند بامری دیگر متباین
از متباین الا متشاکر و ما به الامتزاز و این دو جزو متشاکر ذات و صفت باشد و در قدم هم چیز و قدیم قدیم
و متباین ایشان بامری دیگر و تسلسل لازم آید و اگر متباین نشوند بامری دیگر متباین نشوند و لازم آید که
از حد ما الیها کون الاخر الیها و از کونه صفت او ذاتا کون الاخر کذا **کفر** او را علم و قدرتی و وجودی
باشد و وجود قدما لازم آید و ان کفرست با جمیع مسلمانان **خدای تعالی** تکفیر بسیاری کرد و اینها و مودل
کفر الذین قالوا ان اسئالت ثلثه و تکفیر ایشان را نه از اجتهت است که ایشان اثبات سه ذات تمام
خویش میکنند بر ایشان **تکفیر** باین بل از اجتهت است که ایشان اثبات ذاتی می کنند موصوف بصفات
پس انکس که اثبات ذاتی کند موصوف بیشتر صفت کفر او اعظم باشد نسبت به مرتبه و حجت کفر اند بر نفی علم
بچند وجه **اگر** او را علمی باشد چون متعلق شود بچیزی که علم با متعلق باشد بان هر دو متعلق شده باشد
بان از وجهی واحد و ان تعلق علوم است پس متباین ایشان لازم آید و قدم ایشان بامدوات شان لازم
افتد و این بر لازم نیاید در عالمیت چه عالمیت او متعلق باشد معلوم تعلق عالمات و کلام ما
شود بان تعلق علوم پس متعلق نشود و باشد هر دو بان از وجهی احد **باین** متعالی عالم است با لایان
پس کل معلومات را یا با علم واحد و اند یا معلوم تنهایی یا غیر تنهایی و اول باطل است از برای آنکه معلوم
با آنکه او عالم است با علم المعلومین یا شک در آنکه عالم است باین یک نیست و از برای آنکه علم در شانند شود
می شود بتعدد و معلوم پس اگر جائز باشد قیام علم واحد در ذات متکام علوم شاید جائز باشد قیام صفت
و احد باشد که علم باشد و قدرت و حیثیت بل جائز باشد قیام ذات او مقام و صفت و صفات و صفات
لازم آید و از جهت آنکه اگر علم واحد متعلق شود به معلوم جائز باشد تعلق او بصفات و صفات غیر الیه
من الشاهد و دوم باطل است چه غیر تنهایی علم چون کفر است بر تنهایی یک علم را معلومات غیر تنهایی
و سوم باطل است چه وجود علمی که از انبیا و اولیای جانشینان است از برای آنچه چند بار گفته شد **کفر** او را
علمی باشد اگر ان علم تجسین ان علم بر این است که تجسین احکام التفسیر باشد و اگر انرا علمی دیگر بر این است

متناسل شود. اگر بود و علم باشد فوق او علم باشد و فوق او علم باشد و فوق او علم باشد و فوق او علم باشد
قدرت بر وجودی. اگر قدرت باشد و شایسته که این قدرت صلاحیت ایشان در خلق اجسام را و جسم
مشکوک را تعلیل بوجوب شرک کند و هیچ شریکی نیست جز آنکه قدرت است پس اگر خدای تعالی را
قدرتی بودی واجب شدی که قادر بر خلق اجسام و این صینان است که اشعریان میگویند که
و صحت رویت چه گفته اند که صحت رویت حکم شرک است میان جوهر و عرض و حکم شرک را تعلیل بوجوب
کنند و شرک با وجود است یا حدوث و حدوث علق نیست پس وجود متین شد و خدای تعالی موجود
پس صحت رویت او باشد. اگر قدرت باشد و شایسته که این قدرت صلاحیت ایشان در خلق اجسام را
تفاوت اندیش در غایب که مثل قدرت باشد و شایسته که این قدرت صلاحیت ایشان در خلق اجسام را
تفاوت مخالف آنها باشد مخالفت او آنها را سخت تر از مخالفت بعضی از آنها با بعضی نیست پس این از آنها
در خلق اجسام را او نیز صلاح نباشد از آنرا. از اول آن است که عالیت او تعالی واجب است بر وجوب
اتصال او بعلم و این اقتضای استغنائی عالیت از علم میکند و اگر دعوی میکنند که عالیت واجب است
نفس ذات را مقدم برین مطلوب باشد و دیگر کون العالیت غیر معلله واجب است نزد شما پس بینه
تعلیل کردند آنرا که واجب است و دیگر باری تعالی نزد شما متناهی است از خلق او بحالتی که واجب
بوجودیت و عالیت و قدرت و حقیقت کند با احوال اربعه و البته الثبوت است مر خدای تعالی
را و شما تعلیل کردید آنرا بحالت خامسه و من بگویم لازم نیاید از قول ما که کل کذا که تعلیل ثانی
بما قول می گویم که واجب بر نفس ذات را تعلیل کنند و احوال اربعه واجب اند بجهت وجوب عالیت
خامسه و از دهم اگر موجب تعلقی که سیمی است بعلم نزد ما نفس ذات است پس هیچ عابت نباشد
و نزد انکس که اشکالات ذات و معنی و تعلق میکنند ذات موجب معنی است که موجب تعلق است پس اگر
این بخوانند چرا گفته اند کلن محال است و از سوم آنکه حلول اگر عبارت باشد از آنچه شما یاد کردید پس کون
بکم حاصله فی الخیر صفتی باشد قایلیم باو که تابع باشد و حصول آن در چیز حصولی دیگر جسم یا در غیر و مثل
شود و دیگر ذات بلکه تعالی موصوف است بعلوم احوال و احکام با انتقای آنچه شما یاد کردید از نگاه ذات و صفت
لذا شما متناهی اند پس عدم اولویت کون احدیها موصوفه و الاخری صفت در ذهن ما مسلم است و در
نفس ما منوع است و از چهارم آنکه قدم نمی سپویت است بقدم کان وجودی است اگر است
بقدم بونی باشد اگر قدم باشد صفت محدث قیوم باشد و اگر محدث باشد متناسل شود و قیوم
وجود هم صفت جود و او که قدره میان و در نفس عدم می گویم و شایسته که این قدرت صلاحیت ایشان در خلق اجسام را

و اشترک مختلفات و لازم واحد جائز است عقلا پس چنانچه باشد اشترک قدماي مستند در قدم چون اشترک
محدثات مختلفه و حدوث و از پنجم آنکه صفت نزد اصحاب مانده عين ذات است و نه غير آن و مخالفان اين را
مستبعد داشته اند و بحث فطري است چه اگر غير آن دوشي خواهند که مستقل باشد بذات و حقيقت صفت و ذات
غير آن نباشد و اگر با ايشان دوشي خواهند چگونه که باشد ايشان غير آن باشند و امتناع دو غير قدیم باین
معنی منوع است و از ششم آنکه باری تعالی در انجمن تکليف نصابی کرد که ايشان اثبات سه صفت می کنند که
انها بحقيقت سه ذات اند چه ايشان جائز است که از انتقال مفهوم کل از ذات خداي تعالی بدين
عالم مستقل با انتقال از ذاتي بذاتي قائم باشد نفس خ و اولد بقدم آنکه لازم نيائيد اشترک دو علم و لازم
واحد مائت ايشان بجهت شانس مثال علمين در شاهر اگر طريقي ديگر حاصل شود غير اين باین
بشناسند حالا توقف کنند در آن و ديگر متعلق معلوم در شاهر عاليت است پس دليل باطل شود و ديگر
شما با و کرد چه دارد است بر شاهر عاليت باو عاليت او تعالی چون متعلق شوند معلومی واحد و من یکو
باشد که خصم قائل نباشد متعلق عاليت با معلوم بل قائل باشد متعلق علم با بان نگاه لازم نياید از مثال
علمين با و ايشان قدم و حدوث چه وجود در شاهر و غائب واحد است با آنکه یکی از ايشان قدیم است
و ديگر حادث و از هشتم آنکه آن را درست در عاليت و دليل بر جواز آنکه علم واحد معلومات را بداند
آن است که علم بمضاوت بياض مساوی را بعينه علم است بپرو و الا علم نباشد بمضاوت ايشان بل مطلقا
و جائز است که سواد را بماند با ذوق اول از بياض و مضاوت سواد بر بياض را متعین است که بداند با ذوق
از پرو و پس چنانچه متعلق علم واحد به معلوم خواه متعین باشد علم با حدى با ذوق اول پس چنانچه
باشد و من یکو مضاوت سواد بر بياض نسبتی است میان ايشان تا از پرو و در من یکو باشد
که علم بمضاوت ايشان عين علم باشد پرو و از نهم آنکه آن را درست در عاليت و ديگر علم نفس خود
متعلق شود و نگاه بان متعلق پس انجا تعلقات مترتب باشد چنانکه در عاليت و از هم معارضه با که خدا
تعالی فرموده است و ما يحيل من انشي ولا تفع الا بعلمه ولا يحيطون بشي من علمه ان تتدبر علم الساعه
و از ياد هم آنکه تعليل احكام متساويه بعلل مختلفه جائز است نزد خدا چون تعليل هم صلاحيت قدرتها
در شاهر مخلق اجسام بخصوصيت ماهيت هر یکی از قدرتها و ان حق است از برای علم اشترک مختلفات
در بعضی لازم نگاه چرا جائز نباشد اشترک قدرتهاي مختلفه در وصفی که مندرج نشود در آن قدرت قدیم
را و علت باشد و لازم نياید از عدم علم بشي عدم ان و ديگر اين عين است که اصحاب مائتسک بآن
در صحت رویت او تعالی اگر درست باشد لازم شود شما با و از رویت او تعالی و من یکو نگاه باشد که

[illegible]

والم دلالت نیست بخت اینها بر سایر اجسام انکار تاثیر که شاید که شرط هر دو باشد و ان شفع است و حق
او تعالی و اما تاثیر بخت اگر که بقصد صفت عدم یعنی باشد چرا گفتند که عدم تصادف او بر دو محال است
و این ابتدا نزاع است و اگر بان امری بودی محال بود که مثالی هر دو باشد بر مثال منافاتی که میان سواد
و سیاه نیست چرا گفتند که ایشان را مندرست و صمم نزد فلاسفه عدم سمع سمع همان شاذ این سمع و عی
عدم بصیرت همان شاذ این بصیرت اینکه عی عدم بصیرت اولی از عکس نیست و در ضمن مسلم است
و غیرت نیست و در خارج منوع است چه شاید که اولیت حاصل باشد و کیفیت ان ندانند و اما ثالثه گفته
هنگام دعوی است خالی بر این و منقوص است بهر چه او خالی است از جمیع علوم و جمیع الوان و کلی ارباب
گاه باشد که او را ارادت چیزی نباشد و نه که است ان و اما رابعه بخت اگر که ایشان بقول کرده اند و در
عزای تعالی از تقاضای اجماع و اثبات کون الاجماع محظوظ امری کنند پس این بر همین بنا بر سمعی
و طوایر سمع و بصیرت قوی اکبر است از طوایر اجماع پس تسک بطور امر قوی اولی باشد از تسک بانی
لایما که در ان است مقدمات مظلمه خفیه خضم حجت گفته است بر وجه آنکه اگر باری تعالی سمیع بصیر
سمع او و بصیر او حادث باشد چه عالم حادث است و دریت معدوم و سمع او محال است و اگر روست
و سمع او ممکن باشد پس عند عدمه از معدوم بنیز و معدوم وجوده موجود و این اقتضای تجد و کند و چون
هر دو حادث باشد او محل حادث باشد شرط هر دو تاثیر عامه است و ان بر ضرای تعالی محال است
از اول ان است که هر دو وصف مستعمل اند هر دو را که سمیع و بصیر را عند وجود هابیس تجد
در سمع و بصیر باشد نه در ایشان و گویند بر ان که لازم شود شمار برین تجد و در اولی که سمع و بصیر
از دوم آنکه اقوان هر دو تاثیر در شایع ان نکند که هر دو مشروط باشد بان چه صوم و قدر متعارف
اجتماع در ان با آنکه هر دو مشروط نیستند بان انسان پیش از آنکه تلفظ کند بقول
او که افضل در نفس خود می باید طلبی مران فعل را و ان غیر لفظ است از انبر آنکه مختلف نمی شود باز من و آنکه
گونه طلبا با مصطلح نیست و آنکه اول لفظ است و آنکه ممکن نیست قبل ان از طلبیست بر تیه و لفظ بخت
این قسم است و غیر ارادت است بحد و وجه آنکه عزای تعالی امر کرده است بایمان کسی که در نیست
ایمان نیارد و خلاف معلوم او تعالی متنع الوقوع است و متنع مراد نباشد پس طلبی را یافتنی را
و همین گویم اعتراض الیه الحسین و اردست اینجا و دانسته اند آنکه امری را می باید بی ایمان است و
آنکه چون سلطان بنده را بفرماید که امر کند عمر که بخندد و می فرماید و بان چه اشتغال امر سلطان اگر
که ایت می دارد و صد و آن از عمر و عمر و عمر خود را امر کند بخت اظهار تر و او دور آنکه امر کرده و بخت

پنجم علیکم السلام و بوالب با بیان و ایمان از ایشان خواسته است چه از لوازم صدور ایمان از ایشان
و قول کذب است و خبر دادن خدای تعالی از عدم ایشان مرید شی مرید لوازم او باشد و من می گویم
حقیقت امر و طلب این صورت منع است انکارات را می باید بی امر آنجا که گویند ارادت فعل
از تو دارم و ترابان امر نمی کنیم و اما خبر قائم نفس می گویم قول ما که قائم زید دلالت می کند بر حکمی عقلی
فطرت است که از قدرت و ارادت نیست هیچ وجهی از علم و اعتقاد چه مادر حال علم ما با آنکه عالم قدیم است
ممکن است که ذهن حکم کند بلکه قدیم نیست چه ذهن ممکن است که ترکیب تصانیف کاذبه را پس حکم ذهن فاسد
می کند و اعتقاد حکم ذهنی فرضی است که فرض میکنند و تقدیری است که تقدیری کنند الا انکارات
و تقدیر غیر علم و اعتقاد و قدرت و ارادت است اینها و ان غرض است اکنون میگویم است اتفاق کرده
است بر اطلاق لفظ تکلم بر و تعالی لکن متحرکه گفتند که انسان سبب احتیاج او غیر او در معیشت او محتاج است
چنانکه تعریف کند او را آنچه در ضمیر او است پس این اصوات مخصوصه را معرفت آن کرد و از برای آنکه اهلی
پس چون خدای تعالی را ارادت چیزی باشد با کرامت آن یا فرزند در بعضی اجسام این اصوات مخصوصه
را از برای دلالت بر آنکه خدای تعالی مرید یا کاره آن می است یا حاکم بآن نیا او اشیاء تا او این است
از آنکه او متکلم است اصحاب ما گفته اند که اگر ممکن باشد که شی متکلم باشد بکلامی که قائم باشد غیر ممکن باشد که
متحرک باشد بجز کتی که قائم باشد غیر و این منازعت ضعیف است اما در معنی محبت آنکه متعین نیست از خدا
تعالی خلق این اصوات مخصوصه را در جسم حیوانی یا جمادی متعین نیست از و که این اصوات را معرفت آن
که در حیوانی است یا کاره آن اما در لفظ محبت آنکه بحث لغوی کرده اند که چنین کس را که خلق اصوات کنند
در جسمی و ارادت و کرامت او در لغت متکلم گویند ما گویند بلکه نزاع ایشان من حیث المعنی
چیزی دیگر است که درین زودی یاد کنیم آنرا که ایمان گفته اند که خدای تعالی حروف و اصوات را در
ذات خویش می گفتند و این راجع است بآنکه او محل حوادث است یا نه و اما اصحاب ما گفته اند که ثابت
است که کلام نفس غیر قدرت و ارادت است و حکم اعتقاد است اکنون دعوی میکنیم که خدای تعالی موصوف است
و آن قدیم است و آن معنی واحد است که امر هم و نبی و خبر و استخبرند و ند او معتزله و کرامیه منازعت
می کنند با ما که در این دلیل بر انصاف او بکلام نفس آن است که متواتر شده است از جمله انبیاء علیهم السلام
که جمله تعالی امر کرد و چنین خبری که از چنین اخبار کرده و خبر ایشان صدق است انگاه این امر و نبی خبر
یا معانی باشند یا الفاظی که دلالت کنند بر معانی پس لابد باشد از معانی و ثابت شد که این معانی غیر از
علوم و اعتقادات است بل ذات شد که خدای تعالی میگوید است معنی تحقیق که آن قول اول و آ

که افعیل غیر ارادت و معنی تحقیق که آن در اول قول دوست کلام شد غیر علم و اول را امر حقیقی خوانند و
دوم تجربه حقیقی و بد آنکه صحت نبوت موقوف نیست به آنکه باری تعالی تکلم باشد چه با صدق اینها بجز
میدانیم خواه دانیم که خدای تعالی تکلم است و طوطا ندانیم پس ممکن باشد اثبات آنکه او تعالی تکلم است بجز
اینها اما دلیل بر آنکه این صفت قدیم است آنست که اگر حادث باشد اگر قائم باشد بذات او تعالی
محل حوادث باشد و اگر قائم باشد بغير لازم آید قیام صفت شیء بغير او و اگر لافى محل باشد باطل است
پس آنچه گفته اند که جائز است که کلام او قائم باشد بغير او آن معنی خلق اصوات است که دال اند
بر معانی و آنچه اصحاب ما گفته اند که جائز نباشد آن معنی کلام نفس است که صفت ارادت و هر دو کلام
حق اند و چون فرقیان مشتغل نشدند بتفقیح محل خلوت این مباحث بر ایشان پوشیده شد
اما دلیل بر آنکه کلام خدای تعالی واحدیت که آن امر و نهی و خبر است آنست که همه کلام خبر است
امر تعریف غیر است بلکه اگر فعل فلافی بکند مستحق مع شمول اگر ترک کند مستحق ذم و نهی بعکس است پس
راجع گشت بجز آن معنی واحدیت است و قائلان بحدوث کلام او تعالی حجت گفته اند بر آن از قول
بوجه اگر قرآن ذکر است لقوله تعالی من والقرآن ذی الذکر و هذا ذکر مبارک و من قرأه فله اجر و لقوله
و هر ذکری محدث است لقوله تعالی یا یاتیم من یرحم محدث یا یاسیم من ذکر من الرحمن محدث
قوله تعالی اینا امر نالشی اذ اردناه ان نقول له کن فیکون راجع ارادت کرده و جزا تا خبر باشد از شرط
متاخر از محدث باشد و دیگر فاعقیب است پس لازم آید که کون حاصل باشد در عقب قول او که کن
و تقدم بر محدث بر نانی واحد محدث باشد و دیگر لفظ کن مرکب است از کاف و نون و تنوین و حلقه پس
باشد قوله تعالی او قال ربک للعلما که چه از طرف زمان است و متضمن مان معنی محدث است
قوله تعالی اعلت اياته ثم فصلت انما انزلناه قرآنا عربیا و لالت یکند بر ترک قائلان از آیات
حروف و هر آنکه کلام خدای تعالی عربی باشد یکبار و عبری دیگر بار و این همه دلیل حدوث است
کلام او تعالی سموع است لقوله تعالی و ان احد من البشر کلیم استخارک فاجره حتی یسمع کلام الله
و سموع اصوات و حروف است و اینها محدث اند و ان واحد است باجماع و بجز است باجماع
متشع است که بجز قدیم باشد چه سابق بر دعوی او و اختصاصی به دعوی ایشانست پس لالت این
کند قرآن موصوف است با آنکه نازل است و منزل و این ایجاب حدوث میکند و مستثناه
است قول بجز بخلی که یا بقرآن التظیم یا بحدیث و لیس و موجب محدث است و بر آن
که محمول است بر قرآن یعنی حروف و اصوات و قرآن نیست پیش ایشان الا ان ان حادث است

و ما و حوی قدم قرآن میکنیم معنی دیگر و بمنحبت گفته اند بران از معقول بوجود اگر در ازل مادی و منبوی
پس امر و منبوی از وجود و منفی باشد چه انکس که در لایزال و منبوی نشیند و امر و منبوی کند و اسفیه و مجنون شایند و
چگونه حسن باشد مثلا قول او که ماموسی و پیس کس بخانه و دیگر اگر اخبار کند در ازل از چیزی اگر اخبار
کند عبت باشد و اگر اخبار غیر خود کند و پیس غیر خبری بخانه جنون باشد و اگر اخبار کرده باشد نفس خود را
و نه غیر خود را هم عبت باشد امر در ازل امر است مگر انکس که در لایزال موجود شود چنانکه قدرت در
قدرت است و لایزال و دیگر بطریق علم امر کرده است و حیات خود و انکس که موجود شده بعد از و
نار و قیامت و وجود طلب بی وجود انکس که از چیزی طلب کند محال است بلکه موجود عرف باشد
مکن است یکی را از ما که عرف کند بر طلب علم از و لدی که مولود خواهد شد اما طلب تحصیل علم از و غیر تحصیل
میست و موجود از نبی علیه السلام اخبار است از انکه خدا می توانی امر و منبوی میکند کسی که موجود خواهد شد عند کمال
و از اینست این از حسن آنکه که انکس که بود که بشود و برساند آن کس که موجود نشود خدای تعالی اخبار
کرده است بلفظ ماضی در چند موضع کفره تعالی اما از زمانا انا را بمانا پس اگر اخبار احوالی باشد کذب است
یا مسوق بغیر و هر دو باطل اند چون خدای تعالی زید را بغیر مایه بملق بیج چون اتیان بان کند
مان امرانند و آنچه قدم او ثابت باشد عدم او متنع باشد شرح حق است با جماع است و ان یاریع علم است
یا انتهای ان و هر دو در قدیم حال است اگر کلام او تعالی قدیم باشد تعلق ان بتعلقات بذات خود
باشد پس عام التعلق باشد به چیزی که بیع تعلق به و چون حسن و قبح باشد شاید که منبوی یا موبله یا
پس کلام او تعلق امر او بحیث تعلقات و منبوی او بانهاد و اگر هر چیزی مامور و منبوی باشد از اول
ان حجت که امر منقبت است که اقتضای طلب پس مکن باشد وجود ان در ازل با امتناع طلب چنانکه
قدرت منبوی که اقتضای محبت فعل کند و ان ثابت است در ازل با امتناع فعل و من میگویم از
پیش رفت که محبت فعل داریم است اما متنع و عدم فعل است و اندویم انکه علم در ازل متعلق بود با انکه عالم
از و باشد که موجود شود و در لایزال متعلق گشت با انکه علم از و منبوی شد و ماضی و چون این اقتضای
حدوث علم و تغییر ان منبوی کند پس نیز تعلق بین شد و از سویم انکه زان تعلق است چنانکه در قدرت
وجود معدوم در زمان اول حدوث است و در زمان ثانی بقا و اکثر
مقتضای اولی که از ان نیست بر ذات و اختلاف کرده اند و تعلق ماضی ابو بر و امام الحسین و
جمهور معتزله بصبر بر انند که زان نیست و ابو الحسن اشعری و جماع او و جمهور معتزله معتزله انند که زان نیست
و جماع و حجت است استمر ذات زان نیست بران و حجتی چه ذات در زمان اول موجود بود و

استمرار نبود و این اقتضای آن که حدوث زاید باشد چه ذات موجود است در زمانی ثانی و هیچ حدی
و اینکه حدوث زاید است باطل است و الا حدوث زاید میسر نیست و لازم آمدی و من میگویم تسلسل
شمار ممکن است از برای آنکه از پیشرفت و زاید نیست بر ذات نزد قوی چه عدم را وصف کنند با استمرار
کنند با نمری ثبوتی و من میگویم که قول استلزام بر وجود با شراک لفظی باشد و هر دو زمان ثانی مقتضی
بمعنی که مقتضای وجود او کند در آن باینه و آن است معنی بقا و حق استخوان است و وجود او در
ثانی صین وجود است در زمان اول و متعین است بدل استثنای شیء بحاجت و من میگویم باشد که
و عوی اقتضای او کند لایزاله مطلق طاعت و تعیین آن معنی از برای امری باشد خارج از وقت لازم است
صفتی که اثر باشد در ایجاد موجود و من میگویم وجود در زمان ثانی جائز است پس او را موثری باشد و تاثیر
آن در ایجاد موجود نیست پس آن باشد تاثیر آن معنی در عرض و محقق و ثبات خویش مقتضی
است بخیر پس اگر چه در وجود خود مفقود شود بعضی در لازم آید و من میگویم هیچ و درمی نیست استلزام
عرض مطلق وجود و هر دو احتیاج وجود و هر دو در زمان ثانی بعضی حصول و هر دو در زمان ثانی شریک
بتعاقب با پس اگر تعلیل حصول بآن کنند و در لازم آید و من میگویم بل شرطان مطلق حصول و هر دو
لازم نیاید از وجوب حصول ایشان مگر حصول شرط بقا باشد چنانکه در همانین محبت خصم آن است که
حصول و هر دو در زمان ثانی جائز است و همچنین عدم حصول او جائز مقتضی تخصیص و هیچ تخصیص نیست
غیر بقا اما اول نظام در آن مخالفت کرده است و گفته که جسم متجددی شود محال بعد مال و دلیل بر جواز
حصول و هر دو در زمان ثانی آن است که قابلیت و هر دو را لازم نیست است پس حاصل بقا اما
و من میگویم قابلیت او در وجود و غیر قابلیت او است مرد و او را دو م قومی در آن مخالفت کرده است و گفته
که بعد از حدوث او عدم بر و متعین می شود و دلیل بر جواز عدم بر و آن است که قابلیت قابل عدم است
و دلیل بر وی لذت و آن قابلیت لازم نیست پس قابل عدم باشد و الا عدم ظاهر است و اما
چهارم محبت آنکه آن مقتضی یا عدم چیزی است که عدم و اقتضای اختیار یا اجابی کند با وجود آن چیزی
وجود آن اقتضای اختیاری یا اجابی کند و اول باطل است چه قدرت صفتی موثره است پس مستند باشد
عدم که نفعی محض است پس شاید که گویند از آن جهت باقی مانده که فاعل از عدم نکر او و در آن معنی در آنکه احد
بقدرت جائز است و همچنین گفته است قاضی ابوبکر از ما و ابو الحسنین خیاط از قدس سره و شیخ و از شیخ
تسلیان ایشان باشد و در و هم باطل است و الا فاعل علی و ابی هاشم و القاضی عبد الجبار و غیره از علماء
آن است که انرا ندی است و آن عرضی است که قدری تعلیل از برای او نمیشد لای محمل و آنرا فاعل و از وجود

و از وجود این عدم لازم آید و از عدم این بقای این و جمیع اصحاب ما بحث گفته اند بر ابطال این
قول در وجود آنکه مضاد حاصل است از جانبین در تقاضای باقی بر طریقیان حادث اولی نیست
از اندفاع طلسمی از برای وجود باقی بلکه ثانی اولی است چه باقی بحیث استغنا از مقتضای اقوی است
و من میگویم اولویت از فاعل مندر حاصل میشود آنکه طریقیان ضد حادث مشروط است بزوال باقی
پس مستغنی باشد که زوال باقی معلل باشد بطریقیان حادث لا متغنی از دور و من میگویم وجوب حصول
ایشان معاقبتنای این کند که طریقیان مشروط باشد بزوال و سوم باطل است چه اگر بقای جوهر بر
بقای فاعل ممتاز باشد اثر قادر در آن ایجاد وجود باشد پس این معین شد که بقای جوهر در زمان
ثانی بسبب قیام عنی است یا آنکه اقتضای بقای آن جوهر کند و آن عرض از اعراض مشهور نیست چه
آنکه عرض از آن اجاب یکی میکنند چنانکه حرکت اجاب متحرک کند و علم از آن عالمیت پس اگر یکی از آنها
اقتضای بقای جوهر کند لازم آید اسناد و تاثیر موثری واحد و دیگر اقتضای بعضی از آن مرتباً با اولی
از اقتضای بعضی دیگر پس این عرضی است غیر اعراض مشهوره و آن بقاست آنست که آن عرض
علت ذات جوهر نیست بحیث استغنا تحصیل حاصل و بحیث افتقار عرض بذات جوهر و بحیث اگر قبلاً
نی مانده و از عدم او عدم ذات جوهر لازم آید و محلت بقای ذات جوهر است و این امری بتجدد است غیر
پس از استناد این مختار ایجاد موجود لازم نیاید و چون این دانستی بدان که اصحاب ما گفته اند که بقای
است قائم بذات او تعالی که اقتضای بقای آدمی کند و این باطل است بدو وجه آنکه واجب الوجود لذات
مستغنی است که واجب الوجود باشد لیس مستغنی باشد که باقی ماند بقای قائم باشد و من میگویم که بقای
مستغنی است که واجب الوجود و بسبب استغنی نیست در اقتضای مستغنی دیگر کند آنکه اگر باقی باشد
بقای باقی اگر باقی باشد بذات خود لازم آید استقلال تبع و تبعیت مستقل و اگر باقی باشد بذات او تعالی
و در لازم آید و اگر باقی باشد ثانی تسلسل لازم آید و من میگویم بسبب استغنی در تسلسل نیست چه
وجود است بذات خود و ذات خود و وجود است و مسلم داشتیم که بسبب دوری نیست در تعلیل بقا
که ذات آن جوهر مسلم داشتیم که تسلسل لازم تسلسل است در ذات جوهر ذات باقی است بقای کرد
تقتضای آن جوهر و باقی بقای آن که بقای او مقتضای آن کند و علم جزا و بسبب استغنی نیست درین
و مراد از ذوقیت افعالی حالتی است در انکشاف که نسبت این بذات مخصوص
به چون نسبت ابصار مذکور به پیش از پیش این مرتبیت و مادی تعالی با نزه او که نسبت به
همچون نسبت او به این بله فرق چنانکه میگوید و میگوید که جوهری است او کرده اند اما بحیث اعتقاد

۲
با آنکه در جسم است و در مکان است و هر چه چنین نیست پیش ایشان متشیع الوجود است فضلا عن کونه ممکن الوجود
و بد آنکه دعوی بدیهه در امتناع رویت موجودی که این نشان صفت اوست باطل است و عقلا
در بدیهیات خلاف نکنند و دیگر در قوت قول مایست که الواحد نصف لاشین و دیگر حکم و هم و خیال چون
قبول نمی کنند در امتناع وجود موجودی که این نشان اوست قبول کنند در امتناع رویت این متشکک
نکوه اند و اول قبول کرده اند و دوم و از انجبت این مقدمه را تقدیم کردیم که معتزله عند الحقین
الدلیل دعوی ضرورت می کنند و چون این شناختی بدانکه مجهور و صحت رویت او معلل بقول برین
کرده اند که جوهر و اعراض مشترک اند و صحت رویت و حکم مشترک واجب باشد تعلیل آن کردن بامری
مشترک آن بحدوث است با وجود و اول باطل است چه حدوث عبارت از وجودی لاحق و عدمی سابق
و عدم جزوی از مقتضی نباشد پس جوهر متعین شده و باقی تعالی موجود است پس صحت رویت او ثابت
باشد و اعراض برین سخن از جوه است آنکه صحت امر عدمی است از برای آنچه در سلسله حدوث باشد
کردیم و عدم نفی محض است پس متشیع باشد که او اثر بود و او را تعلیل کنند آنکه هر حکمی تعلیل او واجب
باعتقاد متکلمان از برای آنکه صحت معلومیت و مذکوریت ثابت است در معدومات و عدم را صلاحیت
نیست و از برای آنکه قدرت بهادرش باشد که اندر آنکه صلاح نیستند مطلق اجسام را و آن غیر معلل است
اصلا نه با آنکه قدرت بهادرش قدرت قدیمه را صلاحیت آن نیست نه با آنکه قدرت بهادرش قدرت
جز علیت نباشد صحت رویت جوهر مخالف است مروت رویت عرضی چه جوهر متشیع است که او را
عرض بنیزد و با حکمت و احکامی مختلف باشد بنوع اگر چه متحد باشد بجنس تعلیل ایشان معلل است
باشد چه متحرکیت و حالیت و قاعدت مختلف اند بنوع و متحد اند بجنس چه با صفت و چه با آنکه
معلل اند بعلل مختلف بمانند جملست تعلیل ممکن متمایزین عللین مختلفین و علل ممکن مشترک
میان مختلفین و آن معلل است بمانند بر دو و همچنین تضاد و همچنین صحت معلومیت و سواد و بیاض و
سواد بخصوص کونه سواد و صحت معلومیت دارد و همچنین بیان و اینها احکامی متساوی اند که معلل اند بجنس
این مانیات که مختلف اند و جهت آنکه مانیات چون مشترک بنوع و از وجهی من وجهی میان میان مانیات
باشد و الا حقیقی ایشان باقیم نشده می متشیع است که عام یعنی باید الشارکت مستلزم عام باشد یعنی باید المانیات
پس تعیین شود مستلزم هر یکی از مانیات من عام را و این اقتضای جوهر کند بتعلیل شیاعی متشیع و تعلیل
و جهت آنکه اگر واجب باشد تعلیل حکم مشترک بوصف مشترک پس واجب باشد که تعلیل کنند صحت رویت
بوصفت مشترک را بوصفی دیگر مشترک و متساوی شود دلیل بر امتناع تعلیل احکام متساوی بعلل متشابه

این است که چون این حکم لازم معطل بود باین علت و حکم دیگر مساوی و سبب در مابین پس لازم آمد که
معطل باشد مثل این علت این اقتضای وجوب تعلیل متناهی که بعلت واحد و بیش از این است
باقتضای بعد از آن گوئیم سناد این حکم باین علت که از برای آن است که معطل اقتضای سناد خود را
بان علت بلکه از برای آن است که علت اقتضای او کرد منع حرکت است و باین هر دو سبب را فاد
کنند خرفتی ضعیف را بلکه اینجا مشترکی دیگر است و آن مکان است امکان عدمی است پس او را مستلزم
علت نباشد و دیگر بحث آنکه اوقاف است در معدومات و در موجودی که صحت رویت او نیست
آن از برای سناد منع صراحت کردیم و دیگر بحث رویت عدمی است پس متنع باشد تعلیل آن با هر
و ماعلت را اسکان وجود هم پس معدومات وارد نشود و باشد که رویت جمع ممکنات صحیح باشد و هم
خطا کرد باشد در نفی صحت بعضی از آن حدوث و وجود سبب عدمی است و گونه می توانیم
عدم نیست چه حدوث صفت وجود است و شئی منفی نشود بقیض خود وجود هر چیزی نعو
اشعری من صفت اوست پس چگونه وجود را و منفی مشترک فیه توان کرد باشد که ذات او
تعالی قابل این صحت نباشد یا قبول مشروط باشد بشرطی متنع الحصول چنانکه در شهود و نفرت که
معطل اند بحیوة یا قبول کند صحت رویت ما و او را اگر چه در نفس خویش ممکن الرویت باشد بسبب آنکه
صحت رویت ما و او مشروط باشد بشرطی که غایت باشد در حق با چون مخلوقیت جسم به او در نفس حق
صحیح است که مخلوق باشد و متنع است که مخلوق باشد چه صحت خلق جسم مشروط است بشرطی که متنع است
شود در حق ما نقض بصحت مخلوقیت و صحت ملوسیت که مشترک است میان جواهر و اعراف
چه با وجود ملوسیت که ادعا که جواهری کنیم چه مابان ادراک طویل و عرضی کنیم و همچنین ادراک اعراض
چه مابان ادراک اجزای و بیروت می کنیم و چون قوت لاسه ادراک جواهر و اعراض کند دلیل شاکه یاد
کرد به تمام معطوف شود و لازم آید که علت صحت ملوسیت وجود باشد و ضای تعالی موجود است پس
باشد که ملوسیت باشد برین قیاس از صحت مخلوقیت اگر وجود با علت صحت رویت وجود کند و در
بهر جواهری که مشترک باشد متنع بحث آنکه وجود بین است پس اختلافات مختلفات بهر مدرك بنویس
و این نشانه است و لکن اذاعت صحت رویت باینست که در وجود و هر مابیتی با خصوصیت او علت صحت
آن باشد پس علت صحت رویت مشترک فیما باشد و من بگویم جواب از اولی آن است که عدم ممکن متفق
است بوضوح از برای آنچه از پیش رفت و از دوم آنکه هر حکمی ممکن معطل است و صحت مذکور را از جهت
عدمی است از برای آنچه از رویت متنع نیست تعلیل آن عدم و عدم صلاحیت قدر تواند شد

خلق اجسام را منع تعلیل می گویند و اگر چه عدمی باشد و از سوم آنکه هیچ امتناعی نیست در تعلیل یا
 نوعی معلل که مختلف باشد چون و تعلیل با هیچی نیست بلکه که متحد باشد بجنس از چهارم آنکه معلل با هیئت
 این کون و ذامها فاعل آنست و معلل با هیئت آن کون و ذامها فاعل آنست و اما امری دیگر که توهم
 مشترک میان ایشان که معنی است مخالفت باشد معلل را بوصف مشترک الا از برای معنی مشترک و اما استلزام
 بکدام باشد که نشان از اینست باشد که خاص مقتضی عام است بل از اینست باشد که امری دیگر اقتضای لزوم کند
 میان ایشان و اما اگر واجب باشد تعلیل حکم بوصف مشترک الی اخره بجهت آنکه ماهوی تعلیل حکم
 مشترک بوصف مشترک نمی گویند بل یا مشترک می گویند و گاه باشد که مشترک نفس با هیئت باشد بلکه احسن آنست
 که گویند اگر واجب باشد تعلیل مشترک میان مابین مختلفین با هیئت مشترک آن من نفس با هیئت باشد و مشترک
 در این نیست بل و معنی دیگر باشد با هیئت را پس حصول آن وصف مشترک معلل باشد و معنی دیگر مشترک و تعلیل
 علل الی اول لازم آید و برهان بطلان آن ثابت شد و اما خامس مطالبه است و جواب از آن دو یک
 و از ششم آنکه مانی گویند که حدوث عدم است بل عدمی است و میان ایشان فرقی است و از هفتم آنکه متسکبان
 دلیل اگر محقق است که وجود مشترک است سوال بر او در نشود و اگر متقدمان نیست ممکن باشد و از هشتم
 باین الا لازم فرجه هم را و از نهم آنکه وجود چون علت تامه باشد مقابلیت موجود مروری و اما لازم
 آید حصول این قابلیت هر گاه موجود باشد و اما نهم را دست و پیچ کزیر و کزیر از آن نیست الا تجرید
 دلیل بروحی که نقوض اندازند و از دهم آنکه لازم نیاید از آنکه وجود علت صحت رویت با هیئت
 باشد که علت مرکبه باشد از وجود و خصوصیت با هیئت و بر آنکه وارد بر دلیل مذکور چهار سوال است
 منع و جوب تعلیل حکم مشترک میان ماهیات مختلفه با هیئت مشترک میان ایشان
 وجود و حدوث منع عدم صلاحیت حدوث مرعلیت صحت رویت را یا بجزو طلیق از نقوض که
 و باقی وجوه اگر ممکن باشد که چیزی از آن منع منعی از منوع مذکور گفته شده باشد و الا منع از برای آنست
 چون قبول بر دلیل عقلی درین مسئله متعذر شد رجوع بان کنیم که شیخ ابو منصور طبریزی احتیاج
 کرده است از قبول بر ظاهر نقلی و آن دو قسم است آنچه دلالت بر امکان و هیئت که از آن جهت
 آنکه سوال موسیقی علمیه فی قوله ارنی انظر الیک دلائل می کند بر امکان و هیئت که گفته است مطلب
 علم ضروری است بوجهی که باظهار ادله و اطلاق لفظ رویت کرانه بر آن داعی بوجه علم ضروری که جمل
 و بر علی و بواسطه گفتند که موسیقی سوال رویت از برای قوم خود کرد و آنجا که گفتند لن توثن کک حتی نری
 جهنم و اضافت تنگس خود کرده تا اولی باشد با جابت پس منع کردن خدای تعالی علم را تعدل باشد بر منع غیر

نیز از این جهت که سوال رویت از ایشان کرد و لامل سعی مانع است از رویت و از او شود و معانی
در عقلی کرد و تا افادت قوت یقین کند ازین است که با حق تعالی در قرآن اکتفا و لامل توفیق و صفات
کرده است هر کس که لامل موجب زیادت طمانین و قوت یقین است و بعضی گفته اند باشد که موسی از زمان
استماع رویت او تعالی دانسته باشد از برای آنکه صفتی که صورت نبوت بران موقوف باشد شاید که بی
این نماند و لامل برای آنکه مشهور از اهل سنت بخوبی معاصی است بر اینها پس این باب نیز خواهد بود از برای
آنکه پیش ایشان از تعالی هر چه خوب است پیش باشد که او را امر کرده باشد به معرفت این صفت
از اهل این است که موسی علیه السلام در این زمان سخن با حق تعالی می گفت بی واسطه پس بی شک
چنین سوال و دلیل وجود و جهت آنکه اگر حیوان را در حق یقینی انظار الی دیکه و از او هم اگر سوال اگر
باشد قبول محل موسی علیه السلام در حدیث سوال اگر کافر باشد قبول این کند و اگر چه منع از خداست
باشد و نیز در تفسیر اصناف سوال است باشد و جهت آنکه این سوال اگر محال بودی منع کردی ایشان را
از آن چنانکه منع کرد ایشان چون گفتند اصل ما الیه با آنچه گفت آنکه قوم تمایز و از سوم آنکه او اگر عالم
باشد با متناهی باطل باشد و لامل لا یقین است با بنیاد اگر عالم باشد اقرب ان بودی که گفتی مراد دلیل بر
زیادت کن و اما طلب با علم با متناهی لائق نباشد تعقل و از چهارم آنکه علم انبیاء از تعالی تعالی متناهی
و اگر کسی باشد از علم احد امت با اتفاق پس علم موسی علیه السلام با متناهی رویت اتم باشد از علم ملائکه
و اگر رویت او تعالی معلوم است با سقر جیل بقوله تعالی فان استقر مكانه فسوف ترانی و استقر جیل
با سقر جیل و جسم است و معلوم بر با سقر جیل نباشد رویت معلوم است بر سقر جیل درین حال
که متحرک بود و پس معلوم بودی بر نفس سقر جیل و ان را یا قنند پس واجب بودی حصول رویت و سقر
جیل حال کون سقر جیل است بلکه نفس سقر جیل است و عدم حصول رویت نزد ان نفی جواز یقین
کند و لامل است که بر وجه رویت و مقصد با تقسیم کنیم فادان است که نظری که مقرون باشد
بحرف الی معنی است از برای هر چه بعضی از اصحاب ما گفته اند که موضوع است از برای رویت و جمیع
متمم بعضی حکما از ما گفته اند که ان موضوع است از برای مقابله حدیث موسی را بقال جیلان مناظر
الی تعالی یا از برای طلب حدیث سقر جیل مرنی از برای طلب رویت ان ملائکه اول بحث گفته اند
ستم از تعالی ارفق نظر الیک و اگر نظر قبیل حدیث مرنی موسی علیه السلام اثبات معنی کرده باشد حدیث
تعالی و جهت آنکه ترتیب نظریه داده کرده است و مرتب بر ادانت رویت است نه تعالی حدیث
اظهار نظر و ان الی لامل کفایت و تعالی و قنایت معرفت کیفیت خلقت کند قول الله و ما یلک

الانظره عرضت يوم النارة والما هو معذرة ستشاي نظر كونه است از رويت پس نظر از رويت
باشد و دیگری گفته است نظرت الی من حسن البصر وجهه فی النظر کادت علی و امق تقصی و اینچه حکم کند
بر و امق رويت معشوق است و طالع آخر حجت گفته اند بوجه قوله تعالى و تراهم نظروا لیکی
و هم لا یبصرون اثبات نظر کرد و نفی البصار پس دلالت کند بر تقایر ایشان محبت اگر اثبات رويت
نظر ایشان محبتی تعلیب بدقت است باقیابله و رويت چه او را بیند و در مقام رقتیست حد و نیست
پس مراد مطلق باشد قوله تعالى لا یظن انهم نفی این کرد که باری تعالی نظر با خبر کلکار و اوایشان
می بیند اگر نظر تعلیب بدقت باشد معنی آیت این باشد که باری تعالی تعلیب بدقت خود بسوی ایشان
نمی کند اگر نظر حقیقت بنیم در تعلیب بدقت ممکن باشد که او را بجا ریتیم از ترک رحمت از برای آنکه رحمت
لازم محبت است که مملوای طیبها است تعلیب بدقت بجا نباشد شی و از برای آنکه رحمت مفا تعلیب بدقت
است در آنکه اختیاری است و اگر از حقیقت بنیم در رويت ممکن باشد که از بجا ریتیم از ترک رحمت
چه رويت دلالت بر رحمت نمی کند و رحمت مشابه این نیست و اینچه باید کردیم پیش از اولی باشد اگر نظریست
بودی واجب بودی که گفتندی رایت الیه چنانکه گویند نظرت الیه و قوله تعالى الم ترالی ربک مجاز است
باجماع و جاز بودی که گفتندی نظرت چنانکه می گویند رایت گویند نظر کردم بطلال و ندیدیم آن را
گویندای غنی بینی که چگونه نظر میکنند بطلال و بطلان و این دلالت میکند بر آنکه نظر مرئی است
و ریت غیر مرئی است پس این غیران باشد گویند همیشه نظر میکردم بطلال تا بدیدم آنرا و شک
نیست در آنکه غایت شی غیران باشد قوله شاعر نظرت الیهما من ذرا و خفا من ذرا و خفا من ذرا
و اینها معاصی چه تعلیب نظر کرد و باصا و این دلیل تقایر ایشان است گویند بیکدیگر و اینها معاصی
او را و اگر نظر رويت بودی چنان بودی که گویند بین او را تا بینی او را قوله لا یظن انهم نفی این
استشای نظری کند با و چنانکه در اثرات الیه و این اقتضای حرکت کند بسوی شی و ریت که متقی شود
بان چه الی مرانهای غایت در این وقتی می رسد که نظر تعلیب بدقت باشد چه سنتی با و تعلیب بدقت
است گویند نظر کرد فلان بن نظر راضی و نظر غضبانی و نظر تحیری شاعر گفت نظرت الیهما من ذرا
لم تقصیا نظر المرئ الیه و وجه التود و دیگری گفت نظرت الیهما من ذرا و خفا من ذرا و خفا من ذرا
است بل مراد وصف چشم او است با آنچه چشم غضبان بران با غدا از آنجا که و از او رو و معاصی کنند
نقد ایشان که فلان می بیند چنانچه غضب و عین فلان چنانچه می بیند است مر چشم می بیند که رويت
نظر او وصف می کنند چنانکه می گویند رایت را فلان وصف می توان کرد و این دلیل تقایر ایشان است چنانچه

چیز را وصف بشنید می کنند شاعر گوید تخیر فی العیان القلب کاشته و ما جرت بالبصا والنظر الشریذ
این قیسه انشا کرد و یقارنون اذا التفرانی موطن نظر انبیل مواقع الاقلام و گفت که خواست که از آن
اقدام کند از شدت آن مراد از شدت اعتماد است بر تقدیر و تقلیب آن و رویت را وصف با نهنگی
تقلیب صدقه مقدور انسان است وقت رویت نه رویت چه آن مقدور او نیست پس اگر
نظر تقلیب قد باشد قول که انظر لا نظرم محمول باشد بر حقیقت و اگر رویت باشد قلیل محمول باشد بر
مقدرات رویت و مجاز لازم آید و آن خلاف اصل است پس لفظ نظر حقیقت باشد در تقلیب قد نه
رویت نظر پاری نگرستن است و رویت و بین و ایشان می گویند بسیار نگرشتم و الله ندیم
و بسیار نگرشتم و آخر ندیم و ایشان نگرستن تقلیب قد را می خواهند قور بخت کافی من
نیاجت الی الدار من فرط الصبابة انظر ضیای نور اتفرقان من الکاماعشی طوا تخران فابصر حدیثات
تکرره است و در حالت ابصار و حالت عدم ابصار بوعی فارسی انشا کرده است بقافی بن بحر کافی
بتکرره مراد او انفسی علیک الزوافر وانی متی اشرقت علی الجانب الذی انت من بین الجوانب انظر و گفته
که طلب بزرگ کرده است از تیره بر الکا و ناظر است و اگر نظر رویت بودی طلب جزا بر منفعت آن کردی پس
عاقلی انرا گوید انشا کرد و بعضی ایشان از انظر الواشون حدت و اعرضت و ان غفلت اقات
الست علی عیدی نظر را بظلمت مقابل کرده و انسان از چیزی غافل تواند شد که بفعل آن شغل تواند بود
و ان تقلیب است و بعضی دیگر انشا کرده و نظره ذی شجن امق اذا ما الکاب جاوزن میلا اثبات
تکرره مراد او انفسی علیک الزوافر وانی متی اشرقت علی الجانب الذی انت من بین الجوانب انظر و گفته
انفسی حیر کن کافی قوله تعالی الا الی اسد قصیر الامور طیه توکلت و الیه انیب ان الی ربک الرحمی الی
ربک یومئذ الیک ترجعون لانت کذب انک انشان نظر کنند بغیر خدای ایشان جنت و نار و موافقت نیست
رامی بنید و لازم آید که مراد از نظر انتظار باشد چه ایشان انتظار نمی کنند سوی رحمت ربهم قال خلیل
یقال نظرت علی فلان یعنی انتظار و ابن عباس گفت عرب گوید انظر الی اسد ثم الی فلان و ربای
بیم که فلان را بچشم بر فلان کار است و تکرر بر فلان کار است و فلان کار را می نکرد و اعمی گوید عینی
شخص الیک و نظری الی اسم ثم الیک قول شاعر و جوه ناظرات یوم مدح الی الرحمن تنظر الخلاصا
ایشان نظر مقرون کرد و خوف الی یعنی انتظار را روایت کرده اند یوم بکر بیان یوم بدر و مراد و علم
است و انرا یوم بکر نام بناده انکه از جنت انکه قتالی که در آن واقع شد میان لشکر ابوبکر و قومه و مسلم که از ابوبکر
از حسن سلیم است چه او را حسن الیما می گفت نظر بروی او می کردند و هیچی در شنیدن از وکالت ایشان باطل

کند انان مسیح فرقی میان سو اتین نیست و از انجوت هر دو قبول کردیم ^{قول کیت و شست نظرون}
الی بلال کما نظر انظار حیا النعام و ظما انتظا حیا النعام یعنی یا مان ابر کنند ^{دیگری گفت و اذ انظر}
ایک من ملک و ما بالحد و تک زوتنی نهاده هیچ رویتی نیست ما حیل و نه ساین او و میان ملک بلکه
مرد انتظار است ^{قال البعث} و وجه سائل الحاح علی النوی الی ملک زان المغارب نظره
اثبات کرد که سلیمیل حیا نظر میکنند ملک مغرب و این احتمال رویت ندارد بلکه معنی انتظار است
^{دیگری گفت} و یوم نبی قار رایت و جوهم الی الموت من وقع الیوف و نظرون و موت را انتظار
کنند و بسیند و عمل موت بر هر قتال مجاز است ^{قول الابیوروی فی منه عین محد و حبه}
بی التي لا تزل الی الله من نظرة الی العلی و لز و ارد و فی کس چه معنی ناطره الی العلی منتظره است یعنی طالبه
للعلی و متوقفه مشهور از علماء لغت ان است که نظری که جاری باشد از حروف الی معنی انتظار باشد
و مقرون بان انتظار را نباشد ^{توفیق میان ایشان} ان است که در انتظار محی انسان نظرت کونید
انتظار عطا و نظرت الی و منه قولم انما نظری الی الله ثم الیک و اقرب ان است که نظری که مقرون است
بحرف الی حقیقت است و تعلیل حبه و مجاز در رویت و انتظار از بهر آنکه تعلیل سبب رویت است و ظن
است و سبب انتظار چه هر کس که انتظار چیزی می کند تعلیل حبه که کند نهی که انتظار مقصود از انجوت می کند
چون این دانستی دلیل بر آنکه مومنان خدای تعالی را روز قیامت بنیاد از وجود است ^{قول تعالی} و هو
یومئذ نافرة الی ربنا ناطره و نظری که مقرون است بحرف الی اگر برای ویت است ظاهر است و اگر نه
برای تعلیل حبه باشد سو می منی این محال باشد و حق او تعالی پس عمل کند بر رویت ^{بجای}
لفظ سبب بر سبب ^{الی در اینجا} یا اسم است و ان احد الاس ^{قال الشاعر و ابصر} سبب لیزال
ولا قطع رجاء و لا خون الی ای نعمه و تقدیره نعمت ربها منتظره یا معنی غنم ^{قول النبی} فی کل نعمه الی
فاننی طیب یا ایضی النطاسی و با و تقدیره نافرة عند ربها منتظره نعمه انگاه اینجا مجازی دیگر است ان
انصار و ضاوت است و تقدیر الی ثواب ربها ناطره و توقع نفع چه ان لازم تعلیل حبه است ^{حمل الی}
بیر یکی از آنچه شاید که رویت انصافی حمل لفظ کند بر انتظار و این موجب غم باشد چنانکه گفته منظر الی انتظار
الموت الامر بالموت و امر علی اختلاف الروایتین این لائق بشارت نباشد و مجاز اولی است که انصار و ضاوت
اصول نقد روشن شده است و دیگر نظر ثواب افادت بشارت نکند پس که باشد از انصار و ضاوت و اصل
ان زیادت انصاف است که خلقت است ^{قول تعالی} لذلک احسن الکسبی و زیاده مستفیض شد سوال
طی الی الله علیه و سلم که زیادت نظری که الی الله تعالی و دیگر الی و لام درستی و از برای استغراق باشد از

پایه برای وجود و اول باطل است چه دخول زیادت درستی بسبب تنزاع منع کند عطف زیادت
را بر حسن و بسبب معبودی نیست میان سلیمان الی الاجت و ثواب الی اشتغال است بر نفع و عظیم
موجود در قیامت و هر کس اثبات زیاده برین گفت که آن رویت است **قوله** تعالی کلام
انهم عن ربهم یومنون بحجوب این را یاد کرده است بجهت تحقیرشان ایشان پس لازم آید که چون
مبادی از آن معتزله بحث گفتند از نقل وجود **قوله** تعالی لا تدرك الا بصار و ادراکی که مقنا
است بجهت رویت است چه درست باشد که نفی یکی از ایشان یا اثبات آن و یکدیگر درست نباشد
که گویند رایت و ما ادر که یعنی یا گویند ادر که یعنی و اما رایت نفی آن کرد که بصیری از ابصار ادر که گویند
و این متنازل جمیع ابصار باشد و جمیع اوقات و جهات الی متوج کرد با آنکه ابصار ادر که او نکند و هر چه
او می بیند باشد و وجود و نقض باشد و نقض بر خدای تعالی محال است **قوله** تعالی لن ترانی و کل من
تأبى اوست **قوله** تعالی قل لن شیء یولد و چون موسی هرگز او را ندید غیر او را نبیند با جماع **قوله** تعالی
و ما کان لبشر ان یرى الله و حیاء و حجاب و چون آنکس که مکالمه با اوست عند الکلام ندید او را و غیر
وقت کلام نه بیند او را با اتفاق از اطلاق با بفرق باری تعالی تعظیم رویت کرده است اینجا که در
قرآن یاد کرده است از آنجمله **قوله** تعالی و اذ قلتم یا موسی لن نمشیک منى نرى الله جبره الاية و **قوله** لیساک
اول کتاب لن نزل علیم کتاب من السماء فذکر موسی اکبر من ذلک فقالوا اننا نصد جبره الاية و **قوله**
وقال الذین لا یرحون قلنا لا نزل علینا الملائکه او نرى ربنا الاية و در مقام دلالت کند بر اثبات
رویت تعالی و از عقل وجود **قوله** تعالی انما هیئت امر شرط است در حصول ابصار و در شهادت است
و جواز رویت که در عدم جبر و لطافت و عدم قرب و بعد غایت و آنکه رانی متقابل باشد یا در حکم متقابل
و عدم جاب و کمال این نامو ابصار واجب باشد و لا باطن باشد که بحضرت با جمالی و شمولی باشد
که بنیم از او ممکن نیست اعتبار چیزی از بیانی حق است تعالی الاسلامت حاشه و جواز رویت او پس
اگر جواز رویت او حاصل شود این زمان بدیدی او را ابو الحسین بصیری عوی علم ضروری کرده است
که در مقابل نباشد و در حکم مقابل رویت آن متغیر باشد و بقید اخیر احراز کرده است از رویت بصیری
ممکن نیست که در حقیقت متقابل است الا آنکه حال است در اجسامی که مقابل رانی است پس در حکم متقابل باشد
و از رویت انسان و شی و در امره رویت شی متضمن در بار صافی چه بخواهد در حکم متقابل اند و اگر
متقابل باشد هر مری که در چشم صورت آن با مثال آن و با مثال تعالی را صورتی در
شالی نیست پس رویت او متغیر باشد هر مری که در چشم صورت آن با مثال آن و با مثال تعالی را صورتی در

این متن باشد از اول از وجه است اگر از آنکه وصول است گویند که الفلام ای بلغ یعنی رسید
و ادرك الثمرة یعنی بعد نفع رسید و ضرای تعالی حکایت کرد از اصحاب موسی اما الله کون ای لمحقون
اگر آن بصیر وصول احاطت است بخواص مری پس او را که بصیر دیتی است کیفیت پس از نفی آن نفی اصل است
لازم نیاید بلکه لازم نیاید از عدم احاطت مایان عدم علم مایان قول ما که لا تدرك الا بصار سائر جزئی است
چنین نقیض قول است که تدرك الا بصار که موهوم کلی است چه جمع معروف مستغرق است و مای گویم که بعضی
اصبار او را که می کنند و آن بصیر کافی است اگر اصبار او را که او نمی کند بلکه بصیر و آن او را که آن می کند
پس اگر حمل کنند که اصبار را بر بصیران لازم آید از آنکه و هوید که الا بصار که جمیع بصیران را بنشیند و لازم
که نفس خود را بنشیند و آن باطل است نزد شما و منی گویم حمل اصبار بر بصیران واجب است تا کلام
نشد و از آنچه می بیند باشد پس اصل اصبار ثانی بر حقیقت او باید کرد تا عامی مخصوص باشد بلکه عام
و آیه نظر که وجه یومئذ ناظره الی ربها ناظره خاص است و خاص مقدم است بر عام و دیگر ترجیح کرده است
با آنکه لا تدرك الا بصار و اگر رویت او متنع بودی مدح حاصل نشدی بل مدح وقتی حاصل شدی که
رویت او جائز بودی و او بقدرت خویش مدح اصبار کردی از آن چه پس مدحی نیست مرصدا
داد آنکه بنشیند ایشان با چه رویت شان متنع است و لازم آید از جواز رویت او و وقوع رویت
روز قیامت با اتفاق و اما اگر آنچه عدم آن مدح باشد وجود آن نقض باشد منقوض است با آنکه باری تعالی
تبع نفی ظلم عبث کرده است و قول او که و ما یک نظام للعبد و ما خلقنا الساء و الارض ما بیننا
باطلا با آنکه باری تعالی قادر است بر هر دو نزد معتزله و از دوم آنکه لن تأیید نیست لیه و خلق و لن
یتموه ابد با آنکه ایشان تمنی آن می کنند و از سوم آنکه و منی سماع آن کلام است بر چه
دورین نیست آنکه او محبوب باشد از رویت او تعالی و از چهارم آنکه استعظام طلب برای آن است
ایشان طلب رویت بسبب غنا می کردند و از پنجم است تعظیم طلب ایشان از او و از شش آنکه را با جواز
آن و از پنجم آنکه اصبار واجب نیست نزد حصول شرائط ثانیه بدو و چه ما جسم کبریا که بعد صغیری
و این نیست الا از برای آنکه ما بعضی از اجزای آن می بینیم و در بعضی یا تشاو یا کل اجزاء حصول
شرائط از پیش بر طرف مرئی و دو خط شعاعی متصل میشود چون دو ساق شش که در آن
مرئی باشد و بیرون می رود و از نقطه ناظر خطی بوسط مرئی قائم بر دو کسمت کنند این شش را بدو شش
قائم الزاویه و تحت یک زاویه از آن دو زاویه حادثه هر یک باشد و هر یک از این دو خط طری و در خطی قائم
و در قائم الطول باشد از هر یک یک جزاء معلوم می باشد و در قریب و بعد این تعاد را

تفاوت را شمر فرض کنیم پس اگر مرئی قدر تفاوت دور شود واجب باشد که البته از آن نهی و چون می بیند
ولات کرد بر آنکه این بعد منع از رویت نمی کند و من می گویم لازم نیاید از رویت با جمیع اجزای مرئی را که
از آنکه پسینیم باشد که رویت آن صغیر و کبیر مختلف شود با کمالیت ضیق زاویه حاصل در ناظر از دو خط که کم
مصل از دو طرف مرئی می رود و دست آن و ازین است که مرئی چون نزدیک یا دور نهایت باشد
زاویه از جهت است نهایت یا ضیق بنایت چنان معدوم باشد پس رویت معدوم شود و اما تراب جمیع
دو زرات صغاری پسینیم اگر او را که چیزی از آن اجزا مشروط نباشد باور آن که اگر استساوی
شوند در حالتی از آنرا و الا اجتماع انگاه می پسینیم از آنرا اجتماع دون الا تفاوت پسین او را که واجب
الحصول نباشد عند حصول الشرط و هو المطلوب و اگر مشروط باشد بان و منکسر شود و در لازم
و اگر منکسر نشود ترجیح احد المتساویین علی الاخری مرجحی و مطلوب هم لازم آید چه حالت اجتماع
این بعضی او را که ان غنی است از او را که ان بعض و دیگر حالت افراد ان متساوی اند با عدم رویت
ان عند الا تفاوت و من می گویم اگر کون الشی شرط اجتماع وجود مشروط بدون ان میخوابی لازم نیاید
باز کون کل واحد منها شرط الاخر و در او را که ان و موجب سبق شرط بر مشروط میخوابی لازم نیاید تنقلی
شرطیت مساوات حالتین در شرط بخت جواز رویت هر یکی از ان دون الاخر و دیگران نیز در نظر
کی از ان در غایت صغیر باشد و عند الاجتماع مجموع دقت می باشد پس احساس کنند بان و اما اگر او را که
واجب نباشد جائز باشد که بخت ما جمالی و بوقاتی باشد که ما از آن پسینیم و نشویم مغایر است
بجمله غایت بطلان الوجود فی الشاهد واجب نشود در غایت چه واجب نیست استواری مختلف
در غایت و اگر لازم و از جهت اعتبار شرط شده کردیم در شاهد دون الغائب و از سادس که نزاع
در موجودی است که کم از مکان جهت و از پیش رفت که دعوی ضرورت در امتناع رویت چیزی که
این شان و است باطل است پس دلیل حدیث و اما آنکه هر مرئی مقابل است یا در حکم مقابل از ابعاد
دعوی سند هم مقابل محقق حدیث قدام رانی پس کو یا که گفتید دلیل بر آنچه در حدیث نیست مرئی
ان سبب بر حدیثی باشد در حدیث باشد و این خصیة ثانیه عکس نفس قتیة اولی است و در حقیقت هیچ
فرض نیست بین قضیتین در ظهور و غیاب پس جائز باشد که یکی را حجت محبت ان دیگر که در حکم این نزدیک است
با آنکه ابعاد است و دعوی باشد مسلم و شمس که مقابل شرط است در شاهد و غایت جواز تحقیق این است
که مراد از رویت انشائی است که نسبت ان غایت منقسمه او چون نسبت انشائی است که مسی است
بجمله مبصرات و انکشاف بر روش که نسبت است پس اگر کانون منقسم باشد بهی یا چیزی یا سطحی

لکن ما باشد انکشاف همچنان باشد مابین جواب دو وجه اخیر بیرون آمد

نزد ما و محققان بخلاف بسیاری از متکلمان بار او جوه است ^{الک} ^{الک} معلوم از او

وجود است و سلب کونه و احیای معنی موجود و لا یفصل العدم و از لیا یعنی موجودی که از اول نباشد

و یا یعنی موجودی که از آخر نباشد و لکن جسم و لا یجوز و نه در مکان است و نه از اصدی است و نه

و اضافات که نه قادر عالم بر پایه معنی اول آن است که فعل و ترک از و صحیح باشد و از آن دوم آنکه

ایقاع فعلی بر وجه حکام از و صحیح باشد و از آن سوم آنکه ایقاع فعلی بر وجه تخصیص از و درست باشد

و علم باین امور اقتضای علم بحقیقت مخصوصه مکنه بدل اقتضای علم کند بآنکه موصوفت باین صفات

حقیقی است مخصوصه متمیزه و نفس غریب از سایر حقایق و اما همین آن حقیقت فلا و علم باین ضروری است

و ازین است که لازم نیاید از علم ما بمحصل این مخصوص از مغناطیس الاعلم بآنکه او را حقیقی مخصوصه متمیزه

از سایر حقایق اما علم باین حقیقت ایضا فلا ^{الک} ^{الک} ماقصودی کنیم الا آنچه ما از می یابیم از خود خدیش

چون الم و لذت یا بحواس ما چون الوان و اضواء و امیت حق ازین قبیل نیست و من میگویم محض

بر ما از او تعالی میدانیم تصور آن مانع از شرکت نیست و از برای باین مقتضی شویم بعد از علم باین

باقامت دلالت بر آنکه او واحد است و ذات مخصوصه تصور آن مانع از شرکت است پس معلوم شد

نحیت خصم آن است که اگر تصور نبودی متع بودی حکم بر آن که غیر تصور است و بآنکه موجود است و همچنین باین

صفات نقض است باقریه و ادویه محمول من حیث هی یکی محکوم علیه از خود من و که حقیقت او اگر چه

این مان معلوم نیست ممکن است که معلوم کرد و یا نه بر آنکه ما چون با حراق جسمی که اینیم که از حراق است

علمی متع اجمالی نه تفصیلی چینی دانیم که آن محرق چیست و چون از نفوس خدیش الم و لذتی را بیا بیا

بدانیم از علم ذات نه به تبع و تفصیلی نه اجمالی و این مرتبه اقوی است از مرتبه اول چون خبری را بسیم

انگاه چشم را فر و گیریم میان حالتین تفاوتی می یابیم با شمول علم بر هر دو حالت را و آن تفاوت

رویت خواننده اما مرتبه اولی شک نیست حصول آن در حق او تعالی و اما ثانیه و ثالثه بعضی منع امکان

کرده اند و گفته که عقل متناهی است و از آنکه غیر متناهی مبتدای محال است و از محققان بعضی توقف کرده

در جواز هر دو و گفتند ایشان و گفته که عقول را هیچ سبیلی نیست بفرقت این صفات که من

صحیح دلالت کرد بر آنکه مؤمنان مدعی تعالی را بطلید دلالت کرد بر امکان ایشان هیچ حالی

بشر را اثر است و این باری تعالی را از ازل آن حال که انا و

و دلیل بر آن وجه است که باید که در میان این از سلسله حدوث که طسوی الواحد ممکن است

تسکین است اگر اوقات بر مقتضای پس اگر فرض کنیم و اول یکی از ایشان حرکت چیزی بود
و دیگری سکون آن اگر مراد هر دو حاصل شود محال لازم آید و اگر مراد هیچ یک از ایشان حاصل
و یا در حصول هر یک از ایشان حصول مراد آن دیگر است پس اگر حاصل نشوند حاصل شوند و هر یک
لازم آید و اگر مراد احدی از ایشان حاصل شود دون الاخر مراد او حاصل نشود و عجزی باشد که
باشد و البته با وجهی است اگر قدرین متساویانند بر صورت آنکه مقدار قابل تحریک است چه حرکت واحد
و سکون واحد باقی است غیر قابل مغایرت و تفاوت بود و هر دو پس مقدار یک از ایشان بدون الاخر
تبریح احدی است و این پس در آن دیگر بری مرجح آن محال است امکان مخالفت در دوین تسکین
بلکه پس عند الاطلاق ازین هیچ تفاوت حرکت و ازین مساوت سکون پس عند الاجتماع هر یک
از ایشان باقی ماند چه تبدل صفات قدیم متنوع است گوئیم این مقتضی است بقدرتین چه همین چون متعین
می شوند مقتضی می شود بر هر یکی از ایشان آنچه مقتضی بود و حاله الاخر را چون اتحاد احدی حرکت
و اتحاد دیگر سکون پس چون حال برین وجه است در قدرتین پس چه انقضای مثل آن در اوقات
معارض هر یکی از ایشان حکم کنند و حکم بر افضل کند و افضل نزدیک تر باشد پس متنوع باشد و قوی
بیان ایشان و دیگر علم هر یکی از ایشان با آنچه واقع خواهد شد یا نخواهد شد و توافق ایشان است انکار
از وقوع مخالفت لازم می آید بنا بر صحت آن آنکه هر یکی از صفتین بر مقتضی الاخر از این پس
و اول آن متنوع باشد و جهت آنکه زوال احدی الصفتین بلاخری موجب منافاة ایشان است و مثلاً
در بابین باشد پس زوال یکی از ایشان باین دیگر اولی باشد از حکم پس زوال هر دو لازم آید و از
زوال هر دو و هر دو لازم آید چه علت با معلول باشد و این اقتضای اجتماع صفتین کند و اما متن
بقدرتین و از جهت چه است که می گوئیم قدرتین مثل آنچه تسکین کردیم باین مدارا و این باین وجه
که گوئیم این صفت تا بجهت بود هر یک از قدرتین عند الاطلاق اگر باقی باشد عند الاجتماع لازم آنان
جمع بین الصفتین و اگر هر دو باقی زایل شود محال باشد لوجود المذکوره پس معلوم شد که قول بوجود
الصفتین نقضی است باین محال و من بگوید هیچ نزاعی و کلامی در اجتماع صفتین نیست بل صحت اجتماع
چنانکه فیهم طرف ممکن خاص چه صفت هر یکی از طرفین آن مجامع آن صفت دیگر است با عدم صحت اجتماع
طرفین آن طرماً آنکه حکمت ایشان موجب توافق ایشان است می گوئیم اگر فعل مقتضی نشود برداعی
المسلو و این منع کند از مخالفت و اگر متوقف شود بر آن خبر لازم آید و لا بد که اینان عدم وجود
مخالفت مصلحت را پس منع کند از مخالفت هم چنانکه علم ایشان متعین اختلاف ایشان کند گوئیم علم

تبع وقوع است که تابع ارادت است پس سبب ارادت باشد لا تشاع الدور و اما اخیر کونیم لزوم محال از جهت
اقتضای امتناع مخالفت که پیش از دور باشد مخالفت یا ممکن باشد یا متمنع و هر دو قسم باطل است
اگر دور باشد هر یکی از ایشان قادر باشد بر کل مقدرات لما یسبق مرار ایس چون هر یکی از این
تصدد کند بایجاد می متمنع باشد وقوع آن بر دو وجه اثر یا مؤثر تمام واجب الوقوع است و وجوب وقوع آن
منع کننده از امتناع و آن بجز این است که مستند شود بر دو منقطع شود از هر دو متمنع است که واقع نشود پس
یکی از ایشان چه مانع از وقوع آن با اصدی از ایشان دون الآخر بان دو وجه مذکور در ادواتین تحت
ختم آن است که قادر عالم خیر و شر می یابیم و واحد خیر و شر نمی باشد ان است که خیر اگر قادر باشد بر شر
شر را و عجزی باشد که صالح باشد مرئوسیت را و اگر قادر باشد و کند او شر را باشد و من میگویم این
جوابی اقناعی خوب است و شصت و شصت ان و طوفیاد ان فنی است از جواب
مطلوبه در افعال اختیاری حیوان و قول است انکه او مستقل نیست بایجاد ان و در ان احوال است
قول جمهور فلاسفه و ابوالحسن بصری از معتزله که فعل موقوف است بر داعی پس چون قدرت مقرر
شود بان مجموع ایجاب فعل کند مؤثر مجموع قدرت خدای تعالی و قدرت بعد باشد که این قول
ابو حلق اسقرانی است چه او گفته است قدرت بعد مؤثر است بمعنی اصل فعل قدرت خدای تعالی
است و انکه او مخلوق باشد باز با قدرت بعد و ان قول ثانی ابوبکر باطلانی است اصل فعل و صفت ان
واقع با قدرت خدای تعالی و هیچ تأثیری نیست مر قدرت بعد را اصلا و ان قول اشعری است
عبد مستقل است بایجاد افعال و ان قول جمهور معتزله است لکن زعم جمهور شیخ ایشان این است که علم با
نظری است و اختیاری ابوالحسن بصری این است که علم بان ضروری است و این خلوص قدرت و اختیاری
فعل بر داعی خلوص و بجز فعل عند عدم الداعی متمنع است و عند وجوده واجب و مخلوق و از منی خود
است که جمع کنیزین القولین گفته که فعل با داعی اولی باشد بوقوع و واجب نشود و زود باشد که صفت
بیان کنیم و من میگویم که قول بوقف فعل بر داعی و وجوب ان عند بقدره العلم علو نیست و در حقیقت
وجود است انکه عبد اگر ممکن باشد از فعل و ترک جبر لازم آید و اگر ممکن باشد از هر دو و متوقف نشود
بر حاکم اصدی از ایشان بر ان دیگر بر مرجی لازم آید و وقوع ان باتفاق و این هم اقتضای حکم عقل
شود خواه خواهد و خواهد و لازم آید دیگر عدم اقتضای جبر بر مرج و نفی صانع و اگر متوقف شود ان
مرج از عبد نباشد و فعل متسلسل و عند وجوده فعل واجب باشد و الا مود تمام مرج نبوده باشد و از خلف
و دیگر چون فعل ممکن باشد عند وجوده تا که عند عدمه متوقف است پس اگر متوقف نشود رجحان اصدی نیست

از ایشان بران دیگر بر امری دیگر لازم آید بر چنان ممکن متشابهی لایحه و اگر متوقف شود آنچه اول
کرده بود و تمام مرجع نبوده باشد و دیگر اگر فعل واجب نشود و نزد وجود مجموع مرجع اول باز آید تقسیم
باز آید و متسلسل شود و چون واجب شود بر کارزم تید بجهت وجوب فعل من المرح و امتناع ان
عدم این نفی آن کند که خدای تعالی مختار باشد فرق آن است که اگر ذات بعد مدت است
پس منقرض شود بار ادتی که خدای تعالی از برای او نیز و متسلسل است باری قدیم است
پس منقرض شود بار ادتی دیگر و من یکم که این دفع تقسیم نکونی کند بلکه موجد افعال خود
باشد عالم باشد تفصیل آن چه از بد و انقص از آنچه اتیان بان کرد ممکن الوقوع است از و پس وقوع
معینی از آن بقصد و اجتهاد مشروط باشد بعلم بران و قالی باطل است چه نام گاه باشد که فعل کند و او را
شعور بکیفیت آن فعل نباشد و نه بکیفیت آن و دیگر اگر مستکمان اثبات جو هر فردی کند پس بطور حرکت
متخلل نکند باشد از برای آنچه بدین زودی بیاید با آنکه فاعل حرکت بطبیعه را شعوری بکیفیت نکند
متخلل نیست دیگر واقع بقدرت نزد او علی و ابو یا شتم حرکت است و این معنی است که موجب تحرکت
جسم است با آنکه اکثر عقلا تصور این معنی ثالث نمی کنند پس تجمل یا قصد یا ایجادان درین ماقبل او
لازم نیاید بر ابو الحسین چه او متوقف است بر فرد و فانی است آن معنی ثالث را و دیگر مرکب
اضحیح محک اجزای او است یا آنکه او را شعور بعد از اجزای آن نیست و نه بعد از اجزای آن و من میگویم
باشد که او را شعور باشد تفصیلی که فعل اختیاری بران و بر شعور بان موقوف باشد لکن او را شعور
بان شعور باشد و اگر شعور بان باشد ثابت نشود آن شعور در ذکر و شعور شئی غیر است و شعور بان
غیر و ثابت است شعور غیر پس نفی آخرین نفی اول لازم نیاید خدای تعالی قادر است بر کل ممکنات
لما سیاتی پس جود قادر باشد بر بعضی از آن از برای آنچه در مسئله تومید رفت لکن قدرت عید صانع
باشد مرید را پس چون خدای تعالی تحرک جسمی خواهد و بعد تسکین آن تا هر دو مراد واقع شوند تقسیم
تا با خبر بر ایم بران وجه که یاد کردیم و مسئله تومید فعل اختیاری واقع نشود الا بقصد اختیار و عاقل
قصد عمل کند پس واجب باشد که او را اعلام حاصل نشود از آن جهت قصد عمل کرد که کمان برود که علم است
چون قصد اختیار هم عمل باجمالی دیگر باشد سابق و کلام عامه شود و آن عمل سابق و متسلسل نشود
بلکه منتفی شود بکل اول که مخلوق خدای تعالی باشد چه انسان این اختیار نکند و علم بر عالم بران تفرع شود
و من یکم حد و راقعا و تفاوت با و صفت آنکه اقتضا و علم باشد یا عمل تلای وقوع متوقف و وقوع آن است قریب
بجهت تنبیه و بساطت حاصل نه راجع به تنبیهی واحد و این است که اگر نه استقلال عبد بودی بفعل آن

نهی بدو و ذم و ثواب و عقاب باطل شدنی - ان است که ان لازم است بر شما از چند وجه علم بعد
ایمان منافی وجود ایمان است بجهت امتناع علم بعد ایمان با وجود ایمان و خدای تعالی عالم است بعد
ایمان ابولیب انکار کرده است او را بان و این امر است جمع بین التیقین پس تکلیف مالا یطاق لازم است
بر شما در مسئله علم حلال لازم است بر ما در مسئله خلق افعال و اگر جمله عقلا مجتمع شوند قادر نشوند بر انکار این
حرفی کنند بر ان که با انکه از انکه مذنب هشام و ان این است که باری تعالی بسیار پیش از وقوع نمی داند
و من میگویم خداوند تعالی او را امر کرده است بجمع میان ایمان و میان علم خدای تعالی بعد ایمان
بل تقبل ایمان و از نفس ایمان جمع میان ان میان علم بعد ایمان لازم نیاید چه ایمان اگر وقت
شود علم خدای تعالی متعلق باشد بایمان نه بعد ایمان چه علم تابع معلوم است - خدای تعالی
که قومی امر کرده است بایمان با انکه خدای تعالی اخبار کرده است که ایشان ایمان نیاورند پس صدور
از ایشان موجب انقلاب خبر خدای تعالی باشد از صدق بکذب و ان محال است پس محال باشد
سوم خدای تعالی تکلیف ابولیب کرده است بایمان و از جمله ایمان تصدیق او است در هر چنان
اخبار کرده است و از انکه اخبار کرده است از ان این است که او ایمان نیاورد پس تکلیف کرده باشد
با انکه ایمان نیارد و این تکلیف است بجمع بین التیقین و من میگویم مسلم نیست که تصدیق او در هر چه بداند
که از ان اخبار کرده است از ایمان است بل در هر چه بداند که از ان اخبار کرده است و لازم نیاید از تکلیف
بصدق او در هر چه بداند که او اخبار کرده است از ان تکلیف بتصدیق این خبر الا که بداند وجود
خبر از وجود این خبر از و نداند الا انکه صدق رسول بداند و اگر صدق رسول بداند این خبر بماند از
بسیب است لازم او کذب را چون مانند از و این خبر تکلیف نکرده باشد بتصدیق این خبر و تکلیف بتصدیق
این خبر مستلزم عدم تکلیف است بان پس متنع باشد یا چنین گوئیم تصدیق او در کل یا خبر عن تصدیق اجمالی
از ایمان است یعنی اعتقاد کند بر سبیل اجمال که هر چه خبر او صادق است و اما تصدیق تفصیلی مشروط است
بعلم تفصیلی پس لازم آید از ان تکلیف بتصدیق این خبر تصدیق اجمالی چه تصدیق تفصیلی مشروط بعلم
موجود این خبر و التی که تکلیف بان محال است و تکلیف مالا یطاق ان تکلیف تفصیلی لازم آید و این
نظر نای قیق است باید که تا عمل کند و ان فعل در حال استواء داعی به فعل و ترک محال است بر حیا
منافض است عمل است پس تکلیف حسیته تکلیف بحال باشد و در حال بر حیا داعی راجع به واجب با وجود
متنع پس تکلیف حسیته واجب ممتنع باشد - ان تکلیف است بحال الاستواء بفعل و ترک
ایمان این سخن را پس که او را اعلام کند بحال الاستواء او مکلف است بفعل و ترک و بداند که او را مکلف

در مابعد که در حال استوار است یا رجحان و اگر نیز ایند که او حال الاستوار مکلف است بفعل در مابعد مشروط
 است بحصول مابعد و حصول مابعد درین زمان محال است پس تکلیف بمال کرده هیچ و من سیکویم و جوییم
 بمجموع قدرت و داعیه با قدرت عند وجود الداعیه اثر از مقدوریت بیرون نمی رود و الا وجوب فعل تقدیر
 و ارادت در غایب اثر از خارج کند از مقدوریت تکلیف آن است معلوم دان تکلیف مالا یطاق است
 چه تصور بکسب نیست چه مطلوب اگر مشهور باشد طلب آن متمنع باشد بسبب حصول آن و اگر مشهور نباشد
 بچنان سبب آنکه معقول عنه باشد و مشهور به از وجوب و چون وجوب طلب او متمنع باشد از وجه اول حصول
 و از وجه دوم مگر نه معقوله و تصدیق بچنین است چه اگر کافی باشد مجرد تصور طریقی او در حرم شریف
 الاخر یا سبب آن از حصول آن واجب باشد پیش آنکه تصور انسان کرده باشد و متمنع پیش آنکه تصور
 بشود ایشان نکرده باشد پس حصول آن نه عدم حصول آن با اختیار او باشد و اگر کافی نباشد متوقف شود
 بر ثانی و توقف آن بر تصدیق دیگر لازم آید سبب آنچه در منطق دانستی و نه دانسته شود و نه متسلسل است
 شود با اول مکتب حصول مکتب اول متوقف نشود الا بر حصول بیانات و از حصول اینها حصول آن
 واجب باشد و اقدام اینها عدم این پس هیچ یک از ایشان اعنی حصول آن و لا حصول آن با اختیار او باشد
 و همچنان است کلام در حصول مکتب ثانی از اول پس جمیع علوم خارج باشد از اختیار او و من می گویم مشهور
 از وجوب و چون وجوب ممکن است طلب و جوییم مشهور بدان و اما آنکه مغفول عنه است مسلم است و مکن لا یطاق
 بل از وجوب و متمنع طلب مغفول عنه است مطلقا و حصول مقتدیات و درین کیف کان مستلزم علم به
 نیست بل مقتدی است از ترتیبی خاص این ترتیب می است بکروان گاه باشد که با اختیار حاصل شود و این
 کافی است و اما علم مکتب اختیاری است امر معرفت او تعالی آمده است و امر عارف بخدا امر باشد
 تحصیل حاصل و امر عارف امر باشد مران کسی که امر او امر نشاید و آن تکلیف مالا یطاق است و من
 می گویم این امر است مراد بخدمت تعالی را از وجوبی که نشاید او را از وجوبی دیگر و علم بان وجه یا نظری
 جلی باشد یا نظری لکن او را امر معرفت کند الا بعد از علم بان وجه اما تکلیف کردن خدای تعالی آنکه را که
 نشاید او را بوجوب از وجه اصلا عقل انرا قبول نمی کند اصلا

خلافا که اکثر الفرق مارا وجه است علت صحت مقدوریت امکان مشترک است بین
 کل ممکنات و مقتضی آنکه باری تعالی قادر است بر بعضی مقدرات ذات الهی است مثبت بخل علی
 است پس لازم آید که او قادر باشد بر کل سبب خبر دیگر موثر باشد از برای آنچه می گویم در سلسله توحید
 علی اعلی و من سیکویم مقدرات گاه باشد که مختلف شود در قبول کثیر قدرت خدای تعالی و قدرت

فیرا و چنانکه معتزله می گویند که جسم قبول تاثیر قدرت عیدنی کند و فعل عید قبول تاثیر قدرت عیدنی میکند
علت صاحب موثر امکان است و آن مجموع نیست موثری غیر معین بحسب اشتیاع اگر غیر معین موجب قبول شود
باشد بل موثری معین امکان معین ممکن نباشد و الا محتاج شود بنفس خود بلکه واجب باشد پس جمیع ممکنات
محتاج باشد موثری که واجب باشد لذاته امکان موجب است موثری من حیث هو موثر و آن مفهومی است
که منع دخول مدخلی کند در تحت آن پس مفهوم مشترک میان ماهیات مختلفه معتبر باشد موثری لازم
ای که موثریت از کوتهی ماهیات مختلفه باشد و هر چه چنین باشد معتبر باشد و آن افتقار منقطع نشود و الا
نزد آنکه منتهی شود بذاتی معینه و من می گویم لازم نیاید ایدم احوال آن بغیر معینی بان معینی که وصف یقین
عارض نباشد مراد احوال او بمعینی که معروض وصف یقین باشد چه شاید که محج نباشد هیچ یک از یقین
بلکه اعتبار یقین از برای امری دیگر باشد غیر امکان و مسلم است احوال او بمعینی که معروض وصف یقین
باشد مگر لازم نیاید از این احوال او بمعینی معینی اخص از آن که او معروض وصف یقینی باشد که بسیاری
این مشترک باشد چه از ثبوت عام ثبوت خاص لازم نیاید و اما آنکه مفهوم مشترک معتبر است موثر گوئیم که آن
مجموع نیست مفهومی مشترک بل معروض مفهوم مشترک و لازم نیاید که معروض مفهوم مشترک باشد
و آن معنی است بر اصول حکما هر چه ممکن است قابل وجود و عدم است پس اگر چیزی از آن موثر باشد
لازم آید که واحد قابل و فاعل باشد پس خاصیت واجب فعل باشد و خاصیت ممکن قبول و من میگویم
این اصل معنی است بر آنکه واحد مصدور و اثر نشود و این نفی استناد کل کند و واجب حجت فریق اول
از مخالفان و ایشان غلط اند که قائل اند بآنکه معلول ذات او تعالی عقل است و سایر اشیا معلول است
او اند از وجوه است مفهوم آنکه باری تعالی مصدر الف است غیر مفهوم آن است که مبدء است از
برای صحت علم بعدی و آن الاخر پس اگر مفهوم آن داخل باشد در مابست لازم آید ترکیب این و اگر خارج
باشد هر دو معلول مابست باشند بسبب امکان هر دو تفسیر عائد شود و تسلسل لازم آید ما را بنا بر کثرتی دو
ماهیت و اگر احدی خارج باشد و دیگر داخل ترکیب لازم آید آنکه معلول یکی باشد چه بسبب تقدم او و
تاخر معلول معلول نباشد از آن روی که الف از و صادر شده و او غیر الف است پس از آن روی که الف
صادر شده الف از و صادر نشد علت ملازم معلول است پس اگر ایجاد کننده واحدی باعتباری است
و مختلف را ملازم متعلقین باشد و ملازم متعلقین مختلف باشد پس او مخالف نفس خود باشد باعتباری است
چون بر این که کثرتش موثر است در تعیین واجب و بر این که اعتبار ما ایشان پس اختلاف است و لا
که بر اختلاف موثر پس بر تعدد و کثرت او ای باشد از اول نقص است بوجهی چه بران صادق است

[illegible]

تقیح تحقق شود قدرت او صاحب باشد می نماید از این پس متشخص بجهت امتناع داعی است نه بجهت عدم
القدرت و اما کبری گفته است که خدای قادر نیست بر مثل مقدور عبد چه فعل عبد یا طاعت است یا معصیت
محال اند بر خدای تعالی ان است که طاعت و معصیت یا حرکت است یا سکون و هر دو مقدور و اختیار
است و اما بصرایان گفتند که او تعالی اگر چه قادر است بر مثل مقدور عبد لکن قادر نیست بر نفس مقدور او چه
مقدور قادر و جود محال واجب است عند داعی و عدم او عند الصادق پس اگر مقدور را نمایند مرد و قادر
را و از یکی از ایشان داعی حاصل شود و از دیگر صادق واجب باشد که از این میسر و نماند ان
که از تحقق صادق عدم فعل و قتی لازم آید که قادری یک را محال دان کند و اما جمهور معتزله اتفاق کرده اند که
قدرت عبد موثر است در وجود فعل او و این سلسله از پیشرفت و دیگر اتفاق کرده اند بر آن که مرد چون
کند جسمی و حرکتی در آن حادث شود ان اقدام اثری باشد در آن حرکت و این مشهور است بمسئله قول
سلسله اصحاب ما انکار ان کردند و بجهت گفتند بلکه تولد تسلیم و وقوع اثر واحد است بدو موثر مستقل جسمی
جذب و دفع مولد حرکت باشد پس اگر جوهر فرد ملتصق شود و تکلیف دو مرد و یکی از ایشان جذب کف
کند و در آن حال که ان دیگر دفع کف خویش کرد اگر از هر یکی از ایشان حرکتی متولد شود غیر آنچه متولد شد از ان
دیگر لازم آید حصول جسم واحد در آن واحد و چیز واحد دوباره و دیگر استناد احدی حرکتین یکی از ایشان
نیست از استناد حرکت و دیگر بلبسب تماثل حرکتین پس لازم آید استناد هر یکی از حرکتین به هر یکی از جذب
و دفع بل و وقوع اثر واحد و موثر مستقل و اگر از ایشان هر دو حرکت و حصول حاصل آید لازم آید بهم وقوع اثر
واحد بدو موثر مستقل بجهت استقلال هر یکی از جذب و دفع یا مقتضای حرکت و این محال است چه استناد
شود ازین بان و از ان باین پس اگر بهر دو واقع شود از هر دو مستغنی شود مقتضای استقلال کرده اند بر
بحسن روح و ذم و ثواب و عقاب و محاب ان در سلسله خلق افعال از پیشرفت

ارادت موافق امر است پیش مقتضای پس چون خدای تعالی امر کند بخیر می نماید از آن
باشد و چون نمی کند از چیزی نهی نماید اگر است در شده باشد و تقواست و پیش موافق علم است پس آنچه باری تعالی
آن دانست مراد او توقع باشد و آنچه عدم توقع ان دانست مراد عدم باشد پس انان ابو جیل مامور به باشد
و غیر مراد و کفر او منی عنه است و مراد ما است که خدای تعالی خلق انحال می نماید و هر که خلق بخیر می کند
بر سبیل اگر او مریدان باشد پس خدای تعالی هر یک از افعال عباد باشد و از هر یک که علم بعدم ایمان
وجود ایمان است و عند قیام خداوندین ان دیگر متمنع باشد پس ایمان امری است که با علم باری تعالی بعد از
متمنع باشد و عالم با متمنع نمی متمنع است که وجود ان شی خواهد بود اگر خدای تعالی او را امر بایمان کرد و ان

پس امرایه شدی که اوت و متکلمه حجت گفته اند بچند وجه هر کس که امر کرد بخیری مرید وجود انجیر باشد
 که اوت کفر فتنه سفت و عقاب بر مراد هم سفت طاعت تحصیل مراد مطاع است
 پس اگر کفر خاد بر کافر مطاع باشد بکفر خویش رضا بقضای خدای تعالی واجب است پس اگر کفر قضا
 او باشد رضا بان واجب شد لکن رضا بکفر سفت اگر کفر از کافر خواهد و یا فتنه او را و تکلین
 او بمان تکلیف مالا یطاق باشد و ان باطل است چه هر کس حق خویش می آید که اگر طاعت خواهد که
 باشد از ان که تعالی ما و اعلیهم الاموال و انما هم عن الذکر و معصین و سایر آیاتی که دال اند بر کفایت
 قریه تعالی و لایرضی لعباده الکفر و ما بعد مرید ظالم العباد از اول این است که عین نزاع است و از
 آنکه بایا که قبح نیست الا بشرع پس از خدای تعالی هیچ چیز قبیح نباشد و از سوم آنکه طاعت موافقت است
 نه سوافقت ارادت و از چهارم آنکه قضا صفت خدای تعالی است و کفر مقتضای قضای او و وجوب رضا
 منع است و از پنجم معارضه جوهر است که در خلق اعمال و از سادس آنکه رضا و محبت ترک امر است
 پس خدای تعالی مرید کفر است و راضی نیست بران حسن قبح یعنی بایا

طبع و منافقت او و بمعنی کون الشیء منته کمال و صفت نقص عقلی اند و نزاع بدان است که فعل متعلق مدح باشد
 یا عیال و ثواب یا متعلق ذم یا عیال و عقاب اصلا چه این پیش منکر لازم برای منفی است عاید فعل و ثواب
 سکن مجرد حکم شرع است ما را وجود است فعل عید یا اضطراری یا اتفاقی است چه او یا ممکن باشد از فعل و
 ترک و فعل یا نباشد و هر کدام که باشد اضطرار لازم آید یا اتفاق اند بهر آنچه در سلسله خلق اعمال باید کردیم
 که اضطرار می کشد و اتفاقی و حسن نباشد عقلا با اتفاق ظلم اضرائی است غیر مستحق و کونه غیر
 خصمی است پس مجموع اعنی ظلم عدمی باشد پس اگر علت مشح او که نه ظلم باشد لازم آید تعدیل وجودی که قبح
 است بجهت آنکه تعدیل لا قبح است که محال است بر عدالت بعد می که ظلم است اگر تشیع کذب بگونه کذب باشد
 هر کس بی تشیع باشد لکن می دانیم که کذبی که جنبش الحسن انبیا باشد از دست ظالمان قبیح نیست حسن
 در آن صورت برض است فلان فی المعارض من ذمّه عن الکذب یا کویم تلفظ حکم اند برای معارضی است
 فرض کلام در صورتی که می کشد که کذب نباشد همان چنانکه گویند فلان را دیدی این ساعت یا نه چه جواب است
 یا نعم و چون جائز است تلفظ حکم از علت برای ماضی جائز باشد و هر کس بی ان پس ممکن نباشد قطع بقیع تشیع
 اصلا چون ایضا و کفری را عقل ظلم ترک قتل استلزم صیرورت ضرر باشد بگونه پس اگر کذب تشیع باشد
 ترک قتل استلزم تشیع باشد بجهت خصم ان که مطلق ظلم و حسن الحکمان بدیهی است و بلفظ اهمیت از تشیع
 چه بکفران شرع را حاصل است ان است که ان یعنی متنازع فیه بمنوع است

و پیش مستند اکثر تائید از فقهای افعال و تعالی محال است بر غایت مصالح عباد
 و از وجوه است فاعل از برای غرضی اگر حصول آن او را اولی از عدم آن نباشد فعل از او متعین شود
 و اگر اولی باشد ناقص بذات خود و مستكمل بآن غرض حصول آن اولی است بر مبدء را تقسیم
 شود و اولویت حصول آن بر مبدء انبساط با فاعل موجبیت او تعالی اگر از برای علی باشد
 علت اگر قدیم باشد مقدم معلول لازم آید و اگر حادث باشد موجبیت او از برای علی دیگر باشد
 متعین شود غرض بالذات است یا دفع الم و خدای تعالی قادر است بر تحصیل هر چه بخواهد پس مستطاب
 عبت باشد و من میگویم موقوف بر چیزی چون لذات اجزای طاعت مثلا متعین باشد حصول آن چون او
 اعداات حادث معین در وقت معین اگر از برای غرضی باشد آن غرض اگر حاصل باشد پیش از آن لازم آید
 حدوث او پیش از حدوث او و الا افتقر شود باعداات پس اعداات او اگر از برای غرضی دیگر باشد متعین
 ما مطلوب ثابت کرد ثابت شد و مسئله خلق اعمال که خدای تعالی موجب کفر و ایمان است و این است
 که از رعایت مصالح مجتسم آن است که قبح تسبیح از برای امری است عائد بان و خدای تعالی عالم است
 بجمیع اشیا و غنی از جمیع حاجات پس عالم باشد بقیع تسبیح و غنی از آن هر که حسن آن باشد فعل تسبیح بر او
 متعین باشد چه تسبیح صارف است از فعل پس چون دامیه حاجت معارض آن فعل متعین شود و دیگر ملک
 غائب بر شاه گنیم چه عاقل چون نزد او مستوی شود صدق و کذب از جمیع وجوه ترجیح صدق کند و کذب
 و این ترجیح معلل است بعلم بحسن او و تسبیح ضد او در آن و آن موجود است در غائب منع آن است
 قبح تسبیح از برای امری باشد عائد بان مسلم داشتیم که عالم بقیع تسبیح و کلام غیبی که بقیع تسبیح از برای
 شود ترک آن لازم باشد از برای قیاس سلم و بر دو امر که لازم ذات مخصوص است پس ترک آن واجب است
 لذاته مخصوصه پس احوال ثواب بستمی موجب باشد لذاته چه ترک آن تسبیح است و این غنی آن کند که او
 محتاج باشد در آن یا قادر باشد بر آن کن قول بکمال تسبیح قدرت و اختیار است دیگر فعل چون تسبیح
 شود بر داعی خیر لازم آید و انکه تعالی فاعل جمیع افعال عباد باشد و اگر عقلا متعین نباشد از این متعین
 استدلال بان هر که باری تعالی فعل تسبیح نکند و من میگویم امتناع فعل تسبیح بجهت امتناع داعی است
 بجهت عدم صلاحیت قدرت لما سبق که معرفت معارض معرفت
 نقص و خلافت و معرفت نفسی در معرفت جوهر فاعل از جهت قول در آن مقدم داشتیم و می گویم
 قابل انتقام است پس انتقامات ممکنه در این مایه وجود باشد بقیل و تنهایی آن قول اکثر متکلمان است یا غیر
 تنهایی آن قول نظام است یا غیر میگوید باشد بقیل حسین در نفس خود و واحد یا بعد چنانکه در حق است پس نظام

پس انقسامات ممکنه در آن باقی نماندنی باشد یعنی انقسام محلی نرسد که قابل انقسام نباشد بعد از آن ر
قول جمهور فلاسفه است یا متناهی ان قول غیر ایشان است ملا وجود است چری از حرکت موجود است
در حال و الا هیچ از ان ماضی نباشد و نه مستقبل چه ماضی ان است که حاضر بود و بعد از ان زائل شد و مستقبل
ان است که سیرید ماضی و ان نفی وجود حرکت کند و موجود در حال انقسم نشود بقسمت زمانی چه هر قسمی است
زمانی یکی از دو جزو او موجود باشد پیش از وجود حرثانی و ثانوی موجود باشد بعد از ان اول و چون جزو
حرثی که موجود است در حال تقصی شود جزوی دیگر حاصل شود که انقسم نشود بقسمت زمانی و همچنین باشد در
اجزائی که واقع باشد در ان حرکت پس حرکت مرکب باشد از اجزائی که هر یکی از ان انقسم نشود پس حکیم
همچنین باشد که این قیاسات که قطع کند بجری لایحوی از حرکت انقسم نباشد چه منطق بر تقسیم باشد و منسکیم
اگر بوجداد در حال موجودی میخواست که نه ماضی است و نه مستقبل لازم از انتهای ان که نه ماضی است
و نه مستقبل و همان موجودی میخواست که نه ماضی باشد و نه مستقبل و ان غیر قار الذات باشد لازم نیاید از ان
غیر تقسیم باشد بقسمت زمانی چه جزو از حرکت که موجود است یعنی که معتبر است باجز سابق بر ان همچنان است
مجموع موجودیت غیر قار الذات نه ماضی و نه مستقبل و اینکه احد جزوین ان معدوم است قطع کند و اینکه
مجموع موجودی باشد غیر قار الذات چه موجود غیر قار الذات باشد الا چنان و اگر بان موجودی میخواست که نه
ماضی باشد و نه مستقبل که غیر قار الذات باشد و نه معدوم حاصل شود و لازم نیاید از انتهای ماضی مستقبل هیچ
جزو از حرکت و نه باشد پیش از ان اجزا ماضی باشد و مستقبل زمان مرکب است از اوقات
که یکی غیر تقسیم است پس در ان طرف ماضی مستقبل است که معدوم اند و اتصال احد
المعدومین بن و دیگر بطرفی با وجود محال است پس زمان متصل باشد و مرکب از اوقات متتابعه و بجهت
ان غیر تقسیم است و الا حاضر نباشد پس موجود معدوم و نه باشد و نه معدوم ان آنی دیگر حاصل شود و
و معدوم شود و نه و علی بن ابی حمزه میگوید که مرکب باشد از اوقات متتابعه لایق یعنی در جداول نقطه جری بود
است با اتفاق و بجهت انکه طرف خط متناهی است متصل و طرف موجود متصل موجود است نقطه نبات خط است
ان انقطاع ان و ماضی ان است که موجود باشد ماضی و ماضی می دانیم که تماس خطین بطرف ایشان
است و تماس موجودین بسط محال است انگاه نقطه متقسم میشود و الا طرف خط احد جزوین نقطه باشد
انگاه نقطه اگر جوهر باشد فکری و اگر عرض باشد محل اگر انقسم شود انقسام ان لازم است بجهت انقسام محل و اگر تقسیم
نشد اگر جوهر باشد فکری اگر عرض باشد کلامی همانند شود و محل یکی و منسکیم بر ان انقسام محل از انقسام
لازم نیاید چه حدت انقسم میشود و قائم می شود و تقسیم چون کند محل قائم بر خطی طرف خط نقطه است

و مسوس نقطه نقطه خط مسوس مرکب باشد از نقطه مسوس که در مکانی مقدم است و بر تقسیم
المطلوب منوع است چون وضع کنیم که حقیقی را بر سطح حقیقی موضع ما را از آن تقسیم باشد و الاستقیم باشد
چه آنچه منطبق است بر آن استقیم است پس چون متدحرج شود بر آن موضع ثانی از آنجا متصل باشد باول چون
اتصال بر استقامت باشد که سطح مستوی باشد و الا مضلع باشد و چون منقسم شود موضع اول منقسم نشود
ثانی و ثالث و علی غایر هو المطلوب و من سیکویم امکان کرده و سطح حقیقی منوع است اگر جسم قابل قس
بودی الی غیر البتایه مرکب بودی از اجزای غیر متناسبی بفعل چه مقطع نصف از آن موضع منقسم است
که غیر آن مقطع او باشد و همچنین مقطع ثلث و ربع و غیر ایشان و دیگر ما چون اشارت کنیم به یک جسم و قس
از اجزای اشارت بدو نصف احد النصفین آن دیگر باشد پس ایشان هر دو اگر موجود قبل الاشارت جسم
مرکب باشد و دیگر نقل کنیم کلام را به هر یکی از نصفین تا از انقسامات ممکنه و لازم آید مطلوب یعنی حله اجزا
بفعل در آن جسم و اگر موجود نباشد قبل الاشارت لازم آید انقسام جسم اول حدوث و وجود دیگران
انقسام سموات و ارضین کند هزار هزار بار بحسب اشارت شیرین و عقل از قبول نمی کند لکن مرکب جسم از اجزای
غیر متناسبی بفعل محال است چه زیادت عدد موجب زیادت مقادیر است و لا مقادیر حاصل نشدی نسبت بمقدار
چون نسبت عدد است بعد و نسبت مقدار بمقدار نسبت متناسبی است متناسبی پس نسبت عدد و بعد و همچنین
و دیگر اگر اجزای مساوات غیر متناسبی باشد بفعل متنوع باشد و موالی اجزان و عددی متناسبی بجهت امتناع
غیر متناسبی در زمانی متناسبی متنوع باشد و موالی سیرج به بطی چه هرگاه سیرج بخرمی ثانی رسد از موضع بطی
بخرمی ثانی رسد از موضع او و من سیکویم جسم مواضعی نیست که مقلطه غیر متناسبی و غیر ایشان
بل ممکن است که این مواضعی چنین باشد و تالی و جبرانی است پیش خصم اما کلامه حجت کفیه اند بر متناسبی
قسمت که از چند وجه بهر چیزی بین او غیر سیاه است و قدام او غیر خلف او و بعبارتی دیگر اگر جسم
تماس شوند وسط اگر ملاقی با علی میسند شود با آنچه با ملاقی با علی باید و لازم آید در اخلاصه برین کلیت
وسط را لازم آید که مقدار مجموع را ند نشود بر مقدار جزا پس وسط ملاقی با علی میسند شود و غیر آنچه با ملاقی با
علی بسیار است و منقسم نشود سطحی که مرکب باشد از اجزای لا تجزئی چه در خود بر اجزای او افتد ان و بعضی
کرد و دون الآخر و جز منقسم نشود چون وضع کنیم موجود را بر دو طرف سطحی که مرکب باشد از سه جز و حرکت
کنند بشتی ششم بر وسط منقسم شود چه تماس هر یکی از متحرکین باشد و متحرک ایشان معاً ممکن است بجهت قبول ایشان
در حرکت و در وسط و من سیکویم امکان تحرک ایشان معاً منقسم است بجهت توقف حرکت و جز و تالی
متغایر و جز و در وسط و من وضع کنیم چیزی را بر طرف خطی مرکب از چهار جز و از بالا و بعضی را از

بطرف دیگر از اقل و حرکت کنند معابر آن محل و ممکن شود معامه ای شوند بر سهیل ثانی و ثلث و ثانی
 لازم آید فرض کنیم مربعی را از چهار خط تماس بر خطی از چهار جزو پس اجزای قطران و آن جزو اولی از خط
 اول ثانی از ثانی و ثلث از ثلث و رابع از رابع اگر تعلق با خطی ضلع باشد الا فرضی که میان اجزای
 اگر متع باشد مرقع از جزئی را جزو تقسیم شود و الا قطرش مجموع ضلعین باشد از برای آنکه هر یکی از مجموع
 و قطر حقیقی نباشد خسته موزنه در زمین از اقلی در ازمی باشد نزد طلوع آفتاب و هرگاه که افتاب
 جزئی مرتفع گردد و از اقل چنانکه کم شود و الا جائز باشد جزئی ثانی و ثلث مرتفع شود و آفتاب در وسط
 رسد و از اقل چنانکه کم نشود پس اگر جزئی باشد طول ظل مثل در ربع فلک باشد پس اقل آن جزئی باشد
 چون منطقه فلک جزئی حرکت کند عند دورانها و ایره صغیره موازی آن که قریب باشد بقطب اگر حرکت
 کند فلک لازم آید و آن باطل است بدلائل فلاسفه و لقوله تعالی سبحانه و او اگر جزوی حرکت کند ساو
 منظر باشد اگر اقل از جزو حرکت کند فهو المطلوب و گاه باشد که این را ایراد کنند و در حقیقت لازم آید که
 روح و متکلمان الزام می کنند بنابر فاعل مختار و می گویند که او قادر است بر آنکه اعادت تالیف و ترکیب
 بان فلاسفه دفع آن می کنند مستبعد و بقرض در ادوات انسان نفس خود را بر عقب خویش چه نمک اجزای
 بدن انسان لازم آید با آنکه هر عاقلی بمضرت میداند بقا ملاصق اجزای او عند الدوران اگر فرض کنند
 جسمی بر ضلعی از آن ده جزو باشد قطره و جزو دویست باشد بر آن شکل عروس و مائین را جدر منجیت
 پس تقسیم جزو لازم آید حرکت است بیکد و با آنکه در غایت سرعت باشد بطاقت از حرکت یومی آفتاب چه
 منجم در روزی قطعه است که کند مثل آفتاب قطع همه فلک پس اگر بطور حرکت از هر تخیل سکنا باشد نسبت
 دیات حرکت آفتاب بجزو این است چون نسبت سکون است باشد بجزو او لکن نسبت حرکت آفتاب بجزو
 او چون نسبت بجزو است بواحد پس نسبت سکون است بجزو او چنان باشد پس بایستی که احساس حرکت
 او که متعلق میان سکنا است او که دزدی امر یکسان است پس بطور حرکت منتهی باشد قایم بان پس هرگاه که حرکت
 جزئی قطع بطیئه اقل از جزئی حرکت کند و جزو تقسیم شود جوهر فردا اگر باشد و کرات چون تلاقی شوند
 فرجهائی حاصل شود که هر یک در یک است اصغر باشد از آن کرات پس جزئی اصغر از جوهر فردا باشد و اگر مضاعف
 جانب ز او به از آن اصغر باشد اجزای ضلع و منقسم شود از همه یک چیز است و آن این است که آن اقصای
 هر جانبی از جزوی کند بخلاف این اقصای حصول التماسات ممکن است که فعلی از بهر آنچه یاد کردیم و آن باطل است
 پس شهادت اجوبه بفضله و عظمت است و مراد از آن این است که هر کسی اشارت آن می کند
 که زانویی من و آن یا جسم باشد یا جسمانی یا نه جسم و نه جسمانی و اگر جسم باشد باین دلیل محسوس باشد و قول

جمعی غلیظ است از تکامل این ضعیف است چه انسان باقی است از اول عمر او تا آخران و میسر و انما در تبدیل
شکل است از برای اموری اخلی و خارجی و بجهت آنکه من ذات خود را پیدا کنم در حال غفلت من از تمامیت صفت
ظاهره و باطنه و غیر معلوم و معلوم غیر معلوم و جسمانی باشد داخل در آن و درین اقوال است قول اولی که
ان ناریتی است که ساری است در آن چه خاصیت نار اشراق و حرکت است و خاصیت نفس در اک و حرکت و دور
اشراقی است و نمایم و مقبول الطبا که در بدن حرارت است غریزی قول دوم جانش که ان هواست از
برای آنکه ملو ام که نفس مترو دست حیوة باقی است و از بهر آنکه خاصیت هوا ان است که او را بالوئی است و در منافذ
ضيقه در و در قبول اشکال تلف کند و جسمی را که در دست بذات خود از او در و چون نوق کفوف و نفیض است
ببین نفس باشد قول ثالثی ملکی که ان آب است چه آب سبب نشو و نفوس و نفس سبب است و این جو
ضعیف است بجهت آنکه مرکب انداز و موجود در شکل ثانی آنکه اخلاط اربعه است چه بقای ان کیفیات و کیت
مخصوصه ایشان سبب بقا حیوة است بدوران و این ضعیف است چه دوران مفید علیت نیست و انکسوت
است چه ان اشرف اخلاط است آنکه اجسامی لطیف لذت و تباحی لذت و تباحی را اعضا و اخلاط
منطق نشو بان اخلال و تبدل و بقا ان اجسام در اعضا و اخلاط حیوة است و انفعال ایشان از ان
بر و موت آنکه مزاج است آنکه اجسامی لطیف است شکون در بطن اسیر از دل که در شرف نفوذ
میکنند بجلد بدن آنکه ارواحی اند شکون در دماغ صالح مقبول قوت حاجی حس و حرکت را که در اعصاب
کند بجلد بدن آنکه اجزائی اند اصلی از بدن باقی تا آخر عمر و اجزای اصلی مریدن زید را گاه باشد که فاکر
باشد مریدن عمر و او بعکس و ان بسیار محققان تکلمان است و بان انکسوت و تباحی را اعضا و اخلاط
می شود و اگر جسمانی باشد در آن اقوال است صفت حیوة است ان عمل و تخیل است ان غایت
ارکان اخلاط است و اگر جسم باشد و جسمانی ان قول جمهور فلاسفه است و از قدیمی معتزله مریدن بجای
و اکثر اخباریان از امامیه و غزالی و راجع معتزله فلاسفه ان است که از معلومات بعضی ان است که تقسیم است
الذی تعالی مدد است و بجهت آنکه معلوم یا مفروض است یا مرکب از مفروض و معلوم کل علم است بجز و علم بان معلومی که
منقسم نمی شود و منقسم نشود چه جزو علم بان اگر علم باشد بان جزو علم بان است و الا از اجزاء
اجزا اگر از اندی حاصل نشود علم حاصل نشود و اگر حاصل شود ان را باید که تقسیم علم نشود و در ان
متسلسل شود و الا مقصود حاصل شود و منقسم یکم چون ان را از منقسم با منقسم متسلسل لازم نیاید و در ان
مقسوم است اولاً و محل بالانقسام نشود و اگر منقسم شود در هر حال از ان حال شود عرض و احدی
بدرجی قائم شود یا در جزئی و احدی لازم نشود و در ان جزئی که منقسم نشود عرض حاصل جزو و در هر حال

و در جمیع اینها که در این مقام است تقصیر آنچه عرض حال باشد بدان منقسم نباشد و اگر حال
تقصیر در چیزی از اجزاء و احوال متشعب باشد قیام آن با وجود هر چیزی منقسم است بنا بر این جوهر و در بعضی
علوم از مابودنی است نتیجه و نه حال در نتیجه و اعتراض آن که لا یشک که حال و نه منقسم است چه نظیر
موجود است بنا بر این و محل آن منقسم است بنا بر این جوهر و وحدت و اصناف چون بقوت قائم است
باجسام منقسم با عدم انقسام ایشان و وجود قائم بحکم منقسم و آن غیر منقسم است جز وجود و وجود است
چنین نیستند چنانچه باشد که در علم علم باشد و مراد از این آنست که در جسم را نیابند که
بناس نباشد و در میان هر دو آنچه مناسب است سوسند و اکثر فلاسفه انکار آن میکنند و در اصل عالم و احوال و کرات
از ایشان اثبات آن می کنند و اقوی آنچه در آن گفته دو وجه است اگر چون منقسم شود جسمی از مکان
بمکانی دیگر پس ثانی اگر معلوم باشد مالی اگر باقی ماند در آن لازم آید وجود و وجود در مکانی واحد و دفعه و اگر منتقل
شود مکان محل و در لازم آید چه انتقال جسم بمکانی مشروط است بخلاف از غیر او و اگر منتقل شود بمکانی دیگر لازم
آید از حرکت بقدر حرکت اجسام پس چنانچه لازم آید از دفع کلیت بحر محیط از حرکت دره در آن ماخلو احوالی
بحر ماکرات ثقیل است و سال موضع خالی مانی ممکن است پیش ما چه فاعل مختار باشد که از سلسله
موضع خالی الاثر این دلیل را ضعیف کند چه شاید که مقدار اعدام جسمی کند که در انتقال آید است و اجزاء جسمی دیگر کند
منتقل کند و وجود وسطی مستوی ممکن است چه عدم است و سطح یا از برای اختلاف اجزاء آن باشد در موضع
آن از برای سطوحی صغیر مستوی باشد و الا از او یا مافیه نایب بر و یا از برای حصول مسام و واجب شود
که در هر دو منقسم است و الا هر سطحی متراکم شود از نقطه متانده و ممکن است تیر تاس و سطح مستوی کلیت
چه تاس ایشان سطحی جواب ممکن است و سایر جواب متساوی اند و آنچه جائز باشد بر احد المتساویان
جائز باشد بر آن دیگر و ارتفاع اعمی از آن دیگر کلیت ممکن است چه نزد ارتفاع بعضی جواب اگر آن دیگر
مرتفع نشود و فلک لازم آید پس چون اعمی از ایشان مرتفع شود از آن دیگر کلیت بعد از تاس ایشان
بکلیت در حال حصول و باطن و سطح خالی باشد و مراد و سطح و از مسام و زمین نیم در دو
سطح که ایشان را به سطح منقسم و یک میان هر دو و منقسم سطحی متصل است لما بینا پس نزد نفوذ هر دو از مسام
باطن سطح و سطح خالی باشد و هیچ سوالی بر آن نیست بر اصول فلاسفه و بر اصول اسلامیان سطحی
است و آن این است که شاید که فاعل مختار جسمی را نیز و نیز در وسط و در حال ارتفاع و منقسم لازم نیاید
از امکان تاس بر چیزی از ایشان امکان تاس کل تحت تعلیل از وجود است و خلافت بل تقدیر
چون خلافتی که حاصل است بین طرفی الطاس اقل است از خلافتی که حاصل است بین طرفی الطاس و عدم قابل تقدیر

چه ممکن نیست که مدعی نباشد یا ملت ان یا فاعل یا مفعول و موجودی که قابل تقدیر است جسم است یا صفت
چون چنانچه ملا باشد در آن وقت حرکت در زمان واقع می شود و یا بر مفعول جزو هرگاه که معادق باوق
باشد حرکت سریع باشد پس فرض کنیم که مسافت که قطع آن تمام شود در یک ساعت اگر آن
خلا باشد و در ده ساعت اگر ملا باشد از هوا و فرض کنیم جسمی دیگر از ق از هوا که نسبت معادق آن معادق
هوا نسبت زمان حرکت باشد در خلا بزمان حرکت در هوا و آن مسافت را بر کرده پس قطع آن در یک ساعت
باشد پس حرکت در خلا چون حرکت باشد در ملا و حرکت با معادق چون حرکت در معادق حرکت
در خلا متعین است چه او متساوی الاخر است پس حرکت در آن مکانی و در غیره ترجیح باشد بلا مزج و سکون اگر
هم متعین است چه بقا جسم در جری از آن و در غیره ترجیح باشد بل مرجع و نسبت قصد بخیر و قدرت با حرکت
است پس ترجیح بان متعین باشد از اول آن است که قابل تقدیر آن چیزیست که حصول آن در خلا ممکن باشد
در ملا و از دوم آنکه هر یکی از حرکت و معادق است و معادق قدری از زمین میکند و حرکت جسمی در ملا
آن مسافت را در ساعتی و عشر ساعتی واقع شود ساعت از برای حرکت و عشر ساعت از برای معادق
و از سوم آنکه از پیش رفت که قادر ترجیح کند یکی از دو مقدمه خود بر آن و دیگر بعضی آنکه قادر است
و آن سببی است بر مقدمات اعادت معدوم پیش واقع است و فلاسفه و ابوالحسن بصری و غیره
خوارزمی اتفاق کرده اند بر امتناع آن و مشایخ معتزله و اصحاب مانتق اند بر جواز آن لکن پیشتر
معدوم شئی است پس چون شئی معدوم شود ذات مخصوصه او مانند و اعادت آن ممکن گردد و پیش اصحاب
ما آن ذات مانند و مع بذامی گویند که عادت آن بعینه ممکن است و اما در اینجا لازم حقیقت است
چه اگر عارض بودی از آن جواز جائز بودی بر آن و متسلسل نشود بل شئی بود و چون لازم حقیقت است
پس جائز الوجود باشد و اما پس دائم الوجود باشد بعد از عدم و غایب تعالی قادر است بر هر کس که لازم
قادر باشد بر اعادت آن از کون بجواز لازما للاحقیقه بقا بعد از عدم و قتی لازم آمدی که ذات
ماندی بعد از آن و شاقا لمتنی بان بطلان زوال است لعلی العدم منع حکم بخوار ملن کند از ملا
آنکه محدث جائز الوجود است پیش از عدم و شاقا لمتنی بان و آن جواز یا صفت است یا وجود یا موصوفیت
حادثیت بوجود و کیفیت یا مکان شئی محکوم علیه باشد بجواز پیش از حصول آن اگر چه پس از عدم بر عدم با حکم
می کند با متناع خود آن بر معدوم حکمیت اگر حکم با بر آن هیچ شبهه سوال باطل نشود و الا متناقض باشد
و از برای آنکه ما حکم می کنیم بر شریک اندو جمع بین الفئین یا متناع و یک وجه تحقیقی نیست این است را و این
نیستی بر صورت ذی چنان موجود است و در بین بل بر صورت خارجی از برای آنکه ما حکم بر عدم می کنیم با کون

متناهی وجود است و مسمی عدم را تحقق نیست پس ائمه القیومین عین ان ذکر نیاید و من یکوم بر اصل کلام
که جواز وجود اعم است از جواز وجود بعد العدم و از تحقق عام محقق خاص لازم نیاید بحت خصم و بوجه
حکم برشی جواز توقف است بر یقین او و هیچ قینی بعد العدم نیست منع توقف است لئلا امر اگر
عادت معدوم جائز باشد عادت وقتی که اول در ان حادث شد جائز باشد پس چون عادت هر
کنه و احداث او کند در ان مبتدا باشد من حیث انه معاد منع ان است چه معاد ان است که سبق
است بعد وقتی دیگر مبتدا ان است که چنان باشد اگر فرض کنند که باری تعالی عادت جوهری
بکند و احداث جوهری دیگر کند مثل ان ایضا نسبت بر یکی از جوهرین بان معدوم متساوی باشد بحت انکه
مثلین اند از جمیع وجود پس کون احدیها عین الکلی معدوم اولی نباشد از ان دیگر پس لازم آید که هر یکی از
ایشان عین ان معدوم باشد لکن بحال است یا هیچ یک از ایشان عین ان نباشد و هو المطلوب است
که تا کل او اوست و مابست است و متعلق پس نسبت جوهرین بان معدوم یکی نباشد الا انکه من کنیم
عادت معدوم را چه بر تقدیر جواز عادت یکی ازین دو عادت عین ان معدوم باشد و ان دیگر عین ان باشد
بل مثل ان باشد پس اتحاد نسبت بهی است بر امتناع عادت پس اگر این امتناع را باین مقدمه بیان کنیم
که هر چه ماسوی الله تعالی است فلیان جائز است و فلاسف گفته اند که بیولی و اوج نوری
مستقل فلی و نفوس اجرام فلی قابل عدم نیستند و اود و وجه است هر چه ماسوی الله تعالی است محذور
است لئلا فی سائر احوال پس حقیقت ان قابل عدم باشد و ان قابلیت از لوازم ان مابست باشد لازم
قبول ان محذور است پس عدم اعم است از قبول عدم بعد الوجود و از تحقق عام محقق خاص
لازم نیاید احکام متفاوتی اند پس از جواز عدم بعض جواز عدم کل لازم باشد بحت خصم و بوجه است
از اوج شکی اگر قبول عدم کنند متمنع باشد قیام ان قابلیت بان چه قابل تقریر است یا قبول و چه
مقرر نباشد یا عدم متمنع باشد قیام ان غیر از این چه در چنان باشد از ماده باشد که امکان وجود او
عدم او بان قائم باشد و نفس جوهری مجرد است پس ماده او جوهر مجرد باشد پس اگر ماده او قبول عدم کند
محقق شود ماده دیگر و متعلق کل قبول شکی شود یا عدم قبول عدم نکند و ان محل علوم و ادراک است
پس نفس ان تا در این طریق مایلی باشد که عدم کند و این منتقض نشود و بعضی اعراض چه امکان وجود
و عدم ایشان قائم است بمواد ایشان که تقریر است لئلا ایشان و نفس جوهری مجرد است پس فرق ظاهر
ان است که بیان کردیم که امکان عدمی پس استعدای حلی موجود کند زمان و نهایت
و برای منتقض الاعم او قبل از وجود او یا بعد از وجود او و نیز بان باشد لئلا تقدم پس مان موجود باشد

پیش از آنکه موجود باشد که پس از آنکه مقدم شود و لازم آید چه مادام که اینجا چیزی نباشد که تغییر شود
از حالتی بحالی صادق نشود که امری بگذشت یا امری ماند و حرکت را هیچ معنی نیست الا آن تغییر و از دوام
حرکت دوام ذوات بلکه لازم آید که تعقل حرکت نتوان بی ذاتی که بان قائم باشد انست که بیان کردیم
که تقدم بعضی اجزا بر زمان بر بعضی نه بر زمان است پس اینجا بجهان باشد جهت موجود است از برای انباشته
است و مقصد تحریک و آن محدود است پس از آنکه در حسی جسمانی باشد و متحد بدینست الابطحط و مرکز و این مقدمات
مقرر است در حرکت و محدود قبول حرکت مستقیم کننده آن از جهت است بهیچ وجه نیست متحد باشد نه بان حرکت و
حرکت مستقیم است پس حرکت مستقیم بر فلک متغ باشد انست که از امتناع حرکت مستقیم امتناع عدم لازم
نیاید فلانکه تسک کرده اند باین جهت بر امتناع خرق و التیام بر جملة افلاک با آنکه اگر این جهت صحیح باشد متحرک
نشود الا در فلک اقصی و بد آنکه بسیاری از عظامی شریعت و عظامی تفسیر گفته اند وقت قیام قیامت افلاک منخرق
شود و الا عرش آن فلک اقصی است پیش از این پس لازم نیاید از عدم خرق فلک اقصی عدم خرق است
سموات و عناصر پس لازم نیاید از آن طبعی در آنچه در قرآن وارد شده است و دلیل بر جواز خرق کل افلاک آن است
که فلک یا بسیط است یا مرکب از بسیط و مرکب که دو بعین بسط مساوی این جانب دیگر است و مقام ما نیست
پس چون جائز باشد بر تقارن که محاسن چیزی باشد بر محاسن آن که محاسن چیزی دیگر باشد عکس این کلمات
و جواز خرق و التیام لازم آید عدم جسم یا عدم معدوم باشد یا بطرین ضد یا بر ذوال شرط و محاسن
باطل است تقریر این در سلسله بقا گذشت نقیض است بصورت و عرض از خدای تعالی اعداء
اجسام کند یا نه از علمای اسلام بعضی بر آنند که اعداء ان می کند انکاء و بعضی بر آنند که اعداء ان
اجسام نمی کند بلکه تفریق می کند اجسام را انکاء تالیف میکند از اجزاء که بود و بود بدینکه هیچ سبب نیست
و نوع جواز الابطح حجت قاطعان بر آنکه خدای تعالی اعداء اجسام را عالم می کند و حجت
قول تعالی کل شیء الا وجه و ملاک خاص است که در تفسیر این امر انکاء یعنی فنا که نیست محسوس و اجر آنکه
تفرق باقی است و آن خلاف این است ملاک خروج شیء است از آنکه متغیر باشد در سبب
و غیر این بعد از تفرق اجزای ایشان اگر چه بیرون شوند از آنکه متغیر باشد کس اجزا از کوناستغابا
بیرون اند چه صلاحیت آن دارند که سموات و غیر آن از آن ترکب شوند قول تعالی هو الذی یبد الخلق
ثم یعیین و لفظ خلق متناول کل مخلوقات است و ضمیمه است بخلق پس اجزای حاصل باشد بجز مخلوقات
و هیچ ملاقاتی نیست الا بعد از فنا قول تعالی یحلل و الاخره یعنی کونه او آن است که او موجود است
انکاء و هیچ موجودی با او نیست معنی آنکه او آخر است الا بهیچ وجه که او موجود است ابد او هیچ وجهی

بلا و نه و این افعالی عدم افعالی است که از انگاه اعادات آنرا یکبارگی می گویند که چون
 است بر آنکه ثواب و عقاب یا اخروی نیست سوره تقالی که بدان اول خلق یعنی خدا
 وقتی باشد که اعادت ذوات و ترکیب و تالیف چنان باشد که در ابتدا و امانایان می گویند که
 تفریق اجزای کننده اعدام آن چه اعادت معدوم متعین است پیش ایشان و چون باری تعالی
 و اجزا کننده پس آنچه ایجاد کند بعد از آن معاد را شاید بود باشد و ثواب و عقاب و اصل بطبع و عاضی
 بخلاف آنکه تفریق از آنکه انگاه تالیف آن کند چنانکه بود و بد آنکه اعادت معدوم اگر باشد انگاه انکس
 شود و الا لازم باشد و اگر چه قابل باشیم تفریق اجزای انسان معین عبارت نیست از نفس آن اجزای تفریق
 بی مزاجی و حیوانی و ترکیبی بلکه عبارت است از آن اجزای آنکه موصوف باشد بعضی فانی مخصوصه و شکست
 در اعدام آن صفات پس اعادت آن صفات متعین باشد اگر اعادت معدوم متعین باشد و چون این مقدار
 معاد را می گویند قول معاد منی بر چهارگان است تخریب عالم صغیر و ان انسان است
 معمر کردن آن است که باز خراب آن این است مراد از اعادت اعم از آنکه ثواب و عقاب یا
 و ان است که مسمی است به تخریب عالم کبیر و ان تفریق اجزای است یا باقی معمر کردن آن بعد
 از تخریب و این است مراد از احوال قیامت و احوال حیات و ان بحث است از حقیقت موت
 سکنون می گویند پس شکی نیست در موت جسد اگر انسان جسد باشد پس او میرود و الله بلاموت او عبادی
 باشد از انقطاع تدریج نفس تصرف او در بدن بطلان استعداد بدن و تدریج تصرف را انگاه از قابل
 بعضی بعضی که در حیات موجود است و بعضی که در ان جسمی است و ان شفاف ساری بدن و چون
 بدن فاسد شود و منحل شود و راجع گردد به عالم افلاک و افضا اگر سید باشد و بهادیه و ظلمات اگر شنی
 و ان قول است بعباد و بد آنکه حق با معاد جسمانی است فقط و آن قول اکثر حکما است یا و اما
 ان قول اکثر فلاسفه الهی است یا بر دو قول بسیاری است از محققان یا حق بطلان بر دو قول
 و ان قول قدما و فلاسفه طبیعیان است یا الحق توقف است در نقل و ان نقول است از جالینوس چه او گفته است
 مراد از آنست که نفس غیر مزاج است بلکه مزاج باشد موت معدوم کرده و اعادت معدوم ممکن نباشد و اگر
 جوهری باشد باقی بعد از فساد مزاج معاد ممکن باشد و چون روشن نشد پیش او که نفس سراج است یا غیر
 ان لا جرم توقف کرده و اما معاد جسمانی مسلمانان بر ان اتفاق کرده اند و اکثر فلاسفه انکار کرده اند
 و جمع میان انکار معاد جسمانی و اقرار بقهر ان متعین است چه هر کس که خوش کند و علم تفسیر یابد که در و ان
 مسئله بر ان قابل تمسک نیست و کلام درین که معاد جسمانی است یا در جوهری یا در وقعی و او

پیش از آنکه موجود باشد تا بعد از آنکه وجود پیدا کند و بر آنکه او تعالی قادر است بر کل
از حال کمالی و صافی و بی نقص معلومات پس بدانند از جهاتی را که قالب پذیر مطیع بود و قادر باشد بر تالیف
حرکت و جمیع از عاصی متغیر شود و تقریر این خدمات از پیش رفت و باری سبحانه و تعالی هر حال که
که تفرقه و ملکه کرده است در قرآن بنای این برین مقدمات سرگانه کرده است منقاد قولهم من بعد الخلق ثم
یعین الی قوله قل لا یعلم من فی السموات و الارض الغیب الا الله فقله من بعد الخلق ثم یعین اشارت
است بامکان عود و آنکه او تعالی قادر است بان و الا ابتداء ممکن نبود و قوله لا یعلم اشارت است بامکان
است بهر معلومات انگاه اخبار کرد از جهل منکران صحت معاد بقوله بل اذکرکم فی الاخرة بل هم فی شک
منابر بل هم منقاد قولهم من بعد الخلق ثم یعین و قوله اولیس الذی خلق السموات و الارض
بقادر و منقاد قولهم هو الذی سب الخلق ثم یعین و لا الخلق الا علی فی السموات و الارض و هو الغنی العزیز
اولش دلالت می کند بر جواز ذاتی و کمال قدرت و آخرش اشارت است بکمال علم تحت خصم و صفت
صحت و جسمانی نیست بر صورت اعادت معدوم خواهد گوئیم که باری تعالی اعدام اجزای کند یا تفریق آن
تالی باطل و تقریر بر دو از پیش رفت چون انسانی انسانی بخور و جز اول جز دوم کرد و پس از آن
اگر اعادت کنند بدن یکی از ایشان ثانی ضائع گردد اگر اعادت بدن شخص با جزای او کنند و طریقی
مرکب بود لازم آید که اعادت اعمی اقطع همچنان باشد و اگر اعادت او کنند بجمیع اجزای او که او را بر وجه
در جمیع اوقات چنانچه او پس چون فرنگی فرزند و انگاه ظاهر شود و میر لازم آید ایصال عذاب با جزای
مسئله بالعکس لازم آید ایصال ثواب با جزای کافره بدن حار طلب است پس چون حرمت تابش کند
در طلب اجزای بخاری از آن مرتفع شود پس چون اجزای بخاری از عضو می مرتفع شود باشد که بعضی
و یک طقس کرد و جز او شود پس چون حشر اعدا عضون کنندان دیگر ضائع شود از اول
انگس که می گوید انسان این به کل است همان صحت معلومات معدوم است و آن از پیش رفت و بر قول
می گوید که آن جسمی است ساری در بدن این است که آن جسم می اندازد آنها و مضی و شفاف و قابل تحلیل
از برای آنکه مخالف اجسام عنصری اند یا قابل تحلیل اند لکن فاعلی غایب از تحلیل نگاه می دارد و انگاه
نزد مرکب تخلص شود بمعالم سعه اما قال تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله انهم غایبون
اشقا اما قال تعالی الله یترزنون علیها غدا و ان عشی انگاه قدای تعالی ضم کند باین اجزای
اجزای فاصله را چنانکه در دنیا گرد و ثواب عقاب با هم رساند و بر قول انگس که می گوید انسان جوهری
موجود است جوهری است و شیهت زایل شد و بدانند که ایمان کردیم که هر چه با وجودی است و تعالی است قابل

قابل عدم است پس اگر ممکن باشد عادت مکرر ممکن باشد عمل بهوماتی که اگر گفت که حیات واجب باشد قطع کردن بقای نفس انسانی تا ابد ممکن باشد بخصوص قرآن و اخبار متواتر از متعلق و که دال بر معاد جسمانی از برای تقدیم قاطع بر ظاهر و از وجوه باقی آن است که عبرت در معاد مکرر که و اصلی هر شخصی معضوی افاضل است مران دیگر را و اما وقوع ما را در آن تعلل است و او ان است که پس از این ثابت شد وقوع آن واجب باشد از برای اخبار متواتر از انبیای علیهم السلام این علیهم السلام از آنکه از یاد کرده اند که اکثر خلق تصور معاد در زمانی که حق است نمی کنند پس معاد جسمانی را یاد کردند از برای نظام عالم و کسی عقلی بکمال داشته باشد تاویل این ظواهر را در مبدء این است مذکور در کتب الهی رسد و ظواهر آن است که موسس جسمانیت است انگاه تکلمان از تاویل کردن پس معاد نیز بمناسبت حاصل آن است که خشیسته تسک ظواهر کرده اند و مبدء معاد و قلا سنده تاویل ظواهر کرده اند و در هر دو تکلمان تاویل آن کرده اند در هر دو معاد تاویل کلام وقت احتمال توان و و نقل متواتر از دین محمد علیهم السلام معاد جسمانی تو کفیر منکران معلوم شده است پس تاویل ممکن نباشد و عقلی و نوع است سطح را در یک می بینیم که می میرد می توانی که حاصل شود با و در دنیا و عاصی می بینیم که می میرد می توانی که با و در آن پس اگر معاد نباشد حیوة دنیا محبت باشد و خدای تعالی این حجت را در آیات یاد کرده است و طه گفت ان الساعة آتیة لا ریب و در صحت گفت و ما خلفنا السموات و الارض و ما بینهما باطلا خدای تعالی از برای ماحت افزیدن از برای انکه افزیدن او از برای تسبلا فوق محسن رحیم نیست و افزیدن او نه از برای او و نه از برای تسبلا فوق محسن رحیم نیست و از برای حصول این در عدم انگاه حصول راحت درین عالم نیست چه آنچه نقص است که لذت است آن دفع الم است چه لذت اکل دفع الم جمیع است تا جند که جمیع سخت تر باشد لذت باشد و لذت جمیع دفع المی است که حاصل است نسبت اجتماع منی در او و این و همچنین سایر لذات و تقید حصول لذتی جسمانی که درین عالم الم و ان الم اطلب است و القای حیوان در بحر الم تا پیر و ز شود و طفره یابد لذت در حکمت نیست پس عرض امتی باشد که در عالم دیگر حاصل شود و ان در آخرت است و این قناعی است که معاد و معانی بی حجت است بر آنکه نفس مجبوری مجرور است و قاطران باین منفرقه اند انکس گفت جمیع ناطقه باقی تا بعد از فنا می بدن و این قول اکثر محققان است از مکرر گفت نفس فانی شود و بقای او و هیچ یک از محققان باین قائل نیستند انکس گفت نفوس که قوت علمی و عملی ایشان بکمال رسیده باقی تا و باقی چون نفوس اطفال و جمال فانی توان قول تا سید حسن حجت فرقت اولی آن است که از پیش نیست حجت فانی آن است که نفوس از آن نیستند باین بی نباشد بیان اول آن است که از اول آمده باشد

پیش از آنکه موجود باشد یا نباشد که بود پس نفس من نفسی که باشد معلوم من معلوم تو و بالعکس و از این دو
از حال محالی باشد و اگر متعدد باشد و از آنکه گمان شود بذاتیات متخالف باشند مفعول یا بعرضیات
حرکت و جمیع و مواد عرضیات ابدان باشد اگر ابدان قائم باشند و دیگر نفوس ما اگر قدیم باشند تذکره چیزی
که تعدد احوال ماضی نگردیدی چه مستغنیست که انسان عمارت حرفی کند هفتاد و سال و تذکره هیچ از آن کند
بیان دوم آنست که حدوث نفس از علل عالیله برای حدوث ابدان ایشان است که مستعد باشند موقوف
انرا لکن او را فلک ازلی نیست پس حدوث نفوس ازلی نباشد پس اگر باقی باشند ماضی درین زمان بقوه
غیر متناهی باشد لکن هر عددی موجود متناهی است از برای قبول آن مرز یا دت و نقصان را و از برای آنکه
چون حادث اند قابل عدم باشند و آن قابلیت لازم است ایشان را پس متعلق باشد که معدوم نشوند
آنست که شاید که ازلی باشند و متماثر نفس باهیت و هر نفسی غیر آن و یک باشد باهیت یا متماثر باشد باهیت
عوارض هر نفسی متعلق باشد بدنی و پیش از تعلق او با آن متعلق باشد بدنی و دیگر اهل عقل و دل
شیخ بر بطلان تناسخ حدوث است و دلیل او در حدوث نفس سببی است بر ابطال تناسخ پس دو عالم
آید و اما آنکه ارواح بشری اگر قدیم باشند مانند چیزی از احوال ماضیه نگردیدی ممنوع است و تناسک باشد
ضعیف و دیگر شاید که تذکره نفس مراحوال ماضیه را مشروط باشد تعلق او با بدن که آن احوال را وجود
شده است مسلم و اشتیم که ازلی نیست چرا ابدی نباشد و اما آنکه اگر ابدی باشد این زمان نفوس غیر متناهی
موجود باشد گوئیم این وقتی لازم آمدی او را ماضیه غیر متناهی بود ندی ما انرا بطلان کرده ایم در مسلم
حدوث مسلم و اشتیم لکن دلیل مذکور بر ثانی که هر عددی موجود متناهی است ضعیف است و در کمال معلوم
کشته حجت فرقه ثالثه آنست که نفوس جا بله که خالی باشند از اخلاق فانیه اگر باقی باشند بعد از موت
مانند یا معذب و اما و این حکیم لائق نیست و دیگر علم سبب قوت است و جهل سبب ضعف و ازین جهت
که عالم بشی خوض میکند بقوت قلب و جابل بضعف آن و اعلی علوم علم است بخدای تعالی پس غلبه عالم
باشد بخدای تعالی قوی شود و خراب بدن او را زیان ندارد و آنکه جابل بضعف بضعف موت بدن میرود
فرقه اولی طوائف اند انکس که گفت نفس ناطقه مدرک جزئیات است چه ماحکم می گنیم یا گوئیم شخص است
است و ماحکم بشی بر غیر آن متصور بود و باشد پس نفس را دو صفت است ادراک و محرک و چون بدن میرود
حجاب جسمانی زایل شود و انوار عالم جلال بر و فائز گردد و ادراک و فعل او زیادت شود و وجه کمال
که قرب است از ملائکه ارواح عالم سموات اند و آنکه غبطه عظمی انکس که گفت نفس ناطقه مدرک جزئیات
نکند الالهات و مانی پس چون بدن میرود و آن آلات منحل شوند و درناشد تعلق او بجزئیات جزئیات

سوءات که آتی گوید و از او را که جزئیات از اصول و سماع و تخیل و تفکر انکس که گفت که چون
شقطع شود تعلق او از بدنی متعلق شود و بدنی دیگر پس اگر نفسی فاضله باشد بدنی فاضل متعلق شود
و اگر جاده باشد بدنی مناسب او متعلق شود و ایشان قائلند بتناسخ و طوائف اند انکس که
گفت نفس انسانی متعلق نشود الا بدنی انسانی و منتقل شود از بدنی بدنی تا کامل شود و پاک گردد و از
علاقه حیوانی پس متخلص شود و معالمت قدس انکس که جائز داشت انتقال نفس انسانی بدنی بهائیم
ایشان اهل مسخ اند انکس که جائز داشت انتقال بدن حیوان نبات و معادن و نبات و ان غایت
جذاب است و ان است که مسیحت بدکات ضمه و جسم که قوی ناطقه و حساره و غاده و انوار است
قائض اند در عالم ارواح و کائنات در بواطن اجسام که مظلم اند نفس خوش و مستیزان و نوار و هرگاه که این قوی کم شود
ظلمت و سبب بواطن اجسام زیادیت شود و پس چون ارواح بشری منتقل شود باین اجسام در غایت ظلمت و ضیق
ماند و چون منتقل شود به عالم افلاک مانند در غایت ضیق و خفگی و در اجسام فلکی بحسب کثرت قوی و کثرت
در غایت ضیق و اما مظهر و معانی و جسمانی با هم بسیاری از متعلقان قایل اند ان معانی اشرقیه و حکمت
و گفته اند عقل و ادوات که بر آنکه سعادت ارواح و معرفت خدای تعالی و مجرای است سعادت اجسام و لذت
جسمانی و جمع میان ایشان و یا ممکن نیست چه بقدر لالت کرد و هرگاه مستغرق بود در اول عالم غیب ممکن
الصفات بلذات جسمانی و بالعکس این جمع درین عالم مستغذ از جهت ضعف ارواح بشری است در ان حین
استدراک بعد از موت ان عالم قدس قوی شود و چون عادت کنند او را بدن یکبار دیگر و در باشد که قوی
بر جمیع این امور و ان غایت قوی است در سعادت و بر انتفاع این برائی قائم نشود است و اما انکار هر دو
قول انکس است که گفته اند نفس از اجزای و عند الموت منعدم شود و احوالات معدوم محال است پس انکار او را
سلطنت معاد و اما هم آید و بطلان مقدمه است و تحریب عالم اکبر و بدیل عقل جواریان باشد
و وقوع کتب باشد الا در قران چه خدای تعالی گفته است یوم تبدل الارض غیر الارض و حملت الارض و ابدال کائنات
و کله واحدة اذا رجعت الارض و ابدال کمال کمال انفس و سیرت الجبال و کانت سربا
و تری الجبال تحسب انما من الآیه و البحر یجری و اذا بها فخرت یوم تشق السحاب بالانعام و منزل الملائکه ترابا اذا
انظرت اذ السحاب انشقت و فتحت السحاب و کانت اربابا یوم تکون السحاب کالبهل و اذ الشمس کونت و اذ النجوم
و جمیع الشمس و القمر یقول الانسان یوم یسجد این المضر و معمودی که در آن بعد از خراب ان و معتد و جواز او
آن است که خدای تعالی عالم است جمیع معلومات و کلمات بر جمیع ممکنات پس قادر باشد بر خلق و تخریب و ناسخ
و ابدال و خلق بطبع و عقاب بعاصی اما بقدر ان ان نقران اخبار و کبر و نقل کرده اند که سید عالم است

که بگویند موضوع است بر بود که موضوع است بر ناکه صانع عالم بطبع و از جهت داشت صمد و ارض است باید نگاه
چون تاثیر نار در ارض روز بروز زیادت شود و کفایت برسد غلیان بخار و بخاره عارضات بسبب است و اعانت
ان کند خورشید از بالا و مجموع برود تاثیر کند در سموات پس چون نحاس فاسد کرد و همه منسوب شود و اثر الهی
حرارتی باشد فوق العاده و اوج شقی که متعلق باشد طبقات جسمانی اینجا باشد و محترق گردد و آن است مراد
از چینه و جیم و عذاب ال نار و درین مسئله مذهبی عجیب است که باید نگوئیم

و مگر آن نبوت او طاعت اند انکس که گفت مقصود از بعثت رسول تکلیف است لکن تکلیف باطل است

انکس که تکلیف جائز داشت و دعوی کرد که عقل کافی است در معرفت ان چه حسن و البکد و تبسج را ترک کند

و آنچه محتمل حسن و تبسج است که مضطر بایحتاج شوند باین بقدر حاجت ماضی و رت مکن و الا ترک کند اعترازا من

انکس که تجویز بعثت کرده است بقتل او دعوی کرد که هیچ عیالی بران نیست غیر محرمه و در محرمه هیچ عیالی

نیست پس نفی آن واجب باشد انکس که جائز داشت استدلال بخوارق و دعوی کرد که وجود ان محال

انکس که وجود خوارق و استدلال بان و گفت که هیچ طریق نیست باز با علم حصول ان وقت دعوی ان

نبوت را الا خبر و ان بنید علم نیست و طبق بسع اعتباری نیست درین باب انکس که گفت از تصدیق که

بغیر خدای تعالی محاسن است از معرفت او و انبیا دعوت بطاعت می کنند و تکالیف شایسته از تعالی پس حق باشد

انکس که گفت شرایع مشتمل بر چیزهایی که از این بسع فائده درش نیست بجهن معلومه و مضموم و حج و غیره

در ان هیچ منتهی نیست و حضرت عبادت و ان بعثت است و حکم لایق نباشد پس این شرایع از پیش خدای تعالی

نباشد انکس که تسلیم اصل نبوت کرد و انکار نبوت محمد علیه و بعد از آنکه آنچه دال بر صحت نبوت محمد صلی الله علیه و آله

دال است بر صحت اصل نبوت اکنون می گوئیم محمد علیه و دعوی است کرد و بجهن هر دو فوق دعوی ظاهر شد پس حق

حق باشد اما انکه او دعوی نبوت کرد و خبر تواتر و دلالت بران کرد و بدانکه خبر تواتر و دلالت بران کرد و بدانکه خبر تواتر و دلالت بران کرد

اینجا که گفتند از چیزی و شرط افادت آن هر علم را ان محکم اهل این در کثرت کما می رسد که عاده اتفاق

ایشان بر کذب محال باشد و انکه خبر غرض محسوس شد تا اگر اهل شرق و غرب اجماع کنند از حدیث عالم و وحدت

علم بان حاصل نشود و غرض حصول الشریعین علم حاصل شود چه یکی از انکه اشتباه طمع نکرد و است الا انکه وجود ان

بنابر خبر تواتر انکه اهل تواتر اخبار کنند از ان کسان که اخبار کنند از ان خبر و خبر ایشان وقتی بنید علم باشد که ایشان

جمیع طبقات متصف باشند بکفایت مذکوره و در جمیع احوال ثانی یافته اند چه از اهل تواتر شنیدیم که ایشان گفتند

اهل تواتر شنیدیم تا متصل شود و بقومی که گویند که ما محمد بن عبد الله صلی الله علیه و سلم دیدیم و می گفت من رسول

امم و کما هو حق و دعوی او رسالت را ثابت شد و بدانکه از مردمان بعضی انکار افادت خبر تواتر کردند و بعضی از

بچند وجه کذب جائز است بر هر یکی پس بر هر یک پس شبهه از برای آنکه هر عددی که فرض کنند
یا از اندام ناقص بواحد یا دو مساوی در جواز و از برای آنکه متکلمان بگویند که چون هر یکی از حوادث
اولست پس کل چنان باشد و عقلای گویند جوهر یکی از پنج اسود باشد پس کل اسود باشد مگر اینها
اقدام بر کذب یا از برای ارادتی حادث باشد از خدای تعالی یا از عباده یا از محدثی باشد و حادث ان جائز است
در حق هر کسی حصول آن در حق بعضی منع حدوث آن کند در حق باقی و چون اشتراک در حکم باشد اثر
در سبب جائز باشد جواز کذب در حق هر یکی حاصل است و اجتماع مایه و مایه بنی و لعل آن نمی کند پس
شما باشد دیگر معینی که مانع باشد از کذب چه ما مطالبان ایم و برمان بر شهادت مسلم و شیعه انا و ت فوع
اول مر علم را لکن منع کفایت ثانی می کنیم مر علم را بچند وجه علم بصفت شئی مشروط است بعلم
ذات آن پس علم با آنکه طبقاتی که میان است و میان انسان که رسول علیه السلام وین اند موصوفه آن
و وصفت مذکور مشروط باشد بعلم بعد ایشان و وجود ایشان ان مفقود است محوس یا کثرت ایشان
و تفرق شان در شرق و غرب خاستی که از اجزای عظیم مرز داشت با آنکه او کذاب سحر بود پیش ایشان
یهود با آنکه همچنان اند اجزاء میکنند که موسی گفت که شریعت من نسخ نمکند البت و نصاری با آنکه همچنان اند
که عیسی ثالث تلامذی گفت و او را این اسد و یهود او را صلب کردند و کشتند دلالت قاطعه دلالت کرد
بر سلطان قوا تر از اجزاء خلایق آنچه ما داریم پس سینند باطل شود پسند لال بواتر بر صدق مخبرند و خبر
از ماضی احتمال آن هست که از جانی باشد که اندک اندک شهرت یافته باشد و مثل این در زمان باسیا واقع شد
مثل این علامت است که مشکف شود با خبر که از جانی بوده است و مشهور شود از جهت آنکه واقعه عظیم است
و متفق شود آن با احوال ملوکه بنی علیه السلام و احوال عاده و ثمود و سایر ملوک و اول ان از برای طول
است طول مدت را مضطرب نیست پس احتمال در کل حاصل باشد آن است که علم که حاصل است
الواتر مضمونی است و صاحب آن منسلک نشود و تشکیک و ما در نفوس خویش شک نمی یابیم نزد سماع شهادت
مذکور در وجود محمد علیه السلام و در دعوی او رسالت را پس آنچه شما یاد کردیت از شهادت تشکیک باشد در ضروریات
پس مستحق جواب نباشد چه جواب از آن مفعول نظری باشد پس ضروری متوقف شود بر نظری که متوقف است بر
و در لازم آید و من بگویم لازم نیست که هر جوابی نظری باشد و لازم نیاید از آنکه از آنکه هر جوابی نظری باشد
و در جهت جواز توقف این ضروری بر نظری که متوقف باشد بر ضروری دیگر لازم آید خروج ضروری این
که ضروری باشد از اول ثانی آن است که کل غیر کل واحد است و از ثبوت حکمی بواحدی از این اقسام ثبوت
ان در این یک لازم نیاید چنانکه در منطق دانسته شد و از ثالث آنکه ضابطه عددی است که مفید یقین است پس

یقین حاصل شد عقوبت این اخبار تنه و ده بعد تو اتر سین باشد و از رابع اگر طریق در آن این است که اهل تو اتر خد
کنند مگر اگر ایشان شنیدند از اهل تو اتر تا متصل شوند و ان بشماره و از خامش استوای طرفین در واسطه
ان اخبار و اما اگر معجزه بر وفق دعوی او علیکم ظاهر شد اعتماد مکلان بر آن است که قرآن معجزه است و بر وفق
دعوی او علیکم ظاهر شد و این دلیل طویل است که در آن مباحثی است مذکور در بنایه العقول و بدانکه او را
علیکم معجزات بسیار است غیر قرآن که علماء در آن کتب مفروده ساخته اند و ضابطه در آن این است که آنجا
یا حسی اند یا عقلی و عقلی یا در ذات اوست یا در صفات او یا خارج از آن و سوم چنانکه انشقاق قمر و انجذاب
شجر و تسلیم حجر و بیرون آمدن آب از میان اصابع او و اشباع خلق کثیر از طعام قلیل و حشر خشک و بکار
ناقص و شاد و شات مشویه و ظلال سحاب از بعث و صخره بوجیل نگاه که طاعت که بر سر او زنده و شاف
اتم بعد انکا دست را بر پستان او زد و اول نوری که منتقل میشد از پیری پیری تا انگاه که او را میداد
که میان دو کتف او است و خلقت او و صورت او که احوال اند حکم فرست بر ثبوت او و دوام مثل آنکه هرگز
نگفت و اگر بکار و روغ گفتی دشمنان او را نشهر کردند و اقدام نکرد بر قبیحی اصلا و تریسید از سبب کثرت
و اگر چه خوف عظیم بود مثل یوم احد و احزاب و ان دلیل قوت قلب اوست بمواعید خدای تعالی انجا که
گفت و احد صیحه من ان الله لا اله الا الله فقه نصره الله و عظیم الشفقه بود بر امت خویش تا خدا
تعالی گفت و لا تدب نفسک علیهم حرمت لعلک باخ نفسک لا تحز علیهم عز علیهم ما عنتم و عظیم السحاب و تا
خدای او را معاینه کرد و بقوله و لا یقبضها کل البسط و عظیم الانقذات بود بدینا تا قریش عرض کردند برو مال و زوجه
و بیاست تا ترک کنی و دعوی و التفات نکرد و در غایت فصاحت بود چنانکه او حقیقت جمیع الکلام و طریقه
مرضیه باند از اول عمر او تا آخر آن و اشارت باین است انچه خدای تعالی گفت قل لا اله الا الله و اما انما ان
الکافین و با اهل دنیا در غایت ترفع بودی و با اهل آخرت در غایت تواضع و جامع این صفات اخلاف
بود و در هر یکی از آنها بغایت قصوی رسید و چنانکه از خلق این اتفاق نیفتاده است و اجتماع آن در ذات او
برین وجه ان عظم معجزات است و اما معجزات عقلی انواع است ظاهر او از قبیله و قدر شهری که هیچ عالمی
ایشان نبود و سفر نکرد الا بشام و دوبار که مدت پرواز اندک بود و عالمی نشد او سفر نکرد انگاه بلوغ او و معرفت
خدای تعالی و صفات او و افعال او و اسباب او و احکام مسلمانی که عاجز شوند جمیع اینها از قرب با و در انجا او
ذکر او مخصص اولین و عجز او از تحطیه او در چیزی از آن تا گفت نزد مجاوله ایشان او را تعالی و انبیا
و انبا که اهل قوله جعل لفته الله علی الکاذبین و گفت ذلک من انباء الغیب فیما الیک ما کنت تعلم بانک
تو که من قبل نهاده بود این احوال مرا خدا و احد قای او را چنانکه گفت او لم یعرفوا رسوله فمهم لم یکن ان گفت

گفت تلوسن قبله من کتاب و لا تخبطه بيمينک الایه و گفت بشت یکم عمر من قبله افلا تعقلون و العقیل
دانند که این ممکن نباشد الا بتعلیم ربانی آنکه هرگز او را شروعی نبود و هست درین مسائل الهی و بر زبان هر کس
نبوت پیش از رسالت نرانده و الا اعدای او گفتندی باشدت حد من ایغان بر طعن در و در نبوت است که او که
عمر خود را فانی کردی در تحصیل این کلمات تا قادر شدی بر اظهار آن نگاه بعد از انقضاء چهل سال از عمر او
خوض کند درین سلسله دفته و حقایق و کلامی ببارد که خلق از معارضه آن الی یومنا هذا عاجز شوند صریح عقل
و دلالت کند که آن از بوحی است در ادای سالت تحمل انواع مشاق کرد و صبر کرد بر آن و عمرم اوسب
آن فائز شد و چون قهر اعدا کرد و دولت عظیم و نفاذ امر در اموال و ازواج یافت متغیر شد از آنچه او بر آن بود
از زهد در دنیا و اقبال به اخوت و منصف دانند که مزور ترویج اکاذیب از برای آن کند که دنیا بیاورد
منتفع شود او بحباب الدعوة بود چه گفت اللهم اشد و وطنک علی مصر و اجعل علیهم منین کسی یوسف
خدای تعالی منع باران از ایشان کرد و زراعت ایشان باطل شد و مواشی بپاک و در قحط افتادند بعد از آن
تشفع کردند با تو از خدای درخواست انزال مطر بر ایشان نگاه ایشان را چندان باران آمد که از غرق شدند
و درخواست کردند از تو که بقدر حاجت بفرستی فقال اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الجبال و بطون لا و دینیر
آن بلاد از ایشان منفع شد و چون کسری نامه او را پاره کرد و شتی خاک با و فرستاد و گفت اللهم مرق ملکنا
گفت کسری از خاک شهر خود شتی فرستاد و این دلیل است بر آنکه ما مالک بلاد او شویم بعد از آن چنان شد
که گفت و در حق عبده بن ابی لهب گفت اللهم سلط علیه کلکلب و شیری او را بکشت و بعد از آن گفت اللهم
نقیه فی الدین علاله و یل و یسیر معسران کشت و بر کفار خواند چون بر غار رسیدند و جعلنا بین ابیم
و من خلفهم سد الایة و نظر بر غاری کردند و از غاری دیدند و چون از غار بیرون آمدند جمعی از کفار از بی بر
فکلی از ایشان نزدیک شد فقال یا ارض فذیه و دست و پای او در زمین فرو رفت و رود بشمار
مقیم عزیز او در توحیت و انجیل قال ابد تعالی الذین یتقون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوباً هم
فی التوریه و الانجیل و از مسیح گفت و بمشرا بر رسول من بعدی آمده و قال یا اهل الکتاب لم تکفروا بت
الله و انتم تشهدون و قال الذین یتینا هم الکتاب تعرفونه کما یعرفون ابنائهم و اگر کاذب بودی
در آن آن از اعظم شفرات میهودی و نصاری را از قبول آن و این لائق عاقل نباشد با آنکه او از عقل
یو و اتفاق عقلا اخبار او از غیوب اما ماضی اخبار او است از وقایع متقدمان و اما مستقبل و چون
بهار است قوله تعالی سیرم الجمع و یولون الیه و این روز بدر واقع شد قوله تعالی و اذ یعد
اسماء لما یفعل انما لکم و ایشان ابو سید و عن الی قوم اولی باس شیده و مراد از قوم بنو خنیفه

و ابو بکر قتال ایشان خواند یا فارس است و عمر بر قتال ایشان خواند الم غلبت الروم و چنان بود سیر
 ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم و مراد ایاتی نیست که دال اند بر توحید چه انبیا حاصل اند و سبب استقبال است بل
 فتح مکه است و قرصا محیط بان و واقع شد ان الذی فرض علیک القرآن را ذک الی معاد یعنی مکه و او را
 بانکه بود لعل علی الدین مکه و اظهار کرد ان با و عد الدین امنوا منکم و عملوا الصالحات مختلف
 فی الارض و مراد بجایانند لقوله منکم و لیدلکم من بعد خویم انما و ایشان در صدر اسلام خائف بودند و
 آیت دلالت میکند بر آنکه باری تعالی عالم است لکل معلومات و قادر است بر کل ممکنات چه آخر است از
 نامه و واقع شد و بر نبوت او علیهم السلام چه او سبقت شد بزرگبیش خدای باشد و بر خلافت خلفای
 راشدین چه او جمعی با از حاضران و عده داد و اهل جمع شمس است قوله یا ایها الذین آمنوا الی قوله و لن نبوی
 ابدا و چنان بود ضربت علیهم الذل و المسکنة و در پی و ظاهر شد چه ایشان علی رفع بر نشاند و ایشان
 سلطان ظاهر شد و نه مکی قاهر و در اخبار نیز است قوله علیکم رؤیت الی الارض غایت مشارقها
 و مغاربها و سلط ملک امتی مازوی لها و چنان بود که گفت قال لعدی بن عامر اذا خرجت الطلیعة من
 الیمن الی اقصی الحرة لا حاف الا الله اخبار کرد از موت سحاشی انگاه شایع شد که او دران روز مرد
 عمار مایر را گفت که قبه باغیه ترانگشند او را با علی علیهم السلام روز ضعیف میکنند و این دلالت میکند بر توحید خداست
 و نبوت محمد و خلافت علی الا که این خبر است و دلیل خلافت ابو بکر قرآن است علی را گفت عدا شقی ان من
 عاقرا الناقة و الذی یخضب من هذا بن یعنی ان کسی که بر سر تونز و ریش ترا از خون سر تو خضاب کند بعد از ان
 سر او زدنگاه که او را کشت قوله ستعابک الناکثین و القاسطین المارقین قوله اقمه و ابالذین من بعد
 ابی بکر و عمر و این خبر است از بقای ایشان بعد از او الخلافة بعدی ثلاثون سنة و خلافت خلفا از ان
 این قدر بود لیل الی الی اخبار قورش کرد از اموری و انچنان بود عباس را گفت انگاه که او را اسیر کرد
 فدا ده نفس خود را و هر دو بران بر اوردت عقیل بن ابی طالب و نوفل بن عمار که تو خداوند مالی گفتی
 مالی پیش من نیست گفت پس که است ان مالی را که پیش ام فضل نبادی بلکه و با شما هیچ کسی نبود و گفتی اگر
 مرادین سفر و اقمه سد فضل را چندین باشد و عید آمد را چندین و فلان را چندین انگاه عیال گفت بان
 که ترا بحق فرستاد که هیچ کس غیر من اندانست و تو رسول خدائی و اسلام آوردی و عقیل و معز است
 علیهم السلام بسیار است پس اکتفا برین قدر کنیم و اما آنکه هر چنان باشد او رسول حق است از برای انکه مع فعل است
 که در عقب دعوی آفریده است و فعل مع در عقب دعوی دلالت بر تصدیق کند چه اگر شخصی پیش ملک عظیم خیر
 و گوید من سول این ملک بابل مملکت و انگاه که ویرای ملک اگر من صادقم و درین دعوی چه بخل بخواند و



40.132